

سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان

حسن شهباز

جلد سوم

کمت‌ر کسی است که از خواندن بک اثر ادبی، یعنی پدیده ذوق و ذهن بشر، لذت نبرد. عالم ادب نوابغی دارد که آثار ارزنده‌ای از آنان بر جای مانده است و هر کدام در جای خود شاهکاری است.

نویسنده کتاب حاضر کوشیده است که این شاهکارهای ادبی را به شیفتگان و علاقه‌مندان ادبیات معرفی کند و برای این منظور سال‌های عمر را صرف پژوهش و مطالعه در منابع و مآخذ گوناگون کرده است و اینک حاصل این تتبع را به نام سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان تقدیم هم‌میهنان می‌کند. این اثر در حقیقت دانشنامه‌ای است از ادب گیتی که در هر پژوهشنامه، زندگی‌نویسنده، مضمون و ارزش معنوی کتاب و نیز نظر منتقدان نامور در اطراف آن مورد بحث قرار گرفته است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN (vol. 1) 978-964-445-969-6
ISBN (vol. 2) 978-964-445-967-2



9 789644 459672

سپری در
بزرگ‌ترین
کتاب‌های
جهان

حسن شهباز

جلد سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان

جلد سوم

ناشر برگزیده

هفدهمین، بیستمین و بیست و دومین

نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان

جلد سوم

نویسنده

حسن شهباز



تهران ۱۳۸۸

سرشناسه : شهباز، حسن، ۱۳۹۹ -
 عنوان و نام پدیدآور: سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان / نویسنده: حسن شهباز
 مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
 مشخصات ظاهری : ۴ ج. مصور، عکس.
 شابک : (ج ۳) ۹۷۸۹۶۴۰۴۴۵۰۹۶۷۰۲ (دوره) ۹۷۸۰۹۶۴۰۴۴۵۰۹۶۹۰۶
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت : ج. ۱ و ۲ و ۳ و ۴ (چاپ دوم: ۱۳۸۴).
 یادداشت : ج. ۱ و ۲ و ۳ و ۴ (چاپ سوم: ۱۳۸۸) (فیا).
 یادداشت : کتابنامه.
 یادداشت : نمایه.
 موضوع : ادبیات -- مجموعه‌ها
 موضوع : داستان -- مجموعه‌ها
 موضوع : نقد کتاب
 شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
 رده‌بندی کنگره : ۹۳ س ۹۱۳۸۴ / ش ۶۰۶۵ PN
 رده‌بندی دیویی : ۸۰۸/۸
 شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۱۷۰ - ۸۴ م

سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان (جلد سوم)

نویسنده: حسن شهباز

چاپ نخست: ۱۳۶۰

چاپ سوم: ۱۳۸۸؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: مینا؛ چاپ: عطا؛ صحافی: بشارت

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حفاتی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۲۵، کد پستی

۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷-۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰-۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

آدرس اینترنتی: www.elmifaranghi.ir info@elmifaranghi.ir

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلغام، پلاک ۱؛

کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: www.Ketabgostarco.com info@ketabgostarco.com

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست آثار

شماره	عنوان	نویسنده	ملیت	دوران	صفحه
۱.	اودیسه	هومر	یونانی	قرن ۱۰ تا ۷ ق.م.	۱۷
۲.	جنگهای پلوپونس	توسیدید	یونانی	۴۳۱ تا ۴۰۰ ق.م.	۷۷
۳.	جمهور	افلاطون	یونانی	قرن ۴ ق.م.	۱۳۱
۴.	ساتیریکن	گایوس پترونیوس	رومی	حدود ۵۰ میلادی	۱۹۱
۵.	قصه‌ن جی	موراساکی شی‌کی بو	ژاپنی	۱۰۰۵ تا ۱۰۱۲ م.	۲۲۳
۶.	رباعیات	خیام	ایرانی	۵۲۷ تا ۵۰۰ ق.	۲۵۵
۷.	سرودنامه	پترارک	ایتالیایی	۱۳۲۷ تا ۱۳۷۴ م.	۳۱۱
۸.	موک آرتو	توماس مالوری	انگلیسی	۱۴۸۵ میلادی	۳۵۱
۹.	در ستایش الهه جهل	اراسموس	هلندی	۱۵۱۱ میلادی	۴۰۱
۱۰.	اسارت اراده	مارتین لوتر	آلمانی	۱۵۲۵ میلادی	۴۴۷
	فهرست اعلام				۵۰۱
	کتابشناسی				۵۱۳

فهرست تصاویر

اودیسه

اومیروس «هومر» آفرینندهٔ دو حماسهٔ ایلیاد و اودیسه
پنهلوپه، همسر وفادار اودیوس
به فرمان پوزیدون امواج دریا به خروش برمیخزد...
فرار از مفاک غول یک چشم
آنگاه... جملگی را به هیأت گراز در آورد...
اودیوس پس از بیست سال به خانه باز می‌گردد...

جمهور

آریستوکلس (پلاتون) در فرهنگ سامی «افلاطون» خوانده شده...
سقراط، فیلسوف و حکیم عالیقدر.
سقراط، خندان و بدون واژه جام شوکران را ستاند...
تصویری از زندان سقراط در آتن
مدرسهٔ آتن یا نمونه‌ای از آکادما
«سومپوزیون» یا بزم باده‌گساری

ساتریکن

آپیان بر فراز یکی از هفت تپه رم در عهد نرون
ضیافت رومی

رباعیات خیام

ادوارد فیتز جرالذ
دوری که در آن آمدن و رفتن ماست...
این چرخ فلک که ما در آن حیرانیم...
گر بر فلکم دست بدی چون یزدان...

سرودنامه

فرانسکو پترارک، پدر رسانس
پترارک مغرورانه دست دلارای زیبا را گرفت و برابر امپراتور آمد

مرگ آرتور

آرترشاه، قهرمان جاودان ادب انگلیس
از درون امواج دستی بیرون آمد که شمشیری برافراشته بود...
پیوستن «تريستان» به جمع دلاوران میزگرد
آرترشاه در بستر مرگ
ایلین، روزها از لانسلوت مجروح پرستاری کرد

در ستایش الهه جهل

اراسموس، مردی که در آغاز عصر رنسانس در هلند ظهور کرد

پیرامون اسارت آزاده

مارتین لوتر، مصلح پرتوان و شکست‌ناپذیر
زن بیوه ثروتمندی لوتر را به خانه برد و با چند طفل دیگر پرستاری کرد
مدافعان پاپ در برابر متهم خروش از سینه برکشیدند
فیلیپ ملانکتون در کنار لوتر حین مطالعه انجیل آلمانی
جان فیشر قدیس بهنگام وعظ علیه لوتر

حسن شهباز

سیری در بزرگترین کتابهای جهان

جلد سوم

سیری

در بزرگترین کتابهای جهان

حماسه

اودیسه

The Odyssey

تاریخ تقریبی آفرینش: بین قرن دهم تا هفتم
پیش از میلاد

سروده:

اومیروس یونانی

«هومر»

Homer

(بین قرن دهم تا هفتم پیش از میلاد)

یونانی

دورانی متجاوز از دوهزار و هفتصد سال می‌گذرد که فرهنگ غرب با نام «هومر»^۱ آشناست و او را نخستین شاعر حماسی جهان می‌شناسد که با سرودن دو منظومه جاودان، یکی ایللیاد^۲ و دیگری اودیسه^۳، نام خویش را در جهان ادب پایدار ساخته است. شعر او در طول این قرنهای مستمادی، تنها سروده‌های خوش‌آهنگ و غرور انگیز رزمی نبوده است که خنیاگران دوره گرد، در آن ادواری که هنوز خط معمول و متداول نبود، در سینه‌های خویش محفوظ بدارند و همراه با نغمهٔ بربط^۴ یا «سیتارا»^۵ بخوانند. بلکه این دو منظومه، اساس تعالیم فرهنگی و بنیان دروس اخلاقی و دینی بوده است. اقوام پراکندهٔ سرزمین یونان، طی این بیست و هفت قرن باشعر او و تفکرات او زیسته‌اند و در عین حال همین دو اثر، سرچشمهٔ لایزال ذوق و الهام و آفرینش برای دیگر شاعران و نمایشنامه‌نویسان و داستان‌سرایان اروپائی بوده است.

هومر، این شاعر بزرگ و این نخستین سخن‌آفرین تاریخ زندگی بشر، در همان حال که اشعارش همه‌جا مورد ستایش و تکریم مردم بوده است، سیمایش در پس حجابی از ابهام و تردید قرار داشته و اندیشمندان مدام از خویش می‌پرسیده‌اند آیا برآستی هومر نامی وجود داشته و اگر چنین انسانی در نقطه‌ای از خاک یونان زندگی

۱- هومر یا هر **Homer** که امروز در اکثر زبانهای اروپائی متداول است و در زبان فارسی نیز نامی آشناست به یونانی **Omeiros** و لاتین **Homerus** خوانده شده است.

۲- ایللیاد عنوان اثری است که به زبان یونانی ایللیاس **Ilias** و یا ایللیادوس **Iliados** خوانده شده و در زبان فارسی و چند زبان اروپائی با همان نام ایللیاد مشهور گشته است. ایللیاس از واژهٔ ایلین **Ilin** مشتق گشته و این نام اطلاق می‌شده است به شهری در «تروی» **Troy** یا تروا **Trois** در آسیای صغیر.

۳- اودیسه **Odyssee** واژه‌ای است متداول در اکثر زبانهای اروپائی که از نام یونانی اودوسوس **Odusseus** گرفته شده است. این نام در انگلیسی اودیسی **Odyssey** و قهرمانش اودیسیوس **Odysseus** خوانده شده است. در همان حال این قهرمان به زبان انگلیسی یولیسی **Ulysses** و فرانسه اولیس خوانده شده است.

۴- منظور سازی است که در زبان اروپائی لیرا **Lyra** یا «چنگ کوچک» خوانده شده است.

۵- سیتارا **Cithara** یا کیتارا نوعی ساز است همانند بربط که در دورانهای کهن در یونان متداول بوده است.

می‌کرده، آیا این دو شاهکار بیمانند، زائیده طبع اوست و آیا فرد یا افراد دیگری، در خلق این دو منظومه سهم نداشته‌اند؟

در اینکه در دنیای کهن، در سالهائی بین قرن دهم تا هفتم پیش از میلاد، در نقطه‌ای از سرزمین گسترده یونان، شاعری بنام هومر وجود داشته تردید نیست. شاعران و متفکرانی که به عصر او نزدیک بوده‌اند و از وی نام برده‌اند عبارتند از آلكمن^۶، آرکیلوکوس^۷، کالینوس^۸ و تیرتیوس^۹ که در قرن هفتم پیش از میلاد می‌زیسته‌اند. سافو^{۱۰} نیز که در قرن ششم قبل از میلاد زندگی می‌کرده ویرا می‌شناخته و در انتخاب بحر و وزن و ترکیب شعر از او تقلید کرده است. از سوتی، از قرن پنجم پیش از میلاد بعد، اپیلیاد و اودیسه اساس فکر و ذوق و ادب مردم یونان بوده و فرهنگ این جامعه بر مبنای این شاهکار پایه‌گذاری شده، در اینصورت نباید تردید داشت که هومر در قرنهای پیش از هفتم در جزیره‌ای از جزائر دریای اژه زیست می‌کرده است.

پرفسور جفری - اس - کیرک استاد ادبیات کلاسیک در دانشگاه بریستول انگلستان در کتاب دنیای کلاسیک از مجموعه ادبیات و تمدن غرب^{۱۱} معتقد است که امپراتوری میسین^{۱۲} حدود سال ۱۱۲۰ پیش از میلاد رو به انحطاط و اضمحلال رفت و تا دو قرن بعد، دوره پراکندگی و گوشه‌گیری مردم جزائر یونان بود. آن گروه از مردمی که ساکن جزایر ایونی بودند^{۱۳} اندیشمندان آنها با جمعی از متفکران یونانی ساکن سرزمین اصلی یونان، از آن مهاجرت کرده و به نهضت‌هایی پیوستند که در امتداد دریای اژه برای یونانی کردن کرانه

۶- آلكمن Alcman شاعر یونانی از مردم ساردیس در لیدی که به اسبارت مهاجرت کرد و با وجود آنکه در اواخر قرن هشتم یا اوائل قرن هفتم پیش از میلاد می‌زیست با اینحال پاره‌ای از سروده‌های او باقی مانده است. (از جمله سرودی برای دختران که در قرن یکم میلادی، نبشته بر روی پاپیروس در مصر بدست آمده). آثار موجود نشان می‌دهد که شاعر فاضل و قدرتمندی بوده و به طبیعت دلستگی فراوان داشته است.

۷- آرکیلوکوس Archilochus (قرن هفتم پیش از میلاد) اهل پاروس Paros که شاعری توانا و نویسنده‌ای متفکر بوده است. پدری از طبقه مرفه قلمرو لیدی و مادرش کیزی در خدمت پدر بوده و چون آرکیلوکوس پای به‌دوران صباوت می‌نهد، پدر شیفته وی می‌گردد و به تربیت او همت می‌گارد اما از آرزو که مادرش برده بوده نمی‌توانست از مناصب عالیه و امتیازات طبقات آزاد بهره‌مند گردد. در جوانی دل به‌سهر دختری زیبا روی بنام نبوبول Neoboule می‌سپارد و با او پیوند زناشویی می‌بندد اما چون این وصلت بدون موافقت پدر بوده، آندو دلباخته را از یکدیگر جدا می‌کنند و از همان زمان، آرکیلوکوس به‌شعر روی می‌آورد و با سرودن ترانه‌های عاشقانه در انگیز فریاد دل خویش را به‌گوش عالیان می‌رساند.

۸- کالینوس Callinus شاعر مرثیه سرای اواسط قرن هفتم پیش از میلاد یونان در افسوس Ephesus می‌زیست و آنچه امروز از وی در دست است نشان می‌دهد که تا چه حد تحت‌تأثیر هومر بوده و خود نیز به‌این‌نکته اذعان داشته است.

۹- تیرتیوس Tyrtaeus شاعر دیگر حماسه‌سرای یونان متعلق به نیمه قرن هفتم پیش از میلاد، به اسبارت عشق می‌ورزیده و مختصر آثاری که از وی باقی‌مانده نشان می‌دهد که وی برای ترغیب مردم اسبارت در راه پیروزی بر میسین، سرودهایی می‌سروده و به‌رمز‌آوران می‌آموخته است.

۱۰- سافو Sappho شاعره همجنس‌گرای اهل لسبوس، جزیره‌ای در یونان که در اواخر قرن هفتم پیش از میلاد می‌زیست و به‌خاندانی توانگر تعلق داشته است. سافو به‌منظور پرستش الهه‌گان هنر و بویزه ستایش از ونوس، الهه جماله، جمعی دختر زیبا روی در خانه خویش گرد آورده بود و رفتار و تفکر او با آنان روابط نزدیک عاشقانه برقرار ساخته بود. در کنار آنان شعرهای عشق‌انگیز خویش را می‌سرود و با آنان زمزمه می‌کرد. نوشته‌اند که سافو خویش را از بالای صخره‌ای رفیع به‌دریا افکند و به‌محبت خویش پایان بخشد. اشعار او را دانشمندان مکتب اسکندریه گرد آوردند و مجموعه‌ای بصورت کتاب تشکیل دادند.

11- G.S. KIRK: *Literature and Western Civilization: The Classical World*, pp. 155-158

۱۲ تمدن میسین Mycenaean Civilization قدمتش به‌اواخر عصر برنز (۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد) می‌رسد. این تمدن دامنه‌اش به‌سراسر یونان و دریای اژه تا کرانه‌های آسیای صغیر و سوریه و همچنین در جنوب تا جزیره سیسیل و بخشهای جنوبی ایتالیا رسید. آثار مکتوفه در این نقاط که تعداد آنها به‌مچهارصد منطقه می‌رسد. وسعت امپراتوری میسین و فرهنگ درخشان این مردم را نشان می‌دهد.

۱۳- منظور جزایری است در دریای ایونی Ionian Islands در کرانه‌های جنوب باختری آلبانی و غرب و جنوب سرزمین اصلی یونان.

آسیای صغیر و بنیان‌گذاری ایونیا و ایولیس^{۱۴} تلاش می‌کردند^{۱۵}. تا قرن هشتم پیش از میلاد یونان عهد ظلمت را می‌بیمود و زمانی بین قرن هشتم تا هفتم، یونان بار دیگر عصر روشنگری را آغاز نهاد و در این دوران بود که هومر پای به عرصه وجود گذاشت و در سراسر جزائر ایونی بعنوان خواننده دوره‌گرد و سراینده ایللیاد و اودیسه خودنمایی کرد.

دلایل و شواهد بسیاری هست که ثابت می‌کند ایللیاد و اودیسه مولود اندیشه و ذوق یک نفر نیست. هومر بدون تردید پیش از نیمه اول قرن نهم پیش از میلاد می‌زیسته درحالی‌که تا سال ۷۰۰ پیش از میلاد مردم یونان بسا خط نویسی آشنائی نداشته‌اند. اگر چنین است چگونه می‌توان پنداشت که این دو منظومه طولانی، بدون تغییر و با اصالت اولیه، در حافظه چندین نسل از یونانیان مضبوط مانده باشد؟ نکته دیگر اینکه سبک و زبان ایللیاد و اودیسه باهم متفاوت است و این واقعیت ثابت می‌کند که سراینده این دو اثر، دو شاعر جدا ازهم بوده‌اند. با اینحال هومر بعنوان اولین شاعر حماسه‌سرای عالم و آفریننده دو کتاب ایللیاد و اودیسه شناخته شده بود تا در سالهای نخستین نیمه دوم قرن نوزده که یک محقق و استاد ادبیات یونان و روم در آلمان بنام فردریک آگوست ولف^{۱۶}، طی کتاب جامع و مستندی که بین سالهای ۱۸۶۲ و ۱۸۷۵ نگاشت، به ثبوت رساند که ایللیاد و اودیسه محصول فکر یک تن نیست و آثار این شاعر بطور کلی مرکب از قطعات پسرانکنده‌ای است که خنیاگران دوره گرد آنها را آفریده‌اند و بعدها علمای مکتب اسکندریه در قرن سوم یا دوم قبل از میلاد، این سروده‌های پراکنده را گردآوری کرده و بنام اومیروس نامی که یکی از همین آوازخوانان حرفه‌ای بوده ضبط کرده‌اند.

بدیهی است این ادعا، بر رغم دلایل بسیاری که او ارائه داده بود و نمونه آورده بود، مورد قبول همه واقع نشد. عاشقان این شاعر بزرگ حماسه‌سرا از همه سوی اروپا بر وی تاختمند و کتابهای تازه در رد نظریات او نوشتند. در همانحال اولیاء دانشگاه «هال» نیز که فردریک آگوست ولف در آنجا به تدریس تاریخ و فلسفه اشتغال داشت بر آن شدند که بخاطر حمایت از وی، پژوهشهای دامنه‌داری را آغاز کنند و ادعاهای استاد را به ثبوت رسانند^{۱۷}.

در همین سالها، حادثه دیگری نیز رخ داد که بیش از پیش نام هومر را در پهنه گیتی بر سر زبانها انداخت. ماجرا بدینگونه بود که باستان‌شناس توانگری بنام هاینتزیش شلیمان^{۱۸} که از نوجوانی شیفته هومر و

14- Ionia and Aeolis

۱۵- منظور هسته اصلی یونان قدیم و منطقه باستانی ایولیس است که در آسیای صغیر واقع شده بود و از حدود سال هزار پیش از میلاد تا سال ۱۳۳ پیش از میلاد وجود داشت و در آنسال آنالوس سوم Attalus III آخرین فرمانروای این سرزمین آنرا به امپراتوری رم ملحق ساخت.

۱۶- فردریک آگوست ولف Friedrich August Wolf یک محقق و عالم آثار یونان و روم بود که بین سالهای ۱۷۵۹ تا ۱۸۲۴ می‌زیست و با انتشار کتابهای محققانه خود از افتخارات مردم پروس بشمار می‌آمد. کتابی که او در چند مجلد نگاشت عنوانش *Prolegomena ad Homerum* بود و این اثر را تا پایان قرن هجدهم دیگر نیز برگردان کردند.

۱۷- ولف سالها استاد فلسفه و رشته تربیت بدنی و فکری دانشگاه Halle (واقع در استان ساکسونی در آلمان شرقی) بود اما پس از انتشار این کتاب و سرودناتی که براه افتاد ناچار گشت از شغل خود کناره جوید و به برلین سفر کند. در آنجا نیز نتوانست دوام بیاورد و بمبارسی رفت و سرانجام در همین شهر مرد.

۱۸- هاینتزیش شلیمان (۱۸۹۰- ۱۸۲۲) Heinrich Schliemann باستان‌شناس آلمانی در سالهای کودکی، کشیش زاده تهبستی بود که از مال

سروده‌های او بود، بر آن شد که به جستجوی شهر باستانی تروآ برود و با کشف این سرزمین دوران کهن، ثابت کند که حماسه ایلیاد پیرامون نبرد دهساله یونانیان با رزم‌آوران «تروی» و سرانجام سقوط و ویرانی این باروی تسخیرناپذیر، یک افسانه خیالی و بی‌اساس نبوده است.

هاینریش شلیمان، این شیفته هومر و دل‌باخته فرهنگ یونان، با اختصاص دادن سرمایه هنگفتی، نخست عملیات خاکبرداری را در محلی بنام «حصارلیغ» در کرانه داردانل که گفته می‌شد شهر «تروی» در زیر انبوه خاکهای آن پنهان شده شروع کرد و شگفت‌آور اینکه پس از برداشتن نه لایه خاک، که هر یک متعلق به دوره‌ای بوده، به‌ویژه‌های گسترده‌ای رسید که قدمتش به ۳۲۰۰ پیش از میلاد مسیح بالغ می‌شد.^{۱۹}

کشف این شهر باستانی که در آن آثار آتش‌سوزی و انهدام سریع دیده می‌شد، پس از تحقیق دامنه‌دار باستان‌شناسان، این حقیقت را به‌ثبوت رساند که داستان ایلیاد و ماجرای شهر «تروی» یک ادعای بی‌اساس نبوده و سراینده این منظومه، هر کسی بوده است، بر مبنای واقعیات تاریخ، این ماجرا را به‌رشته‌نظم درآورده است. این نخستین گام مستند و مستدل در راه اثبات وجود هومر و اثر مشهور او ایلیاد بود اما کوتاه زمانی بعد، دانشمند دیگری در انگلستان ظهور کرد که از نو بین موافقان و مخالفان هومر اختلاف افکند. این پژوهشگر و نویسنده با نام و نشان، ساموئل باتلر^{۲۰} بود که با نگارش سه کتاب زیر عنوان شوخ‌طبعی هومر^{۲۱}. پیرامون

→

و منال دنیا هیچ نداشت. سفر او به‌آستردام و هوشمندی او در تجارت و مهمتر از همه انعقاد قراردادی با روسیه تزاری برای تأمین اسلحه برای جنگهای کریمه، او را در شمار ثروتمندان نامدار اروپا درآورد. وی حتی بدنال گردآوری ثروت باد آورده به‌کالیفرنیا نیز سفر کرد و چندی در شمار مردان حادثه‌جویی درآمد که بدنال کشف معدن طلا در آسامان تلاش می‌کردند.

هاینریش شلیمان از کودکی شیفته هومر بود. زبان یونانی آموخت و به تحقیقات وسیعی پیرامون اساس حماسه ایلیاد دست زد و سرانجام در سال ۱۸۷۰ کنگاشتهای علمی خود را با حفاریات در حصارلیغ آغاز کرد. (برای آگاهی بیشتر از شرح حال شلیمان رجوع کنید به

International Encyclopedia جلد ۱۶ ص ۷۵۸)

۱۹- حفارانی که در خدمت‌ها بنریش شلیمان کار می‌کردند متوجه شدند که در زیر سطوح این شهر، چندین برج و بارو طی ادوار مختلف ایجاد شده است. لایه‌ها به‌نه می‌رسید و برای باستان‌شناسان به‌آسانی مقدور نبود تشخیص دهند که کدام یک از این شهرها عرصه نبرد دهساله سلحشوران تروی با مهاجمان یونانی بوده. آنچه مسلم بود اینکه چنین نقطه‌ای در دهانه‌داردانل از روزگاران کهن دارای اهمیت سوق‌الجیشی بوده و هر قومی که بر آنجا تسلط داشت می‌توانست عبور و مرور کشتی‌ها را از دریای اژه به‌دریای اوکسین کنترل کند.

سرانجام تحقیقات نشان داد که نخستین شهر در لایه زیرین حدود سال ۳۲۰۰ پیش از میلاد در عصر اولیه مفرغ *The Early Bronze Age* بوجود آمده است. این برج و باروها در اثر آتش‌سوزی از میان رفته و بلافاصله دومین شهر (که آنرا تروی دوم نامگذاری کردند) ایجاد شده و آن نیز شاید در اثر زلزله یا دلائل دیگر ویران شده و ساختمان سومین شهر شروع گردیده. با گذشت زمان این برج و باروها ویران شده تا حدود سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد که ششمین شهر تروی را در آنجا بنا کردند. آثار باقیمانده از این شهر نشان می‌دهد که ساکنان این دینار به‌علوم مهندسی و معماری آشنائی پیدا کرده بودند و بناهای خود را مطابق اسلوب صحیح می‌ساختند. آثار مکتوفه نشان می‌داد که اینان با یونانیان داد و ستد برقرار کرده و تمدنی نسبتاً درخشان داشتند. اما این شهر نیز در اثر آتش‌سوزی منهدم گردیده بود. لایه هفتم که هفتمین شهر تروی در آنجا ساخته شده بود شهری بود که حدود سال ۱۲۵۰ پیش از میلاد وجود داشت و آنچه باستان‌شناسان در این لایه بدست آوردند مؤید این واقعیت بود که جنگی سهمگین و بتیان کن در این شهر اتفاق افتاده و همه‌چیز به‌ناپودی گراشیده است. محققان دیگر تردید نداشتند که بعد از تسخیرناپذیر تروی رسیده‌اند، دژی که پیرام شاه فرمانروای آن بوده و مهاجمان یونانی بر آن تسلط یافتند (برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به اودیسه هومر از سری *Monarch Notes* شماره ۰۰۵۰۲)

۲۰- ساموئل باتلر (1835-1902) *Samuel Butler* عالم علوم الهی، مؤلف و طنزنویس انگلیسی که شهرتش در جهان ادبیات بیشتر مولود انتشار داستانی است زیر عنوان *The Way of All Flesh* که می‌توان آنرا سرنوشت همه انسانها ترجمه کرد. کتاب پژوهشی است تلخ و واقع‌بینانه از یک خانواده مذهبی کاتولیک و رفتار سراسر خنده‌آمیز و ریاکارانه آنها. وی همچنین کتابی نگاشت زیر عنوان *Erewhom*

←



ΑΙΩΑΣ
ΑΝΗΡΩΝ
ΑΝΑΡΤΩΝ
ΕΙΟΝΗΩΝ
ΒΥΣΙ
ΑΡΙΑ
ΕΤΗ
Α



اومیروس «هومر»، آفرینندهٔ دو حماسه جاویدان ایلییاد و اودیسه، از دیدگاه ادب‌شناسان غرب، بزرگترین شاعر حماسی جهان است. دو کتابی که به او نسبت داده شده، اساس ادب اقوام یونان نشین را تشکیل می‌دهد. سال تولدش را بین قرن یازدهم تا هفتم پیش از میلاد دانسته‌اند و اینکه در کدامیک از جزائر یونان پای به عرصهٔ وجود نهاده، بدرستی روشن نیست. نفوذ اومیروس بر همهٔ سخنسرایانی که پس از وی در یونان ظهور کرده‌اند و در هر زمینهٔ شعری: غنائی یا نمایشی و یا از نوع «مرثیه» شعر سروده‌اند مشهود است. سروده‌های او مجموعه‌ایست از تاریخ و اسطوره، و دو کتابش، طی قرن‌ها اساس فرهنگ یونان را تشکیل می‌داده است.

بنیاد خدعه‌آمیز اودیسه^{۲۲} و اودیسه سروده یک زن^{۲۳} مسائل نوینی را بدینگونه مطرح کرد که ایلیاد را هومر نام نوشته بلکه سراینده اش یک شاعر اهل تروی بوده که نخواسته نام خویش را فاش سازد و دیگر اینکه حماسه اودیسه را یک زن سروده نه یک مرد و وجود شهری بنام ایதாக که در داستان اودیسه آمده بی اساس است و ماجرا مربوط است به جمعی دریانورد که از جزیره سپسیل بسوی مقصدی ناشناخته طی طریق کرده اند و با حوادث جالب و شگرف برخورد کرده اند.

نوشته‌های ساموئل باتلر، هرچند سخنانی تازه بود و بحث دیرین را بین موافقان و مخالفان تجدید می کرد، با وجود این به یک پرسش اساسی پاسخ نمی داد و آن اینکه ایلیاد و اودیسه را چه کس و یا کسانی خلق کرده اند و هومر شاعر، اگر برستی چنین شخصی وجود داشته، در این میان چه نقشی را ایفا کرده است؟ نتیجه پژوهش دانشمندان پاسخ به این سؤال را چنین می دهد:

اسنادی هست از نیمه قرن هفتم پیش از میلاد به اینطرف که وجود شاعری بنام «اومیروس» را ثابت می کند که در شهر اسمیرنا^{۲۴} یا کیوس^{۲۵} بین قرن یازدهم تا هفتم قبل از میلاد زندگی می کرده است.

اسامی یونانی معمولی دارای معنی است اما اومیروس هیچگونه معنی ندارد. تنها مفهومی که معادل آن یافته اند واژه گروگان است. آیا این اومیروس گروگانی بوده که در خانواده ای می زیسته؟ در اینصورت چنین شخصی، مطابق رسم کهن یونان، نمی بایستی در جنگ شرکت جوید و در اینصورت چگونه از اسرار نبرد بین اقوام یونانی و مدافعان شهر تروی آگاهی داشته که توانسته اینچنین استادانه از آن سخن براند؟ یک خواننده دوره گرد، دارای چنین دانش گسترده ای نیست^{۲۶}. بجز ایلیاد و اودیسه، سروده های دیگری هست که آنها را به اومیروس یونانی نسبت داده اند. یکی از این منظومه ها که به آپولون اهداء شده و تا قرن اخیر می پنداشتند که سراینده اش همین آفریننده ایلیاد و اودیسه است، شاعر نابینائی سخن می راند که در جزیره کوهستانی کیوس زندگی می کرده اما انتساب این سرود به اومیروس مردود شناخته شده است. از همین روست که دیگر شایعه کور بودن او را بی اساس می دانند و

→ (به معنی هیچجا) که اثری است همانند فنیای ستایش انگیز جدید نوشته آلدوس هکسلی (سال ۱۹۳۲) و هزار و نهصد و هشتاد و چهار نوشته جرج اورول (۱۹۴۹) و اثر اخیر که تاریخ نگارش سال ۱۸۷۲ است تقلیدی است از آثار جوناتان سویفت، داستانسرای طنزنویس انگلیسی. باره ای دیگر از آثار او عبارتند از زندگی و عادت *Life and Habit (1877)* خدای شناخته و خدای ناشناخته *God the (1879)* *Known and God the Unknown* و اقبال یا نهرنگ *Luck or Cunning (1887)*. ساموئل باتلر دورانی به هومر و آثار کلاسیک یونان توجه پیدا کرد و نه تنها به ترجمه ایلیاد و اودیسه همت گماشت بلکه چند کتاب انتقادی و تحقیقی پیرامون این آثار نیز به رشته تحریر در آورد.

21- *The Humour of Homer (1892)*

22- *On the Trapanese Origin of the Odessey (1893)*

23- *The Authoress of the Odessey (1897)*

24- Smyrna

25 - Chios

۲۶- پیرامون این موضوع رجوع کنید به دائرةالمعارف آمریکانا - جلد ۱۴ - صفحه ۳۳۸

معتقدند مفسری که می‌تواند آنچنان دقیق و استادانه صحنه‌های نبرد را در شعر خود نقاشی کند قاعدتا نمی‌بایستی از نعمت بینائی محروم باشد، ولی نسبت سروده‌های دیگر به‌این شاعر به‌اثبات رسیده است. بنابراین خواننده این اشعار رزمی خود شاعر بوده است. اما پرسش مهمتر اینست که چگونه در دورانی که هنوز خط رواج نیافته بود کسی می‌توانست اینهمه اشعار را. بخاطر بسپارد و برای دیگران بازگو کند؟ بفرض اینکه چنین قدرت استثنائی وجود می‌داشت این اشعار چگونه پس از او سینه به‌سینه نقل شد و بی‌کم‌وکاست تا چند قرن بعد باقی ماند؟ توضیحی که در این‌باره داده شده چنین است:

تمدن یونان تقریباً از نیمه اول قرن شانزده پیش از میلاد آغاز شد و این زمانی بود که شهر باستانی میسین ارج و مقام والا می‌یافته بود.^{۲۷} اقوام پراکنده یونان نشین قریب چهارصد سال پیش از آن تاریخ به‌این منطقه روی آورده بودند و با خود چهار چیز مشخصی داشتند: نخست اسب، دوم صنعت ظرف‌سازی، سوم هنر احداث برج و بارو و چهارم زبان یونانی. وقتی شهر میسین مرکز آموشد دریاوردان گردید، توانگران بدین صوب روی آوردند و ساکنان این شهر ثروت بسیار اندوختند. وقتی پایگاه زندگی آنان ثبات یافت بسوی جزیره کرت که پیش از مهاجرت یونانیان تمدن درخشانی داشت هجوم بردند و آنجا را ضمیمه کشور خویش ساختند. میسین حدود چهار قرن، بین سالهای ۱۵۵۰ تا ۱۱۵۰ بر سراسر دریای اژه فرمانروائی کرد. در این دوران یونانیان بر شهر تب حمله بردند و سه جنگ دیگر کردند که دو تای آن با مصریان و یکی از آنها بر ضد شهر باستانی تروی بود که هومر در ایللیاد از آن یاد کرده است. یونانیان طی سالها تلاش برای ایجاد تمدن خود، با سومری‌ها نیز برخورد داشتند و بعید نیست که اینان، خط نویسی را از سومری‌ها آموخته باشند. در اینصورت می‌توان پنداشت که هومر، شاعر خنیاگر قرن دهم پیش از میلاد، بطریقی با خط نویسی آشنا بوده و سروده‌های خویش را یادداشت می‌کرده است، هر چند هیچ سند مکتوبی برای اثبات این ادعا در دست نیست.

با اینکه مسأله کشف خط مبتنی بر حدس و قیاس است اما موضوع دیگری در بین است که بیشتر مورد تأیید دانشمندان است و آن اینکه از زمان هومر به‌بعد، گروههایی از خوانندگان تربیت یافته بودند که کار آنها بازخوانی اشعار ایللیاد و اودیسه بوده است. این آوازه‌خوانان حرفه‌ای بوسیله استادان فن تربیت می‌یافتند و وظیفه‌شان حفظ قسمتهای مشخصی از این دو منظومه و بازخوانی آنها برای فرمانروایان و مردم بوده است. در اینصورت می‌توان تصور کرد که ۲۴ سرود ایللیاد با ۱۵ر۶۸۱ بیت یا ۲۴ سرود اودیسه با ۱۱ر۷۳۸ بیت، طی قرون متمادی،

۲۷- شهر باستانی میسین که پایتخت امپراتوری میسین بود در اواخر عصر مفرغ مرکز تمدن و فرهنگ یونان به‌شمار می‌آمد. نام این شهر از دزی به‌این نام در منطقه گسترده پلویونس اقتباس شده (پیرامون پلویونس و مناطق آباد آن رجوع کنید به جنگهای پلویونس نوشته توسیدید در همین کتاب). این شهر دورانی قریب چهارصد سال (بین ۱۵۵۰ تا ۱۱۵۰ پیش از میلاد) آبادترین شهر سراسر یونان بود (به‌استثنا کرت). هاینرش شلیمان در سال ۱۸۴۰ حفاری وسیعی را در این ناحیه آغاز کرد و سرانجام توانست قسمت اعظمی از این شهر ویران شده را با معابد و دروازه‌ها و کاخهای آن از زیر خاک بدرآورد.

از دستبرد حوادث مصون مانده است.^{۲۸}

باز هم پرسش دیگری هست که ذهن عاشقان این آثار را بخود مشغول می‌دارد و آن اینکه چگونه یونانیان با وجود آنکه به‌شاعر بزرگ خود او میروس می‌بالیده‌اند تلاش و کوششی برای نوشتن شرح حال او و پرده‌برداری از اسرار زندگی او نشان نداده‌اند؟ پژوهش چنین گواهی می‌دهد:

حدود هشت قرن پیش از میلاد مسیح، لوکورگوس نامی از مردم اسپارت که خطیب و حقوقدان بوده^{۲۹} این دو منظومه را به مردم اسپارت معرفی کرده و آنرا بین دوستداران شعر رواج داده است اما از زندگی سراینده آن سخنی به‌میان نیاورده است و یا اگر آورده امروز دردسترس کسی نیست. سولون یکی از هفت‌دانا یونانی نیز آئین ویژه‌ای برای بازخوانی این منظومه معمول داشته بود که بعدها رعایت می‌گردید اما به‌زندگانی او میروس اشاره‌ای نکرده است. از قرن پنجم پیش از میلاد باینظرف، توجه دانشمندان معطوف خود سراینده شد. هر قلیطوس، فیلسوفی که پیش از سقراط می‌زیسته^{۳۰} به‌روایتی پیرامون مرگ شاعر اشاره می‌کند و می‌نویسد:

مرگ او میروس شاعر ناشی از اندوه عمیقی بود که بخاطر عدم توانایی بر مشکلی پیش‌آمد. روزی عده‌ای اطفال دورش را گرفتند و از او خواستند تا باریشان کند که از شر شپش‌های خود خلاص شوند و چون وی نتوانست مشکل آنان را حل کند، از ناراحتی فکر بیمار گشت و جان سپرد.^{۳۱}

هرودوت تاریخ نگار یونانی اشاره‌ای به‌هومر دارد و آن اینست که وی «هزیود»^{۳۲} چهار قرن پیش از او می‌زیسته‌اند و بدین ترتیب، هومر می‌بایستی متولد قرن نهم پیش از میلاد باشد. لهجه «ایونی» که شاعر، حماسه‌های خود را به‌آن سروده، مؤید این حقیقت است که او در بخش مرکزی دریای باختر آسیای ضعیف به‌دنیا آمده و در آنجا به‌کار شاعری و شعرخوانی پرداخته است. اینکه دقیقاً در شهر اسمیرنا یا کیوس به‌دنیا آمده باشد مشخص نیست زیرا ساکنان همه این نقاط، از روی غرور ادعا دارند که او میروس‌زاده دیار آنان بوده است.^{۳۳}

۲۸- «سروده وازه‌ای است که مولف این کتاب بجای واژه انگلیسی book انتخاب کرده است در تمام ترجمه‌های انگلیسی ایلپاد و اودسه. وازه «کتاب» یا «دفتر» بکار رفته و چنین نوشته شده است که منظومه ایلپاد دارای ۲۴ کتاب است و اودسه نیز دارای ۲۴ کتاب. اما از آنرو که این دو اثر منظوم است نه منثور، در اینصورت واژه «سروده» مناسب‌تر است.

۲۹- لوکورگوس Lycurgus حقوقدان عهد عتیق یونان که گفته می‌شود نخستین قانونگذار قوم اسپارت بوده و تا قرون متعادی قوانین او حاکم بر سرنوشت این مردم بوده است. دو مورخ بزرگ آنتی، هرودوت و کزنفون از او یاد کرده‌اند.

۳۰- هراکلیتوس یا هرقلیطوس Heraclitus (تولد حدود ۵۴۰ پیش از میلاد) در شهر افی‌سوس از حکمای عالیقدر یونان پیش از سقراط و افلاطون بود (نوشته‌اند که او با داریوش بزرگ، پادشاه هخامنشی، مکاتبه داشته و شاهنشاه ایران ویرا بعدربار خودش فرسخوانده و دانشمند یونانی گوشه‌نشینی را بر همدی پادشاه ترجیح داده است (ر. ک. سیر حکمت در اروپا - جلد ۱ - ص ۲۱)

۳۱- ر. ک. دائرةالمعارف بریختیکا - ماکرویدیا - جلد ۸ - صفحه ۱۰۱۸
۳۲- هزیود Hesiod شاعر یونانی (متولد سال ۸۰۰ پیش از میلاد) پس از هومر، بزرگترین شاعر بزرگ یونان بوده که حماسه‌های میهنی و منظومه‌های روستایی او شهرت داشته و امروز فقط دو چکامه از او باقی است.

۳۳- هرودوت مورخ آنتی، در کتاب خود زیر عنوان تللیخ، اشاره‌ای به‌بخانی شهر تروی می‌کند و می‌نویسد که این دیار آباد در حدود سال ۴۰۰

سؤال دیگر اینکه پژوهشگران قرن بیست، با تمام امکاناتی که برای گسترش تحقیق خود پیرامون زندگی هومر و آفرینش دو اثر جاودان او ایللیاد و اودیسه داشته‌اند آیا پذیرفته‌اند که خالق این دو شاهکار حماسی خود اوست و یا اینکه تحت تاثیر افکار مخالفانی چون ولف و باتلر قرار گرفته‌اند؟ پاسخ چنین است: بین قرن یازدهم تا نهم پیش از میلاد، شاعری بنام اومیروس وجود داشته و این شاعر، خنیاگر دوره گرد بوده و از نعمت بینائی هم بهره داشته و در جزیره یونانی کیوس و یا احتمالاً در اسمیرنا زندگی می‌کرده است و این شاعر خالق دو اثر ایللیاد و اودیسه است (هر چند ایللیاد یک منظومه رزمی و قهرمانی است و اودیسه یک داستان تخیلی رزمی و حادثه‌جوئی) و ادعای ارسطو مقرون به‌حقیقت است که هومر اودیسه را در سالهای پیری سروده و نوعی «مکمل» برای حماسه ایللیاد به‌حساب می‌آمده است. (احتمالاً ممکنست همه اودیسه را خود او سروده باشد ولی بیشک بنیان داستان، از آغاز تا انتها پرداخته اندیشه و ذوق اوست) و این شاعر هنر آفرین نوعی ساز، شاید بریط یا سیتارا می‌نواخته و بازخوانی ایللیاد را با نغمه موسیقی همراه می‌ساخته است و با اینکه از قرن هفتم به این سوی، اندیشمندانی کوشیده‌اند ایللیاد و اودیسه را به‌کتابت در آورند اما این دو اثر بیشتر در سینه‌های مردم محفوظ بوده، تا اینکه در عهد یزستراتوس، فرمانروای قدرتمند و جبار آتن، حدود نیمه قرن پنجم پیش از میلاد^{۳۳}، جمعی مامور گردآوری و کتابت ایللیاد و اودیسه گردیدند و مردم آتن، از پیرو جوان، دستور داشتند که در میدان بزرگ شهر گرد آیند و به‌بازخوانی این آثار، گوش فرا دارند و این اشعار همچنان در خاطر مردم یونان بوده تا اینکه به فرمان بطلمیوس، شهریار مقدونیه^{۳۵}، مکتب یا مدرسه اسکندریه در نیمه اول قرن سوم پیش از میلاد، در بندر اسکندریه در مصر بوجود آمده و طی دورانی قریب سه قرن علماء و دانشمندان نامداری به گردآوری و کتابت آثار منظوم و منثور یونانی پرداخته و ایللیاد و اودیسه را، بصورتی که امروز هست، تدوین و تنظیم کرده و در اختیار جهانیان قرار داده‌اند.

→ ۱۲۵۰ پیش از میلاد بدست سپاه مهاجم یونانی با خاک یکسان شد. پژوهش دانشمندان امروزی مؤید این واقعیت است که لایه هفتمین «تروی» در حصارلیخ در همین تاریخ به‌آتش کشیده شد و ویران گردید.

۳۲- یزستراتوس Pisistratus حاکم ستمگر آتن حدود سال ۶۰۰ پیش از میلاد بای برصه وجود گذشت و در سال ۵۲۷ چشم بسروی حیات فرویست. اثر افزادهای جاه‌طلب و خودکام و بی‌رحم بود و چنانکه درباره‌اش نگاشته‌اند، در پناه شخصیت جذاب و نفوذ کلام از همه یاران پیشی گرفت و برسه حزبی که در یونان نفوذ داشتند غلبه کرد و سرانجام به فرمانروائی سراسر یونان رسید. با اینکه بیدادگریهای بسیار به‌او نسبت داده‌اند با اینحال خدمت فراوان به مردم آسمان کرد که از آنجمله رواج دادن دو منظومه هومر بین اهالی یونان بود.

۳۵- بطلمیوس Ptolemy اول معروف به پنجمی، حدود سال ۳۶۷ پیش از میلاد به دنیا آمد و در سال ۲۸۳ درگذشت. او از یاران نزدیک اسکندر مقدونی بود و در سفرهای جهانگشای مقدونی ویرا همراهی می‌کرد. پس از مرگ اسکندر به حکومت مصر رسید و در دوران فرمانروائی وی بود که مدرسه اسکندریه را بنیان نهاد. در این مدرسه اندیشمندان نامداری گرد هم آمدند تا ایللیاد و اودیسه را بصورت منقحی گردآورند در میان این دانشمندان، از همه والا تر، زنودوتوس Zenodotus بود که کار ویراستگی ایللیاد و اودیسه را بر عهده گرفت و از انجام اینکار برآمد. بتولمی یا بطلمیوس موزه و کتابخانه‌ای نیز در اسکندریه تاسیس کرد و چنانکه مورخان نگاشته‌اند این کتابخانه در دوران شگوفائی خود بیش از ۷۰۰۰۰۰ هزار جلد کتاب و طومار داشته است. این کتابخانه عظیم بهنگام حمله جولیس قیصر به این شهر طعمه حریق شد و همه این اسناد گرانبها از میان رفت (آمریکانا - جلد ۱ صفحه ۳۷۳)

عنوانهای اهلپاد و اودیسه هر یک دارای معنی است. اهلپاس که نام اصلی منظومه است و امروز در جهان به اهلپاد مشهور شده، در زبان یونانی معنی «پیرامون ایلوم» را می‌دهد و «ایلوم» همان نام «تروی» یا «تروآ» است که در کرانه آسیای صغیر واقع شده بود. اودیسه که عنوان دومین منظومه است از آوارگی تهمتی بنام «اودیسیوس» سخن می‌راند و او سلحشور شکست‌ناپذیری بوده که درباره اش نوشته‌اند در نیروی تن به پایة آخیلیس (یا چنانکه در زبان پارسی متداول است آشیل) نمی‌رسید اما در هوشمندی بر او برتری داشت. نام اودیسه که او میروس برای چکامه خویش برگزیده معنی «پیرامون اودیسیوس» را می‌دهد.

آنکه با دقت حماسه‌های اهلپاد و اودیسه را مطالعه می‌کند و بمزرفای اندیشه سراینده آنها راه می‌یابد، متوجه می‌شود که در هر دو داستان، بازیگران اصلی خدایانند نه انسانها. این ایزدان اقوام یونانی هستند که سرنوشت قهرمانان خویش را تعیین می‌کنند و آنانرا در صحنه‌های نبرد یا در روابط خارج از عرصه کارزار، رویاروی هم قرار می‌دهند. بدین ترتیب باید گفت که منظومه حماسی اهلپاد در حقیقت جلوه‌گاه خودنمایی و رجزخوانی و برتری‌جویی و هوس‌خواهی خدایان است و بدیهی است در این رقابتها و سبکسریها، جمع‌کنندگی جان خویش را از دست می‌دهند. در حماسه اودیسه نیز وضع چنین است: اودیسیوس نقش‌آفرین این چکامه، پس از دهسال نبرد با مبارزان و مدافعان تروی، می‌خواهد بفزادگاه خویش ایتاک بازگردد و بهمسر وفادار خود پنه‌لوه و پسر دلیر خویش تله‌ماگوس به‌پیوند اما پوزیدون، رب‌النوع دریا، با او سر‌ناسازگاری و جدال دارد و بهمین سبب این قهرمان نامدار باید مدام سرگشته دریاهای و اسیر انواع رنج‌ها و بلیه‌ها باشد.^{۳۶}

اهلپاد با مراسم به‌خاکسپاری هکتور قهرمان شکست‌ناپذیر تروی که بدست آخیلیس از پای درافتاده پسایان می‌گیرد. پیرام شاه، شهریار تروی، پس از دوازده روز که از مرگ فرزندش سپری شده، ویرا از دشمنان باز می‌ستاند. هنگامی که جنازه در میان اشکباری مردم تروی به‌خاک گور سپرده می‌شود، گوئی مطالب داستان از نظر شاعر داستانرا پایان یافته است اما برای خواننده ماتمزه و بیقرار، ناتمام است. اینکه مهاجمان یونانی پس از این پیروزی چه تصمیمی می‌گیرند و سرنوشت هر یک از آنان به‌کجا منتهی می‌شود، حوادثی است که دیگر شاعران و نمایشنامه‌نویسان به‌رشته‌تحریر آورده‌اند. به‌روایت ویرزیل، شاعر بزرگ رومی در حماسه اینته‌ید^{۳۷}، مهاجمان یونانی برای اینکه باروی قدرتمند و تسخیرناپذیر تروی را فتح کنند، به‌تمهیدی توسل می‌جویند که مؤثر واقع می‌شود و آن اینکه یک اسب کوه‌بیکر چوبین میان تھی می‌سازند و جمعی از

۳۶- پوزیدون، Poseidon برادر زئوس است و زئوس از او هراس دارد. سبب اینکه پوزیدون نقشه برای فحای اودیسیوس می‌کشد اینست که این تهمتن، در یک نبرد حیل‌گرا نه پولی‌فوس Polyphemus پسر رشید پوزیدون را بقتل رسانده است. پولی‌فوس غول یک چشم بوده و در مفاکی در قله اتنا می‌زیست. اودیسیوس به‌اسارت او در می‌آید و دلاور یونانی که جان خویش را در خطر می‌بیند شیانگاه، باست‌کردن او، چشمش را گور می‌سازد. داستان این نیرنگ و نفوق اودیسیوس بر غول یک چشم در منظومه اودیسه، سرود نهم آمده است. در افسانه‌های رومی، این رب‌النوع به‌نپتون Neptune مشهور است.

آته خود نیز در آغاز از دشمنان اودیسیوس بود و دلیل این عداوت این بود که وقتی یونانیان بر تروی مسخر شدند آنچنان مست‌باده پیروزی گشتند که از یاد بردند بمعابد پوزیدون و آته بروند و طبق سنت زمان، سپاس خود را تقدیم دارند. این دو ایردچنان برآشتند که تصمیم گرفتند یونانیان را درس عبرتی بدهند و خلاصه آنکه نگذارند آنان بمخانه‌های خویش بازگردند سرنوشت اکثر آنان نیز چنین شد اما آته سرانجام دلش بحال اودیسه سوخت و به‌ظرفداری از او برخاست.

۳۷- برای آشنائی با اینته‌ید سروده ویرزیل، رجوع کنید بمجلد یکم از سیری در بزرگترین کتابهای جهان

سلحشوران خویش را درون آن جای می‌دهند و چون پاسداران شهر، اسب را بنشانۀ غنیمت جنگی بدون بارو می‌کشاند، شبانگاه مبارزان یونانی از دل اسب بیرون می‌آیند و بر مدافعان تروی شیخون می‌زنند و شهر را به تصرف خود می‌آورند. پس از کشتار جمعی و چپاول شهر و فرو ریختن بناها و سوزاندن خانه‌ها، کار مهاجمان پایان پذیرفته است و آنان را دیگر منظوری نیست جز اینکه پس از سالها دوری و در بسدری به زادگاههای خویش باز گردند.

هومر در داستان اودیسسه، سرنوشت بعضی از این دلاوران را برای خواننده روشن می‌کند. در هفتمین سال ویرانی تروی، ایزدان کوه المپ گردهم می‌آیند و زئوس، رب‌الارباب، در همانحال که بر اورنگ شهریاری تکیه می‌زند، از پیام‌آوران می‌پرسد که چه بر سر رزم‌آوران یونانی آمده است و اینان چه هدفی دارند. پاسخ می‌دهند که آگاممنون، سپهسالار جنگ‌آور یونانی بهنگام بازگشت به میسین، قلمرو فرمانروایی خود، بدست همسر و فاسق همسرش کشته می‌شود. کلی تمنسترا، همسر جوان آگاممنون، برخلاف پنهان‌نویس همسر اودیسسوس، که مظهر پاکدامنی و وفاداری است، بهشوی خویش خیانت ورزیده و با اگیستوس، دلداری خیانت‌پیشه خود ساخته و با خنجر کین قلب شوهر را شکافته است.^{۲۸}

۲۸- داستان آگاممنون زیر همین نام *Agamemnon* بوسیله آئیل *Aeschylus* تراژی‌نویس یونان باستان در یک تراژی نیرومند تدوین شده است. در حماسه اهلپاد، آگاممنون فرمانده کل سپاه یونان شمالی و جنوبی است و سرزمینی که وی در آن فرمانروایی می‌کرده میسین است. در این منظومه وی مردی ست‌رای و ناتوان و هوسران است و از اینرو قادر نیست چنانکه باید و شاید فرماندهان و سپهسالاران یونان را گردهم آورد اما چون مجرت زئوس ایزد ایزدان است دیگران قادر نیستند او را از این مقام معزول کنند. خیانت او به مبارز نامدار یونان آخیلس و ربودن کبوتر او، خود بهانه‌ای بوده که دیگران می‌توانستند او را منکوب کنند اما بطرفی بسا او ساختند. در این منظومه حتی منهلاوس، فرمانروای اسپارت که برادر اوست از وی ناراضی است. وقتی که تروی با خاک یکسان می‌شود، کاساندر، *Cassandra* دختر پیرام شاه جزو غنایم به اسارت او درمی‌آید و وی پس از دهسال به وطن بازمی‌گردد. در آنجا بوسیله همسرش کلی تمنسترا *Clytemnestra* و عموزاده‌اش اگیستوس *Aegisthus* بقتل می‌رسد. هفت سال پس از آن تاریخ، فرزند آگاممنون اورستوس *Orestes* بخونخواهی پدر، هم مادر و هم فاسق او را بخون خویش می‌غلتاند. در منظومه هومر سبب قتل آگاممنون، عشرت‌جویی همسرش با فاسقش است اما در تراژی آئیل علت قتل حسادت کلی تمنسترا است. از اینکه شوی او کاساندر را همراه آورده و در عین حال سبب قربانی کردن ایفی‌ژنیا *Iphigenia* دخترش شده است. تراژی آگاممنون یکی از غنایم‌های مشهور یونان باستان است.

دو دیگر دلاور نامدار حماسه اهلپاد، یکی منهلاوس فرمانروای اسپارت است که همسرش هلن زیبا بوی خیانت ورزیده و با پاریس فرزند پیرام شاه گریخته است و دیگری آخیلس شهریار فتیوتیس *Phthiotis* و تهنمت روئین‌تن و شکست‌ناپذیر است که همجا در افسانۀ اهلپاد یکه‌تاز میدان است. منهلاوس در هر دو اثر هومر و همچنین در اینه‌نید ویرزیل، نقش‌آفرین حماس است. وی یکی از سلحشورانی بوده که در شکم اسب چوبین جای گرفته بود و شهبنگام دروازه شهر را بروی سپاه یونانی گشود. پس از شکست و ویرانی تروی، منهلاوس همسر ربوده شده خویش را به‌خانه می‌آورد و این سفر دریائی قریب هفتسال طول می‌کشد. بدین ترتیب شهریار اسپارت پس از دورانی قریب هجده سال به‌شهر و خانه و عزیزان خویش می‌پیوندد. منهلاوس پس از مرگ در شمار ایزدان درمی‌آید و پیروانش او را مورد پرستش قرار می‌دهند. آخیلس سرنوشتی متفاوت دارد: او فرزند پلوس *Peleus* پادشاه میریدون‌ها *Myrmidons* بود و میریدون‌ها مردمی بودند که در ناحیه‌ای از تسالی در یونان می‌زیستند. مادرش تیتیس *Thetis* از الهگان بود. در نبرد تروی، پس از آنکه هکتور فرزند پیرام شاه و رزم‌آور دلیر تروی را به‌خاک افکند، به‌سبب بی‌حرمی به‌جنازه مقتول، مخضوب خدایان می‌شود. او روئین‌تن بود زیرا مادرش در کودکی او را در نهر استیکس *Styx* غسل داده بود و بدینسان هیچ سلاحی بر تن او کارگر نبود اما در آن هنگام که توزک پای او را گرفته و بدون نهر فرو می‌برد غافل از آن بوده که توزک وی آغشته به آب نشده و در نتیجه مانند انسانهای فانی جراحت‌پذیر است. به‌فرمان زئوس، آپولون در سیمای پاریس بیدار می‌شود و در یک جدال تن‌به‌تن، تیری بسوی توزک او رها می‌سازد و وی را به‌بستر مرگ می‌افکند. به‌روایتی دیگر، پاریس ییکان را از زه رها می‌سازد و آپولون آن ییکان را بسوی توزک وی می‌کشاند. یک روایت دیگر نیز هست و آن اینکه آخیلس سخت شیفته پولی‌ژنا *Polyxena* دختر پیرام شاه و خواهر پاریس می‌شود. دختر خویری در صورتی حاضر می‌شود عشق او را پاسخ گوید که وی سه

درباره اودیسیوس چنین شرح می‌دهند که او اینک آواره دریاهاست و به سبب خشم پوزیدون، سالیانی می‌گذرد که نتوانسته همسر و فرزند خویش را بیابد و زندگی گذشته را از سر گیرد. گفته می‌شود که او در این لحظه، در جزیره اوجی‌جیا در اسارت کالیسو، یکی از الهه‌گان بسر می‌برد و این الهه آنچنان او را افسون کرده که وی قادر به رهایی نیست. آته، الهه جنگ و خردمندی^{۳۹}، که طرفدار اودیسیوس است از ایزد ایزدان می‌خواهد که وی فرمان به رهایی او دهد اما اتخاذ این تصمیم برای او آسان نیست زیرا زئوس از برادر خویش پوزیدون هراس دارد. آته که شهریار را مردمی‌بیند طرح دیگری پیشنهاد می‌کند: از وی می‌خواهد که همسر، فرزند خویش را که «بیک ویژه» اوست برای رهایی اودیسیوس بفرستد و خود به ایதாக سفر کند تا همسر و فرزند او را پیام دهد که اودیسیوس در راه است و به امید دیدار او، با دشمنان غاصب پیکار کنند و سر تسلیم فرود نیاورند.

در داستان منظوم اودیسه، نیت شاعر توانای یونانی اینست که اودیسیوس، قهرمان نامدار را به وطن و خانه خود برساند. اما وظیفه او بسیار دشوار است زیرا وقایع این کتاب تقریباً طی ده سال رخ می‌دهد و بدین سبب اختلاف بسیار با رزمنامه ایللیاد دارد زیرا سراسر ایللیاد، به گرد چند روز و اسپین جنگ بویژه پیکار هکتور و آخیلس دور می‌زند. از سویی مکان در حماسه ایللیاد مشخص است و آن نواری است بگرد حصار رفیع و مستحکم تروی؛ در حالیکه در افسانه اودیسه، بهنه دریاها و عرصه جزیره‌ها جلوانگاه قهرمانان است. داستانسرایان صاحب نظر و قصه پردازان توانا همه اذعان دارند که هومر در کار خویش معجزه نشان داده و از نظر رعایت زمان و مکان، نهایت استادی را بکار بسته است.



حماسه جاودان اودیسه، سروده امیروس یونانی، در بیست و چهار سرود و ۷۳۸ بیت، اینگونه آغاز می‌شود:^{۴۰}

→ بحمایت مردم ستمدیده تروی برخیزد. آخیلس بدون سلاح به معبد آپولون می‌رود تا از او چاره جوئی کند و در آنجا بدست پارس کشته می‌شود (امیگانا - جلد ۱ - صفحه ۸۸)

۳۹- آته Athena که در اساطیر رومی به نام مینروا Minerva خوانده می‌شود الهه جنگ است و در عین حال مظهر خردمندی است و حامی هنر و صنعت.

۴۰- مؤلف این کتاب برای برگردان بخشهایی از حماسه اودیسه به زبان فارسی، چهار متن به زبان انگلیسی در اختیار داشته است. این چهار متن عبارتند از:

- ۱- متن ساموئل بانر (نقل از کتابهای بزرگ جهان غرب - مجموعه بریتانیکا)
 - ۲- متن نی - وی - ریو (نقل از سری کتابهای پنگوئین - چاپ انگلستان - در دو جلد)
 - ۳- متن ربرت فینزجرالد (نقل از حماسه اودیسه چاپ ریورساید لیتراچر - آمریکا)
 - ۴- متن یاکوب بریانت (نقل از حماسه اودیسه - چاپ دانشگاه کالیفرنیا)
- در این چهار کتاب، ترجمه در دو متن اولیه بهتر است و در دو متن دیگر به نظم، در پایان هر قطعه، اشاره شده است که از کدام متن استفاده شده است.

با من سخن بگو، ای الهه شعر^{۴۱}
 از آن بهادر چاره‌اندیش که سفرها کرد
 به سرزمینهای دور و گسترده،
 پس از آنکه شهر نام‌آور تروی را بسوی فنا کشاند.
 چه بسیار دیارانی که او دیدار کرد
 و چه بسیار اقوامی که از کردار و رفتارشان نکته‌ها آموخت
 و در همانحال چه رنجها که از دریا نبرد
 در آن هنگام که می‌کوشید جان خویشان را برهاند
 و دریانوردانش را تندرست به‌خانه باز رساند.
 دریغ که هرچه توانست کرد تا مردانش را نجات بخشد
 اما بی‌حاصل چه آنان جان سپردند بسبب آنکه از روی کمال بیخردی
 رمه گاوان هیبرون رب‌النوع خورشید را به‌کام گرسنه خویش فرو کردند
 و رب‌النوع آنانرا جاودانه از رسیدن به‌خانه خویش بازداشت.
 بهمن بگو، ای دختر زئوس،
 از اینگونه سرگذشتها، از هر منبعی که می‌دانی.
 در این زمان آنانکه در عرصه کارزار از مرگ رسته بودند
 و یا از غرق شدن در دریاها جان بدر برده بودند
 تنها یکن بودند که به‌خانه خویش پای نهاد و او یولیس بود
 و او هرچند در لهیب آرزوی رسیدن به‌همسر و کشور خویش می‌گذاخت
 به‌بند اسارت کالیسوی الهه گرفتار آمده بود
 که وی را بدرود مفاکی بزرگ کشانده

۴۱- خطاب شاعر به «موزه Muse است که الهام‌بخش اوست. «موزه» نه دختران زئوس بودند که از الهه خاطره Mnemosyne بدنیآ آمده بودند. این الهه‌گان مظاهر همه هنرها و علوم و هوشمندی بوده‌اند و همواره از عالمان و هنرآفرینان حمایت می‌کرده‌اند و طبق سنت زمان، هر اثر هنری یا علمی باید با نام یکی از این الهه‌گان آغاز شود. این نه الهه عبارتند از:

الهه اشعار حماسی	Caliope	۱ - کالیوپه
الهه تاریخ	Clio	۲ - کلیو
الهه شعر غنائی و بزمی	Terpsichore	۳ - ترپسیکور
الهه موسیقی	Euterpe	۴ - یوترب
الهه سرود روحانی	Erato	۵ - ارانو
الهه ترازوی	Melpomene	۶ - ملبومین
الهه کمدی	Thalia	۷ - تالیا
الهه نمایش بدون گفتگو	Polyhymnia	۸ - پولی‌هیمینیا
الهه نجوم	Urania	۹ - اورانیا

بدیهی است در این اثر، خطاب هومر به‌کالیوپه، الهه اشعار حماسی است.

و از او می‌خواست تا با وی زناشوئی کند.
 اما چون سالیانی بگذشت و زمانی فرا رسید
 که ایزدان چنین مقدر داشتند که او به ایதாக بازگردد
 بازهم رنجهای او در میان کسانش به‌آخر نرسیده بود،
 و از اینرو خداوندان بر او رقت آوردند،
 جز نیتون که بی‌امان دنبالش می‌کرد
 و مانع می‌شد از اینکه بسوی یار و دیار بازگردد.
 اکنون نیتون بسوی مردم اتیوپی ره سپرده بود
 که در انتهای جهان خانه دارند و دو تیره‌اند:
 یکی آنانکه به‌غرب می‌نگرند و دیگر آنانکه به‌شرق نظر دارند
 بدان سرزمین پای نهاده بود،
 تا در مراسم قربانی یکصد گاو و گوسپند برای خویش شرکت جوید،
 و از این جشن و سرور کام دل حاصل کند.
 در چنین هنگامی دیگر خدایان در کاخ ژئوس المپ‌نشین بیدار نشسته بودند
 و ایزد ایزدان و آدمیان نخست به‌سخن آمد
 در آندم وی به‌اگستوس می‌اندیشید که به‌خنجر کین اورستس فرزند آگامنون،
 به‌خاک هلاکت افتاده بود.
 پس روی به‌دیگر خدایان کرد و چنین لب به‌سخن گشود:
 «بنگرید که در اینزمان چگونه آدمیان ما را آماج نکوهش قرار می‌دهند
 که در آن هیچ نیست مگر نابخردیهای خودشان.
 بر اگستوس بنگرید، آیا ضرورتی داشت از اینکه
 ناروا با همسر آگامنون عشق ورزد،
 و آنگاه آگامنون را به‌بستر مرگ کشاند
 درحالیکه می‌دانست مرگ انتظار خود او را نیز خواهد کشید؟
 من عطارد را به‌نزدش فرستاده بودم
 تا وی را هشدار دهد که چنین اعمالی را مرتکب نشود،
 چه در این تردیدی نمی‌بود که وقتی اورستس پای به‌نوجوانی می‌نهاد
 و زمان بازگشتش به‌خانه فرا می‌رسید،
 انتقام خون پدر را باز می‌ستاند.
 عطارد همه این سخنان را از روی خیرخواهی بدو باز گفت،
 اما او نشنید،

و اینک کیفر عملش را کامل بازپس می‌دهد.^{۴۲}

حماسه اودیسه از زبان هومر بدینسان آغاز می‌گردد و خواننده را مسحور و بیقرار بدنبال خود می‌کشد. این افسانه منظوم، بطور کلی، به سه بخش اصلی تقسیم شده است:

نخست تجسس و تلاش تله‌ماکوس برای یافتن پدر خویش اودیسیوس
دوم سرگشتگیها و آوارگیهای اودیسیوس در میان دریاها و بیکران
و سوم رنجهای پنهان‌پا کدامن برای دور کردن خواستگاران بیقرار خویش.

در این منظومه شورانگیز، که روایتگر با کلام افسون‌کار خود، داستانی را از پس داستانی و افسانه‌ای را از پس افسانه‌ای به میان می‌کشد، هیچیک را به انتها نمی‌برد تا ماجرای تازه‌ای را از پایان ماجرائی آغاز کند بلکه حدیثی را در نقطه‌ای حساس رها می‌کند و بسراغ نکته دیگری می‌رود و این نکته‌ها را که همه باهم ارتباط دارند چنان بهم متصل می‌سازد که سرانجام بیکره اصلی داستان نمودار می‌شود. خواننده امروزی، چنین شیوه‌ای را نمی‌پسندد و گاهی از این انحراف و گریز و «پرت‌شدگی» موضوع احساس خشم می‌کند با اینحال قادر نیست کتاب را بر زمین گذارد. این مساله بدرستی روشن نیست که چنین نحوه بیانی، شیوه کار خود هومر بوده و یا اینکه دانشمندانی که اشعار او را گردآورده‌اند ترجیح داده‌اند بدینگونه تنظیم کنند. باید بخاطر آورد که برای شاعری که شعر می‌سراید اما قادر نیست تفکرات خود را ضبط کند و نوشته‌ای دو دست ندارد نامدام نظری بر آن افکند، ادامه این روش کاری است بسیار دشوار و حتی غیر ممکن، مگر آنکه بپنداریم سخن‌آفرین یونانی نابغه‌ای بوده استثنائی که تنها با نیروی حافظه می‌توانست ارتباط منطقی ماجراها و حوادث را باهم حفظ کند و مرتکب خطا نشود.

در دو حماسه منظوم ایلپاد و اودیسه، سخنی زائد و تکراری و غیر ضروری وجود ندارد. خواننده پاره‌ای موارد دچار حیرت و ملال می‌شود از اینکه می‌بیند هومر صفحاتی را به بیان اشیاء بیجان اختصاص داده و این تفسیر و توضیح را در مکانی آورده که خواننده اثرش از تمام وجود اشتیاق داشته پایان واقعه را بداند و از سرگذشت نقش‌آفرینان آگاه شود، اما هنگامی که به آخر مطلب می‌رسد متوجه می‌شود که این توضیحات لازم و اجتناب‌ناپذیر بوده است.^{۴۳}

برای شناخت اودیسیوس و برقراری پیوند دوستی با این قهرمان فناپذیر، لاجرم باید اودیسه را از آغاز تا

۴۲- برگردان به فارسی از متن انگلیسی (ساموئل باتلر در کتاب‌های بزرگ جهان غرب - مجموعه بریتانیکا - صفحه ۱۸۳)

۴۳- برای مثال مطالبی که در سرود نوزدهم پیرامون زخم اودیسیوس آورده، در وهله نخست باعث خستگی و افسردگی خواننده می‌شود. اودیسیوس در کسوت یک گدای آواره به‌خانه خویش بازگشته است و اورکلیا Euryclyia خادمه خانه او را شستشو می‌دهد. پیش از آنکه خادمه از روی این اثر جراحت که بر پیکر اودیسیوس است از باب دیرین را بشناسد، سراینده هفتاد و چهار بیت شعر پیرامون این زخم و علت بوجود آمدن آن بیان می‌کند. این «گریز» و «پرت‌شدگی از موضوع» در آغاز موجب ناراحتی و خستگی خواننده می‌شود اما زمانی می‌رسد که درمی‌یابد بیان این موضوع نخست برای نشان دادن گذشته اودیسیوس به‌نگام نوجوانی لازم بوده و دیگر اینکه خادمه به‌هویت او پی می‌برد و ارباب از او می‌خواهد تا سخنی از آمدن وی با همسرش پنهان نگذارد. اینجا است که داستان از نظر داستانسازی هیجان بیشتری پیدا می‌کند. (رجوع کنید به نقد بر آثار هومر زیر عنوان Mimesis تألیف اریک اوریباخ Erich Auerbach دانشگاه بریستون، سال ۱۹۵۳)

انتها بدقت خواند و برای آشنائی با اعجاز این شاعر حماسه‌سرا، بایستی در کلام و علم بیان و قدزت داستان‌گوئی او دقت کرد. این سلحشور مبارز و خستگی‌ناپذیر، در منظومه ایللیاد یک هدف داشت و آن اینکه باروی تسخیرناپذیر تروی را بر سر مدافعان فرو ریزد و در حماسه اودیسه نیز یک آرزو داشت و آن اینکه زودتر نزد همسر و فرزند و خانه خویش بازگردد. خلاصه داستان اودیسه، در کوتاهترین سخن، چنین است:

اودیسیوس، شهریار ایதாக، با سپاه خویش، به سرزمین تروی پای نهاده بود تا با دیگر شهریاران، آن وادی را با خاک یکسان کند و هلن زیبا را که بوسیله پاریس، شهزاده تروی ربوده شده بود، به شوی خویش منلآتوس بازگرداند. حاصل دهسال نبرد و خونریزی، پایان سرنوشت تروی بود که بدست مهاجمان فتح شد و با آتش کین آنان به توده‌ای از خاکستر مبدل گردید. ایللیاد بازگوکننده این داستان سلحشورانه و سراسر قهرمانانه است.

هنگامی که حماسه اودیسه آغاز می‌شود، قریب دهسال دیگر سپری شده و بسا اینکه دیگر سرکردگان همه به‌خانه و کاشانه خویش بازگشته‌اند، اودیسیوس هنوز در راه است و هیچکس از سرنوشت او آگاهی ندارد. در غیبت طولانی او، بزرگزادگان ایதாக و سرکردگان دیگر نواحی اطراف، جملگی به کاخ شهریار گمشده رو کرده‌اند تا بلکه توجه پنه‌لویه، همسر او را بسوی خویش برانگیزند و با زناشویی با وی، بر اورنگ پادشاهی آنسرزمین تکیه زنند. پنه‌لویه در وفای شوی خویش پایدار است و بهیچوجه سر تسلیم برابر مهاجمان گردنکش و آرامش‌ناپذیر فرود نمی‌آورد. اما با چشم خویش می‌نگرد که چگونه این خواستگاران خودکام، با برگزاری جشن و سرور در کاخ، ثروت شوی او را بر باد می‌دهند و درعین حال، خدمتگزاران کاخ را بسوی فساد و گمراهی می‌کشانند. تنها امید پنه‌لویه برای رهائی از بیداد این چپاولگران، فرزند برومند او تله‌ماکوس است که پای به‌مرحله نوجوانی نهاده و امیدوار است به جستجوی پدر گمشده برود و برای او پیام بیاورد که آیا این شهریار دلیر زنده است و یا برای همیشه چشم بر زندگانی فرو بسته است.

در دوران دهسالی که از سفر اودیسیوس از وادی تروی به ایதாக گذشته، این دلاور سرگشته به بسیاری از اقلیمهای ناشناخته جهان سفر کرده است. از آنرو که پوزیدون رب‌النوع دریاهای با او سر ستیز داشته، دلاور ایதாக به انواع مصیبت‌ها و دردها و شکنجه‌ها گرفتار آمده است. سفینه‌های او همه در دل امواج درهم شکسته و کسان او همه در دامهای نیرنگ و فریب، جان سپرده‌اند. تنها او مانده که همچنان با تن فرسوده و روح آزرده با متاعب می‌جنگد و از پای نمی‌افتد.

سرانجام شهریار گمشده به‌خانه باز می‌گردد و به‌زن و فرزند خویش می‌پیوندد و این آرزو صورت نمی‌گیرد مگر بنا بر مشیت ایزد ایزدان و یاری پادشاه فئاسی، که در این میان، آنته، الهه مهربان از هر نوع یاری و رهنمائی به‌او دریغ نورزیده بود. اودیسیوس نیک می‌داند که چگونه متجاوزان گردنکش را کیفر دهد و صلح و آشتی و نیکبختی را بمملکت خویش بازگرداند.

بیست و چهار سرود اودیسه، بطور معمول، هر یک دارای یک موضوع اصلی است و در همان زمان، وقایع و حوادثی بگرد آن دور می‌زند.

در سرود نخست، خواننده در می‌یابد که اودیسیوس در جزیرهٔ اوجی جیا^{۴۲} به بند اسارت گرفتار آمده و دورانی نزدیک به ده سال می‌گذرد که او خاک تروی را به قصد کشور خویش ترک کرده و هیچگاه نتوانسته به آرزوی دیرین خویش برسد و روی همسر و فرزند خود را ببیند. خواننده نکته‌گیر ممکنست از خویشتن بپرسد که چرا هومر، منظومهٔ خود را از این جزیرهٔ اسرارآمیز آغاز کرده و به چه سبب زمانی را برگزیده است که ده سال از آغاز آن گذشته. توجه و بازخوانی و یادداشت‌برداری، سبب آنرا آشکار می‌کند:

هدف شاعر اینست که دو موضوع را برای خواننده روشن کند: یکی اینکه به خواننده بفهماند که این سلحشور هوشیار و تسلیم‌ناپذیر، مغضوب پوزیدون خدای دریاها شده و دیگر اینکه طی این سالهای متمادی، زئوس، ایزد ایزدان، بحال او توجهی نداشته است و همین بی‌توجهی او، چنین عقوبت اندوهباری را برای او بوجود آورده است. جزیرهٔ اوجی جیا و نیزنگ کالیسو^{۴۵}، الهه‌ای که دست‌نشاندهٔ پوزیدون است و بر این وادی فرمان می‌راند، جمله دامهائی هستند که رب‌النوع خشمگین دریاها بر سر راه او و یارانش گسترده تا آنان به بند گرفتار آیند و به‌خانه‌های خویش نرسند.

در سرود اول، شاعر همهٔ خدایان را دربارگاه کوه المپ گرد می‌آورد و این زئوس است که از حال اودیسیوس جويا می‌شود و چون در می‌یابد که وی مغفور و مغضوب برادرش پوزیدون است گامی برای رهائی او بر نمی‌دارد اما آنته، الههٔ خرد، حاضر نیست که ویرا با این سر نوشت تلخ رها سازد. از غیبت پوزیدون سود می‌برد و راهی پیش پای خدای خدایان می‌گذارد و آن اینکه وی فرمان دهد هر مس، پیام‌رسان خدایان نزد کالیسو برود و از این ساحرهٔ ستمگر بخواهد که اسیر خویش را آزاد کند و در همان حال خودش نیز بسوی ایதாக سفر کند و با تمهیدی، شرار عشق دیرین را در دل همسر و فرزندش برافروزد و پسر را به جستجوی پدر، به جزیرهٔ پیلوس^{۴۶}، قلمرو نستور^{۴۷} بفرستد.

زئوس این راهنمایی را می‌پسندد و آنته، در سیمای منتس^{۴۸}، سر کردهٔ راهزنان دریائی، پای به خاک ایستاک

۴۲- جزیرهٔ اوجیجیا Ogygia در منظومه اودیسه جزیره است افسانه‌ای. و ظاهراً هومر این نام را از اوجیجز Ogygez شهریار اسطوره‌ای آتیكا Athica الهام گرفته و چنانکه در اساطیر یونان آمده، این جزیره در سراسر سال اسیر سیلاب و طوفان بوده است و اوجیجز و دیگر ساکنان این جزیره کاری جز این نداشتند که مدام با این سیلابهای مخرب و طوفانهای ویرانگر مبارزه کنند.

۴۵- کالیسو Calypso در اساطیر یونان دختر اطلس Atlas غول عظیم‌الجثه است که می‌پنداشتند ستون‌های آسمان بر شانه او قرار دارد. کالیسو که در زبان ایونی یعنی «پنهان‌کننده» است، فرمان پوزیدون سالیان متمادی اودیسیوس را در جادوی خویش به اسارت نگاه میدارد اما سرانجام با پیام هرس ناگزیر می‌شود از او چشم‌پوشد و وقتی اودیسیوس او را ترک می‌گوید کالیسو به فانیان می‌پیوندد و جان می‌سپرد.

۴۶- پیلوس Pylos بندری است در دهانهٔ خلیجی بهمین نام، که از اعصار کهن، بخاطر موقع جغرافیائی خود شهرت داشته و یونانیان عقیده داشتند لنگرگاه آن در سراسر آن ناحیه امن‌ترین و آرام‌ترین پناهگاه کشتی‌هاست.

۴۷- نستور Nestor، پادشاه پیلوس، در اساطیر یونانی بیک چیز شهرت دارد و آن اینکه مدام غم‌گفته را می‌خورد و در حسرت گذشته اشک از دیده می‌بارد.

۴۸- منتس Mentes سر کرده راهزنان دریائی در دفتر اول

می‌نهد. در آنجا خواستگاران زورمند و آتشین خوی گرداگرد پنه‌لویه را گرفته‌اند و به‌باده‌نوشی و شکمبارگی مشغولند. تله ماکوس نیز با حیرت و اندوه‌نگران این صحنه است. در آزمان که فمیوس^{۴۹} خنیاگر دوره‌گرد، به‌یاری بریط، داستانی شورانگیز از رزم دلاوران تعریف می‌کند، آتیه فرصت را مفتتم می‌شمارد و فرزند جوان را به‌یاد پدر می‌اندازد و به‌او الهام می‌بخشد که پدر زنده است و آنگاه ماجرای اورستس، فرزند آگاممنون را به‌ذهنش می‌آورد که چگونه روزی به‌دادخواهی پدر برخاست و انتقام بیدگران را باز ستاند و سرانجام وقتی خانه را ترک می‌گوید خواننده در می‌یابد که این جوان مشتاق و بیقرار و آرزومند، دیگر آن تله ماکوس ناامید و افسرده و بی‌زبان نیست.

هومر، سرود دومین از حماسه اودیسه را اینگونه آغاز می‌کند:

دراندم که کودک بامداد، ایزد گلگون دست سپیده دمان،
جلوه‌گری آغاز کرد،
تله‌ماکوس دیده از خواب برگشود و جامه‌بر تن کرد.
پای افزار را به‌پای زیبا کرد و شمشیر به‌دوش افکند
و چونان خدای مرگ ناپذیر،
پای از آستانه‌خانه بیرون نهاد.
بیدرنگ جارچیان را به‌شهر فرستاد تا مردم را به‌اجتماع فرو خوانند
و چون گرد آمدند، خود در حالیکه زوبینی بدست داشت،
و دو سگ تازی دو سویش بودند، به‌میان جمع آمد.
«می‌نروا» براو چنان جمالی ربّانی ارزانی داشته بود،
که همه با شگفتی بر او نظاره می‌کردند
و وقتی بر جایگاه پدر تکیه زد
همه مشاوران بر او ارج نهادند.^{۵۰}

در نظر هومر، گردآوری مردم و سران قوم و گفتگو با آنان پیرامون مسائل کشوری، نشانه تمدن بوده است و همین صحنه، حکایتگر این واقعیت است که تله ماکوس تفسیر روحیه داده و دیگر آن نوجوان بسیمناک و بی‌شهامت و ناامید نیست. اما خطابه آتشین او هر چند پیران قوم را به‌سر شوق می‌آورد بر خشم خواستگاران پنه‌لویه می‌افزاید تا آنجا که ویرا به‌باد تمسخر و ریشخند می‌گیرند و این جماعت که قریب سه سال است در سرای پدرش خانه گرفته‌اند و از خوان نعمت او برخوردارند آماده نیستند زنده بودن اودیسیوس را به‌پذیرند و معتقدند چون فرمانروای ایatak در گذشته، همسر او باید یکی از خواستگاران را برای خویش برگزیند و بدوران سرگشتگی خویش پایان دهد. اما پنه‌لویه نیز بهانه‌ای در دست دارد. او به‌دلایختگان خویش گفته زمانی

۴۹- فمیوس Phemius رامشگر حرفه‌ای در کاخ ایatak

۵۰- برگردان به‌فارسی از متن انگلیسی - ترجمه ساموئل باتلر - کتابهای بزرگ جهان غرب - بریتانیکا. صفحه ۱۸۸

پیشنهاد آن‌را خواهد شنید که کفنی^{۵۱} را که برای لرتس^{۵۲}، پدر اودیسیوس می‌بافد به پایان رساند اما ظاهراً این پوشش هیچگاه به آخر نمی‌رسد زیرا مدت سه سال است که او می‌بافد و کفن بصورت اولیه ناتمام مانده است. بدیهی است اینهم نیرنگی است که پنهان‌پوش بکار می‌برد. هر شامگاه وقتی همه سر به بالین می‌نهند، وی بسراغ چهارچوب بافت می‌رود و آن قسمت را که در روز بافته از نو تار و پودش را می‌گشاید و از ایسترو کارش هرگز پایان نمی‌گیرد.

در حین گفتگو، دو عقاب دور پرواز نمودار می‌شوند. غیبگوی ایதாக دو پرندۀ بال گشاده را نشانه خیر نیک گرفته و پیام می‌دهد که اودیسیوس زنده است و به‌خانه خویش باز خواهد گشت. خروش و غوغای مخالفان بلند است و سخنان نوجوان بجائی نمی‌رسد. سرانجام ناامید و افسرده به‌کرانه دریا پناه می‌برد و در همیندم است که آتیه، در سیمای منتور^{۵۳}، یار دیرین اودیسیوس بر وی ظاهر می‌شود. شهامت او را می‌ستاید و هشدار می‌دهد که سفینه‌ای با بیست دریانورد دلیر آماده است تا او را در جستجوی پدر گمگشته، به‌پهنه دریاها ببرد. در آن هنگام که تلماکوس خاک ایதாக را پشت سر می‌نهد شب هنگام است و چون تاریکی شامگاهی رفته‌رفته رو به نقصان می‌گذارد و سپیده دمان ظهور می‌کند، سرود دوم نیز پایان می‌گیرد و خواننده در می‌یابد که نوجوان برومند در معیت منتور و جمعی دریانورد، مسافتی از دریای بیکرانه را پیموده‌اند و اکنون بر پهنه امواج نیلگون، بسوی جزیره پیلوس، مرکز فرمانروائی نستور در حرکت است.

هومر، سرود سوم از حماسه اودیسه را بدینسان بنیان می‌نهد:

در آن هنگام که خورشید از درون دریای دلتواز بر می‌خاست
تا به‌عرش آسمان سیر کند،
و فروغ هستی بر مرگ‌پذیران و فناپذیران بپاشاند
رهنوردان به‌جزیره پیلوس و دیار نلیوس رسیدند.
آنجا مردم پیلوس بر کرانه دریا گردآمده بودند
تا در مراسم قربانی نره گاوان سیاه،
نیایش خویش را به‌پیشگاه نیتون،
پروردگار زلزله نثار کنند.
در آنجا نه ردیف انسان صف کشیده بود:
که در هر ردیف پانصد تن ایستاده بود،

۵۱- مترجم انگلیسی زبان برابر این واژه، کلمه shroud را نهاده است که می‌توان آنرا به‌کفن یا پوششی جهت مراسم تشییع funeral shroud برگردان کرد.

۵۲- لرتس Laertes پادشاه پیشین ایதாக و پدر اودیسیوس است و خود تهمتتی در عصر خویش بشمار می‌آمده است. پس از دوری فرزند، وی به‌مرزعه خویش پناه می‌برد و در آنجا معتکف می‌شود تا زمانی که اودیسیوس دلیر از سفر نوزده‌ساله بازمی‌گردد و شادمانی را به‌او بازمی‌گرداند. ضمناً لرتس نامی است که ویلیام شکسپیر در تراژدی هملت بر برادر اوفلیا نهاده است و او را در نبرد نسن‌بستن رویاروی شاهزاده دانمارک قرار می‌دهد.

۵۳- منتور Mentor در حماسه اودیسه، پیری است خردمند از مردم ایதாக و نسبت به‌اودیسیوس وفادار است.



پنهان‌په، همسر وفادار اودیسیوس، ناامید از بازگشت شوهر، نمی‌دانست پاسخ
خواستگاران گردنکش را چگونه بدهد. به‌آنسان گفت یکتا از آن گروه را بر
خواهد گزید اما در آنزمان که بافت کفن پدر شوهر خویش را پایان برد. اما این
کفن هیچگاه به‌پایان نمی‌رسید زیرا شب هنگام، وقتی مدعیان به‌خواب مستی
فرو رفته بودند، او بار دیگر آنچه را که بافته بود، تارهایش را از هم می‌گشود...

(حماسه اودیسه – سروده هومر یونانی)

(نقاشی کار J. W. Waterhouse)

و برای هر ردیف نه گاو نه اختصاص یافته بود.
 در آنحال که گوشتهای بریان را می‌خوردند،
 و استخوانهای ران را براخگر گرم به یاد نپتون می‌سوزاندند،
 تلمماکوس و همراهانش به کرانه رسیدند.
 بادبانها را پیچیدند و لنگر سفینه را به آب افکندند
 و به خشکی پای نهادند^{۵۴}.

بگفته شاعر، سه روز از زمان حرکت گذشته است و بحر پسیمایان خسته‌اند و نیازمند به آرامش. نستور، فرمانروای پیلوس، دلاور فرتوتی است که روزگاری با رزم‌آوران یونانی در نبرد تروی شرکت داشته و اینک در ملک خویش سالهای آرام پایان حیات را می‌گذراند. شهزاده ایتاک در این سفر تنها نیست. آتیه نیز در سیمای منتور همراه اوست.

سخن شهریار فرتوت، پس از خوش آمد به دربانوردانی که آنان را شناخته است، اینست که او از سرگذشت آگامنون و آنچه بر این فرمانروای نگون بخت گذشته آگاهی دارد و ضمناً می‌داند که منه‌لائوس فرمانروای اسپارت زنده است و شایسته چنین می‌بیند که فرزند به جستجوی پدر به آن سرزمین سفر کند و باز برای آنکه علاقه و حمایت خود را نشان دهد، حاضر می‌شود پسر برومند خویش را همراه او کند. تلمماکوس شب هنگام را در باروی او می‌گذراند و بامدادان بسوی اسپارت حرکت می‌کند. در دیار منه‌لائوس، کاخی هست که روزگاری هلن زیباروی و پری‌بیکر در آن اقامت داشته و پادشاه اسپارت بخاطر داشتن چنین همسری، سر فخر به بارگاه خدایان می‌سائیده است. در سرود چهارم، شاعر یونانی که داستان این شهبانوی عشق‌آفرین را در حماسه ایلپاد به تفصیل گفته، بار دیگر خاطره او را در دلها زنده می‌کند.

تلمماکوس، شهزاده جستجوگر، در معیت الهه خرد، در شامگاه روز پنجم بدان وادی می‌رسند و این زمانی است که جشنی شکوهمند برپاست و دختر منه‌لائوس آماده است تا به همسری پسر آخیلس در آید. در همین شب، پسر منه‌لائوس نیز دختری از خو پرویان اسپارت را به همسری می‌گیرد. وقتی هلن با جلال بسیار رویاروی دو جوان می‌آید، با نخستین نظر شهزاده ایتاک را می‌شناسد و می‌داند بی‌تردید او فرزند اودیسیوس است زیرا شباهت آندو غیر قابل انکار بوده است. هلن زیبا ماجرائی از اودیسیوس بیان می‌کند باین مضمون که دلاور ایتاک روزی در کسوت گدایان پای به باروی شهر می‌نهد و پس از گشت‌و‌گزاری، قصد بازگشت می‌کند و چون او را می‌شناسند جمعی را به خاک هلاکت می‌افکند و سرانجام با رنج بسیار از دام مرگبار می‌گریزد. منه‌لائوس نیز حادثه‌ای دیگر از اسارت خویش در مصر بر زبان می‌آورد و می‌گوید که در آنجا از زبان پروتیوس^{۵۵}، یکی از ایزدان، چنین شنیده که اودیسیوس در جزیره اوجی‌جیا در بند اسارت کالیسیو گرفتار است.

۵۴- برگردان از متن انگلیسی به فارسی از ترجمه ساموئل بانر - کتابهای بزرگ جهان غرب - صفحه ۱۹۳

۵۵- پروتیوس Proteus در ادب یونان کهن به پیر دریا مشهور است و از جانب یوزیون چنین نیروئی یافته بود که می‌توانست خود را بهر شکل و صورتی که بخواهد درآورد و در عین حال چنین قدرتی را داشت که می‌توانست از گذشته و آینده افراد سخن گوید.

هومر، در این بخش از منظومه، خواننده را به ایதாக می‌برد و ماجرای سفر تله‌ماکوس را ناتمام می‌گذارد. پنه‌لویه و دیگر مردم ایதாக از سفر بدون انتظار شهزاده آگاهی یافته‌اند. خواستگاران بدان امیدند که وی دیگر بازنگردد و در همانحال توطئه می‌چینند که چون او بازگشت خویش را بر زمین بریزند و این راز را به‌گوش شهبانوی غمگین می‌رسانند. مادر جوان و آزرده‌خاطر که هم شوهر خویش را از دست داده و هم فرزند و تنها امیدش به‌دیارهای ناشناخته سفر کرده، از اندوه بسیار، شب را تا صبح دیده برهم نمی‌نهد. اما آتیه در سیمای خواهر وی، خود را بر او می‌نماید و به‌وی امید می‌بخشد که روزی شوهر و فرزند، هر دو به‌خانه‌ی خویش بازخواهند گشت.

در سرود پنجم، هرمس پیام‌رسان خدایان، وظیفه‌ی خویش را انجام داده است و پیغام ایزد ایزدان را به‌کالیپسو رسانده است که باید اسیر خود را آزاد کند. کالیپسو ناگزیر این فرمان را پذیرا شده است. زن افسونگر شیوه‌ی ساختن «تخته‌بند» را به‌اودیسیوس می‌آموزد و این تیربند شناور، ویرا با هم‌راهانش بسوی مقصد می‌برد. مقصد اینک سرزمین فی‌ثیسا^{۵۶} است و قریب هجده روز است که از دوران سفر گذشته است. پوزیدون به‌مقر خویش بازمی‌گردد و از فرار اودیسیوس آگاهی می‌یابد. رهائی از حیطه‌ی قدرت او کار آسانی نیست. فرمان می‌دهد امواج دریا او را به‌کام خویش فروبرند. قهرمان ایதாக زمانی به‌خود می‌آید که نیم‌جان بر کرانه‌ی فی‌ثیسا افتاده است.

در سراسر سرودها، نقش آتیه، الهه‌ی مهربان و حامی او، مشهود است. اگر او نبود، اودیسیوس را چنان توانی نبود که با امواج غران و خون‌آشام بستیزد. این آتیه بوده است که ویرا از مرگ رهاشده است. در سرود ششم، الهه‌ی خرد، به‌خواب نازیکا^{۵۷}، شهزاده خانم زیباروی فی‌ثیسا می‌آید و از او می‌خواهد صبحگاه برای شستن جامه‌ی خویش به‌کرانه‌ی دریا پای گذارد. نازیکای دل‌ریا چنین می‌کند و در آنجا اودیسیوس را می‌بیند و وقتی با دیگر دختران به‌گرد او به‌دست‌افشانی و پایکوبی برمی‌خیزند اودیسیوس از جهان بیخبری به‌خود می‌آید و چشم می‌گشاید. دختران ویرا نزد پادشاه و ملکه می‌برند و وی در آنجا سرگذشت خویش را بازگو می‌کند و در اینجا هفتمین سرود اودیسیه پایان می‌گیرد.

در سرود هشتم، آلکینوس شاه، فرمانروای فی‌ثیسا، سخت بر حال دل‌آور ایதாக اندوهگین می‌شود بسویزه آنکه دم‌ودکوس^{۵۸}، رامشگر نابینای دربار، داستانهای از رزم‌آوریهای اودیسیوس بازگو می‌کند و همه‌ی حاضران را به‌عجاب و شگفتی وامی‌دارد. اودیسیوس خود از یس‌آوری گذشته‌ها غمناک است و سرشگ از دیده

۵۶- فی‌ثیسا Phaeacia یکی از جزائر بزرگ دریای ایونی - محققان می‌دانند این جزیره که هومر از آن یاد کرده همان جزیره‌ی بزرگ کورفو Corfu است. آنگونه که هومر از ساکنان این جزیره یاد کرده، اینان می‌بایستی تمدنی نسبتاً پیشرفته داشته باشند. آلکینوس شاه و ملکه‌ی او افرادی روشنگر و انسان‌دوست جلوه‌گر شده‌اند.

۵۷- نازیکا Nasicca پرنسی زیبا روی و ساده دل معرفی شده است که از جهتی شبیه است به‌شاهزاده خانمهای افسانه‌ای قرون وسطی که در قصه‌های پریان آمده. او در انتظار اینست که شاهزاده‌ای شجاع و خوبروی از سرزمینهای ناشناخته بسوی او بیاید و آغوش خود را برای قبول عشق او بگشاید و در این میان اودیسیوس ظاهر می‌گردد. نازیکا پیش خود می‌ندارد که این دریا‌نورد جسور و خوش‌سیم، همان شاهزاده‌ی خیالی اوست و در آغاز اودیسیوس نیز طوری نقش خود را بازی می‌کند که این شبیه را در دل او قویتر می‌سازد اما دیری نمی‌گذرد که پرنسی زیبا بدامان ناامیدی و حرمان می‌افتد.

۵۸- دم‌ودکوس Demodocus در این منظومه یک خواننده‌ی نابیناست و او نیز بازگو کننده‌ی قصه‌های بهلوانی است. سبب اینکه گروهی از محققان هومر را یک شاعر نابینا می‌دانستند، یکی از دلالت‌ها اشاره به‌همین رامشگر حرفه‌ای بوده است.



در سرود پنجم از حماسهٔ اودیسه، امیروس شاعر یونانی از خشم پوزیدون، ایزد دریاها، سخن به میان می‌آورد. هرمس، پیام‌رسان خدایان، از سوی زئوس، ایزد ایزدان، برای کالیسو، افسونگر جزیرهٔ «اوجی‌جیا» پیام می‌آورد که اودیسیوس، اسیر خویش را آزاد کند و کالیسو، ناچار به فرمان وی گردن می‌نهد. از آنجا که همهٔ کسان اودیسیوس کشته شده‌اند و یکتا نیست که بهنگام بازگشت به ایتاک به او باری کند و همسفرش باشد، کالیسو به او شیوهٔ ساختن تخته‌بند را می‌آموزد و نهمتن ایتاک، با همان تخته‌بند عازم سرزمین «فی‌ئیشا» مقصد بعدی می‌شود اما پس از گذشت هجده روز پوزیدون باز می‌گردد و از فرار اسیر خویش آگاه می‌شود. به فرمان او ناگهان امواج دریا به‌خروش برمی‌خیزد در یکدم مسافر خسته را با تخته‌بند خویش چون پرکاهی در میان می‌گیرد. مرگ از همه‌سو او را احاطه کرده است و این «آته» الههٔ خرد است که پنهانی دست یاری بسوی او دراز می‌کند و پیکر نیمه‌جان او را به کرانهٔ فی‌ئیشا می‌رساند.

می‌افشانند اما دمودوکوس بازم به‌خینیاگری ادامه می‌دهد و اینبار داستان اسب چوبی را به‌میان می‌کشد که در سینه آن بهادر ایதாக پنهان شده بود. الکینوس شاه که مفتون این روایات شده از خود اودیسیوس می‌خواهد سرگذشت خویش را در دوران دهسال آوارگی بیان کند و اینجاست که یک سلسله وقایع حیرت‌بار از زبان همتن ایதாக به‌گوش حاضران به‌تازده می‌رسد.

شاعر یونانی که حماسه اودیسه را سروده، ظاهراً چنین ترجیح داده که همه وقایع و حوادثی که بر اودیسیوس گذشته، خود بر زبان نیاورد. تشخیص او چنین بود که داستان اودیسه را از دهمین سال سرگردانی وی در جزیره اوجی جیا آغاز کند و کتاب زندگانی قهرمان را به‌آرامی به‌عقب ورق بزند. بنابراین در سرود نهم، آنکه سرگذشت را بیان می‌کند اودیسیوس است نه هومر شاعر، و این بازگشت به‌گذشته از زبان قهرمان، تا پایان سرود دوازدهم ادامه دارد. آنچه در این چهار سرود آمده، زندگانی‌نامه سلحشور ایதாக است از زمانی که شهر ویران‌شده تروی را ترک گفته و تا زمانی که به‌جزیره اوجی جیا رسیده و به‌افسون کالیسو درآمده است.

شاه ایதாக اینگونه سرگذشت خود را بازگو می‌کند که پس از دورانی بحریمانی و تحمل دشواریها، وی و همراهانش به‌نخستین مردمی می‌رسند، که سیگون^{۵۹} نام دارند و در جزیره ایسماروس زندگی می‌کنند. اینان از هواخواهان و حامیان مردم تروی هستند. او و همراهانش، یکی از شهرهای سیگون را با خاک یکسان می‌کنند اما بجای اینکه با غنائمی که به‌پنگ آورده‌اند و اسیرانی که در اختیار دارند آن سرزمین را تسرک گویند، بحریمایان مست و مغرور، بر خلاف فرمان رهبر خویش، تصمیم می‌گیرند جشنی برپا سازند و از آنهمه نعمت، خویشان را بهره‌مند گردانند اما بیخبر از آنکه داستان ویرانی و اسارت سیگون‌ها به‌گوش دیگر اقوام رسیده و آنان به‌نگام شب، بر این گروه غفلت‌زده می‌تازند و هفتادودتن از آنان را می‌کشند.

اودیسیوس با بقیه ملوانان از آن سرزمین مشنوم می‌گریزند و مدت دوازده روز اسیر طوفان آرامش‌ناپذیر دریا می‌شوند. سرانجام، پس از جان‌بازی بسیار، به‌جزیره کنارخواران^{۶۰} می‌رسند. حماسه‌سرای یونان درباره‌ی تاثیر این گیاه بر انسان از زبان اودیسیوس چنین می‌سراید:

آنکه یکبار از آن غذای شیرین می‌چشید
دیگر آرزو نداشت موطن خویش را ببیند
یا آنکه با یارانش از سرنوشت خود سخنی به‌میان آورد
و بدینسان پیام‌رسانان من بر آن شدند
که در میان کنارخواران سکنی گزینند
و با «کنار» زیست کنند و هیچگاه بازنگردند^{۶۱}

۵۹- سیگون‌ها Cloones ساکن جزیره‌ای بودند که نام ایسماروس Ismarus برخود داشت و در این جزیره، بگفته‌ی هومر، مردمی ثروتمند می‌زیستند. اینان از هواخواهان و متحدان مردم تروی بودند. سبب اینکه اودیسیوس پیشنهاد کرد که به‌این جزیره پای گذارند، به‌جنگ آوردن ثروت بسیار بود که می‌توانستند به‌توان غنایم جنگی با خود ببرند اما سرانجام با ناکامی مواجه شدند.

۶۰- کنارخواران Lotus-eaters چنانکه از سخنان هومر مستفاد می‌شود غذایشان میوه و برگ و شکوفه این گیاه بود. لوتوس ضمناً به‌نوعی نیلوفر آبی نیز اطلاق می‌شود.

۶۱- برگردان به‌فارسی از متن انگلیسی، ترجمه‌ی یاکوب بریانت (Jacob Bryant (1715-1804) صفحه ۱۲۳

دو تن از دریانوردان که از تأثیر کنار بی‌خبر بودند، مقداری به‌شکم گرسنه می‌ریزند و در نتیجه خاطرهٔ خویش را از دست می‌دهند. اودیسیوس آنانرا به‌سفینه بازمی‌گرداند و به‌بند می‌کشد و آنگاه فرمان می‌دهد هر چه زودتر از آن دیار نیز بگریزند.

آنچه در منزل بعدی این سفر پرحادثه برای اودیسیوس و همراهان وی اتسفاق می‌افتد از زیباترین و درعین حال هیجان‌انگیزترین بخشهای این افسانه است. پوزیدون برادر زئوس و خدای دریاها، از شاه ایتاک رنجیده‌خاطر بود بدان سبب که وی پس از غلبه بر مدافعان تروی، مراتب عبودیت و سپاس خود را نسبت به‌این ایزد قدرتمند بجای نیاورده بود. اما در جزیرهٔ سیکلپ‌ها، اودیسیوس مرتکب گناهی شد که در نظر پوزیدون غیرقابل بخشش بود و آن اینکه وی، پولی‌فموس فرزند وی را که گول یک چشم بود، از نعمت بینائی محروم کرده بود. جدال و پیروزی اودیسیوس بر پولی‌فموس، از رعب‌آورترین و شگفت‌آورترین وقایع منظومهٔ اودیسه است.^{۶۲}

دریانورد جسور ایتاک وقتی وارد جزیرهٔ «غولان یک چشم» می‌شود. هرگز نمی‌تواند تصور کند که به‌چه سرزمین هولناکی پای نهاده است. شب‌هنگام بود و مه غلیظی سراسر جزیره را دربر گرفته بود. از ایسرو ساکنان جزیره هیچیک از آن گروه مزاحم را ندیدند. بامدادان، بحریمایان گرسنه، بر تعدادی گوسپند و بز که در دامنهٔ کوهستان ساحلی می‌چریدند، تاختند و با بلع گوشت آنان، جشنی برپا داشتند. سپس اودیسیوس در معیت دوازده تن و با تعدادی مشک شراب، راه خویش را بسوی مرتفعات کوه درپیش گرفتند و بدرون مفاکی پای نهادند. این مفاک جایگاه پولی‌فموس، گول یک چشم و فرزند پوزیدون بود، اما آنان هرگز نمی‌توانستند چنین تصویری را داشته باشند. به‌پیشنهاد اودیسیوس، آتشی افروخته شد و چند برهٔ و بزغاله را که درون غار بود به‌سیخ کشیدند و هنوز از ضیافت دلخواه برنخاسته بودند که ناگهان گول یک چشم نمودار شد. رمهٔ خود را بدرون آورد و سنگی عظیم بر در مفاک نهاد. وقتی چشم او بر اودیسیوس و همراهانش افتاد، نخستین پرسش این بود که این میهمانان ناخوانده چه کسانی هستند؟ اودیسیوس نام خویش را بر زبان نیاورد اما خود و همراهانش را مبارزان یونانی معرفی کرد که از نبرد تروی بازمی‌گردند و آماج خشم یک ایزد بیدادگر بنام پوزیدون شده‌اند.

اودیسیوس غافل از آن بود که این گول ستبر فرزند پوزیدون است و بنا بر این سخن او وسیله‌ای بود که شرار غضب و نفرت او را برانگیزد. سیکلپ بدون لحظه‌ای درنگ دوتن از همراهان او را گرفت و بسلهید. این مصیبتی عظیم و غیرقابل پیش‌بینی بود اما کاری از آنان ساخته نبود. فرضا که او با دیگر یسارانش به‌ستیز برمی‌خاستند و احتمالاً او را به‌خاک هلاکت می‌افکندند اما پس از مرگ او چگونه می‌توانستند از آن زندان هراسناک رهایی یابند زیرا جز خود گول کسی قادر نبود آن سنگ را از دهانهٔ غار پس زند.

۶۲ سیکلپ‌ها Cyclops غولان یک چشمی بوده‌اند که در اسطوره‌های یونانی مکرر از آنان یاد شده است. اینان جانداران عظیم‌الجثه‌ای جلوه‌گر شده‌اند همانند انسان اما بجای دو چشم، یک چشم مدور وسط پیشانی کوتاه داشته‌اند. خانهٔ این غولان جزیرهٔ سیبیل بوده است. در منظومه هومر، گول مبارز که برابر اودیسیوس قد افراشته، پولی‌فموس Polyphemus فرزند پوزیدون، ایزد دریاهاست.

سپیده دم صحنه شامگاه پیشین تکرار شد. پولی فموس برای چاشت خود دو تن دیگر از همراهان اودیسیوس را گرفت و کام گرسنه را سیر کرد. دلاور ایதாக بر آن شد بهر ترتیب هست خود و همراهانش را رهایی دهد. پس تمهیدی اندیشید. وقتی میزبان خون آشام برای چرای رمه به صحرا رفت و بار دیگر دهانه مفاک را بست. او دگلی را که در غار بود برداشت و بهمراهان سپرد تا نوک آنرا تیز کنند. این تنها سلاحی بود که می شد با آن به نبرد غول بیرحم رفت. شامگاه و قستی او بازگشت، اودیسیوس مشکهای شراب را در اختیار او نهاد و پولی فموس با خالی کردن آنها، از خویش بیگانه شد. در عین مستی نام اودیسیوس را پرسید و او پاسخ داد نام من «هیچکس» است. وقتی غول مست به خواب رفت، او و یارانش نوک تیز دگل را در آتش نهادند و سپس آنرا با تمام نیرو بدرون چشم غول فرو بردند. نعره او که بیانگر درد درونش بود مفاک را به لرزه درآورد و در این دم بود که غولان دیگر به یاری او شتافتند و وقتی از او می پرسیدند چه کس ویرا آورده، پاسخش این بود که «هیچکس». پس غولان او را بحال خویش رها کردند و رفتند. اکنون زمانی بود که اسیران باید از درون غار بگریزند و غول مجروح که از درد بخود می پیچید، تلاشش این بود که آنانرا به چنگ آورد اما چون نایبنا بود نمی توانست. پس فکری به مخیله اش آمد. در مفاک را گشود تا گوسپندان را بیرون راند و آنگاه کیفر میهمانان متجاوز را در کف دستشان بگذارد، اما اودیسیوس نیز هوشیار بود. به فرمان او جملگی بیزیر شکم گوسپندان نومند رفتند و غول نایبنا که دست بر پشتشان می کشید نمی توانست حدس بزند که مهاجمان بیزیر شکم آنان خزیده اند. زمانی به این راز و قوف یافت و به نیرنگ آنان پی برد که مهاجمان خویشتن را به سفینه خود رسانده بودند.

دلاور ایதாக گریخته بود و دیگر دستیابی به او کار آسانی نبود. از آنجا که بخاطر روح رزم آوری نمی توانست از آزار دشمن بگذرد، دردم و اسپین نهره برداشت و خویشتن را معرفی کرد. غول که او را شناخته بود و مسیر صدا را تشخیص داده بود، صخره ای عظیم برداشت و بسوی سفینه پرتاب کرد. این اقبال اودیسیوس بود که سنگ بدرون کشتی نیفتاد اما امواجی برپا داشت که نزدیک بوده همه را غرق سازد. دریانوردان راه خویش را در پیش گرفتند و گذشتند و پلی فموس چاره ای نداشت جز اینکه بسوی پدر روی آورد و از او بخواهد که اودیسیوس را جاودانی اسیر بلینه و مصیبت سازد.

شاعر یونانی این جسارت و انتقام ستانی اودیسیوس را در حماسه اودیسه اینگونه می سراید:

هان، ای غول یک چشم، آنانی را که تو، در درون آن مفاک سهمگین،

آنگونه سبغانه طعمه خویشتن ساختی

یاران کسی بودند که او در رزم آوری استاد بود

او کیفر ترا شایسته در کف دستت گذارد، ای بیدادگری که

از خوردن کسانی را که به خانه تو پناه آورده بودند، ابا نکردی

رب الارباب و دیگر ایزدان اینگونه از تو انتقام باز ستاندند.

و در جای دیگر می افزاید که:

ای غول یک چشم، اگر روزی بشر فناپذیری،

بر دیده ناینای تو نگرست و پرسش کرد چه کس ترا به این روز انداخت،
 به او بگو که این شاهکار فرزند لرتس بود:
 اودیسیوس، ویران کننده شهرهای تسخیرناپذیر،
 آنکه خانه اش در ایتاک است.^{۶۳}

سرزمین بعدی که اودیسیوس و دریانوردان پای بدان نهادند جزیره شناور ایولیا^{۶۴}، قلمرو حکومت ایولوس رب النوع بادها بود. ایولوس مدت یکماه از اودیسیوس و همراهان وی پذیرائی کرد و بهنگام حرکت، مشگی چرمین بدو داد که انباشته از باد بود. دلاور ایتاک ارمغان گرانبها را پذیرفت و بسوی مقصد خویش حرکت کرد. پس از قریب ده روز، خاک ایتاک از دور نمایان گشت و شادی و سرور همه دریانوردان خسته را در بر گرفت اما اودیسیوس در این ساعات واپسین مرتکب یک خطا شد و آن اینکه برای لحظه ای چشمان خویش را بست و به خواب رفت. همراهان که منتظر این فرصت بودند از روی کنجکاوی مشگ را گشودند و ناگهان بادها سر به جوش و خروش برداشتند و طوفانی خروشنده و توفنده و بنیان کن دریا را در بر گرفت. سفینه ها که تعدادشان به دوازده می رسید از هم پراکنده شدند و ملوانان وقتی به خود آمدند که بار دیگر بر کرانه جزیره ایولیا پناه برده بودند.

مصیبت تازه در زندگی اودیسیوس از آنجا آغاز گشت که ایولوس، رب النوع بادها، عمل وی را اهانتی بسوی ایزدان فرض کرد و سخت بر آشفت. حماسه سرای یونان، خشم و خروش ویرا نسبت به دلاور ایتاک اینگونه بیان می کند:

دور شوید، دور، و این جزیره را بیدرنگ ترک گوئید
 ای پلیدترین انسان ها،
 چه خطائی بود پذیرفتن شما
 و یاری کردن به تو،
 ای آنکه منفور همه ایزدان مقدس هستی،
 دور شو! ای توئی که آماج نفرت همه خدایانی^{۶۵} ...

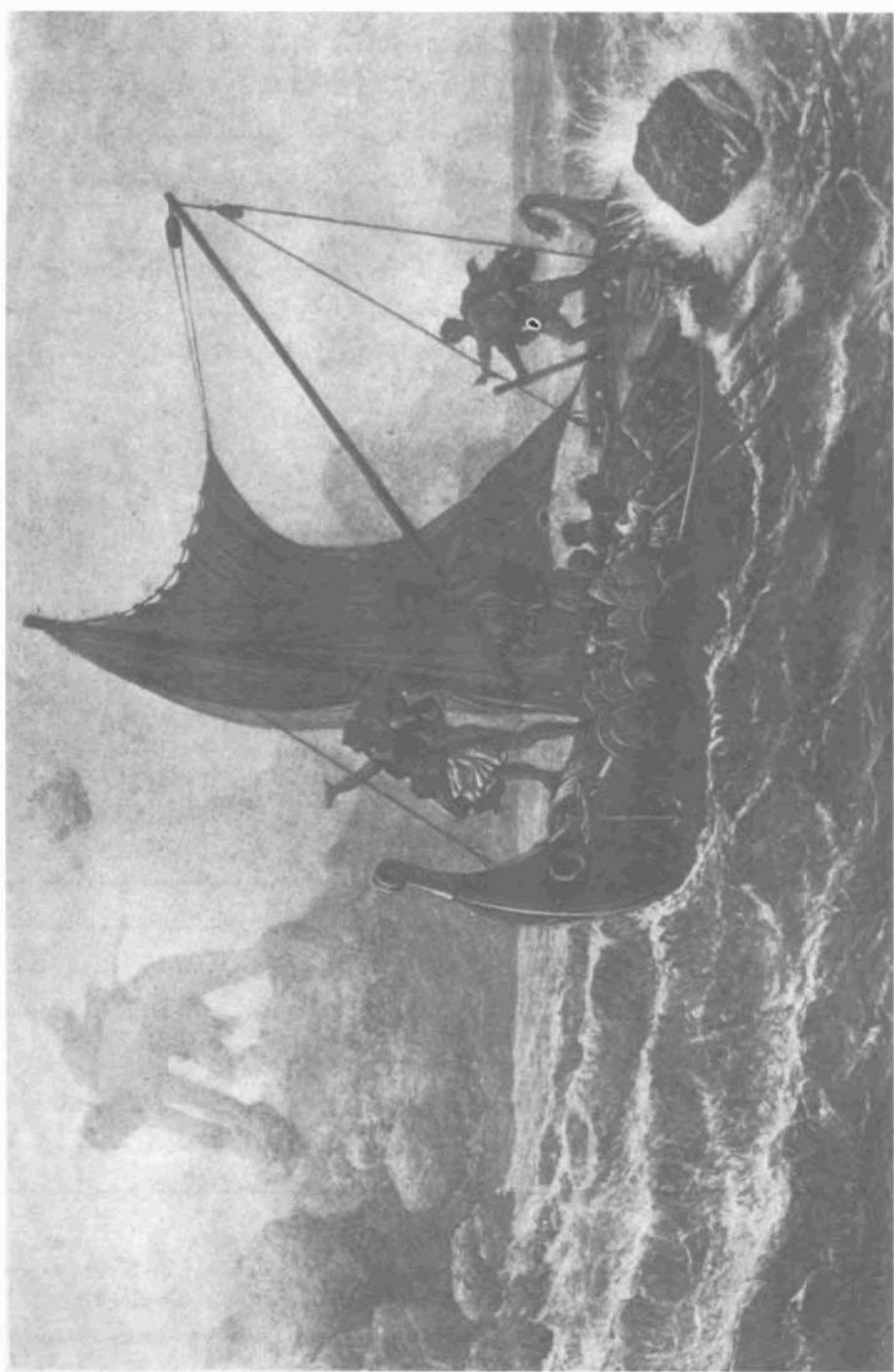
اودیسیوس ناچار در کمال ناامیدی بسوی همراهان بازگشت. او می دانست که به آسانی نخواهد توانست به سرمنزله نهایت برسد. پس در میان خشم دریا و نعره باد، سفر را آغاز نهاد. سرود دهم متضمن روایاتی است که این دلاور شکستناپذیر پیرامون وقایع جزیره ایولیا و همچنین سفر بعدی به جزیره آدمخواران لستریگون^{۶۶} برای آلکینوس شاه بازگو می کند.

۶۳- برگردان از متن انگلیسی به فارسی - ترجمه یاکوب بریانت - صفحه ۱۵۸

۶۴- ایولیا Aeolia چنانکه در منظومه اودیسه آمده، جزیره ایست شناور که مسکن و ماوای ایولوس Aeolus رب النوع بادهاست. بگونه ای که در اسطوره های یونان آمده، وی دارای هفت پسر و هفت دختر بوده و او فرزندان ذکور و اناث را به ازدواج یکدیگر درآورد تا هیچگاه سلطنت او منهدم نگردد.

۶۵- برگردان از متن انگلیسی به فارسی - حماسه اودیسه - ترجمه یاکوب بریانت - صفحه ۱۵۹

۶۶- لستریگونها Laesterygonians گوشته خواران درنده خوئی بودند که جمعی از همراهان اودیسیوس را بکام خویش بردند.



هان، ای غول یک چشم، آنانی را که تو،
در درون آن مفاک سهمگین،
آنگونه سبعمه طعمه خویش ساختی،
یاران کسی بودند که او در رزم‌آوری استاد بود.
او کیفر تراشایسته در کف دستت گذارد، ای بیدادگری که از خوردن کسانی که
به‌خانه تو پناه آورده بودند، ابا نکردی.
ایزد ایزدان و دیگر خدایان اینگونه از تو انتقام بازستاندند.
«خطابه اودیسیوس به پولی فموس».
اودیسه، سروده هومر، سرود نهم.

(نقاشی کار Louis Frederic Schutzenberger)

جزیره لستریگون‌ها قتلگاه سرنشینان یازده سفینه اودیسیوس بود. اگر خود او هوشیاری به‌خرج ن داده بود و سفینه خویش را در خارج لنگرگاه نگاه نداشته بود مرگ او و چندتن همراهانش قطعی بود. آدم‌خواران کشتی‌ها را در لنگرگاه به‌محاصره گرفتند و راه رهائی را از هر سوی بر آنان بستند. قهرمان ایதாக این مصیبت بزرگ را می‌دید اما کاری از دستش ساخته نبود. ناچار از آن مهلکه گریخت و دیگر بار وقتی پای به‌خشگی نهاد آنجا جزیره‌ای بود بنام «اِیِه»^{۶۷} که اقامتگاه سرسه، زن جذاب افسونگر بود. هومر، در سرود دهم از حماسه جاودان اودیسه، شرحی از دیدار اودیسیوس، دلاور تسلیم‌ناپذیر ایதாக، با «سرسه» ماهروی دام‌گستر افسونکار بیان می‌کند که از بخشهای دل‌انگیز این افسانه منظوم است. در اینجا سخنگو خود اودیسیوس است که در دربار آلکینوس شاه از آنچه بروی و همراهانش گذشته، یاد می‌کند و حاضران را به‌ستایش و شگفتی می‌کشاند:

منظومه چنین است:

آنگاه با دلی آکنده از غم، راه دریا را در پیش گرفتیم
در حالیکه خوشنود بودیم از اینکه از دام مرگ رسته‌ایم
هر چند یاران خویش را از دست داده بودیم.
بسوی افقهای ناپیدا ره سپردیم
تا سرانجام به‌جزیره «اِیِه» پای نهادیم
آنجا که اقامتگاه سرسه است، الهه‌ای بزرگ و مکار،
که خواهر «اتس» جادوگر است،
و هر دو فرزندان خورشیدند از «برسه»
که خود دختر «اوسئانوس» رب‌النوع دریاست^{۶۸}

در این جزیره، باز هم تفتن ایزدان و بازیگریهای آنان جلوه‌گراست. سرسه فرمانبردار پوزیدون است و مأموریت او چنین است که اودیسیوس و همراهانش را به‌سرگشتگی و آوارگی بکشاند. او خود الهه است و در وی چنین نیروئی هست که هیبت انسانها را تغییر دهد چنانکه گروهی از بحر پیمایان را به‌صورت گراز درمی‌آورد. اما در همین حال، دیگر ایزدان نیز آرام ننشسته‌اند و در اندیشه رهائی شهریار ایதாக هستند. هرمس، پیام‌آور خدایان، به‌او گیاهی می‌دهد که افسون سرسه را خنثی می‌کند. اودیسیوس هنگامی که از این راز آگاهی می‌یابد هوشیاری به‌خرج می‌دهد. افراد خود را به‌دو گروه تقسیم می‌کند و جمعی را با خود و جمعی را به‌سرکردگی «اوریلوکوس»^{۶۹} می‌فرستد. همراهان اوریلوکوس به‌کاخ سرسه می‌رسند و پس از خوردن طعام و نوشیدن شراب، با تماس ترکه‌ای، به‌هیئت گراز درمی‌آیند. شاعر

۶۷- جزیره اِیِه Aeaea که منزلت سرسه Circe است مانند قهرمانش سرزمینی است افسانه‌ای و در خارج از دنیای تخیل وجود ندارد.

۶۸- برگردان به‌فارسی از متن انگلیسی - ترجمه ساموئل بانلر - کتابهای بزرگ جهان غرب از بریتانیکا صفحه ۲۳۷

۶۹- اوریلوکوس Eurylochus در میان همسران اودیسیوس، تنها دلاوری است که از نظر شجاعت و هوشیاری و مأل اندیشی مانند خود اودیسیوس است. در حماسه اودیسه، مکر روی برابر شهریار ایதாக قد برافراشته و با نقشه‌های او روی مخالفت نشان داده است (سرود دهم و سیزدهم)

داستانسرا این صحنه را چنین توضیح می‌دهد:

آنگاه در یکدم
آنانرا با ترکه‌ای لمس کرد و درون گرازدانی
جملگی را به‌هیئت گراز درآورد
که آوا و سر و تن همانند گراز بود
در حالیکه مغز آدم داشتند
و آن رمه خروشان و گریان را بسوی آغل راند
که در آنجا سرسه برابیشان بلوط و دیگر میوه‌های جنگلی ریخت
تا شکم خویش را حیوان گونه انباشته کنند.^{۷۰}

اما خود اوریلوکوس که پای به‌حریم او نهاده بود همینکه یارانش را بدان صورت دید، بیدرتنگ بسوی اودیسیوس شتافت. دلاور ای‌تاک چاره‌ای جز این نداشت که پند هرمس را بکار بندد. پیک ای‌زدان به‌سوی آموخته بود که چگونه در دل زن زیبا روی افسونکار راه یابد. اودیسیوس، با آگاهی از این راز، نقش خویش را استادانه بازی می‌کند و سرسه که تحت جاذبه او قرار گرفته، همراهان را به‌سیمای اولیه بازمی‌گرداند. دوران اقامت وی و یارانش در جزیرهٔ اثیه از یکسال می‌گذرد.^{۷۱} اودیسیوس خود می‌گوید:

و در آن وادی، روزی پس از روز دیگر،
مدت یکسال رحل اقامت افکندیم
و از خوان گستردهٔ او،
گوشته‌های مطبوع و شرابه‌های گوارا،
جشن‌ها برقرار ساختیم.^{۷۲}

سرانجام اودیسیوس آرزوی بازگشت را با ساحرهٔ زیبا در میان می‌نهد. سرسه به‌وی می‌گوید که رسیدن آنان به‌موطن خویش میسر نیست مگر آنکه وی به‌جهان سفلی پای نهد و با ترزیاس^{۷۳}، غیبگوی نابینای شهر «تب» به‌گفتگو بنشیند. ظاهراً این تنهاراه رهائی اوست. اگر در دوران گذشته، حوادث و وقایع مخاطره‌آمیز و مرگبار، بیخبر بر سر راه او و همراهانش قرار می‌گرفت، اینبار لازم بود خودش به‌جستجوی خطرها برود، و شهریار ای‌تاک که چاره‌ای جز اطاعت نداشت، راهی جهان سفلی شد، مکانیکه خانهٔ مردگان بود و از زندگان اثری نبود.

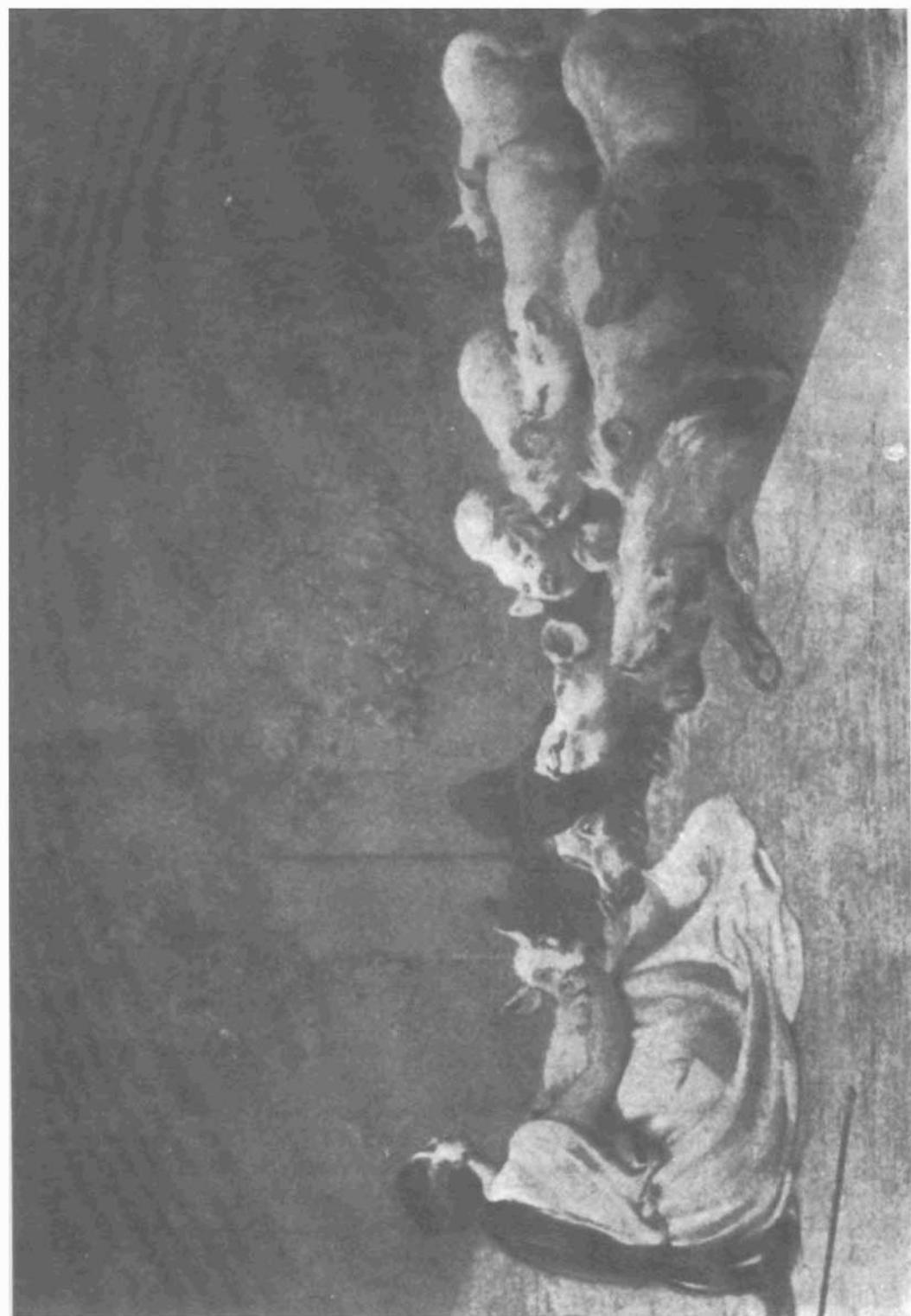
باد شمال، چنانکه ساحرهٔ زیبا پیش‌بینی کرده بود، کشتی او را تا دروازهٔ برزخ به‌جلو برد. در آنجا، بسدرون

۷۰- برگردان از متن انگلیسی به‌فارسی - ترجمهٔ یاکوب بریانت. سرود دهم.

۷۱- اودیسیوس در مدت یکسال اقامت با سرسه همیستر می‌شود و از آن‌دو سری به‌دنیا می‌آید که نامش را تله‌گونوس Telegonus می‌گذارند.

۷۲- برگردان به‌فارسی از متن انگلیسی - ترجمهٔ یاکوب بریانت - سرود دهم.

۷۳- ترزیاس Teiresias یا تیرزیاس Tiresias در اساطیر یونان از غیبگویان شهر «تب» Thebes بود که بدست زئوس نابیناگشته بود (شاید بسبب آنکه بر بیکر برهنهٔ آینه نظر انداخته بود) چنانکه در این اسطوره آمده، پس از کور شدن وی، آینه دلش بحال او بسوخت و به‌وی زبان برندگان آموخت. زئوس نیز به‌وی نیروی غیبگویی بخشید. لرد آلفرد تیسون، شاعر عصر ویکتوریائی انگلستان، منظومه‌ای اندوه‌زا برامون سرگذشت وی سروده است.



آنگاه در یکدم،
آنانرا با ترکه‌ای لمس کرد
و درون گرازدانی،
جملگی را به‌هیات گراز در آورد
که آوا و سروتن همانند گراز بود
در حالیکه مغز آدم داشتند،
و آن رمة خروشان و گریان را
بسوی آغل پیش راند،
که در آنجا «سرسه» برابرشان
بلوط و دیگر میوه‌های جنگلی ریخت
تا شکم خویش را حیوان گونه
انباشته کنند.

اودیسه. سروده هومر. سرود دهم
(نقاشی کار Briton Rivere, R. A.)

خاک برزخ، چنانکه زن افسونگر به او فرمان داده بود، گودالی حفر کرد و به میانش عسل و شیر و شراب و آب ریخت و سپس خون گوسپندی را که سر بریده بود در آن سرازیر کرد. در اینندم ارواح مردگان یکی پس از دیگری نمودار شدند. تریاس از آینده وی سخن گفت. بدو هشدار داد که سفینه آنان در راه ایதாக به جزیره هلیوس^{۷۲}، رب النوع خورشید خواهد رسید. وظیفه او و همراهانش اینست که در این جزیره دست تظاول بسوی چیزی دراز نکنند بویژه در آزمان که چشمشان بر رمة گاوان هلیوس بیفتد. اگر پسندش را نپذیرند، عقوبتی سهمگین در انتظارشان خواهد بود. سپس تریاس در پاسخ این پرسش که در خانه او در ایதாக چه می گذرد پاسخ داد که خواستگاران عنادجو همچنان در خانه وی گرد آمده اند و وظیفه او اینست که وقتی به زادگاه خویش پای نهاد، دشمنان را بمصاف گیرد و همه را بر خاک هلاکت افکند و سپس از سرزمین ایதாக خارج گردد و پس از اهداء چند قربانی به پیشگاه پوزیدون، به کاخ خویش باز آید و تا پایان عمر به آسودگی و شادگامی زیست کند.

در همین مکان اودیسیوس با مادر خویش نیز دیدار می کند و سه بار می کوشد تا او را به آغوش گیرد اما نمی تواند. هومر ماجرای این دیدار را در سرود یازدهم آورده است. بر خورد او باروان آگامنون و آخیلس و دیگر یارانی که با آنان در نبرد تروی پیکار کرده بود خود بخش زیبایی از این منظومه حماسی است و این ارواح رنج دیده، هر چه بر آنها گذشته بود، جزء به جزء برای وی بازگو می کنند.

اودیسیوس به سفینه باز می گردد و به سفر خویش ادامه می دهد. در راه بازگشت، یکبار دیگر به جزیره «اُثیه» می رسد و سر سه، میهمان نواز دلباخته که دل در گرو مهر دلاور ایதாக دارد، به وی یادآور می شود که در راه بازگشت هوشیار باشد و فریفته پریان دریائی نشود.^{۷۵} به وی می گوید این پریان آوای افسونگری دارند و هر کس آن نغمه های دلنواز را بشنود، بصوب آنان می رود و در دام آنان گرفتار می آید. از او می خواهد تا فرمان دهد همه دریانوردان در گوش خود موم مذاب بریزند تا صوت اغواکننده آنانرا نشنوند.^{۷۶} سپس از صخره های سرگردان^{۷۷} سخن به میان می آورد و می گوید مراقب باشند مبادا در مسیر این صخره ها واقع شوند و گرنه سرگ آنان اجتناب ناپذیر است. باز هم از غفریته ای سخن به میان می آورد که شش گردن بسیار دراز دارد و این غفریته که نامش «اسکیلا» است قادر است از مرتفعات کوه گردن خویش را بسوی دریا خم کند و همراهان او را از درون سفینه بریاید.^{۷۸}

۷۲- هلیوس Helios رب النوع خورشید در اساطیر یونان کهن شهرت بسیار دارد و تا دیرزمان مورد پرستش اقوام یونانی و رومی بود. ماوای او را جزیره «رودز» Rhodes نوشته اند و در حماة اودیسه بذکر جزیره هلیوس قناعت شده است.

۷۵- ساینرها Sirens که در اینجا پریان دریائی آمده، نوعی زنان زیبا و اغواگر بوده اند که در اساطیر یونان کهن همه جا مرگ می آفریدند و بویژه دشمن بحریمایان بوده اند.

۷۶- در حماة اودیسه، خود اودیسیوس از ریختن موم بداخل گوش خودداری می کند اما از همراهان می خواهد او را بعدگلد کشتی سخت ببندند و نگذارند پای از عرشه بیرون نهد.

۷۷- صخره های سرگردان Wandering Rocks که هومر از آنها یاد می کند چنان دام مهلکی بوده اند که حتی پرندگان که بر آنان می نشستند جز مرگ نمی دیدند.

۷۸- اسکیلا Scylla هیولائی که در حماة هومر از آن یاد شده دارای جنه ای بدرازای چهارمتر و شش گردن و شش دهان بوده و در صخره ای بر خاک ایتالیا مکان داشته است. در روایات افسانه ای چنین آمده است که اسکیلا روزگاری زنی خوب روی بوده که دل از همه می روده و چون آماج حسادت آفرودیت واقع شده، الهه متقمم ویرا بدین صورت در آورده است.

هومر، در حماسهٔ اودیسه، در سرود دوازدهم، از این عفریته چنین یاد می‌کند:
هیچ دریانوردی را یارای چنان لافزنی نیست که بگوید
با همسفرانش از برابر اسکیلا گذشته است و از او رنجی متحمل نشده است
چه او هربار با دهان گشاده، گردن بسوی کشتی دراز می‌کند
و انسانی را بدرون کام گرسنهٔ خویش فرو می‌برد.^{۷۹}

سرسه همچنین وی را هشدار می‌دهد که در مسیرش گردابی هست عظیم و سهمگین که نامش «شاریبید»^{۸۰} است و این گرداب قادر است هر سفینه‌ای را دردم بکام خویش فرو برد.
کشتی دریایما و رهسپاران دریا، پس از تحمل متاعب بسیار، به جزیرهٔ هلیوس می‌رسند. مبارزه بسا دریا و مخاطرات آن همه را خسته کرده و از پای انداخته است. بحریمایان پای به جزیره می‌نهند تا شبی را به آرامی به صبح آورند و بامدادان راهی ایتاک شوند. اما بادی سرد و بنیان کن آغاز می‌شود و مدت یکماه ادامه می‌یابد. مسافران با یکدیگر میثاق بسته بودند که در این جزیره دست بسوی رمهٔ رب‌النوع خورشید دراز نکنند اما پایان یافتن آذوقه، آنانرا بسوی عهدشکنی می‌کشاند. یکروز در غیبت اودیسیوس که برای شکار پرندگان رفته بود، گاو را سر می‌برند و ضیافتی دلخواه برپا می‌سازند. خبر به گوش هلیوس می‌رسد. دردم بسراغ زئوس می‌رود و تهدید می‌کند که اگر وی، اودیسیوس و همراهان او را کیفر ندهد، به عالم سفلی خواهد رفت و نور و حرارت خویش را تقدیم مردگان خواهد ساخت.

اودیسیوس در آن هنگام که سرگذشت خویش را برای آلکینوس شاه بیان می‌کند وقتی به اینجا می‌رسد می‌گوید که وی از خشم زئوس آگاهی یافته بود زیرا هرمس این خبر را به کالیسیو داده بود و این زن طناز، این راز را برای او فاش کرده بود. زئوس در برابر تهدید هلیوس، چاره‌ای جز این نمی‌بیند که خطاکار را کیفر دهد زیرا جهان او بدون نور خورشید قابل‌زیست نبود.

سخن آفرین یونانی، پاسخی را که رب‌الارباب به ایزد خورشید می‌دهد چنین آورده:

همچنان فروزان باش، ای خورشید، در میان خدایان مرگ‌ناپذیر

و بر این انسانهای فانی که در پهنهٔ خاک زیست می‌کنند بتاب

در همیندم سفینهٔ آنانرا در میان امواج دریای سیاه

با شمشیر آذرخش سیماگون بدمو نیم خواهد کرد.^{۸۱}

سرودهٔ هومر چنین است اما اودیسیوس به کیفر زئوس اشاره نمی‌کند و به بیان دنبالهٔ ماجرا می‌پردازد. وقتی شهریار ایتاک از این خیانت همراهان آگاهی می‌یابد، سخت به خشم می‌آید اما چه می‌تواند بکند. خطائی بود عظیم که انجام پذیرفته بود. اودیسیوس فرمان داد که هر چه سریعتر بار سفر بر بندند و بگردند اما غافل از آن بود که دامی مرگبار بر سر راهشان گسترده شده است. همینکه کشتی اندکی از کرانه فاصله گرفت، طوفانی خروشنده و توفنده آغاز گشت. موج‌ها سر به آسمان برداشتند و کوه‌آسا فرود آمدند. دیری نگذشت که کشتی از

۷۹- برگردان به فارسی از متن انگلیسی - ترجمهٔ یاکوب بریانت - سرود دوازدهم.

۸۰- کاریبیدس (شاریبید) Charybdis در حماسهٔ اودیسه گردابی است مرگ آفرین

۸۱- برگردان به فارسی از متن انگلیسی - ترجمهٔ یاکوب بریانت - سرود دوازدهم.

فشار موج متلاشی گشت و سر نشینان به کام امواج فرو رفتند. تلاش و جانبازی برای رهائی ادامه یافت تا سرانجام این خود اودیسیوس بود که از آن مهلکه جان بدر برد. شاید از آنرو که در کشتن گاو هلیوس سهمی نداشت. عاقبت پس از نه شبانه روز جانفشانی بروی آب، پای به جزیره ای نهاد که خانه کالیسو بود و این زن با خوراندن معجونی، او را به بند کشید و در جزیره اوجی جیا پای بند خویش ساخت.

در اینجا بیان سرگذشت از سوی دلاور ایதாக پایان می گیرد و شاعر افسانه سرا بار دیگر بعنوان قصه گو ظاهر می شود. از سرود نهم تا پایان دوازدهم، گوینده ماجرا خود اودیسیوس بوده است اما از سرود سیزدهم بار دیگر سراینده منظومه رشته سخن را بدست می گیرد.

قهرمان آواره اینک آماده ترک جزیره است. به فرمان آلکینوس شاه برای او کشتی مجهزی آماده می سازند و آذوقه کافی در آن می نهند. در این سفر او تنها نیست. دریانوردان آزموده به خدمت او گمارده شده اند و هدایای بسیاری هم بعنوان ره آورد سفر همراهش ساخته اند. اودیسیوس که هوا را مناسب و کشتی را آماده و همه چیز را طبق دلخواه می بیند، به استراحت می پردازد و سفینه بسوی سرزمین ایதாக به حرکت می آید.

چنین بنظر می رسد که بدنه ادیبا و کینه توزیها پایان یافته است و پوزیدون دیگر خدای منتقمی نیست و قصد آزدن او را ندارد زیرا کشتی بدون مواجه با خطری به کرانه ایதாக می رسد. بحریمایان هنگامی که به مقصد می رسند، اودیسیوس در خواب عمیقی فرو رفته بود. ویرا به آرامی از بستر برمی دارند و در ساحل به زیر درختی از زیتون می گذارند. سپس هدایائی را که از سوی فرمانروا و بزرگان فی ئیسا بموی تقدیم داشته بودند کنارش می نهند. دلاور ایதாக زمانی دیده می گشاید که خویشتن را تنها، در سرزمینی ناشناخته می بیند. وی مدت نوزده سال بود که از خاک زادگاهش دور شده بود بنا بر این در نخستین دم نمی توانست تشخیص دهد که در کدام سرزمین اقامت دارد. در این هنگام شبانی بارمه خویش از کنارش می گذرد. این شبان کسی جز آتنه، الهه خرد نیست که همه جا پاسدار اوست. به وی می گوید که او سرانجام بموطن خویش رسیده است و هر چند در خانه خویشتن است اما باید هوشیار باشد مبادا دشمنان به هویتش پی برند و کارش را بسازند. ویرا به سیمای گدائی آواره در می آورد و راهی خانه خویش می سازد.

پوزیدون گوئی هنوز آرام نگرفته است. وقتی آگاهی می یابد که سفینه دریانوردان فی ئیسانی او را به مقصد برده اند، با مشورت زئوس جملگی بحریمایان را به سنگ مبدل می کند و تصمیم می گیرد سراسر جزیره را با خود آلکینوس شاه و دیگر کسانش در محاصره صخره های رفیع قرار دهد تا آنان بر اثر گرسنگی جان سپارند. آلکینوس شاه می گوشت با اهدای قربانی از خشم رب النوع بکاهد و شاعر یونانی این نکته را روشن نمی کند که پایان سرنوشت آنان به کجا می انجامد. از سرود چهاردهم تا پایان منظومه که ده سرود دیگر است شرح تلاش و مبارزات اودیسیوس است برای باز یافتن خانه و همسر و قلمرو از دست رفته خویش.

در این زمان که شهریار سرگشته ایதாக بمزادگاه خود بازگشته، پسر برومندش تلمساکوس در خاک اسپارت است و همچنان به امید یافتن پدر تلاش می کند. آتنه که مراقب اوست بر آن می شود که هر چه زودتر او را به خانه خویش بازگرداند.

در خاک ایதாக، نخستین کسی که اودیسیوس باید از او دیدار کند، اومیوس رممدار اوست^{۸۲}. اومیوس از خدمتگزاران فدائی او بوده و بیشک امروز هم خواهد توانست در وظیفهٔ مخاطره‌آمیزی که دارد، او را یاری کند.

اومیوس به‌تنهایی در کلبه نشسته است. چهار شبانی که او را یاری می‌کنند به‌صحرا رفته‌اند. سگهای پاسبان، در نخستین نگاه، بر این گدای شوریده می‌نازند و اومیوس که از هویت تازه وارد بیخبر است به‌یاری او برمی‌خیزد. چوپان پیر از نام و نشان تازه وارد می‌پرسد و طعامی برابر او می‌نهد. اودیسیوس صلاح نمی‌بیند در همان اولین برخورد، خویشتر را بشناساند. از اینرو خود را پیری جهانگرد معرفی می‌کند که سالیان متمادی در سرزمینها و قلمروهای پراکنده سرگردان بوده است. شبان پیر از شهریار گمشده سخن به‌میان می‌آورد و میهمان ناخوانده برای او شرح می‌دهد که چگونه سالها پیش در نبرد تروی شرکت داشته و اودیسیوس را در آن روزگاه دیده است. وی به‌میزبان خویش اطمینان می‌دهد که اودیسیوس زنده است و سرانجام روزی به‌وطن باز خواهد گشت. اومیوس همهٔ داستان او را می‌شنود، حوادثی که بر او گذشته باور می‌کند اما به‌هیچوجه نمی‌پذیرد که شهریار زنده است و دیگر بار پای به‌زادگاه خود خواهد گذاشت.

در پایان سرود چهاردهم، مسافر خسته در کلبهٔ شبان فرتوت به‌بستر می‌رود و به‌امید فردای پر حادثه دیده برهم می‌نهد در حالیکه خواننده از زبان سراینده درمی‌یابد که آتیه، الههٔ مددکار، به‌کاخ منه‌لائوس در اسپارت رفته و به‌تمهیداتی توسل می‌جوید تا تلماکوس را به‌ایதாக بازآورد. تلاش آتیه برای بازگرداندن نوجوان در سرود پانزدهم آمده است.

تلماکوس شب هنگام به‌خواب می‌رود و رؤیای هراس‌انگیزی می‌بیند. این توهمات را آتیه در ذهن او بوجود آورده است. نوجوان در رؤیای آشفتهٔ خویش متوجه می‌شود که مادرش تسلیم یکی از خواستگاران زورمند شده و نه تنها میراث پدر را به‌شوی تازهٔ خود بخشیده بلکه آماده است هستی فرزند را نیز، که سهم مسلم و قانونی اوست، در اختیار مرد بیگانه قرار دهد. وی سراسیمه و وحشترده از خواب برمی‌خیزد و از میزبان خویش می‌خواهد هرچه زودتر وسیلهٔ بازگشت او را به‌وطن فراهم آورد. وسایل سفر آماده می‌شود و تلماکوس در معیت دوست خود پیزسترآتوس^{۸۳} و هدایای بسیاری که منه‌لائوس و همسر زیبایش هلن بسو بخشیده بصوب ایதாக باز گردد. در راه، حین اقامت کوتاه در جزیره‌ای، دلاور دیگری نیز به‌آنان می‌پیوندد که نامش

۸۲- اومیوس Eumaeus خوک‌چران اودیسیوس است. پیری است فرتوت که خود سرگذشت جالب و حیرت‌باری دارد. در سرود پانزدهم، ضمن دیدار با اودیسیوس که می‌بندارد جهانگردی تهیست است سرگذشت خود را چنین آغاز می‌کند که وی بروزگار جوانی از نسجا بشمار می‌آمد (نسجا در عهد هومر کسانی بوده‌اند که از خودخانه و زمین و اعتباری داشتند). وقتی کودکی شیرخواره بود او را می‌دزدند و بعدیار دیگر می‌برند. آنکه او را از پدر و مادر جدا کرد، دایهٔ او بود. دایه در کشتی دچار بیماری رموزی می‌شود و هنگامی که کشتی به‌خاک ایதாக می‌رسد، دایه که به‌زندگی خویش امید نداشت او را به‌لرئس پدر اودیسیوس می‌فرشد و وی در این خانه بزرگ می‌شود و سرانجام شبانی رممهای خوک ارباب را به‌عهده می‌گیرد.

اودیسیوس در این سرود چهاردهم از خود و گذشته‌های خود با غرور و سربلندی صحبت می‌دارد. خود را یکی از اهالی کرت معرفی می‌کند که از هیچ به‌مجهیز رسیده، در دیار خویش از ناموران شده، در نبرد دهسالهٔ تروی شرکت جسته، مدت هفت سال در مصر اقامت گزیده و سرانجام او را به‌بردگی فروختند و وی راه‌گریز در پیش گرفت و اینک به‌سرزمین ایسناک رسیده است. هومر بخشی از این سرود را به‌سرگذشت وی اختصاص می‌دهد.

۸۳- پیزسترآتوس Peisistratus فرزند نستور شاه است که وی به‌نگام ترک جزیره پیلوس فرزند را در معیت تلماکوس روانه ساخته بود.

نیوکلی منوس^{۸۴} است و او خود را از نوادگان یکی از ایزدان معرفی می‌کند و می‌گوید چون یکی از کسان خود را کشته، ناگزیر باید از آن دیار بگریزد. تله‌ماکوس آماده می‌شود او را در ایதாக زیر حمایت خود حفظ کند. آنته به تله‌ماکوس آگاهی داده است که اگر آشکارا پای به خاک ایதாக نهد، چه بسا خواستگاران خوش را بر زمین ریزند. بدین ترتیب فرزند هوشیار اودیسیوس می‌داند چگونه به کاخ ره یابد تا بدست دشمنان نیفتد. خواننده از نقشه او با خبر نیست اما زمانی متوجه می‌شود که او در کلبه شبان، برابر پدر خویش ایستاده است. این دیدار در آغاز سرود شانزدهم است و زمانی است که دلاور ایதாக در معیت رمه‌بان خود مشغول صرف ناشنایی است.



از بخشهای هیجان‌انگیز حماسه اودیسه، دیدار اودیسیوس، دلاور ایதாக با فرزند خویش تله‌ماکوس است که در سرود شانزدهم از کتاب آمده است. شهریار این سرزمین، پس از دورانی قریب نوزده سال دوری و دربدری، سرانجام به زادگاه خویش باز می‌گردد و فرزند خود را می‌بیند و بیاری شبان فرتوت هواخواه خویش، در سیمای یک رهگذر آواره به کاخ پای می‌نهد و یک‌یک دشمنان خود را به خاک هلاکت می‌افکند و با همسر وفادار خویش پیوند دیرین را تجدید می‌کند.

هومر سرود شانزدهم را چنین آغاز می‌کند:

در همانحال یولیسس و خوکیان آتشی در کلبه برافروختند

و بهنگام سبیده دم چاشت را آماده ساختند.

شبانان جملگی با رمه‌های خویش به صحرا رفته بودند

و در اینزمان تله‌ماکوس پدیدار شد

و سگان به‌خروش نیامدند

و بسوی تازه‌وارد دم تکان دادند

و یولیسس که از ورود تازه‌واردی وقوف یافته بود

و می‌دید که سگان پارس نمی‌کردند

خطاب به‌اومیوس چنین گفت:

«اومیوس، من آهنگ گام تازه‌واردی را می‌شنوم.

گوئیا یکن از کسان تو و یا فردی که به‌این خانه بیگانه نیست

پای بدرون نهاده، زیرا سگان دم فرو بسته‌اند و

با تکان‌دادن دم از او پیشباز می‌کنند.»

هنوز کلامش به‌پایان نرسیده بود که فرزندش در آستانه در نمودار گشت.

اومیوس دردم از جای جست بدانگونه که پیاله‌های شراب وازگون گشتند.

^{۸۴} تیوکلیمنوس Theoclymenus دلاور جوانی که هومر در سرود شانزدهم از او یاد می‌کند، در بخش‌های بعدی نیز دوشادوش تله‌ماکوس نقش آفرینی‌هایی بر عهده دارد.

نخست بوسه‌ای بر سر او داد و آنگاه دو چشمان زیبایش را بوسید،
و سپس از شادی بگریست.
برای یک پدر مسرتی برتر از آن نبود که تنها فرزند خویش را بنگرد،
فرزندى که آرامش بخش دوران پیری او بود،
و پس از دهسال دورى در سرزمینهای بیگانه،
و تحمل رنجهای بیشمار به‌خانه باز گردد.
ویرا به‌آغوش می‌فشرد و بر سر و رویش بوسه می‌زد
بدانگونه که گوئی ری از جهانی دیگر بازگشته بود.
به‌او می‌گفت «سرانجام آمدی تله‌ماکوس، ای فروغ دیدگان من،
هنگامی که شنیدم تو به‌پایلوس بار سفر بسته‌ای،
پنداشتم دیگر باره هیچگاه ترا نخواهم دید.
پای بدرون بنه، فرزند دلبندم و آرام بگیر
بگذار اکنون که به‌خانه‌ام آمدی بر تو نظر افکنم.
تو به‌ندرت پای به‌روستا می‌نهی تا از ما شبانان دیدار کنی
و معمولاً به‌زندگانی شهری دلخوش داشته‌ای.
شاید مشتاق باشی که بدانی،

خواستگاران بر جان شهبانو پنه‌لویه چه کرده‌اند؟»^{۸۵}

دلاور خسته حال ایதாக که پس از سالیانی متمادی به‌موطن خود بازگشته، شاهد گفتگوی شبان پیر با فرزند
خویش است اما دم فرو بسته است و یارای آن ندارد که خویشتن را به‌پسر بنمایاند. تله‌ماکوس نیز از هویت مرد
بیگانه بیخبر است. آته، الهه‌ خرد، بیش از آن جائز نمی‌بیند که دو انسان دلباخته راه، که یکی پدر است و دیگری
پسر، دور از یکدیگر و بیگانه با هم نگاهدارد. وقتی اومیوس برای انجام وظائف روزانه پای بیرون می‌نهد، الهه
با اشاره‌ سر انگشتی جامه‌ گدائی را از تن او دور می‌سازد و کسوتی برآزنده‌ شهریار ایதாக بر تنش می‌کند و
موهای خاکستری را اندکی سیاهتر و چهره‌ بیرنگ و خسته را شادابتر می‌سازد. تله‌ماکوس، با نگاهی به‌حیرت
می‌افتد و از مرد ناآشنا دلیل تغییر شکل را می‌پرسد. هومر در دنباله‌ سرود شانزدهم چنین می‌سراید:

تله‌ماکوس پرسید «ای بیگانه، چه شد که ناگهان تغییر شمایل دادی
و دیگر آن نیستی که دقیقه پیش بودی.
جامه تو تغییر یافته است،

و رنگ به‌سیمایت بازگشته است؟

آیا تو انسانی یا خدائی که ساکن آسمان هستی؟

اگر چنین است اجازه بده آنرا به‌فال نیک بگیرم.

و بر پای تو قربانی نثار کنم و ارمغانهایی از طلای ناب بریزم.
 بر من کرامت داشته باش.»
 اولیسیس پاسخ داد «من در شمار خدایان نیستم.
 چرا چنین می‌پنداری؟ من پدر توام.
 پدری که تو برایش اندوه بسیار خوردی
 و بخاطرش رنجهای بیشمار از سوی مردمی قانون‌شکن متحمل شدی.»
 در آنحال که این سخنان می‌گفت برگونه فرزند بوسه‌ای زد
 و قطره اشگی بر خاک فشاند. این نخستین اشگی بود که از دیده می‌افشاند
 چه تا امروز بردباری بسیار نشان داده بود.
 اما برای تله‌ماکوس دشوار بود بپذیرد که او پدرش است.
 گفت «تو پدر من نیستی بلکه خدائی هستی که از راه کرم خویشتن را پدرم می‌خوانی
 تا از اینپس زجر بیشتر به من عطا کنی.
 هیچ انسان مرگ‌پذیری را چنان توانی نیست که بتواند
 در یک دم پیر و دردم دیگر جوان جلوه کند
 مگر آنکه یکی از خدایان با او باشد.
 لحظه‌ای پیش تو پیری بودی زنده‌پوش،
 و اینک همانند خدائی هستی که از آسمان پای بر زمین نهاده است.»
 اولیسیس پاسخ داد:
 «تله‌ماکوس، تو نباید آنگونه دچار حیرت‌شوی از اینکه مرا در این مکان می‌بینی.
 جز من اولیسیس دیگری نیست که پای بر خاک ایستاد نهاد.
 آن گذشته منم که پس از سالها آوارگی و تحمل سختیها
 پس از دورانی قریب بیست سال به‌زادگاه خویش باز گشتم‌ام.
 اگر چیزی هست که ترا دچار شگفتی می‌کند،
 آن اراده الهه قدرتمند آتیه است که چنین می‌خواهد،
 و در او چنین قدرت هست که هر چه بخواهد انجام دهد.
 لحظه‌ای مرا به‌کسوت گدائی می‌آراید،
 و لحظه‌ای جوانم می‌سازد و جامه فاخر بر تنم می‌کند.
 برای خدایان که در آسمان زیست می‌کنند
 آسان است که کسی را در یکدم توانگر سازد و دردمی دیگر تهیدست^{۸۶}.

شهریار ایتاک از طریق فرزند آگاهی می‌یابد که جمعی حدود یکصد و هشت تن خواستگار در کاخ او گرد آمده‌اند و به بهانه نفوذ بر دل شهبانو پنه‌لویه، خوان یغما گسترده‌اند و بهیچ طریق حاضر نیستند آنجا را ترک گویند و بدینسان در هم شکستن صفوف آنان کاری است بس خطیر، و شایسته چنین است که شهریار ایتاک ناشناخته داخل کاخ شود و بیاری آتیه، خویشتن را از خطر تهاجم آنان بدور نگاهدارد. نقشه آندو چنین خواهد بود که به‌اشاره اودیسیوس، فرزندش همه سلاحهای آنان را جمع‌آوری کند. از ساکنان هیچیک نباید از ورود قهرمان گمشده آگاه شود زیرا اگر یکتن بی‌احتیاطی کند و سختی بر لب آورد، دشمنان از حضور وی با خبر خواهند شد و دردم خویش را بر زمین خواهند ریخت.

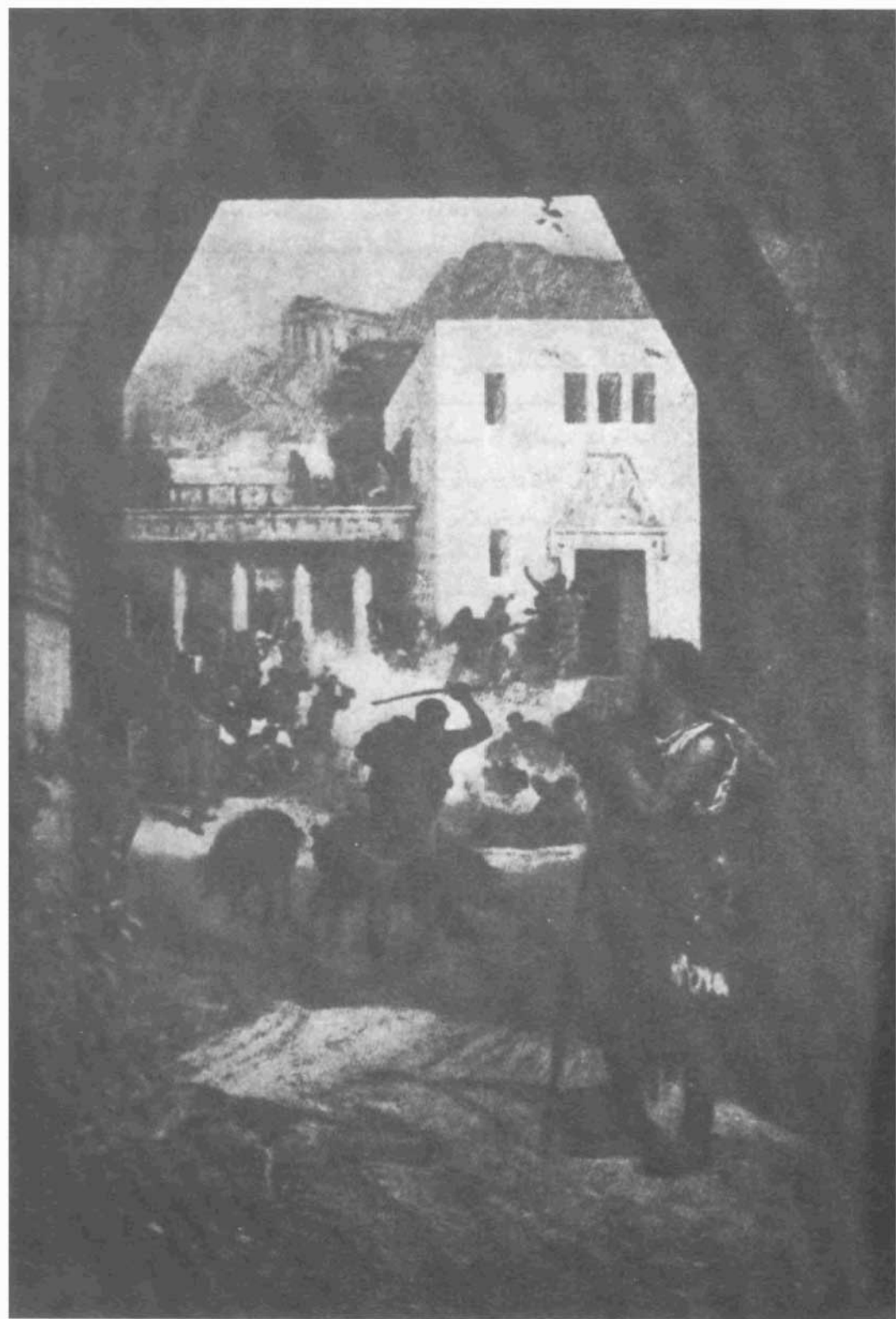
نقشه دقیق بین پدر و پسر طرح می‌گردد. در شهر مردم آگاهی یافته‌اند که تله‌ماکوس، شهزاده ایتاک بازگشته است و همه از این خیر خوشنودند. شهبانو پنه‌لویه که از نقشه دشمنان برای قتل فرزند خبر حاصل کرده سخت بیمناک است اما کاری از دستش ساخته نیست. مشتاق است بهر طریق هست فرزند خویش را ببیند اما با خبر نیست که او کجاست. پدر و پسر سراسر شب را در انتظار به صبح می‌آورند و بامدادان راهی کاخ می‌شوند. آغاز روز در سرود هفدهمین با حرکت تله‌ماکوس و آنگاه اودیسیوس و اومیوس شروع می‌گردد. شهزاده جوان نخستین فردی را که در کاخ می‌بیند، اورکلیا^{۸۷} دایه خودش است که با شور و بیتابی به پیشباز او می‌رود. فرزند می‌خواهد از ورود پدر خویش به دایه مهربان سخن گوید اما نباید اینکار را بکند و نمی‌کند. بسراغ مادر می‌رود و ویرادر آغوش پر مهر خویش می‌فشارد. برای مادر بیقراری مزده‌ای برتر و بالاتر از آن نیست که بداند همسر گمشده‌اش به‌خانه خویش بازگشته اما از آشنای راز خودداری می‌کند. از سفر خویش داستانها می‌سراید و سرانجام در برابر اصرار او که آیا پدر زنده است یا نه، پاسخ می‌دهد که زنده است و در جزیره اوجی‌جیا در بند اسارت کالیسواله^{۸۸} بدنهاد است. سخنان او را شاهد دیگری نیز تأیید می‌کند و او تیوکلیمنوس است که همسر تله‌ماکوس بوده و در این دقایق به دوست و همسفر خویش پیوسته است. با اینحال شهبانو پنه‌لویه مردد است و در سیمایش آثار غم و ناامیدی دیده می‌شود. از سوی دیگر اودیسیوس در معیت اومیوس به شهر پامی‌گذارند تا بسوی کاخ، خانه دیرین، ره سپرند. در راه، سلحشور ایتاک ملانتیوس^{۸۹} خائن را می‌بیند. وی روزگاری شبان خاندان وی بوده اما حالا به سرور خویش خیانت ورزیده و روزانه احشام ارباب را به کاخ می‌برد تا غذای خواستگاران را تأمین کند. او از اومیوس که نسبت به ارباب پیشین خود وفادار مانده نفرت دارد و ویرا تحقیر می‌کند. در همانحال بر گدای ژنده‌پوشی که با عصا در معیت وی قدم بر می‌دارد می‌تازد و او را تمسخر می‌کند و حتی بالگد ویرا از مسیر خویش می‌رانند. اودیسیوس از شدت خشم بیقرار است اما نباید رفتاری از خویش نشان دهد که تردید کسی را برانگیزد.

در سرود هفدهم، دیدار اودیسیوس با سنگ محبوبش که اینک پیر شده بسیار غم‌افزاست^{۸۹}. سنگ بسا وجود گذشت دورانی متجاوز از نوزده سال، ارباب را می‌شناسد و اودیسیوس نیز بیقرار می‌شود اما نمی‌تواند محبت

۸۷ اورکلیا Euryclia زن مهربان و وفاداری است که تا واپسین دم زندگی کنار ولینعتان خویش باقی می‌ماند.

۸۸ ملانتیوس Melanthius شبان دیگری است که به ارباب خویش خیانت‌روا داشته و به دشمنان پنه‌لویه پیوسته است.

۸۹ نام سنگ آرگوس Argus است که نوزده سال در انتظار ارباب بوده و در سرود هفدهم جان می‌سپارد.



اودیسیوس، دلاور شکست‌ناپذیر ایதாக، پس از دورانی قریب بیست‌سال، به‌خانه و زادگاه خویش باز می‌گردد. هیچکس از ورود او آگاه نیست، جز فرزندش تله‌ماکوس و یکتن شبان‌پیر که راهنمای اوست. آرگوس، سگ وفادار سالخورده، دردم‌ارباب دیرین را می‌شناسد و لحظه‌ای بعد، از شدت شوق جان می‌سپارد. اکنون زمانی است که تهمتن مغرور باید با مستجوازان به‌جدال برخیزد.

حماسهٔ اودیسه — سرودهٔ اومیروس یونانی
(نقاشی کار L. F. Schutzenberger)

خویش را نشان دهد. شادی سگ بدانپایه است که دوام نمی‌آورد و از شدت هیجان، پس از دیدار ولینعمت خویش، جان می‌سپارد.

اودیسیوس در کسوت یک گدای آواره به کاخ وارد می‌شود. خواستگاران همه جا به باد نوشی و شکبارگی مشغولند و از شادی و مستی سرازهای نمی‌شناسند. با دیده حیرت بار بار این بیگانگان متجاوز می‌نگرد و دست و پایش بگونه‌ای در زنجیر است که نمی‌تواند سخنی بر لب آورد. تنها وظیفه‌ای که بر عهده دارد اینست که به یاری فرزند، نقشه خویش را جزء به جزء اجرا کند و صحنه کاخ را با خون این یغماگران تجاوزکار بیالاید.

در درون کاخ و در بین میهمانان ناخوانده، در یوزه ستبربازوئی هست بنام ابروس^{۹۰} که پسر می‌گوید خواستگاران سبک مغز را با اعمال سخیف خویش می‌خنداند. وقتی دلقک زنده پوش چشمش بر اودیسیوس می‌افتد و گدای دیگری نظیر خویش در آنجا می‌بیند سخت ناراحت می‌شود و زبان به تسخر و دشنام می‌گشاید و می‌کوشد ویرا با خفت از آنجا براند. میهمانان که جملگی مست و هیجان زده‌اند و طالب تماشای جدال و خونریزی، گرد آندو را می‌گیرند و آتش نفاق را بیش از پیش دامن می‌زنند. تحقیر و طنز و ناسزا تا آنجا ادامه می‌یابد که اودیسیوس ناگزیر در پی دفاع از خویش برمی‌آید. در آندم که پشمینه از هم گسیخته را بدور کمر می‌پیچد تا به مصاف او برخیزد چشم عده‌ای بر عضلات نیرومند او می‌افتد و دچار حیرت می‌گردند. گدای مزاحم نیز در این هنگام متوجه می‌شود که در قضاوت خویش اشتباه کرده است اما دیگر کار از کار گذشته است. دلاورایناک با یک حرکت ویرا نظیر مترسکی از جای می‌کند و به فضای گسترده حیاط پرتاب می‌کند و آنگاه بجای خویش باز می‌گردد.

آته در این میان آرام نیست. از یکسو بر زیبایی پنهلویه می‌افزاید و از سویی اودیسیوس را زشت‌تر و پیرتر می‌سازد. میهمانان گردنکش و زورمند با تردید بر این زنده‌پوش می‌نگرند و باور ندارند که این پهلوان پیر سرطاس، دلاور بانام و نشانی باشد که ظاهر خویش را تغییر داده است. در آغاز سرود نوزدهم، طرح‌های بعدی اودیسیوس یک به یک به مرحله اجرا در می‌آید. پدر و فرزند به بهانه اینکه شمشیرها و سنان‌ها و پیکان‌ها و کمان‌ها در این آشفتگی ضیافت ممکنست آسیبی ببینند و یا آنکه خطای کوچکی از سوی میخواره‌ای، لهیب ستیز و خونریزی را برافروزد، آنها را جمع‌آوری می‌کنند و از تالار خارج می‌سازند. دیر هنگام وقتی میهمانان پراکنده‌اند و تله‌ماکوس، خسته و فرسوده به خواب رفته است، پنهلویه پای به‌تالار می‌نهد و بسرکنار آتش می‌نشیند. آنگاه از اودیسیوس که بنظرش گدای هوشیاری می‌رسد می‌خواهد که سرگذشت خویش را بیان کند و چون اودیسیوس خودداری می‌کند، یکبار دیگر تقاضای خویش را تکرار می‌کند. معمول زمان چنین بوده که اگر ملکه‌ای دوبار تقاضای خود را بر زبان راند باید آن کار انجام شود و لو این تقاضا متوجه شوهر خویش باشد. اودیسیوس ناچار لب به سخن می‌گشاید و خود را یکی از مردم کورت معرفی می‌کند و ضمن سخنان خود می‌گوید که روزی میزبان اودیسیوس بوده است. در برابر پرسشهای پنهلویه که او چگونه بنظر می‌رسید و چه سیمائی داشت و کدام جامه برتن کرده بود و کدام کسان در معیت او بودند، گدای زنده پوش آنچنان دقیق و فصیح صحبت می‌دارد که پنهلویه باور می‌کند وی شوهر او را دیده است. سرانجام این نکته را می‌افزاید که بنا

۹۰- ابروس Irus در این منظومه نقشی مانند دلقک دارد و دیگران را به‌خنده وا می‌دارد و در مقابل غذائی از آنان می‌گیرد.

بقول اودیسیوس، وی تا پایان سال به خانه خویش باز خواهد گشت و زندگی دیرین را تجدید خواهد کرد. گفتار او چنان موجب شادمانی ملکه می شود که در همانجا دستور می دهد اور کلیا، دایه تلماکوس، پاهای او را بشوید و این نشانه احترامی بود که میزبان برای میهمان خود قائل بود.

اور کلیا بهنگام شستشوی پای، متوجه زخم بالای زانوی اودیسیوس می شود و در دم متوجه می گردد که وی ارباب اوست. اودیسیوس این زخم را بهنگام طفولیت برداشته بود. وقتی به تنهایی به شکار گراز وحشی رفته بود، حیوان خون آشام که سخت خشمگین شده بود، زخم هلاکت باری بر زانوی او وارد کرده بود. کشف این حقیقت او را سخت بیقرار کرد اما پیش از آنکه فغان از سینه برکشد، اودیسیوس او را دعوت به سکوت کرد.

ملکه که سخت از مصاحبت وی خوشنود است از او می پرسد که در کار خویش درمانده و اکنون در برابر این خواستگاران باید چه راهی را در پیش گیرد. شهریار ایتاک نخست او را به شکیبانی دعوت می کند و آنگاه راهی پیش پای او می گذارد. می گوید شایسته است شهبانو کمان اودیسیوس را که هیچکس جز او قادر نبوده آنرا خم کند در میان خواستگاران بگذارد و از آنان بخواهد تا یکن همبرابری قدرت خویش را با شوی وی نشان دهد و اگر کمان را بزه کرد و تیری بدانگونه رها ساخت که از دوازده تبر بگذرد وی حاضر است بهمسری او در آید.

پنهلویه این پیشنهاد را دردم می پذیرد. او می داند که کسی جز خود اودیسیوس قادر نیست آنرا خم کند و پیکانی برزه بگذارد و تیری به هدف بزند، آنهم با چنان قدرتی که از ضخامت دوازده تبر بگذرد. این رزم آزمایی می تواند روز بعد در برابر همه خواستگاران انجام پذیرد.

هنگامی که همسر زیبا و پاکدامن با میهمان ناشناس بدرود می گوید و به بستر می رود، شوهر آشفته حال قادر نیست چشم برهم بگذارد. حوادث شگرف و پر مخاطره ای پیش پای اوست. آیا فردا خواهد توانست دلاوران مزاحم را یک به یک با شکست روبرو گرداند و از خانه و شهر خویش براند؟

در آغاز سرود بیستم، آنته در سیمای دختر جوانی به دیدن اودیسیوس می آید و به وی اطمینان می دهد که همه چیز وفق مرام او خواهد گشت و هیچ جای نگرانی در میان نخواهد بود. در اینزمان است که دلاور ایتاک احساس آرامش می کند و سر بر بالین استراحت می گذارد.

صبحگاه بعد، در داخل تالار جوش و خروش بسیار برپاست. همه می نوشند و بیخبر از همه جا بسر خوان گسترده حمله می برند و آنگاه دست می افشانند و پای می نوبند. جمعی کارشان تحقیر و تمشخر گدای زنده پوش است که در آن میان چشم به حوادث آینده دوخته است. سرانجام شهبانو پنهلویه ظاهر می شود، در حالیکه باخود کمان بزرگ و سنگینی را حمل می کند. میهمانان جملگی با حیرت بر او می نگرند و او در میان بهت حضار، چنین اعلام می کند که آنکس می تواند بهمسری او در آید که کمان اودیسیوس را زه کند و تیری بنشانه رها سازد و تیر چنان نیرو داشته باشد که از درون دوازده تبر بگذرد. این واپسین تصمیم اوست و جز آن نخواهد بود.

هومر، حماسه سرای یونانی، در سرود بیست و یکم، صحنه آرائی پنهلویه را اینگونه توصیف می کند:

بر شما عرضه خواهم کرد،

این کمان نیرومند را که اودیسیوس بزرگ باخود داشت.

آنکه در میان شما قادر باشد کمان را بزه کند
و پیکانی از درون دوازده تیر بگذراند
من بهم‌سری او تن در خواهم داد،
و این منزلگه زیبای سالهای جوانیم را،
با همه یادبودهایش رها خواهم ساخت،
هرچند می‌دانم خاطره آن همه عمر با من خواهد بود.^{۹۱}

سخنان پنهان‌پوشه موجب حیرت نجبای ایتاک است زیرا آنان باور نمی‌کنند شهبانوی پاکدامن و وفادار تصمیم خویش را تغییر داده باشد و حاضر باشد بهم‌سری یکی از این تجاوزکاران درآید. از سوئی دلاوران یغماگر با لبخند تحقیر بر این مسابقه زورآزمایی می‌نگرند زیرا در نظر آنان خم کردن کمان اودیسیوس و رها ساختن پیکانی با چنان قدرت و و صلابت مشکلی نمی‌بود.

بهادران یک به یک پای به میان می‌نهند و شرمسار و خشمگین و آشفته حال باز می‌گردند، حتی تله‌ماکوس نیز که می‌پنداشت توانائی و زورمندی پدر را به ارث برده، در سه بار نخستین نتوانست و برای بار چهارم، به‌اشاره پدر، از میدان رزم بیرون رفت. وقتی پهلوانان جملگی در کار خویش درماندند اودیسیوس خویشتن را به چند تن هواخواه خویش معرفی می‌کند و از آنان می‌خواهد درهای تالار را ببندند مبادا خائنان متجاوز فرصت یابند و از مهلکه بگریزند. آنگاه پای به پیش می‌نهد و در برابر لبخند استهزاء آمیز حضار، در یکدم کمان را زه می‌کند و متعاقب آن تیر هوارا می‌شکافد و با فشاری سهمگین بر هدف می‌خورد و از آنسوی دوازده تیر بیرون می‌آید. در هماندم ناله‌های درد و حیرت از سینه همه برمی‌خیزد.

با اینحال این پیروزی نشانه آن نیست که اودیسیوس بازگشته است. حضاران بهت‌زده‌اند، و بدرستی نمی‌دانند او کیست اما زمانیکه تله‌ماکوس با شمشیر آخته برکنار او می‌جهد، اسرار آشکار می‌گردد: این تازه وارد که در جامه یک گدای مسکین پای به میان آنان نهاده کسی جز اودیسیوس، شهریار گمشده ایتاک نیست. وی پشمینه تاروپود گسیخته را از تن خارج ساخته و با سیمای جذاب در میان آنان ایستاده است. زخم پای او تردیدی باقی نمی‌گذارد که او جز اودیسیوس نیست. قهرمان، کمان بدست دارد و تیرها یکی پس از دیگری سینه و حلقوم متجاوزان را می‌شکافد و خروش از سینه‌ها برمی‌خیزاند. صحنه رزم‌آرایی به میدان مرگ تبدیل گشته و خونها از هرسوی جاری گردیده است و آنکس که بتواند فرصتی بیابد تا پای گریز در پیش گیرد، راهها را از هرسوی بسته می‌بیند و خویشتن را اسیر در دام سرنوشت.



شهریار ایتاک، در حماسه جاودان اودیسه، در سرود بیست‌وسوم، بار دیگر بر دشمنان زادگاه خویش فائق

گشته و فرمانروای بیچون و چرای قلمرو دیرین خویش گردیده است. خواستگاران هوسناک و شکمباره که دیری در کاخ او مکان گرفته بودند به بهانه اینکه شهبانو پنه‌لوپه یک تن را از میان آنان بعنوان شوی و جانشین اودیسیوس برای خویش برگمارد، اکنون به تیر انتقام دلاور ای‌تاک یا بر خاک هلاکت افتاده‌اند و یا از آندیار گریخته‌اند. هیچ مشکلی در سر راه او نیست تا پس از دورانی نزدیک به بیست‌سال، بر اریکه فرمانروائی تکیه زند و در کنار همسر و فرزند بقیه سالهای عمر خویش را بسر آرد اما نکته جالب اینکه همسرش پنه‌لوپه، با اینکه با چشم خویش دیده است که این میهمان تازه وارد در سیمای یک گدای ژنده‌پوش، کمان اودیسیوس را خم کرده و پیکانهائی از آن‌ها ساخته است و با اینکه با دیده خویش نگریسته است که رفتار و کردار او بی‌کم‌وکاست چنان شوی گمشده است و از سوئی فرزندش، تله‌ماکوس ویرا بعنوان پدر راستین پذیرفته و دوشادوش او با دشمنان جنگیده است با اینحال نمی‌تواند سهولت رضا دهد که او اودیسیوس است و تن و جان خویشتن را در اختیارش قرار دهد.

سلحشور ای‌تاک این تردید را در سیمای او می‌خواند و ناگزیر از همسرش می‌خواهد تا او را در بوتۀ آزمایش قرار دهد و هر پرشی بخواهد با او در میان گذارد، و در اینجا اودیسیوس لب به سخن می‌گشاید و برای همسرش رازهایی را در میان می‌نهد که هیچکس جز آندو، خبری از آنان نداشتند. سرانجام شهبانوی پاکدامن در برابر او سر تسلیم فرود می‌آورد.

شاعر یونانی، در سرود بیست‌وسوم، این صحنه را چنین شرح می‌دهد:

در آن هنگام که دلایل تردیدناپذیر را از زبان یولیسس شنید
ناگهان به‌زانو درآمد.

گریان بسویش دوید و دو بازو را بگرد گردن او حلقه کرد
و او را بوسه‌ها داد.

فریاد می‌زد «بر من خشم مگیر یولیسس، ای تویی که خردمندترین انسان هستی!
ما هر دو رنج بردیم،

آسمان چنین نخواست که ما سالهای جوانی را با هم بسر آوریم
و هر دو با یکدیگر پیر گردیم

بدینسان اندوهگین مباش یا خشمگین مشو از اینکه من در همان نخستین دم
که ترا دیدم به‌آغوشت نگرفتم.

در این سالها پیوسته بیم داشتم مبادا یکن پدیدار شود
و مرا با داستانی دروغین بفریبد، و تو خود می‌دانی که فریبکاران بسیارند.

هلن دختر زئوس هرگز به‌مردی از سرزمین بیگانه تسلیم نمی‌شد
اگر می‌دانست که فرزندان آکیان بسراغ او خواهند آمد

و ویرا با خویشتن خواهند برد^{۹۲}.
 آسمان چنین خواست که او خطا کند
 و او به این گناه، که منبع همه رنجهایش بود، هرگز نیندیشیده بود.
 اکنون که تو راز تختی را که بر آن می‌خسبم فاش کردی
 که هیچکس جز من و تو و یکن خدمتکار، که دختر آکتور است، آنرا ندیده است،
 و پدرم ویرا بهنگام ازدواج بهمن سپرد و این اوست که پای
 به خوابگاه ما می‌نهد و خارج می‌شود،
 دیگر جای تردید نمی‌ماند که تو شویم هستی.
 پس از این سخنان، یولیسس نیز سخت بگریست
 و همسر دلبند و وفادار خویش را به سینه فشرد^{۹۳}.

دو دلباخته تا برمدیدن آفتاب، یکدیگر را در آغوش داشتند و می‌گریستند. دوران نامرادی و هجران سرانجام
 بسر آمد و هر دو سعادت را که طی نوزده سال بدنبالش می‌گشتند بدست آوردند. اکنون زمانی است که
 اودیسیوس باید بیدار پدر خود برود و ویرا نیز از خبر بازگشت خویش آگاه گرداند.
 سرود بیست و چهارم که پایان منظومه هومر است بخشی اختصاص به سفر ارواح کشته شدگان به جهان سفلی
 دارد. این وظیفه را هرس انجام می‌دهد و آنرا به مکانی می‌برد که آگامنون و آخیلس کنار یکدیگر نشسته‌اند
 و سخن می‌گویند.
 در سرزمین ایதாக، با اینکه شهریار قدرتمند بازگشته و جمعی از بدخواهان نابود گشته‌اند، خصومت و
 خونریزی هنوز پایان نیافته است. پدر و دیگر کسان خواستگاران که با تیغ انتقام اودیسیوس جان سپرده‌اند، بر
 ضد وی به توطئه برخاسته‌اند. در این میان تنها یکن می‌تواند صلح و آشتی و آرامش پیشین را به ایதாக
 بازگرداند و او آته، الهه مهربان است که طرفدار اودیسیوس است و آخر الامر وی را به زادگاه خویش
 بازگردانده است.
 الهه عقل و تدبیر توجه یافته است که اودیسیوس همچنان در معرض خطر جان باختن است. جمع مخالفان

۹۲ - داستان بودن هلن بوسیله پاریس و بازگرداندن وی به اسپارت بوسیله شوهرش «منه‌لاوس» اساس داستان منظومه ایلهاد سروده هومر را تشکیل می‌دهد. هلن در افسانه‌های یونانی دختر زئوس، ایزد ایزدان است که از درون پوسته تخم قو پای به عالم هستی نهاده و سپس هم اینست که «لدا» Leda مادر وی شمایل فر داشته و زئوس او را پسندیده و با وی همبستر شده است. در افسانه‌ها چنین آمده که تزیوس Theseus قهرمان آتنی و فرزند پوزیدون، رب النوع دریاها، در هفتسالگی، هلن زیبا را می‌ریاید اما برادرانش ویرا رهائی می‌بخشند. در آزمان که همسر منه‌لاوس بوده، عنوان زیباترین زن سراسر خاک یونان را برای خویش خریداری کرده بود. زمانی که در بارگاه خدایان، پاریس سبب اهدائی زئوس را تقدیم «آفرودیت» می‌کند و او را بعنوان زیباترین الهه برمی‌گزیند. آفرودیت بوی وعده می‌دهد که زیباترین زن عالم را اسیر عشق او سازد و در آغوش او جای دهد. بدین سبب پاریس را بسوی اسپارت می‌کشاند و بعد هلن را عاشق وی می‌سازد و با او راهی سرزمین «تروی» می‌نماید. همین امر آتش جنگ را بین «تروی» و دیگر اقوام یونانی برمی‌افروزد و چنانکه در حماة ایلهاد آمده، سرانجام مهاجمان یونانی فاتح می‌شوند و تروی را با خاک یکسان می‌کنند و هلن گریز را باز می‌گردانند. نوشته‌اند که آخیلس، نهمن روئین‌تن و شکست‌ناپذیر نیز دلباخته وی بوده است. منظور از آکیان Achaeans یونانی‌ها هستند.

۹۳ - برگردان به فارسی از متن انگلیسی، ترجمه ساموئل باتلر - کتابهای بزرگ جهان غرب از برنابکا، سرود بیست و سوم، ص ۳۱۵

روبه‌فزونی نهاده‌اند و چنین امکانی هست که وی و فرزندش تلماکوس نتوانند جلوی این سیل بنیان‌کن را بگیرند. به‌زئوس، ایزدایزدان روی می‌آورد و از او یاری می‌خواهد تا قهرمانش را مانند گذشته یاری دهد و از شر دشمنان محفوظ بدارد.

مخالفتان خشمناک به‌کشتزاری روی می‌آورند که لرتس، پدر سالخورده اودیسیوس، در آنجا مکان دارد. اودیسیوس و تلماکوس برابر آنان ایستادگی می‌کنند اما نیروی مخالفان بر آندو برتری دارد. آتیه می‌کوشد آناترا به‌صلح و دوستی دعوت کند اما بی‌حاصل است. آنان جز مرگ و نابودی چیزی نمی‌جویند. اینجاست که به‌فرمان زئوس، تندرو آذرخش سراسر ایتاک را به‌لرزه درمی‌آورد و این‌س خسروش و غرش و تسوفندگی و تابندگی تا بدانپایه است که کین خواهان، سلاح بر زمین می‌ریزند و آنگاه به‌پیشنهاد آتیه، دست مهر و یاری بسوی هم‌دراز می‌کنند. ایتاک یکبار دیگر آرامش پیشین را باز می‌یابد و نقش‌آفرینان این داستان، زندگی شادمانه‌ی خویش را آغاز می‌نهند:

شاعر یونانی آخرین سطور حماسه‌ی جاوید اودیسه را اینچنین پایان می‌بخشد:

خروش آتیه در دل مبارزان ایتاک هراس افکند
 وحش‌ترده دست از خونریزی باز داشتند
 سلاح بر زمین نهادند و به‌امید رستگاری بسوی شهر روی آوردند
 و اودیسیوس، آن‌مرد تسلیم ناشدنی، غریب‌ی از سینه برکشید،
 و همچون شاهینی گسترده بال بسوی آنان یورش برد
 اما در ایندم، به‌فرمان زئوس، آذرخشی صاعقه‌آسا پائین آمد
 و برابر آن دختر تابنده چشم، فرزند آن عالیجاه دهشت‌انگیز
 پرتو افکند.
 بیدرنگ آتیه اودیسیوس را با عناوین شهریارش خطاب کرد،
 و فرمان داد دست خویش را نگاه دارد و به این جدال مردم‌کشی پایان دهد،
 مبادا رب‌الارباب تیز چشم را خشمناک گرداند.
 و اودیسیوس، با دلی شادمانه، فرمان او را برگردن نهاد
 در ایندم آتیه، دختر ایزد پرتوگستر، همچنان در کسوت و صدای عاریتی منتور،
 صلح و آرامش و آشتی را بین آن دو گروه متخاصم بر قرار کرد.^{۹۴}

* * *

افسانه‌ی اودیسه، بدون تردید، یک افسانه‌ی زیبای حماسی و قهرمانی است که در جهان ادب، از هر قوم و ملت،

مانند ندارد. چکامه‌ایست از دنیای کهن که شیوه زندگی و تفکرات و معتقدات و سنن و آمال اقوامی از ساکنان سرزمین گسترده یونان را که متجاوز از سه‌هزار سال پیش می‌زیسته‌اند برای ما روشن می‌سازد. منظومه‌ایست شیوا و دلنواز با حوادث شگفت‌انگیز دلاوری که دورانی نزدیک به سی قرن منبع الهام شاعران و داستان‌سرایان و نمایشنامه‌نویسان بوده است.

درباره ارزش این اثر و تکیه بر این نکته که اودیسه یک شاهکار مسلم دنیای ادب است تردید نیست آنچه جای بحث و تحقیق باقی می‌گذارد اینکه آیا ایللیاد و اودیسه را یکتا سروده و آیا سراینده هر دو اثر، هومر نام یونانی بوده است که بین قرن دهم تا هفتم پیش از میلاد می‌زیسته است. ادب‌شناسان جهان بویژه آنانکه در شناخت آثار عهد عتیق ادب یونان تخصص دارند معتقدند که سراینده اودیسه همان سراینده ایللیاد نیست و فرد یا افراد دیگری این منظومه را بعداً به سبک و سیاق ایللیاد بوجود آورده‌اند. شاید از این نظر که عاشقان حماسه ایللیاد مشتاق بوده‌اند بدانند که چه بر سر دلاوران یونانی آمده و پس از تسخیر شهر «ترووی» و درهم شکستن سپاه «پریام‌شاه» و باز آوردن «هلن زیبای گریزی‌بای» و بازستانی انتقام از «پاریس هوسران و تجاوزکار»، هر یک از آن سلحشوران چه سرنوشتی داشته و آیا این رزم‌آوران پیروزمند، سالم و زنده به‌خانه و زادگاه خویش بازگشته‌اند. از آنرو که اودیسیوس، شهریار ایதாக، قهرمانی بی‌مانند بوده و ضمناً همسر وی، شهبانو پنه‌لوپه در استواری مهر و پایداری محبت به‌شوی خویش یکتا بوده، اودیسیوس برای این منظور انتخاب شده است.

اکنون این پرسش به‌میان می‌آید که اگر حماسه اودیسه را هومر سروده، پس چه‌کس آنرا خلق کرده است؟ پژوهش ژرف در افسانه اودیسه این واقعیت را به‌ثبوت می‌رساند که این منظومه از سه‌بخش مجزا تشکیل شده که بعید نیست هریک از این بخش‌ها را یک شاعر مضمون‌آفرین بوجود آورده باشد. بخش اول که متضمن چهار سرود است، «تلماک‌نامه» است، یعنی مضامینی پیرامون زندگانی تلماک فرزند اودیسیوس. بخش دوم که از سرود پنجم آغاز می‌شود و تا سرود دوازدهم ادامه می‌یابد، متضمن حوادث و وقایعی است که برای اودیسیوس اتفاق می‌افتد پیش از آنکه وی به‌خاک ایதாக پای‌گذارد. بخش سوم که از سرود سیزدهم شروع می‌شود و تا پایان سرود بیست‌و‌چهارم ادامه می‌یابد، مربوط است به بازگشت اودیسیوس به زادگاه خویش و جدال با متجاوزان که در سرای وی مکان گرفته‌اند و چشم‌طعم به‌همسر او و اورنگ پادشاهی او دوخته‌اند. همین تقسیم‌بندی این گمان را قوت می‌بخشد که اودیسه زائیده نوق و خیال چند تن است و این علمای مدرسه اسکندریه بوده‌اند که در قرن سوم پیش از میلاد، این سروده‌های پراکنده را گردآورده‌اند و بنام اومیروس یونانی ثبت کرده‌اند.

ساموئل بانلر، محقق عالیقدر انگلیسی، در کتابهایی که پیرامون هومر و حماسه اودیسه نگاشته و بویژه در کتاب اودیسه سروده یک زن سه موضوع را می‌خواهد به‌ثبوت برساند:

نخست اینکه ایللیاد و اودیسه هرچند مکمل یکدیگرند و سیاق کلام آنها یکی است با وجود این باهم تفاوت دارند و سراینده آنها یکتا نیست.

دوم اینکه حماسه اودیسه قریب دویست سال بعد از ایللیاد بوجود آمده و سال تقریبی آفرینش

آن ۱۰۵۰ پیش از میلاد مسیح است.

سوم اینکه سرایندهٔ اودیسه بانوی جوانی است از مردم سیسیل که در شهر «تراپانی» می‌زیسته و کلیهٔ نامهای جغرافیائی که در این منظومه آمده مربوط و محدود است به جزیرهٔ سیسیل و اطراف آن و سببش هم اینست که این بانوی سخن‌آفرین جز سرزمین خویش مکانهای دیگری را نمی‌شناخته است. «ایتاک» همان سیسیل است و شهر «تراپانی» که نام مستعار به خود گرفته است همان دیاری است که پنه‌لویه درون یکی از کاخهایش اقامت داشته است. بدیهی است عاشقان هومر با نظر او موافقت ندارند و اگر دو نظریهٔ اول و دوم را با تردید بپذیرند بهیچوجه حاضر به قبول نظریهٔ سوم نیستند که آفرینندهٔ اودیسه یک زن از مردم سیسیل بوده است.



از جمله دلائلی که پژوهشگران ارائه می‌دهند مبنی بر اینکه سرایندهٔ اودیسه همان سرایندهٔ ایلیاد نیست اینست که قهرمان داستان، یعنی اودیسیوس دلاور، دارای همان سجایا و مکارم اخلاقی نیست که در ایلیاد تصور شده است. اودیسیوس در حماسه ایلیاد مردی است بسیار هوشمند، شریف، پای‌بند اخلاق و درستکار، درحالیکه در حماسه اودیسه چنین نیست. در منظومهٔ ایلیاد سیمای فیلسوفی را دارد که سراسر اعتماد بنفس است و خوش‌بینی، بهمین سبب وقتی بر کرسی خطابه می‌نشیند تا برای رزم‌آوران ناراضی یونانی که از محاصرهٔ طولانی حصار تروی خسته شده‌اند سخنرانی کند، سخنان او سراسر منطقی است و به سپاهیان امید و آرزو می‌بخشد، درحالیکه در حماسهٔ اودیسه، اغلب گفته‌هایش با حس بدبینی توأم است. همین عیب به‌تنهایی کافیهست که انسانی را هر قدر نیرومند باشد، از پایگاه رفیع یک قهرمان پائین‌اندازد و ویرادر صف افراد عامی و گمنام قرار دهد. علاوه بر اینها، اودیسیوس در افسانه اودیسه یکفرد دروغگو و مکار است. از جوانمردی که صفت ویژهٔ پهلوانان و بهادران است سهمی نبرده است. به‌این سخنان آنته که خطاب به اوست و در سرود سیزدهم آمده توجه کنید:

تو ای انسان لجوج، ای مردی که سراسر وجودت آکنده از فریب و نیرنگ است، تو حتی در زادگاه خویش نیز که از ژرفای دل به‌آن مهر می‌ورزی، نیت آن نداری که از خدعه و دروغ چشم‌پوشی کنی...

چنین مردی نمی‌تواند یک قهرمان باشد و برتر از همه اینکه این «اودیسیوس» آن «اودیسیوس» نخستین نیست که در رزمنامهٔ غرورانگیز ایلیاد چهره نمایانده است.

نکته قابل‌ملاحظهٔ دیگر اینکه اودیسه، از نظر صحنه‌آرایی‌های داستان، به‌پایهٔ ایلیاد نمی‌رسد. صحنه‌ها در حماسهٔ اودیسه غالباً تکراری و یکسان است و چنین پیداست که سرایندهٔ این منظومه، از نیروی آفرینش کافی برخوردار نبوده است. ورود آنته به ایتاک، ورود تله‌ماکوس به پیلوس و سپس به اسپارت، ورود هرس به اوجی‌جیا، ورود اودیسیوس به اسکریا و نظائر این وقایع همه شبیه‌بهم‌اند و هیچ نوع ابداع و ابتکاری در صحنه‌آرایی بکار نرفته است.

نکته دیگر اینکه سه بخش حماسه اودیسه، چنانکه قبلاً ذکر آن رفت و اشاره شد که پیداست از سه شاعر مختلف است. از نظر شیوایی کلام و قدرت وصف و روایت، شبیه بهم نیست و چنین پیداست که شاعرانی با استعدادهای متفاوت آنها را سروده اند. در بخش نخست که می توان آنرا «تله‌ماک‌نامه» نامید، شاعر اعجاز کرده است بگونه‌ای که جمعی ادب‌شناس اعتقاد دارند که سروده بر قسمت اعظم ایلیاد برتری دارد. در بخش دوم این نیروی سخنوری و روایتگری سقوط می‌کند و در بخش سوم متعادل‌تر می‌شود، درحالی‌که این دگرگونی بیان و کلام در حماسه ایلیاد دیده نمی‌شود.

سراینده اودیسه، و یا سرایندگان آن، کوشیده‌اند از سلحشورانی نام ببرند که در حماسه ایلیاد نقش آفرینان اصلی بوده‌اند و بدینسان رابطه‌ای بین دو حماسه برقرار سازند اما این رزم‌آوران، بگونه‌ای که در اودیسه معرفی شده‌اند، آن قهرمانان مشخص نیستند و گوتیا چهره آنان تغییر یافته است. آخیلس در رزم‌نامه ایلیاد بهادری است که می‌خواهد بجنگد و پیروزمند شود ولو آنکه در بهترین سالهای جوانی بمیرد، بعبارت دیگر مرگ برای او وحشتی دربر ندارد. درحالی‌که در حماسه اودیسه، وی برده حقیق و فرومانده حیات است و آرزوی جز این ندارد که به جهان هستی پاگذارد و زندگی را با احتیاط فراوان در پیش گیرد تا آنجا که به سنین کهولت برسد. در اینجا سراینده اودیسه آن سراینده ایلیاد نیست و شخص دیگری است. هومر در حماسه ایلیاد، مرگ را برای یک بهادر مبارز طلب و شهرت خواه، حادثه‌ای حقیق و پیش‌پا افتاده می‌داند و حتی پاره‌ای موارد بنظرش ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌رسد که قهرمان را در جوانی به دامان گور بکشاند، اما آن هومری که حماسه اودیسه را سروده چنین نمی‌پندارد و گوتیا از مرگ هراسان و گریزان است. او می‌خواهد دلاور مورد نظرش به‌دوران کهولت برسد ولو آنکه از میدان نبرد بگریزد. اودیسیوس در منظومه اودیسه، گریزان از مرگ نیست در عین حال حاضر نیست به سهولت خود را به مخاطره اندازد و عمر گرانبه‌خوش را بر باد دهد. پس چنین پیداست که آفریننده ایلیاد می‌خواست یک «تراژدی» خلق کند، اثری که دل را بلرزاند و سرشگ از دیده جاری سازد، درحالی‌که سراینده اودیسه چنین منظوری نداشته است و در پاره‌ای موارد صحنه‌ها و حوادثی که رخ می‌دهد بگونه‌ای است که خنده بر لبان خواننده یا شنونده می‌آورد.^{۹۵}

اینکه تصور شود اودیسه هم‌طراز ایلیاد نیست و یا آنرا یکتا سروده بلکه چند تن در آفرینش آن سهم داشته‌اند بهیچوجه نه از ارزش این منظومه کهن می‌کاهد و نه مقام والای هومر را باین می‌آورد. شاید بهترین داوری که درباره این حماسه می‌توان کرد سخن جفری - اس - کیرک استاد ادبیات کلاسیک یونان و مؤلف کتاب سرودهای هومر باشد که در نوشتار مستندی در کتاب *دائرة المعارف بریتانیکا* اینگونه می‌نویسد:

نام هومر در ذهن ما یادآور شاعر یا شاعرانی است که در وهله نخست دو حماسه ایلیاد و اودیسه را بوجود آورده است، دو منظومه رزمی بزرگ یونان باستان. از زندگانی او جز این مختصر در دست نیست که یونانیان نام او را برای دواثر نهاده‌اند و ویرا آفریننده این دو حماسه پنداشته‌اند. کمی اطلاعات بنیانی پیرامون حیات او سبب گردید که یک زبان‌شناس و منتقد

۹۵- برای آگاهی بیشتر پیرامون اختلاف اهلاد و اودیسه، رجوع کنید به کتاب اهلاد - اودیسه و سنن حماسی نالیف چارلز رومان بی - فصل پنجم زیر عنوان اودیسه

آلمانی، وجود او را انکار کند و چنین بیندازد که این دو مجموعه در اصل قطعات پراکنده منظوم بوده که افراد متفاوت از روی ذوق و استعداد خویش آنها را خلق کرده‌اند و در همانحال ساموئل باتلر (۱۹۰۲-۱۸۳۵) چنین داوری کند که اودیسه را یک زن بوجود آورده است و سرانجام اینگونه نتیجه‌گیری شود که در روزگار باستان، شاعر حماسه‌سرایی بنام هومر می‌زیسته که در آفرینش و شکل دادن دو منظومه ایللیاد و اودیسه دست داشته است. اگر این پندار درست باشد باید گفت که هومر بدون تردید یکی از بزرگترین ادب‌آفرینان جهان است. با نگاهی گسترده‌تر او را باید یکی از مستفادترین شاعران عالم پسنداشت زیرا دو حماسه او اساس فرهنگ و آموزش و پرورش مردم یونان را بنیاد نهاد و اصول تربیت انسانی را تا عصر امپراتوری روم و اشاعه دین مسیحیت فراهم ساخت. غیرمستقیم از رهگذار حماسه اینه‌نید سروده ویرزیل (که الگوستی سست از دو رزمنامه ایللیاد و اودیسه است) و مستقیم بسخاظر احيای آن زیر نفوذ فرهنگ بیزانتین بعد از قرن هشتم میلادی و سرانجام از راه نفوذ آن به ایتالیا بوسیله دانشمندان یونانی که از جور عمال عثمانی می‌گریختند، این دو حماسه هومر تاثیر شگرفی بر فرهنگ رنسانس در این سرزمین نهاد و از آنزمان بسعد، کثرت ترجمه‌ها سبب گردید که این دو منظومه، مهم‌ترین شعر سنتی اروپائی گردد و حتی مقامی برتر و والاتر از آثار ویرزیل و دانته بیاید. با احتمال بسیار زیاد، نفوذ آن بر فرهنگ کلاسیک یونان سبب گردید که این دو حماسه ایللیاد و اودیسه در پایگاه رفیع‌ترین معیارهای فکری و ذوقی مردم اروپا قرار گیرد. یونانیان این دو اثر بزرگ را پدیده‌هایی بالاتر از دو سروده ادبی پنداشتند و طی قرون و اعصار اشعار آنرا از بر کردند و نسل بعد از نسل، نه تنها آنرا نماد یکپارچگی و وطن‌پرستی اقوام «هلنیک» خواندند بلکه دو چکامه را سرچشمه‌ای خواندند که از روزگار باستان باقی مانده تا به آنها تعلیم مبانی اخلاقی و اصول زندگی بدهد. ریشه‌های حماسه را باید در سنت‌هایی یافت که در سینه‌های مردم کوچه و بازار محفوظ بود و بنا بر این، هومر، برای اندیشمندی چون افلاطون، «سنگ لفظ‌زده‌ای» بود که فیلسوف بزرگ آنتی کوشید الگوی منطقی‌تری از رفتار برای مردم یونان بوجود آورد و آنرا جانشین قصه‌های ساختگی منظوم تاریخی نماید.^{۹۶}

کتابهایی که برای تهیه این پژوهشنامه مورد استفاده قرار گرفته‌اند*

- 1- HOMER: *The Odyssey*; Penguin Classics; 1974 edition.
- 2- HOMER: *The Odyssey*; Monarch Notes; Monarch Press, New York; 1963 edition.
- 3- HOMER: *The Odyssey*; Cliff's Notes; Lincoln, Nebraska, U.S.A.; 1966 edition.
- 4- HOMER: *The Odyssey*; translated by George Herbert Palmer; Bantam Books; New York; 1962 edition.
- 5- HOMER: *The Odyssey*; translated by Jacob Briant; Bantan Books; 1953 edition.
- 6- SAMUEL BUTLER: *The Authoress of the Odyssey*; Phoenix Books; The University of Chicago Press; 1967 edition.
- 7- CHRLES ROWAN BEYE: *The Iliad, the Odyssey, and the Epic Tradition*; Macmillan; London; 1966 edition.
- 8- RHYS CARPENTER: *Folk Tale Fiction and Saga in the Homeric Epic*; University of California Press; 1962 edition.
- 9- HOMER: *The Odyssey*; translated by Robert Fitzgerald; Riverside Literature Series; New York; 1965 edition.
- 10- LITERATURE AND WESTERN CIVILIZATION: Vol. I; *The Classical World*; General Editors David Daiches and Anthony Thorlby; Aldus Books; London; 1972 edition.
- 11- THE ILIAD AND ODYSSEY OF HOMER; *Great Books of the Western World*; Britannica Edition; 1952.
- 12- OUR HERITAGE OF WORLD LITERATURE; The Dryden Press; New York; 1946 edition.
- 13- THE ODYSSEY OF HOMER; Revised from the translation of George H. Palmer; Grolier Classics; New York; 1957
- 14- ILLUSTRATED ENCYCLOPAEDIA OF THE CLASSICAL WORLD; Michael Avi Yonab and Israel Shatzman; Sampson Low; Jerusalem; 1976 edition.
- 15- ENCYCLOPEDIA BRITANNICA; 1974 edition.
- 16- ENCYCLOPEDIA AMERICANA; 1963 edition.

تاریخ جنگهای پلوپونس

History of the Peloponnesian war

سالهای نگارش ۴۰۰-۴۳۱ پیش از میلاد

نوشته:

توسیدید

Thucydides

(۴۰۰-۴۵۵؟ پیش از میلاد)

یونانی

هنر وقایع‌نگاری، یا ضبط رویدادهای مهم مملکتی، نخست در یونان پای به عرصه وجود گذاشت و بنیانگذار این شیوه از نویسندگی، هرودوت بود که به‌عنوان پدر تاریخ نامیده شد.^۱ هر چند بنا بر پژوهش باستان‌شناسان، در دیگر تمدنهای کهن مانند بابل و مصر، اسنادی بدست آمده که ارزش تاریخی دارند اما هیچیک «تاریخ» نیست و اولین تاریخ، «وقایعنامه» ایست عظیم در نه کتاب که بدست این زاده «هالیکارناس» نوشته شده و متضمن شرح کامل جنگهای ایران و یونان، بین ۵۰۰ تا ۴۷۹ پیش از میلاد مسیح است. در اینکه خدمت هرودوت به‌زادگان بشر بسیار در خورارج است تردیدی نیست اما تاریخ او، یک سند صریح و دقیق نیست و نمی‌توان به جزئیات آن استناد کرد و دلیل آنهم اینست که هرودوت به‌گفته‌های دیگران اکتفا کرده و خود شخصاً در پی تحقیق و جمع‌آوری اسناد برنیامده و از اینرو نوشته او رنگ قصه و افسانه بخود گرفته است.

با اینحال طریقی را که او در عالم نویسندگی به‌آیندگان آموخت فراموش نشد و کمتر از یک‌قرن بعد، تاریخ‌نویسی در همین سرزمین زاده شد که این اندیشه را به پایگاه رفیع آن رساند و او «توسیدید» سردار آتنی و نویسنده مشهور «تاریخ جنگهای پلوپونس» است که از مفاخر ناموران روزگار باستان بشمار می‌آید.

مروری به کتاب زندگانی و آثار فکری یونانیان قدیم نشان می‌دهد که این قوم از اعصار اولیه پیدایش خود علاقه وافر به بیان سرگذشت سلحشوران و رزم‌آوران و قهرمانان داشته‌اند. هومر که نخستین شاعر حماسی دنیای باستان است و در دورانی بین قرن دوازدهم تا نهم پیش از میلاد می‌زیسته، شاید اولین تاریخ‌نگاری باشد که جهان بخود دیده است زیرا رزمنامه «ایلیاد» او خود نوعی تاریخ است و از بقاء و فنای قومی سخن می‌راند که حدود چهارده قرن پیش از میلاد در شهر باستانی «تروآ» زندگی می‌کرده و سرانجام بخاطر ربایش زنی به‌نام

۱ - پیرامون زندگانی هرودوت و کتاب تاریخ او رجوع کنید به جلد اول از سیری در بزرگترین کتابهای جهان.

«هلن» به دست پاریس فرزند «پریام شاه» فرمانروای این اقلیم، از سوی یونانیان هدف تهاجم قرار می‌گیرد و آخر الامر، پس از چهارده سال جنگ و خونریزی، کشورشان با خاک یکسان می‌گردد و این جامعه برای همیشه نابود می‌شود.^۱ سروده هومر هرچند یک شاهکار ادبی است با اینحال رنگ تاریخی دارد زیرا پس از نحیی دامنه‌دار باستان‌شناسان، وجود چنین شهری در کرانه داردانل مشرف به دریای «اژه» به ثبوت رسیده است و بنابر این اگر تاریخ منظوم هومر وجود نمی‌داشت بشر از پیدایش و فنای چنین مردمی هرگز آگاهی نمی‌یافت.

پیش از آنکه هرودوت ظهور کند و با نگارش نه کتاب جنگهای ایران و یونان، عنوان پدر تاریخ را برای خود برگزیند، اندیشمند دیگری در یونان ظهور کرد که بنام «هکاتیوس از مردم میله توس» مشهور است و او در سالهایی بین قرن ششم تا پنجم پیش از میلاد می‌زیسته.^۲ هکاتیوس به ابتکار خود دو کتاب نگاشت که یکی سفرنامه بود و خود نام سفری به گرد جهان بر آن نهاده بود و دیگری نوعی تاریخ که از حمله داریوش کبیر به یونان سخن می‌راند و در همانحال متضمن اسطوره‌ها و افسانه‌ها و معتقدات و سنتها و آداب و رسوم اقوام جزیره‌نشین یونان و دریای اژه بود. متأسفانه از تاریخ او جز بخشهای کوتاه و پراکنده‌ای باقی نمانده است و گرنه احتمال می‌داشت که جهان او را نخستین مورخ بشناسد نه هرودوت را ضمناً هرودوت هم کتاب او را خوانده بود و در نوشته‌های خویش، اکثراً از راه خرده‌گیری و شکایت، اشاراتی به آن کرده است. گفته معروف هکاتیوس اینست که «می‌نویسم اگر آنرا حقیقت به‌پندارم، زیرا سنن یونانیان در نظر من بسیار گونه‌گون و در عین حال بی‌معنی است».^۳ هرودوت، این زاده دیار هالیکارناس در آسیای صغیر، ظاهراً بر همین گفته او ایراد گرفته و با نگارش تاریخ خود خواسته کاری برتر و بالاتر از سلف خود بکند و کتابی بویسد که بیشتر متضمن وقایع و حوادث و رویدادها باشد نه مجموعه افسانه‌ها و اسطوره‌ها. با اینحال خود وی در مقام مقایسه با توسیدید که تقریباً هم‌عصر او بود، یک «ایداآلیست» است و در بیان وقایع، از حقیقت بدور افتاده است در حالیکه «توسیدید» حریف او، یک رئالیست است و همه‌جا کوشیده است جز حقیقت ننویسد. در تارخ جنگهای پلویونس توسیدید می‌کوشد یک روایتگر دقیق و بینظر باشد و از اعمال اغراض شخصی خودداری کند و در عین حال فقط آن مطالبی را بنگارد که در اصالت آنها کمترین تردید ندارد. در مورد هدف خویش

۲ - ایلهاد و آفریننده آن هومر بطور مشروح در جلد یکم از سیری در بزرگترین کتابهای جهان آمده است.

۳ - هکاتیوس از اهالی میله‌توس (Hecataeus of Miletus) (میله‌توس، شهری باستانی در یونان که امروز جزو برانتهایی از آن باقی نیست) بین ششم تا پنجم پیش از میلاد می‌زیسته و جهان او را بنام جغرافیدان، مورخ و جهانگرد می‌شناسد. وی از جمله شخصیت‌های بزرگی بود که با قیام مردم ایونی، بین سالهای ۵۰۰ تا ۴۹۴ ق.م، بر ضد امپراتوری ایران سخت مخالفت کرد. پس از آنکه سپاه ایران بر قیام‌کنندگان فاتح آمد، هکاتیوس سفیر برگزیده ایونی‌ها بود که با آرتافرن، ساتراپ ایران در ناحیه ساردیس بمذاکره نشست. دو کتاب مشهور او که امروز جز نطفانی از آنها باقی نیست عبارتند از Genealogiai - Genealogies (که می‌توان آنرا شجره‌نامه یا نسب‌نامه ترجمه کرد) - *Periegesis Travels around the Earth* (یعنی سفر به گرد جهان). کتاب اول که روز نخست در چهار بخش بسوده متضمن افسانه‌های یونانی و اسطوره‌های باستانی و آداب و سنن قوم مجمع‌الجزایر ایونی است. کتاب دوم نوعی جغرافی است با شرح و تفسیر سرزمینهای اروپا و آسیا که همراه با نقشه و شرح و تفسیر است. با اینکه این کتب مستند نیستند با اینحال روزگاری مورد علاقه مردم بوده است. (آمریکانا - جلد ۱۴ - صفحه ۶۰)

4 - «I write as I consider true; for the traditions of Greeks seem to me manifold and absurd.» (Quoted from *Our Heritage of World Literature*; page 104)

اینگونه توضیح می‌دهد:

من برای تدوین کتاب خود از گفته‌های این و آن بهره نگرفتم و میل شخصی را نیز در آن دخالت ندادم. قسمتهائی از آنچه در این کتاب آمده خود به چشم خویش دیده‌ام و بقیه را که از دیگران گرفته‌ام تا در امانت آنها تحقیق نکردم ننوشتم. برای پی‌بردن به حقایق اغلب با دشواری‌هایی روبرو بودم زیرا شهود در مورد یک حادثه، به‌اتکاء حافظه و یا احساس شخصی، متفاوت صحبت می‌کردند. نوشته‌های من شاید ملال‌انگیز باشد زیرا در آن قصه و افسانه و اسطوره نیست، اما شاید برای آنانکه فقط جستجوگر حقیقتند و می‌خواهند بدانند دقیقاً چه در این نبردها گذشته، این نوشته‌ها جالب باشد و آنرا مفید بدانند و همین رضایت موجب خوشنودی منست.^۵

توسیدید مردی صاحب‌جاه بود و علاوه بر آن در سپاه آتن، سرداری بلندیابه بود. از سوی دیگر با «میلیتاد» قهرمان نبرد ماراتن و پسر او «کیمون» شاهزاده «تراس» قرابت نزدیک داشت و بنابراین می‌توان پذیرفت که آنچه را که در تاریخ خود آورده است منطبق با حقیقت است.^۶ توسیدید در کار سپاهیگری با شکست روبرو شد و در محاکم آتن، از سوی قضات محکوم به انفصال از خدمت و تبعید گردید و گرنه شاید هرگز برای او چنین فرصتی پیش نمی‌آمد که به تاریخ‌نویسی و وقایع‌نگاری بپردازد. خدمت او از روز نخست مورد ارج مردم یونان بود و شاید پس از او اندیشمندان دیگری نیز کوشیدند راه او را ببینند و تاریخ‌نویس بشوند اما جز یکی دو تن که آثارشان شایسته ارج است کسی به رفعت مقام توسیدید نرسید. این دو تن، یکی زنفون^۷ و دیگری پولیبیوس^۸ بود.

زنوفون قریب پنجاه سال بعد از هرودوت و نزدیک به چهل سال پس از توسیدید چشم به‌عالم هستی گشود. طی

۵ - میراث ما از ادبیات جهانی - ص ۱۰۵

۶ - میلیتاد (Miltiades (554 B.C. - 489 B.C. سپهسالار آتنی بود که بموجب روایت هرودوت و دیگر مورخان بعد از او، در نبرد ماراتن، سپاه ایران را شکست داد. خود او دیرزمانی در خدمت داریوش کبیر بود و چنانکه در تاریخ آمده در سال ۴۹۳ پیش از میلاد به‌آتن گریخت و هنگامیکه سپاه ایران در دشت ماراتن گرد آمد فرماندهی سپاه مشترک یونان را به‌عهده گرفت و پس از پیروزی، نظیر یک قهرمان به‌آتن بازگشت اما به‌تحریک رقبای هواخواه ایران تحت محاکمه قرار گرفت و زندانی شد. مرگ او یک مرگ زودرس بود و بخاطر اندوه این شکست درگذشت. کیمون (Cimon (510 BC - 451 BC سیاستمدار و سردار آتنی نظیر پدر خود قهرمان جنگ با ایران شد. او فرماندهی نارگان آتنی را در نبرد با خشایارشا در سالهای ۴۸۰ تا ۴۷۹ پیش از میلاد برعهده داشت. از آنجا که دشمن اسپارت بود این عداوت او سرانجام به‌تبعید وی منتهی گشت و پس از آغاز جنگهای پلویوس بسیار برای برقراری صلح از خود نشان داد و سرانجام در دوران جنگ دریائی با ایران درگذشت.

۷ - زنوفون (Xenophon (430 BC - 355 BC تلفظ این نام یونانی چنین است zenofun) تاریخ‌نگار و سردار یونانی که پیش از سی سال از عمر او در نبرد با اسپارت گذشت و از اینرو خود از قهرمانان جنگهای پلویوس بود و وقتی در سال ۴۰۴ پیش از میلاد امپراتوری آتن از پای درآمد و دموکراسی این قوم به‌اسارت دشمن درآمد زنوفون ۲۶ ساله بود. کتابهای او که در این مقاله اشاراتی به‌آن رفته است از آثار ارزشمند ادب کهن یونان است و در مجلدات سهری در بزرگترین کتابهای جهان بطور جامع و مشروح به‌او و آثار او اشاره خواهد شد.

۸ - پولیبیوس (Polybius (205 BC - 125 BC مورخ و سیاستمدار یونانی از ناموران عصر خود بود و آثاری که از خود باقی گذاشته بود مردم یونان ارج بسیار بر آنها می‌نهادند اما جز تاریخ جهانی *Universal History* که در ۴۰ کتاب است و بین سالهای ۲۲۰ تا ۱۴۴ پیش از میلاد به‌رشته‌نویسی تحریر آمده از دیگر آثار او چیزی در دست نیست و با گذشت دورانها از میان رفته است.

هشتاد سال زندگی، چهار کتاب نوشت که هر یک در نوع و مقام خود، اثری بزرگ و جاوید است. آناباسیس^۹ که در هفت کتاب نگاشته شده شرح مبارزات کوروش کوچک، پسر داریوش دوم است که با برادر خود، اردشیر دوم از در مخالفت درآمد و با همراهی ده هزار تن از سپاهیان یونانی با او جنگید تا سرانجام در ناحیه‌ای بنام کوناکسار، حین نبرد تن‌به‌تن، بقتل رسید. آناباسیس در نظر منتقدان بزرگ عالم، تاریخ مهم و ارزنده‌ای نیست اما از آنجهت که دقیق و مستند است و ضمناً به اسکندر مقدونی، الهام و شوق لشگرکشی و جهانگشایی بخشیده، در نظر غربیان تاریخ ارزشمندی است.

کتاب دیگر او بنام *خاطره‌های سقراط*^{۱۰} متضمن اندیشه‌های فیلسوف بزرگی آتنی است که بقلم فرد دیگری جز افلاطون به‌رشته تحریر آمده و ارزش تاریخی ندارد. کوروش‌پیدیا یا کوروش‌نامه^{۱۱} سومین کتاب زنونفون تصویری است روشن و تابنده از یک فرمانروای بزرگ و قدرتمند و عادل که می‌تواند سرمشقی برای دیگر شهرباران باشد و این پادشاه، کوروش کبیر شاه ایران است. این کتاب تاریخ نیست بلکه نسخه بدلی است نیمه فلسفی و جالب از زندگانی یک انسان بزرگ.

چهارمین نوشته زنونفون *هله‌نیکا*^{۱۲} نام دارد که می‌توان گفت تقلیدی است از کار توسیدید، بدین‌معنی که او تاریخی نوشته بعد از حوادثی که در سال ۴۱۱ پیش از میلاد تا پنجاه سال بعد بر مردم شکست‌دیده آتن گذشته است. این تاریخ اصیل است و عاری از خطا، و بخاطر همین یک کتاب، مورخان عقیده دارند که او مرد جاودان است و آثار او مرگ‌ناپذیر.

پولیویوس که نامش در شمار تاریخ‌نویسان دوران باستان یونان است هم در سیاست مقام والاّی داشت و هم در فنون جنگ‌آوری. دورانی سفیر یونان در مصر بود و کوتاه‌زمانی فرمانده سواره‌نظام. در نبرد بارومیان به‌اسارت آنان درآمد و مدت شانزده سال در شهر رم بزیست و در همین سالها بود که با اندیشمندان و متفکران روم دمساز و محشور گردید. کتاب *تاریخ جهانی* که متضمن چهل کتاب است و با وجود این ناقص مانده وقایع یونان و روم را از سال ۲۲۰ تا ۱۴۴ پیش از میلاد در بر می‌گیرد. پولیویوس هر چند به‌رفعت مقام دیگر مورخان یونانی قبل از خود نرسید با اینحال نام او در شمار پیشگامان فن تاریخ‌نویسی است.

آخرین سیمای تابناک وقایع‌نگاران یونان کهن که او نیز گنجینه‌ای گرانقدر به‌ذخائر ادبی یونانیان افزود. پلوتارک بود که در نیمه اول بعد از میلاد زاده شد و حدود هفتاد سال بعد درگذشت. پلوتارک را نمی‌توان یک مورخ و یک گزارشگر وقایع تاریخی بحساب آورد بلکه او در وهله نخست یک فیلسوف و یک شرح‌حال نویس است اما از آنجا که کتاب مشهور *زندگانیهای منتظیر*^{۱۳} او رنگ تاریخ نیز دارد می‌توان در این افتخار بزرگ سهمی نیز بدو داد. کسانی که تاریخ ادبیات یونان باستان را نوشته‌اند، این عده از نامورانی را که از آنان سخن رفت، متعلق به عصر پریکلس می‌دانند زیرا در دوران فرمانروائی ۳۰ ساله او بود که آتن به‌اوج

9 - Anabasis

10 - Memorabilia Socratis (Reminiscences of Socrates)

11 - cyropaedia (Education of cyrus the Elder)

12 - Hellenica

۱۳ - ییرامن پلوتارک و کتاب زندگانیهای هم نظهر رجوع کنید به جلد دوم از سیری در بزرگترین کتابهای جهان.

اعتلای خود رسید و در هنر و علم و ادب، از همه ادوار حیات خود پیشی گرفت. عصر طلائی ادب در آتن متعلق به پریکلز است و با مرگ او و شکست آتن از اسپارت، چراغ افتخار آتنی‌ها برای همیشه خاموش شد.

* * *

جنگهای بلوبونس که توسیدید در کتاب معتبر خود از آن یاد می‌کند، یک سلسله نبردها و کشت و کشتارهایی است که طی سالهای ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد، یعنی بمدت ۲۷ سال، بین آتن و اسپارت، بر سر نفوذ بر یونان اتفاق افتاد. از آنجا که این جدالها در مجمع الجزایر بلوبونس، واقع در زیر شبه جزیره جنوب یونان بوقوع پیوسته، از اینرو عنوان جنگهای بلوبونس بخود گرفته است.

علل اصلی بروز جنگ بین دو نیروی متخاصم را باید در استیلاطلبی و قدرت‌جویی آتن در دوران فرمانروائی پریکلز دانست و این غرور برتری خواهی از آزمان آغاز شد که سپاه داریوش بزرگ در دشت ماراتن با شکست روبرو شد و یونانیان در برابر ایرانیان به پیروزی نائل آمدند.

جنگ ماراتن که در سال ۴۹۰ پیش از میلاد اتفاق افتاد، برای اکثر وقایع‌نگاران و تاریخ‌نویسان یک موضوع عظیم و بیسابقه و هیاهوبرانگیز بوده است و دلیل آنهم اینست که در دوران فرمانروائی داریوش بزرگ و قدرت بیچون و چرای سپاه هخامنشی چنین تصویری نمی‌رفت که مدافعان یونانی بتوانند در برابر رزم‌آوران جهانگشای پارسی ایستادگی کنند. این پیروزی در نظر عاشقان هنر و فرهنگ و سیاست و شیوه کشورداری یونان انسان بزرگ و درخشان و مؤثر جلوه کرد که پاره‌ای از نویسندگان نوشتند:

جنگ ماراتن یکی از قاطع‌ترین و سرنوشت‌سازترین محاربات تاریخ زندگی بشر است. در این جدال اگر سپاه عظیم و قدرتمند ایران فاتح می‌شد چه بسا که تمدن غرب هرگز بسوی گسترش و تکامل نمی‌رفت و بجای آن حکومتی مستبدانه و نیمه شرقی، نظارت جهان را بهمهده می‌گرفت. اما یونانیان که در پیشاپیش سپاه آنان، نیروی دموکراتیک آتن به پیش می‌رفت پیروزمند گشت و در اثر این پیروزی توانست تمدن درخشان خود را از تباهی و فنا محفوظ دارد و مهتر از آن، اندیشه آزادی و دموکراسی را در عالم محفوظ بدارد.^{۱۴}

نظیر اینگونه داورها که اکثرأ مبتنی بر روایات و گزارشهای مورخان یونانی، بسویژه هرودوت است بسیار است، چنانکه مفسر دیگری کوشیده حساب کند که اگر خاک یونان به تصرف ایران درمی‌آمد چه فاجعه‌ای اتفاق می‌افتاد و اینگونه نتیجه‌گیری کرده است که با تفوق ایران بر یونان، حداقل تمدن بشر هفتصد سال به عقب می‌افتاد و نهال دموکراسی تا هفت قرن پس از آن تاریخ، بارور نمی‌شد. نبرد ماراتن که در کتاب ششم از تاریخ او آمده چنین است:^{۱۵}

آتنی‌ها چون از آمدن قشون پارس به ماراتن آگاه شدند بدانجا شتافتند. لشگر آنها ده سردار

۱۴ - کتاب آثار کلاسیک یونان و روم - تألیف یونجیو - ویولی، صفحه ۲۸۲

۱۵ - این سطور از تاریخ ایران باستان تألیف مشیرالدوله پیرنیا اقتباس شده است (جلد یک - صفحات ۶۷۴/۶۷۷)

داشت و دهمین سردار «میلیتاد» پسر «کیمون» بود^{۱۶} و «کیمون» همان کسی است که از ترس کینه‌ورزی «پرسیترات» پسر «هیپوکرات» از آتن جلای وطن اختیار کرده بود. (این همان «میلیتاد» است که در دانوب می‌گفت باید پل را خراب کرد تا داریوش راه بازگشت از سکائیه را نداشته باشد و با قشون ایران تلف شود.) قبل از حرکت بطرف ماراتن، آتنی‌ها «فیلیپ‌پید»^{۱۷} آتنی را نزد اسپارتیها فرستادند تا کمک بطلبند و رسول تندرو، روز دیگر وارد اسپارت شد و به آنان چنین گفت (آتنی‌ها می‌خواهند که شما آنها را یاری کنید و نگذارید که خارجیها بر یونان دست یابند. اترری در دست آنهاست و یونان از گم کردن این ولایت ضعیف گشته)

اسپارت‌ها گفتند «برای کمک کردن حاضریم ولی امروز نهم ماه است و موافق عادات اسپارتنی، تا قرص ماه تمام نباشد نمی‌توانیم حرکت کنیم» در این احوال هیپ‌پیاس^{۱۸} سردار ایرانی که قشون پارسی را به ماراتن هدایت می‌کرد شب در خواب دید با مادرش همبستر است و این خواب را چنین تعبیر کرد که به آتن مراجعت کرده و در آنجا حکومت را بدست گرفته و در کمال کهولت خواهد مرد (زیرا یونانیها مادر را وطن تعبیر می‌کردند.) روز دیگر هیپ‌پیاس را سرفه زیاد عارض شد و چون پیر بود و دندانهایش سست، یکی از دندانهای او افتاد و هر چند آنرا جستجو کرد نیافت. در اینحال در میان لشکر پارسی آهی کشیده و گفت «این مملکت از آن ما نیست و ما آنرا بدست نیاوردیم چه آنقسمت از یونان که می‌بایست به‌من برسد نصیب دندان من شد».

وقتی که آتنی‌ها در ماراتن بودند اهالی پلاته^{۱۹} مانند یکتن به کمک آنها آمدند. جهت این بود که سابقاً پلاته در مقابل اهالی تب کمکی از اسپارتیها خواسته بودند و آنها جواب داده بودند «ما از شما دوریم. از آتن کمک بخواهید» بعد چون آتنی‌ها به آنها کمک کرده بودند حالا اهالی پلاته خواستند حق شناسی خود را نموده باشند. قبل از جنگ عقیده سرکردگان آتنی مختلف بود. بعضی عقیده داشتند که با قشون زیاد پارس نمیتوان جنگید و باید تسلیم شد ولی «میلیتاد» می‌گفت «باید جنگید». قرار شد رای بگیرند. چون اکثریت حاصل نشد میلیتاد پیشنهاد کرد که «پوله‌مارک»^{۲۰} انتخاب شود. پس از آن با عدس رای گرفتند و «کالی‌ماک»^{۲۱} نامی انتخاب شد و چون موافق یک قاعده قدیمی، رای «پوله‌مارک» با رای سردار دیگر مساوی بود میلیتاد

۱۶ - پدر میلیتاد نیز «کیمون» نام داشت و وی هنگامیکه صاحب فرزند شد بخاطر احترام پدر، نام پسر خود را نیز «کیمون» نهاد. درباره کیمون جوان و ویژگیهای زندگی او پلوتارک در کتاب زندگانیهای منظر به تفصیل سخن رانده است. (رجوع کنید به حیات مردان نامی ترجمه مهندس رضا مشایخی - شماره ۵۷ از کتب بنگاه ترجمه و نشر کتاب - صفحه ۵۷۹)

- 17 - Philippiades
- 18 - Hippiasse
- 19 - Platée
- 20 - Polemarque
- 21 - Callimaque

روی بهوی کرده چنین گفت «کالی‌ماک، مقدرات آتن حالا در دست توست، و این بسته به‌رای نست که آنرا در زنجیر کنی یا استقلال آنرا تأمین و افتخار جاوید بسایی. از وقتی که آتن بناشده، آتنی‌ها هیچگاه در چنین مخاطره‌ای نبوده‌اند. اگر از پارسی‌ها شکست یابند باید به‌هیچ‌پایس تسلیم گردند و عقوبتهائی که تحمل خواهند کرد قطعی است. هرگاه فاتح شوند اول شهر یونان خواهد بود. اکنون چگونگی سعادت یا بدبختی جمهوری در دست تو است. من تشریح می‌کنم. ما سرداران حسبیاتمان یکی نیست. بعضی خواهان جنگند و برخی بر ضد آن می‌باشند. اگر اینحال دوام یابد بین آتنی‌ها اختلاف خواهد افتاد و بر اثر آن بطرف پارسی‌ها خواهند رفت. ولی اگر ما جنگ کنیم و خدایان بیطرف بمانند زودتر از آنکه خیانت در میان آتنی‌ها بروز کند فاتح خواهیم بود. تصمیم بر جنگ حالا در اختیار تو است. اگر تو رای خود را موافق رای من دهی، استقلال وطن ما محفوظ و جمهوری ما اول جمهوری یونان خواهد بود و هرگاه رای تو بر خلاف آن باشد، از تمام مزایائی که شمرده محروم خواهی ماند.»

پس از این نطق کالی‌ماک رای به‌جنگ داد و اکثریت آراء برای جنگیدن حاصل شد. پس از آن سپاهیان یونانی صفوف خود را آراستند. بدین ترتیب که آتنی‌ها در میمنه به‌سرداری کالی‌ماک جا گرفتند. بعد از آنها طوائف دیگر، موافق مقامی که داشتند و در میسره اهالی پلانه ایستادند. وقتی که صفوف آراسته شد معلوم گردید که صف جنگی آتنی‌ها مساوی صف جنگی پارسی‌ها است، ولی قلب صف ضعیف است و جناح راست و چپ قوی. پس از آن آتنی‌ها تغال‌زده از نتیجه آن امیدوار شدند و از جا حرکت کرده و دوان به‌قشون پارسی حمله کردند. مسافت بین دو قشون هشت «استاد»^{۲۲} بود. پارسی‌ها از شتاب آنها در حیرت شدند، چه بی‌سواره‌نظام و با عدهٔ قلیل حمله می‌کردند. بنابر این پنداشتند که یونانیها دیوانه شده‌اند که رو به‌مرگ حتمی می‌روند ولی آتنی‌ها همینکه به‌خارجیها رسیدند تنگ به‌یکدیگر پیوسته کارهائی کردند که فراموش شدنی نیست.

آتنی‌ها اول مردم یونان بودند که دوان حمله به‌دشمن کرده و بسی‌تسرس به‌لباس پارسی‌ها نگر بستند و توانستند به‌سربازان پارسی نگاه کنند، چه تا آنزمان از اسم پارسی، یونانیها دچار وحشت می‌شدند. جنگ سخت بود و بطول انجامید. بالاخره پارسی‌ها و سکاها که در قلب قشون بودند قلب قشون یونانی را شکافتند و از این بهره‌مندی خود استفاده کرده یونانیها را بطرف خشکی راندند. در این احوال جناحین قشون یونانی به‌جناحین قشون پارسی غلبه کردند ولی به‌تعقیب فراریها نپرداخته قوای خود را جمع کردند تا متفقاً بر ضد پارسی‌ها و سکاها عمل کنند. بر اثر این کمک غلبه با آتنی‌ها شد. پارسی‌ها بطرف دریا فرار کردند. یونانیها آنها را تعقیب کرده به‌کشتی‌ها رسیدند و خواستند آنها را آتش بزنند ولی پارسی‌ها پا فشردند و چند نفر از سرکردگان آتنی که از جمله کالی‌ماک بودند کشته شدند. آتنی‌ها توانستند

فقط هفت کشتی بگیرند. باقی کشتی‌ها با سپاهیان پارسی حرکت کرده به‌دیررفتند تا از راه نزدیکتری به‌آن حمله برند و آنرا زودتر از آنکه آتئی‌ها برسند اشغال کنند. با این مقصود سونیوم^{۲۳} را دور زده به‌فالرون^{۲۴} آمدند و بعد قدری در آن توقف کرده و به‌آسیا برگشتند. در این نبرد عدهٔ مقتولین پارسی‌ها شش‌هزار نفر و تلفات یونانیها ۱۹۲ نفر بود.

از عهد هرودوت تا امروز، صاحب نظران بی‌طرفی که این روایت را خوانده‌اند و بسا اوضاع امپراتوری قدرتمند ایران در دوران شهریاری داریوش کبیر آشنائی داشته‌اند جملگی با دیدهٔ تردید به‌این مطالب نگریسته‌اند. در نظر آنان دیگر روایات مورخان عهد قدیم نیز نادرست است. هرودوت شمارهٔ سلحشوران پارسی را نوشته اما کرنلیوس نیوس^{۲۵}، تاریخ نگار رومی عدهٔ پیاده نظام را دوست هزار و سواره نظام را ده هزار نفر نوشته. یوستینوس مورخ دیگر رومی در قرن سوم بعد از میلاد^{۲۶} مجموع نفرات را ششصد هزار نوشته در حالیکه سپاه یونانی را فقط یازده هزار نفر ذکر کرده است. بادر نظر گرفتن اینکه دشت ساراتن حدود نه کیلومتر طول و دو کیلومتر عرض دارد و در آن روزگاران سراسر اطراف خلیج ساراتن پوشیده از باتلاقهای عمیق بوده چگونه می‌توان پنداشت که چنین سپاهی عظیم در آن جای گیرد بویژه آنکه رزم‌آوران پارسی شهرتشان به‌کمانداری و پرتاب پیکان و زوبین بوده است. از طرفی این عده چگونه می‌توانستند در ششصد سفینه جنگی بنا بگفتهٔ هرودوت جای گیرند و آیا منطقی بنظر می‌رسد که ارتشی چنین عظیم از یازده هزار سرباز ناآزموده شکست بخورد؟ ایرانیان که تا اینزمان بهر سرزمینی بای نهاده بودند فاتح بیرون آمده بودند و هیچ سپاهی از مصر تا هند بارای برابری و ایستادگی در مقابل آنرا نداشتند در اینصورت چگونه عدهٔ قلیلی سرباز آتئی و اسپارتی و دیگر اقوام یونان می‌توانست جلوی چنین سیلاب بسنجان کنی را بگیرد؟ پاسخ به‌این سؤال اینست که داریوش کبیر برای این نبرد اهمیتی قائل نبود و از آنجا که به‌آشفته‌گی اوضاع داخلی یونان آگاهی داشت معتقد بود که سپاهی کمتر از ده هزار نفر نیز می‌تواند مدافعان یونانی را به‌زانو درآورد و از آنرو که جهانگشائی و گسترش قلمرو ایران جزو برنامهٔ روزانهٔ او بود می‌اندیشید که بدینسان می‌تواند قدرت یونانیان را ارزیابی کند و چنانچه ارتش ایران عقب نشست بلافاصله مقدمات حملهٔ بزرگ دیگری را آماده سازد و متعاقب این عقب‌نشینی، داریوش بزرگ بیدرنگ دست اندر کار حملهٔ دیگر شد اما مرگ به‌او

23 - Sunium

24 - Phaleron

۲۵ - کرنلیوس نیوس (100 BC - 24 BC) Cornelius Nepos مورخ رومی و دوست نزدیک سیسرون از مشاهیر روم در آخرین سدهٔ پیش از میلاد است. از آثار عدهٔ او چیزی در دست نیست. کتاب منظوم عاشقانهٔ او زیر عنوان - *Chronica* اکراً از میان رفته. *Exempla* متضمن شرح حال نوابی چون کاتو و سیسرون تا دورانی دراز مرجع مطالعهٔ لاتین زبانان بوده. بسزرگترین کتابش بسا نام *De Viris Illustribus* متضمن ۱۶ کتاب اثری بوده مانند زندگانیهای هم‌نظیر نوشتهٔ پلوتارک. کتاب دیگری نیز دارد که شرح حال نامه است و عنوانش: *De Excellentibus Ducibus Exterarum Gentium (On Great Generals of Foreign Nations)* است که می‌توان آنرا پیرامون سرداران ملل خارجی ترجمه کرد و متضمن زندگانینامهٔ ۲۴ سپهسالار است.

۲۶ - مارکوس یونانیانوس یوستینوس (3rd century AD) Marcus Junianus Justinus از تاریخ‌نگاران نامدار عصر آگوستوس در رم است. از آثار او چیزی باقی نمانده اما یک کتاب او پیرامون تاریخ مقدونیه و سرکردگان یونان و همچنین اشکانیان در دست است که برای عاشقان تاریخ دنیای کهن ارزش بسیار دارد و با وجود ارقام و آمار غیرقابل اعتماد، هنوز اثر گرانبه‌تری است. کتاب مشهور او عنوانش به‌لاتین چنین است: *Historiae Phillipicae et tutius mundi origines et terrae situs*

مهلت نداد و پس از ۳۶ سال فرمانروائی، در ۴۸۶ پیش از میلاد، بدرود حیات گفت. اینکه چه لزومی داشت داریوش کبیر با چنان قدرت نامتناهی خود دست به چنین جنگ شتابزده‌ای بسزند و به رقیبان ایران دستاویزی برای تمسخر و تحقیر بدهد اجمالا در کتاب تاریخ ایران باستان تالیف مشیرالدوله پیرنیا آمده است:

داریوش بزرگ شاهی بود عاقل و دارای اراده قوی و حزم. هر چند در بعضی موارد شدت عمل نشان می‌داد ولی غالباً رفتارش با مردم و ملل مغلوبه ملایم و معتدل بود. داریوش دولت بزرگ ایران را از نو تاسیس کرد و به آن تشکیلاتی داد که در آن زمان و در آن محیط بهتر از آن عملی نبود. چنانکه اسکندر و سلوکیها و ساسانیان و حتی بعد از چند قرن اعراب، با تغییرات جزئی، همان گرده را تعقیب کردند. این تشکیلات دولت وسیع هخامنشی را با وجود بی‌لیاقتی اکثر شاهان این سلسله بعد از داریوش، تقریباً دو بیست سال پیا داشت و بالاخره وقتی هم که انحطاط آن بعد نهایت رسید، فقط شخصی مانند اسکندر توانست آنرا از پای درآورد. در زمان داریوش دولت ایران به‌اعلی درجه وسعت خود رسید و پس از او دوره شاهان ضعیف‌النفس هخامنشی شروع شد. محققین داریوش را یکی از بزرگترین شاهان ایران دانسته و اکثراً او را «شاه بزرگ» بمعنی حقیقی این عنوان خوانده‌اند. «نلدکه»، شرق‌شناس آلمانی^{۲۷} می‌نویسد «داریوش مهم‌ترین پادشاه هخامنشی و بیشک در میان شاهان ملی ایران نمایانتر از همه آنهاست. فقط خسرو اول ساسانی را از قرن ششم (مقصود انوشیروان است) و شاه عباس صفوی را از قرن هفدهم میلادی می‌توان با او مقایسه کرد. مآل بینی او از قوت اراده‌اش کم نمی‌آید. او طبیعتاً پادشاهی بود مطلق‌العنان، بی‌ملاحظه و حتی سخت‌ولی رویهمرفته به‌رحم و مروت تمایل داشت. آنتیل با وجود اینکه مانند سایر یونانیها با پارسی‌ها خصومت می‌ورزید و حتی در جدال مارا تن در معیت سربازان یونانی با سپاه ایران جنگید در تصنیف خود موسوم به «پارسی‌ها» احترامی بزرگ برای داریوش قائل است. یکی از مولفین جدید روبرت ویلیام روجرز او را با فراعنه نامی مصر مانند توت‌مس سوم و پادشاهان بزرگ آسور مانند سارگن دوم و آسورحیدین و با پادشاهان بابل مانند بخت‌النصر اول مقایسه کرده و باین نتیجه رسیده که داریوش اول از آن ازمینه تا زمان ما بزرگترین شاه مشرق است و حتی بر کوروش بزرگ هم برتری دارد. بعضی دو ایراد بر داریوش دارند: یکی سفر جنگی او به سکائیه است که می‌گویند عدم بهره‌مندیش از ابهتش کاست و دیگر اینکه یونانیها را نمی‌شناخته و اهمیتی به آنها نمی‌داده است. این عدم شناسائی به‌احوال یونانیها و جنگ را با آنها کاری سهل شمردن ایرادی است وارد، ولی معلوم نیست که اگر زنده می‌ماند جبران این خطای خود را نمی‌کرد. این نکته در تاریخ محرز است که چون ملتی به‌خط جهانگیری افتاد تا پیشانیش به‌دیواری محکم نخورد از آن خط بر نمی‌گردد. تاریخ برای ملتی استثناء قائل نشده و پارسیهای قدیم هم از این قاعده

مستثنی نبوده‌اند.

اما جنگ با یونان را آتنی‌ها باعث شدند زیرا شورش مستعمرات یونانی در آسیای صغیر به پشتیبانی آنها بوده و آنها سارد را با معبد مقدس آن آتش زدند. این نکته هم البته در جای خود روشن و مسلم است: تصادم ایران با یونان امری نبود که بتوان از آن احتراز کرد. پارسی‌ها با داشتن مستعمرات یونانی، جزائر بحر الجزائر، تراکیه و مقدونیه با عالم یونانی مواجه شده بودند. طرفی می‌خواست تمام یونانستان را یک کاسه کند تا از تحریکات یونانی‌ها در آسیای صغیر و قبرس و مصر ایمن باشد. طرف دیگر که ملتی جوان، فعال، هوشیار و در همانحال مردمی فقیر بود، می‌خواست از ثروت آسیای طرفی بزند. بنابراین طبیعی است که این دو طرف دیر یا زود می‌بایست با هم درافتدو چنین هم شد. پیش‌آمد دیگری مستصور نبود. بنابراین خشایارشا، چنانکه بعدا شرح آن خواهد آمد، حقیقتی را بیان کرد که گفت «با یونان باید مطیع ما گردد، یا ما مطیع یونان شویم. در این مسأله حد وسط نیست»^{۲۸}

در دشت ماراتن، در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، سپاه ایران در برابر مدافعان یونانی عقب نشست و این واقعه همانقدر که برای یونانیان غرورآمیز و افتخارآور بود برای امپراتوری قدرتمند داریوش کبیر باورنکردنی جلوه می‌کرد و از اینرو هر دو نیروی متخاصم می‌دانستند که دیر یا زود نبرد بنیان‌کن دیگری در راه است و سرخورد دو دشمن اجتناب‌ناپذیر. آتن تردید نداشت که در جنگ آتی، با آن شرایط اضطراری که در ماراتن رویاروی سپاه پارس ایستادگی کرد، نخواهد توانست جلوی این سیلاب ویرانگر را بگیرد، از اینرو بفرجه چاره افتاد و این چاره جز این نبود که همه اقوام یونانی نشین را با هم متحد کنند و حکومتها را وادارد تا در صورت حمله نیروی خارجی، به یاری هم برخیزند. در سال ۴۷۸ پیش از میلاد، بنا بر ابتکار آتن، اتحادیه‌ای از یونانیان بوجود آمد که در تاریخ بنام پیمان دلوس^{۲۹} معروف است و سبب انتخاب این نام هم این بوده که مرکز فرماندهی آنرا در جزیره دلوس قرار داده بودند. اساس این پیمان، که طرح اولیه آن بوسیله توسیدید ریخته شده بود این بود که حکومتهای یونانی نشین باید در اسرع وقت خود را برای مقابله با هخامنشیان آماده سازند و در صورت بروز جنگ، دوشادوش یکدیگر تا سرحد جان ایستادگی کنند.

آتن در عین حال نقشه دیگری نیز در سر داشت و آن اینکه یونانیان مقیم آناتولی^{۳۰} را که تحت انقیاد ایران بودند به شورش وادارد و خود مالک سرزمینهای اطراف شود اما اسپارت که خود در آن منطقه، حکومتی قدرتمند و حریفی توانا در مقابل آتن بشمار می‌آمد حاضر نبود خویشتن را در نواحی آنسوی دریاها پایبند سازد، از اینرو پیشنهادات آتن را با احتیاط و تردید تلقی می‌کرد. طبق مفاد پیمان، آتن سرکردگان سپاه مدافع

۲۸ - تاریخ ایران باستان - جلد ۱ - صفحات ۶۸۷/۶۸۹

۲۹ - پیمان دلوس یا اتحاد دلیان Delian League میثاقی بود بین حکومتهای سراسر یونانی نشین بمنظور مقابله با ایرانیان. هر چند نبردهای داخلی این عهدنامه را عملاً از میان برد، با اینحال عمرش دورانی بس دراز بطول انجامید و سرانجام در ۳۳۸ پیش از میلاد، بوسیله فیلیپ دوم فرمانروای مقدونیه از میان رفت (ر. ک. بریتانیکا - میکرویدیا - جلد ۳ - ص ۴۲۷)

۳۰ - آناتولیا Anatolia در روزگار کهن سرزمینی بود در آسیا که در تواریخ بنام «آسیای صغیر» خوانده شده است و امروز خاک ترکیه را تشکیل می‌دهد. آناتولی در هزاره دوم پیش از میلاد مرکز امپراتوری «هیتی‌ها» بود.

را تعیین می‌کرد و این سهسالاران بی‌تردید آتنی می‌بودند و در عین حال این آتن بود که میبایستی فرمان‌دهد کدام حکومت سفاین جنگی و نفرات جنگ‌آور بفرستد و کدام حکومت پول و آذوقه و دیگر ضروریات را در اختیار اتحادیه بگذارد. اعتبار جنگ در اختیار شورائی بود که همه آتنی بودند و برای اینکه دول دیگر نیز در این تصمیم‌گیریها سهمی داشته باشند قرار بود سالی یکبار نمایندگان، هر یک با یک رای مساوی، در دلس گرد هم آیند و در معبد آپولون، که پولها در آنجا جمع‌آوری می‌شد، دست اتحاد بیکدیگر بدهند و میثاق دوستی ببندند. اما نتیجه این پیمان همه‌جا بسود آتن بود، که خود سودای جهانگشائی در سر داشت، و همین امر مقدمات یک سلسله نارضائی و ناسازگاری را فراهم ساخت که مآلاً به جنگ داخلی منتهی شد و پس از ۲۷ سال خونریزی و کشتار، اسپارت را آقا و سرور مطلق العنان خاک یونان ساخت.^{۳۱}

پیمان دلس بظاهر معاهده‌ای بود بین تمام اقوام یونانی‌نشین اما به باطن قراردادی بود بین دو امپراتوری که یکی از دیگری توانتر و قدرتمندتر بود: این دو، آتن و اسپارت بودند. آتن حاکم بر تمام جزائر و مراکز کشتی‌رانی در شمال و شرق دریای «اژه» بود و در عین حال تمام حکومت‌های خشکی‌نشین یونان و دریای مرمره و سیاه را نیز زیر فرماندهی خود داشت. اسپارت از آنسو، مانند آتن نیرومند بود. بیشتر اقوام یونان مرکزی و جزائر بلوبونس با وی متحد بودند و از او فرمان می‌بردند در همانحال کورینت نیز که یکی از قدرتهای بی‌چون و چرای دریاهای غربی یونان بود و تا جزیره سیسیل گسترش داشت با اسپارت هم پیمان و همعهد بود.

آتن و اسپارت یک اختلاف اساسی دیگر هم با هم داشتند: آتنی‌ها از اقوام «ایونی»^{۳۲} بودند که از آتیک^{۳۳} و دیگر سرزمینهای یونان مرکزی به خاک آتاتولی آمده و از حدود هزار سال پیش از میلاد مسیح در آن ناحیه سکنی گرفته بودند و رفته رفته به نقاط دیگر دست یافته بودند در حالیکه اسپارت‌ها، با لهجه متفاوت از آتنی‌ها، از اقوام دیمان‌ها و پامفیولی‌ها و هلیس‌ها^{۳۴} بودند که از اواخر عصر برنز، یعنی حدود ۱۱۰۰ پیش از میلاد، به نواحی جنوب دریای اژه پیش رفته بودند و بتدریج جزائر و خشکیهای اطراف را به اختیار خود آورده بودند. در شیوه کشورداری نیز ایشان با هم متفاوت بودند: آتن با حکومت دموکراسی و متکی به نیروی دریائی اداره

۳۱ - جنگهای بلوبونس گاهی جنگهای سی ساله تاریخ کهن یونان نیز خوانده شده است. در بعضی تواریخ دو عین جنگهای بلوبونس نیز آمده است.

۳۲ - ایونیا Ionia نام باستانی ناحیه‌ایست در کرانه غربی آتاتولیا که پیش از سال ۱۲۰۰ قبل از میلاد در مرز امپراتوری هیتیت قرار داشت و ساکنان آن از آتیک و دیگر نواحی اطراف به آنسزمین کوچ کرده بودند و همین مردم بعدها (حوالی قرن هشتم پیش از میلاد) دوازده شهر بزرگ یونان پیش از میلاد را بوجود آوردند (که از این شهرها نظیر افه سوس Ephesus در خاک ترکیه) جزویرانه‌ای باقی نمانده است. در دوران کروسوس (۵۴۶ - ۵۶۰ ق.م) اکثر مردم ایونی زیر فرمان لیدی قرار گرفتند و در عهد فرمانروائی هخامنشیان، ایسان ضمیمه اقوام امپراتوری ایران شدند. در سال ۴۹۹ ق.م. برضد ایران قیام کردند و همین شورش مقدمه جنگهای ایران و یونان شد. در قرن پنجم پیش از میلاد، آتن بر آنان حاکم گشت و پس از شکست کامل آتن، به‌زیر فرمان اسپارت در آمدند. (برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به بریتانیکا ماگروپیدیا - جلد پنجم - صفحه ۴۱۰)

۳۳ - آتیکا Attica (به یونانی Attike) در روزگار کهن شرق میانه یونان بوده که شهر آتن در مرکز آن قرار داشت و بخاطر اینکه از جنوب و شرق بحری راه داشت از قدیم توجه دریانوردان را بخود جلب کرده بود.

۳۴ - دوریان‌ها Dorians که اسپارت‌ها از آن قوم بودند و لهجه یونانی عهد عتیق داشتند مرکب از سه عشیره بودند با سه لهجه متفاوت که آنانرا دیمان Dymanes پامفیولی Pamphytoi و هلیس Hylleis می‌نامیدند و ایشان بتدریج در مناطق جنوبی دریای اژه پراکنده شدند.

می‌شد در حالیکه اسپارت نظام اولیگارشی^{۳۵} داشت و انکاش به نیروی زمینی بود. بعبارت دیگر آن، حکومت مردم بر مردم اختیار کرده بود و اسپارت حکومت چند تن بر مردم. اختلافات این دو قوم از اینهم افزونتر بود: آن مه‌د فرهنگ و دانش بود و تلاش مردم بر این بود که روز بروز، در این وادی معرفت، مشعلهای فروزانتری برافروزند در حالیکه اسپارت تلاشش این بود که مردان قدرتمندتر و مبارزتر پرورش دهد. اینان در هر زمینه‌ای محتاط و محافظه‌کار بودند در حالیکه آنتی‌ها بی‌می نداشتند از اینکه دست به کارهای مخاطره‌آمیز بزنند و از دنیای محدود خود پای فراتر نهند.

پیمان دلوس، هر چند بظاهر بسود اقوام یونانی نشین بود و نقطه‌امیدی برابر خطر حمله ایران بحساب می‌آمد، عمرش دیر نپائید و نتوانست جلوی برخورد دو نیروی آتن و اسپارت را بگیرد. آرمانهای استیلاطلبی آتن سرانجام آتش جنگ را برافروخت.

در سال ۴۳۳ پیش از میلاد، یعنی دو سال قبل از آنکه جنگهای پلوپونس بین آتن و اسپارت آغاز شود، آتن یک پیمان دفاعی با حکومت کورسیرا^{۳۶}، که جزیره‌ای در دریاهای غربی بود و از نظر سوق الجیشی اهمیت زیادی داشت، امضاء کرد. کورسیرا تحت‌الحمايه کورینت^{۳۷} بود و این قرارداد بظاهر مفاد پیمان دلوس را نقض نمی‌کرد، اما به باطن خطر عظیمی برای اسپارت و متحدش کورینت بحساب می‌آمد زیرا مجموع ناوگان آندو را به یککصد و بیست سفینه جنگی می‌رساند و تحمل چنین قدرتی برای رقیبان دشوار بود. کورینت بر عمل کورسیرا، که تقریباً تحت‌الحمايه اش بود، خرده گرفت و بر او تاخت. آتن رسماً نمی‌توانست این گستاخی را پاسخ دهد اما عمل دیگری کرد که نوعی اعلان جنگ بود. آتن در زمستان آنسال، نه تنها «مگارا»^{۳۸} یکی از متحدان اسپارت را در محاصره دریائی قرار داد و اجازه نداد که آنان به آبهای شرق که رهگذار تجارتشان بود سفاین خود را بفرستند بلکه جزیره پوتی دیا^{۳۹} را که متحد کورینت بود تحریک کرد تا رابطه خود را با آنان بگسلد. کورینت بلافاصله پوتی دیا را محاصره کرد و پس از سرکوبی آنان، رسماً از اسپارت خواست تا جلوی کشورگشائی آتن را بگیرد.

اسپارت، که حکومتی محافظه‌کار داشت، چندان مشتاق نبود که در امور سیاسی مخاطره‌آمیز پای به میان گذارد اما آینده خویش را در معرض تهدید می‌دید و برای حفظ سیادت خود در برابر متحدانش ناچار بود ایستادگی

۳۵ - اولیگارشی Oligarchy نوعی حکومت مطلقه معدودی از صنف برگزیده اجتماع بر مردم (رجوع کنید بمقاله جمهور نوشته افلاطون در همین کتاب.)

۳۶ - کورسیرا Corcyra نام لاتینی جزیره ایست در دریای ایونی، که در جغرافیا بنام «کورفو» Corfu آمده و امروز نام «کرکیرا» Kerkira بر خود دارد. این جزیره، چند جزائر کوچک نیز در حوزه خود دارد که از اعصار کهن ضمیمه کورسیرا بوده است اهمیت جزیره در اینست که بین یونان و ایتالیا قرار دارد و از اینرو طی قرون گذشته حوادث بسیاری بخود دیده است.

۳۷ - کورینت Corinth از روزگاران کهن در مجمع‌الجزائر پلوپونس دارای اهمیت بود. این جزیره از ۳۰۰۰ پیش از میلاد مسیح دارای سکه بوده و در قرون اولیه پیش از میلاد به اوج اعتلای خود رسید اما از قرن چهارم ق.م. بتدریج از قدرت آن کاسته شد تا سال ۴۴ ق.م. به تصرف رومی‌ها در آمد. کورینت در چهل مایلی غرب آتن قرار دارد.

۳۸ - مگارا Megara بندری در دهانه خلیج کورینت

۳۹ - پوتی دیا Potidaea شهری در شبه جزیره پالین Palene در خاک مقدونیه. از آغاز قرن شانزده ق.م. مستعمره کورینت بود و شهرت آن از زمانی آغاز گشت که در ۴۷۹ ق.م. در برابر پیشروی سپاه ایران به فرماندهی آرتاباز سخت ایستادگی کرد.

کند. در کنگره پلوپونس که با شرکت اسپارت و متحدانش تشکیل شد، نمایندگان باتفاق آراء تائید کردند که سیاست آن خصمانه است و باید هر چه زودتر از محاصره مگارا دست بکشد و پونی دیا را بحال خود گذارد. در این زمان فرمانروای آتن، سیاستمدار قدرتمندی چون پریکلس بود که آرماسنی جز عظمت و قدرت آتن نداشت و همین او بود که روش کشورگشایی پیشه کرده بود. در دیداری که با سران قوم کرد، بدون هر نوع واهمه‌ای اعلام کرد که آتن نباید مقابل تقاضای اسپارت و متحدانش عقب بنشیند. پیشنهاد او با اکثریت آراء تصویب شد و ناگهان اسپارت خود را برابر بن بستى دید: این بن بست پایانش جز جنگ نبود. آتن که خطر نبرد را نزدیک دید آماده شد که مسأله اختلاف را به حکمیت گروه ثالثی بگذارد اما غرور اسپارتی جریحهدار شده و شرار خشم او زبانه کشیده بود. از اینرو پیشنهاد آتن را رد کرد. در بهار ۴۳۱، تب^{۴۰} که متحد اسپارت بود، بی‌خبر به پلاتیا که متفق آتن بود حمله برد و این عمل مفهومی نقض قرارداد دلووس و بمنزله اعلان جنگ بود و همین تهاجم لهیب جنگی را برافروخت که مدتی قریب سی سال بطول انجامید و حاصلش ویرانی و شکست کامل آتن و انهدام تمدنی بود که در روزگار باستان نظیر و تالی نداشت. این آغاز جنگهای پلوپونس بود که توسیدید تاریخ نگار نامدار عهد کهن در کتاب عظیم خود به تفصیل از آن سخن رانده و گنجینه‌ای بیمانند برای نسلهای آینده باقی گذاشته است.

* * *

آشنائی با زندگی مردی که تاریخ جنگهای پلوپونس را نگاشت تنها از گذرگاه کتاب خود او میسر است، از طریق اشاراتی که طی هشت کتاب خویش درباره خویشتن کرده است. او به قوم آتن تعلق داشت و زمانی که نبرد آغاز شد سن او بحدی بود که بتواند اهمیت جنگ را دریابد و حدس بزند که این کشمکش و خونریزی سالیان دراز بطول خواهد انجامید و چه بسا اندیشمندی پای به عرصه وجود گذارند که مشتاق باشند از این ستیز و ویرانی و تباهی، اطلاعاتی بدست آورند. پس چه بهتر که از روز نخست یادداشتهائی از رویدادها تهیه کند و بعدا این یادداشتهها را در کتابی گرد آورد و برای نسلهای آینده باقی گذارد. در اینصورت توسیدید می‌بایستی بین سالهای ۴۶۰ تا ۴۵۵ پیش از میلاد تولد یافته باشد که بهنگام شروع جنگ سنش از بیست بیشتر باشد. این نکته مسلم است که او در سال ۴۲۴، از سوی مردم به مقام «استراتگوس»^{۴۱} انتخاب شده که این مقام عنوانی است مانند «صاحب منصب قضائی در سپاه» و چون تفویض این مقام به افراد کمتر از ۳۰ سال قانونی نبود، پس رقم ۴۵۵ دور از حقیقت نیست. این نکته واقعت دیگری را به ثبوت می‌رساند و آن اینکه «هرودوت» نخستین تاریخ نگار دنیای باستان زنده بود که توسیدید چشم به عالم هستی گشود و شاید توسیدید ۳۰ ساله بود که او رخت به سرای جاوید کشید^{۴۲}. نام پدرش «اولوروس»^{۴۳} بود و

۴۰ - تب Thebes یا «تیس» نامی است که از اعصار کهن بعدو شهر اطلاق می‌شد؛ یکی در مصر علیا در کرانه نیل بود و دیگری در شرق Boeotia در شمال غربی آتن. این شهر امروز Thival خوانده می‌شود.

41 - Stradegos

۴۲ - روایتی هست که هرودوت، پدر تاریخ، کتاب توسیدید را خوانده و همینکه توسیدید این خبر را شنیده، از شوق به گریه افتاده است. حتی روایت دیگری حاکی از اینست که هرودوت به اولوروس، پدر توسیدید، تبریک گفته از اینکه او دارای چنین فرزند لایقی است (آسار

43 - Olorus

کلاسیک یونان و روم، از سلسله کتابهای مونارک - صفحه ۲۸۲)

این نام یک واژه آتنی نیست و بنظر می‌رسد که نامی متعلق به مردم «تراس»^{۴۴} در باختر دریای سیاه باشد. با «میلیتیا» سیاستمدار و سپهسالار آتنی نسبت داشت و این نسبت از آنجهت بود که «میلیتیا» با دختر یک شاهزاده اهل تراس زناشویی کرده بود و آن شاهزاده با توسیدید و خاندان او قرابت نزدیک داشت. توسیدید از مال دنیا بهره‌ وافی برده بود. پدرش در خاک «تراس» املاک بسیار برای او نهاده بود و ضمناً او دارای این حق بود که از معادن طلائی تراس، واقع در مجاورت جزیره تاسوس، بهره‌برداری کند و در اینصورت او به‌خاندان اشراف آتن وابسته بود.

وقتی طاعون بر آتن جیره گشت و بین سالهای ۴۳۰ تا ۴۲۸ پیش از میلاد، عده کثیری از مردم بیدفاع را به‌دیار عدم فرستاد، توسیدید نیز که جوانی برومند و نیرومند بود، به طاعون مبتلا گشت اما از مرگ رست^{۴۵}. در عین حال با چشم خویش دید که چگونه یاران و عزیزان و نزدیکانش به‌وادی نیستی ره می‌سپرنند. در سالهای نوجوانی، چنانکه اشاراتی رفته است نزد آناگزاکوراس،^{۴۶} فیلسوف نامدار آتنی، درس فلسفه خواند و علم بیان را پیش آنتیفون^{۴۷}، استادی که در سخنوری کم مانند بود، آموخت. بخاطر همین امتیازات، به‌محافل بزرگان آتن راه داشت و در سلک مشاهیری بود که با پریکلס آمیزش داشتند.

در ۴۲۴، او یکی از ده تن صاحب منصب قضائی بود که در سپاه خدمت می‌کرد و بخاطر ارتباطی که با سران قوم داشت به‌او فرماندهی ناوگان آتن را در آبهای تراس، در مجاورت تاسوس، سپردند اما او نتوانست وظیفه خویش را انجام دهد، و هنگامیکه «براسیداس» سردار اسپارت^{۴۸}، در نیمه زمستان بطور ناگهانی به‌شهر بزرگ آملی پولیس حمله برد، او در اثر نادانی و غفلت شهر را به‌دشمن سپرد^{۴۹}. بخاطر این رسوائی، وی را به‌آتن

۴۴ - تراس Thrace (در یونان جدید «تراکي» Terakki) ناحیه پهنای در جنوب شرقی بالکان که در روزگار باستان بین دانوب و دریای اژه قرار داشت (از شرق به‌دریای سیاه و از جنوب غربی به‌مقدونیه مرتبط می‌شد).

۴۵ - در تاریخ خویش می‌نویسد که «من خود به‌این مرض مبتلا شدم و با چشم خویش دیدم که چگونه دیگران می‌میرند». بعضی از محققان را عقیده بر اینست که بیماری و اگر در آتن، طاعون نبوده بلکه بیتیق تیفوس بوده است (بکصد کتاب بزرگ - صفحه ۲۹).

۴۶ - آناگزاکوراس (500 BC-42 BC) فیلسوف بزرگ طبیعت‌شناس یونانی که شهرت او بخاطر شناخت فلسفه عالم هستی و کشف علل خسوف و کسوف بوده و شخصیت و تفکرات او تاثیر شکر هی بر آثار یوری پید، ترازوی نویس نامدار یونانی و همچنین تفکرات پریکلس داشته است.

۴۷ - آنتیفون (480 BC-411 BC) خطیب و سیاستمدار یونانی در دوران فرمانروائی پریکلس نقش موثری در حکومت آتن داشت زیرا بگونه‌ای که نوشته‌اند خطابه‌های پریکلس را او می‌نوشت و چون استاد علم بیان بود شاگردان معتبر بسیار در محضر خود داشت. توسیدید در تاریخ خود با احترام بسیار از او یاد کرده است.

۴۸ - براسیداس Brasidas (422 BC-died) سردار بزرگی است که در میان فرماندهان اسپارت از همه هوشیارتر و تواناتر بود و در نبردهای پلوپونیس برضد آتن، بیش از عموم دیگر فرماندهان به فتوحات درخشان، بویژه در بخشهای شمالی نائل آمد. براسیداس در نبردی که با سپاه آتن بسر کردگی کلئون Cleon در آملی پولیس Amphipolise کرد کشته شد و سردار آتنی نیز جان سپرد. ایستزمان بهار سال ۴۲۲ پیش از میلاد بود.

۴۹ - از سوی شورای فرماندهی آتن، دو تن مأمور حراست تراس بوده‌اند: یکی توسیدید که با هفت سفینه جنگی در کرانه تاسوس مأمور پاسداری از تراس بود و دیگری اوکلس Eucles سردار دیگر آتنی که با نیروی پیاده خود محافظت شهر را بر عهده داشت. شهر آملی پولیس برای آتن از هر جهت حائز اهمیت بود و از اینرو، شورای فرماندهی کوشیده بود بهترین سرداران خود را برای دفاع از این شهر گسیل دارد. براسیداس، فرمانده اسپارت، از گذشته توسیدید با اطلاع بود. می‌دانست او صاحب معادن طلا در کرانه تراس است و بیش از آنکه سردار جنگی باشد، ادیب و مالکی است که در بین مردم آملی پولیس محبوبیت دارد. در اینصورت بهتر است به‌او شبیخون زند و مانع

فراخواندند و بیای میز محاکمه کشیدند و سرانجام او را از خاک آتن تبعید کردند. این حادثه هر چند برای او بسیار ناگوار بود اما بدو فرصتی داد که بکار تحقیق و تتبع خود پردازد و بدون نگرانی، در گوشه فراغت، وظیفه نوشتن کتاب جنگهای پلویونس را به عهده گیرد. توسیدید، طی سالهای دردناک جنگ، کاری جز جمع‌آوری اسناد و نگارش تاریخ خود نداشت و از آنجا که مجاز نبود به آتن برگردد، ناگزیر دوران تبعیدش به حدود بیست سال رسید. تا سرانجام در سال ۴۰۴ پیش از میلاد، وقتی پیمان متارکه جنگ امضاء شد و آتن بی‌قید و شرط تسلیم اسپارت گردید، توسیدید به سرزمین مورد علاقه‌اش بازگشت.

اینکه این تاریخ‌نگار بزرگ در چه سالی درگذشته و چه پیش آمده که در میانسالی به جهان سرمدی شتافته، بدرستی معلوم نیست. مرگ او می‌باید اندکی پس از بازگشت به آتن اتفاق افتاده باشد، یعنی بین سالهای ۴۰۴ تا ۴۰۰ پیش از میلاد. او بظاهر انتظار مرگ زودرس خود را نداشت زیرا تاریخ جنگهای پلویونس بطور ناگهانی قطع می‌گردد و این امر نشان می‌دهد که او دچار بیماری یا عارضه‌ای نبوده تا بتدریج چراغ عمرش به خاموشی گرائیده باشد بلکه وی، در دقایقی بدون انتظار، در گذشته است. پاره‌ای اسناد موجود حاکیست که توسیدید در آتن بدست یکی از مخالفان خویش کشته شد اما عقیده پلوتارک چنین نیست. او نوشته است که توسیدید، یکسال پس از تسلیم شدن آتن، در خانه خویش در تراس به قتل رسید و از آنجا که وی از احترام بسیار هواخواهانش برخوردار بود، او را به آتن آوردند و در آنجا به خاک سپردند. خاندان «کیمون» در آتن برای خود آرامگاهی داشتند و توسیدید از جمله کسانی بود که در آن آرامگاه دفن گردید. یادداشت پاره‌ای مورخان حاکیست که گورستان او تا قرن دوم بعد از میلاد باقی بوده و دست‌آوردان کتابش، برای بزرگداشت او، به مزار ابدیش پای می‌نهادند.



تاریخ جنگهای پلویونس مرکب از هشت کتاب است و چنین پیداست که نظر مؤلف این بوده که نوشته خود را، تا زمانیکه زنده است، همچنان ادامه دهد. این هشت کتاب بدین ترتیب تقسیم‌بندی شده‌اند^۵:

کتاب اول - متضمن پنج فصل بشرح زیر:

۱. اوضاع یونان از دورانهای اولیه تا آغاز جنگ پلویونس

→ شود که وی خود را به شهر رساند و از مردم شهر، برای دفاع سرزمین خود، یاری گیرد. در یکی از ماههای سرد زمستان، زمانی که توسیدید هرگز انتظار حمله او را نداشت، سوسی خاک دشمن ناخت و او کلس، از آنجهت که توقع نداشت انسان بسرعت به خشکی بسای نهند، نتوانست جلوی پیشرفت آنان را بگیرد. توسیدید زمانی متوجه حمله شد که دیگر کار از کار گذشته بود و آسفی پولیس بدست سپاه براسیداس افتاده بود. توسیدید از آنرو که مورد خشم حکومت آتن بود، اجازه یافته بود به اسپارت و قلمرو دشمنان آتن سفر کند و چنانکه اشاراتی رفته است برای گردآوری مدارک مورد نیاز، تا خاک سیبیل نیز طی طریق کرده است.

۵۰ - ترجمه متن و سر فصل‌ها از کتاب انگلیسی چاپ بریتانیکا (کتابهای بزرگ جهان غرب) که معتبرترین ترجمه انگلیسی است استفاده شده است و در برگردان آن به فارسی سعی شده است دقت و اصالت تا سرحد امکان حفظ شود.

۲. علل جنگ. قضیه شهر اپیدامنوس^{۵۱}. موضوع پوتی دیا
۳. کنگره حکومت‌های ائتلافی پلوپونس در لاسدمون^{۵۲}
۴. از پایان نبرد با پارسی‌ها تا آغاز جنگ پلوپونس. پیشروی از سیادت بسوی امپراتوری.
۵. دومین کنگره در لاسدمون. تدارک برای جنگ و جدال‌های سیاسی. سیلون^{۵۳} پوزانیاس^{۵۴} – تمیستوکلس^{۵۵}.

کتاب دوم – متضمن سه فصل:

۶. شروع جنگ پلوپونس. نخستین تهاجم آتیکا. خطابه ترحیم پریکلس.
۷. دومین سال جنگ. شیوع طاعون در آتن. وضع پریکلس و چگونگی روش او. سقوط پوتی دیا.
۸. سومین سال جنگ. محاصره پلاتیا. پیروزیهای دریائی فورمیو^{۵۶}. حمله ناگهانی تراس به مقدونیه تحت فرماندهی «سیتالکس»^{۵۷}.

کتاب سوم – متضمن سه فصل:

۹. چهارمین و پنجمین سال جنگ. شورش مینیلن^{۵۸}.
۱۰. پنجمین سال جنگ. محاکمه و اعدام مردم پلاتیا. انقلاب کورسیرا
۱۱. ششمین سال جنگ. مبارزات دموستن در یونان غربی. ویرانی آمبراسیا^{۵۹}

51 – *The Affair of Epidamnus*

52 – Lacedaemon (ancient Greek name for Sparta)

۵۲ – ماجرای سیلون Cylon (Died 430 BC) اشرفزاده آتنی از جمله روایاتی است که مکرر از آن یاد شده است. سیلون که حادثه جوانی فدرتمند بود در پناه پدر هسپر خود، نتاگنس Theagenes حاکم مستبد مگارا، کوشید بر آتن پیروز شود و پیشروی خود را تا آنجا ادامه داد که آکروپولیس را نیز تصرف خود در آورد اما در همانجا به محاصره سپاه آتنی در آمد. آلکمونید، سردار فاتح، سوگند یاد کرد که اگر مدافعان دست از دفاع بردارند از گناه آنان خواهد گذشت و سیلون که بانفرت خود دچار قحطی شده بود، بسوی تسلیم گشت. آلکمونید به عهد خود وفا نکرد و جنگی را کشت. این ناجوانمردی آنچنان بر مردم مگارا و هواخواهان سیلون گران آمد که تا دورانی طولانی، آنان از آتنی‌ها می‌کشتند تا شرارکین خود را فروشانند (آمریکانا – جلد ۸ – صفحه ۳۶۴)

۵۴ – پوزانیاس Pausanias (died 465 BC) سردار اسپارتی در دوران جنگهای ایران و یونان که به خیانت متهم شد. او از خاندان بزرگان اسپارت بود و هم در سیاست و هم سپاهیگری مقام والائی داشت. در ۴۷۹ ق.م. سپاه ایران را در بلاتیا مجبور به عقب‌نشینی کرد و یونانیان را فاتح شهر بیزانتیوم ساخت. از آنجا که شیفته اشراقیت بود و مانند بزرگان ایران می‌زیست متهم به خیانت شد اما چون اختلاف بین آتن و اسپارت آغاز شده بود، به حمایت اسپارت به بیزانتیوم رفت و تا ۴۷۷ در آنجا ماند. اعمال او اسپارتیان را نیز نسبت به او مشکوک ساخت و آنان تصمیم گرفتند ویرا دستگیر سازند اما او گریخت و به معبد آتنه پناه برد. سپاه اسپارت معبد را محاصره کرد و این محاصره آنقدر ادامه یافت تا وی از گرسنگی جان سپرد. هرودوت او را مقصر نشرده است اما توسیدید اعتقاد داشت که او یگنرد خان بود.

۵۵ – تمیستوکلس Themistocles (524 BC – 460 BC) سیاستمدار آتنی و پدیده آورنده قدرت دریائی آتن که مآلاً باعث پیروزی آتن بر ایران شد. او در نبرد با خشایارشا بعنوان قهرمان سالامیس شهرت یافته است.

56 – *Naval Victories of Phormio*

57 – *Thracian Irruption into Macedonia under Sitalces.*

58 – *Revolt of Mitylene*

59 – *Ruin of Ambracia*

کتاب چهارم - متضمن سه فصل:

۱۲. هفتمین سال جنگ. اشغال شهر ییلوس. تسلیم سپاه اسپارت در اسفاکتریا^{۶۱}.
۱۳. هفتمین و هشتمین سال جنگ. پایان انقلاب کورسیرا. صلح «گلا»^{۶۱}. تسخیر شهر «نیزیا».
۱۴. هشتمین و نهمین سال جنگ. حمله «بویوتیا». سقوط آمفیپولیس. فتوحات درخشان براسیداس.

کتاب پنجم - متضمن سه فصل:

۱۵. دهمین سال جنگ. مرگ کلئون و براسیداس. صلح «نیسیاس»^{۶۲}.
۱۶. احساسات ضد اسپارتی در اقوام بلویونس. معاهده آتنی‌ها با چند حکومت دیگر. نبرد مانتی‌نیا^{۶۳} و باطل شدن معاهده.
۱۷. شانزدهمین سال جنگ. کنفرانس میلیا. سرنوشت ملوس.

کتاب ششم - متضمن سه فصل:

۱۸. هفدهمین سال جنگ. مبارزات سیسیل. موضوع هرمی^{۶۴}. سفر هیات اعزامی.
۱۹. هفدهمین سال جنگ. اجتماع گروه‌ها در سیراکوز. داستان هارمودیوس^{۶۵}. بی‌آرومی «آلسیبیاد».
۲۰. هفدهمین و هجدهمین سال جنگ. سستی سپاه آتن. آلسیبیاد در اسپارت. محاصره سیراکوز.

کتاب هفتم - متضمن سه فصل:

۲۱. هجدهمین و نوزدهمین سال جنگ. ورود گیلیپوس سردار اسپارتی به سیراکوز^{۶۶}. استحکامات دسیلیا^{۶۷}. پیروزیهای مدافعان سیراکوز.
۲۲. نوزدهمین سال جنگ. ورود دموستن. شکست آتنی‌ها در «ایپولی»^{۶۸}. نابخردی و لجاجت نیسیاس سردار آتنی.
۲۳. نوزدهمین سال جنگ. نبردهای لنگرگاههای بزرگ. عقب‌نشینی و فنای ارتش آتن.

۶۰ - اسفاکتریا Sphacteria جزیره‌ای از مجمع‌الجزایر بلویونس در جنوب غربی آبهای یونان

61 - Peace of Gela

62 - Peace of Nicias

63 - Battle of Mantinea

64 - Affair of the Heraeae

65 - Story of Harmodius

66 - Arrival of Gylippus at Syracuse.

67 - Fortification of Decelea

68 - Defeat of Athenians at Epipolae.

کتاب هشتم - متضمن سه فصل:

۲۴. نوزدهمین و بیستیمین سال جنگ. شورش اقوام ایونی. مداخله ایران. جنگ در جزائر ایونی.
 ۲۵. بیستیمین و بیست و یکمین سال جنگ. توطئه‌های آلسیباد^{۶۹}. خودداری ایران از کمکهای مالی. کودتای اولیگارش‌ی در آتن. میهن‌پرستی سپاه در ساموس.
 ۲۶. بیست و یکمین سال جنگ. احضار آلسیباد به ساموس^{۷۰}. شورش در شهر ایوبیا^{۷۱}. و سقوط حکومت چهار صد نفری. نبرد سینوسما^{۷۲}.



توسیدید کتاب تاریخ خود را در فصل اول زیر عنوان اوضاع یونان از دورانیهای اولیه تا آغاز جنگهای بلوبونس چنین شروع می‌کند:

۱ - توسیدید، این زاده آتن، تاریخ نبرد بین اقوام بلوبونس و مردم آتن را زمانی آغاز نهاد که این آتش برافروخته شد و از آنرو آنرا نگاشت که معتقد بود این جنگی است عظیم و بیش از همه وقایع گذشته قابل ذکر است. این اعتقاد بی سبب نبود: تدارک دو نیروی متخاصم در هر یک از تشکیلات مملکتی در سرحد کمال بود و او قادر بود ببیند که بقایای نژاد هلنیک^{۷۳} هر کدام جانی را می‌گرفتند و آنانکه به یکی از دو سو نییوسته بودند خود را برای این پیوستگی

۶۹ - آلسیباد (Alcibiades (450-404 BC) سیاستمدار درخشان آتنی و سپهسالار بزرگ سپاه آتن. مردی بود فرصت طلب. در برافروختن شرار جنگ بین آتن و اسپارت عضو موثر بود. چندی به آتن خیانت کرد و به اسپارت رفت و با هموطنان خود جنگید و دورانی به اسپارتها نیرنگ زد و فرماندهی نیروی دریائی آتن را پذیرفت. از آنجا که در دو جنگ نیروی بحریه اسپارت را شکست داد، بمقام فرماندهی کل رسید و همه اختیارات را بدست گرفت اما سرانجام بسوی تراس به تبعید رانده شد و چون آتن شکست خورد، به حکمران پارسی فریجیه پناه برد و عاقبت بتوصیه اسپارت او را بدست دزخیم سپردند.

۷۰ - ساموس (Samos جزیره‌ای در دریای اژه، نزدیکترین جزیره به آسیای صغیر که فقط با تنگه باریکی از خاک آسیا جداست. مساحت آن حدود ۴۷۶ کیلومتر مربع است و سراسر آن از کوه و جنگل پوشیده شده است. در قرن یازدهم، مهاجران ایونی به آنجا راه یافتند و در قرن هفتم پیش از میلاد، از مراکز بزرگ تجاری یونان بود.

۷۱ - ایوبیا (Euobea بزرگترین جزیره سراسر یونان بعد از کرت واقع در دریای اژه، با حدود ۳۶۵۴ کیلومتر مربع مساحت. قدمت ساکنان جزیره به قرن یازده پیش از میلاد می‌رسد که وارث فرهنگ عصر برنز بودند و از آنپس بسخاطر وضع و موقع جغرافیائی و همچنین صنعتگران آن که در ساختن اسلحه، بویژه شمشیر و نیزه معروف بودند. در وقایع مهم تاریخی در یونان نقش موثری داشتند.

72 - Battle of Cynossema

۷۳ - هلن (Hellen در اسطوره‌های یونانی، شهریار اقلیم فتیا Phthia (واقع در منتهی‌الیه خلیج ایوبیا) بوده است و وی، بموجب افسانه‌های کهن، نوه پرسی پرومته، رب النوع قدرتمند و سرکش بوده که بوسیله زئوس، رب الارباب به بند کشیده شد. هلن در روزگاران باستان، برای جمع‌گیری از اقوام یونانی نشین، دارای اهمیت بسیار بوده، بهمین سبب نام او وجه تسمیه برای اقوامی نظیر Aeolians, Dorians, Ionians, Achaeans شده و اینان خود را «هلنی» Hellenes می‌نامیدند (همچنانکه قوم ایولیای Aeolians نام خود را از ایسولوس Acolus و دوریانها Dorians نام خود را از دوروس Dorus و ایونیا Ionians نام خود را از ایون Ion و آکایانها Achaeans نام خود را از آکیوس Achaeus فرزندان و نوه‌های هلن شاه گرفته‌اند. بنابراین واژه «هلنیک» Hellenic انتسابی است به اقوام هلنی (بطور اعم یعنی یونانی)

آماده می‌کردند. در واقع این بزرگترین جنبشی بود که تاریخ پیاد داشت و نه تنها از سوی اقوام یونانی بود بلکه در بخش اعظم دنیای وحشیان^{۷۲} نیز پیمانند بود و باید بگویم در جهان بشریت تالی نداشت. از دورانهای عهد عتیق، تا سالهای پیش از جنگ، با وجود گذشت زمان که قابل اثبات نبود و به موجب شواهد موجود که برای من امکان تحقیق میسر بود، همه حاکی از این حقیقت بود که چه در جنگ و چه در صلح، بدین گسترده‌گی واقعه‌ای در حیات آدمی بوقوع نیویسته بود.

۲ - برای مثال، روشن شده است که سرزمینی که امروز «هلاس» نامیده می‌شود، در دورانهای باستان جمعیت متمکنی نداشت و مهاجرت معمول بود و قبائل بسیاری بسبب فشاری که از سوی معدودی افراد برتر می‌دیدند آماده بودند که خانه و زندگی خود را رها کنند. بدون داد و ستد، بدون آزادی ارتباط چه از طریق زمین و چه دریا، فقط به آن میزان از خاک خود را کشت و زرع می‌کردند که مورد نیازشان بود. پایتخت را بحال خود رها می‌کردند. از زمین خود حاصلی بر نمی‌داشتند (زیرا نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که چه زمانی مهاجمی بر آنها خواهد تاخت و اگر یورش می‌برد دیواری وجود نداشت که جلوی او را بگیرد) با این تصور که تهیه مایحتاج غذای روزانه بهر ترتیب میسر است هرگز باین خیال نمی‌افتادند که اهالی را در نقاط مختلف مستقر کنند و در نتیجه نه شهری بزرگ می‌ساختند و نه گامی بسوی بزرگی بر می‌داشتند. آن نواحی که ثروت بیشتری داشت بیشتر در معرض تهاجم ارباب بود. مناطقی مانند تسالی^{۷۵}، بویوتیا^{۷۶}، بیشتر سرزمینهای پلپونوس، بسجز آرکادیا^{۷۷}، و قسمت اعظم زمینهای حاصلخیز مابقی هلاس. خوبی زمین شوق

۷۲ - واژه بربر Barbarian به معنی «وحشی» همه جا در نوشته‌ها و سروده‌های یونانیان باستان اطلاق می‌شود به مردم غیر یونانی، و در بسیاری موارد به اقوام شرق نشین.

۷۵ - تسالی Thessaly سرزمینی است واقع در شمال یونان و جنوب مقدونیه. از آنجا که ساکنان خاک تسالی را اقوام مختلف تشکیل می‌داد، از دوران باستان همواره نزاع و کشمکش بین مردم آن وجود داشته است. مساحت آن از قرون ماضیه نزدیک به چهارده هزار کیلومتر مربع بوده است.

۷۶ - بویوتیا Boeotia (با مساحت متجاوز از ۳۲۰۰ کیلومتر مربع) هم مرز آتیکا و مشرف به خلیج کورینت است و از دوران کهن مردان مبارز و شجاع و جنگ‌آور پرورش می‌داده است و از اینرو هم سرزمین آن از نظر سوق الجیشی حائز اهمیت بوده و هم سلحشورانی که بمیدان رزم می‌فرستاده. بویوتیا در قرون پیش از میلاد رو به آبادانی رفت تا در زمان اسکندر مقدونی با خاک یکسان گشت و از آنپس هرگز اهمیت خود را باز نیافت.

۷۷ - آرکادیا Arcadia ناحیه کوهستانی مرکز پلپونوس در یونان باستان با مساحتی حدود ۴۲۹۹ کیلومتر مربع، بخاطر اینکه سرزمینی نامووار و نامسطح بوده، در دورانی که دوریان‌ها به بخشهای مرکزی یونان رو آورده بودند آنرا قابل زیست نیافتند و از آن صرف نظر کردند تا در هزاره اول پیش از میلاد رفته رفته توجه مهاجران را بخود جلب کرد. آرکاد با تا قرن‌ها بعد لهجه اصلی خود را حفظ کرد زیرا از تهاجم اقوام دیگران در امان بود.

بزرگی طلبی بعضی از افراد را بیشتر برمی‌انگیخت و در نتیجه گروه‌هایی بوجود می‌آورد که منبع زاینده‌تری برای تخریب و ویرانی بودند و همین امر زمینه‌ای بود برای دعوت بسوی تجاوز. بر طبق این اصل، آتیکا بخاطر فقر خاکش، از زمانهای بسیار دور، از این موهبت برخوردار بود که آماج حمله قرار نگیرد و در نتیجه ساکنان خود را مجبور به مهاجرت نکند و این مثال برای تصریح این موضوع قابل توجه است که مهاجرت‌ها به نقطه امن‌تر، خود سبب گسترش بی‌تناسب آن مکان بود. بر این منوال قربانیان قدرتمند جنگ یا آن گروه‌هایی که از اقلیم هلاس کوچ می‌کردند همه بسوی خاک آتن رو کردند تا از امنیت این منطقه برخوردار شوند و اینان بتدریج در این سرزمین مستقر شدند و بر تورم جمعیت عظیم شهر افزودند تا آنجا که سرانجام آتیکا مکانی برای جایگزین ساختن آنان نداشت و در نتیجه مجبور بودند گروه‌هایی به‌دیگر نقاط «ایونیا» بفرستند تا در آنجا خانه بگیرند.^{۷۸}

توسیدید در بخش نخست از تاریخ خود به این موضوع اشاره می‌کند که وقتی سپاه ایران به یونان حمله کرد، برای بقای خود در برابر چنان دشمن قدرتمندی، ناگزیر همه اقوام این سرزمین باهم متحد شدند و زمانیکه توانستند جلوی این پیشروی را بگیرند، در این اقلیم دو گروه بزرگ و زورمند بوجود آمد: یک گروه آتنی‌ها که بر نیروی دریائی خود متکی بودند و دیگری اسپارت‌ها که حکومت‌های ائتلافی آنان بر سپاه زمینی تکیه داشت. از آنجا که آتن روز بروز قدرت بیشتری می‌یافت و از آنرو که ثروت بیشتر نیز در اختیار داشت، طبعاً هراس بسیار در مردم اسپارت و متحدانش ایجاد کرد و همین امر سرآغاز ناسازگاری و جدال شد.

در فصل دوم توسیدید توضیح می‌دهد که علت بروز جنگ، کوشش آتن برای دخالت در کشمکش بود که بین حکومت «کورینت» و «کورسیرا» در گرفته بود. حکومت کورسیرا از آتن تقاضای یاری کرد و آتن باین تقاضا روی موافقت نشان داد. از آنجا که «کورینت» متحد اسپارت بود، زمینه برای برخورد دو قدرت بزرگ، یعنی آتن و اسپارت فراهم شد.

بدنبال این ماجرا، دو واقعه دیگر رخ داد که اسباب جنگ را بیشتر فراهم کرد: بخشی از نیروی دریائی «آتن» — کورسیرا» با سفینه‌های جنگی کورینت به نبرد برخاستند. ادعای آتن این بود که جنگ را کورینت شروع کرد و دو نیروی آتن و کورسیرا ناچار بدفاع برخاستند در حالیکه کورینت مدعی بود که آتن تجاوز کرده و اصول پیمان دلووس را نادیده گرفته است.

دومین واقعه که این شرارت‌خشم و کین‌خواهی را دامن زد، موضوع قیام پوتی دیا بود که آتن جلوی آنرا گرفت. اسپارت به کمک پوتی دیا برخاست و به آنان وعده مساعدت داد و حتی نیرو فرستاد و همین امر سبب شد که

۷۸ — برگردان به فارسی از متن انگلیسی — کتاب جنگهای پلویونس. کتاب اول. از مجموعه کتابهای بزرگ از جهان غرب — صفحه ۳۲۹ (شماره‌هایی که در آغاز هر بند گذاشته شده نمودار تقسیم‌بندی سرفصل‌هاست)

نه تنها پوتی‌دیا سر به‌شورش برداشت بلکه دیگر حکومت‌های اطراف نیز برضد آن قیام کردند. استاد اسپارت به‌پیمان پلپونس بود که در صورت بروز خطر برای هر یک از امضاء کنندگان پیمان، دیگر متحدان باید به‌موی یاری کنند. آن نیز راه دریائی پوتی‌دیا را قطع کرد و سدی از سفاین جنگی مقابل کورینت بوجود آورد.

در فصل سوم کورینت از امضاء کنندگان معاهده پلپونس تقاضا می‌کند که در اسپارت گرد هم آیند و به‌مسأله تجاوز آن رسیدگی کنند. در این دیدار نمایندگان کورینت بر اسپارت‌ها می‌تازند که ایسان بیش از حد محافظه‌کارند و اگر وضع به‌عین متوال بگذرد دیری نخواهد گذشت که آن مالک‌الرقاب سراسر یونان گردد و بر همه ساکنان بحرالجزایر فرمان براند. سخن نماینده کورینت اینست که آن نیرومند نیست بلکه تظاهر به‌قدرت می‌کند و بنابراین کیفر دادن به‌چنین متجاوزی کار آسانست.

از آنسو آتی‌ها بسبب آنکه فاتح نبرد با ایرانیان بوده‌اند سیادت خود را بر سراسر یونان حق مسلم خود می‌دانستند. نظر اینان چنین بود که اسپارت هرگز در راه دفاع از خاک یونان پیشقدم نبوده و اگر آن وجود نمی‌داشت امروز بربرها حاکم بر سرنواخت همه مردم این اقلیم بودند.

سخنرانی پرهیجان نماینده کورینت تأثیری بر دل «آرکیداموس شاه»^{۳۸} فرمانروای اسپارت نکرد و او همچنان معتقد بود که باید از هر نوع جنگ داخلی احتراز جست اما علیرغم پادشاه، استتلایداس^{۳۹} یکی از پنج قاضی بزرگ اسپارت که در حکم مشاور فرمانروا بود، با ایراد خطابه‌ای، تنبیه آن را ضروری دانست و متعاقب او همه حاضران رای به‌شروع جنگ دادند و بدین ترتیب فرمانی صادر شد که حاصلش اضمحلال یک قوم متمدن دنیای کهن بود.

فصول چهارم و پنجم از تاریخ توسیدید، دیباچه‌ای است بر آغاز جنگ. مورخ نامدار یونانی کوشیده وضع و موقع دو نیروی مبارز را باهم مقایسه کند و توضیح بیشتری در باب علل شروع جنگهای پلپونس بدهد. جنگ با ایران این درس را به‌مردم آن داد که باید بفکر دفاع از خود و سرزمین خود باشند و به‌عین سبب اینان باین فکر افتادند که حصاری قدرتمند بدور آن بکشند. از سوئی، پیروزی آتی‌ها در ساراتن، که برای آنان قابل قبول نبود، در این قوم غرور گسترش خواهی و استیلاطلبی بوجود آورد و پریکلس را که فرمانروائی قدرتمند بود به‌این اندیشه انداخت که آن را حاکم بیچون و چرای سراسر یونان سازد. از جمله تدارکات آن، ساختن استحکامات گسترده در بندر «پیریوس»^{۴۰} بود که هر چند هدف اصلی، جلوگیری از تجاوز سپاه ایران بود اما اسپارت آنرا بگونه‌ای دیگر تعبیر کرد و همین عمل آتش‌کینه را در دل متحدان پلپونس برافروخت.

در این اوان اسپارت بیکار ننشست و «پوزانیاس» سردار قدرتمند آنان بر قبرس و بیزانتیوس تاخت و متعاقب آن نمایندگان حکومت‌های متفق با آن، بسوی قیله قدرت رو کردند و از آنان برای سرکوبی مستجاوز یاری خواستند و در نتیجه بهانه برای شروع جنگ بیشتر شد: اسپارت‌ها قدم دیگری نیز برداشتند که حاصلش

79 - King Archidamus

80 - Sthenelaidas

۸۱ - پیریوس Piraeus بندر آن و بزرگترین بندر یونان. اهمیت پیریوس از آنزمان آغاز شد که تیمستوکلس تصمیم گرفت این بندر را پایگاه ناوگان جنگی یونان سازد. دورانی بس دراز بدور بندر پیریوس دیواری وجود داشت که بمنظور حفاظت بندر و شهر آن بنا شده بود و امروز جز خرابه‌هایی از آن باقی نیست.

صف آرائی جنگی بود و آن اینکه بسوی معبد دلفی رو آوردند تا از غیب‌گوی پرستشگاه مصلحت‌اندیشی کنند و پاسخ چنین بود که «اگر همه قدرت خود را در راه جنگ بکار برید پیروزی از آن شما خواهد شد». این سروش الهی، بیش از پیش عزم جنگ‌طلبان را جزم کرد. در کنگره دوم سران پلویونس، تصمیم بر این گرفته شد که ملت آتن را بر ضد پریکلس بشوراند اما این نقشه با شکست روبرو شد. آشکار شدن این نقشه، پریکلس را که رهبری هوشیار و نیرومند و جاه‌طلب بود به‌خشم کشاند و با ایراد خطا به‌ها، کاری کرد که آتنی‌ها جز جنگ نمی‌خواستند. بموجب نوشته‌ی توسیدید، در پایان کتاب اول، همه چیز برای شروع جنگ آماده بود و هر دو سو در جستجوی بهانه‌ای بودند و این بهانه، در بهار ۴۳۱ پیش از میلاد، با حمله تب، متحد اسپارت به پلاتیا، مستفق آتن بدست آمد و نائره جنگ ناگهان زبانه کشید.

توسیدید، تاریخ نگار یونان باستان، در دومین کتاب جنگهای پلویونس، زیر عناوین آغاز نبرد - نخستین حمله آتیکا - خطابه آموزش پریکلس چنین می‌نویسد:

جدال بین رزم آوران آتنی و سلحشوران پلویونس و متحدان آنان در هر دو سو، در اینزمان بحقیقت شروع می‌شود. هر نوع مذاکره و ارتباط، مگر از طریق مبشران، قطع می‌گردد و عملیات جنگی بدون درنگ، در مرحله اجرا قرار می‌گیرد. این کتاب تاریخ، بر حسب زمان وقوع حوادث، بیان‌کننده وقایع جنگ است طی تابستانها و زمستانها.

پیمان متارکه جنگ سی ساله که پس از فتح «ایویا» آغاز شده بود، فقط ده سال دوام یافت. در پانزدهمین سال، در چهل و هشتمین سال کهانت کریسیس در آرگوس^{۸۲}؛ در دوران نظارت انسیاس در اسپارت^{۸۳}، در آخرین ماه از دو ماه صدارت «پیتودوروس» در آتن^{۸۴} و شش ماه پس از نبرد «پوتی‌دیا»، درست در ابتدای بهار، سپاه «تب» اندکی بیش از سیصد تن دلاور، تحت فرماندهی سرکردگان بویوتیائی خود: پیتانگوس پسر «فیلیدس»^{۸۵} و «دیمپوروس» پسر «اونی توریدس»^{۸۶}، حدود اولین نظاره شب، مسلحانه وارد «پلاتیا»، شهری از ناحیه بویوتیا، متحد آتن شدند. دروازه شهر بوسیله مردی از اهالی پلاتیا بنام نسوکلیدس^{۸۷} و همراهانش گشوده شد و اینان خود سپاه دشمن را دعوت کرده بودند بدین منظور که جمعی از مردم را به کشتن دهند و شهر را به «تب» واگذارند و از ابتزاه خود مقام و قدرتی به‌چنگ آورند. این نقشه بوسیله «یوریماکوس» فرزند «لئوتیادس»^{۸۸} که مردی صاحب قدرت در «تب» بود

۸۲ - جمله چنین است، in the forty-eighth year of the priestess-ship of Chrysis at Argos

۸۳ - جمله چنین است، in the ephorate of Aenesias at Sparta

۸۴ - جمله چنین است، in the last month but two of the archonship of Pythodorus at Athens

85 - Pythangelus, son of Phyleides,

86 - Diemporus, son of Onetorides,

87 - Naucleides

88 - Eurymachus, son of Leotiades,

طرح ریزی شده بود و دلیلش این بود که پلاتیا همواره با «تب» سرناسازگاری داشت و زعمای «تب» که وقوع جنگ را نزدیک می‌دیدند، می‌خواستند دشمن دیرین خود را در دوران صلح و پیش از آنکه جنگ واقعی آغاز شود غافلگیر کنند. دلیل راستین اینکه مردان زورمند «تب» بر راحتی و بدون اینکه دیده شوند وارد شهر شدند همین بود برای اینکه پاسدارانی وجود نداشت. پس از آنکه سربازان مهاجم اسلحه خود را در مرکز شهر پایین نهادند، آنها که وسیله ورود اینان را فراهم کرده بودند می‌خواستند که مهاجمان بیدرنگ به پایگاههای دشمنان بتازند. اما سلحشوران «تب» از این پیشنهاد سرباز زدند و تصمیم گرفتند که اعلامیه مصالحه آمیزی انتشار دهند و در صورت امکان با اهالی شهر، به تفاهم دوستانه برسند. مبشران بهمین ترتیب مردم را بشارت دادند که اگر از بکار بردن اسلحه خودداری کنند و چونان سلحشوران «تب» سلاحهای خود را بر زمین گذارند، شهر در امان و جانشان مصون خواهد ماند.

اهالی پلاتیا پس از آگاهی از حضور مهاجمان در داخل دروازه‌ها و اشغال ناگهانی شهر، با وحشت بسیار اینگونه نتیجه گرفتند که عده بیشتری سرباز داخل شهر شده و ظلمت شب مانع از آنست که دیده شوند. ناگزیر با قبول شرایط، پیشنهاد را پذیرفتند و جنبشی نشان ندادند بخصوص که مهاجمان دست تجاوزی بسوی کسی دراز نکردند. ولی بطریقی حین مذاکرات، دریافتند که عده سربازان «تب» زیاد نیست و تصمیم گرفتند بر آنان بتازند و آنها را خلع سلاح کنند پیش از آنکه نیاز باشد تا از آن یاری بگیرند و خود را رهائی بخشند. با نیت اینکه نقشه حمله خود را عملی کنند، دیوارهای حد فاصل خانه‌های خود را سوراخ کردند و بتدریج افراد بهم پیوستند بدون اینکه در کوچه‌ها دیده شوند و در همانحال ارا به‌های بدون حیوان را بهر کوی و برزن کشاندند تا حصار برای دفاع بوجود آید و پنهانی آنچه بفکرشان می‌رسید و امکان داشت انجام دادند و منتظر فرصت شدند تا حمله خود را آغاز کنند. شب هنوز به صبح نینجامیده بود اما چیزی به‌سپیده دم نمانده بود. عقیده‌شان این بود که بهنگام روز، تهاجم آنان با افرادی روبرو خواهد شد که از شجاعت کامل برخوردارند و در شرایط مساوی با مهاجمان خود هستند در حالیکه وقتی همه‌جا تاریک است بر افرادی یورش می‌برند که دچار هراس شده‌اند و ضمناً اینان از وضع کوچه‌ها و برزن‌های شهر بیخبرند. ناچار حمله را بیدرنگ آغاز نهادند و با شتاب هر چه بیشتر به‌کوئی رسیدند که دشمنان جای گرفته بودند.

سربازان «تب» که خود در محاصره دیدند، بلافاصله گردهم آمدند و کوشیدند که حملات را دفع کنند. دو یا سه بار حمله کنندگان را عقب راندند. اما مردان غریب می‌کشیدند و دشنام می‌دادند. زنان و بردگان شیون از سینه می‌کشیدند و از درون خانه‌ها خروش برمی‌آوردند و سنگ و سفال بسویشان پرتاب می‌کردند. علاوه بر آن، تمام شب باران شدت می‌بارید و عاقبت مقاومت کنندگان تاب ایستادگیشان از دست رفت و پشت کردند و در کوچه‌های بنای دویدن را گذاشتند. بسیاری از فراریان راه خروج را نمی‌دانستند و این‌ره گم‌کردگی با معابر پرازگل، در شبی که ماه آسمان در آخرین شامگهان ماه بود و تساقب کنندگان مسیر خود را خوب

می شناختند و بسهولت می توانستند راه عبور بر آنان ببندند، برای مهاجمان شبی مرگبار شد. تنها دروازه‌ای که گشوده بود معبری بود که آنان بدرون آمده بودند و این مدخل بوسیله یکی از مدافعان پلاتیا که شتابزده نیزه خود را بجای میله آهنین در کلون در کرده بود مسدود شد و اینک دیگر رهگذاری برای گریز آنان وجود نداشت. در این دقایق مردم شهر همه‌جا در پی این گریزندگان پراکنده بودند. معدودی خود را به بالای حصار کشانده و از سوی دیگر به زمین می افکندند و اغلب جان می سپردند. گروهی موفق شدند خود را به دروازه‌ای برسازند که نگهبان نداشت و از زنی تبری بچنگ آورده روزنه‌ای در حصار چوبین ساخته و هزیمت کرده بودند ولی تعاقب کنندگان زود راه بر آنها بستند. افراد رفته رفته در شهر از یاران جدا ماندند. آن جمع که هنوز یکدیگر را رها نساخته بودند بسوی بنای بزرگی در مجاورت دیوار شهر رو آوردند. درهای سمت کوجه هنوز باز بود و فراریان، بتصور اینکه معابری است بسوی خارج شهر و این دهلیزها راه بسوی خارج دارد، بدانجانب هجوم بردند. اهالی پلاتیا که دشمنان را در دام دیدند، بمشورت نشستند که بنا را به آتش بکشند و آنان را زنده بسوزانند و یا تصمیم دیگری درباره‌شان بگیرند. تا اینکه سرانجام این عده و بقایای مهاجمان «تب» که جان بدر برده بودند و در شهر آواره بودند، حاضر شدند بی قید و شرط خود را به «پلاتیائی‌ها» تسلیم کنند و سلاح بر زمین گذارند.

در شرائطی که وضع مهاجمان در داخل حصارهای پلاتیا چنین بود، بقایای سپاه «تب» که قرار بود به پیشگامان بیوندند و در انتظار دقایقی بودند که پیش از طلوع آفتاب حمله برند، خبرهای ناگوار را شنیده و اکنون بر شتاب خود افزوده بودند تا بیاری اسیران بشتابند. شهر «پلاتیا» با «تب» حدود هشت میل فاصله دارد. از آترو که در اثر باران مداوم رود «آسوپوس»^{۸۹} در حد فاصل بین دو شهر طغیان کرده و عبور از آن بسیار مشکل بود، در زیر باران سیل آسا و جاده ناهموار و رود خروشان طی این فاصله به‌درازا کشید و زمانی به پشت دیوار شهر رسیدند که یاران آنها از پای در افتاده، یا کشته شده بودند و یا به اسارت درآمده بودند. وقتی از حقیقت اوضاع مطلع شدند، نقشه‌ای طرح کردند: اینزمان دوران صلح بود و کسی انتظار حمله ناگهانی نداشت. از این سبب برزگران در کشتزارها بکار خود اشتغال داشتند و شبانان رمه خود را به‌چرا برده بودند. مهاجمان «تب» بر آن شدند که جمعی از رعایا را به‌گروگان گیرند و در صورتیکه از کسان آنها کسی زنده مانده، در ازای آزادی آنان این گروگان‌ها را تحویل دهند. تمهید چنین بود اما مدافعان پلاتیا زودتر به‌طرح آنان پی برده و پسکی به‌مهاجمان «تب» فرستادند و یادآور شدند که تهاجم به‌شهر در دوران صلح و اسیر کردن افراد، عواقب وخیم به‌بار خواهد آورد و چنانچه تذکر آنان را نادیده بگیرند، بیدرنگ اسیران «تب» را که در اختیار آنهاست بمواد مرگ خواهند فرستاد و یادآور شدند که در صورت عقب‌نشینی «تبی‌ها»

به خاک خود، زندانیانی را که در اسارت آنهاست آزاد خواهند کرد. سپاه «تب» که این پیام را شنیدند از انجام هر عملی خودداری کردند و در عین حال خواستار شدند که سرکردگان پلاتیا، سوگند یاد کنند و میثاق ببندند که به عهد خود وفا کنند اما زعمای پلاتیا چنین پاسخ دادند که میثاقی نخواهند بست و اسیران را فی الفور آزاد نخواهند ساخت ولی گزندی به آنها نخواهند رساند و سرانجام آنان را به خانه‌های خود باز خواهند گرداند. باین ترتیب «تبی‌ها» بدون آنکه آزاری به کسی برسانند، به شهر خویش باز گشتند و همینکه دور شدند، پلاتیانی‌ها شتابان هر چه در خارج داشتند و هر که در خارج دروازه بود به داخل آوردند و آنگاه تمام اسیران را کشتند. شماره آنان یکصد و هشتاد تن بود که در میان آنان، اوریماکوس، مردی که خیانتکاران با او هم پیمان بودند، وجود داشت. پس از انجام اینکار، پلاتیانی‌ها پیکی به آتن فرستادند و کشتگان را طی پیمانی، به «تبی‌ها» باز گرداندند و آنگاه به تلاش افتادند تا شهر را بگونه‌ای که ضروری باشد در برابر حملات احتمالی آماده سازند. آتنی‌ها که بیدرنگ از واقعه آگاه شده بودند، برای جلوگیری از خطر احتمالی کلیه مردم بویوتیا را که در آتن می‌زیستند، به اسارت گرفتند و سپس پیام رسانی به پلاتیا فرستادند که تا دریافت اوامر بعدی، هیچ نوع رفتار تندی نسبت به اسرای «تبی» نکنند. بدیهی است در این زمان خبر قتل عام اسیران به آتن نرسیده بود. اولین پیک، پلاتیا را زمانی ترک گفته بود که مهاجمان پای به شهر نهاده بودند و دومین پیک وقتی شهر را بسوی آتن ترک گفته بود که متجاوزان با شکست روبرو شده و اسیر شده بودند و پس از آن دیگر رابطه‌ای بین دو شهر وجود نداشت. بدین ترتیب فرمان آتن به پلاتیا در اثر بی‌اطلاعی بود و قاصد زمانی رسید که اسیران به مرگ سپرده شده بودند. پس از آگاهی از این رفتار، آتنی‌ها سپاهی به پلاتیا گسیل داشتند و آذوقه و وسائل لازم در اختیارشان قرار دادند و زنان و کودکان و مردانی را که توانایی ایستادگی نداشتند با خود آوردند و بدین ترتیب پادگان دفاعی آنجا را تقویت کردند.^{۹۰}

توسیدید، در کتاب دوم از تاریخ جنگهای پلویوس، چنین توضیح می‌دهد که تجاوز «تب» به «پلاتیا» هر چند واقعه بسیار مهمی نبود اما دستاویزی بعدو گروه متخاصم، یعنی آتن و اسپارت، می‌داد که برابر هم صف‌آرایی کنند و مقدمات برافروختن نائره جنگ را فراهم سازند. پس از این واقعه، هر دو قدرت برای جلب کمکهای بیشتری از خارج یونان، نمایندگانی به دربارهای پادشاهان و سرکردگان اقوام فرستادند تا اوضاع سیاسی و نظامی منطقه را تشریح کنند و از آنان بخواهند که به یاری آنان برخیزند. آتن از آنجا که نیروی بحری قدرتمندی داشت درباره نبردهای دریایی نگران نبود اما اسپارت از حیث سفاین جنگی نمی‌توانست با آتن رقابت کند از اینرو هیاتهایی به ایتالیا و سیسیل فرستاد تا سفارش ساختن ناوهای جنگی بدهند. تعداد سفاین جنگی که مورد نیاز آنها بود به پانصد می‌رسید و هر یک از حکومت‌های متحد اسپارت بسته به وضع جغرافیایی و اقتصادی، سهم لازم را می‌پرداختند.

سرکرده اسپارت در این زمان «آرکیداموس»^{۹۱} بود و او سران سپاهی را گردآورد و طی خطابه‌ای آتشین برای آنان از فنون رزم‌آوری و شیوه‌های جنگی و همچنین نقشه‌تهاجمی خود به‌آتن سخن گفت و در پایان وظیفه هریک را تعیین کرد. در آتن نیز بریکلس همینکار را کرد. دو سران اسپارت و آتن از دیرباز باهم دوست بودند اما اکنون بحکم ضرورت رویاروی هم قرار می‌گرفتند. بریکلس که اطمینان داشت حصارهای گرد شهر آتن ستبر و کوه پیکر و مقاوم و تسخیرناشدنی است فرمان داد همه ساکنان حومه شهر به‌داخل کوچ کنند و دیری نگذشت که شهر انباشته از جمعیت عظیمی شد که کاری جز انتظار کشیدن نداشتند.

آرکیداموس سرانجام فرمان حمله داد اما بجای اینکه بسوی شهر آتن بتازد، راهی شهر «ایونو»^{۹۲} شد و همین امر، بهانه‌ای بدست دشمنان او داد تا از تاکتیک جنگی او انتقاد کنند. حمله او به «ایونو» به‌آتنی‌ها امکان بیشتر داد تا صفوف جنگی را بیارایند. آرکیداموس وقتی دید محاصره «ایونو» بطول می‌انجامد و شهر تسلیم نمی‌شود بسمت آتن لشکر کشید. طرح او این بود که بریکلس را به‌خارج شهر بکشاند و در فضای بازو گسترده با آنتیان به‌مصاف برخیزد اما مدافعان آتنی که از استحکامات گرد شهر اطمینان داشتند، با آرامش خیال حملات دشمن را دفع می‌کردند و از آنسو، برای اینکه اسپارت را به‌زانو درآورند، سفینه‌های عظیم جنگی خود را که از یکصد ناو تجاوز می‌کرد به‌آبهای اطراف فرستاد تا بر شهرها و بندرهای متحدان اسپارت حمله ببرند. توسیدید در تاریخ خود بطور مشروح از جنگهای دریائی بین اسپارت و آتن سخن به‌میان می‌آورد و شرح می‌دهد که در نخستین سالهای جنگ، با اینکه شهر آتن در محاصره دشمن بود، به‌فتوحات زیادی در دریاها نائل آمد. از سوی دیگر، در خشکی نیز نیروئی به «مگارا» متحد اسپارت فرستاد و آن شهر را به‌تصرف خود درآورد.

دفاع آتن در برابر تهاجم سهمگین و ضربات مرگبار اسپارت بسیار گران‌تسم می‌شد و توسیدید، در کتاب دوم، به‌مراسم خاک سپاری کشتگان جنگ اشاره می‌کند. خواننده از طریق این کتاب به‌مراسم ترحیم و تدفین مردگان در آتن باستان پی‌می‌برد و در همین کتاب است که بریکلس خطابه ترحیم خود را ایراد می‌کند. این خطابه یکی از مرانی بزرگ تاریخ است و در آن تجلی دموکراسی و آزادی بشریت بخوبی جلوه‌گراست. بریکلس در خطابه خود نخست از تاریخ آتن و علل اعتلای آن مطالبی به‌زبان می‌آورد و برای مردم شرح می‌دهد که این مردم از چه گذرگاهی به‌این پایگاه رفیع رسیده‌اند. او ضمن اشاره به‌اصول حکومت و شیوه مردماری زمامداران آتن می‌گوید:

قانون اساسی ما از قوانین دولتهای همسایه رونوشت برداری نمی‌کند. ما خود تقریباً برای دیگران نمونه هستیم. نه اینکه مقلد باشیم. تشکیلات ما برای خدمت به‌مردم موجود آمده نه برای چند نفر، به‌مین سبب است که آنرا دموکراسی نامیده‌ایم. اگر به‌قوانین نظری بیندازیم، در مورد همه مردم و صرف نظر از تفاوت‌های ویژه آنان، عدالت یکسان اجرا می‌شود. اگر فردی در پایگاه

۹۱ - آرکیداموس در تاریخ جنگهای پلویونی بنام آرکیداموس دوم مشهور است Archidamus II او پادشاه اسپارت بود که از سال ۴۶۹ ق.م. سرنوشت اسپارت را در دست گرفت. مدت دهسال سپهسالار نیروی اسپارت بود و از آنرو که سپاه او وضع تهاجمی داشت ده ساله اول جنگهای پلویونی مشهور است به‌جنگهای آرکیدامی Archidamian War. سرگ او بسال ۴۲۷ اتفاق افتاد و پس از او فرزندانش - آگیس دوم و آگیسلاس دوم Agis II - Agesilaus فرماندهی سپاه را به‌عهده گرفتند.

مهم اجتماعی نباشد، ترقی او در اجتماع منوط است به خوشنامی او برای احراز مقام، و ملاحظاتی طبقاتی مجالی برای دخالت در تعیین شایستگی افراد نمی‌دهد، و تهدستی سدره است و اگر فردی قادر بود که به حکومت خدمت کند، گمنامی او مانع پیشرفتش نیست. آن آزادی را که ما در حکومت خود از آن بهره می‌گیریم، به‌زندگی روزمره ما نیز راه یافته است. در اینجا، دور از بکار بردن نظارت رشک‌آمیز بر یکدیگر، مواردی پیش نمی‌آید که ما بسر همسایه خود، بسبب آنچه انجام می‌دهد، خشمناک شویم، و یا حتی خود را تسلیم آن مراقبت‌های آزاردهنده کنیم که بهر حال وهن‌آمیز است و برای اجرای آن کیفر مسلمی تعیین نکرده‌اند. با اینحال بر خورداری از این آسان‌گیری‌ها در روابط خصوصی، ما را در جایگاه یک کشور بی‌قانون قرار نمی‌دهد. در برابر چنین بی‌می، آن تکیه‌گاه اصلی قرار دارد که به‌ما می‌آموزد که از مجریان قانون فرمان بریم و به قانون احترام بگذاریم، بویژه به آن قوانین که پاسدار ستمدیدگان است، خواه ثبت شده باشد و خواه جزو نظام‌هایی باشد که هنوز بر صفحه کاغذ نیامده و در عین حال نقض آن با رسوایی مسلم توأم است.

علاوه بر اینها، وسائل بسیار برای آسایش فکر مردم فراهم می‌آوریم که خاطر خود را پس از خستگی از کسبوکار آرامش ببخشند. در سراسر سال، انواع ورزشها و مراسم قربانی‌ها را گرامی می‌داریم و همین حسن سلیقه تشکیلات خاص ما، سرچشمه زاینده‌ای از مسرت و امید برای از بین بردن افسردگی است. در همانحال عظمت خاک ما محصول همه جهان را بسوی بندر ما می‌کشاند بدانسان که فرآورده‌های دیگر سرزمین‌ها برای آتشی‌ها همان محصولات تجملی آشناست که تولیدات داخلی است.^{۹۳}

۹۳ — عین ترجمه انگلیسی از کتاب بریتانیکا، که یکی از معتبرترین ترجمه‌های تاریخ توسیدید در جهان است. در اینجا نقل می‌شود تا ضمن خواننده به‌شیوه کلام و سبک نوشته توسیدید آشنا شود: *«Our constitution does not copy the laws of neighbouring states; we are rather a pattern to others than imitators ourselves. Its administration favours the many instead of the few; this is why it is called a democracy. If we look to the laws, they afford equal justice to all in their private differences; if no social standing, advancement in public life falls to reputation for capacity, class considerations not being allowed to interfere with merit: nor again does poverty bar the way, if a man is able to serve the state, he is not hindered by the obscurity of his condition. The freedom which we enjoy in our government extends also to our ordinary life. There, far from exercising a jealous surveillance over each other, we do not feel called upon to be angry with our neighbour for doing what he likes, or even to indulge in those injurious looks which cannot fail to be offensive, although they inflict no positive penalty. But all this ease in our private relations does not make us lawless as citizens. Against this fear, is our chief safeguard, teaching us to obey the magistrates and the laws, particularly such as regard the protection of the injured, whether they are actually on the statute book, or belong to that code which, although unwritten, yet cannot be broken without acknowledged disgrace.»*

«Further we provide plenty of means for the mind to refresh itself from business. We celebrate games and sacrifices all the year round and the elegance of our private establishments forms a daily source of pleasure and helps to banish the spleen; while the magnitude of our city draws the produce of the world into our harbour, so that to the Athenians the fruits of other countries are as familiar a luxury as those of his own.»

صفحه ۳۹۶ از تاریخ جنگهای پلویونس نوشته توسیدید چاپ بریتانیکا. (فصل ششم — کتاب دوم) ترجمه فارسی از مؤلف این کتاب.



آن در برابر حمله اسپارت می‌جنگد و ایستادگی می‌کند و آرکیداموس با وجود جان‌نازای فراوان و تحمل زیانهای جانی بی‌حساب، نمی‌تواند شهر را وادار به تسلیم کند. ناچار از محاصره چشم می‌پوشد و روشهای جنگی دیگری در پیش می‌گیرد. پریکلس و مدافعان آتنی خوشنودند از اینکه می‌توانند نفسی به راحتی بکشند و در پی ترمیم ویرانه‌های جنگ برآیند، اما ناگهان مصیبت دیگری بروز می‌کند که در کشت و کشتار، کمتر از سلاحهای اسپارتی نیست. این مصیبت، طاعون است که بین مردم ظهور کرده است و سرعت همه را در بر می‌گیرد.^{۹۴} توسیدید در تاریخ خود علت بروز این بیماری مرگزارا نمی‌داند اما حدس می‌زند که از مصر به آنسرزمین به‌ارمغان آورده شده. نخست در پیروس، بندر بزرگ آتن پدیدار می‌شود و آنگاه به مرکز شهر ره می‌یابد. تاریخ نگار آتنی، علائم بیماری را چنین توضیح می‌دهد:

حرارت بسیار شدید در سر و سرخی و التهاب در چشم و جوارح درونی، مانند گلو و زبان، و خونین ساختن آنها و ایجاد تنفس غیرطبیعی و ناپاک.^{۹۵}

این مرض واگیر که سرعت شهر را در برگرفت، تاثیرش در روان مردم بیش از فاجعه جنگ بود و بسنیان استقامت آنها را زیر و زبر کرد و احساسات ضد و نقیض در بین اهالی برانگیخت. پیروزیهای پریکلس در خارج آتن بر محبوبیت او نیز زدود و ادامه جدال و تجاوز متوالی اسپارت و بیداد طاعون روز بروز شکیبائی مردم را کمتر ساخت و آنان این مصائب و بلاها را از چشم رهبران خود می‌دیدند و بویژه با کسی چون پریکلس که به‌روی او حساب می‌کردند، بیشتر دشمن شدند. رهبر جان‌ناز آتن که قادر نبود این مصیبتها را پیش‌بینی کند، با ایراد خطابه‌هایی کوشید اهالی را آرام بسازد. از آنجمله گفت:

انسانی ممکنست از هر جهت تندرست و کامروا باشد اما زمانیکه پای انهدام وطنش به‌میان آید، او خود نیز باید منهدم شود. از سوی دیگر، یک جمهوری پیشرفته در خود این توانائی را دارد که فرصتهائی برای رستگاری افراد سیه روزگار فراهم آورد.^{۹۶}

پریکلس به مردم می‌گفت مقاومت کنید و تحمل بلاها را داشته باشید چه اگر شما از پای بیفتید، با شما کشور شما نیز به‌دامان فنا خواهد افتاد. در پیش‌پای آنان دو راه بیشتر نبود: یا تسلیم در برابر از دست دادن استقلال و یا تحمل بدبختیها به امید حفظ استقلال. می‌کوشید به مدافعان بفهماند که آزادی و حراست آن همیشه توام با خطر و قبول مسئولیت است اما تحمل این خطر ارزش آنرا دارد که جامعه‌ای آزادی و استقلال خود را از دست ندهد. با آتنی‌ها از گذشته‌های پرافتخار سخن می‌راند و می‌کوشید آنانرا قانع کند که این افتخار را از دست ندهند ولو برایشان بسیارگران تمام شود. برای آنان که مدعی بودند آتن جنگ را باخته، توضیح می‌داد که چنین نیست و می‌افزود:

۹۴ - فصل هفتم از کتاب دوم
 ۹۵ - صفحه ۳۹۹ از کتاب پرتانیکا
 ۹۶ - صفحه ۴۰۲ از کتاب پرتانیکا

اول اینکه بر رغم پیشرفت اسپارت، جنگ بسود آنان نیست و آتن همچنان مانند گذشته نیرومند است.

دوم اینکه شهر آتن پابرجاست و ویرانیهای سهمگین بسخود ندیده در حالیکه سرزمین اسپارتیها خرابیهای عظیمتری را متحمل شده است.

سوم اینکه ثروت واقعی آتنیها، روح قدرتمند آنهاست نه کشتزار و خانه. کشتزار را بار دیگر می‌توان پربار ساخت اما اگر روحیه درهم شکست دگر راه رهائی نیست.

چهارم اینکه برای آتن و هن‌آور است اگر تقاضای صلح کند، زیرا در آنصورت آتن کشوری است زبون و از پای افتاده.

اما تلاش او برای آرام ساختن آتنی‌ها بی‌حاصل است و مردم او را از خود می‌رانند. طردوی دری بسوی رستگاری نمی‌گشاید و اوضاع روزبروز بدتر می‌شود. ملت بار دیگر به‌وی رای می‌دهد ولی مرگ در انتظار اوست. در همان دورانی که می‌کوشد دست یاری بسوی بیماران طاعون‌زده دراز کند خود مبتلا به طاعون می‌شود و در ۶۶ سالگی در می‌گذرد. اینزمان سال ۳۲۹ پیش از میلاد است. بامرگ پریکلس، توازن و اعتدال از سرزمین آتن رخت برمی‌بندد. جانشینان او دست به کارهای افراطی می‌زنند چنانکه فرستادگان پلویونس را که برای مذاکره به آتن آمده بودند بدست دژخیم می‌سپرند. همین شیوه رفتار، اوضاع این سامان را روزبروز آشفته‌تر می‌سازد.^{۹۷}

در تابستان ۴۲۹ پیش از میلاد، آرکیداموس، سردار مغرور اسپارت یکبار دیگر بر آتن حمله می‌برد. پیش از آغاز تهاجم، روبسوی پلاتیا می‌کند و پیام می‌فرستد که اگر مدافعان پلاتیائی تسلیم شوند، از ویرانی شهر و مزارع آنان چشم خواهد پوشید. پلاتیا پس از شوربا متفق خود آتن، تصمیم به ایستادگی می‌گیرد. جنگ تا پایان سال ادامه می‌یابد و هیچیک از طرفین به پیشرفتی نائل نمی‌شود. «فورمیو» سپهسالار آتنی سخت در برابر «آرکیداموس» ایستادگی می‌کند. در تابستان ۴۲۸، مردم جزیره «لسبوس» متفق آتن، سر به شورش برمی‌دارند. دیرزمانی بود که این جزیره واقع در شمال آسیای صغیر، اتحاد با اسپارت را بر همکاری با آتن ترجیح می‌داد. وقتی خبر به آتن می‌رسد، سفاین آتنی جزیره را محاصره می‌کند و شورش خوابانده می‌شود.^{۹۸}

۹۷ - نویسدید در صفحات پایان فصل هفتم، از پریکلس با احترام و عظمت بسیار یاد می‌کند و چنین پیداست که او سخت شیفته شخصیت و هوشیاری و مردمداری وی بوده است. (صفحه ۴۰۴ از ترجمه پریکتانیکا) در پایان همین فصل، نویسدید اشاره به فن‌نوفون، سردار آتنی می‌کند که در اواخر تابستان ۴۳۰ ق.م. «پوتی دیا» را اشغال می‌کند اما ملایمت او با مغلوب شدگان بگونه‌ایست که حکومت آتن زبان به نکوهش او می‌گشاید. جانشینان پریکلس تحمل ملایمت ندارند و این نکته یکی از نکات مهمی است که مورد توجه نویسدید بوده است. کسی که تاریخ او را می‌خواند متوجه می‌شود که آتن، تا وقتی پریکلس نمرده بود، زنده بود و نیرومند و فاتح، و با تمام مصائب و متاعب، سرخم نکرده بود اما با مرگ او، آتن بعدامان شکست و فنا افتاد. بنظر نویسدید، یکی از علل مهم پیروزی پریکلس، روش دفاعی او بود نه تهاجمی. و از وقتی سپهسالاران آتنی شیوه تهاجمی در پیش گرفتند رو به نیستی رفتند. در حقیقت با مرگ پریکلس، دموکراسی نیز از یونان رخت بریست. زونوفون بعد از شبه جزیره کالسیدیس *Caleidice* واقع در شمال یونان با شکست روبرو می‌شود و بخاطر همین شکست، از آتن رانده می‌شود. زونوفون از آپس تا پایان عمر (۳۵۰ ق.م.) به کار تحقیق و نوشتن تاریخ می‌پردازد.

آتن اینک زیر فرمان «کلئون» است و او رهبری است که پس از مرگ پریکلس، جانشین او شده است.^{۹۹} هرچه پریکلس اعتدال طلب بود، کلئون افراطی و تندخو و آشتی ناپذیر است. مردم متوجه شده‌اند که او ریاکار و عوام فریب نیز هست و گفتار او باهم یکی نیست ولی چاره‌ای ندارند. جنگ آنها را به قبول رهبری چنین کسی مجبور کرده است. او سیاست دفاعی پریکلس را محکوم کرده و معتقد است که آتن، برای نجات خود، چاره‌ای ندارد جز اینکه روش تهاجمی در پیش بگیرد و ضمنا رحم و شفقت و مروت را بکنار بگذارد. همینکه خبر طغیان اهالی «لسبوس» به او می‌رسد، فرمان می‌دهد که جزیره را محاصره کنند و پس از سرکوبی مخالفان، تمام مردان شهر «میتیلین» پایتخت «لسبوس» را قتل عام کنند و زنان و اطفال آنان را به اسیری ببرند. در یک سخنرانی آتشین فریاد زد:

«من پیش از این مکرر اعتقاد یافته‌ام که دموکراسی برای ادارهٔ امپراتوری آتن بی‌شمار است.

واقعۀ میتیلین، که شما ناظر بر آن هستید، می‌تواند سندی بر اثبات مدعای من باشد.»

کلئون به‌ملت آتن شعاری پیشنهاد می‌کرد و آن اینکه «دشمن خود را نابود کنید پیش از آنکه او شما را نابود سازد». با اینحال ملت آتن به او روی موافق نشان نداد. دیوارها فرو ریخت و جمعی به خاک و خون غلتیدند اما فرمان قتل عام به مرحلهٔ اجرا درنیامد.^{۱۰۰}

با گذشت زمان، آثار شوم جنگ در داخل اقوام متحد و حکومت‌های متفق، بتدریج آشکار می‌شد. در «کورسیرا»، متحد اسپارت، که تحت‌الحمايهٔ کورینت بود، جنگ داخلی آغاز شد. طرفداران حکومت «اولیگارشی» با هواخواهان «دموکراسی» مقابل هم صف کشیدند. اسپارت به طبقهٔ اغنیاء که پشتیبان «اولیگارشی» بود یاری کرد و آتن دست‌یاری بسوی دموکرات‌ها گشود. سرکشی کورسیرا درسی برای دیگر حکومت‌های کوچک شد و در اکثر اقوام پراکنده سراسر یونان، انقلابات داخلی آغاز گشت. بگفتهٔ توسیدید «خشونت و تجاوزکاری، مظهر مردانگی گشت». نظر او این بود که جنگ اخلاق و انسانیت را نابود کرده بود.^{۱۰۱}

در سال ۴۲۶ قبل از میلاد، دموستن، سپهسالار آتنی، به جزیرهٔ «ملوس» واقع در دریای اژه حمله برد، زیرا حکومت آنجا حاضر نبود با آتن ائتلاف کند. اندکی بعد، بخاطر اصرار حکومت «میسین» به شهر «اتولیا» واقع در مرکز باختری یونان حمله برد. اتولیا سرزمینی بود بیدفاع، و در آغاز پیشرفت بادموستن بود اما دیری نگذشت که ساکنان به دفاع برخاستند و پیشرفت سپاه آتن متوقف شد. جان‌نازی و از خود گذشتگی «اتولیائی‌ها» سبب شد که مهاجمان آتنی با شکست فاحش روبرو شدند و تقاضای متارکه جنگ کردند. این تقاضا با شرایطی پذیرفته شد. در همان اوان، سپاه آتن در پناه سفاین جنگی، جزیره «دلوس» واقع در دریای اژه را فتح کرد. بخش دیگری از نیروی دریائی آتن، در سیسیل دست به بیکارزده بود اما مصیبت اصلی در خود

۹۹ - کلئون، از طبقهٔ بازرگانان آتنی، از دیرباز رقیب سرسخت پریکلس بود اما تا اوزنده بود نمی‌توانست به مقام رهبری جامعه برسد. سیاست خشونت‌آمیز او، منفکران آتن را سخت خشمناک ساخته بود تا سرانجام وی در سال ۴۲۵ ق.م. (چهار سال پس از احراز فرمانروائی) در منطقهٔ اسفاکتریا بر سپاه اسپارت فاتح می‌گردد اما چنانکه در آغاز این مقاله اشاره شد، بسبب خطای توسیدید در آسفی پولیس با سپاه اسپارت به فرماندهی برآسیاداس روبرو می‌شود و جان می‌سپارد. از جمله کسانی که پیرامون کلئون سخن رانده‌اند و از او به بسدی یاد کرده‌اند آریستوفان است که در نمایشنامهٔ خود او را به تمسخر و تحقیر گرفته است.

۱۰۰ - فصل نهم از کتاب سوم

۱۰۱ - فصل دهم از کتاب سوم

آتن بود. طاعون که بظاهر از آن سرزمین رخت بر بسته بود، بار دیگر هویدا شد و اینبار بیداد آن بر جان اهالی سهمگینتر از گذشته بود. تنها در زمستان آنسال، بیش از چهار هزار افراد پناه نظام از پای در افتادند و مردند و تحمل این بدبختی برای آتن، بیش از درگیری آنها در جنگهای پلوپونس بود. تازه مصیبت آتنی‌ها بهمینجا خاتمه نمی‌یافت: بگفتهٔ توسیدید، بلیهٔ دیگری نیز ظهور کرد و آن زلزله بود. زمین لرزه بگونه‌ای عظیم و ویرانگر بود که حتی اسپارت‌ها نیز از زیان آن در امان نماندند و ناچار برای مدتی عقب نشستند. ششمین سال جنگ ادامه می‌یافت بدون اینکه هر یک از دو گروه متخاصم به پیروزی سرنوشت‌سازی دست یافته باشد.^{۱۰۲}

سال ۴۲۵ پیش از میلاد فرامی‌رسد و جنگهای خانمان بر انداز پلوپونس همچنان ادامه دارد. از بهار سال ۴۳۱ که رزمندگان «تب» متحد اسپارت بر شهر «پلاتیا»^{۱۰۳} حمله می‌برند و آتن، متفق «پلاتیا» به دفاع بر می‌خیزد و بدینسان خرمن آمادهٔ اشتعال جنگ بر افروخته می‌شود. قریب شش سال می‌گذرد. در طول این شش سال هیچیک از دونیروی متخاصم، یعنی اسپارت و آتن، به پیروزی چشمگیری نائل نشده است. تنها حوادثی که رخ داده، ویرانی و کشت و کشتار و بیخانمانی بوده است. نه اسپارت حاضر است از تهاجم خود دست بردارد و نه آتن آماده است سلاح را بر زمین بگذارد و تقاضای صلح کند.

در کتاب چهارم از جنگهای پلوپونس، توسیدید، وقایع نگار آتنی، رویدادهای دوسال دیگر از جنگ را جزء به جزء بیان می‌کند. وقایع مهم عبارتند از شکست نیروی دریائی اسپارت از سفاین جنگی آتن در اسفاکتریا، جزیره‌ای نزدیک «پیلوس» در دریای اژه، این واقعه بسال ۴۲۵ پیش از میلاد اتفاق افتاد:

پیلوس شهری ایست در فاصلهٔ چهل و پنج میلی اسپارت^{۱۰۴}. سلحشوران آتنی تحت فرماندهی دموستن و در پناه ناوهای جنگی قدرتمند خود وارد پیلوس می‌شوند و شهر تسلیم می‌گردد. اسپارت به دفاع بر می‌خیزد اما شکست می‌خورد. وقتی وضع اسپارت بحرانی می‌شود تقاضای سازش می‌کنند اما آتن نمی‌پذیرد. آنکس که آتن را از پذیرفتن این درخواست بازداشت «کلئون» بود که اینزمان جانشین پریکلس شده و در مقام فرمانروائی آتن قرار دارد. غرور و خودپسندی و جاه طلبی او فرصت مناسبی را از دست آتن گرفت چه اگر به این پیشنهاد روی موافق نشان می‌داد شاید جنگ بسود آتن پایان می‌پذیرفت و دیگر چنان سرنوشت اندوهباری در انتظار او نبود.

کلئون پیاپی برای «نیسیاس» سپهسالار آتنی فرمان می‌فرستد که از قبول هر نوع پیشنهاد

۱۰۲ - فصل یازدهم از کتاب سوم

۱۰۳ - پلاتیا Plataea شهری است کهنسال از ناحیهٔ بوئوتیا Boeotia واقع در یونان. مردم پلاتیا همواره به شجاعت و بیباکی معروف بوده‌اند از اینرو در نبرد ماراتن، قریب یکهزار نفر از اهالی این شهر شرکت داشتند. در نبردهای بین ایران و یونان، پلاتیا همواره نقش موثری را بازی کرده است. نقش پلاتیا در محاربات با ایران آنسان حائز اهمیت بوده که فیلیپ دوم و اسکندر مقدونی پلاتیا را بمنزلهٔ مظهر دلاوری شناختند و به‌آبادی این شهر پرداختند (بریتانیکا ماکرویدیا - جلد ۸ صفحه ۳۱)

۱۰۴ - اشاراتی که در کتاب توسیدید پیرامون این شهر می‌شود مربوط است به جلگه‌ای در دهانهٔ خلیج پیلوس Pylos در جنوب غربی پلوپونس. وضع و موقع جلگه بگونه ایست که از نظر لشکرکشی حائز اهمیت بسیار است و از اینرو آتن همواره سعی داشت پیلوس را در حیطة قدرت خود داشته باشد و پیروزی آن بر اسپارت در سال ۴۲۵ پیش از میلاد، در تاریخ حیات این منطقه بسادبودی است از افتخارات گذشته.

متارکه جنگ امتناع ورزد و با ادامه پیشرفت خود تا قلب اسپارت رخنه کند، اما نسیاس، که خود روزی برای سیادت بر آتن رقیب کلئون بود حاضر نیست فرمان او را پذیرا شود. برای وی پیام می‌فرستد که اگر تعیین‌کننده سیاست جنگ و تصمیم‌گیرنده نحوه مبارزه تو هستی، تو خود فرماندهی سپاه را بر عهده بگیر و تو خود دشمن را به‌زانو درآور. کلئون می‌پذیرد و بسا دستیاری دموستن حمله را بیدرنگ آغاز می‌کند. پیروزی با اوست و اسپارت بیش از پیش دچار تزلزل می‌شود. اما مشکل در جای دیگر است: براسیداس، سپهدار پیشرو و قدرتمند اسپارتی در خشکی از طریق تراس، بسوی آتن در حرکت است.

در فصل چهاردهم از کتاب چهارم جنگهای پلوپونس، توسیدید سخن از ماموریت خود به‌میان می‌آورد و در این‌زمان است که هوشیاری براسیداس و بی‌توجهی او باعث سقوط شهر آملی پولیس می‌شود. نقشه ژنرال اسپارتی اینست که از راه خشکی بسوی آتن حمله برد و با فتح سرزمینهای تراس و تسالی، آتن را به‌زانو درآورد و به‌جدال خانمان برانداز پلوپونس خاتمه بخشد. براسیداس به مردم آملی پولیس پیغام می‌دهد که قصد من تصرف آتن است نه سرزمین شما، و در صورتیکه با من متحد شوید از ویرانی شهر در امان خواهید بود. حتی به‌آنان اطمینان می‌دهد که هیچ نوع کمکی از آنان نخواهد خواست و تنها بهمین اکتفا خواهد کرد که از آن سرزمین بسوی آتن عبور کند. آتن بروی تراس حساب می‌کرد و بهمین سبب، توسیدید را با‌عنوان فرمانده ناوگان جنگی به‌جزیره «تاسوس» در مجاورت آملی پولیس فرستاده بود و دفاع آملی پولیس را به «اوکلس» سردار دیگر آتنی سپرده بود. براسیداس با تمهیدی که بکار برد شهر را بتصرف می‌آورد و اوکلس نیز کشته می‌شود و توسیدید زمانی به‌آملی پولیس می‌رسد که دیگر کار از کار گذشته و دشمن بسوی آتن در حرکت بود. همین فاجعه، بنیان پایداری آتن را برابر دشمن سرسختی چون اسپارت زیر و زبر کرد. توسیدید می‌نویسد:

«شهر آملی پولیس نه تنها بخاطر تولید الوارهای چوبین که برای ساختن سفاین جنگی بکار برده می‌شد دارای اهمیت بود و ضمناً سرمایه‌هایی را که از خارج درخود جذب می‌کرد برای آتن ارزش داشت بلکه فتح این شهر به‌اسپارت‌ها امکان داد که در معیت تسالی‌ها تا شهر «استریمون» متفق آتن پیش بروند و راه خود را بسوی مقصد نهائی بگشایند»^{۱۰۵}

تا آتن راه درازی بود اما با سیاست مصالحه آمیزی که براسیداس در پیش گرفته بود، شگفت‌آور بنظر نمی‌رسید اگر او با مقاومت متفقان آتن روبرو نشود. در زمستان سخت سال ۴۲۲ پیش از میلاد، براسیداس بی‌وقفه پیش می‌رفت. سپاه او شهر «مگارا» را که به‌تصرف آتنی‌ها درآمده بسود پس گرفت. آنگاه بسوی «آکته»^{۱۰۶} رفت و از آنجا به «تورون»^{۱۰۷} واقع در شبه جزیره «کالسیدیس» حمله برد و در همانحال به‌همه شهرهای مسیر خود می‌فرستاد و اعلام می‌داشت که اگر با او از در صلح و توافق درآیند، کمترین زبانی به‌آنان نخواهد رساند. این پیشروی‌ها آتن را چنان دچار وحشت کرد که ناگزیر در بهار ۴۲۳ پیش از

میلاد، از اسپارت خواست تا با یک متارکه موقت موافقت کند و دو نیروی مستخاصم، اسیران جنگی را به یکدیگر باز گردانند. این موافقت نامه به امضاء رسید و برای مدت یکسال، رزم آوران پذیرفتند که دست از جنگ بکشند.^{۱۰۸}

چرا براسیداس با پیشنهاد آتن موافقت کرد؟ درست است که شهرهای مسیر راه او پیاپی برضد آتن قیام می کردند و به وی می پیوستند اما سردار اسپارتی، برابر با قولی که داده بود از آنان یاری نمی گرفت و از طرفی در همین دوران «ایلیریا» که متحد اسپارت بود به آتن پیوسته و علیه متحدان خود شوریده بود. براسیداس می دانست که نیروی کافی برای مقابله با آتن در اختیار ندارد. از اینرو پیشنهاد دشمن را حسن استقبال کرد و با فرارسیدن زمستان، نهمین سال جنگ همچنان ادامه می یافت بدون اینکه مشخص باشد فاتح اصلی کیست؟

توسیدید، تاریخ نویس یونان کهن، فصل پانزدهم از کتاب پنجم خود را با عنوان «دهمین سال نبرد - مرگ کلئون و براسیداس و صلح خواهی نیسیاس آغاز می کند:

در تابستان ۴۲۲ پیش از میلاد، عهدنامه متارکه جنگ شکسته می شود و جدال شروع می گردد. کلئون عجول و بی پروا بود. در او شکیبایی سازش وجود نداشت. از آتنی ها خواست به او رخصت دهند سپاه خود را بیاراید و ناگهان بر تراس و شهر آمفی پولیس یورش برد. براسیداس سپهسالار مبارز اسپارتی از تصمیم او وقوف یافت. سربازان خود را بسوی آمفی پولیس گسیل داشت و در داخل استحکامات شهر موضع گرفت. نبرد آمفی پولیس که با چند صحنه آرائی از دو سو همراه بود سرانجام به مرحله عمل درآمد و نتیجه نشان داد که یکی از خونین ترین و مرگبارترین جدالهائی بود که بین آتن و اسپارت رخ داده بود. نیروی آتن بکلی نابود شد و کلئون در میدان رزم جان باخت. از آنسو نیروی اسپارت نیز زیانهای جانی بسیار دید و خود براسیداس نیز از پای درآمد. از آن سبب که او شجاعت بیمانند نشان داده بود و بدان دلیل که با مردم آمفی پولیس از در خصومت و ستم درنیامد، مردم شهر بر مرگ او گریستند و ویرا با احترام بسیار به خاک سپردند.

فنای سپاه آتن و مرگ براسیداس، سرداری که اسپارت بروی او بسیار حساب می کرد، هر دو جامعه در حال جنگ را عزادار ساخت. اکنون هر دو سو صلح می خواستند و مشتاق نبودند به نبرد ادامه دهند. آتن اعتماد خود را باخته بود و از آن بیم داشت که مبادا حکومتهای تحت الحمايه او قیام کنند. اسپارت ها نیز متوجه شدند که تسلط بر آتن از طریق نابود ساختن متفقان آنان در سرزمینهای گسترده ای مانند تراس و تسالی بیحاصل است. از اینرو صلح می خواستند. اکنون که کلئون و براسیداس جان سپرده بودند، فرمانروائی آتن به نیسیاس و اسپارت به پلپس توآنکس سپرده شده بود و ایندو صلاح ملوک خویش را در تسرک جنگ و بسرقراری صلح می دیدند.

در پایان سال ۴۲۲ پیش از میلاد مذاکرات آغاز گردید و دو دولت محور سخن خود را بریک اتحاد پنجاه ساله

۱۰۸ - میان متارکه جنگ که متن آن در کتاب توسیدید آمده (بند ۱۱۸ - فصل چهاردهم از کتاب چهارم) یکی از جالبترین بخشهای این تاریخ است. در این معاهده، پیش از هر چیز، اشاره بمعاهد خدایان رفته است که چه کسانی از آنها نگاهداری کنند و افراد هر دو دسته که پای بمعروه آنان می گذارند باید حرمت پرستگاه را نگاهدارند. در متن غالباً اشاره می شود که هرمد چنین مسی خواهند... مردم چنین تصویب می کنند...

نهادند.

باگذشت زمان، نه تنها مساله اتحاد تحقق نیافت بلکه امضاء قرار داد متار که نیز بنیان محکم نگرفت. اگر دو حکومت اسپارت و آتن خواستار صلح بودند، متحدان این یک و مستفان آن دیگری صلح را کاری بسپوده می‌پنداشتند و معتقد بودند این جنگ باید ادامه یابد تا یکی از این دو، بکلی مضمحل شود. اکنون در صحنه سیاست و زور آزمائی، رقیب تازه‌ای خودنمایی می‌کرد که نامش «آرگوس»^{۱۰۹} بود و این شهر که در شمال شرقی قلمرو پلپونوس قرار دارد، تا آزمان خود را بیطرف اعلام می‌داشت.

آرگوس چون دو قدرت زمان، یعنی اسپارت و آتن را ضعیف دید، خود پای به صحنه خود نمائی گذاشت و نیتش این بود که حاکم بر سراسر خاک یونان گردد. با «کورینت» پیمان همکاری بست و آنگاه دیگر حکومت‌های جوانب را دعوت کرد که به آنان بپیوندند. ظهور آرگوس و کورینت و هواخواهان، اسپارت را دچار نگرانی ساخت. از سوئی آگاهی یافت که آتن به سرزمین «اسکیون»^{۱۱۰} حمله برده و همه مردان این وادی را قتل عام کرده و زنان و اطفال آنانرا به اسیری برده است. اسپارت نیز فرصت را غنیمت شمرد و در تابستان ۴۲۱ پیش از میلاد، بر «آرکادیا» ناحیه کوهستانی مرکز پلپونوس تاخت و پس از تسلط و انهدام آنسب زمین به اسپارت بازگشت.

این حوادث جملگی حاکی از این بود که صلحی در میان نیست و جنگ و کین خواهی همچنان مانند گذشته ادامه دارد. در همانحال اسپارت، برخلاف میثاقی که بسته بود، از بازسازی آملی پولیس خودداری کرد و این امر، شرار خشم آتنی‌ها را برافروخت.

در این دوران مردی در آتن ظهور می‌کند که در تعیین سرنوشت جنگ، نقشی اساسی و حیاتی دارد. نسام او آلسیبیاد است. آلسیبیاد هم سیاستمدار است و هم سرداری جنگاور. در این سال، یعنی ۴۲۰ پیش از میلاد، در آتن به قدرت رسیده و از آنجا که مردی است جاه طلب و افزون خواه، مشغول طرح چندین نقشه است. نخستین تمهید او اینست که «آرگوس» را با آتن متحد سازد و با برخورداری از حمایت او، به اسپارت حمله کند. نیسیاس، رهبر قدرتمند آتن، با جنگ مخالف است و می‌کوشد پیمان صلح با اسپارت را محترم شمارد. نقشه دیگر آلسیبیاد اینست که نیسیاس را نابود کند و خود بجای او بنشیند، و بهترین راه برای اجرای این نیت اینست که آتن را بار دیگر به جنگ با اسپارت بکشاند.

در تابستان ۴۱۹ پیش از میلاد، آلسیبیاد در پیشاپیش صفوف رزم آوران آتینی و آرگوسی، بسوی قلمرو پلپونوس می‌تازد اما «کورینت» راه را بر مهاجمان می‌بندد. سردار آتنی منتظر است که اسپارت معاهده صلح را نادیده انگارد و پای به میدان رزم بگذارد اما اسپارت از این بازی خطر ناک طفره می‌رود، ولی زمانی فسرا می‌رسد که دیگر نمی‌تواند آرام بنشیند و پیشرفت دشمن را ببیند. توسیدید چنین می‌نویسد:

۱۰۹ - آرگوس Argos از دیدگاه تاریخ اشاره می‌شود به شرق شبه جزیره پلپونوس، پیش از هزاره اول قبل از میلاد، آرگوس محل تاخت و تاز دوریان‌ها بوده و بعداً در قرن هشتم و هفتم پیش از میلاد، بموجب روایت هرودوت، بازبهای الیبیک در این محل برگزار می‌شده است. مردم این منطقه در پناه شهریاری پادشاهان لایق رو به گسترش و کمال رفتند تا اینکه در ۴۶۱ منفق آتن شدند و بعد در جنگهای پلپونوس بیطرف ماندند تا سرانجام، چنانکه در کتاب تاریخ توسیدید آمده است، پای آنان به میدان رزم کشیده شد.

در نیمه تابستان، اسپارت‌ها متوجه می‌شوند که «ایداروس»^{۱۱۱} متحد آنان سخت در استیصال و درماندگی قرار گرفته و بقیه حکومت‌های پلپونس، یا از آنان جدا گشته‌اند و یا آماده شورشند، و بدینسان به‌این نتیجه رسیدند که دیگر نمی‌توانند ساکت بنشینند و اگر نیت اینست که جلوی اهریمن را بگیرند، باید پای درمیان گذارند و از اینرو، بایاری هلوته‌ها، به‌فرماندهی «آگیس» فرزند «آرکیداموس» پادشاه اسپارت، برضد آرگوس پای به‌میدان جنگ گذاشتند...^{۱۱۲}

و با این حمله، نقشه آلسیبیاد اجرا می‌شود و اسپارت بار دیگر با آن داخل جنگ می‌شود. در آغاز گرمای سال ۴۱۷ پیش از میلاد، آنتی‌ها برجزیره «ملوس» می‌تازند^{۱۱۳}، پیام آنتی‌ها به‌مردم جزیره برای تسلیم شدن و پیوستن به‌آتن، و پاسخ نمایندگان «ملوس» یکی از فصول جالب و عبرت‌انگیز تاریخ جنگهای پلپونس است: توسیدید اثرات جنگ و انحطاط اخلاق و از میان رفتن میانی انسانیت را طی فصل هفدهم از کتاب پنجم خود به‌بهترین وجه مجسم می‌سازد. در دوران صلح و در عصری که پریکلس بر آتن فرمانروائی می‌کرد، آنچه شعار جامعه بود، دموکراسی و آزادی فردی بود. در مذاکرات بین نمایندگان آتن و ملوس، آتن ثابت می‌کند که ستمکار و خودکام و بیرحم و زورگو است. استدلال صحیح افراد هیات مستقابل را به‌چیزی نمی‌شمارد. بیدادگرانه بر شهر می‌تازد و پس از تصرف آن، همه مردان را از دم تیغ می‌گذراند و زنان و کودکان آنان را به‌کنیزی می‌فروشد و هستی آنان را به‌یغما می‌برد. توسیدید، وقایع نگار اندیشمند آنتی با نفرت از این اعمال یاد می‌کند.

سال ۴۱۵ پیش از میلاد فرامی‌رسد و محاربات پلپونس همچنان ادامه دارد. اکنون شانزده سال از شروع جنگ گذشته و هفدهمین سال ویرانگری و کشتار شروع شده است. در فصل هجدهمین، توسیدید از جنگهای سیسیل سخن به‌میان می‌آورد: آلسیبیاد هدفش تصرف سیسیل است و نیسیاس که مقامش در آتن والاتر از اوست مخالف این طرح است. آلسیبیاد برای اجرای نقشه خود دلائلی به‌مردم آتن عرضه می‌کند که ناچار نیسیاس با او همراه می‌شود. دلائل او اینست:

اول او سپهسالار است و این اوست که باید درباره لشکرکشیها تصمیم بگیرد.
دوم زوال یک امپراتوری زمانی آغاز می‌شود که ساکت و بیطرف بنشینند. یک حکومت قدرتمند که می‌خواهد سیادت کند، باید مدام جلو برود.
سوم سیسیل متحد اسپارت است و مرکز توطئهها

۱۱۱ - ایداروس Epidarus متضمن دو بخش واقع در کرانه شرقی آرگوس از روزگاران کهن مرکز مهم تجارت و داد و ستد مردم سراسر یونان بوده و از آنرو که معبد «آسکلیپوس» رب‌النوع شفا در آنجا قرار داشته، بیماران توانگر از دیارهای دودست، یامید بهبودی به‌این منطقه رومی‌کردند و اکتشافات باستان‌شناسان نشان داده که در قرن چهارم پیش از میلاد، ایداروس از نقاط بسیار آباد یونان بوده است.

۱۱۲ - فصل شانزدهم از کتاب پنجم.

۱۱۳ - ملوس Melos (که تحریف آن به‌صورت میلوس Milos رواج یافته) در منتهی‌الیه جنوب غربی مجمع‌الجزایر دریای اژه قرار دارد. تاریخ این جزیره به‌مزاره سوم پیش از میلاد می‌رسد. حریق و زلزله بارها شهر آبادان ملوس را به‌ویرانی و تباهی گشاده و باز شهر دیگری در کنار آن بنا شده است. جنایت آتن در این جزیره و قتل عام کلیه مردان شهر، ننگینترین و تاریکترین فصل تاریخ حیات این مردم بشمار می‌آید. اوریبید تراژدی نویس یونان باستان، در نمایشنامه مشهور خود زیر عنوان زنان تروا اشاره‌اش به‌این فاجعه است.

و چهارم مردم سیسیل جاهلند و آشوبگر و وطن فروش. از اینرو تصرف این جزیره با دشواری روبرو نیست.

پیشنهاد آلسیبیاد تصویب می شود و سپاه، در پناه نیروی دریائی نیرومند، آماده حرکت می گردد اما در اینزمان رازی مکشوف می شود که لشکرگشی به تعویق می افتد، پیکره «هرم»^{۱۱۴} رب النوع حاصلخیزی و خوشبختی در هم شکسته است. توسیدید می نویسد:

چنین تصور شد که این حادثه برای اعزام نیرو و مشنوم و نامیمون است و این توطئه ایست برای ایجاد انقلاب و برانداختن حکومت دموکراسی...^{۱۱۵}

و کسی که در این میان متهم شد، آلسیبیاد بود که گفته بعضی از راویسان، وی بهنگام مستی، مرتکب این بی احترامی غیر قابل بخشش شده است. او بریگنهای خود دلائلی آورد و گفت آماده است محاکمه شود و در صورت اثبات این مدعا، مرگ را با آغوش گشوده بپذیرد. سرانجام دشمنان از گناه وی در می گذرند و سفینه های جنگی آتن بسوی سیسیل به حرکت در می آیند. خبر حرکت ناوگان آتنی به شهر «سیراکوز»^{۱۱۶} به پایتخت سیسیل می رسد و «هرموکرات»^{۱۱۷} فرمانروای سیسیل نمایندگان را به گرد خویش فرامی خواند. موضوع سخن اینست که آیا سیسیل در برابر تهاجم آتن تسلیم شود و با بجنگد. برهانهائی که هرموکرات برای مبارزه می آورد چنین است:

اول آتنی ها بظاهر ادعا کرده اند که قصدشان از این سفر دریائی، رساندن کمک بمردم «اگستا»^{۱۱۸} است که در این جزیره واقع شده و با سیراکوز از در مخالفت درآمده اند. حقیقت چنین نیست و قصد آتن از این رزم آوری، تصرف سیسیل است.

دوم سیسیل بررغم تصور آتن بسیار نیرومند است و در مقابل این هجوم ایستادگی خواهد کرد و پیروزی را نصیب خود خواهد ساخت.

سوم اگر ادعای آتنی ها اینست که در نبرد با ایرانیان بخاطر شجاعتشان فاتح شده اند این ادعا

۱۱۴ - هرم Herm نماد مذبی در یونان باستان بود و مظهر آنهم پیکره ای بود سنگی و نسبت این کیش به هرمس Hermes رب النوع حاصلخیزی می رسد.

۱۱۵ - کتاب ششم، فصل هجدهم.

۱۱۶ - سیراکوز Syracuse پایتخت استان سیراکوزا در جزیره سیسیل واقع در جنوب ایتالیا. سیسیل در روزگار باستان تعلق به یونان داشت و سیراکوز از شهرهای مهم یونان بشمار می آمد. کورینتی ها در قرن هشتم پیش از میلاد در این منطقه سکی گزیدند و تا قرن پنجم پیش از میلاد سیراکوز اهمیت بسیار یافت و در همین دوران برابری تهاجم کارتاژ ایستادگی کرد. پیروزی سیراکوز، مستعد اسپارت، بر آتن، از فصول درخشان تاریخ حیات این مرزوبوم است. روم در ۲۱۱ ق.م. سیسیل را تصرف کرد و از آتنس جزو امپراتوری روم گردید.

۱۱۷ - هرموکرات Hermocrates سردار سیراکوز شهرتش در تاریخ بخاطر پیروزی بر آتن است. در اینکه او رهبری قدرتمند و مبارز بوده تردید نیست اما در نبرد با آتن، اگر «گیلیومی» سردار اسپارتی بانبروی دریائی و سربازان جنگاور خود به یاری او نمی آمد، او قسادر به مرگ سرزمین خود نبود. پایان زندگی او را باناکامی و رنج نوشته اند: هنگامی که با ناوگان خویش به یاری سفاین اسپارت رفته بود، دیوکلس، سردار دموکرات، حاکم بر سیراکوز می شود و زمانیکه هرموکرات باز می گردد فرمان تبعید او را صادر می کند. هرموکرات این تنگ را نمی پذیرد و آماده جنگ می شود. جنگ با شکستهای پیاپی و رنجهای بسیار توأم است و سرانجام در زمستان ۴۰۷ پیش از میلاد، در عرصه رزم جان می سپارد.

بی‌اساس است و شکست سپاه ایران تصادفی بوده است. اسپارت و کورینت هواخواه سیسیل اند و با یاری آنها به آسانی برمتجاوز غالب خواهیم شد.

آتن به پیشروی خود به سیسیل ادامه می‌دهد بدون آنکه بداند این نبرد، نبرد سرنوشته است و او با پای خود بسوی مهلکه‌ای گام برمی‌دارد که دیگر رهائش ممکن نیست و سرانجامش فنای سرزمین آتن است. بر سپاه آتن اکنون سه تن سپهسالاری دارند: یکی نیسیاس، دیگری آلسیبیاد و سومی «لاماکوس»^{۱۱۱}. بین سه فرمانده اختلاف شدید وجود دارد: نیسیاس همچنان معتقد است که باید از جنگ احتراز جست و با سیسیل به نحوی کنار آمد اما آلسیبیاد مخالف اوست و لاماکوس نیز پیرو عقیده آلسیبیاد است. پیش از رسیدن به مقصد نهائی، خبری از آتن می‌رسد که آلسیبیاد باید بیدرنگ بمبداء بازگردد زیرا چنین به ثبوت رسیده که شکستن پیکره «هرم» کاروی بوده است. آلسیبیاد با سفینه خویش بازمی‌گردد اما بجای اینکه بسوی آتن طی طریق کند، بجانب اسپارت می‌رود و خود را تسلیم آنان می‌سازد. دادگاه آتن او را غیاباً محاکمه می‌کند و محکوم به برگشت می‌سازد. نیسیاس و لاماکوس، پس از گریز آلسیبیاد، ناوگان خود را به‌مدو گروه تقسیم می‌کنند: بنا به پیشنهاد نیسیاس، رزم آوران آتن به‌مدو جزیره سلینوس^{۱۱۲} و اگستا می‌تازند. حمله با ترس و احتیاط توأم است. جنگهائی رخ می‌دهد اما جزئی و تابستان بدینسان سپری می‌گردد. وقتی سیراکوز به اسپارت روی می‌کند تا پیش از تهاجم آتن، نیرو دریافت دارد، آلسیبیاد که به‌دشمن پیوسته آنانرا تحریک می‌کند قوای کمکی بفرستد و آتن را نابود کنند. از سوئی، بخشی از نیروی اسپارت به «دسلیا»^{۱۱۳} می‌رود و پس از تصرف این شهر که در خاک «آتیکا» واقع است و مشرف است به‌دشت آتن، مشغول ساختن استحکامات می‌شود.

نیسیاس در آغاز تهاجم به پیشرفتهائی نائل شده و چون هموکرات تقاضای صلح می‌کند، وی بتصور آنکه قادر است بر سراسر خاک دشمن فائق آید، پیشنهاد را رد می‌کند اما مرتکب اشتباهی بزرگ می‌شود و آن اینکه اجازه می‌دهد سفاین جنگی پلویوس بسرکردگی «گیلیپوس» برخاک سیسیل فرود آیند و تجهیزات خود را پیاده کنند^{۱۱۴}. توسیدید می‌نویسد:

نیسیاس از نزدیک شدن سپاه دشمن آگاهی داشت اما او را حقیر می‌شمرد و قدرت او را به چیزی نمی‌گرفت. تنها بهمین اکتفا کرده بود که جاسوسانی بگمارد تا از وضع آنان آگاه شود. همین بی‌احتیاطی به‌بهای گرانی برای اوتتمام شد.^{۱۱۴}

119 - Lamachroe

120 - Selinus

121 - Decalia

۱۱۲ - گیلیپوس Gylippus شهرت خود را در تاریخ مدیون نبرد سیسیل است. او به‌اصراو آلسیبیاد که از اسپارتها می‌خواست برابر آتنی‌ها ایستادگی کنند به‌یاری هموکرات رفت. راز پیروزش در این بود که توانست جمعی از اقوام پراکنده سیسیل را برضد آتنی‌ها با خود همراه کند. در دریا و درخشکی آتن را شکست داد و با اینکه سعی کرد نگذارد خون نیسیاس و هموستن بر خاک ریخته شود موفق شد. خود او در اوج شهرت و محبوبیتش، به‌اختلاس و ولخرجی متهم شد و سالهای آخر عمر خود را در تبعید بسر برد.

۱۱۳ - کتاب تنعم - فصل بیستم از تاریخ جنگهای پلویوس

بخشی از نیروی اسپارت نیز به سرزمین «آرگوس» تاخته و آنرا با خاک یکسان کرده است. آتن در دفاع از آرگوس، رویاروی اسپارت قرار گرفته، در حالیکه پس از امضاء متارکه جنگ، هنوز علنا دو قدرت با هم بمصاف برنخاسته بودند.

توسیدید کتاب هفتم خود را با عنوان هجدهمین و نوزدهمین سالهای جنگ آغاز می کند. اکنون سرنوشت آتن در دست نیسیاس است که در خاک سیسیل اردوگاه خویش را برقرار ساخته. آلسیپادرفته است و لاماکوس کشته شده است. او از آتن تقاضای نیروی کمکی می کند و اینزمان زمستان سال ۴۱۴ پیش از میلاد است و نیروهای متخاصم در حال آرایش جنگی، نامه نیسیاس بمجلس آتن متضمن خبرهای یاس آوری است: او می نویسد که سفاین جنگی آتن در وضع اسفباری است. افراد او در برابر شماره دشمن ناچیز است. تارسیدن گیلیوس برای او امید پیروزی بود اما اکنون این امید کم شده است. خود او نیز از بیماری کبد سخت در رنج است و توقع دارد مجلس آتن، در چنین شرائطی، او را از ادامه خدمت معاف دارد. مجلس در برابر نامه نیسیاس روی موافق نشان می دهد. قرار می شود که دموستن و «ایوریمیدون»^{۱۲۲} دو سردار آتنی با سپاه و وسائل جنگی کافی بسوی سیسیل حرکت کنند، اما اسپارت ها نیز بیکار ننشسته اند. تصمیم دارند بسوی آتن پیش روند. در بهار ۴۱۳، این پیشروی آغاز می گردد.

در این دوران، بیشتر خبرها حاکی از عقب نشینی و شکست آتن است: در دریا، گلیوس و هرموکرات بر نیروی دریائی آتن فائق آمده اند. در خشکی، فوجی از شمشیر زنان اهل تراس بداخل آتن ریختند تا به آنها کمک کنند اما چون دستمزد سنگین می خواستند و آتن قادر نبود چنین پولی را پردازد آنان که قومی نیم وحشی و خشن و بیرحم بودند در راه بازگشت به شهر میکالسوس تاخته و همه مردم شهر را قتل عام کردند و حتی اطفال و کودکان آنان را کشتند. این خبر چون به «تب» می رسد، جنگجویان تبی بر مهاجمان می تازند و بکنن را زنده نمی گذارند.

در دریا، درکرانه های سیسیل، نیروی دموستن که بقصد پیوستن به نیسیاس از آتن در حرکت بود، بوسیله نیروی دریائی دشمن بکلی نابود می شود. خودوی با بخشی از سپاه که پای برخاک جزیره گذاشته بود، پس از نبردی کوتاه از پای می افتد. ناگزیر عقب می نشیند و خود را به نیسیاس می رساند. اکنون در میان سپاهیان آتن، نوعی بیماری مرموزی بروز کرده است که سرعت آنان را می کشد. افراد از جنگ خسته شده اند و از شکستهای بیایی بیزار. دموستن اصرار دارد نیسیاس باقیمانده سپاه آتن را بردارد و بسوی آتن بازگردد اما سپهسالار آتنی این عمل را، بدون برخورد با دشمن، ننگ می شمارد.

نبرد آغاز می شود و قوای آتن بکلی درهم شکسته می شود. دموستن با شش هزار مبارز خود چاره ای جز تسلیم ندارد و در برابر دشمن سرفرود می آورد و سلاح را بر زمین می گذارد. نیسیاس که در فکر رهائی جان آتنی هاست پیشنهادی بمبارزان سیراکوز می دهد. می گوید از سوی آتن هزینه جنگی را که سیسیل متحمل شده می پردازد در صورتیکه به آتنی ها اجازه دهند به خانه خویش باز گردند اما این تقاضا رد می شود و بسا حمله گیلیوس، کشتار آتنی ها آغاز می گردد.

نیسیاس سرانجام خود را به گیلیوس تسلیم می‌کند. نیت سردار فاتح اینست که دو سپهسالار آتنی را به‌زنجیر بکشد و با خود به اسپارت ببرد و در مراسم رژه‌ای که به افتخار او ترتیب می‌دهند آنانرا بدنبال خود بکشاند اما مهاجمان سیسیلی امان نمی‌دهند و همهٔ اسیران را به‌خون خویش می‌غلتانند.
در پایان کتاب هفتم، توسیدید چنین می‌نویسد:

این پیروزی، بزرگترین پیروزی قوم «هلنیک» بود که در این جنگ طولانی بدست آمد، و یا بنظر من، می‌توانم بگویم که بزرگترین پیروزی در تاریخ «هلنیک» بود. برای فاتحان بزرگترین افتخار را در برداشت و برای مغلوب شدگان، بزرگترین فاجعه. آتن بکلی مضمحل شد. آنچه تحمل کردند عظیم بود. به‌دامان فنا افتادند با انهدام کامل. نیروی دریائی آنها، و نیروی زمینی آنها، همه از میان رفت و از این میان، تنها چندتن توانستند جان بدربرند و به‌خانه بازگردند.^{۱۲۵}

اسپارت از شادی سر از پای نمی‌شناسد. هرگز تصور چنین فتحی را پیش‌بینی نمی‌کرد. اکسون سوادای فرمانروائی بر سراسر خاک یونان را در دل می‌پرورد اما آتن مغرور هنوز کاملاً از پای نیفتاده است. در دریا ناوگان دشمن را که از سیسیل باز می‌گشتند نابود می‌کند. «ساموس» و «لسبوس» بسود آتن قیام می‌کند و برای دوران کوتاهی، بار دیگر آتن گردن می‌افرازد. اما تلاش بی‌حاصل است. در داخل آتن دودستگی پیدا شده است. طرفداران حکومت «اولیگارشی» یا حکومت چند تن اغنیاء بر مردم، بر هواخواهان دموکراسی تاخته‌اند و آنانرا که مسبب راندن آلسیبیاد بوده‌اند به‌خاک هلاکت افکنده‌اند. دیگر شورائی نیست که بر آتن فرمان براند.

توسیدید می‌نویسد:

«ترس، و تظاهر چند تن از توطئه‌گران، دهان همه را بسته بود و اگر کسی به‌خود جرات می‌داد که بمخالفت برخیزد، او را بکشتن می‌دادند. دیگر تعقیب قاتلان منسوح شده بود و اگر کسی هم در مظان اتهام بود، عدالت دربارهٔ او اجرا نمی‌شد. جنبش و حرکت از همه سلب شده بود و افراد بگونه‌ای بی‌مناک شده بودند که خود را سعادت‌مند می‌دانستند از اینکه مورد تجاوز قرار نمی‌گیرند، حتی مواقعی که سکوت اختیار می‌کردند و مهر خاموشی بر لب می‌گذاشتند»^{۱۲۶}.
بدین ترتیب آتن سرقر از به‌دامان درماندگی و انحطاط افتاده، اما بنظر تاریخ‌نگار آتنی، دموکراسی هنوز نمرده بود. جامعه، با شروع جنگ با اسپارت، مرتکب نوعی خودکشی شده بود اما اخلاق بطور کامل فنا نگردیده بود. آنانکه پای بند اخلاق و حقوق انسانها بودند ناچار سکوت اختیار کرده بودند زیرا کساری از دستشان ساخته نبود، ولی شرارت و بدخواهی روزبروز بیشتر توسعه می‌یافت و همین امر متفکران و وطن‌پرستان را دچار هراس کرده بود. اینهم از نتایج مسلم جنگ است که وقتی شراری برافروخته می‌شود، تقوی و درستی در میان آن می‌سوزد. بنظر توسیدید، شکست از اسپارت برای آتنی‌ها قابل تحمل بود؛ آنچه آتن را بر سرعت بسوی نیستی می‌برد، سقوط فضیلت و رواج رذیلت بود.

۱۲۵ - کتاب هفتم - فصل بیست‌وسوم از تاریخ جنگهای بلویونس

۱۲۶ - فصل بیست‌ونهم از کتاب هشتم تاریخ جنگهای بلویونس

نیروی به سرکردگی «بیساندر»^{۱۲۷} دوست و همکار آلسیبیاد وارد آتن می‌شود. او حکومت آتن را منحل می‌کند و نوعی حکومت اولیگارشی با عضویت ۴۰۰ تن بوجود می‌آورد. این حکومت مشغول تصفیه مخالفان می‌شود و جمع کثیری از مردم آزادخواه را می‌کشد.

سرانجام آلسیبیاد وارد آتن می‌شود و سپهسالاری نیروی آتن را به‌مهده می‌گیرد. با اصرار او شورای پانصدنفری از میان می‌رود و اینترام شورای پنجهاز نفری، مرکب از ثروتمندان، حاکم بر سر نوشت مردم می‌شوند.^{۱۲۸}

سال ۴۱۱ پیش از میلاد و بیست‌ویکمین سال جنگ شروع می‌شود. در «هلسپونت» دو نیروی دریائی آتن و اسپارت با هم روبرو می‌شوند و نیروی اسپارت راه گریز در پیش می‌گیرد. در اینترام است که تیسافرن، ساتراپ ایرانی در «لیدی» و «کاریه» بموجب پیمانی که دو سال پیش از این تاریخ با اسپارت بسته بود، از بیم آنکه مبادا آتن بار دیگر گردن افرازد، داخل پیکار می‌شود.^{۱۲۹}

کتاب هشتم و فصل بیست‌وششم از تاریخ جنگهای پلویونس، در اینجا و بطور ناگهانی، با این جمله خاتمه می‌پذیرد:

پس از آنکه زمستان بعد از این تابستان بسر رسد، بیست‌ویکمین سال جنگ نیز پایان می‌پذیرد.

127 - Pisander

۱۲۸ - در فصل بیست‌ونهم، توسیدید از سرنوشت آلسیبیاد سخن به‌میان می‌آورد و اشاره می‌کند که اسپارت‌ها نسبت به وی مظنون شده بودند و فرمانی به آستوکوس *Astyochois* می‌فرستند که او را به قتل برساند. آلسیبیاد از توطئه اسپارت‌ها آگاهی می‌یابد و پنهانی سوی اردوگاه تیسافرن، ساتراپ ایرانی می‌گریزد. در آنجا در شمار نزدیکان حاکم ایرانی در می‌آید و با پرده برداری از اسراری، می‌کوشد تیسافرن را بر ضد اسپارت برانگیزد. از طرفی بوسیله هواخواهان خود این شایعه را در بین جنگجویان اسپارت رواج می‌دهد که با وجود این پیروزیها که نصیب آنان شده دستمزد آنان کمتر از مبارزان آتنی است و همین امر ناراضائی شدیدی بین آنان بوجود می‌آورد. ضمناً به حاکم ایرانی یادآور می‌شود که بهتر است نگذارد جنگ بین اسپارت و آتن زود پایان پذیرد زیرا هرچه این دو نیروی متخاصم ضعیفتر شوند بسود ایران است و بهمین سبب نمی‌گذارد که تیسافرن سفاین جنگی فنیقه را که بمنظور یاری به اسپارت‌ها تجهیز کرده بود به این حکومت ببیند و همچنین او را وامی‌دارد تا کمک مالی خود را به اسپارت قطع کند. امید آلسیبیاد این بود که بوسیله حاکم ایرانی به فرمانروائی آتن برسد اما همکاران آتنی او زیر بار نمی‌روند و نقشه او عملی نمی‌گردد. با وجود این حکومت چهارصد نفری آتن را تشکیل می‌دهد که دیری نمی‌یابد. جندی فرمانده ناوگان آتن می‌شود (۴۰۷ پیش از میلاد) و حمایت آتن را به خود جلب می‌کند اما بسا یک شکست، از صحنه سیاست رانده می‌شود. به‌تراس به‌گوشه انزوا می‌خزد اما حکومت سی‌نفره آتن دست از او نمی‌کشد و وی ناچار بار دیگر به فریجه و ساتراپ ایرانی «فارنا باز» *Pharnabaz* منتسب می‌شود و او به تحریک آتن فرمان مرگ وی را صادر می‌کند. شرح زندگانی او در دو کتاب آمده - یکی تاریخ جنگهای پلویونس نوشته توسیدید و دیگری زندگانیهای هنتظیر نوشته پلوتارک.

۱۲۹ - تیسافرن *Tisaphernes* ساتراپ و سردار ایرانی در آسیای صغیر - لیدیه و کاریه در دوران جنگهای پلویونس ایفا گر نقشهای سیاسی بوده است. از آنجا که آتن قدرت مرکزی یونان محسوب می‌شد وی با اسپارت متحد شد تا دشمن را از پای در آورد و بخش یونانی نشین آسیای صغیر (ایونیا) را بتصرف ایران در آورد اما در کار خود موفق نشد. تا زمانیکه داریوش دوم پادشاهی می‌کرد، تیسافرن اتحاد کامل اسپارت را به خود جلب نکرد و بعد از آنکه اردشیر دوم بر سر پادشاهی ایران تکیه زد بسبب اینکه کوروش (معروف به کوروش دوم یا کوروش جوان *Cyrus, the Younger*) بر ضد برادر برخاست ناچار در جنگ «کوناکسا» *Cunaxa* در سال ۴۰۱ شرکت جست و ویرا بمسختی شکست داد و چندتن از سرداران یونانی را به‌گشتن داد (زنوفون فرمانده سپاه ناچار به عقب‌نشینی شد). در سال ۳۹۹ پیش از میلاد بهنرهای یونانی نشین آسیای صغیر حمله برد و از آنرو که اسپارت به یاری آنان شناخت از آگسیلاس دوم *Agessilas II* شکست خورد (۳۹۵ ق.م) پاریزانیس، مادر اردشیر که نفوذ بسیار در فرزند داشت بسبب اینکه تیسافرن موجب مرگ فرزند دیگرش کوروش شده بود، پادشاه را واداشت تا فرمان قتل او را صادر کند و سرانجام وی در سال ۳۹۵ پیش از میلاد در فریجه بدمت جلا سیرده شد. (زنوفون شرح زندگانی او را در آناباسیس، اثر مشهور خود آورده است).

هر خواننده می‌تواند دریابد که نگارش تاریخ در اینجا بدون انتظار خاتمه پذیرفته است. اینکه توسیدید بهنگام نوشتن آخرین سطور در آمفی‌پولیس کشته شده و یا در آتن، بدرستی معلوم نیست. بیشتر حدس زده می‌شود که او در آتن بوده و آنکس که دست خود را با خون وی آغشته ساخته یکی از طرفداران اولیگارشی و مخالفان دموکراسی بوده است. زمانی که تاریخ جنگهای بلویونس در کتاب توسیدید خاتمه می‌گیرد سال ۴۱۱ پیش از میلاد است در حالیکه سال درگذشت او ۴۰۰ است. بدینترتیب توسیدید پایان راستین جنگ را که بسال ۴۰۴ پیش از میلاد اتفاق افتاد به چشم خویش دیده بود و اگر قربانی دست جنایتکاران نمی‌شد، تاریخ او یک تاریخ کامل می‌بود.

* * *

در آتن بعد از ۴۱۱ پیش از میلاد چه می‌گذرد؟ شکست نیروی دریائی و سپاه زمینی آتن در سیسیل، چه بر سر این جامعه متمدن می‌آورد؟ پیروزی چشمگیر اسپارت و نابودی کامل آتن به چه بهائی برای اقوام یونانی نشین تمام می‌شود؟

اینها پرسشهایی است که باسخش در تاریخ جنگهای بلویونس نوشته توسیدید نیامده زیرا او هفت سال قبل از آنکه این نبرد خانمانسوز به پایان برسد، بدست یکی از آدمکشان ضد دموکراسی خویش بر زمین ریخته شد و این تاریخ ارزشمند خاتمه نیافت.

پس از تسلیم شدن «نیسیاس» و «دموستن» دو سردار بزرگ آتن در سیسیل و کشتار جمعی فرماندهان و سربازان، جنگ در دریا و در خشکی همچنان ادامه می‌یابد. در سال ۴۱۰ پیش از میلاد، آلسیبیاد، سردار کهنه کار که اینک به آتن پیوسته و فرماندهی نیروی دریائی را بعهده دارد، سفینه‌های جنگی اسپارت را در نبرد «سزیکوس»^{۱۳۰} نابود می‌کند و با این پیروزی، آتن بار دیگر قهرمان دریاهای می‌شود اما این سیادت دورانش کوتاه است. آزادیخواهان که اینک بر آتن فرمان می‌رانند، تقاضای صلح اسپارت را رد می‌کنند و بدین امید که غرور پایمال شده را التیام بخشند، به جدال ادامه می‌دهند.

در ۴۰۷ آلسیبیاد که به فتوحات بیشتری نائل آمده سپهسالار کل آتن می‌شود اما سردار اسپارتی، لیساندر او را از پایگاه افتخار پائین می‌افکند و ویرا در زمین و دریا شکست می‌دهد^{۱۳۱}. در ۴۰۴ قبل از میلاد، دیگر اثری از

۱۳۰ - سزیکوس Cyzicus شهر باستانی ناحیه میزیا Myria است که در کنار دریای مرمره قرار دارد. وقتی در قرن ششم پیش از میلاد لیدیبه سقوط کرد، سزیکوس نیز به اطاعت از فرمان پادشاهان پارس تن در داد اما پس از مرگ خشایارشا، به امضاء کنندگان پیمان دلووس پیوست و تا ۴۱۱ پیش از میلاد نسبت به آتن وفادار ماند.

۱۳۱ - لیساندر Lysander در میان سرداران و سیاستمداران دوران جنگهای بلویونس از آن سبب مشهور است که در حقیقت پیروزی نهائی اسپارت و اقوام بلویونس را بر آتن او بدست آورد. تا سال ۴۰۶ پیش از میلاد که او به مقام دریاسالاری ارتقاء یافت کسی از گذشته او آگاهی نداشت اما در این زمان او در نبرد نوتیم Notium فاتح می‌گردد و از اینرو مورد توجه کوروش، برادر اردشیر قرار می‌گیرد. یکسال پس از آن تاریخ، او در مقام معاونت فرمانده نیروی دریائی اسپارت، در دهانه رود اگوسپوتامی Aegospotami سفاین آتن را بمحاصره می‌گیرد و دریانوردان را تا سرحد مرگ به گرسنگی می‌کشانند و سرانجام باعث نابودی قوای بحری آتن می‌گردد. پس از این تاریخ، مقام لیساندر بالا می‌گیرد تا جائیکه او حکومت جا برانده سی نفری آتن را تشکیل می‌دهد و پس از آن در سر نوشت این قوم مظلوم نقش اساسی بازی می‌کند. اما این سروری و سالاری نیز عمرش دیر نمی‌یابد؛ در آغاز جنگهای کورینت بسال ۳۹۵ پیش از میلاد (کورینت و تب و آتن و آرگوس از یکسو و اسپارت به تنهائی از سوی دیگر) لیساندر در مقام فرماندهی در ناحیه یویوتیا بر سپاه عظیم دشمنان می‌تازد و پس از تقریباً دو سال پیشروی، حین حمله به الیارتوس Haliartus به خاک می‌افتد. این زمان سال ۳۸۷ پیش از میلاد است.

قدرت بحری آتن نمانده است. سلحشوران پلویونس، در پناه نیروی دریائی، پای به خاک آتن می گذارند و وارد بندرگاه «پیروس» می شوند. نیت رزمندگان «تب» و «کورینت» اینست که آتن را با خاک یکسان کنند و اثری از حیات در آن باقی نگذارند اما لیساندر مانع می شود. سخن او اینست که آتن در نبرد با ایران و سپاه داریوش کبیر به افتخاراتی نائل شده و دریغ است که این ملت را بکلی نابود کرد. اما ایمان متار که ای را که اسپارت بر آتن تحمیل کرد در حقیقت فرمان فنای آتن بود: سراسر دیوارهای شهر و استحکامات آن باید فرو ریزند، همه مستملکات آتن در اختیار دول فاتح قرار گیرد و نیروی دریائی آن به دوازده کشتی تقلیل یابد.

از سال ۴۰۴ - ۳۷۱ پیش از میلاد، یکه تاز سرزمین یونان اسپارت است. بر همه اقوام این ناحیه پهناور فرمان می راند و خواسته های خود را بی چون و چرا تحمیل می کند اما دوران این آقائی نیز دیر نمی ساید. «تیب» با «کورینت» همراه می شود و آتن را نیز با خود متحد می سازد و در ۳۷۱ سپاه اسپارت را شکست می دهد و این زمان «تب» مالک الرقاب یونان می گردد. این سیادت نه سال طول می کشد. در ۳۶۲ پیش از میلاد، آتن و اسپارت بر او می تازند و او را در برابر خویش به زنانو درمی آورند. اوضاع بدین منوال می گذرد تا سال ۳۳۸ پیش از میلاد که فیلیپ، پادشاه مقدونیه، سپاه متحدان یونان را به زنانو درمی آورد و اینبار مقدونیه را حاکم بر ملت آتن و دیگر اقوام یونانی می سازد. اما دیری نمی گذرد که او نیز کشته می شود و سرانجام اسکندر مقدونی، فرزند فیلیپ، پای به عرصه وجود می گذارد و تمدن هیلنیستیک را در عرصه تاریخ بوجود می آورد.

اکنون پرسشهای اساسی که مطرح است اینست که توسیدید، بعنوان یک تاریخ نگار دنیای قدیم و در مقام مقایسه با هرودوت، در چه پایگاهی قرار دارد و ارزش کار او چیست؟ کتاب تاریخ جنگهای پلویونس را چگونه ارزیابی می کنیم و توسیدید را با یک مورخ عصر جدید از چه نظر در مقام قیاس قرار می دهیم؟ و از همه مهمتر و برتر اینکه کتاب جنگهای پلویونس چرا یکی از کتابهای بزرگ و جاوید جهان ادب است؟ آیا ارمغانی را که او به عالمان بخشید بدان ارج و منزلت هست که دیهیم افتخار تاریخ نگاری را بر سر او بنشانند؟

توسیدید زاده و پرورده عصری است که در تاریخ ملت آتن به عصر طلایی ادبیات مشهور است. او در سالهایی می زیست که نوابی چون سقراط، افلاطون، آخیلوس^{۱۳۲}، سوفوکل، یوریپید، آریستوفان و هرودوت در همین سرزمین زندگی می کردند. او یک فیلسوف سوفسطائی بود و از جمله فلاسفه ای بود که اعتقاد به حقیقت مطلق نداشتند و با پیروی از سخن پروتاگراس^{۱۳۳}، پیشرو سوفسطائیان که می گفت «انسان معیار همه پدیده هاست» با تفکرات سقراط مخالف می ورزید. همین اعتقاد به «نسبیت»^{۱۳۴} سبب شد که او از دیگر

۱۳۲ - آخیلوس (Aeschylus (525/456 BC) (آشیل) نخستین تراژدی نویس بزرگ آتن است که در نبرد ماراتن شرکت داشت و پس از کسب پیروزی، تا پایان عمر بانثه این افتخار سر مست بود. تراژدی پارسیان را او نوشته است.

۱۳۳ - پیرامون پروتاگراس و شیوه تفکر او رجوع کنید به مقاله جمهور کتاب افلاطون در جلد ۳ سهری در بزرگترین کتابهای جهان (همین مجلد)

اندیشمندان زمان جدا شود و بر اهری بیفتد که از موطن خود آتن، که بر اوستی عاشق بقرار آن بود، انتقاد کند و شاید سبب اینکه کلئون، که در آتن بنام رهبری ضد قهرمان شناخته شده بود، با او دشمنی می‌کرد همین بود. توسیدید هم مانند دیگر ناموران عصر، شیفته هنر «درام نویسی» بود و درام را بهترین وسیله برای بیان فلسفه می‌دانست. منتقدان بزرگ، تاریخ جنگهای پلویوس را نوعی سوگنامه می‌دانند که در رثای ملت آتن نوشته است. هر آنجا که شرحی از شکست آتن و متعاقب آن داستانی از رنج و بینوائی آتنی‌ها به میان می‌آورد، در حقیقت بهمانگونه که در تراژدیهای یونان، گناه غرور^{۱۳۵}، نخست اعمال نابخردانه است و سپس کسبیری بزرگ^{۱۳۶}، نبردهای پلویوس و انحطاط و فنای آتن هم مولود همین نخوت بیجا و اعمال غیر انسانی است.

تاریخ توسیدید گرچه بظاهر وقایعنامه‌ایست از ستیز خانمان بر انداز یونان و اسپارت، با اینحال اثری است فلسفی. نویسنده فیلسوفی است که معتقد است فعل و انفعالات و سیر تکامل حیات بطور مکانیکی صورت گرفته و تابع قواعد فیزیکی است^{۱۳۷}. آنچه اتفاق افتاده، سیری است نظم و ترتیب یافته که باید اتفاق بیفتد و اینها واکنش اعمال خود مردم آتن است و هیچیک از آنهمه ایزدانی که افراد به آنها اعتقاد داشته‌اند نمیتوانسته جلوی وقوع این حوادث را بگیرد. این مجموعه یک تورات دیگر است که متضمن یک کتاب است و آن کتاب پادشاهان است و همانگونه که در این اثر عهد عتیق به‌خامه جمعی انبیاء و رسولان و کاهنان آمده، در تاریخ جنگهای پلویوس نوشته توسیدید هم ضبط شده که چرا این فاجعه رخ داد و ساکنان این وادی چه کردند تا این مصیبت عظیم سرانجام دامنشان را گرفت^{۱۳۸}. از نظر زمان وقوع حوادث، این دو وقایعنامه تقریباً دوست سال با هم اختلاف دارند اما از جهات دیگر، اختلافشان نامتناهی است.

توسیدید با اعتقاد باینکه انسانها و در شرایط و مقتضیات یکسان، واکنشهای همسان نشان می‌دهند، تاریخ خود را نوشت تا نسلهای آینده بخوانند و عبرت بگیرند و به راهی گام برندارند که سرانجامش چنین باشد. بنا بر این آنچه او می‌نوشت، بتصور خود درسی بود برای آیندگان، اندرزنامه‌ای بود که اهمیت و ارزش اخلاق را نشان می‌داد.

اینها پاره‌ای از اشارات اوست که در تاریخ جنگهای پلویوس آمده^{۱۳۹}:

135 - *hybris (sin of pride)*

136 - *nemesis (punishment)*

۱۳۷ - مکانیسم (Mechanism) در فلسفه فرضیه ایست مبنی بر اینکه کائنات و همه متعلقات آن نظیر ماشین هستند و می‌توان آنها را جزء به‌جزء و از روی اصول مکانیک تشریح کرد. اساس عقیده مبتنی بر پنج اصل است: اول اعتقاد به جبر که هر چیز یا هر حادثه ضروری و حتمی و اجتناب ناپذیر است. دوم هر علتی را معلولی هست و در پس هر واقعه، محرک و سببی هست (که از پشت فعالیت می‌کند). سوم این حادثه یا واقعه بر مبنای اصول چند قانون ساده اتفاق می‌افتد. چهارم اتصال و پیوستگی کلها نتایج اتصال و پیوستگی جزمهاست و پنجم هر دو کلها و جزمها، مادی و فیزیکی است و بهمین سبب آراش ناپذیر است. از معتقدان این فلسفه رنه دکارت فرانسوی است (برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به دائرةالمعارف آمریکانا - جلد ۱۸ - صفحه ۵۰۸)

۱۳۸ - نظریه هنری پارکز Henry B. Parkes در کتاب خداپایان و انسانها - چاپ نیویورک سال ۱۹۵۹ صفحه ۲۱۸

۱۳۹ - اقتباس از کتابهای بسیار دوست داشته شده نوشته جیمز اودونل بنت - چاپ نیویورک - صفحات ۶۵/۶۷

از آنجهت که گفته‌های توسیدید بهمه زبانهای زنده عالم ترجمه شده و بمننون انگلیسی و فرانسه نقل گردیده، عین ترجمه‌های انگلیسی آن نقل می‌شود:

ثروتی که بروی هم انباشته شده، حامی قدرتمندتری است برای حفظ ادامه جنگ تا سهمی که مردم از روی بیمیلی بردازند. آن تهیدستی که هزینه زندگی خود را از راه عرق جبین خویش بدست می آورد، در راه دفاع و وطن خویش بعرا تب آماده تر است تن خود را سپر بلا سازد تا اینکه از درآمد ناچیز خود سهمی بردارد. آن دیگری که ثروتش در خطر احتمالی است فکر می کند که ممکنست از این بحران جان سالم بدر برد در حالیکه دیگری اطمینان دارد برای همیشه از میان رفته، بویژه اگر جنگ بیش از حد انتظار بطول بکشد.^{۱۴۰}

تابش ناگهانی و بدون انتظار نور خوشبختی بر مردم نتیجه اش اینست که آنان را متفرعن و لافزن می سازد. سعادت راستین که در نتیجه معیارهای خردمندانه بدست آمده، همیشگی است تا اینکه دفعه نازل شود و بطور اختصار، انسانها در دفع بدبختی چسالا کترند تا حفظ خوشبختی.^{۱۴۱}

این پندی است پذیرفته شده که هیچ حکومتی بحتمل نخواهد توانست خود را آزاد نگاهدارد مگر اینکه برای قدرتهای همسایه رقیب باشد.^{۱۴۲}

گردهم آئی چندین ژنرال و مستشار زیان آفرین است.^{۱۴۳}

قدرت زمانی با استحکام بیشتر پایدار می ماند که با هم پایگان خود با عدالت رفتار کنیم تا اینکه اگر با سعادت کنونی سرفرازیم، بکوشیم که با مواجهه با هر خطری این قدرت را افزایش دهیم.^{۱۴۴}

برای آنان که در مقامات بالا قرار دارند ننگ آورتر است که ثروت شخصی خود را با حیل‌های

140 - Accumulated wealth is a far surer support of war than forced contributions from unwilling citizens. The poor, who make their living by the sweat of their brow, are more willing to give the services of their body in defence of their country than to contribute from their narrow means. The former though at some risk, they think may survive the crisis; while the latter, they are certain will be gone forever; especially if the war should be protracted beyond expectations.

141 - It is the usual result of a sudden and unexpected gleam of prosperity on a people that it makes them vainglorious and arrogant. Good fortune attained as a consequence of judicious measures is a more likely to last than what bursts upon us at once. And, to conclude, men are much more dexterous in warding off adversity than in preserving prosperity.

142 - It is a maxim allowed, that no state can possibly preserve itself free unless it be a match for neighbouring powers.

143 - A multitude of generals and many counsellors are very injurious.

144 - Power is more firmly secured by treating our equals with justice than if, elated by present prosperity, we attempt to enlarge it at every risk.

ظاهر فریب افزایش دهند تا اینکه به تجاوز علنی متشبث شوند. زور در بسیاری موارد، ناحق را حق جلوه می‌دهد در حالیکه برای ثقل، فرد ناچار است ردای خدعه نکوهش‌پذیر را بر اعمال خویش فرو افکند^{۱۴۵}

از جمله هنر تاریخ‌نگار آتنی در آفرینش تاریخ جنگهای پلویوس، ترسیم رجال و سرداران نامداری است که در عرصه سیاست و پیکار، بازیگران اصلی بوده‌اند. پرفسور آرنولد گوم، استاد زبان یونانی در دانشگاه گلاسکو و مولف، کتاب تفاسیر تاریخی پیرامون توسیدید در مقاله‌ای پیرامون این مورخ و تاریخ جنگهای پلویوس او در دائرةالمعارف بریتانیکا می‌نویسد^{۱۴۶}:

علاوه بر علل سیاسی جنگ که توسیدید در کتاب خود به آنها اشاره کرد، وی تأکید داشت که سیمای دو گروه از نقش‌آفرینان را در کتاب خود نقاشی کند: یکی آتنی‌های همیشه فعال، مبتکر، انقلابی و آشوبگر و دیگری اسپارت‌های کندرو و اقوام بسیار محتاط پلویوس، که بقول او «نه از پیروزی هیجان‌زده می‌شدند و نه از شکست درمانده» اما در عین حال متکی به نفس بودند. علاقه اصلی توسیدید به سیمای آدمها نبود بلکه به اعمال آنها بود و نتیجه‌ای که از این اعمال حاصل می‌شد. توجه به حکومتها داشت ولی در عین حال از اهمیت اشخاص غافل نبود. او در تاریخ خود علاوه بر اینکه می‌کوشد گفتار و کردار بعضی از بازیگرانی که در جنگ نقش اساسی داشتند، مانند کلئون، عوام فریب تندروی آتن، هرموکرات، رهبر معتدل و احتمالاً پیشوای آینده سیراکوز، نیکوستراتوس دلیر یا آلسیداس نالایق، دقیقاً ترسیم کند، در عین حال تصویر چهار تن از کسانی را که در نبردهای پلویوس صاحب نفوذ بودند بطور وضوح آشکار سازد، کسانی چون تمیستوکل، قهرمان آتنی جنگ دوم با ایرانها (که ارتباطی چندان با موضوع جنگهای پلویوس ندارد) پریکلس، برسیداس و آلسیبیاد. همه این چهار تن از سرکردگان فعال و انقلابی بودند. پریکلس، پیشوای آتن از آنجهت برای توسیدید بی‌همتا بود که در عمل، احتیاط را با اعتدال بهم می‌آمیخت و هوشیاری و نگرش شجاعانه و ثبات شخصیت داشت. وی رهبر عصر جدید بود و در دوران جنگ، هر کدام از آنان - پریکلس و آلسیبیاد در آتن و برادریاس در اسپارت - در کشور خود با جبهه مخالف محافظه‌کار در جدال بودند. این کشمکش بین انقلابیون و محافظه‌کاران میان دو حکومت آتن و اسپارت که اولی معمولاً بیباک و دومی محتاط بود وجود داشت. آنچه جبران‌ناپذیر است اینکه توسیدید آنقدر زنده نماند تا اواسط سالهای جنگ را بر تاریخ خود بیفزاید. دورانی که لیساندر، سردار بزرگ انقلابی دیگر اسپارت، در شکست آتن بیش از همه آن افراد تک‌تک، نقش بازی کرد.

145 - It is more disgraceful for men in high office to improve their private fortune by specious fraud than by open violence. Might makes right in the one case, while in the other, man throws over his proceedings the cloak of despicable cunning.

146 - ARNOLD WYCOMBE GOMME: *Historical Commentary on Thucydide*

این شکست از جهتی، شکست «خردمندی و هوشیاری و شجاعت و ثبات خلق» بود (که متأسفانه این فضیلت آخری را آلسیباد، سردار بزرگ آتنی در نیمه دوم دوران جنگ دارا نبود) و این شکست نابودکننده را در حقیقت دو تن بر آتن وارد کردند: یکی براسیداس و دیگری لیساندر، که هر دو در شجاعت و هوشیاری رقیب سرداران آتنی بودند.

توسیدید به جهات فنی جنگ نیز علاقه‌مند بود. مهمترین مسائل نبرد، علاوه بر تأمین غذا برای جنگجویان، برگرد اشکالات و امکانات جدال بین نیروهائی که در زمین می‌جنگیدند مسائلی اسپارت‌ها و متحدان آنها، و آنها که در دریا ستیز می‌کردند، نظیر آتن، دور می‌زد. توسیدید در عین حال به فنون جنگی نیز آشنا بود: برای مثال رموز محاصره یک شهر، یا مشکلات نبرد در مناطق کوهستانی برای سپاهی که وسائل سنگین جنگی به‌مراه دارد، یا نحوه مبارزه با بربرهای شمالی که سرکش بودند و وحشی، یا سپاهی که بخواهد از طریق دریا بر خاک دشمن پیاده شود، یا نبردهای شبانه (مانند آنچه در سیراکوز اتفاق افتاد) یا مانورهای شجاعت‌آمیز دریائی که دریانوردان آتنی در نبرد با جنگجویان سیسیل انجام دادند و مآلاً به شکست آنها منتهی شد، یا تفوق بدون انتظار آتنی در همین نبرد پس از آنکه کلیه قوای آتن مضمحل شد. در همه این نبردهای مختلف، توسیدید استادی خود را در نشان دادن نحوه بیکار و تجسم جهات فنی آنها نشان داده است.

تاریخ نگار آتنی در صفحات دیباچه تاریخ خود، که شرحی از اوضاع کلی یونان می‌دهد، تأکید زیادی روی توسعه تجارت دریائی و گسترش قوای بحری و گردآوری منابع مالی می‌کند و همین اطلاعات، خواننده را بطور صریح و روشن در جریان نبرد بین یک نیروی قدرتمند زمینی و یک نیروی مجهز دریائی قرار می‌دهد.

توسیدید خودش یک آتنی روشنگر بود، اما روشنگری که آشکارا طرفدار استقلال فسردهی است. شیوه اثرش نشان می‌دهد که او دانشمندی است پرورش یافته در مکتب استادانی نظیر سوفوکل و یوریپید (درام‌نویس) آناکزوگراس^{۱۳۷} و سقراط (فیلسوف) و جمعی از فلاسفه سوفسطائی، نوشته‌اش عاری از حشو و زوائد است. صریح است و در بعضی موارد تلخ و تند. برای مطالعه مناسبتر است تا بلند خواندن. وقایعی را که دیده. علمی نوشته و از روی کمال بیطرفی، و توطئه‌ها و پیچیدگیهای آنرا دقیقاً شرح داده است. تنها در موارد نقل خطابه‌هاست که باره‌ای مواقع نثر وصفی او دچار نقصان بیان می‌شود و شاید این امر بخاطر علاقه شدید اوست به تعابیر مجمل و همچنین ابهام مفاهیم ضد و نقیض که کوشیده از روی کمال فصاحت و بلاغت بنویسد و همین امر درک مطلب او را مشکل می‌سازد. در آغاز مقدمه‌ای که بر تاریخ جنگهای پلوپونیس نگاشته، اشاراتی به هدفها و مشکلاتی که در کار نگارش یک تاریخ صحیح وجود دارد کرده است. می‌نویسد کار بسیار دشواری است که متن دقیق یک خطابه را بدست

آورد - چه آنها که خود شنیده و یا گزارش آنرا از دیگران گرفته - و همینگونه حوادث و سوانح جنگی که اتفاق افتاده، و اشاره به این نکته می‌کند که حتی در نبردهائی که او خودش حضور داشته باز هم کوشیده از دیگران بی‌رسد - زیرا بنظر او، این گزارشها معمولاً قابل اعتماد نیستند، چه آنها که از زبان دیگری بشنود و آن دیگری تعصب داشته باشد و چه آنها که به‌حافظه فراموشکار خود و یا دیگران اتکاء کند.

نطق‌ها با کلمات خود او نوشته شده: مناسب با نوع سخنرانی که ایراد شده و تا حد امکان با حفظ اصالت، و بنظر او نقل این خطابه‌ها و نطق‌ها کاملاً ضروری بوده زیرا از این رهگنر می‌توانسته جاه طلبیهای رجال و یا علل تصمیم‌گیریهای حکومتها را بیان کند. برای توسییدید، مساله تعمق در فکر انسانها در دوران جنگ، یکی از هدفهای اساسی او بوده (حذف خطابه‌ها از آخرین کتاب فقدان بزرگی است و بیشک به‌دلیل این بوده که فراهم‌آوری آنها در این دوران از تاریخ آتن بسیار دشوار بوده است) آنچه در این کتاب آمده پیداست که سبک خود اوست و نوشته خود او و عبارات طولانی، قابل اعتماد نیستند و نمی‌توان آنها را اصیل پنداشت. بگفته خود او از داستان‌گویی پرهیز کرده (و همین امر مورد انتقاد هرودوت بوده) و بعد ضمن اشاره به اینکه ممکنست این شیوه چندان دلپسند نباشد اشاره می‌کند که:

من این مطالب را از آنجهت نوشتم که بیدرنگ مورد ستایش قرار گیرم بلکه برای نسلهای آینده نوشتم و خوشنود خواهم بود از اینکه دانش‌پژوه آینده از این وقایع و یا وقایعی از همین قبیل، که علل وقوع آن در سرشت آدمی هست، پند بگیرند.

اینست آنچه توسییدید بوضوح از آرمان و طرز کارش ما را آشنا می‌سازد و او، طی سطور تاریخ خود، بهیچوجه سخنی از این مطالب به‌میان نمی‌آورد که این خطابه‌ها را خود شنیده و از چه کسانی شنیده و در کدام جنگها شرکت کرده و کدام سرزمینها را دیده و با چه افراد به‌شور نشسته و خلاصه منابع خبری او از چه طرفی بوده است. او اصرار داشته همه کارها را خود بکند و در بخشهایی که کار خود را کامل کرده سخنی از اینکه با چه کسانی مشورت کرده و یا طرح اولیه او چه بوده و با چه مشکلاتی روبرو گشته، سخنی به‌میان نمی‌آورد، بلکه نوشته تمام شده در اختیار خواننده می‌گذارد.

تسلط او در نگارش تاریخ، کمتر قابل برابری با تاریخ‌نگاران دیگر است. به‌زمان دقیق رویدادها و ماه و سال اهمیت بسیار می‌گذاشت و تا آنجا که محققان از اسناد موجود تحقیق کرده‌اند جملگی منطبق با حقیقت است. سنگنبشته‌هایی که از آن ادوار بدست آمده، چه از نظر کلی و چه جزئی، با متون تاریخ توسییدید منطبق است. آن سه تاریخ‌نگاری که بعد از توسییدید دنباله کار او را گرفته‌اند، در کار شهادت خود نسبت به این کتاب سکوت کرده‌اند. با اینکه هریک از آنها برای خود استقلال عقیده داشتند با اینحال نگفته‌اند که کار او چگونه بوده و

حتی درباره آخرین کتاب که ناتمام مانده، هیچ نوع اظهار نظری نکرده‌اند. فیلسیتوس، مورخ رومی که تاریخ سیسیل را نگاشته و خود یک زاده سیراکوز بوده و در دورانی که آنتی‌ها شهر را به محاصره گرفته بودند او طفل خردسالی بوده بهیچوجه به آنچه توسیدید نوشته اضافه نکرده است^{۱۴۸} از همه اینها گذشته، کمدهای سیاسی آریستوفان هست که معاصر اوست و این کمدهی نویس که پانزده سال جوانتر از توسیدید است و از نظر مشرب و عقیده بکلی در جهت مخالف او قرار دارد، آنچه نوشته مؤید اصالت تصاویر تیره‌ای است که وی از آتن در دوران جنگهای پلوپونس رسم کرده است. حتی تاریخ‌نویس امروزی در همان وضع پیشینیان قرار دارد و جز اینکه ترجمه کند و یا به تلخیص و تجلیل از کار او بپردازد کار دیگری نمی‌تواند بکند^{۱۴۹}

پرفسور آرنولد گوم در همین مقاله اشاره به امپریالیسم آتن می‌کند و از جاه‌طلبیهای سرداران و سیاستمدارانی چون پریکلس و آلسیبیاد و کلتون سخن بمان می‌آورد، که از این میان از همه کمتر زیادت خواه پریکلس بوده، و می‌نویسد که با رهبری چنین افرادی جنگ و ویرانگری اجتناب‌ناپذیر بوده و آنگاه از انحطاط اخلاقی این قوم مطالبی عرضه می‌کند و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که حاصل جنگ، مرگ تقریباً یک چهارم از مجموع جمعیت آتن بوده که در میان حصارهای سربفلک کشیده جان خویش را فدا کردند.

پرفسور گوم، استاد زبان و ادب یونان و دانشمندی که در راه شناخت توسیدید و تاریخ او کوشش بسیار مبذول داشته اضافه می‌کند که این تاریخ از نظر محتوا، هر چند همه درباره جنگ و شکست و پیروزی و محاصره و تسلیم و فتح مجدد است با اینحال بهیچوجه یکسان و یکتواخت نیست و برای مثال از فصولی یاد می‌کند که مربوط به نبرد سیراکوز و عقب‌نشینی آنتی‌ها است. وی اشاره می‌کند باینکه نحوه نگارش این بخش با دیگر قسمتهای کتاب کاملاً متفاوت است و تاریخ‌نگار در شرح و تفسیر آن استادی شگفت‌آوری بخرج داده است و می‌افزاید که بندرت خود مورخ، نظر شخصی خویش را در نوشته خود اعمال کرده، هر چند نمی‌توان منکر شد که او یک آنتی وطن‌پرست و معتقد بوده است. پرفسور گوم می‌افزاید که نویسنده، بیش از آنکه یک آنتی متعصب باشد، یک جستجوگر حقیقت است و سعی دارد جز از حقیقت ننویسد ولو این گزارش به زیان خود او و یا کشورش باشد. در مورد مأموریتی که خود شخصاً بعهده داشته و با شکست و رسوائی درآمیخته، بهیچوجه تلاش ندارد از اینکه خویشتن را از قصوری که کرده تبرئه کند و در صدد دفاع از خویش برآید. اینکه چه عواملی سبب شده تا تاریخ او پایدار بماند و اثر او متعلق به همه جوامع بشری در تمام قرون و اعصار باشد، محقق انگلیسی می‌نویسد:

۱۴۸ - فیلسیتوس (430/356 BC) Philistus هر چند زاده سیراکوز واقع در سیسیل است اما از آنرو که در آنوران این جزیره تعلق به یونان داشت، مورخ یونانی خوانده می‌شود. او بعدیونیسیوس اول یاری کرد تا به قدرت برسد و دورانی نزدیکترین مشاور او بود اما قریب بیست سال، بدلیلی که نامعلوم است، از موطن خود تبعید شد و زمانی بعد بار دیونیسیوس دوم راه یافت که افلاطون به آن سرزمین سفر کرده بود. کتاب تاریخ سیسیل را که مرکب از ۱۳ کتاب است (هفت کتاب آن منحصر لهر آهون سیسیل است) در دوران تبعید خود نگاشته است.

داستان شهرت توسیدید، پس از دورانی بس دراز، تا حدی شگفت می‌نماید. همچنانکه اشاراتی رفت، در دوران دو نسل پس از مرگش، سه مورخ ظهور کردند که تواریخ خود را دقیقاً از همان نقطه‌ای شروع کردند که او خاتمه داده بود و صرف‌نظر از اینکه همه آنها نسبت به وی سکوت اختیار کرده‌اند و ضمناً روایاتی در اذهان بود که دموستن، خطیب نامور، سخت تحت‌تأثیر کلام وی بوده، در هیچ موردی، تا قرن چهارم بعد از میلاد، نامی از او به‌میان نمی‌آید و حتی ارسطو که در کتاب مشروطه آتن^{۱۵۰} از انقلاب سال ۴۱۱ سخن به‌میان می‌آورد و از مطالب توسیدید در بسیاری موارد دور می‌شود، حرفی از او به‌میان نمی‌کشد. تقریباً در اواخر قرن چهارم میلادی بود که تیوفراستوس، فیلسوف و شاگرد ارسطو^{۱۵۱}، در زمینه بنیان‌گذاری تاریخ، توسیدید را با هرودوت مقایسه کرد. اینک استادان مکتب اسکندریه و کتابداران پرگاموم^{۱۵۲} برای ارزیابی و رواج تاریخ او چه کردند، اطلاعاتی در دست نیست ولی آنچه مسلم است اینکه شماره قابل ملاحظه‌ای از کتاب او در مصر و دیگر نقاط، بین قرن اول تا پنجم بعد از میلاد، توزیع شده است. آنچه می‌توان بصراحت به آن اشاره کرد اینکه از قرن اول پیش از میلاد، چنانکه می‌توان از نوشته‌های سیسرون و دیونسیوس، مورخ رومی^{۱۵۳} دریافت، توسیدید بعنوان یک تاریخ‌نگار بزرگ نامش به‌ثبت رسیده و از آن‌زمان شهرت او در هر جامعه‌ای که او را شناخته‌اند پایدار مانده است^{۱۵۴}.

اکنون پرسشی که به‌ذهن می‌رسد اینست که چرا توسیدید، با وجود آنکه تاریخ او مستندتر و دقیق‌تر از هرودوت است، کمتر در جهان شناخته شده و هر جا سخن از مشاهیر ادب عهد کهن به‌میان آید، نام هرودوت زودتر از توسیدید بر زبان جاری می‌شود، در حالیکه این دو تاریخ‌نگار تقریباً هم‌عهد و هم دوره بوده‌اند؟ چه تفاوت‌های اساسی بین هرودوت و توسیدید هست؟

در پاسخ این پرسش، دکتر یونچیو - یولی، استاد ادبیات یونانی در دانشگاه «فیرلی دیکسون» و مولف کتاب آثار کلاسیک یونانی و رومی^{۱۵۵}، با زده اختلاف ذکر می‌کند:

150 - Constitution of Athens.

۱۵۱ - تیوفراستوس (Theophrastus (372-287 BC) فیلسوف نامور و شاگرد ارسطو که بوسیله استاد، در مدرسه پریپاتوس Peripatos در آتن به‌چانشینی او برگزیده شد. در فیزیک، زیست‌شناسی، متافیزیک، حیوان‌شناسی، گیاه‌شناسی، اخلاق، سیاست و تاریخ فرهنگ استاد بود. کتابهای زیادی نوشت که معدودی از آنها باقی مانده است.

۱۵۲ - پرگاموم Pergamum نامی است باستانی بر شهری که امروز برگاما Bergama نامیده می‌شود و در خاک ترکیه و مجاورت ازمیر قرار دارد. این شهر از قرن پنجم پیش از میلاد وجود داشته و در دوران تمدن هلنیگ‌ها از مراکز هنری و فرهنگی بوده است. در دوران فرمانروائی آتالوس اول Atalus I به‌اراج عظمت خود رسید و کتابخانه‌ای در خود جای داد که بعد از اسکندریه، بزرگترین مرکز فرهنگ و ادب و هنر شد. استادان این شهر در گردآوری و ترویج کتاب خدمات ارزنده انجام دادند. شهر به‌چنان عظمتی رسید که در دوران اعتلای رومی‌ها حدود ۴۰۰.۰۰۰ جمعیت داشت.

۱۵۳ - از نام دیونسیوس مقصود مورخی است که در ادب یونان معروف است به‌دیونسیوس اهل هالیکارناسس Dionysius of Halicarnassus (died 20BC) هم مورخ نبود و هم استاد علم معانی و بیان و پس از لیوی Livy مورخ رومی، از وقایع نگارانی است که پیرامون جنگهای پونیک Punic کتاب تاریخی نگاشته است.

۱۵۴ - برتانیگا - ماگرویدیا - جلد ۱۸ - ۳۶۱

۱) عرصه تاریخ در برابر هرودوت گشوده بود و از اینرو او مورخی است که از دنیای عصر خود و پیش از خود می‌نویسد در حالیکه توسیدید جز از منطقه یونان و جنگهای پلویونس مطلبی به میان نمی‌آورد.

۲) هرودوت پژوهشگری است که از رویدادهای گذشته حرف می‌زند، در حالیکه توسیدید از وقایعی گزارش می‌دهد که خود او در آنها شرکت داشته و یا با چشم خویش شاهد وقوع آنها بوده است.

۳) هرودوت در نوشتن تاریخ خود مبتکر بود و از اینرو او را پیشگام و نوآور این رشته از ادبیات شناخته‌اند. هر چند او عنوان افتخارآمیز پدر تاریخ را بخود اختصاص داده اما اثر او عاری از خطا نیست. توسیدید کوشیده آن خطاها را بشناسد و در تاریخ خود، از تکرار آنها اجتناب کند.

۴) هرودوت از فنون سپاهگیری اطلاعی نداشت اما توسیدید در همانحال که یک مورخ بود یک سردار آشنا به رموز جنگ‌آوری نیز بود.

۵) هرودوت قلمش را هوارو وقفه‌ناپذیر در عرصه تاریخ پیش می‌رود بدون آنکه مساله زمان و تاریخ دقیق وقوع حوادث برای او اهمیتی داشته باشد در حالیکه توسیدید به ترتیب ماه و سال تاریخ خود را نوشته است.

۶) سبک هرودوت در نگارش تاریخ خود روشن است: ساده و روان و گاهی «عامیانه» و پاره‌ای موارد «خام». ضمناً از شیوه انتقادی گریزان است. اما توسیدید با حساب و رعایت تمام اصول فن نویسندگی می‌نویسد. پابند صناعات لفظ است. به علم کلام توجه دارد. گاهی به رمز و اشاره متوسل می‌شود. چشمانش مدام بدنبال حقیقت است. بهمه چیز شک دارد و آسان باور نمی‌کند مگر اینکه بر او ثابت شود. او یک فیلسوف سوفسطائی است و نوشته‌اش آئینه تفکر او.

۷) هرودوت اغلب از موضوع پرت می‌شود و مانند اینست که به این طرز نویسندگی علاقه دارد. او مشتاق است که کتابش مشحون از مطالب جالب انسانی باشد ولو آن مطالب ارتباطی با تاریخ نداشته باشد، در حالیکه توسیدید چنین نیست. مقصد او روشن است و از طریق خود بهیچوجه عدول نمی‌کند.

۸) در تاریخ هرودوت، خدایان عرصه گسترده‌ای برای تاخت‌وتاز دارند و اغلب در مسائل آدمیان دخالت می‌کنند در حالیکه در جنگهای پلویونس، ایزدان راهی ندارند.

۹) در تاریخ هرودوت، سبب و نتیجه‌ای که از آن سبب‌ها و آرمانها عاید می‌شود مشخص نیست. خطابه‌ها را جملگی خودش نوشته و این همان کاری است که توسیدید کرده است اما در تاریخ توسیدید علل و نتایج آن در پرده ابهام نهانده است.

۱۰) هرودوت یونانی است و می‌کوشد در داوریهای خود بیطرف بماند اما گاهی موفق نمی‌شود در حالیکه توسیدید در سراسر تاریخ خود، گزارشگر بیطرفی است.

۱۱) هرودوت به عوامل اجتماعی و اقتصادی توجه کافی دارد در حالیکه توسیدید به این دو مساله مهم چندان توجهی نکرده است.

پرفسور ویولی، مؤلف کتاب ارزشمند آثار کلاسیک یونانی و رومی، به نکته اساسی دیگری اشاره می کند و آن اینکه «هدف اصلی توسیدید از نگارش این تاریخ چه بوده است و چه رسالتی را می خواسته بیان کند». در پاسخ این پرسش، پنج دلیل به میان می آورد:

۱) توسیدید فیثوسوفی بود که به فرضیه «مکانسیم» در حیات اعتقاد داشت، یعنی اینکه می پنداشت عالم هستی سراسر مانند «ماشین» است و چون ماشین، تحت نظام معین و مشخصی کار می کند. هر چه اتفاق می افتد باید اتفاق بیفتد و هر علتی را معلولی هست و این عمل بصورت تسلسل ادامه دارد. نتیجه اینکه می گفت «جوامع بشری هر وقت با مشکل همسانی مواجه شوند همان واکنش ها را نشان می دهند که در گذشته نشان می داده اند».

۲) توسیدید اعتقاد داشت که افراد، بطور مجزا، به این واقعیت اعتقاد ندارند از اینرو بیهوده می کوشند که با اراده خود این مسیر را تغییر دهند.

۳) او می گفت «این نحوه تفکر زائیده خودخواهی است زیرا ممکنست بظاهر و برای مدت کوتاهی اوضاع را دگرگون کنند اما نتیجه غائی بسود همان نیروی «مکانسیم» در طبیعت و در انسان است.

۴) خدایان در سازندگی بشر کمترین نقشی ندارند.

۵) اعتقاد به نقش «سرشت آدمی» در قرن نوزده و بوسیله عالمان اندیشمندی چون داروین و فروید پیدا شد در حالیکه توسیدید چهار قرن پیش از میلاد مسیح، با ترسیم قهرمانانی چون پریکلس و کلتون و آلسیبیاد و نیسیاس و همچنین تشریح رفتار و کردار مردم آتن و نتایجی که از این اعمال عایدشان شد، تا حدی آشکار کرد و آن دانش پژوهی که به این علوم جدید آگاهی دارد. مسیر این فکر را در کتاب تاریخ جنگهای پلویونس می بیند.

درباره توسیدید و تاریخ او، آنچه به اختصار می توان گفت، اینکه او بزرگترین نگار یونانی است و تاریخ جنگهای پلویونس او، هر چند کامل نیست، معتبرترین و مهمترین سندی است تاریخی از جنگهایی که بین آتن و اسپارت بین سالهای ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد رخ داد و حاصل آن انحطاط و فتنای مطلق حکومت آتن بود.

کتابهایی که برای تهیه این پژوهشنامه مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند*

- 1- THUCYDIDES: *The History of the Peloponnesian War*; translated by Richard Crawley; *Great Books of the Western World*; Encyclopaedia Britannica; 1971 edition.
- 2- UNICIO J. VIOLI, Ph.D.: *Greek and Roman Classics*; Monarch Notes; New York; Monarch Press.
- 3- ROBERT SOBEL, Ph.D.: *Thucydides and Peloponnesian War*; Monarch Notes No. 504; New York Monarch Press 1964.
- 4- JOHN CANNING: *Hundred Great Books; Masterpieces of all times*; London; A Century Book; 1974
- 5- JAMES O'DONNELL BENNETT: *Much Loved Books*; Boni and Liveright; New York; 1975.
- 6- HENRY B. PARKS: *Gods and Men*; New York; 1959.
- 7- ARNOLD TOYNBEE: *Greek Civilization and Character*; A Mentor Book; The New American Library; 1955.
- 8- G. LOWES DICKINSON: *The Greek View of Life*; Vintage Book; Methuen and Co., London; 1941.
- 9- THOMSON GASSNER: *Our Heritage of World Literature*; The Dryen Press; New York; 1942.
- 10- *Encyclopaedia Britannica*; 1974 edition.
- 11- *Encyclopaedia Americana*; 1962 edition.

۱۲- تاریخ ایران باستان نوشته مشیرالدوله پیرنیا - چاپ دوم.

جمهور

The Republic

سال نگارش: حدود قرن چهارم پیش از میلاد

مکالمات فلسفی نوشته:

افلاطون

PLATO

(۴۲۷-۴۲۷ ق.م)

یونانی

افلاطون را یکی از سه حکمای بزرگ دنیای کهن دانسته‌اند که بنیان فلسفی فرهنگ غرب را پایه‌گذاری کرده است. دو تن دیگر که آنان نیز مانند وی از اقلیم یونان برخاسته‌اند، عبارتند از سقراط و ارسطو. آثار این فیلسوف بزرگ، طی قرون و اعصار، مورد مطالعه و بحث و استدلال و بهره‌گیری اندیشمندان جهان بوده است و یک کتاب او، زیر عنوان «جمهور»^۱ در نظر بسیاری از متعقلان و بخردان، بزرگترین رسالهٔ واحد فلسفی است که تا به امروز نگاشته شده^۲ و پاسخ بسیاری از پرسشهای بشر را پیرامون عدالت و اجتماع و حکومت و تربیت و اخلاق داده است. بعضی‌ها به او لقب «شاهزادهٔ فلسفه» داده‌اند و برای اعطای این عنوان افتخارآمیز، دو دلیل بیان کرده‌اند^۳. نخست اینکه او در رسالات خویش، سوآلهائی را مطرح می‌کند که اساس فلسفه است و همین امروز هم هر نوآموز فلسفه، برابر خویش، همین مجهولات را می‌بیند. مانند اینکه از خویشتن می‌پرسد «حقیقت چیست؟ عدالت کدامست؟ مفهوم راستی را چه می‌شود گفت؟» شاید پژوهشگر امروزی، پاسخ این پرسشها را آنگونه که افلاطون داده است ندهد اما آنچه حائز اهمیت است اینکه حکیمی جستجوگر، در دورانی قریب دوهزار و چهارصد سال پیش، همان مطالبی را مطرح کرده که امروز یک متفکر پیشرو آغاز قرن بیست و یکم میلادی از خود می‌کند و در پی یافتن پاسخ صحیح، مطابق بر مبانی علمی و اخلاقی زمان، به تفکر می‌نشیند. دلیل دوم که او را شایستهٔ دریافت لقب «شاهزادهٔ فلسفه» می‌دانند اینست که اندیشه‌های او کهنگی‌پذیر

۱ - مراد از جمهور، حکومت نمایندگان ملت نیست بلکه مفهومی است معادل «رس بوبلیکا» *Respublica* که نخستین مترجم زبان لاتین آنرا برابر نام اصلی کتاب، پولی‌تیا *Politeia* گذاشته است و از آن‌س در زبانهای اروپائی معمول شده است. پولی‌تیا به معنی جامعه است و بیشتر مطالب کتاب نیز به گرد جامعه دور می‌زند. از آنجا که این نوشتهٔ افلاطون، طی گذشت سالها، به رپوبلیک معروف شده، از اینرو در برگردان فارسی نیز با عنوان جمهور آمده است.

۲ - بگفتهٔ فرانک - ان - مگیل *Frank N. Magill* در کتاب شاهکارهای فلسفهٔ جهان *Masterpieces of World Philosophy* چاپ انگلستان سال ۱۹۶۳ صفحهٔ ۸۸.

۳ - دربارهٔ عنوان شاهزادهٔ فلسفه *The Prince of Philosophy* رجوع کنید به مقالهٔ جامع *Leo Rauch* استاد فلسفهٔ دانشگاه نیویورک در نشریهٔ *Monarch Notes* شمارهٔ ۵۰۵ چاپ ۱۹۶۵ صفحهٔ ۶.

نیست و همواره نو است. پاسخهای فلسفی او طی بیست و چهار قرن گذشته برای هر نسلی تازگی داشته است و هر بار که متفکری آنرا میخواند، نکته تازه‌ای در آن می‌یابد. فرضیه‌های جدید ریاضی و فلسفی عموماً ریشه‌هایشان در سخن وی نهفته است و خلاصه آنکه، بگفته آلفرد نورث وایتهد، فیلسوف و ریاضی‌دان معاصر امریکا، «هر جا اندیشه من پای می‌گذارد، آنجا افلاطون را می‌بینم که در حال بازگشت است».^۵

افلاطون کیست و این حکیم والاّی که با نوشته‌های خود، سقراط فیلسوف را در جهان جاویدان ساخته و خود تصویری روشن از بهشت تصویری بشر بوجود آورده، از چه خانواده بوده و چگونه توانسته باین پایگاه رفیع ادراک و اندیشه برسد و معلم اخلاق و فلسفه گردد؟

نام واقعیش را آریستوکلس^۶ نوشته‌اند و او در سال ۴۲۸ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد.^۷ پلاتون^۸ که در فرهنگ سامی افلاطون خوانده شده، در زبان یونانی به معنی فراخ و گسترده است و اینکه همشهریان او، ویرا پلاتون خوانده‌اند شاید از آنجهت بوده که سینه ستر و پیشانی فراخی داشته و یا آنکه چون اندیشه‌اش گسترده بوده است ملقب به افلاطون گردیده. هر چه هست اینکه دنیای غرب، از روز نخست، او را با نام پلاتون میشناخته است. پدرش آریستون^۹ و مادرش پریکتیون^{۱۰} نام داشتند و هر دو از خاندان بزرگ و سرگزیده آتن به‌شمار می‌آمدند. آریستون، پدر افلاطون، بروایتی شجره‌اش به کودروس شاه، آخرین پادشاه آتن می‌رسید^{۱۱} و از اینرو او از نوادگان پوزیدون، رب النوع دریا بود. مادرش پریکتیون نیز نسبش به

4 – Alfred North Whitehead (1861-1947) American mathematician and philosopher.

5 – “Wherever I go in my mind, I always meet Plato coming back.”

6 – Aristocles.

۷ – افلاطون را باید فیلسوف آتنی خواند نه یونانی، زیرا یونان به مفهوم گسترده امروزی در قرن پنجم پیش از میلاد وجود نداشته است. تمدن یونان در حقیقت از جزیره آتیکا Attica در دریای اژه شروع شد که مرکز آن شهر آتن Athens (از واژه آتنا Athena الهه خرد و حامی هنر) بوده است. از قرن هفتم پیش از میلاد، شکوفائی تمدن در این شهر شروع شد و در عهد پریکلس Pericles (بین ۴۵۰ تا ۴۳۰ پیش از میلاد) به اوج عظمت خود رسید. جمعیت آن را در آنروزگار حدود ۲۵۰٫۰۰۰ نفر نوشته‌اند و آکروپولیس Acropolis دارای چنان مجتمع ساختمانهائی بوده که چشم را خیره می‌کرده است. اثینیه یا مدینه الحکماء از آنجهت در زبان عرب به آن گفته می‌شده که این شهر مرکز پرورش بذر علم و حکمت و باروری ذوق و هنر بوده است. روایتی هست که افلاطون در جزیره آژینا Aegina نزدیک آن دنیا آمده است.

۸ – نام Platon به فرانسه و Plato به انگلیسی.

9 – Aristone

10 – Perictione

۱۱ – کودروس شاه Codrus را آخرین پادشاه آتن می‌دانند و زندگانی او به افسانه بیشتر شبیه است تا حقیقت. وقتی قوم دوریان Dorian حدود قرن یازده پیش از میلاد به شبه جزیره آتیکا حمله برد، کودروس که خود شاهزاده بود از پیلوس Pylos به آتن رفت و ناشناخته در صف مقدم سواران شرکت جست و در اثر دلاوری و جانبازی، دشمنان را شکست داد. با این پیروزی، کودروس پدر خود ملانتوس Melanthus را پادشاه آتن کرد و پس از درگذشت او خود پادشاه شد. اما دیری نگذشت که باز قوم دوریان بر آتن حمله بردند و اینبار غیب‌گویان معبد دلفی چنین پیشگویی کردند که برای نجات آتن پادشاه را باید کشت. هنگامی که کودروس این پیام را شنید، از آنجا که می‌دانست مردم سبب مهری که به او دارند چنین کاری نخواهند کرد، خود را جامه افراد عادی درآمد و در بازار به نزاع پرداخت تا کشته شد. مهاجمان وقتی چنین شنیدند بازگشتند و غائله خانم پذیرفت و از آنسو چون مردم کسی را لایق جانشینی او نمی‌دانستند پادشاهی را برانداختند و یکن آکرون achron (رئیس جمهوری آتن باستان) را جانشین وی ساختند (برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به پرتانیکا – ساکروپیدیا – جلد



آریستوکلس، معروف به پلاتون، که در فرهنگ سامی افلاطون خوانده شده، یکی از بزرگترین متعقلان و خردمندان جهان است که بنیان فلسفی فرهنگ غرب را پایه‌گذاری کرده است و عظمت اندیشه او تا بدانیایه بوده است که فیلسوف و ریاضی‌دان معاصر آمریکائی، آلفرد نورث وایتهد درباره اش می‌گوید هر جا فکر من پای می‌نهد، آنجا افلاطون را می‌بینم که در حال بازگشت است.

در فراخنای اندیشه بشری و بویژه در جهان گسترده حکمت و فلسفه، از عصر هر قلیطوس که معاصر دارای هخامنشی بوده تا قرن بیست که غرب فلاسفه بزرگی چون راسل، دریش، وایتهد و سارتر و امثال آنان در دامان خود پرورانده، هنوز حکیمی هم‌تراز افلاطون در عالم ظهور نکرده است. «این فیلسوف عالیقدر، بزرگترین حکیم یونان و گرانقدرترین خردمند عهد قدیم و شاید، گذشته از انبیاء و اولیاء، ارجمندترین دانشمندی است که عالم انسانیت به وجود آورده است.»

(تصویر کار «رافائل» هنر آفرین ایتالیائی)

سولون^{۱۲}، قانونگذار نامدار یونانی می‌رسید و بنابراین، افلاطون، حاصل ازدواج زن و مردی بود که از مردم طبقه ممتاز و متنفذ یونان به‌شمار می‌آمدند.

در سالی که افلاطون دیده به‌عالم هستی گشود، یک سال از مرگ پریکلس، فرمانروای بزرگ یونانی می‌گذشت و با مرگ او، آتن دچار آشفتگیهای بسیار شده بود. قریب بیست سال بود که پریکلس بر این سرزمین فرمان می‌راند و نبوغ کشور داری او آتن را به‌بالاترین مرز اعتلای خود رسانده بود اما در سالهای آخر حکومت او طاعون ظهور کرد و مرگ هزاران آتنی، ساکنان شهر را بر ضد او شوراند. پریکلس توانست مردم را آرام کند و بیماری مرگزای طاعون را ریشه‌کن سازد اما خود به‌این مرض مبتلا شد و درگذشت. از طرفی، در دوران حکومت او جنگ با اسپارت‌ها که در تاریخ یونان به‌جنگهای پلوپونس^{۱۳} معروف است آغاز شده بود و این جنگ مدت بیست‌وهفتسال متمادی بطول انجامید. بنابراین سالهای خردسالی و نسوجوانی افلاطون مصادف بود با دورانی که آشفتگی و هرج‌ومرج بر اقلیم آتن فرمانروائی می‌کرد. از سونسی، وی هنوز کودکی کمسال بود که پدرش درگذشت و مادر با دانی خود که پریلاپس نام داشت و از هواخواهان سرسخت پریکلس بود ازدواج کرد و باین ترتیب افلاطون زیر نظر دانی مادر خود رشد کرد و تربیت اولیه را یافت.

از طفولیت افلاطون و اینکه نزد چه کسانی به‌تحصیل دانش اشتغال داشته اطلاعی در دست نیست. وی دو برادر از خود بزرگتر نیز داشت بنامهای آدیمانتوس و گلائوکن که ظاهراً مانند خود وی طالب علم و معرفت بوده‌اند و افلاطون از آندو در کتاب *جمهور* یاد کرده است^{۱۴}. چنین می‌توان تصور کرد که وی در آغاز زندگی، مانند اطفال همه بزرگان یونان، به‌تحصیل دانش زمان همت گماشته و به‌شعر و شاعری علاقه نشان داده است. اگر زادگاه او دوره آرامش پیشین را می‌گذراند و صلح و آشتی و تفاهم همه‌جا حکفرما بود چه بسا افلاطون از شعر جدا نمی‌گشت و سرانجام شاعر متفکر بی‌مانندی می‌شد اما وی بزودی دریافت که نمی‌تواند از سیاست بدور بماند و سرنوشت موطن خود را نادیده انگارد. از اینرو به‌سیاست رو کرد و به‌مجالس درس سوفسطائیان روی موافق نشان داد.

استادان سوفسطائی، فلاسفه سیار بودند که از شهری به‌شهری سفر می‌کردند و درس جدل و مناقشه در بحث را به‌جوانان می‌آموختند. دیرزمان بود که در مدارس یونان جز به‌تعالیم حکمای هفتگانه و افکار تعلیمیان و طبیعیان و همچنین اشعار رزمی و میهنی هومر توجه نداشتند. از اواخر قرن پنجم پیش از میلاد، جماعتی از

۱۲ — سولون (Solon (630.560 BC) سیاستمدار بزرگ آتنی است که در شمار یکی از هفت پغردان یونان شناخته شده است. وی شاعر بزرگی نیز بوده است. سولون که در قرن هفتم پیش از میلاد می‌زیسته متوجه فقر و محرومیت توده مردم شده و از اینرو با وضع قوانینی بنفع طبقه محروم اجتماع، بر خودکامی و بیگانه‌سازی اغیاه مهارزد. تاریخ یونان باستان ویرا به عنوان یک قانونگذار و مصلح اجتماع می‌شناسند.

۱۳ — جدالهای طولانی و طاقت‌فرسائی که در سال ۴۳۱ پیش از میلاد، بین دو قدرت بیهمتای سرزمین یونان، یعنی آتن و اسپارت، ظهور کرد تا سال ۴۰۴ پیش از میلاد، یعنی مدت بیست‌وهفت سال بطول انجامید و حاصل آن فنای امپراتوری آتن بود، بطوریکه پس از آن دیگر آتن قد راست نکرد و تمدن آن رو به اضمحلال گراید. این جنگها در تاریخ یونان به *نبردهای پلوپونس Peloponnesian War* معروف است.

۱۴ — آدیمانتوس Adeimantus و گلائوکن Glaucion برادران تنی افلاطون بوده‌اند و حکیم آتنی، جز این دو، خواهری نیز داشته که پسری به دنیا آورده بنام اسپوزیوس Speusippus که بعدها در آکادمی جانشین افلاطون شده است.

اهل نظر پیدا شدند که شیوه تازه‌ای را در سخنوری و استدلال عرضه کردند و آن اینکه برای ابراز شخصیت و پیشبرد مقاصد و تسلط بر حریف و تحمیل عقیده، لازم نبود شخص بر تمام حکمت و دانش زمان مسلط شود و به‌کنه قضایا و پژوهش در مسائل عقلی بپردازد بلکه بیاموزد که از طریق «سفسطه» چگونه بر رقیب فائق گردد و او را در جدل به‌زانو درآورد. اینان خود را «سوفیست» یا دانشور می‌دانستند و با بکار گرفتن همین شیوه راه خود را بسوی شهرت و موفقیت گشوده بودند.^{۱۵}

در دورانی که افلاطون در آتن می‌زیست، یکتون حکومت دموکراسی وحشت^{۱۶} بر زادگاه او فرمانروائی می‌کرد. افراطیون بر همه ارکانهای کشور مسلط شده و سر نوشت مردم را که از جنگ با اسپارت و ظهور طاعون و بلایای دیگر به‌تنگ آمده بودند در دست گرفته بودند. در چنین وضع و موقعی، کسانی پیش می‌بردند و بر کرسی مراد می‌نشستند که بهتر صحبت می‌کردند و با نیروی کلام، ولو از طریق سفسطه جوئی، مردم اهل منطق را به تسلیم و رضا وامی‌داشتند. افلاطون که نمی‌توانست خود را از مصائبی که بر سر مردم وارد می‌آمد بدور نگاهدارد، به مجالس درس سوفسطائیان رفت بخصوص آنکه شنیده بود اینان به فلسفه سیاست و علم اخلاق و هنر خطابه‌رانی و اصول معانی و بیان نیز توجه دارند و می‌تواند از محاضر این استادان، نکته‌ها بیاموزد. در آن زمان وی هجده ساله بود و مدت دو سال با آنان زیست و با تفکرات آنان درآمیخت اما از آنجا که او شیفته تحقیق و مطالعه در حکمت بود و نمی‌توانست به ادعاهای بی‌برهان دل خوش دارد، از آنان روی برگرفت و راه خویش را جدا کرد.

در سال ۴۰۴ پیش از میلاد، پس از آنکه آتن در برابر اسپارت به‌زانو درآمد، عده‌ای از توانگران و منتقدان آتن که از سوی اسپارت حمایت می‌شدند، حکومتی مستبدانه بوجود آوردند که برای توده مردم غیر قابل تحمل بود. دو منسوب افلاطون، کریتیاس^{۱۷} و کارمیدس^{۱۸} بر کرسی اقتدار نشستند. اولی رئیس حکومت و دومی عضو موثر آن بود. اینان شروع به مصادره اموال مردم کردند و جمعی بیگانه را محکوم به اعدام ساختند. این تجاوز و جور و بیدادگری، سخت افلاطون جوان را متعذر و پریشان خاطر کرد و شگفت‌آور اینکه این دو منسوب، هر دو از شاگردان سقراط بودند و افلاطون از طریق آنان به محضر استاد راه یافته بود. اعضاء یک حزب محافظه کار که در برابر افراطیون حاکم تشکیل شده بود از افلاطون دعوت کردند تا به آنان به‌پیوندد اما متفکر جوان، در قبول این پیشنهاد دچار تردید شد زیرا به قدرت و پشتکار آنان ایمان نداشت. سرانجام در سال ۳۹۹ پیش از میلاد، در آندورانی که افلاطون ۲۸ یا ۲۹ ساله بود، آن واقعه دردناک رخ داد که روحیه امیدوار وی را بکلی درهم شکست و آن اینکه، سقراط، استاد بزرگواری که او مدت هشت سال بود نزد وی معرفت ریاضیات و طبیعیات و الهیات می‌آموخت، محکوم به اعدام شد.

15 - Sophism: a false argument intentionally used to deceive.

۱۶ - آنگونه که افلاطون در مکتوب هفتم *The Seventh Letter* بیان می‌کند. پس از آنکه حکومت مستبدانه‌سی نفره *Tyranny of the Thirty* تشکیل شد و از او دعوت کردند تا همکاری کند، متوجه شد که این دموکراسی، بر رغم ادعای مدعیان، جز ارباب و وحشت نیست و به‌همین سبب مردم به آن نوع حکومت عنوان دموکراسی وحشت دادند.

17 - Critias

18 - Charmides

مرگ سقراط از فصول غم‌انگیز تاریخ زندگی بشر است. این فیلسوف و حکیم عالیقدر که در نظر بسیاری از متفکران جهان، مقام و مرتبتی هم‌تراز عیسی مسیح دارد، محکوم به مرگ گردید زیرا در نظر عمال افراتی حکومت وحشت، وجودش مانع اجرای مقاصد آنها بود. محاکمه او طولانی نبود اما آنچه سقراط بعنوان دفاع از خود بیان داشته و افلاطون در رساله آپولوژی^{۱۹} آورده، از عبرت‌آموزترین دفاعیات یک انسان در پیشگاه حق و عدالت است.

افلاطون در رساله آپولوژی، گناه سقراط را که از سوی مله‌توس^{۲۰} ادعا می‌شود اینگونه مطرح می‌کند «سقراط شریر است و آدم غریبی است که در همه چیزهای زیرزمینی و آسمانی به تفحص می‌پردازد و بدترین نیات را بهترین جلوه می‌دهد و اصول پیشگفته را به دیگران می‌آموزد»^{۲۱}.
و آنگاه سقراط چنین از خویشتن دفاع می‌کند:

... ای مردم آتن، ممکنست یک تن از میان شما پرسد «سقراط، سبب اصلی این اتهاماتی که بر تو وارد می‌شود چیست؟ بیشک کار عجیبی می‌باید در میان باشد که تو مرتکب شده‌ای. تمام این شایعات و این گفتگوها پیش نمی‌آمد اگر تو هم مانند دیگران بودی. پس به ما بگو سبب چیست تا ما از روی شتاب در باره تو داوری نکنیم».

من این اعتراض را عادلانه می‌شمارم و می‌گویم برای شما شرح دهم که چرا مرا مرد خردمندی می‌شمارند که اعمال شرارت‌آمیز مرتکب شده‌ام. از شما تمنا دارم به من گوش فرا دارید و اگر کسی از میان شما پنداشت که من مطایبه می‌کنم بدانند که عین حقیقت را می‌گویم. ای مردان آتن! این شهرتی که دامان مرا گرفته بخاطر نوعی معرفت است که در من هست. اگر از من پرسید که آن معرفت چیست پاسخ می‌دهم همان معرفتی که معمولا یک انسان حاصل می‌کند. من حق دارم تا متحد بیندارم که صاحب چنان معرفتی هستم در حالیکه انسانهایی هستند که دانائی فوق بشری دارند — نظیر آن افرادی که از آنها نام بردم و در اینجا قادر نیستم توضیح دهم که آن خردمندی چیست، زیرا خود فاقد آن هستم. اگر بکنن در میان شما باشد که به پندارد من از آن نوع خردمندی بهره‌ای گرفته‌ام بدانند که اشتباه می‌کند و هنوز سقراط را نشناخته است. نامل کنید ای مردم آتن — و رشته سخن مرا قطع نکنید ولو آنکه تصور کنید من سخن به‌گزارف می‌گویم. آنچه را که اکنون می‌خواهم بگویم سخن من نیست بلکه شاهدهی می‌آورم که شما به او اعتقاد دارید. آن شاهد خدای دلفی است و اوست که می‌تواند در باره خرد من — که اگر بهره‌ای برده باشم — با شما سخن گوید.

شما قطعاً کرفون^{۲۲} را می‌شناسید. او قبلاً دوست من بود و همچین یار شما — و هم او بود که با

19 - Apology

20 - Meletus

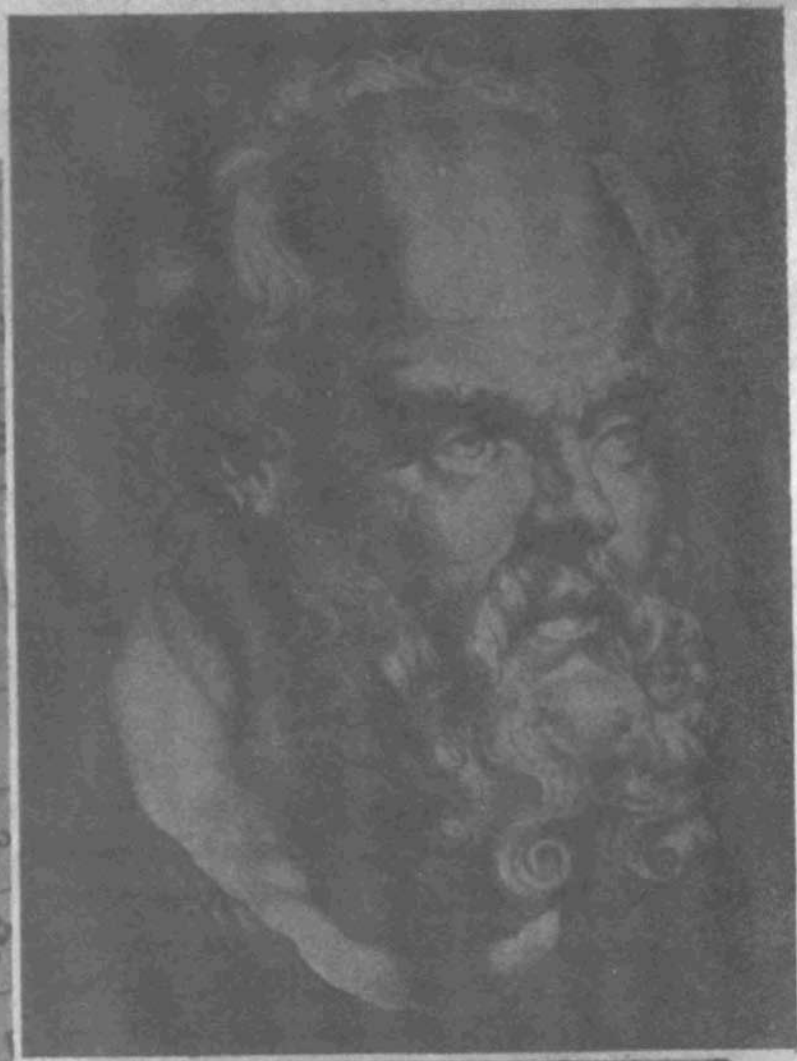
21 - "Socrates is an evil-doer, and a curious person, who searches into things under the earth and in heaven, and he makes the worse appear the better cause; and he teaches the aforesaid doctrines to others."

22 - Chaerephon

شما به تبعید رفت و با شما باز گشت. همانگونه که می‌دانید کرفون در اعمال خویش بی‌پرواست — و او به دلفی رفت و جسورانه از سروش دهندهٔ عبادتگاه پرسید که... من از شما تمنا دارم ای مردم هیاهو نکنید و گوش فرا دارید... پرسید که آیا کسی را داناست از من یعنی سقراط می‌شناسد و آن قدیسهٔ پرستشگاه^{۲۳} پاسخ داد که کسی خردمندتر از سقراط نیست. کرفون در ایندم زنده نیست اما برادر او در این دادگاه حاضر است و به حقیقت گفتار من گواهی می‌دهد.

من چرا این نکته را باز گفتم؟ زیرا می‌خواهم برای شما توضیح دهم که چرا نام من با شرارت عجیب است. وقتی من این پاسخ را شنیدم از خود پرسیدم منظور خدا چه بود و تعبیر این معما چیست؟ زیرا من خود می‌دانم که چیزی نمی‌دانم — نه قلیل و نه بسیار — پس نیت او چه بود که گفته من عاقلترین انسانها هستم. او ایزد است و خطا گو نیست و این خلاف سرشت اوست که سخن به خطا راند. پس از اندیشهٔ بسیار شیوه‌ای بنظم رسید که آنرا آزمایش کنم. به خود گفتم اگر من بتوانم فردی را داناست از خویش بیابم آنگاه می‌توانم بسوی ایزد رفته و پندار او را در بارهٔ خویش تغییر دهم. به او بگویم «من کسی را یافته‌ام که معرفت او از من بیش است در حالیکه تو گفتی که من داناترین هستم.» و با این نیت بسوی کسی رفتم که شهرت دانائیش در همه جا پیچیده است — و او را دیدم. از من پرسید که نام او چیست — او سیاستمدار نام‌آوری است و از اینرو ویرا برای آزمایش برگزیدم. نتیجه چنین بود که من با وی سخن آغاز کردم و دریافتم که او از روی حقیقت دانا نیست — گرچه در نظر بسیاری داناست و پیش خود می‌پندارد که داناترین است — و من کوشیدم به او بفهمانم که او — بر خلاف پندار خویش — دانا نیست و نتیجهٔ این دیدار چنین شد که او از من نفرت کرد و آنانکه در آن جمع حضور داشتند و گفتگوی ما را می‌شنیدند در این دشمنی با وی سهیم شدند. او را ترک گفتم و در حالیکه بسوی دیگری می‌رفتم به‌خویشتن گفتم که گرچه تصور من این نیست که هیچیک از ما برستی چیزی زیبا و عالی می‌دانیم اما من از او بهترم — زیرا او چیزی نمی‌داند و می‌پندارد می‌داند در حالیکه من چیزی نمی‌دانم و می‌دانم که نمی‌دانم، پس من بر او رجحان دارم. آنگاه بسوی دیگری رفتم که تظاهر به معرفت بیشتر داشت و نتیجه عینا همان بود و حاصلش این بود که دشمن دیگری یافتم و بدنبال او دشمنان دیگر. سپس از جانب یکی به‌جانب دیگری ره سپردم بدون آنکه آگاه باشم با اینکار عداوت گروهی را برمی‌انگیزم و بر آنچه گذشت مویه کردم و بیمناک شدم — اما در برابر من نیازی بود: این گفتهٔ پروردگار بود و باید ثابت گردد و سرانجام به‌خود گفتم باید بسوی همه روم. همه آن دانایان و بخردان که می‌شناسم — و حقیقت گفتار سروش گوی دلفی را ثابت کنم.

۲۳ — مترجم انگلیسی آقای بنجامین جودت Benjamin Jowett تعبیر *Pythian prophetess* را بکار برده که معنی «پیامبر زن یا کاهنهٔ وابسته به *Pytho* «ایزد حافظ دلفی» را می‌دهد و در اینجا قدیسه پرستشگاه ترجمه شد.



Gree

مرگ سقراط از فصول غم‌انگیز تاریخ زندگی بشر است. این فیلسوف و حکیم عالیقدر، که در نظر بسیاری از متفکران جهان، مقام و مرتبتی هم‌تراز عیسی مسیح دارد، محکوم به مرگ گردید زیرا در نظر عمال افراطی حکومت وحشت، وجودش مانع اجرای مقاصد آنها بود. محاکمه او طولانی نبود، اما آنچه سقراط به عنوان دفاع از خود بیان داشته و افلاطون در رساله آپولوژی آورده، از عبرت‌آموزترین دفاعیات یک انسان در پیشگاه حق و عدالت است. دست‌نشانندگان حکومت اسپارت، که پس از سالها جنگ و خونریزی بر آتن تفوق یافته بودند، سقراط را سدره خویش می‌دیدند و از اینرو برای فتای این پیامبر اخلاق نقشه کشیدند و سرانجام به اتهام انحراف از دین و عقیده و گمراه ساختن جوانان آتنی و تحریک آنان بر ضد حکومت، ویرا محکوم به مرگ ساختند و از آنجا که در دوران محاکمه، به هیچ طریق سرسازش و آشتی نشان نداد او را مجبور کردند تا جام شوکران را سرکشند و در راه تثبیت مقام آدمی جان سپارد.

(تصویر نقل از مجله «ویزدم» شماره ویژه هاروارد، فوریه ۱۹۶۱)

و ای مردم آتن، سوگند به سگ که جز حقیقت نمی گویم و حاصل ماموریت من این بود که من آن رجالی را که اکثر شهرت بسیار داشتند ابله ترین یافتم و آنان را که کمتر مورد احترام بودند داناتر و برتر دیدم^{۲۲} ...

سقراط همواره از بزرگواری روح انسان و نیک گرایی سرشت آدمی سخن به میان می آورد و بدکاری و ستمگری را ناشی از جهل می دانست. معتقد بود آنانکه به دنبال شر می روند و شرارت و آزار پیشه می کنند افرادی هستند که ارزش خیر را نمی دانند و دیده عقل آنان قادر نیست که زیبایی نیکی را ببینند و گرسنه بد نمی کردند. از سجایای ارزشمند آدمی صحبت می داشت. شجاعت و عدالت را می ستود. پرهیز گاری را وسیله رستگاری می شمرد و از راه بحث و استدلال، به مدعیان زورگویی و آزمندی می فهماند که به راه غلط می روند. او پرستش چند خدائی را مذموم می شمرد و می گفت همانگونه که در وجود آدمی نیروی تعقل و تفکر هست، در عالم هستی هم، چنین قدرت متفقله ای وجود دارد و این نظم حیرت انگیز زاده تفکر او و فرمان اوست. باید در نظر داشت که در عصر سقراط، مذهب آتنی ها مرکب از نوعی از شرک و بت پرستی بود و طبیعی است که مسلک یکتا پرستی این حکیم اندیشمند و پیروان او که از راه تفکر و تحقیق، اعتقاد به توحید پیدا کرده بودند سخت گران می آمد. سقراط اصراری نداشت که معتقدات مردم را از بنیان زیر و زبر سازد زیرا می دانست این آرزو غیر عملی است و به همین سبب احترام به ایزدان را همچنان نگاه می داشت اما توجه او به یک خدای کامل و بزرگ، رفته رفته توجه دشمنان را جلب کرد و از جمله اتهاماتی که بر او بستند، بیدینی و بی احترامی به خدایان آتنی بود.

یکه تازان میدان سیاست که از طریق زور بر جان و هستی مردم می ساختند، طبیعتاً از تعالیم اخلاقی سقراط ناخشنود بودند و او را سدا راه اجرای مقاصد خویش می شمردند. از اینرو برای فنای این پیامبر اخلاق نقشه کشیدند و سرانجام به اتهام انحراف از مذهب و عقیده، و گمراه ساختن جوانان آتنی و تحریک آنان بر ضد حکومت، ویرا محکوم به مرگ ساختند و از آنجا که در دوران محاکمه به هیچ طریق سرسازش و آشتی نشان نداد او را مجبور کردند که جام شوکران را سرکشد و در را تثبیت ارزش مقام آدمی جان سپرد^{۲۵}

افلاطون که مدت هشت سال از محضر استاد بهره می گرفت و او را پیامبری می پنداشت که می تواند مردم ستم دیده آتن را از غرقاب تباهی و فنا برهاند، سخت آزرده خاطر شد. از شهر و دیار و خانه و عاملان حکومت نفرت کرد و بر آن شد که سفر پیشه کند و عمر خویش را وقف راه تعقل و تفکر سازد^{۲۶}

۲۲ - برگردان از متن انگلیسی رساله آپولوژی *Apology*. جلد هفتم از پنجاه و چهار جلد مجموعه بریتانیکا زیر عنوان *Great Books of the Westm World* - چاپ دانشگاه شیکاگو - جلد ویرة افلاطون صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲۵ - نوشته اند که در دوران سقراط، در آن رسم چنین بود که انتخاب نوع کیفر را به خود محکوم واگذار می کردند و در مورد این حکیم عالقدر نیز همین پیشنهاد شد، اما سقراط که خود را بیگناه می دانست حاضر نشد با اظهار نظری خود را در شمار محکومین قرار دهد و گفت که اگر برای او میسر بود، عقوبت خود را با جریمه نقدی می خرید. پارانث آمادگی خود را برای نادیة هر بلقی که دادگاه تعیین کند اعلام کردند و در این میان، افلاطون نیز پیشقدم دیگران قرار گرفت. اما فضا که بهیچوجه نمی خواستند به متهم مجالی برای زندگی بدهند، با جزای نقدی موافقت نکردند و سرانجام آزادمرد آتنی که راه زندگی را از هر سوی بسته دید، رجحان داد جام زهر را سرکشد.

۲۶ - برای مهاجرت افلاطون، علت دیگری نیز وجود داشت. روزی که وی در شمار هواخواهان سقراط آماده شد کیفر نابحق حکیه را با ایتار

بگفته هرمودوروس^{۲۷}، یکی از مریدان سقراط، وقتی استاد بزرگ در بستر مرگ خفت، وی در معیت افلاطون و چند شاگرد دیگر راهی شهر مگارا شدند و در آنجا جملگی تحصن اختیار کردند^{۲۸}. اما بزودی افلاطون راه سفر در پیش گرفت و به روایتی از شهرهای دیگر یونان و ایتالی و سیسیل و مصر دیدن کرد و عاقبت در سال ۳۸۷ پیش از میلاد، وقتی تقریباً چهل ساله بود، به زادگاه خود بازگشت و چون اوضاع را همچنان آشفته دید و ضمناً آرمانی جز تدریس حکمت نداشت، باغی بزرگ در حومه شهر آتن که نام قهرمان مقدس یونانیان آکادموس^{۲۹} بر خود داشت اجاره کرد و آنجا را آکادمی نامید. این مدرسه که بنیانگذارش افلاطون بود و شاگردانی چون ارسطو را تعلیم داد، مدت نهصد سال باقی ماند تا آنکه امپراتور ژوستینین، در سال ۵۲۹ میلادی، همه مدارس فلسفه را بست و آکادمی نیز پس از گذران نه قرن بسته شد^{۳۰}.

در آکادمی آتن، افلاطون در معیت استادان دیگر، به تدریس اشتغال داشت. جالب اینست که درس اصلی این آموزشگاه ریاضیات بود و چنانکه روایت کرده اند بر سر در آکادمی تابلویی نصب شده بود که روی آن نوشته شده بود «در اینجا برای کسی که از هندسه بی اطلاع است مکانی نیست»^{*} این گفته بهیچوجه شگفت آور نیست زیرا عقیده افلاطون و استاد بزرگوارش سقراط این بود که دانش سیاسی و اخلاقی باید مانند ریاضیات بنیان علمی و صحیح داشته باشد و خود کتاب جمهور مؤید این نظر است. او می گوید اگر ما معتقد به علوم اجتماعی هستیم، این مسائل باید بنیان علمی داشته باشد — مانند ریاضیات — وگرنه علم نیست.

→
 نزوب خویش بخرد، دانست که به خطر بزرگی دست می زند، زیرا اعمال حکومت ترور مشتاق بودند حامیان راستین سقراط را بشناسند و نفعه برای فنای آنان بکشند. وقتی طومار زندگی پیامبر آتن را برچیدند، مریدان چاره ای جز گریز از آن دیار نداشتند و ناچار جملگی بار سفر بستند و جلای وطن برگزیدند.

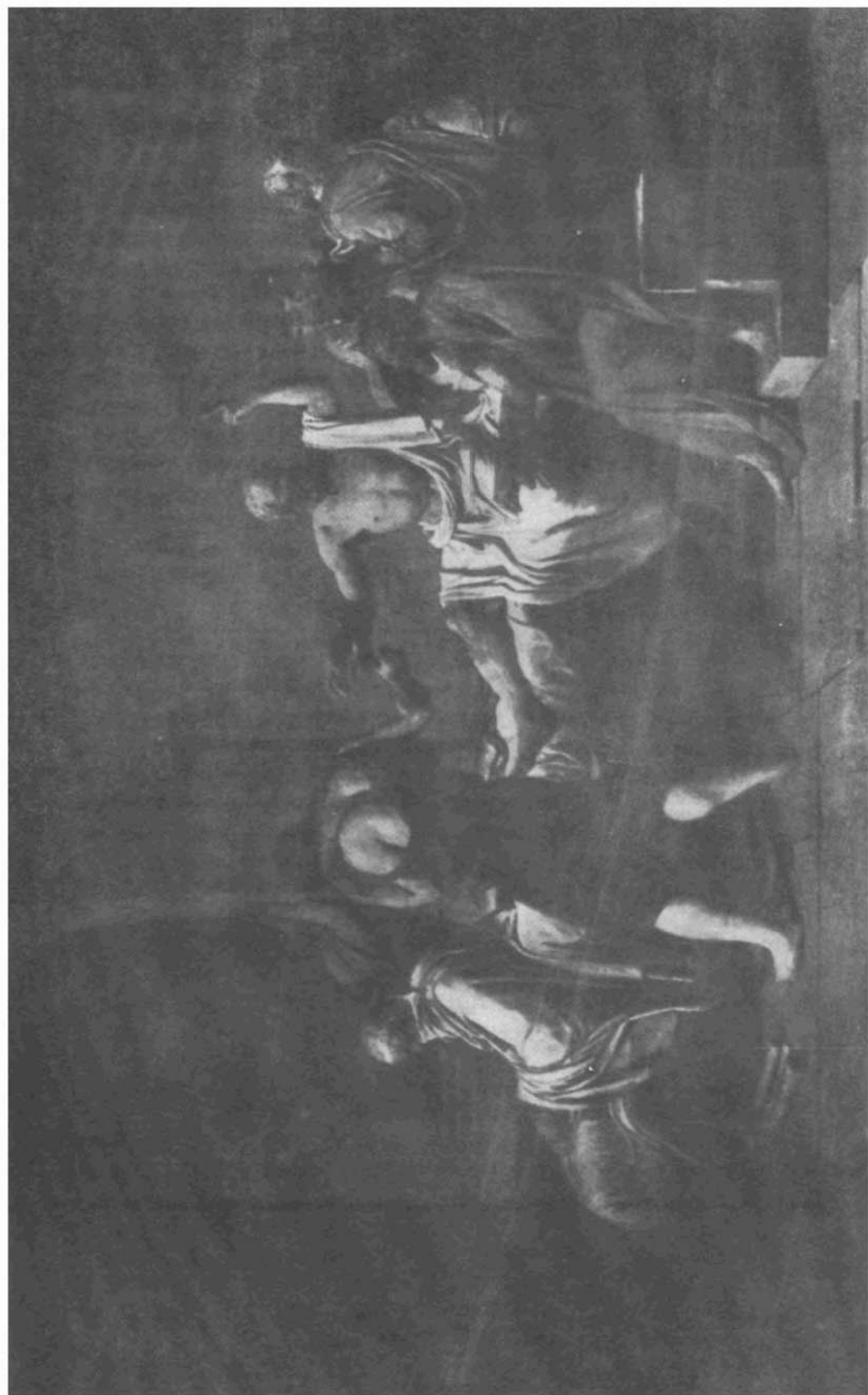
27 - Hermodorus

۲۸ — مگارا امروز در ۲۱ مایلی آتن قرار دارد و شاید در روزگاران باستان، بخاطر کوچکی وسعت آتن و همچنین این بندر، فاصله دو برابر این میران بوده است. مگارا از قرن هشتم تا ششم پیش از میلاد از ننگرگاههای مهم و آباد شبه جزیره آئیکا بود که در کنار تنگه کورینت Corinth قرار داشته و در همین مکان، اوقلیدس (Euclides) فیلسوف عالمقام آتنی و شاگرد سقراط، (متولد ۴۵۰ — مرگ ۳۷۴ پیش از میلاد) مدرسه ای برای تدریس حکمت سقراط بوجود آورد که تا اواخر قرن چهارم پیش از میلاد پای برجای بود. (برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مدرسه فلسفه مگاری *Megarian School of Philosophy* بریتانیکا — ماکرویدیا — جلد ۶ — صفحه ۷۵۵)

۲۹ — آکادموس Academus ظاهراً از قهرمانان آتنی بوده که نامش را بر بوستان یا بیشه زاری در حومه آتن نهاده بودند و افلاطون در سال ۳۸۷ پیش از میلاد، این محل را برای اجتماع شاگردان خود انتخاب کرد. واژه آکادمی تا دیرباز به آموزشگاههایی اطلاق می شد که در آنجا حکمت افلاطون را تدریس می کردند و بعدها معنی معادل فرهنگستان یا انجمن دانشوران را به خود گرفت.

۳۰ — برای آنکه دریافت هدف راستین افلاطون از تشکیل آکادمی چه بود است، باید رساله پروتاغوراس *Protagoras* را خواند. این رساله از برگزیده ترین رسالات افلاطون است که بگفته صاحب نظران، استادی کم نظیر او را در فن نویسندگی و توضیح و تفسیر مسائل فلسفی نشان می دهد. رساله پروتاغوراس مربوط است به دیداری که بین سقراط و جمعی از متفکران و متفکران زمان در خانه کالیاس *Calias* یکی از توانگران شهر رخ می دهد. در میان آنان، پروتاغوراس، استاد مکتب سوفسطائی نیز هست و چنانکه می دانیم این جماعت از طریق مسقطه و مغلطه و در پناه نیروی کلام و بکارگیری فن بیان می کوشیدند مردم اهل منطق و برهان را به زانو در آورند. از گفته های پرسوتاغوراس اینست که انسان معیار همه چیز است *Man is the measure of all things* و افلاطون که عقیده اش جز این بود آکادمی را برپا نهاد تا ثابت کند که خدا معیار همه چیز است *God is the measure of all things* (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به مقاله جامع *Leo Rauch* در یادداشتهای مونارک صفحه ۱۷).

* "Let no one ignorant of geometry enter."

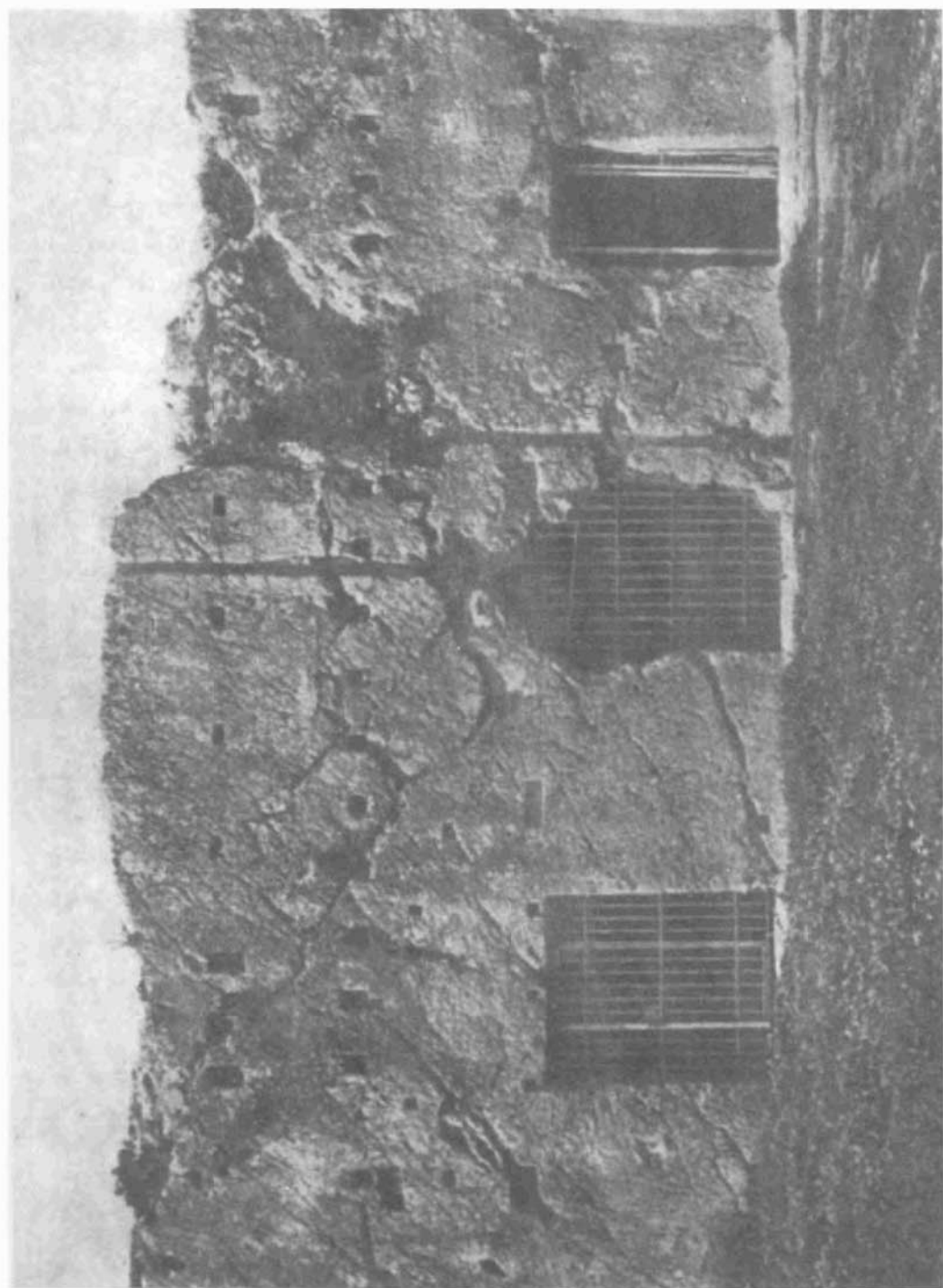


آنگاه کریتون اشاره‌ای به غلام خویش کرد و غلام پس از دقایقی درنگ در معیت کسی که قرار بود زهر را به سقراط بنوشاند بازگشت. مرد در حالی که جام را به دست سقراط می‌داد گفت «بنوش و راه برو تا آن زمان که ساقهایت سنگین شود و آنگاه بر پشت بیارام. زهر کار خود را خواهد کرد». سقراط، خندان و بدون واژه و یا تغییر رنگ، جام را ستاند و آنگاه پرسید «آیا مرا چنین اذنی هست که جرعه‌ای از آنرا بر خاک افشانم؟» مرد پاسخ داد «شوکران تا آن مقدار است که کارگر شود» سقراط گفت «می‌فهمم ولی به یقین مرا چنین رخصت هست که دست به دعا بردارم تا سفر من خجسته گردد» و پس از اندکی درنگ جام را به لب برد و آرام و شادان آنرا سرکشید. تا آن دم همه ما کوشیده بودیم که خویشتن‌داری کنیم و اندوه خویش را پنهان داریم اما وقتی نگرستیم که زهر را تا قطره آخر نوشید دیگر توان ما از کف رفت. از دیدگان من اشک سرازیر گشت و با دو دست چهره خویش را پوشاندم، و این سرشک به خاطر او نبود بلکه به خاطر خودم بود که چنین دوستی را از دست می‌دادم. کریتون حتی پیش از آن دقایق، خویشتن را بساخته بود و گریبان بر او می‌نگریست و آپلود و روس که در تمام مدت اشکش سرازیر بود با صدای بلند به نده افتاد و بیقراری او را بیش از پیش پریشان ساخت و همه سرشک بر رخ داشتند جز خود سقراط که می‌گفت «چرا چنین پریشانید دوستان من؟» و من زنان را به خارج بردم تا بیش از این بیقراری نکنند زیرا چنین شنیده‌ام که بهنگام مرگ، شایسته است جان در سکوت و آرامش کامل با تن مفارقت کند، و سقراط به سخن آمد و گفت «خویشتن‌داری کنید و آرام باشید» و با این بیان، جملگی دچار شرمساری شدیم و از گریستن خودداری کردیم، و او از جای برخاست و به قدم‌زدن پرداخت تا آنگاه که اعتراف کرد که ساقهایش سنگین شده و سپس بر پشت خوابید.

مردی که جام زهر را به دستش داده بود، به کنارش آمد و پاها و ساق‌هایش را امتحان کرد و بعد پایش را سخت بفشرد و پرسید آیا در آن حسن هست و سقراط پاسخ داد خیر و پس از آن بیحسی بتدریج بالا آمد و بالا آمد و تا آنکه دید پیکرش سرد و بیحرکت شده، و سقراط خود می‌فهمید و چنین گفت که وقتی به قلبش رسید دیگر از این جهان به جهان دیگر شتافته است. وقتی سردی بدنش را پوشاند، سقراط دردم و اسپین لب گشود و گفت «کریتون، از تو می‌خواهم خروسی را برای اسکلیپوس قربانی کنی، این وام منست و آنرا از یاد ببر»، و کریتون پاسخ داد «فراومش نخواهم کرد، آیا آرزوی دیگری هست؟» و سقراط پاسخی نداد اما لحظه‌ای بعد حرکتی کرد و چشمانش خیره ماند. کریتون به پیش آمد و چشم و دهان او را بست.

چنین بود فرجام دوست ما، مردی که در نظر من خردمندترین و دادگرترین بود و می‌توانم بگویم که بهترین انسانی بود که در سراسر عمر خویش شناخته بودم. (برگردان از متن انگلیسی - رساله فیدون - نوشته افلاطون)

تصویر از ژاک لوتی داوید - نقاش نامدار فرانسوی .



تصویری از زندان سقراط در آتن، که پس از گذشت دوران‌سی نزدیک
به دوهزار و چهارصد سال، به همان صورت اولیه محفوظ مانده است.
(نقل از کتاب کتابخانه بهترین کتب جهان – جلد سوم – صفحه ۳۸۷)
«*The World's Library of Best Books*»; vol III, p. 387

دیری نگذشت که آکادمی سیاست را به فلسفه و ریاضیات و علوم اجتماعی افزود و شاگردان به امید فراگیری این درس و شرکت در مجامع سیاسی و پژوهش در ایجاد بهترین نوع حکومت و تهیه جامع‌ترین قانون اساسی به این موسسه علمی پیوستند و افلاطون، چنانکه خود معتقد است، خوشنود بود از اینکه از این رهگذار بهتر می‌تواند به جامعه خود خدمت کند.

آکادمی با نخستین دانشگاهی که بشر پایه گذارد به خدمت خود ادامه می‌دهد تا سال ۳۶۷ پیش از میلاد فرا می‌رسد. در این سال که افلاطون شصتین سال عمر خویش را پشت سر می‌گذارد، دعوتی از سوی دیون^{۳۱}، دوست اندیشمندش به وی می‌رسد که به سیراکوز - سیسیل امروزی - سفر کند و تعلیم دیونیز دوم^{۳۲} پادشاه جوان را بعهده بگیرد. این دعوت بی‌اساس نبود. افلاطون با وی سابقه دوستی داشت و این سابقه به سال‌های می‌رسید که دانشمند جوان آتنی از اوضاع آشوبزده وطن خود به‌ستوه آمده بود و به‌سیر و سفر پرداخته بود. دیون که با پادشاه نسبت داشت و از متفدترین مردان آن سرزمین بود، به افلاطون نوشته بود که سیراکوز مدام در معرض هجوم نیروی کارتاژ است و حفظ این سرزمین و قوی نگاهداشتن روحیه مردم، جز از طریق تقویت پادشاه و بالا بردن سطح معرفت و بینش او میسر نیست. بنابراین از او خواسته بود که به سیراکوز سفر کند و برای مدتی تعلیم و تربیت پادشاه را بر عهده بگیرد.

افلاطون این تقاضا را پذیرفت. امیدش این بود که در وجود شهریار جوان، قدرت و درایت را با هم بیامیزد و از راه هوشیار ساختن او و ایجاد یک حکومت دموکراتیک، دومین اقلیم بزرگ یونانی زبان آنروزگار را از خطر زوال برهاند - اما تلاشش بی‌حاصل بود. دیونیز دوم جوانی نبود که انضباط فکری پذیرد. درس هندسه و ریاضیات خشم او را برمی‌انگیخت و فلسفه او را آزرده خاطر می‌ساخت. ناچار افلاطون بار دیگر بار سفر بست و بر کشتی نشست^{۳۳}. دیون به‌دامانش آویخت که کارتاژ، سرزمین سیراکوز را نابود خواهد ساخت اما افلاطون کاری از دستش ساخته نبود. شش سال بعد، کارتاژ با گسترش نیروی جهانگشائی خود آماده حمله شد و دیون باز هم بیاد دوست خویش افلاطون افتاد. به‌وی نوشت که پادشاه به‌وی قول داده است هر چه استاد فرماید او بپذیرد. فیلسوف آتنی یکبار دیگر آزمایش کرد و آکادمی را به‌مقصد سیراکوز پشت سر نهاد. اینبار اقامتش کوتاه‌تر از دوران پیشین بود. به‌آتن بازگشت و مشغول نوشتن کتاب قانون شد. بگفته ارسطو، شاگرد دانشمند و وفادار او، استاد در عین پیری و خستگی، آکادمی را رها نمی‌کرد و همچنان به تدریس فلسفه و حکمت اشتغال داشت. تا اینکه بتدریج از پای در افتاد و سرانجام در سال ۳۴۸ پیش از میلاد چشم بر حیات

31 - Dion

32 - Dyonisius

۳۳ - شادروان محمدعلی فروغی در کتاب حکمت سقراط و افلاطون می‌نویسد که پادشاه چنان بر افلاطون خشم گرفت که فرمان داد خوش را بریزند. خواهرزاده اش دیون که به استاد مهر بسیار داشت با درمیان گذاشت و دیونیز را راضی کرد تا کفر سیکری برای وی در نظر گیرد و آن اینکه حکیم را در بازار بفروش رسانند. افلاطون را به اسیری فروختند و هواخواهانش فدیه دادند و او را بساز خریدند و آزادش ساختند و وسیله سفر او را فراهم ساختند تا به آتن بازگردد. این نخستین سفر افلاطون به سیسیل بود و پادشاه خون‌آشامی که چنین فرمانی داده بود، پدر دیونیز دوم بود. وقتی دومین دعوت از سوی دیون به وی رسید، با اینکه تجربه بسیار تلخی داشت با اینحال به امید نجات مردم و ارشاد یک فرد متفد و قدرمند که سرنوشت ملتی را در دست داشت این تقاضا را پذیرفت و به آنجا رفت و اینبار هم چنانکه تجربه نشان داد، ناهید و افسرده به خانه بازگشت. (رجوع شود به کتاب حکمت سقراط و افلاطون - چاپ ۱۳۱۶، صفحه ۳۶ و ۳۷).

فرو بست. وقتی عالم هستی را بدرود می‌گفت، حدود هشتاد سال از عمر پر تعرش گذشته بود. نوشته‌اند زمانی روح از کالبدش مفارقت کرد که مشغول نوشتن بود و مریدانش جسدش را با احترام در باغ آکادمی به خاک سپردند.^{۳۴}

افلاطون در شمار مردان نادر روزگار است. او را بزرگترین فیلسوف یونان پنداشته‌اند و اعتقاد دارند که پیشرفت فکری مردم عالم تا حد عظیمی مدیون اندیشه‌های اوست. نفوذ او بر فرهنگ غرب جای هیچگونه تردید نیست و نوشته‌های او، طی دورانی نزدیک به دوهزار و چهار صد سال، الهام بخش شاعران و نویسندگان و متفکران بوده است.

افلاطون علاوه بر اینکه یک حکیم و فیلسوف عالیقدر بود، شاعر هم بود. به ورزش علاقه بسیار داشت و آنگونه که در زندگانی نامه او نوشته‌اند ساعات عمر خود را بین تفکر، پژوهش، نگارش، تدریس، بحث، موسیقی و ورزش بویژه ژیمناستیک تقسیم می‌کرد. از بیست سالگی سرودن شعر را کنار گذاشت اما به مطالعه شعر علاقه داشت.

از خصوصیات زندگی افلاطون، مطالب موثق در دست نیست. بخلاف نوشته‌های خود وی که عموماً پیرامون سقراط و زندگی و تفکرات او دور می‌زند، مریدانش دربارهٔ او بسیار کم نوشته‌اند. جز مکاتیب او که بوسیله خود استاد نوشته شده است و در آن اشاراتی به خود کرده است در دیگر آثارش^{۳۵} نامی از خود نمی‌برد. شگفت‌آور است که شاگرد جوان در همهٔ مجالس مناظره و مباحثه که بین سقراط و مریدان یسا مدعیانش می‌گذرد، حضور دارد (باستثناء رساله فیدون^{۳۶} که بسبب بیماری حضور نداشته است^{۳۷}) اما در هیچیک نامی یا اشاره‌ای از خود نیست. جز رسالهٔ آپولوژی که دفاعیهٔ سقراط است، بقیهٔ نوشته‌های افلاطون بصورت محاوره آمده و از اینرو به مکالمات افلاطون معروف است.

افلاطون شیفتهٔ سقراط بود و این جذبه و شیفتگی زمانی به اوج خود رسید که سقراط را به محاکمه کشانددند و او با معتقدات و تفکراتش چون کوهی استوار برابر مخالفان ایستاد. تسا حکیم بزرگ جام شوکران را سر نکشیده بود، در او شوقی بود که بسوی سیاست روی کند و در شمار رهبران حکومت آتن درآید (هر چند نوشته‌اند که افلاطون با آنکه قامتی بلند و سینه‌ای فراخ و اندامی سرازنده داشت، صدایش نازک بود و بکار

۳۴ - بروایتی دیگر در یک جشن عروسی شرکت کرده بود و در همانجا حالش رو بوخامت رفت و پیش از آنکه بتواند به نجات او برخیزند، عالم فانی را وداع گفت. در آزمون حدود هشتاد سال داشت. (رجوع شود به بریتانیکا - جلد ۱۴ - صفحه ۵۴۲).

۳۵ - نامه‌های افلاطون مجموعاً سیزده نامه بوده که اصالت بعضی از آنها مورد تردید است. (بریتانیکا - جلد ۱۴ - صفحه ۵۳۸) مهمترین این نامه‌ها، هفتمین است که در سال ۳۶۷، بهنگامیکه حکیم جوان به سیسیل سفر کرده بود نگاشته شده و در آن از روابط خود با دیونیز سخن می‌راند. شادروان فروغی در کتاب حکمت سقراط و افلاطون، نداد نامه‌ها را هجده ذکر می‌کند (صفحه ۴۱) و معتقد است که پنجم نامه از این هجده نامه محققاً از افلاطون نیست.

۳۶ - رسالهٔ فیدون Phaidon حدود سال ۳۸۴ و پیش از آنکه افلاطون کتاب جمهور را آغاز کند نوشته شده و شادروان فروغی عنوان نفس بر آن نهاده است.

۳۷ - رجوع شود به کتاب مردان بزرگ و زنان نامور *Great Men and Famous Women-Chapter II* فصل افلاطون. صفحه ۱۱ (چاپ آمریکا، سال ۱۸۹۴)



«مدرسهٔ آن» یا نمونه‌ای از آکادمیا
در سالهای قرن چهارم پیش از میلاد.
در این نخستین
دانشگاه بشر که افلاطون آنرا بنیاد نهاد و خود در معیت چند استاد
دیگر به‌کار تدریس اشتغال داشت، شعاری
بر سر دروازهٔ بزرگ آن حک شده بود و آن
اینکه در اینجا برای کسی که از هندسه بی‌اطلاع
است مکانی نیست. در این آکادمی،
دروسی که تدریس می‌شد عبارت بود از فلسفه،
ریاضیات، علوم اجتماعی و سیاست.
(تابلو کار رفائل، هنرآفرین نامدار ایتالیایی)

سخنوری نمی‌خورد و شاید از همین رو تمایلی به فعالیتهای سیاسی نشان نداد^{۳۸}) اما بهر صورت پس از مرگ سقراط به حکمت رو کرد و بر آن شد تفکرات او را برشته‌تحریر آورد و از طریق تعلیم شاگردان به سرزمین ملت خود خدمت کند.

بزرگترین و ارزشمندترین کتاب افلاطون که از مهمترین رسالات فلسفی بشر شمرده می‌شود و می‌توان آنرا رسالهٔ سیاست نامید و به جمهور معروف است، در سالهایی نگاشته شد که وی در آکادمی به کار تعلیم مشغول بود، یعنی بین سال ۳۸۸ تا ۳۴۸ پیش از میلاد. از آنجا که در سالهای آخر زندگی به کار نوشتن کتاب قانون^{۳۹} و همچنین کورتیاس^{۴۰} که ناتمام مانده، اشتغال داشته و از آنجهت که محتوای کتاب جمهور نمایشگر شکوفائی فکر و اوج نیروی ذهنی وی است می‌توان حدس زد که این اثر در سالهای بین پنجاه تا شصت سالگی استاد برشته‌تحریر آمده باشد^{۴۱}.

کتاب جمهور، این مجموعهٔ مکالمات سقراط که بقلم شاگرد اندیشمندش افلاطون نگاشته شده و یکی از مهمترین و پرارزشترین رسالات فلسفی بشر است، از چه سخن می‌گوید و چه پیامی را از سوی مسیح آتن، حکیم آزاده‌ای که بخاطر رسالت انسانیش جام شوکران سرکشید، به مردم دنیا می‌دهد؟ آیا افلاطون قصدش بازگو کردن گفتگوهای فلسفی یک حکیم بزرگ آتنی بوده و یا می‌خواسته اندیشنامه‌ای در زمینهٔ اخلاق و دین و علم و هنر و معرفت آدمی تقدیم نسلهای آیندهٔ بشر کند؟ جمهور چه نوع کتابی است و چرا افلاطون را بخاطر نگارش آن، بنیانگذار فلسفهٔ فرهنگ غرب قلمداد کرده‌اند؟

برای شناخت چهرهٔ راستین سقراط و ره یافتن به حریم تفکرات متعال او، نخست باید دانست فلسفه چیست و فیلسوف چه کسی است و آتن در روزگاری که این پیشرو اقلیم گستردهٔ اندیشه در آن پای به عرصهٔ وجود گذاشت چه بوده و چه نوع حکومت داشته و مردان آن چگونه می‌زیسته‌اند و چه نوع روابطی با دیگر جوامع داشته‌اند؟
فلسفه چیست؟

فلسفه عشق به دانش است و ظاهراً نخستین کسی که این واژه یونانی را بکار برد، فیثاغورس^{۴۲} بود که در قرن

۳۸ - کتاب مردان بزرگ و زنان نامور - جلد چهارم - فصل افلاطون - صفحه ۹.

۳۹ - کتاب قانون (Nomoi (Laws آخرین نوشتهٔ افلاطون است که ناتمام مانده است (شادروان فروغی عنوان نوامیس بر آن نهاده و آقایان دکتر رضا کاویانی و دکتر محمدحسن لطفی، مترجمان مجموعهٔ آثار افلاطون، عنوان جاودانی روح بر آن نهاده‌اند).

۴۰ - رسالهٔ کورتیاس (Critias) پیش از قانون و یا همزمان با قانون نوشته شده و از آنجا که مطلب ناگهان قطع شده (سخن کورتیاس بهنگام بحث ناگهان بریده شده و جمله به آخر نرسیده) از اینرو تصور می‌کنند که شاید افلاطون بهنگام نگارش این رساله چشم بر حیات فرو بسته است. (رجوع شود به مجموعهٔ آثار افلاطون زیر عنوان Plato در سری کتابهای Great Books of the Western World-Britannica چاپ بریتانیکا، صفحه ۴۸۵). شادروان فروغی عنوان آتلانتیدا بر این رساله نهاده است.

۴۱ - تزیینی که دائرةالمعارف بریتانیکا برای سالهای نگارش آثار افلاطون قائل شده، تاریخ نگارش جمهور را بین ۳۸۴ و ۳۷۰ ذکر کرده، یعنی سالهای ۴۴ تا ۵۸ سالگی.

۴۲ - پایتاگوراس (Pythagoras (580-500 B.C.) فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی که در ادب نازی و فارسی بنام فیثاغورس شناخته شده، بنیانگذار آئین برادری فیثاغورس است که می‌توان آنرا یکی از ادیان باستانی بشر بشمار آورد. اصول تفکرات او مورد قبول افلاطون و شاگرد او ارسطو بوده و در غرب تاثیر بسزایی در شناخت ریاضیات و گسترش فلسفه داشته است. فیثاغورس که در عهد کوروش هخامنشی می‌زیسته، سفری نیز به مصر و ایران و هند کرده و از دیدار و بحث با دانشمندان این اقالیم بهره‌ها برده است.

ششم پیش از میلاد می‌زیست^{۲۳} از او پرسیدند که آیا او انسان خردمندی است و او در پاسخ گفت که خردمند نیستم اما دلباخته خردم^{۲۴}. پس فلسفه عشق به‌دانشی است و این از هر انسان اندیشمندی عجیب نیست که بکوشد دنیایی را که در آن زیست می‌کند بشناسد و مجهولات را روشن کند.

گروهی معتقدند فلسفه حیرت است. هر جا انسان در برابر مظاهر عالم هستی دچار شگفتی شود و به‌اندیشه فرو رود، آنجا فلسفه آغاز می‌شود. این انسان، که تنها جاندر متعقل جهان خلقت است، کنجکاو است. حیرت می‌کند و به‌کنجکاو می‌فروید و چون گرداگرد خویش را انباشته از مجهولات می‌بیند و بدرون آن اسرار راهی نمی‌یابد، به‌فکر فرو می‌رود و از خود پرسشها می‌کند. این گفتگو و تفکر، سرآغاز فلسفه است. فلسفه با علم قرابت دارد. علم شناخت راستین مجهولات است و بنابراین فیلسوف همه‌جا به‌دنبال علم است و از همین روست که فلسفه را مادر علوم گفته‌اند.

در پهنهٔ بیکران دنیای هستی، از بدو خلقت، بشر دچار اعجاب و حیرت بود و در همه وقت می‌کوشید عالم بر اسرار شود. نخستین علمی که به‌آنها راه یافت ریاضیات و نجوم بود و بعدها بتدریج به‌علوم فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و آنگاه رشته‌های دیگر چون معرفت‌النفس و علم‌لا‌اجتماع آشنا شد. پس فیلسوف ناگزیر عالم بر این علوم است و بسیاری موارد سود و زیانهای این علوم را باهم مقایسه می‌کند و از این قیاسها نتیجه‌ای می‌گیرد که فلسفهٔ اوست. فیلسوف از زمانی که پای به‌وادای معرفت می‌نهد قرار ندارد و مدام در تکاپوست. می‌خواهد بداند معنی و منظور و ارزش حقایق چیست. عالم مطالعه می‌کند و به‌تجربه می‌پردازد تا علمی را بنیاد نهد، فیلسوف آن دانشها را می‌آموزد، باهم در می‌آمیزد و آنگاه از درون آن سیر و تفکر و تعمق، به‌وادای معرفت و خرد پای می‌نهد.

فلسفه نخست در سرزمین یونان آغاز شد. جمعی دیگر را عقیده بر اینست که حکمت خورشیدی بود که از سوی شرق تابیدن گرفت. اقوام باستان چون مصری و هندی و سوری و کلدانی و ایرانی پیش از یونانیان به‌اصول و مبانی حکمت دست یافته بودند. اما آنچه مسلم است اینکه فلسفه، یا معرفتی که با علم و عقل و ذوق درآمیخته، با نام فلاسفه یونانی آغاز می‌شود و قدمت آن به‌حدود بیست و پنج قرن می‌رسد. آغاز ظهور حکمای هفتگانهٔ یونان در قرن ششم پیش از میلاد مسیح است.

پرسش دیگری در میان می‌آید و آن اینکه ثمرهٔ فلسفه چیست و این تکاپو و کوشش برای حل مجهولات و این پژوهش و سرگشتگی در جهان اسرار نامکشوفه، چه سودی نصیب بشر می‌کند؟ آیا وجود فیلسوف و تفکرات او به‌سود جامعه است یا به‌زیان آن؟

فلسفه تنها به‌علوم نظری منتهی نمی‌شود. منطق و ریاضیات و نجوم و فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی و علم اخلاق و سیاست و امثال آنها از جملهٔ دانشهایی است که فیلسوف فرامی‌گیرد اما زمانی می‌رسد که پای از آن مراحل نیز بیرون می‌نهد و به‌جهان مارواط‌طبیعه، یعنی دنیای خارج از تجربهٔ بشری گام

۲۳ - فلسفه لفظی است یونانی که از پیشوند *Philos* و پسوند *sophie* (اولی به معنی دوست‌داشتن و دومی به معنی خردمندی) ترکیب یافته و دقیقاً به معنی عشق به دانش یا خرد از راه تحقیق آمده است.

۲۴ - رجوع شود به *Junior Britannica* چاپ سال ۱۹۵۲. جلد ۱۲، صفحه ۱۶۳.

می‌نهد. دنیای بعدالطبیعه، دنیای معرفت به وجود باری تعالی است و کسی که پای به حریم کبریائی نهاد، دیگر رها از بندهای جند و چون شریعت است. شاید با اتکاء به همین رسالت است که می‌گویند فلسفه از اینرو در یونان ظهور کرد که حکماء می‌خواستند به جدال دکانداران مذهب روند و سدی استوار در برابر سیل خرافات مذهب به وجود آورند.

امانوئل کانت، فیلسوف عالیقدر آلمانی و نویسنده کتاب فلسفی نقادی عقل مطلق^{۴۵}، برای فلسفه سه اصل قائل است:

نخست اینکه باید فهمید آیا در جهان داخل یا خارج از عالم طبیعت، حقیقت متعالی وجود دارد یا خیر. دوم اینکه آیا زندگی آدمی محدود به همین عمر کوتاه است یا این هستی بعد از فناى تن باقی می‌ماند و حیات دیگری، بصورت نشئه‌ای بعد از نشئه مادی، ادامه می‌یابد؟

سوم اینکه آن حقیقت که در درون یا فراسوی طبیعت هست، آیا در آفرینش جهان هستی، غرض و غایت معینی داشته یا کاری بیهوده انجام داده است^{۴۶}؟

فیلسوف در این غوالم مجهول و پراسرار سیر می‌کند، هر کس بطرفی آنرا در می‌یابد و بازگو می‌کند - مصداق سخن حافظ شیراز:

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بسقدر بسینش خود هر کسی کند ادراک
جست‌وجو برای یافتن برهان، کار فیلسوف است و همین تلاشها و کوششهاست که سازنده فرهنگ است، چنانکه فلسفه یونان، فرهنگ گسترده غرب را بنیان نهاد.

گام دیگری برای دریافت کتاب جمهور درک مکالمات اندیشمندانه سقراط، آشنائی با نحوه زندگی و شکل و نوع اجتماعی است که این حکیمان در میان آن می‌زیسته‌اند. بویژه نوع حکومتی که حاکم بر سرنوشب آن‌ن در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح بوده است.

اعتلای تمدن آن، در عصری بود که پریکلس بر آن حکمرانی می‌کرد و زوال این قوم از دورانی آغاز شد که آن با اسپارت از در جنگ درآمد و سرانجام اسپارت، در سال ۴۰۴ پیش از میلاد، پس از بیست و هفتسال محاربه، این امپراتوری متمدن را درهم کوبید و این قوم پیشرو را به‌زانو درآورد.

چرا اسپارت فاتح شد و چرا آن شکست خورد؟ پاسخ آن نیاز به پژوهش گسترده دارد: آن در قلمرو فکر، جلوتر از اسپارت بود اما اسپارت نظامی مرتب‌تر و منظم‌تر داشت و به همین سبب است که افلاطون، برای نشان دادن جامعه ایدال خود، بعضی از وجهه‌های جامعه اسپارت را به عاریت می‌گیرد و نمونه قرار می‌دهد.

دسموند - لی، محقق و مترجم انگلیسی کتاب جمهور^{۴۷}، در مقدمه جامع کتاب خود، قوم اسپارت را در این سالها اینگونه توجیه می‌کند:

۴۵ - پیرامون امانوئل کانت و نقادی عقل مطلق، رجوع شود به جلد دوم سیری در بزرگترین کتابهای جهان، فصل مربوط به کانت، باب هفتم نویسنده.

۴۶ - پیرامون فایده فلسفه، رجوع شود به معاللة جامع منوچهر بزرگمهر، سخن، دوره ۲۴، صفحه ۲۴.

اسپارت‌ها، بطور اختصار، به دو گروه متمایز تقسیم شده بودند. نظامیان اشراف که حاکم بر سرنوشته بودند و جمعیت تابعه که توده مردم بودند و هלות^{۴۸} نامیده می‌شدند. هלות‌ها حکم رعیت را داشتند و غلام و برده طبقه حاکمه بودند. کار اینان کشاورزی بود و برای اربابان اسپارتنی خدمت می‌کردند. در عین حال، اینان طوری تربیت یافته بودند که در مواقع ضروری، می‌توانستند سلاح بدست گیرند و بجنگند. از آنجا که مملوک اشراف اسپارت بودند، هر چه آنان می‌خواستند می‌باید بی‌چون و چرا انجام دهند. غلام برزگری که در جنگ دلاوری و از جان گذشتگی نشان می‌داد، چه بسا که آزادی خویشان را می‌خرید. اما بهر صورت دارای هیچ نوع حق و امتیازی نبود. هر سال قاضیان شهر فرمان جهاد صادر می‌کردند و اگر جنگ با قوم دیگر نبود، بین خود آنان نزاع برپا می‌ساختند. چرا؟ برای اینکه جمعی از آنان را به کشتن دهند و تعدیل جمعیت کنند. از طرفی ماموران سخت‌گیر همه جا مواظب بودند و اگر برزگری را می‌یافتند که ابراز نارضائی می‌کرد، بیدرتگ خویش را می‌ریختند.

هלות‌ها دقیقاً تحت نظر بودند تا مبادا فرصت طغیان و شورش بیابند. اسپارت در آندوران حکم دژی را داشت که مردم، نظامیان آن بودند. هر فرد یک سرباز بود و تعلیم و تربیت و ازدواج و نوع زندگی او شدیداً تحت نظارت افراد مافوق آنها بود. وقتی کودکی زاده می‌شد، او را نزد رئیس گروه می‌بردند و در صورتیکه رئیس گروه تشخیص می‌داد که طفل ناسالم یا کم‌بینه یا زودرس است، فرمان می‌داد که او را به دامنه کوه تایگتوس^{۴۹} ببرند و در آنجا بنهند تا غذای لاشخورها شود. وقتی پسر هفتساله می‌شد، او را در اختیار سرپرست می‌گذاشتند تا با او فنون زندگی بیاموزد. این تعلیمات بسیار دشوار بود و او را با سختیهای بسیار آشنا می‌کرد و در عین حال می‌آموخت که اگر عشقی در دل دارد، این عشق را فقط فدای حکومت سازد. این پسران تا بیست سالگی بدینسان رشد می‌یافتند و آموزش می‌گرفتند و آنگاه به جوانانی سپرده می‌شدند که حدود دهسال از آنان بزرگتر بودند. خدمت نظام بلافاصله پس از بیست سالگی آغاز می‌شد و اگر جوانی مشتاق بود همسر اختیار کند می‌توانست اما اجازه نداشت جز در محوطه سرباز خانه زندگی کند. دیدار شوهر با همسر بسختی صورت می‌گرفت و این انضباط ادامه داشت تا جوان پای به مرحله سی‌امین سال زندگی بنهد. در این سن و پس از طی این مراحل، او اجازه داشت که به افتخار «همشهری بودن» نائل شود. تازه از سنین سی به بالا نیز می‌باید در خدمت اجتماع باشد و جز اجرای اوامر مافوق نکند. این روش شامل حال زنان نیز می‌شد. دختران نیز می‌باید با پسران ورزش کنند و در این هنگام جملگی برهنه بسودند. آمیزش زن و مرد اسپارت بمراتب بیش از آمیزش زن و مرد آتنی بود، ولی رعایت عفت و عصمت از ضروریات زندگی زن بود. تنها در مواقع خاصی این نظام بهم می‌ریخت و آن مواقعی بود که دولت لازم می‌دید عده‌ای زن باید حامله شوند تا افراد مورد نیاز را بوجود آورند.

48 - Helot

49 - Mount Taygetos

هیچیک از اسپارتی‌ها حق نداشت صاحب طلا یا نقره یا هر نوع گوهر باشد. نعل ممنوع بود و سادگی زندگی اسپارتی، در آندوران، زبانزد همه اقوام همسایه بود. جوان اسپارتی، چه پسر و چه دختر، می‌باید برای دولت زیست کند و همواره آماده باشد تا به‌جنگ برود و جان ببازد.^{۵۱}

شیوه حکومت اسپارت، ستایش جمعی از مردم آن را برانگیخته بود اما اکثریت مردم مخالف آن بودند همچنانکه افلاطون نیز ستم طبقه حاکم را بر توده مردم نکوهش می‌کرد و آنرا دور از مقام و مرتبت انسان می‌شمرد. مسأله دیگری که سخت مورد انتقاد افلاطون و دیگر متفکران آتنی بود اینکه هوشیاری و اندیشمندی در اسپارت محدود بود. اسپارت‌ها کم فکر می‌کردند و بیشتر به نیروی بدنی و انضباط شدید خود متکی بودند.

از سویی حکومت آتن در این دوران بگونه‌ای بود که بکلی با اسپارت، همسایه یونانی خود تفاوت داشت. آتن بشیوه جمهوری توام با دموکراسی اداره می‌شد و این نوع حکومت که می‌توان آنرا حکومت ملی خواند، همه افراد مردم را در برابر قانون متساوی می‌دانست و بهر فردی اجازه می‌داد در صورتیکه توانائی داشته باشد در امور کشورداری مداخله کند. وقتی پریکلس، خطیب و سیاستمدار آتنی سرنوشت مردم را بدست گرفت، آتن به‌چنان مقام والائی رسید که هرگز در تاریخ چند صد ساله خود نظیر نداشت. قوانین سولون، حکیم قانونگذار قرن هفتم پیش از میلاد، همراه با امنیت و آرامش و توسعه تجارت با همسایگان و افزایش ثروت ملی و رونق بازار حکمت و دانش، این اقلیم را مدینه فاضله و قبله حکماء ساخته بود. اما آغاز جنگ با اسپارت، که سه سال پیش از تولد افلاطون، یعنی سال ۴۳۱ پیش از میلاد آغاز شد، رفته رفته بنیان تمدن و استواری این ملت را در هم کوبید، بویژه آنکه این جنگ باعث بروز طاعون شد و این بلیه مرگ‌آفرین یکباره آتن را به‌زانو در آورد تا جائیکه مردم برضد رهبر محبوب خود شوریدند و سرانجام، پس از بیست و هفتسال، با شکست آتن و فناء این امپراتوری خاتمه یافت.

وقتی آتن تسلیم شد، اسپارتهای فاتح حکومتی را به مردم تحمیل کردند که همانند حکومت خودشان بود، یعنی اریستوکراسی نظامی، و هیاتی را برای اداره آن برگزیدند که مرکب از سی‌تن بودند و جملگی از دشمنان سرسخت دموکراسی به‌شمار می‌آمدند.^{۵۲} استبداد و خودرائی و جور و بیداد این حکومت بجائی رسید که سرانجام ملت آتن دواء نیاورد و برضد آنان سر به‌شورش برداشت.

در سال ۴۱۱ پیش از میلاد، پس از یک انقلاب، حکومت آتن بدست جماعتی افتاد که در تاریخ معروف است به‌شورای چهار صد نفره.^{۵۳} یکسال بعد این حکومت نیز مضمحل شد و سرنوشت آتن در اختیار دولت پنجهزار نفره قرار گرفت.^{۵۴} و ظاهراً این حکومت نوعی مشروطه معتدل بود که بعدها اندیشمندانی چون

۵۰ - برگردان از متن انگلیسی کتاب جمهور، بنگونین، سال ۱۹۷۴، صفحه ۲۲-۲۴

51 - *Tyranny of the Thirty*

52 - *Council of Four Hundred*

53 - *Government of the Five Thousand.*

ارسطو و توسیدید^{۵۴} آنرا ستودند^{۵۵} اما این وضع هم دوام نیاورد و در سال ۴۰۴ پیش از میلاد بار دیگر انقلابی رخ داد و کسانی بر مسندها کشورداری تکیه کردند که جزو طبقه اغنیاء و منتفذان بودند و حکومتی بوجود آوردند که افلاطون آنرا حکومت الیگارش^{۵۶} نامیده است. این حکومت از سوی اسپارت حمایت می‌شد و باز هم اختیار ملت بدست سی‌تن افتاد و اینان برای تصفیه مخالفان به تکاپو افتادند و در مدت هشت ماه، ستمی بر مردم آن روا داشتند که نصورش برای مردم غیر ممکن بود. همین حکومت بود که در سال ۳۹۹ پیش از میلاد، سقراط را به جرم بیدینی و گمراه ساختن جوانان محکوم به اعدام کرد و همین حکومت بود که متفکران و مستعقلان را از آتن بیزار ساخت. افلاطون قصد داشت به‌دنیای سیاست رو کند، اما وقتی بیداد افراطیون مزدور را دید، از همه چیز و همه کس نفرت کرد و راه رستگاری را در سیر و سلوک در جهان تفکر و پژوهش در عالم معرفت دید. وی در مکتوب هفتم چنین می‌نویسد:

در سالهای جوانی، من همان آرمانی را داشتم که اکثر جوانان داشتند. امید و انتظارم این بود که وقتی خویشتن را شناختم، داخل سیاست شوم. اوضاع سیاسی آتن به‌من این فرصت را می‌داد. حکومت مشروطه موجود که آماج انتقاد گسترده‌ای بود، واژگون شده بود و کمیته‌سی نفره به قدرت مطلق رسیده بود. چنین پیش آمده بود که بعضی از آنان یاران و منسوبان من باشند و آنان بیدرنگ از من دعوت کردند که به آنان پیوندم، گوئی که اینکار برای من امری طبیعی بود. احساس من چنان بود که از هر جوانی به‌من من، می‌شد انتظار داشت. فکر می‌کردم آنان دست به اصلاح می‌زنند و از روی عدل داد حکومت می‌رانند، و از اینرو با علاقه بسیار به اعمال آنان نگرستم. بزودی دریافتم که کردار آنان بگونه‌ای است که حکومت پیشین، در برابر آن، عصر طلائی جلوه می‌کند. در میان انواع کارها، کوشیدند دوست دیرینم سقراط را که باید او را درستکارترین انسان آنعصر بنامم مقصر قلمداد کنند و او را در معیت عده دیگری مامور سازند تا یک همشهری را بازداشت کنند و به جبر او را به سوی اعدام بکشانند. سقراط از این فرمان سرپیچید و ترجیح داد هر خطری را بجان بخرد تا اینکه در نباهکاریهای آنان شریک شود. وقتی من همه این اعمال را دیدم که از روی سوءنیت است، احساس نفرت کردم و خود را از شرارت دوران کنار کشیدم^{۵۷}.

کتاب جمهور نوشته افلاطون با شناخت محیط آتن و آشنائی با شیوه تفکر مردم آن در عصر سقراط، بهتر قابل

54 – Thucydides (2nd half of 5th century BC) the greatest of Greek historians.

۵۵ – رجوع شود به دیباچه کتاب جمهور، پنگوین، صفحه ۱۳

۵۶ – درباره حکومت الیگارش و دیگر حکومتها مانند تیموکراسی و دموکراسی و غیره که در کتاب هشتم جمهور به تفصیل آمده، رجوع کنید به صفحات بعد همین مقاله ضمن توضیح کتاب جمهور.

۵۷ – ترجمه از مکتوب هفتم، مجموعه آثار افلاطون از سری کتاب بریتانیکا *Great Books of the Western World* – volume 7, Plato صفحه ۸۰۰

توجه می‌شود، تنها پرسشی که باقی می‌ماند اینست که آیا سقراط براستی چنین انسان بزرگ و حکیم بی‌مانندی بوده و یا این سقراط، مخلوقی است دانا و روحانی و بزرگواری که افلاطون خلق کرده و او را بر چنان پایگاه رفیع قابل تکریم نشانده است؟ این سقراط براستی کیست؟

در اینکه خردمندی به نام سقراط وجود داشته و بگناه همین خردمندی و آزادیخواهی و انساندوستی جام شوکران را سرکشیده، تردید نیست. جز افلاطون، اندیشمندان دیگری چون کزنفون^{۵۸} و آریستوفان^{۵۹} نیز بتفصیل از او یاد کرده‌اند. بنابراین، پرسش را باید اینگونه مطرح کرد که آیا نقل قولهایی که افلاطون در نوشته‌های خود از زبان سقراط کرده، براستی گفته‌ها و استدلالهای سقراط است یا گفته‌ها و استدلالهای خود وی؟ چگونه می‌توان باور کرد که نویسنده این مکالمات، در سالهایی که نزد استاد تلمذ می‌کرد و خود سالهای جوانی را تازه آغاز کرده بود، اینگونه روشن و دقیق تفکرات او را دریابد و این سطور را بسی کم‌وکاست بر صفحه کاغذ آورد؟ حقیقت چیست؟

در برابر این پرسش دو گروه وجود دارند که دو پاسخ متفاوت می‌دهند. ادبای انگلیس معتقدند که باید به نوشته‌های افلاطون اعتماد کرد و پذیرفت که استاد در نقل قول مکالمات راه خطا نپیموده است. برهان این جماعت اینست که سقراط، بجز افلاطون، شاگردان دیگر نیز داشته و بیشک آن شاگردان و پیروان، نوشته‌های وی را خوانده‌اند و تأیید کرده‌اند که این سخنان، بی‌چون وچرا، به سقراط تعلق دارد.

گروه دوم که ادبای آلمان هستند می‌گویند که شخصیت آن سقراطی که در **جمهور** و دیگر آثار افلاطون آمده، ساخته و پرداخته افلاطون است و برای مثال رساله پروتاگوراس^{۶۰} را ذکر می‌کنند که خود سقراط در آن زمان سنین جوانی را پشت سر می‌گذاشته و افلاطون هنوز چشم به عالم هستی باز نکرده بود، و یار رساله سومپوزیون^{۶۱} که افلاطون در آن زمان نوجوانی بیش نبوده است، بنابراین باید پنداشت که سقراط افلاطون غیر از سقراط راستین بوده است. تصور این واقعیت که سقراط چهل و دو ساله بوده وقتی افلاطون پای به عالم هستی گذاشته و افلاطون ۲۸ ساله بوده وقتی استاد جام شوکران را سرمی‌کشیده، جای بحث باقی می‌گذارد، اما این پندار نیز نمی‌تواند خطا باشد که حکیم والا^{۶۲} چون افلاطون، پسیر تراش یا چهره نگار

۵۸ - زنفون - یا کزنفون (431-350 BC) Xenophon مورخ بزرگ یونانی و مولف کتاب بزرگ و مشهور *Anabasis* اشاراتی پیرامون سقراط دارد که آنرا در کتاب *Memorabilia* (ترجمه انگلیسی خاطرات سقراط *Recollections of Socrates*) آمده است.

۵۹ - آریستوفان (450-355 BC) Aristophanes بزرگترین کمدی‌نویس یونان باستان، نمایشنامه طنزآلودی پیرامون سقراط و سوفیستها نگاشته که عنوانش ابرها *The Clouds* است. این کمدی که بسال ۴۲۲ پیش از میلاد نگاشته شد و بروی صحنه آمد، مشهورترین اثر آریستوفان است.

۶۰ - رساله پروتاگوراس که آنرا از نظر فن نویسندگی، بهترین اثر افلاطون می‌دانند، داستان دیدار بقراط Hippocrates با سقراط است که هر دو به خانه کالیاس، از توانگران آن می‌روند تا در آنجا به دیدار پروتاگوراس، حکیم عالیقدر سوفسطایی، نائل شوند. فصد بقراط اینست که از او دانشها بیاموزد و سقراط او را هشدار می‌دهد که پیش از آنکه در محضر او به شاگردی بنشیند، استاد را بدرستی بیازماید. این رساله در حقیقت نوعی حکمت‌آزمایی است بین سقراط و پروتاگوراس - و افلاطون با نگارش این رساله خواسته هم شیوه تفکر و استدلال سوفسطاییان را نشان دهد و هم حکمت سقراط را بمنصه ظهور رساند. (برای آگاهی بیشتر پیرامون رساله پروتاگوراس رجوع شود به پنج رساله از افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی، انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب - سال ۱۳۵۱، صفحات ۱۴۹ تا ۱۶۰)

۶۱ - پیرامون رساله سومپوزیون، مراجعه کنید به فهرست جامع رسالات افلاطون در همین مقاله و توضیح نویسنده، از آنجا که این رساله، در میان آثار فلسفی افلاطون، شهرت بسزائی دارد، برای مردم دانش پروه و اهل تحقیق، مطالعه آن واجب است.

نیست که از روی خیال، استادی را که مورد ستایش و پرستش اکثر مردم آتن است، خلق کند و جملاتی را از قول خود در دهان او بگذارد.

* * *

افلاطون در کتاب **جمهور**، از زبان سقراط، ماجرائی را حکایت می‌کند و این ماجرا سرآغاز کتابی است که ده دفتر دارد. در دفتر نخستین، که شاید بشود آنرا دیباچهٔ کتاب نامید، سقراط می‌گوید:

دیروز به پیرووس^{۶۲} رفتم، در معیت گلاوکن فرزند آریستن، تادعای خود را نثار الهه^{۶۳} کنم و در عین حال ببینم که جشنی را که تازگی داشت بچه ترتیبی برگزار می‌کنند. از اینکه می‌دیدم اهالی آنجا بطور جمعی و در صفوف منظم در حرکتند، خوشحال بودم اما مراسم مردم تراس، اگر برتری نداشت، زیبا بود. وقتی آئین نمازگزاری پایان گرفت و نمایش باشکوه را تماشا کردیم، بر آن شدیم بسوی شهر باز گردیم. در ایستندم پمولمارکوس^{۶۴} فرزند سفسالوس^{۶۵} از فاصله‌ای چشمش بر ما افتاد که عزم خانه داریم. خادم خود را دوان بسوی ما فرستاد تا لحظه‌ای بخاطر او مکث کنیم. خادم گوشهٔ ردای مرا از پشت گرفت و گفت که پمولمارکوس مشتاق است شما منتظر بمانید.

برگشتم و از او پرسیدم اربابش کجاست.

جوان گفت آنجاست، دارد می‌آید، اگر منتظر بمانید.

گلاوکن گفت البته منتظر می‌مانیم و چند دقیقه‌ای نگذشت که پمولمارکوس پیدایش شد و در معیت او آدیمانتوس^{۶۶}، برادر گلاوکن بود و نیسراتوس^{۶۷} فرزند نیسیاس^{۶۸} و جمعی دیگر که برای برگزاری جشن آمده بودند.

پمولمارکوس به من گفت می‌بینم که تو، سقراط، با مصاحبت عازم شهر هستی؟

گفتم خیلی اشتباه نمی‌کنی.

بلافاصله گفت نمی‌بینی ما چند نفر هستیم؟

البته.

و تو فکر می‌کنی از همهٔ اینها قویتری؟ اگر غیر از این فکر می‌کنی باید همینجا بمانی.

62 - Piraeus

۶۳ - منظور، وبه‌التوئی است که در اساطیر یونان آرتیمیس *Artemis* و اسطوره‌های رومی دیانا *Diana* خوانده می‌شود. آرتیمیس الههٔ شکار و ماهتاب است و خواهر آپولون است. مردم تراس *Thrace* ساکنان نواحی باستانی شمال شرقی مقدونیه، ابن الهه را ایستندیس *Bendis* می‌نامیدند.

64 - Polemarchus

65 - Cephalus

66 - Adeimantus

67 - Niceratus

68 - Nicias

گفتم راه دیگری نیست که بگذارید ما برویم؟

گفت اگر ما به حرف شما گوش نکنیم می‌توانید ما را مجبور کنید؟
گلاوکن گفت بیشک خیر.

بنابراین ما گوش نخواهیم کرد. از این حیث مطمئن باشید.

آدیمانتوس افزود کسی به شما نگفته که امشب به افتخار الهه مسابقهٔ مشعل‌بازی بروی اسب هست؟

برسیدم با اسب؟ نمایش تازه‌ای است. آیا سوارکاران در حین تاخت مشعلهای خود را بهم رد می‌کنند؟

پولمارکوس گفت بلی و غیر از آن جشنواره‌ای که در شب برگزار می‌شود و تو باید آنرا ببینی. چه بهتر که بعد از شام زودتر برخیزیم و آئین را تماشا کنیم. ضمناً جمعی از جوانان هم بدور هم جمع می‌شوند و می‌شود مجلسی محاوره‌ای براه بیندازیم. بنابراین بمان و مخالف نباش.

گلاوکن گفت حالا که اصرار می‌کنید مثل اینست که چاره‌ای نداریم.

جواب دادم بسیار خوب.

باین ترتیب در معیت پولمارکوس به خانه‌اش رفتیم و در آنجا لیسایس و اوتیدموس^{۶۹} برادرانش را دیدیم و ضمناً با تراسیماکوس از مردم کالسدون^{۷۰}، و کسارامنتیدس از اهالی پیانیا^{۷۱}، برخوردیم. کلیتیفون^{۷۲} پسر آریستونیموس هم آنجا بود. سفالوس پدر پولمارکوس را مدتها بود ندیده بودم و بنظرم رسید که خیلی پیر شده است. بروی یک کرسی تشک‌دار نشسته بود و تاج گلی بر سر داشت زیرا مراسم قربانی را در خانه‌اش بجا آورده بود، و تعدادی کرسی، بصورت نیم‌دایره، اطرافش بود که ما بروی آنها در کنارش نشستیم. با اشتیاق درودم فرستاد و آنگاه گفت سقراط، تو دیگر مثل گذشته‌ها بدین ما نمی‌آئی. اگر من قادر بودم که راه بروم، از تو خواهش نمی‌کردم که به اینجا بیائی. اما برای آدمی به سن من، پیاده‌روی تا شهر مشکل است و در اینصورت تو باید به پیرئوس بیائی. اجازه بده بتو بگویم که هرچه لذتهای تن بیشتر نقصان پذیرد، شادبها و جذبه‌های صحبت فزونی می‌گیرد. پس تمنای مراد مکن و خانه‌ما را میعادگاه خود بساز و با این جوانان دمساز شو و بدان که خانه‌ما خانهٔ خود تست^{۷۳}.

در خانهٔ سفالوس، بین سقراط و میزبان فرتوت، سخن از پیری و رنج کهنسالی به میان می‌آید و آنگاه سفالوس

69 - Euthydemus

۷۰ - تراسیماکوس از مردم کالسدون Thracymachus of Calcedone از نلاسفهٔ سوفسطائی همصبر سقراط است که رسالتی پیرامون معانی و بیان و رموز فن خطابه و بحث و مجادله نگاشته است که متأسفانه امروز قسمت اعظم آن از میان رفته است.

71 - Charmantides, the Paeanian

72 - Cleitophon

۷۳ - ترجمه به فارسی، از متن انگلیسی کتاب جمهور، سری کتابهای بزرگ جهان غرب از مجموعهٔ بریتانیکا - جلد ویژه افلاطون - صفحه ۲۹۵ و ۲۹۶.

شعری را از پنداره، شاعر بزرگ قرن پنجم پیش از میلاد^{۷۴} نقل می‌کند به این مضمون:
 امید، روان آنکس را شاداب می‌سازد که در عدالت و تقوی زیست کند، و پرستار پیری و رفیق
 سفر اوست - و این امید که قدرتمندترین قدرتهاست قادر است یک روان بیقرار را قرار
 بخشد.^{۷۵}

و چون سخن از عدالت به میان می‌آید، سفالوس از سقراط خردمند معنی عدالت را می‌پرسد و اندیشمند آتنی
 چنین پاسخ می‌دهد:^{۷۶}

آیا عدالت، راستگویی و بازپرداخت دیون است؟ آیا در اجرای همین وظائف نمی‌توان استثنا
 قائل شد؟ چنین بپنداریم که دوستی در آن دوران که دارای عقل سلیمی بوده سلاحی را نزد من
 به امانت نهاده و بعدا وقتی ادراک خویش را از دست داده، از من امانت خویش را پس
 خواسته، آیا مدبرانه است که من آن سلاح را پس دهم؟ آیا بیان حقیقت به کسی که در چنین
 حالتی است عاقلانه است؟ پس مفهوم عدالت، تنها راستگویی و پس دادن وام نیست.^{۷۷}
 متفکران هریک بطریقی عدالت را توجیه می‌کنند. یکی می‌گوید عدالت ادای حق مردم است بدین معنی که باید
 حق دوستی را در مورد دوست بجا آورد و حق دشمنی را در مورد دشمن. اما سقراط این توجیه را نیز خطا
 می‌شمارد زیرا دشمنی در حق هر انسان، ولو دشمن خویش، طریق جوانمردان نیست.

یکی از حاضران^{۷۸} از راه سفسطه، عدالت را اینگونه وصف می‌کند که «آن چیزی جز رعایت منافع زورمندان
 نیست» و سقراط که اهل جدل است می‌پرسد «اگر برای پهلوانی تناول مقدار معتدایی گوشت گاو مفید باشد،
 آیا برای یک آدم نحیف هم خوردن آن مقدار گوشت گاو مفید است؟» و اندیشمند سوفسطائی که در کار خویش
 در نمی‌ماند، چنین شرح می‌دهد که در اقلیم یونان، حکومتهای گوناگون هست. در بعضی دیار، حکومت در
 دست مردم است و در برخی دیگر، در اختیار بیدادگران و مستبدان - اما همه آنان قانونگذارند و مدعیند که
 قوانین به نفع جامعه است و آنکسی که از قانون اطاعت کند، طریق عدالت پیموده است. پس عدالت چیزی جز
 اجرای قوانین نیست و چون قوانین بوسیله زورمندان و به نفع خود آنها وضع می‌شود، پس عدالت یعنی رعایت
 خواستههای اقویا.»

سقراط اینبار طریق استدلال دیگری در پیش می‌گیرد و می‌پرسد «آیا حاکمان خطا نمی‌کنند؟» و چون پاسخ
 مثبت می‌شود، فیلسوف آتنی می‌گوید «در اینصورت احتمال هست که قانون عادلانه وضع نشود و چنین

۷۴ - پندار (Pindar (522-433 B.C.) شاعر بزرگ بزمی یونان

75 - *Hope (he says) cherishes the soul of him who lives in justice and holiness and is the nurse of his age and the companion of his journey; - hope which is mightiest to sway the restless soul of man.*

۷۶ - عدالت که در زبان یونی دهکادین و در برگردان انگلیسی *Justice* آمده، از نظر لغوی و در جمهور افلاطون معنی بسیار گسترده‌ای دارد و شامل راستگویی، درستکاری، انجام وظیفه، حق شناسی، انصاف، رعایت حقوق دیگری و حسن خلق به معنی وسیع کلمه می‌دهد و بنابراین باید در نظر داشت که بحث پیرامون این فضیلت‌هاست و نه تنها عدل و داد (ر.ک. به مقدمه جمهور افلاطون - ترجمه فواد روحانی - صفحه ۲۸)

۷۷ - برگردان به فارسی از متن انگلیسی صفحه ۲۹۶ از کتاب جمهور

۷۸ - منظور تراسیماکوس، فیلسوف سوفسطائی است.

قوانینی، از سوی کسانی که دارای درایت کافی نیستند، به زیان خودشان هم تمام شود. در اینصورت نمی توان گفت که عدالت عبارتست از پشتیبانی از زورمندان»

باز هم بحث بین سقراط و حاضران ادامه دارد.^{۷۹} هر یک می کوشد عدالت را بگونه ای که خود می پندارد توجیه کند و مخالفان را در جدل مغلوب سازد و این گفتگو چندی به گرد افراد ظالم و مردم مظلوم دور می زند و یکی می خواهد ثابت کند که ستم پیشگان و بیدادگران افراد شادکامی هستند و با پیش بردن مقاصد خود، بر توسن مراد سوارند و راه نیکبختی می پیماند و سقراط این ادعا را نفی می کند و توضیح می دهد که فرد ستمگر نمی تواند روی سعادت بیند و برای اثبات عقیده خود، براهین بسیار ارائه می دهد. تا سرانجام، در دفتر نخستین، حکیم روشن بین آتی، مطلب را اینگونه به پایان می بزد:

سخن خود را اینگونه ادامه می دهم که پرسشی را مطرح کنم. آیا همعقیده من نیستی که اسب غایتی^{۸۰} دارد؟

چرا همعقیده ام.

آن غایت یا سود چیزی است که از حیوان دیگری ساخته نیست یا اگر ساخته باشد، در حدّ اسب نیست؟

منظور ترا درست نمی فهمم.

پرسش را بطریق دیگری مطرح می کنم. آیا تو قادر بودی ببینی در صورتیکه چشم نداشتی؟ بی تردید خیر.

آیا قادر بودی بشنوی در صورتیکه گوش نداشتی؟ بی تردید خیر.

پس غایت چشم و گوش دیدن و شنیدن است؟ همینطور است.

تو می توانی شاخه تاکی را با دشنه یا داس یا ابزار دیگری ببری؟ بدیهی است که می توانم.

اما نمی توانی بخوبی مقراض مخصوص هرس که برای پیراستن اشجار ساخته شده ببری؟ درست است.

در اینصورت باید بگویم که غایت این ابزار همین کاری است که انجام می دهد؟

۷۹ - سخنان پولمارکوس در این بحث، از آنجهت که یک فیلسوف سوفیست است، ادعای نامک دادستان را به ذهن متبادر می سازد که معمولاً یک سلسله اتهامات کلیشه ای ارائه می دهد - از قبیل تخلف از قانون و تجاوز به حریم اجتماع و از این نوع سخنان - در حالیکه آنچه سقراط می گوید برهان است و منطق با دایم منطق. سقراط در قسمت اعظم دفتر نخستین، مشغول ارزیابی است و می کوشد عدالت را در ترازوی ادراک به سنجد و سرانجام به این نتیجه می رسد که «فضیلت یعنی دانش» و آنکس می تواند عدالت را از همه جهات مراعات کند که حکیم و دانشمند باشد.

۸۰ - مترجم انگلیسی، بنجامین جوت Benjamin Jowett که ترجمه او در زبان انگلیسی، معتبرترین شناخته شده است، در اینجا واژه end را بکار برده که می توان آنرا غایت (به معنی کمال مطلوب - مقصود - نتیجه) برگردان کرد. آقای روحانی آنرا «وظیفه مخصوص» ترجمه کرده اند (صفحه ۸۲)

درست است.

پس حالا زحمتی نخواهی داشت از اینکه مقصود مرا بفهمی از اینکه می‌گویم غایت هر چیز کاری است که انجام می‌دهد و خوب انجام می‌دهد؟
منظورت را می‌فهمم و موافقم.
و آن غایت، خاصیت و مزیت اوست^{۸۱}؟
همینطور است.

در اینجا برمی‌گردم به پرسشهای اولیه ام و می‌پرسم پس چشم غایتی داشت؟
بلی.

و خاصیتی داشت؟

بلی.

و گوش غایت و خاصیتی داشت؟

بلی.

و این توصیف شامل همه چیز می‌شود — یعنی هر شیئی هم دارای خاصیت خودش است و هم بر چیزهای مشابه مزیت دارد؟
همینطور است.

حالا بمن بگو آیا چشم اگر بخواهد مزیت خود را بدرجه کمال حفظ کند و وظیفه خویش را انجام دهد، در صورتیکه معیوب باشد اینکار از عهده‌اش ساخته است؟
پرسید چشمی که نایبناست چگونه می‌تواند بینا باشد؟
گفتم به آنجا نرسیدیم. سؤال من اینست عضوی که عیبی درش هست — چشم یا گوش — می‌تواند خاصیت و مزیت خود را حفظ کند؟
بیشک خیر.

و قبول نداری که این شرط نسبت به همه چیز صادق است؟
قبول دارم.

حالا بمن بگو آیا نفس آدمی دارای غایتی نیست که از عهده چیز دیگری بر نمی‌آید؟ برای مثال، ریاست کردن، یا فرمان دادن یا تعمق و قیاس کردن و امثال آنها. آیا جز اینست که اینان شایسته نفسند و انجام آن از دیگری ساخته نیست؟
می‌پذیرم.

۸۱ — مترجم انگلیسی، واژه *excellence* را بکار برده که در این سطور «رجحان» یا «مزیت» آمده. آقای روحانی آنرا «خاصیت مخصوص به‌خود» ترجمه کرده‌اند. (صفحه ۸۳) دسموند — لی، مترجم انگلیسی جمهور در چاپ پنگوئین، چنین توضیح می‌دهد که در زبان یونانی، واژه *arete* بکار رفته که می‌توان آنرا *virtue* ترجمه کرد اما از آنجا که *arete* معنی گسترده‌تری دارد، نمی‌توان به مفاهیمی از قبیل تقوی و پرهیزگاری و فضیلت برگردان کرد. این کلمه را در اینجا می‌توان معادل *excellence* و *effectiveness* پنداشت، یعنی مزیت و خاصیت. (صفحه ۹۵ از کتاب جمهور — چاپ پنگوئین — سال ۱۹۷۵).

و آیا زندگی را نباید در همار حاصل و غایت نفس به شمار آوریم؟
بی‌تردید.

و آیا این نفس، دارای این مزیت نیست؟
چرا.

حالا اگر این مزیت را از او بگیری، آیا باز می‌تواند غایت خود را دارا باشد؟
البته خیر.

در اینصورت یک نفس آواره اگر به قدرت و حکومت رسید، بدخواهد کرد و یک نفس نیک
نهاد اگر حاکم شد جز به سوی نیکی نخواهد گرائید.
قاعدتاً چنین است.

و هر دو توافق کردیم که عدالت یکی از مزایای روح و ظلم یکی از معایب آنست؟
بلی.

بدینسان باید گفت که یک روان عادل و یک انسان عادل به نیکی خواهد زیست و یک روح
ستمگر و یک انسان ستمگر به بدی.

استدلال تو اینرا ثابت می‌کند.

و آنکسی که خوب زیست نیکبخت است و برکات ایزدان شامل حالش است و آنکه بد زیست،
نگون‌بخت؟
آری.

پس عادل شادکام است و ظالم ناکام؟
همینطور است.

در عین حال نیکبختی سودبخش است در حالیکه بدبختی اینگونه نیست.
بدیهی است.

در اینصورت، ای تراسیماکوس بزرگوار، ظلم هرگز منشاء سود نمی‌تواند باشد. این عدالت
است که نفع به بار می‌آورد.^{۸۲}

دفتر نخست از کتاب جمهور، نوشته افلاطون، در اینجا پایان می‌گیرد و سقراط از این جدل که پیرامون عدالت
در گرفته پیروزمند بیرون می‌آید.^{۸۳} اما این بحث، پایان نیافته است. در دفتر دوم نیز باز سخن درباره عدل و داد
است. اینبار برادران افلاطون، گلاوکن و آدیمانتوس که در آن نشست حضور دارند، با اینکه معتقدند عدالت
برترین صفت نفس آدمی است با اینحال، برای آنکه فیلسوف عالیقدر آتنی را به گفتگو و استدلال بکشانند

۸۲ - ترجمه از متن انگلیسی، جمهور چاپ بریتانیکا، صفحه ۳۱۰

۸۳ - در بخشهایی از دفتر اول، سقراط با اشاره به این نکته که یک نوازنده ساز در صورتیکه مهارت در نواختن آن ساز نداشته باشد، نمی‌تواند
آنها بدرستی بنوازد، یک انسان هم در صورتیکه اهل خرد و دانش نباشد، مفهوم فضیلت را نمی‌فهمد و برای بکار بردن آن، معیار صحیحی
در دست ندارد. آنکه خرمند نیست، فضیلت نمی‌داند چیست و آنکه از فضیلت آگاهی نداشت، با معنی عدالت بیگانه است و آنکه عدالت
نمی‌داند چیست، نمی‌تواند رهبر یک جامعه باشد. او ظلم می‌کند، بدون آنکه متوجه شود اعمالش ستم بر دیگران است.

اینگونه اظهار نظر می کنند که عدالت به خودی خود حسن نیست بلکه امری است قراردادی و مصالحه ایست بین دو عامل عمده که در رفتار هر انسانی موثر است - یکی تمایل وی به تعدی نسبت به حقوق دیگران و دیگر ترس وی از تعدی دیگران. این مصالحه که همان رفتار به عدل است از نظر مصالح اکثریت ضروری است و بنابراین هیأت اجتماع بر اساس رضایت ضمنی افراد آنرا حسن تلقی می کند و عکس آنرا عیب، و برای کسانی که عدالت را پیشه خود قرار دهند پادشها و افتخاراتی قائل می گردد. پس هدف اصلی، استفاده از این امتیازات است و برای آن منظور، تظاهر و شهرت به عدل کافی است. بنابراین عدالت وسیله کسب اجر و افتخارات است و فی حد ذاته فضیلت نیست بلکه می توان گفت که سودمندترین روش زندگی اینست که انسان بظاهر عادل بنماید و در حقیقت ظالم باشد و اینهم کار آسانی است زیرا هم مردم را می توان با ظاهر خدعه آمیز فریب داد و هم خدایان را می توان بوسیله فدیة و قربانی تطمیع نمود.

اما سقراط اندیشمند، حکیمی که عالمان علم اخلاق او را مسیح آتن لقب داده اند، این استدلال را رد می کند و عدالت را فضیلت نفس انسانی می شمارد و برای اثبات این نکته عقیده دارد که چون عدل هم در نفس انسانی یافت می شود و هم در هیأت اجتماع، بهتر است اول آنرا در هیأت اجتماع که واحد بزرگتری است مشاهده کنیم تا پی بردن به آن در واحد کوچکتر یعنی نفس انسانی آسانتر شود. بنابراین سقراط شروع به ایجاد یک شهر خیالی می کند تا شرایط پیدایش و رشد جامعه را در آن شهر تجزیه کند و از این تحقیق معلوم می شود که اولین موجب ایجاد جامعه همانا احتیاجات افراد به یکدیگر است زیرا هیچکس بی کمک دیگران نمی تواند نیازمندیهای خود را رفع کند و بعد سخن از حوائج فرهنگی و تجملی به میان می آورد و بالمآل معلوم می شود که چون دارائی و وسعت اراضی کافی بنظر نمی رسد ناگزیر به سرزمینهای دیگر دست تجاوز دراز می کند و منشاء اختلافات همین است که سرانجام منتهی به جنگ و خونریزی می شود.

در اینجا است که سقراط وظائف ویژه ای را برای حفظ حدود شهر و همچنین نظامی را برای جلوگیری از تجاوز به همسایگان ارائه می دهد. نظر او اینست که افراد باید تربیت روحی و بدنی داشته باشند و به آنان دانش و حکمت آموخت.^{۸۴}

صفحات آخر دفتر دوم از کتاب جمهور بحث در اطراف تربیت طبقه ای است که بعدها زمام امور کشور را بدست خواهند گرفت:

گفتم هر چه وظائف نگهبانان بیشتر باشد، آیا غیر از اینست که دقت و کاردانی و هنرمندی و بکار گماری آنچه می داند در او باید بیشتر باشد؟
پاسخ داد شکی نیست.
آیا قبول نداری که چنین شخصی باید لیاقت ذاتی هم داشته باشد؟
بدون تردید.

۸۴ - کتاب جمهور، ترجمه فواد روحانی، صفحه ۸۹

۸۵ - مترجم انگلیسی واژه Guardian را بکار برده که معادل است با نگهبان و پاسدار.

در اینصورت این وظیفه ماست که اگر بتوانیم کسی را برای نگهداری شهر برگزینیم که دارای این صفات باشد.

همینطور است.

و این انتخاب کار سهلی نیست. ولی باید دلیر باشیم و از تلاش روبر نگردانیم.

بلی. همینطور است.

حالا پرسش من اینست که آیا یک جوان اصیل، وقتی به او وظیفه نگهداری و پاسداری سپرده می‌شود، نباید مثل یک سگ تربیت شده باشد؟

منظورناتان را نفهمیدم.

منظورم اینست که در زمان پاسداری، هر دوی اینها باید چشم بینا داشته باشند، تا دشمن را ببینند و وقتی دیدند، چابک باشند تا به او برسند و قدرتمند باشند تا او را از پای در آورند. پاسخ داد همه این صفاتی را که گفتم لازمه یک نگهبان است.

و ضمناً این نگهبان باید دلیر باشد تا بهنگام برخورد با دشمن از مبارزه سر باز نزند؟ بدون شک.

آیا جاننداری که روح ندارد می‌تواند دلیر باشد، خواه آن جاندار اسب باشد یا سگ یا حیوان دیگری؟ آیا تصدیق نمی‌کنی که این روح است که شکست‌ناپذیر و تسلیم‌نشدنی است و وجود اوست که جاننداری را بی‌هراس و رام‌نشدنی می‌سازد؟

همینطور است.

حالا می‌توانیم قضاوت کنیم که یک نگهبان باید دارای چه سجایائی باشد؟

درست است.

همینطور نیروی عقلانی، نگهبان باید از معنویات نیز برخوردار باشد.

موافقم

اما از تو می‌پرسم، آیا این طبایع لبریز از شور زندگی، گرایش بسوی توحش ندارد، توحش به‌آشنایان و بیگانگان؟

پاسخ داد مشکلی است که به‌آسانی نمی‌شود بر آن فائق شد.

در حالیکه اینان باید نسبت به دشمنان خطرناک و به دوستان مهربان باشند. اگر غیر از این باشد، پیش از آنکه دشمنان آنان را از میان ببرند، خود موجب نابودی خویش خواهند شد.

گفت صحیح است.

گفتم پس چه باید کرد؟ چطور می‌توانیم کسی را بیابیم که در عین آنکه سرشت ملایم داشته باشد، دارای روح مبارز نیز باشد. پیدا کردن کسی که دارای این دو صفت باشد مشکل است.

بلی صحیح است.

کسی که این دو سجه را نداشته باشد نگهبان خوبی نیست. در عین حال ترکیب این دو در یک تن نیز غیرممکن بنظر می‌رسد. اگر نتیجه بحثمان این باشد، باید بگوئیم که در اینصورت یافتن

یک نگهبان شایسته نیز غیرممکن است.
 پاسخ داد متأسفانه حاصل بحث اینطور نشان می‌دهد.
 در حینی که احساس نگرانی می‌کردم، به فکر فرو رفتم و لحظه‌ای بعد گفتم:
 دوست من.
 شگفت‌آور نیست که ما جملگی به حیرت فرو رفته‌ایم. دلیلش اینست که نیروی بینائی خود را
 از دست داده‌ایم.
 گلاوکن پرسید منظورت چیست؟
 منظورم اینست که هستند طبایعی که این دو سحیه متضاد را داشته باشند.
 در کجا می‌توان یافت؟
 پاسخ دادم در بسیاری از حیوانات این دو صفت جمع‌اند. سگ نمونه‌ای از آنست. یک سگ
 تربیت‌شده، به‌ارباب و کسان و آشنایان او مهربان است و به بیگانگان دشمن.
 همینطور است.
 در اینصورت تجمع اضداد در طبیعت عجیب و بی‌سابقه نیست. بهمین سبب می‌توان امیدوار
 بود که می‌شود نگهبانی یافت با ترکیب این صفات.
 اینطور است.
 آیا غیر از اینست که یک نگهبان شایسته، علاوه بر اینکه باید این صفات را داشته باشد،
 سجایای یک فیلسوف را نیز باید دارا باشد؟
 راستش من منظور ترا بدرستی نمی‌فهمم.
 پاسخ دادم خصیصه‌ای که درباره‌اش صحبت می‌کنم در سگ هست و عجیب نیز هست.
 پرسید کدام خصیصه؟
 اینکه سگ وقتی بیگانه‌ای را می‌بیند خشمگین می‌شود و وقتی به‌آشنائی برمی‌خورد، دم
 می‌جنباند در حالیکه فرد نخستین شاید به‌او هیچ نوع بدی نکرده و دومی کمترین مهربانی به‌او
 نشان نداده است. آیا این نکته بنظر شما عجیب نیست؟
 پاسخ داد تا بحال به‌این نکته توجه نکرده بودم ولی حقیقت گفته‌ ترا اذعان دارم.
 بی‌تردید این غریزه سگ دلپسند است — و باید بگویم که این سگ شما فیلسوف است.
 پرسید چرا؟
 برای اینکه او سیمای یکدوست یا یکدشمن را تنها از روی این ضابطه تشخیص می‌دهد که
 یکی را می‌شناسد و دیگری را نمی‌شناسد. حالا به‌من بگو — آیا یک حیوان نمی‌تواند شائق
 آموختن باشد تا بهتر دوست یا دشمنش را تشخیص دهد در حالیکه امروز از راه غریزه اینکار
 را انجام می‌دهد؟
 باید اینطور باشد.
 خوب، آیا این شوق به‌آموختن، شوق به‌خردمندی نیست که همان حکمت باشد؟

پاسخ داد هر دو یکی است.

گفتم حالاً می‌توانیم با اطمینان بگوئیم که آن انسانی که مشتاق است به دوستان و آشنایانش مهربان باشد، باید دلباختهٔ دانش و خرد باشد؟
با اعتماد می‌شود این نکته را تأیید کرد.
بنابراین آنکسی که باید نگهبان خوب و شریف ملتی باشد، باید حکمت را با حمیت و چابکی و قدرت بهم آمیزد.^{۸۶}

جمهور، از دفتر سوم تا دهم، بدینگونه خلاصه می‌شود:

در دفتر سوم، بحث بین سقراط، حکیم‌دانا دل‌آتنی از یکسو و تراسیماکوس، فیلسوف سوفسطائی سفسطه جو از سوی دیگر ادامه می‌یابد و در این میان پژوهندگانی چون گلاوکن و آدیمانتوس، برادران افلاطون و چندتن دیگر از نوجوانان معرفت‌خواه آتنی نیز شرکت دارند. موضوع گفتگو همچنان بسر سر کسانی است که باید زمامدار کشور گردند و سخن پیرامون این نکته است که این زمامداران یا نگهبانان باید دارای چه فضائی باشند.

در دفتر دوم، سقراط ضمن اشاره به شیوهٔ تربیت فرزندان آتنی، گفته بود که تربیت روحی اطفال را بساید از رهگذار آموختن شعر و داستان شروع کرد اما مکرر بر این نکته تکیه می‌کرد که این شعرها و داستانها، نباید از نوعی باشند که زیان برسانند و نوجوانان را گمراه کنند.^{۸۷}

در دفتر سوم، فیلسوف روشنگر می‌گوید شعرها و داستانها باید درس شجاعت و راستی و خویششن‌داری و نیکوکاری به نوجوانان بدهد و اگر شعری یا داستانی، درس شهوت و خودکامگی و ستمگری آموخت، آنرا بدور انداخت. او موسیقی را نیز به این دروس می‌افزاید و معتقد است باید جوان را به آهنگهایی آشنا کرد که در او شرار حمیت و مردانگی برافروزد و ورزش بدن را نیز به این دروس می‌افزاید و معتقد است تربیت تن باید با تربیت روان^{۸۸} همراه باشد و گر نه یک انسان ضعیف و رنجور نمی‌تواند مسئولیت نگهبانی جامعه‌ای را به عهده

۸۶ — برگردان از متن انگلیسی، جمهور چاپ بریتانیکا — صفحه ۳۱۹ و ۳۲۰

۸۷ — سقراط در جمهور افلاطون، دشمن شعر است، بویژه شعرهای پیشینیان نظیر هومر. بنظر او خدایان نباید به جدال یکدیگر برخیزند (در حالیکه در دو منظومهٔ اپیلهاد و اودیسه، ایزدان در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند و بویژه، حماسه اپیلهاد نسرودنامهٔ خدایان است نه انسانها). در نظر سقراط، خدایان باید مظهر مهر و دوستی باشند، نه دشمنی و کینه‌توزی. حکمت سقراط که رنگ یکپارستی دارد و همه‌جا مشحون از اخلاق است، با قسه‌پردازهای هومر که نشان می‌دهد همه‌جا خدایان دروغ می‌گویند و ریای می‌کنند و خشم و نفرت بسر سر مخالفان خود فر می‌ریزند، مغایرت دارد. هرزبود *Hesiod* شاعر دیگر دوران باستان که حدود ۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می‌زیست، در شعرهای خود، ارباب انواع را همانند هومر توصیف کرده است. از هرزبود دو اثر باقی است — یکی نسیب‌نامهٔ خدایان *Theogony* که پیرامون اسطوره‌های مربوط به ایزدان دور می‌زند و دیگری آثار و روزها *Works and Days* که مربوط به زندگی روستاییان است.
۸۸ — تربیت روان، در این بخش از کتاب جمهور، قسمتی از گفتگوهای سقراط را تشکیل می‌دهد. او معتقد است که به یاری دانش و حکمت و هنرهای زیبا و ورزشهای تن و احتراز از مطالعهٔ اشعار و نوشته‌های زیان‌بخش، می‌توان نفس آدمی را به مقامی که شایسته آنست رساند. لازم به یادآوری است که بر طبق آنچه روایت شده، بر سر در پرستشگاه دلفی، جمله‌ای جاری شده بود به این مضمون خود را بشناس *Know Thyself* وزیر آن جملهٔ دیگری بود به این مضمون از افراط بپرهیز *Nothing in Excess*. برای آنانکه پرستندگان آپولون بودند.

بگیرد و آنگاه سخن از دو سنجیه به میان می آورد — یکی حمیت و غیرت و دیگری حکمت و پایمردی و چنین استدلال می کند که اگر یکی از این دو بدون دیگری پرورش یابد، فضیلت آن مسدود به رذیلت می شود — بدین معنی که غیرت به خشونت و پایمردی به زبونی مبدل می شود و در پاسخ این پرسش که کدام گروههای سنی برای زمامداری شایسته ترند، نظر می دهد که سالخوردگان، زیرا اینان از بوته آزمایش بیرون آمده اند.

در دفتر چهارم از کتاب جمهور نوشته افلاطون، سقراط از وحدت شهر سخن می راند^{۸۹} و تأمین این هدف را از طریق حفظ تعادل ثروت می داند. معتقد است که اگر فاصله ثروت مردم با هم زیاد نباشد، یکپارچگی کشور محفوظ خواهد ماند و آنگاه از چهار اصل سخن به میان می آورد که سازنده شخصیت انسان است و این چهار اصل عبارتند از حکمت و شجاعت و خویش داری و عدالت و می گوید حکمت معمولاً شایسته و بایسته زمامداران است و شجاعت ویژه مردان جنگی و خویش داری باید از طرف همه مردم رعایت شود و بگرد حرص و آز و خود کامگی نگردند و عدالت ویژه همگان باشد تا به حق یکدیگر تجاوز نکنند و بار رعایت اصول عدالت، در امنیت و آسایش زیست کنند.

سقراط نفس آدمی را نیز مانند هیات اجتماع مرکب از سه اصل می داند. نخست عقل که رهگشای اوست در زندگی و طریق خطا و صواب را به او می نمایاند. دوم غیرت که نگهبان شرافت آدمی است و سوم آرزو که شور و شوق به زندگی را برمی انگیزد و انسان را فعال و نیرومند و پیشرو می سازد. اگر عقل آدمی حاکم بر دو نیروی دیگر، یعنی غیرت و آرزو نباشد، اعتدال در نفس بهم خواهد خورد و از فرد رفتاری سر خواهد زد که جز جور و ستم نیست. پس عدالت تفکیک حدود این سه اصل است و اگر عدالت نباشد، همانگونه که بنیان استواری یک کشور بهم خواهد ریخت، بنیان استواری انسان نیز بهم می ریزد:

گفتم عدالت با برون انسان سروکار ندارد بلکه مربوط به درون اوست. به سرشت راستین او و صفات حقیقی او ارتباط پیدا می کند. آنکه عدالت پیشه است، اجازه نمی دهد که عناصر عدیده نفس او به حریم یکدیگر تجاوز کنند و وظایف دیگری را مختل سازند و یا یکی کار دیگری را انجام دهد. چنین شخصی نظم را در نهاد خویش برقرار می سازد و ارباب نفس خویش است و قانونگذار خویش — و می کوشد صلح و آشتی را در درون خود برقرار سازد و در آن هنگام که سه اصل را در روان خود به کار گمارد و هم آهنگ ساخت، می تواند به فعالیت و کوشش

این دو شعار، ارزش مذهبی داشت. جمله نخست را اینگونه توجیه کرده اند که منظور کاهنان معبد دلفی این بود که «تو، ای بنده فانی، باید خود را بشناسی و بدانی که در زمره فناپذیران نیستی و در پیشگاه خدایان حقیری» و در جمله دوم، منظور این بود که «تو ای بنده، که مرگ همه جا بر سر راه تست، مرز خودت را بشناس و از حد خود پای فراتر بگذار.» اما در نظر سقراط این جمله ها، مفاهیم دیگری داشتند. نظر او این بود که جمله نخست می گفت «فضیلت، دانائی است و نخستین گام دانائی، خویش شناسی است» و در جمله دوم می گفت «افسراط، هم آهنگی نفس را بر هم می زند و انسان برای اینکه از خطر گمراهی در امان بماند، باید از افراط بپرهیزد.» (برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به تفسیر جمهور، یادداشت های مونارک Monarch Notes صفحه ۳۷)

۸۹ — منظور از وحدت شهر، اقلیمی است که جامعه آن همه در رفاه یکسان بسر برند و در آنجا، کوی اغنیا، که همه در ناز و نعمت و نعل زیست کنند و برزن فقراء که همه در عسرت و تنگدستی و محرومیت بسر برند نباشد.

برخیزد، درست مانند یک آهنگ موسیقی که زیر و بم و میانه دارد و پرده‌های نغمه هر یک بجای خویش قرار دارند و فواصل میانه رعایت شده است، انسان هم باید کثرت را به وحدت مبدل کند و وجود واحدی شود و طبیعت معتدل واحدی در خود پدید آورد.^{۹۱}

در دفتر پنجم، سقراط همچنان در خیال و آرزوی مدینه فاضله است و از سرزمینی سخن می‌راند که در عالم تصور می‌توان وجود آنرا فرض کرد. پس از گفتگویی پیرامون این نکته که زمامدار لزوماً نباید مرد باشد و می‌تواند از میان زنان شایسته انتخاب شود، دامنه سخن را به این مساله می‌کشاند که فرمانروایان باید فیلسوف باشند و یا فیلسوفان، فرمانروا شوند تا افراد آن جامعه بسوی کمال ره گشایند. اینکه فیلسوف چه کسی است و وجود او منشاء چه ثمراتی می‌تواند باشد، اساس بحث دفتر پنجم جمهور را تشکیل می‌دهد. حکیم آتنی چنین می‌گوید:

گفتم به عقیده من تا آزمان که فلاسفه در زمره پادشاهان در نیایند و یا پادشاهان و شاهزادگان آن ملک و ملت، روحیه و قدرت یک فیلسوف را نداشته باشند و نیروی سیاست و خرد را با هم نیامیزند و آن آدمهای عوام که امروز برمساند یکی از این دو تکیه کرده‌اند و تلاش برای طرد دیگری می‌کنند رانده نشوند، شهرها از شرارتها در امان نخواهند ماند و جوامع انسانی روی آسایش نخواهند دید. به اعتقاد من، در لوای چنین حکومتی امکان زندگی مرفه بوجود خواهد آمد و صبح سعادت خواهد دمید.^{۹۲}

آری ای دوست من گلاوکن، این بود اندیشه من که می‌خواستم بر زبان آورم و چون آنرا بسیار ایدآلی می‌پنداشتم از گفتنش خودداری کرده بودم و اکنون نیز اذعان دارم که ایجاد چنین مقتضیاتی، براستی دشوار است.

گفت ای سقراط، چه منظوری در سرداری؟ می‌بینم که این سخن تو چنانست که اگر کسی بشنود، خواه از مردم عادی و خواه افراد قابل احترام، جامه از تن بیرون آرند و سلاح بدست گیرند و در یکدم، بی‌چون و چرا، بر تو بتازند و پیش از آنکه تو مجال کنی وضع و موقع خود را دریایی و فکری بحال خود کنی، و دستی به دفاع برداری، ترا به تسمخر و ریشخند گیرند و بیشک کارت را بسازند.

گفتم تو مرا به این گرفتاری مبتلا کردی.

گفت راست است و خواهم کوشید ترا از این مخمصه رهائی دهم. اما آنچه از دست من برمی‌آید اینست که نیت خیرم را بدرقه راحت کنم و بتو اندرز نیک بدهم و شاید بتوانم بهتر از دیگران پاسخ پرسشهایت را بگویم و همین و بس. حالا که می‌توانی بیاری من مستظهر باشی،

۹۰ - جمهور، دفتر چهارم، نسخه بریتانیکا، صفحه ۳۵۲

91 - I said: *Until philosophers are kings, or the kings and princes of this world have the spirit and power of philosophy, the political greatness and wisdom meet in one, and those commoner natures who pursue either to the exclusion of the other are compelled to stand aside, cities will never have rest from their evils - no, nor the human race, as I believe - and then only will this our State have a possibility of life and behold the light of day.* (The Republic - Book V - Britannica edition, p. 369).

پس بکوش تا باین ناباوران ثابت کنی که آنچه گفتی حقیقت است. گفتم آری اکنون که تو یاری خود را بیدریغ بر من ارزانی می‌داری، باید بکوشم. اگر اندک فرصتی برای من باقی ماند که از برابر معاندان بگریزم به‌آنان شرح خواهم داد که منظورم از آنچه گفتم چه بود. آنگاه که توضیح دادم، امکان دفاع وجود خواهد داشت. بیشک هستند طبایعی که مشتاق باشند حکمت بیاموزند و آنگاه رهبر جامعه شوند و آنانکه برای درک حکمت خلق نشده‌اند، باید چنانکه هستند بمانند و فرمانبردار دیگران شوند.

گفت اینک توضیح بده که منظورت چه بود؟
گفتم به‌من گوش فرادار، باشد که از عهده اینکار برآیم.
گفت ادامه بده.

گفتم نیازی به آن نیست که یادآوری کنم پیشتر چه گفته بودم که یک دل‌داده، اگر شایسته آن باشد که دل‌داده خوانده شود، باید عشق خویش را نشان دهد، نه به‌قسمتی از آنچه را که بدان عشق می‌ورزد، بلکه به‌همه آنچه معبود اوست.

گفت از تو خواهش دارم توضیح بیشتری بدهی.
گفتم اگر کس دیگری بود، شاید سئوالی چون تو می‌کرد — اما تو، تویی که لذت طلب هستی — باید بدانی که هر کس در عنفوان جوانی باشد، شراری از دلدادگی در سینه خویش خواهد افروخت و در آستان معشوق ثابت خواهد کرد که شایسته محبت اوست. آیا غیر از اینست که وقتی برابر نوجوان خوب سیمانی می‌رسی بهر حال ستایشش می‌کنی — آنکه بینی پهن و کوتاهی دارد، می‌گوئی جذاب است و به او می‌آید — آنکه بینی‌اش عقاب مانند است، می‌گوئی شاهانه بنظر می‌رسد — آنکه نه اینست و نه آن، می‌گوئی ملاحظت طبیعی دارد. رنگ تیره صورت را مردانه می‌شماری. رنگ باز را به‌فرزندان ایزدان اختصاص می‌دهی و آنرا که رنگ پریده عسلین دارد، زبان به‌ستایش باز می‌کنی و آنرا عیب نمی‌شماری و می‌گوئی به‌او می‌آید. سخن کوتاه اینکه عیبی بر کسی نمی‌نهی و چون نیت اینست که از هر شکوفه‌ای که در بهار می‌روید بهره‌برگیری، زبان به‌مدح همه می‌گشائی.

گفت اگر قصدت اینست که مراد کار عاشقی استاد بدانی، با آنچه گفتی موافقم و حسرنمی‌دارم.

گفتم درباره عاشقان شراب چه می‌گوئی؟ آیا آنها هم غیر از این تعریف‌ها می‌کنند تا شرابی را که به‌کف آورده‌اند بنوشند؟
گفت همینطور است.

گفتم آنها که شیفته جاه و مقامند، همین وضع را دارند. اگر نتوانند بر سپاهی فرمان برانند، به‌فرماندهی یک جوخه هم دلخوشند و اگر از عهده بر نیایند که افراد بزرگ و عالیجاه را وادارند تا آنها را به‌ستایشی مفتخر کنند، به‌تعریف افراد پست‌تر و فرومایه‌تر نیز اکتفا می‌کنند، زیرا آنچه آنها می‌جویند، ستایش این و آن است.

گفت عینا همینطور است.

گفتم اجازه بده یکبار دیگر بیرسم که آیا آنکه عاشق مال پرستی است، قسمتی از مال را می‌خواهد یا همه را؟
گفت البته همه را.

گفتم پس وقتی می‌گوئیم فیلسوف، تشنه و بیقرار فرا گرفتن حکمت است و می‌کوشد همه دانشها و علم‌ها را فرا گیرد، سخنی به‌خطا نگفته‌ایم؟^{۹۲}

و در پایان دفتر پنجم، سقراط اینگونه از بحث خود نتیجه می‌گیرد که حکیم آنکس است که علم به حقایق ثابت داشته باشد و ضمناً علم محیط بر عالم وجود و معقولات است و وقوف بر عالم کثرات و محسوسات در خور عنوان علم نیست بلکه تصور و گمان است.

افلاطون در دفتر ششم از کتاب جمهور خود سخنی از زبان یکی از حاضران در مجلس را مطرح می‌کند که سقراط ناگزیر به تأمل و تفکر می‌افتد و آن اینکه درست است که فلاسفه مردمی خردمند و روشن بینند ولی تجربه نشان داده است که این فیلسوفان و حکیمان عموماً مردمی فاسد و بیکاره و گمراهند و هرچند خود عاقل و باطلند، کاری جز سفسطه بازی و عیب‌جویی و ایرادگیری ندارند. سقراط پس از دقایقی تفکر پاسخ می‌دهد که این ادعا صحیح است اما سببش اینست که جامعه بعلت نادانی، آنانرا از جاده صواب و اعتدال منحرف می‌کند. سقراط می‌گوید حکیمان جملگی فاسد نیستند و هستند افرادی که از فساد مصون مانند اما اکثراً بیکاره‌اند و دلیلش اینست که حکومت بدست نابخردان زورمند است و آنان دشمن اندیشمندانند و در اینصورت راه و مجالی برای حکیمان نمی‌گذارند تا بصیرت و بینائی خود را نشان دهند، لاجرم آنانکه به مرحله تزکیه نفس نرسیده‌اند، گمراه و درمانده می‌شوند اما هستند حکیمانی که خوشترن را شناخته‌اند و به جهان تهذیب اخلاق پای نهاده‌اند و از هر آلودگی در امان می‌مانند^{۹۳}

سقراط در دفتر ششم از خیر مطلق گفتگو به‌میان می‌آورد و توضیح می‌دهد که خیر مطلق، علم به آنچه در این جهان خوب گفته می‌شود نیست، بلکه علم به اصل و منشاء خیر است. اما خیر چیست؟ آیا چنانکه بیشتر مردم تصور می‌کنند خیر عبارت از خوشی و درک لذات، و آسودگی در رنج و تیمار است؟. آیا خیر فهم و ادراک است؟

سقراط درباره خیر مطلق، بجای تکیه بر معقولات، به محسوسات می‌پردازد و خورشید را مثال قرار می‌دهد و آنگاه توضیح می‌دهد که در عالم معقولات، خیر، مجرد و مطلق است که حقایق ثابت و صور علمیه را آفریده و

۹۲ - برگردان از متن انگلیسی، جمهور، بریتانیکا، صفحات ۳۶۹ تا ۳۷۱

۹۳ - پرسش حاضران پیرامون اینکه اگر فلسفه سازنده شخصیت است، چگونه یک فیلسوف گمراه و فاسد می‌شود و پاسخ سقراط به این سؤال بسیار جالب است. حکیم آتی می‌گوید که گاه فضائل آدمی از قبیل شهامت و شجاعت و پایداری خود باعث فساد و تباهی می‌شود. این افراد طبع حکیمانه دارند اما براساس حکیم و فیلسوف نیستند. اینان مقلدند و براه فلاسفه پای می‌گذارند اما به زرفای اندیشه حکماء ره نمی‌یابند. در طریق سالکان حکمت، موجب زیاد است که وی را از هدف خود منحرف کند - مانند زیبائی و توانگری و کسب قدرت و برقراری رابطه با منتقدان و امثال آنها. یک فیلسوف راستین، که از سرچشمه حکمت جرعها نوشیده، فریب این زرق و برقهای اغواگر را نمی‌خورد اما یک مقلد زود از راه خویش منحرف می‌شود. (جمهور - بریتانیکا - صفحه ۳۷۷).

قابل ادراک ساخته و به نفس انسانی قدرت دریافت آن حقایق را بخشیده است. سپس با ترسیم یک خط فرضی بین عالم ظاهر و جهان معقولات، از چهار نوع دانش بحث می‌کند اول علم که موضوع آن صور و حقایق ثابت است - دوم استدلال که به اشباح آن حقایق پی می‌برد - سوم عقیده که موضوع آن تعینات مرئی و محسوس است و چهارم حدس که موضوع آن عکس و سایه محسوسات یا تخیلات است. علم به شریفترین موضوع یعنی حقایق ثابت و مخصوصا اصل خیر فقط بوسیله فن مناظره که در اصطلاح افلاطون همان فلسفه است حاصل می‌گردد.^{۹۴}

دفتر هفتم از کتاب جمهور نوشته افلاطون، موضوع سیر نفس انسانی است از تاریکی جهل به روشنائی علم و وصول آن به عالم معقولات که مقرر خیر مطلق است.

سقراط معتقد است جاهلان مردمی هستند که گوئی در مفاک تیره‌ای زیست می‌کنند، نه از دنیا چیزی می‌بینند و می‌فهمند و نه گوششان صدائی از حقایق می‌شنود. این فلاسفه و حکیمان هستند که در روشنائی خورشید، عالم هستی را تماشا می‌کنند. اینان هستند که مفهوم خیر مطلق را می‌دانند. حال اگر بخواهیم مدینه مطلوب و دلخواه را درست کنیم باید کاری کنیم که مردم جاهل و نابخرد، از درون غار تاریک بیرون آیند و به‌دنیای روشنائیها پای گذارند و چنین کاری تنها از این رهگذار میسر است که در این شهر ایدالی، حکیمان مصدر امور گردند. اینان پس از آنکه سرنوشت مردم را در دست گرفتند، آنگاه در راه تربیت و تعلیم مردم گام بردارند و از راه آموزش معنویات، کاری کنند که آنها از محسوسات به معقولات روی آورند و تامین این آرزو، بدین ترتیب میسر است که تعلیم را با حساب و هندسه و نجوم و موسیقی آغاز کرد و منظور از آموختن این دروس، یادگرفتن عدد یا دانستن نام ستارگان نیست بلکه ره دادن آنان به جهان اسرار و حقایق است. نوامیس خلقت است که بوسیله تفکر درباره تناسب اعداد و اجرام آسمانی و نواها و مسجود عدد و شکل و حرکت و آهنگ حاصل می‌گردد. وقتی افراد، از این راه پای به‌وادى معرفت نهادند، راه خود را به‌وادى حکمت گشوده‌اند.^{۹۵}

دفتر هشتم مقایسه عدل مطلق است با ظلم مطلق و طی یک سلسله استدلال به ثبوت می‌رساند که عدل بر ظلم برتری دارد. سقراط، در این بخش از کتاب جمهور، درباره انحطاط جامعه و نسل انسان سخن به میان می‌آورد و به چهار نوع حکومت، اشاره می‌کند:

نخست حکومت تیموکراسی که حکومت طبقه اشراف است و جاه طلبان^{۹۶}.
دوم حکومت الیگارشى که حکومت زمینداران است و مال داران^{۹۷}.

۹۴ - جمهور، ترجمه فواد روحانی، صفحه ۳۳۳

۹۵ - جمهور، ترجمه فواد روحانی، صفحه ۳۹۳

سوم حکومت دموکراسی است که حکومت مردم است بر مردم.^{۹۸}
 چهارم حکومت استبدادی است که حکومت فرد واحد است بر مردم.^{۹۹}
 سقراط بدترین نوع حکومت را حکومت استبدادی و بهترین حکومت را حکومت دموکراسی می‌نامد.

در دفتر نهم از کتاب جمهور، حکیم آنتی زندگی فرد عادل را با ظالم مقایسه می‌کند و می‌پرسد برای خوشبخت زیستن، زندگی ظالمانه بهتر است یا عادلانه؟ و از این مقوله بحث می‌کند که انسان قادر نخواهد بود شادکام و آزاده و مرفه زندگی کند مگر آنکه سه شرط داشته باشد و آن سه شرط عبارتند از آزادی و عدم احتیاج و فراغ از ترس.^{۱۰۰}

دفتر دهم که پایان نامه کتاب جمهور است، سقراط بار دیگر از عدل دم می‌زند و ضمن گفتگویی ثابت می‌کند که عدل فضیلتی است ذاتی و پس از ارائه براهین بسیار، شعر و نقاشی را محکوم می‌کند و اعتقاد دارد در مدینه فاضله، مکانی برای شاعر یا نقاش نباید وجود داشته باشد.^{۱۰۱} و بعد از زندگی پس از مرگ، گفتگو به میان می‌آورد و استدلال می‌کند که روح آدمی پس از مرگ پایدار می‌ماند.^{۱۰۲} و چون روح پایدار است پس آنکس که در این جهان طریق عدل و داد و حکمت و فلسفه را در پیش گرفت، نه تنها شادکامی او در این عرصه خاک نامین است، پس از رحلت به عالم دیگر نیز، در خوشبختی خواهد زیست.

98 – *The Democratic State*

99 – *The Tyrannical State*

۱۰۰ – توضیح سقراط در مورد آزادی و عدم احتیاج و فراغ از ترس چنین است که می‌گوید انسانی که اسیر و برده و زبون نفس خویش است، مانند شهری است که یک حاکم مستبد بر آن حکمرانی کند و در اینصورت اهالی آن شهر قادر نخواهند بود زندگی آرام و صلح‌آمیز و دلخواهی داشته باشند. پس مفهوم آزادی، در این بحث، رها از خودکامگی نفس است و در مورد عدم احتیاج، واژه غنا *richness* را بکار می‌برد که متضاد فقر *poverty* است و می‌گوید شهری که به زیر سلطه و فرمان یک فرد مستبد است در فقر و بی‌توانی و تهیدستی بسر می‌برد و چنین شهری مردمش روی سعادت نمی‌بینند مگر آنکه توانگر باشند و در مورد ترس *fear* چنین توضیح می‌دهد که دشمنی که زیر فرمان یک حاکم مستبد است، مردمش جز هراس و وحشت و سوگ و ماتم کاری ندارند، پس انسانی هم که اسیر نفس مستبد است، دائماً در بیم و نگرانی است و چنین فردی بهیچوجه نمی‌تواند شادکام و آسوده باشد.

۱۰۱ – چرا شعر و نقاشی در پیشگاه اندیشه سقراط محکوم است؟ دلیلش اینست که بنظر او شاعر مقلد است و از این تقلید هدفی جز کسب شهرت ندارد. او با هوسها و شیوہ‌ها و غرائز آدمی سروکار دارد و برای اینکه عوام کالای او را بخرند و معززش دارند، به اینگونه صفات قهرماناناش می‌پردازد و به جنبه عاقله نفس انسانی راهی ندارد. (سقراط در سراسر گفتارش، دو شاعر پیشین، هومر و هزیود را در نظر داشته است و هر دوی آنها را افرادی زیانبخش بحال اجتماع می‌داند) در مورد نقاش هم عقیده‌اش مشابه شاعر است و می‌گوید که نقاش با جنبه‌های شریف روان آدمی ارتباطی ندارد و هرچه او می‌کشد، تقلیدی است که در آن نیروی عاقله نقشی نداشته است و فقط مهارت اوست که در این بازیگری ایفاگر نقش است.

۱۰۲ – مسأله جاودانگی روح، در این رساله، دارای اهمیت خاصی است. سقراط معتقد است که آفات جسمانی، روح را تباه نمی‌کند و آنرا به وادی هلاکت نمی‌کشاند. جسم فنا می‌شود اما روح پایدار می‌ماند. چون بقای روح حتمی است، پس تنها به زندگی کوتاه این جهان نباید اکتفا کرد و از آنجا که ظالم و شقی و مستبد و خودکام، همواره در ترس و نگرانی و ناامنی بسر می‌برد، پس باید در این عالم بگونه‌ای زیست که پس از مرگ تن نیز، روح در پریشانی بسر نبرد و نامین این آرزو، یعنی حیات شادکامانه پس از فنای جسم، از این رهگذر میسر است که او بسوی حکمت و عدالت روی کند.

* * *

در فراخنای اندیشه بشری و بویژه در جهان گسترده حکمت و فلسفه، از عصر هرقلیطوس که معاصر دارای هخامنشی بوده تا قرن بیست که غرب فلاسفه بزرگی مانند راسل^{۱۰۳} و دریش^{۱۰۴} و وایتهد^{۱۰۵} و سارتر و امثال آنها در دامان خود پرورانده، هنوز حکیمی هم‌طراز افلاطون در عالم ظهور نکرده است. «ایسن فیلسوف عالیقدر، بزرگترین حکمای یونان بلکه بزرگترین فلاسفه عهد قدیم و شاید گذشته از انبیا و اولیاء، ارجمندترین دانشمندی است که عالم انسانیت بوجود آورده است»^{۱۰۶}.

شگفتا که این متفکر بزرگ و بی‌بدیل، با اینکه نزدیک به سی کتاب بزرگ و کوچک از خویشتن باقی گذاشته، در هیچیک از آثار خود سخنی از خویش به‌میان نیاورده و نکته‌ای از تعالیم فلسفی خود عرضه نکرده است. او در حقیقت آفریننده سقراط است و اگر پیامی به‌عالمیان داشته، از زبان استاد خود سقراط در میان نهاده است.

چرا افلاطون را حکیمی بی‌نظیر می‌خوانند و چرا با وجود گذشت سالها و قرن‌ها، کسی را هم‌طراز او نمی‌شمارند؟ راز موفقیت او در سه نکته خلاصه شده است:

نخست اینکه او هنر آفرینی است که در فن بلاغت تالی ندارد. شیوا و روان و منسجم می‌نویسد و با کلام خود خواننده را افسون می‌کند.

دوم اینکه نوشته‌های او سراسر اندیشه است و خامه او جز بگرد «معقولات» نمی‌گردد. مسائلی را که او مطرح کرده، برای عالمان پژوهشگر باندازه‌ای اهمیت داشته که هرگز دنباله بحث و تدقیق و تحقیق رها نشده است. براین او دستاویزی برای حکمای بعد از او بوده که رسالات نو پیرامون آنها بنویسند و فلسفه یا علم و یا فن تازه‌ای را از خلال گفته‌های او بمنصه ظهور آورند.

سوم اینکه افلاطون، نظیر بسیاری از فلاسفه قرون پیش از خود و بعد از خود، فلسفه منظمی را ارائه نداده و آغاز و انجامی برای تفکرات فلسفی خود قائل نشده است. همین امر، راز جاودانگی اوست زیرا یک فلسفه منظم مدون جامع، زود کهنه می‌شود و فکر تازه‌ای جانشین آن می‌گردد در حالیکه آثار افلاطون بگونه‌ای است که هر بار خواننده شود، باز هم نکته تازه‌ای از آن بدست می‌آید.^{۱۰۷}

صاحب نظران، این چند کتاب و رساله افلاطون را مهمترین آثار او شمرده‌اند^{۱۰۸}

۱- خطابه دفاعیه سقراط^{۱۰۹}

۱۰۳ - منظور برتراند راسل (Bertrand Russell 1872-1970) فیلسوف معاصر انگلیسی است.

۱۰۴ - منظور هانس دریش (Hans Driesch 1867-1941) فیلسوف و زیست‌شناس نامدار آلمانی است.

۱۰۵ - منظور آلفرد نورث وایتهد (Alfred N. Whitehead 1961-1947) فیلسوف و ریاضی‌دان آمریکائی است.

۱۰۶ - جمله شادروان محمدعلی فروغی در حکمت سقراط و افلاطون (ص ۷۷)

۱۰۷ - حکمت سقراط و افلاطون - ص ۷۸

۱۰۸ - این فهرست از روی بریتانیکا تهیه شده است (ماکرویدیا - جلد ۱۴ - ص ۵۴۸)



«سومپوزیون» یا بزم باده گساری از مهمترین رسالات افلاطون است که در آن سخن از عشق به میان آمده و فیلسوف عالیقدر یونانی، نظر خویش را پیرامون عشق و زیبایی بیان می‌کند و در این «مکالمه» است که مفهوم عشق افلاطونی برای عاشقان دانش روشن می‌گردد.

دیدار در خانه مجلل «آگاتون» صورت می‌گیرد که خود از شاعران بزرگ ترازدی‌نویس یونان بود و جز سقراط و آگاتون، سه تن دیگر نیز شرکت داشتند که یکی از آنان، آریستوفان، کمدی‌نویس نامدار آن مرزوبوم بود.

پس از دقایقی باده‌نوشی و لذت‌جویی، بنا به نظر یکتا از حاضران، حکیمان به بحث می‌نشینند و حاصل این گفتگو، آفرینش رساله‌ایست فلسفی که به‌خامه حکیم بی‌همتای آتن، افلاطون، به‌رشته تحریر آمده است.

(نقاشی کار A. Feurebach صورتگر آلمانی)

کتاب و رسالاتی که زیر عنوان مکالمات^{۱۱۱} آمده‌اند:

۲- هیپسیاس^{۱۱۱} بزرگ

از هیپسیاس دو رساله هست، یکی طولانی‌تر زیر عنوان هیپسیاس بزرگ و دیگر کوتاه‌تر با نام هیپسیاس کوچک. موضوع هیپسیاس بزرگ، زیبایی است. سقراط و هیپسیاس پیرامون زیبایی به بحث می‌نشینند و از این مباحثه خویش، نتیجه‌ای نمی‌گیرند.

۳- لاختیس^{۱۱۲}

رساله لاختیس پیرامون دلاوری است و از آثاری است که افلاطون در سالهای نخست نویسندگی آنرا به‌رشته تحریر آورده است. قهرمان یا استاد، مانند دیگر آثار «گفتگویی» سقراط، خود سقراط است و به‌استثناء لاختیس، هفت تن دیگر نیز حضور دارند و در بحث شرکت می‌جویند. رساله لاختیس پیرامون شجاعت و ارتباط آن با دانش است.

۴- خرמידس^{۱۱۳}

رساله خرמידس پیرامون خردمندی است. بحثی است که بدنباله بحث لاختیس آمده و سقراط مسأله فهم و دانش و خردمندی را اساس ارزش آدمی می‌داند، همانگونه که در خطابه دفاعیه خود موضوع ادراک و خرد را بنیان فضیلت انسان می‌شمرد.

۵- ایون^{۱۱۴}

ایون کوتاه‌ترین رساله افلاطون است و موضوع آن بگرد شعر و شاعری دور می‌زند. راپسودها یا راویان منظومه‌ها در یونان کهن کارشان این بود که آثار منظوم دیگر شاعران را در میدان شهر یا مجالس خصوصی می‌خواندند و احیاناً تفسیر می‌کردند. از آنجا که سقراط در مدینه فاضله خود مقامی برای شاعران قائل نیست، بدیهی است که در این رساله نیز بر این راپسودها ارج و منزلتی نمی‌نهد. ایون خود از راویان مشهور است و سقراط رویاروی او به‌جدل می‌نشیند.

110 - The Dialogues

۱۱۱ - هیپسیاس *Hippias Elasson* از رسالات مشکوک افلاطون است. (بریتانیکا) بحث نخستین پیرامون زیبایی است و بحث دومین در اطراف دروغ و خطا. دکتر محمود صناعی هیپسیاس بزرگ را در چهار رساله افلاطون (بنگاه ترجمه و نشر کتاب - مجموعه آثار فلسفی شماره ۵) به فارسی برگردان کرده است. هر دو هیپسیاس - بزرگ و کوچک - در مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمد حسن لطفی به فارسی آمده است.

۱۱۲ - لاختیس *Laches* از جمله آثاری است که در آن استادی افلاطون در تنظیم بحث و روانی کلام و شیوایی سخن آشکار است اما بحث به نتیجه مشخصی نمی‌رسد. دکتر محمود صناعی لاختیس را در پنج رساله افلاطون (بنگاه ترجمه و نشر کتاب - آثار فلسفی شماره ۱) به فارسی برگردان کرده است.

۱۱۳ - خرמידس *Charmides* در آثار فروغی، خردمندی آمده و در ترجمه دکتر رضا کاویانی مجموعه آثار افلاطون، تسلط بر خود ترجمه شده است.

۱۱۴ - ایون *Ion* در کتاب پنج رساله افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی آمده و در مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمد حسن لطفی نیز به فارسی برگردان شده است.

۶- پروتاگوراس^{۱۱۵}

در این رساله فلسفی که سخن سقراط بیشتر متوجه پروتاگوراس، فیلسوف سوفیست است، بحث بر سر اینست که آیا فضیلت آموختنی است یا خیر و حقیقت فضیلت و رابطه اش با دانش چیست؟ افلاطون در این رساله نحوه تفکر فلاسفه سوفسطائی را نشان داده است.

۷- اوتیفرون^{۱۱۶}

این رساله پیرامون دینداری است و بحثی است که بین دو حکیم، یکی سقراط و دیگری اوتیفرون درگرفته است. سقراط به بهانه شکایت از ملیطوس نامی نزد اوتیفرون که از حکمای صاحب نظر زمان است می رود و با یکدیگر راجع به ایزدان و دینداری و بیدینی سخن می رانند و سقراط می گوید ثابت کند که خدایان آتی همه دادگستر نیستند و نفس دین داشتن غیر از پرستش ایزدان است.

۸- کریتون^{۱۱۷}

رساله کریتون که از رسالات کوتاه افلاطون است، بحثی است که بین سقراط و کریتون، دوست دیرین اندیشمند او، در درون زندان درمی گیرد. کریتون از او می خواهد که از درون زندان بگریزد و برای وی توضیح می دهد که وسائل فرار از هر حیث فراهم است. سقراط از رفتن خودداری می کند و می گوید باید اندیشید که حق کدام است. اگر حق حکم می کند که او از زندان بگریزد اینکار را خواهد کرد و گرنه در آنجا خواهد ماند و مرگ را به آغوش خواهد گرفت. اساس اندیشه او در این گفتگوی نسبتاً کوتاه اینست که زندگی مهم نیست بلکه خوب بودن مهم است.

۹- گورگیاس^{۱۱۸}

گورگیاس پیرامون فن سخنوری است. مخاطب سقراط یک فیلسوف سوفسطائی است بنام گورگیاس و غیر از آندو، چهار تن دیگر نیز هستند. سقراط در اطراف هنر خطابت حرف می زند و طبق معمول بر همین گوناگون اقامه می کند و مساله زندگی را به میان می کشد و نتیجه می گیرد که زندگی نوعی وظیفه است و اجرای همین وظیفه است که انسان را وجودی سودمند می سازد و سرانجام سخن خود را اینگونه پایان می دهد که:

۱۱۵ - پروتاگوراس یا پروتاگوراس *Protagoras* از برگزیده ترین رسالات فلسفی افلاطون است و حکیم یونانی کمال هنرمندی خود را در نگارش این رساله نشان داده است. پروتاگوراس در پنج رساله افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی و مجموعه آثار افلاطون جلد نخست ترجمه دکتر رضا کاویانی و دکتر محمد حسن لطفی آمده است.

۱۱۶ - اوتیفرون *Euthyphron* از رسالات افلاطون است که ترجمه کامل آن در کتاب حکمت سقراط و افلاطون نوشته مرحوم فروغی آمده است (ص ۱۲۲)

۱۱۷ - سخنان سقراط در این گفتگو با کریتون *Crito* چنان مشحون از انسانیت و بزرگواری و راست کرداری است که از طی قرن‌ها مکرر بوسیله نویسندگان و محققان نقل شده و بعنوان فتوای سقراط در زندان مورد استناد قرار گرفته است. مجله ادبی ویزدم *Wisdom* چاپ آمریکا، این گفتگو را در شماره ماه ژوئن ۱۹۵۶ (ص ۵۱) نقل کرده و می نویسد «مفهوم اطاعت از قانون را باید از سقراط آموخت. او را بیگناه محکوم به مرگ کردند اما از زندان نگریخت زیرا اطاعت از قانون را واجب می شمرد.» رساله کریتون در مجموعه آثار افلاطون، ترجمه دکتر رضا کاویانی، به زبان فارسی آمده است. شادروان فروغی نیز در کتاب حکمت سقراط و افلاطون زیر عنوان مکالمه قریطون آورده است.

۱۱۸ - رساله گورگیاس *Gorgias* در جلد نخست از مجموعه آثار افلاطون برگردان دکتر رضا کاویانی به زبان فارسی آمده است.

از من متابعت کن و من ترا بجائی رهنمون خواهم شد که در آنجا، چه در زندگی و چه پس از مرگ، خوشبخت باشی و اهمیتی مگذار از اینکه ترا همانند ابلهی تحقیر کنند و ناسزایت گویند، اگر ادراکی داشته باشند - و بگذار ترا ضربه زند و سوگند به زئوس که گشاده‌روئی خود را حفظ کنی و از ضربه و هن‌آمیز آنان نرنجی، چه اگر ترا فضیلت، پیشه باشد و اگر به‌حقیقت انسانی راستین و نیک باشی هیچگاه آزاری بتو نخواهد رسید^{۱۱۹}.

۱۰ - منون^{۱۲۰}

منون رساله‌ای است از افلاطون که بحث آن پیرامون فضیلت است و پرسش اینست که فضیلت آموختنی است یا نه. منون ظاهراً مردی است گمراه و آلوده، و سقراط، حکیم پای‌بند اخلاق می‌کوشد او را به‌وادای معرفت و انسانیت بکشاند. در اینکه منون نامی وجود داشته و این گفتگو در خانه انوتوس، یکی از سیاستمداران و سپهسالاران آتنی صورت گرفته تردید نیست اما، بگفته صاحب‌نظران، معلوم نیست که استدلال‌ات سقراط متعلق به‌خود وی باشد بلکه بیشتر می‌شود حدس زد که افلاطون چنان اندیشیده است. گفتگو بدون نتیجه روشن پایان می‌گیرد و سپس اینست که وقتی سقراط زبان به انتقاد رهبران آتنی می‌گشاید، انوتوس برافروخته می‌شود و حین ترک جلسه از منون می‌خواهد که او را خاموش کند. شاید این علت و یا علت‌های دیگر بود که انوتوس، به‌نگام محاکمه سقراط، رو یا روی او قرار گرفت و حکم اعدام او را تأیید کرد. شاید هم افلاطون چون نمایشنامه نویسی زبردست، این دیدار و مکالمه را نگاشته تا به‌نسل‌های بعد بفهماند که چرا سرنوشتی چنین دردناک برای سقراط مقدر شد.

۱۱ - لوسیسی^{۱۲۱}

لوسیسی بحثی است پیرامون دوستی. سقراط برابر چهار اندیشمند آتنی قرار گرفته که یکی از آنها لوسیسی است. وی جوانی است ورزشکار و خوش اندام و زیباروی که هنوز پای به‌بسیستمین بهار زندگی نسنهاده و مشتاق است بفهمد دوست کیست - آنکه دوست دارد یا آنکه مورد محبت است. این رساله نیز در عین اینکه مشحون از تفکرات عالیة افلاطون است، بعنوان مناظره یا مباحثه، بدون نتیجه روشن ختم می‌شود.

119 - "Follow me then, and I will lead you where you will be happy in life and after death. And never mind if someone despises you as a fool, and insult you, if he has a mind; let him strike you, by Zeus, and do you be of good cheer, and do not mind the insulting blow, for you will never come to any harm in the practice of virtue, if you are a really good and true man." (Plato; Great books of the Western World; Britannica; page 264.)

۱۲۰ - منون Menon در چهار رساله افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی و در مجموعه آثار افلاطون جلد نخست ترجمه دکتر رضا کاویانی آمده است.

۱۲۱ - لوسیسی Lysis در پنج رساله افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی و در مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر رضا کاویانی (زیر عنوان لزیس) آمده است.

۱۲ - منگزونوس^{۱۲۲}

در انتساب این رساله به افلاطون تردید است. ظاهراً در سال ۳۸۴ پیش از میلاد نگاشته شده و خطابه‌ایست رئائیه.

۱۳ - اوتودموس^{۱۲۳}

موضوع مورد نظر افلاطون در این رساله جدل در بحث است و پرسشی که با اوتودموس، جوان قدرتمند و خوش سیما، مطرح می‌شود اینست که «دانا یان چه کسانی هستند و وقتی یاد می‌گیرند چه چیزی را یاد می‌گیرند و وقتی نمی‌دانند چه چیزی را نمی‌دانند.» مکالمه بین سقراط است و کرتون.

۱۴ - کراتولوس^{۱۲۴}

بحثی است پیرامون خواص اسامی.

۱۵ - سومپوزیون^{۱۲۵}

رساله سومپوزیون که در حدود سال ۳۸۴ نگاشته شده، همه جا در آثار افلاطون زیر عنوان میهمانی آمده و از آنرو که این مکالمه در دوران باروری فکری نویسنده نگاشته شده، از بهترین رسالات او محسوب می‌شود. شیوایی و روانی و اندیشه و ذوق در این رساله موج می‌زند و از آنجا که موضوعش عشق است با رساله فدروس که آن نیز به گرد مبحث عشق می‌گردد، ارتباط دارد.

دیدار سقراط با پنج تن از حکماء در خانه آگاتون^{۱۲۶} دست می‌دهد که در آنجا جمعی میخواره نیز شرکت دارند. بنا به پیشنهاد یکن از حاضران، بجای اینکه گفتگو پیرامون نشئه باده نوشی و لذت غذاخوری دور زند، تصمیم می‌گیرند از عشق سخن به میان آورند و هر یک بگونه‌ای که می‌اندیشد، این شور و جذبه و کشش آدمی را توجیه کند. دیگران بسیار سخن می‌گویند، از جمله پوزانیاس، عشق را دو نوع می‌شمارد و می‌گوید یکی عشق آسمانی و خدائی است و دیگری عشق زمینی و بشری و اینان دو خدای جداگانه دارند. یکی دیگر از حاضران، آریستوفان^{۱۲۷}، از خلقت آدمیان صحبت می‌کند و می‌گوید «نخست آدمیان هم نر بودند و هم ماده، یعنی نر ماده بودند و بخاطر هیبت خاصی که داشتند باعث آزار ایزدان می‌شدند. خدایان در آغاز تصمیم گرفته بودند این جانوران را جملگی به وادی فنا بفرستند اما اگر آدمی از میان می‌رفت دیگر کسی نبود که ایزدان را ستایش کند و قربانی بدهد، به اراده زئوس، آدمیان را دو نیم کردند - یکی نر و دیگری ماده - و از آندم این نیمه‌گان مدام بجستجوی نیم دیگر خود بوده و هستند و این عشق در حقیقت جذبه‌ای است بین دو نیم، که یکی میکوشد نیم دیگر گمشده خود را بیابد.

۱۲۲ - منگزونوس Menexenos بوسیله دکتر محمد حسن لطفی، در مجموعه آثار افلاطون، جلد دوم به فارسی برگردان شده است.

۱۲۳ - اوتودموس Euthydemus بوسیله دکتر محمدحسن لطفی در مجموعه آثار افلاطون جلد دوم به فارسی آمده است.

124 - Kratylus

۱۲۵ - سومپوزیون Symposion که در انگلیسی به صورت Symposium آمده، در اصل به معنی بزم باده‌نوشی است.

۱۲۶ - آگاتون Agathon خود از شاعران بزرگ تراژدی نویس آن بود که در ۴۴۵ پیش از میلاد بدنیا آمد و در سال ۴۰۰ در اثر بیماری رموزی در مقدونیه درگذشت. او بخلاف دیگر نمایشنامه‌نویسان، با اسطوره‌ها کاری نداشت و قهرمانان آثارش را خود خلق می‌کرد. از مجموع آثار او جز چند سطر باقی نمانده است (بریتانیکا - جلد ۱ - ص ۱۳۴)

۱۲۷ - آریستوفان Aristophanes (450-388 BC) بزرگترین کمدی‌نویس دنیای کهن - معاصر سقراط.

سقراط، اروس^{۱۲۸} رب النوع عشق را فرزند دورب النوع «وفور»^{۱۲۹} و «فقر»^{۱۳۰} می‌داند و می‌گوید او بر راستی خدا نیست بلکه دیو است و کارش بر قراری نوعی رابطه بین آسمان و زمین است. او هدیه‌ای به نام عشق می‌آورد و این عشق خوشبختی تصاحب نیست زیرا این خوشبختی از آن خدایان است بلکه این عشق، آرزوی تصاحب است. همین آرزوی تملک است که ضامن بقای نسل انسان است زیرا عشق می‌ورزد و چون نیم دیگر خود را یافت، از او صاحب فرزند می‌شود و همچنان در این جهان باقی می‌ماند.

سقراط توضیح می‌دهد که عاشق تلاش اینست که جاویدان بماند. نخست دل‌باخته اندام معشوق می‌شود، آنگاه بسوی زیبایی روح او رو می‌آورد، پس از آن، از آنسبب که آرام ندارد، بسوی زیبایی معرفت‌ها گرایش می‌یابد و سرانجام وقتی سالک شد، به معرفتی می‌رسد که زیبایی مطلق است. آنجا سر منزلی است که این پوینده طریقت جمال، از همه آلودگیهای تن رهائی می‌یابد و به حریم خدایان پای می‌نهد.

عشق «افلاطونی» که بین اندیشمندان تعبیری مانند «عشق صوفیانه یا عارفانه» و یا «عشق فرویدی» آمده، در رساله سومپوزیون یا میهمانی مطرح شده است^{۱۳۱}

۱۶ - فیدون^{۱۳۲}

رساله فیدون، گفتگویی است پیرامون نفس. در این مکالمه، سقراط شخصا حضور ندارد اما آنچه فیدون بر زبان می‌راند، غالباً سخنانی است که حکیم محکوم آتنی در واپسین روز مرگ گفته است. موضوع طبیعتاً گرداگرد مرگ و جاودانگی دور می‌زند. اخکراتس، یار دیرین سقراط، ماجرای آخرین روز را از فیدون دوست دیگر او چنین می‌پرسد:

اخکراتس: بگو ای فیدون، آیا تو در زندان پیش سقراط بودی روزی که او جام شوکران را سر کشید؟ فیدون: آری اخکراتس، نزد او بودم.

اخکراتس: بسیار مایلم در باره مرگ او بدانم. او در واپسین ساعات چه گفت؟ ما شنیده‌ایم که او با نوشیدن زهر جان سپرد اما کسی بیش از آن نمی‌داند. سببش اینست که هیچیک از مردم فلیاس در این روزها به آتن نمی‌رود و دورانی بس دیر می‌گذرد که بیگانه‌ای از آتن راه خویش را از اینسوی بجوید. اینست که ما خبری راستین از آنسوی نداریم.

فیدون: آیا از جریان دادرسی او چیزی شنیدید؟

۱۲۸ - اروس Eros در اساطیر یونان رب النوع عشق است و رومیها آنرا Amor می‌نامند. در زبان لاتین نام کوییدون Cupidon آمده که معنی آرزو را می‌دهد. وی در سیمای پسرک زیباروی و خوش اندامی جلوه‌گر می‌شود که گاهی سوار بر شیر است و زمانی بر پشت دلفین نشسته است. او را فرزند ونوس (آفرودیت) می‌دانند که از طریق همخوابگی زئوس - رب‌الآزباب - و یا همبستری هرمس بوجود آمده است.

۱۲۹ - منظور "Plenty" Poros است.

۱۳۰ - منظور "Poverty" Penia است.

۱۳۱ - این رساله زیر عنوان میهمانی در پنج رساله افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی و همچنین مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر رضا کاویانی آمده است. برای آگاهی بیشتر پیرامون سومپوزیون رجوع کنید به امریکانا - جلد ۲۶ - ص ۱۶۸

۱۳۲ - فیدون Phaidon یا فیدو phaedo زیر عنوان نفس در حکمت سقراط و افلاطون نوشته فروغی و با عنوان جاودانی روح در مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر رضا کاویانی آمده است. مخاطب فیدون، اخکراتس Echebrates از مردم فلیوس phlius است.

اخکراتس: چرا. از محاکمه او سخنانی به گوش ما آمد اما بر ما معلوم نشد که بچه سبب او را که محکوم شده بود، دیری در زندان نگاهداشتند و آنگاه زهر را به او خوراندند. آیا سببی داشت؟
 فیدون: اخکراتس. آنچه پیش آمد مولود حادثه بود. بحسب تصادف، یکروز پیش از آنکه سقراط را به پای محاکمه بکشند، مردم آتن سفینه‌ای را که به دلولس می‌فرستادند، آذین بندی کرده بودند.
 اخکراتس: چرا سفینه را آذین بسته بودند؟

فیدون: این یکی از سنن آتنی‌هاست. وقتی تزئوس^{۱۳۳} با چهارده سرنشین، هفت پسر و هفت دختر، به کرت رفت، این تزئوس بود که خود و سرنشینان را نجات داد. آنان در آن لحظه با آپولون عهد بستند که اگر از مرگ رهایی یافتند، هر ساله هیاتی به دلولس بفرستند. این رسم همچنان ادامه دارد و در تمام دوران سفر، از آندم که کاهن پرستشگاه آپولون عقبه کشتی را آذین می‌بندد تا سفر آغاز شود، برای مردم آتن روزهای مقدسی است و در این دوران اجازه نمی‌دهند که شهر با اجرای مراسم اعدام محکومان آلوده شود. در این سفرها چه بسا باد منافقی وزیدن گیرد و در اینصورت سفر به‌درازا می‌کشد و اینبار نیز چنین شد و چون محاکمه او یکروز پیش از این مراسم برگزار شده بود، از اینرو او در زندان ماند.

در رساله فیدون، ماجرای مرگ قهرمان آتن مشروحا آمده است.

۱۷ — بولی‌تیا (جمهور^{۱۳۴})

۱۸ — رساله پارمنیدس^{۱۳۵}

این رساله که حدود سال ۳۷۰ پیش از میلاد نگاشته شده، پیرامون عقیده دور می‌زند. غیر از سقراط و پارمنیدس، هفت حکیم دیگر در این مکالمه شرکت دارند که دو تن از آنان، ارسطو و زنون هستند و دیگری گلاوکن، برادر افلاطون. رساله پارمنیدس از رسالات مفصل افلاطون است. این حکیم بزرگ رومی در سال ۴۵۰ پیش از میلاد به آتن آمد و به محضر سقراط راه یافت. در آزمان او، فیلسوفی سالخورده بود و زنون که بعدها در شمار حکمای بزرگ قرار گرفت، شاگرد وی محسوب می‌شد. بگفته محققان، افلاطون شیفته تفکرات وی بوده است.

۱۳۳ — تزئوس Theseus در اسطوره‌های یونانی. پادشاه آتن است که از قهرمانان جاودان آتسرزمین محسوب می‌شود. بموجب روایات کهن، مینوتار Minotaur (غول کوه پیکری که نیمی گاو و نیمی انسان بود) حاکم بر سرنوشته مردم آتن شده بود و ساکنان آن دیار ناگزیر بودند هر ساله، هفت دوشیزه زیباروی و هفت جوان خوش اندام به کرت بفرستند تا در برابر پرستشگاه او قربانی شود. تزئوس این چهارده قربانی را بر کشتی نشانده اما پنهانی با آپولون عهد بست که اگر او را یاری دهد تا مینوتار به قتل رساند، این ارمغانهای ارزنده را نثار مقدم او کند. تزئوس که دلآوری بیهمتا بود و شمشیر سحرانگیز مادر را همراه داشت، غول گاو پیکر را بقتل رساند و مردم آن را آزاد کرد. از آنپس، طی مراسمی، سفینه‌ای را آذین می‌بستند و با شادی و سرور به کرت می‌فرستادند و باز میگرداندند.

۱۳۴ — بولی‌تیا Politia که به لاتین رس‌پوبلیکا Respublica ترجمه شد و بتدریج ریپوبلیک Republic جای آنرا گرفت و به فارسی جمهور برگردان شد.

۱۳۵ — پارمنیدس Parmenides (متولد ۵۱۵) از فلاسفه بزرگ ایلیا Elea در جنوب ایتالیاست و حکیمی است که مکتب ایلیا را در فلسفه بنیان نهاده است. وی بیرو تفکرات فیثاغورس و زنون بود اما در سالهای پیری، در مسائل علوه ماوراءالطبیعه، راهی مجزادر پیش گرفت که آنرا مغایر با افکار هر اقلیطوس می‌دانند. وی کتابی نگاشت زیر عنوان طبیعت Nature که فقط جزئی از آن باقیست. (برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به امریکانا — جلد ۲۱ — ص ۳۴۰)

۱۹ - رسالهٔ ته‌تئوس^{۱۳۶}

تاریخ نگارش این رساله را سال ۳۶۸ پیش از میلاد نوشته‌اند. موضوع آن علم، یا دانش یا شناسایی است. بحث اینست که دانش چیست و چگونه بوجود می‌آید. آیا ذهن آدمی آنرا از راه ادراک حس از عالم خارج کسب می‌کند یا اینکه ذهن خود مستقلاً به‌دانش می‌رسد؟ همچنین دانش مستغنی از ادراک چیست. افراد طرف مکالمه با سقراط، دو تن هستند: تیودوروس و ته‌تئوس. اقلیدس جوان، شاگرد سقراط و تریپیون جوان نیز مطالبی را روایت می‌کنند. محل دیدار آنان شهر مگارا و خانه اقلیدس است.

۲۰ - رسالهٔ فدروس^{۱۳۷}

این مکالمه در باب سخنوری و عشق است و اشخاص طرف صحبت دو تن هستند، یکی سقراط و دیگری فدروس. و محل مکالمه سایهٔ درختی است در کرانهٔ ایلیسوس.

در میان آثار افلاطون، دو رساله است که موضوع آن بیشتر پیرامون عشق است - یکی سومبوزیون یا بزم باده‌گساری و دیگری فدروس. مطالبی در اطراف فن سخنوری و زیبایی نیز آمده است. در آغاز این مکالمه، سقراط فدروس را می‌بیند که از نزد لوسیاس خطیب مشهور آمده است و طوماری از خطابهٔ او را پیرامون عشق به همراه دارد. سقراط از او می‌خواهد که خطابه را برایش بخواند. در این خطابه، نظر لوسیاس اینست که معشوق نباید به عاشق مهر ورزد و بعکس باید کسی را از خود کامروا کند که عاشق او نیست زیرا این فرد، هوش و حواسش بر جاست و آن دیگری بیقرار و دیوانه. عاشق بسبب عشقی که دارد، وجودش لبریز از حسد و غیرت است در حالیکه فرد غیر عاشق، معتدل می‌اندیشد و لاف و گزاف ندارد.

سقراط پس از شنیدن قسمت‌هایی از این خطابه، به سخن در می‌آید و نخست عشق را توضیح می‌دهد که چیست و بعد عاشق را توجیه می‌کند و سرانجام نتیجه می‌گیرد که «عاشق، معشوق خود را همانگونه دوست می‌دارد که گرگ، گوسپند را».

۲۱ - رسالهٔ سوفیست^{۱۳۸}

این رساله در سال ۳۶۰ پیش از میلاد، یا چند سال بعد از آن تاریخ^{۱۳۹}، بوسیله افلاطون نگاشته شد. عنوانش مکالمهٔ سوفسطائی است اما پیرامون وجود و هستی بحث می‌شود. جز سقراط چهار تن حضور دارند که عبارتند از ته‌تئوس، تیودوروس، مرد جوانی بنام سقراط و مسافری از سرزمین «الیایا» که در این رساله بیگانه خوانده می‌شود.

۱۳۶ - رساله ته‌تئوس *Theaetetus* متضمن مباحثی است که تا امروز ذهن بسیاری از فلاسفه را بخود مشغول داشته و حکمانی چون لاک و هیوم و بیکن و دکارت و کانت دربارهٔ آن به تحقیق و تفکر نشسته‌اند. این رساله را دکستر محمود صناعی، در کتاب چهار رساله از افلاطون، به فارسی برگردان کرده است. در مجموعهٔ آثار افلاطون ترجمه دکتر کویانی نیز آمده است.

۱۳۷ - رساله فدروس *Phaedrus* بوسیله دکتر محمود صناعی به فارسی ترجمه شده و در چهار رسالهٔ افلاطون آمده است. لوسیاس *Lysias* خطیب و بوسنده‌ای یونانی بود که در ۴۲۵ به دنیا آمد و در ۳۸۰ درگذشت. افلاطون ظاهراً برای او ارزش و احترام بسیار فائق بود زیرا نعتها او را در کتاب جمهور خود آورده، بلکه از او مکرر یاد کرده است. از مجموع عظیم خطابه‌های او، فقط ۳۵ خطابه باقی مانده است (بریتانیکا - جلد ۶ - ص ۴۲۰)

۱۳۸ - رساله سوفیست *Sophist* در مجموعهٔ آثار افلاطون، جلد ۲، آمده است. بریتانیکا تاریخ نگارش آنرا سال ۳۶۰ پیش از میلاد می‌داند.

۱۳۹ - بوجوب روایت آمریکانا.

سقراط مشتاق است از زبان بیگانه بشنود که مردم اقلیم او دربارهٔ فلاسفهٔ سوفسطائی و رجال سیاسی و حکماء چه فکر می‌کنند، از اینرو ترتیبی می‌دهد که ته‌توس با وی هم‌صحبت شود و پرسشها را مطرح کند و خود او در این میان شنونده باشد.

رسالهٔ سوفیست از آغاز تا انجام گفتگو میان این دو تن است، یعنی بیگانهٔ الیائی و ته‌توس، جوان پزوهشگر آتنی.

۲۲ - رسالهٔ پولیتیکوس^{۱۴۰}

رسالهٔ پولیتیکوس یا مرد سیاسی، بحثی است که افلاطون بدنبالهٔ رسالهٔ سوفیست نگاشته و آنکه از ابتداء تا پایان سخن می‌راند، همان بیگانهٔ اهل الیاست. منتها هم‌صحبت او ته‌توس نیست بلکه سقراط جوان^{۱۴۱} است.

موضوع پیرامون سیاست دور می‌زند، و دو طرف مکالمه می‌کشند شخصیت یک رجل سیاسی و شرائط یک فرمانده یا فرمانروا یا زمامدار کشور را دقیقاً توجیه کنند.

۲۳ - رسالهٔ فیله بوس^{۱۴۲}

این گفتگو که بین سقراط است و فیله بوس و پروتارکوس، پیرامون لذت دور می‌زند. با اینکه مکالمه بنام فیله بوس آمده، اما خود وی در بحث شرکت نمی‌جوید و فقط در مقام شنونده باقی می‌ماند. سقراط و پروتارکوس هر یک می‌کوشد ثابت کند که لذت چیست و آیا لذت یکمرد هوسران که از طریق کامجویی، دیو شهوت خود را اقتناع می‌کند می‌تواند برابر با لذت یک انسان اندیشمند و دانا و حکیم باشد که می‌آموزد و تحقیق می‌کند و بر مجهولات دست می‌یابد و از این تلاش و کوشش خود غرق در لذت و مسرت می‌شود. سقراط در این بحث سعی دارد به‌حریف بقبولاند که ما غالباً در تشخیص لذت، راه خطا می‌پیمائیم و چه بسیار موارد که لذت ما نکبت و درد و رنج است اما خود به‌غلط می‌پنداریم که شادی و مسرت است و سرانجام به‌این نکته می‌رسد که لذت راستین، متعلق به‌انسانی است که داناست و آگاه - و این لذت در بسیاری موارد با غم توأم است و همانند نوعی نمایشنامه تراژدی کم‌دی است که غم می‌زاید و شادی نیز می‌آفریند.

۲۴ - رسالهٔ تیمیوس^{۱۴۳}

این رساله، از جهتی، از رسالات استثنائی افلاطون است. در این گفتگو، سقراط شرکت دارد با سه تن از

۱۴۰ - رسالهٔ پولیتیکوس *Politicus* یا مرد سیاست، در مجموعهٔ آثار افلاطون، جلد ۲ به فارسی برگردان شده است.

۱۴۱ - منظور سقراط حکیم نیست.

۱۴۲ - رسالهٔ فیله بوس *Philebus* رسالهٔ نسبتاً کوتاهی است و روی سخن سقراط با پروتارکوس *Protarchus* است. تشخیص لذت واقعی اساس گفتگوست. ترجمهٔ این رساله در مجموعهٔ آثار افلاطون، جلد دوم، به زبان فارسی آمده است.

۱۴۳ - رسالهٔ تیمیوس *Timaeus* از رسالاتی است که ظاهراً به فارسی ترجمه نشده است. کریتیاس از منسوبان افلاطون بود، با دیگر پیروان سقراط در محضر استاد درس می‌خواند. صدائی نافذ و بیانی شورانگیز داشت و قدرت سخنوری او بجائی رسید که سیسرون، خطیب مشهور رومی در آثار خود از وی ستایشهای بسیار کرده است. به دلالتی که روشن نیست، حدود سال ۴۰۷ از آتن تبعید شد و او به تسالی رفت و سپس مقیم اسپارت گردید. وقتی اسپارت آن را به زانو درآورد، تیمیوس به زادگاه خویش بازگشت و اینزمان (سال ۴۰۴) یکی از اعضاء متنفذ گروه سی نفرهٔ حکومت دست‌نشاندهٔ اسپارت بود. آنقدر ستم کرد تا سرانجام مردم شوریدند و او یا به مرگ طبیعی و یا بدست مخالفان در سال ۴۰۳ پیش از میلاد درگذشت.

یاران همصحبت او بنامهای کریتیاس، تیمیوس و هرموکراتیس. کریتیاس از خطبای بنام و از فلاسفه، شاعران و سیاستمداران صاحب مقام آتن بود و در حکومت استبدادی سی نفری آتن، پس از تسلط اسپارت بر این اقلیم، عضوی موثر بشمار می‌آمد. شاید یکی از کسانی که سقراط را محکوم به مرگ کرد، همین شخص بود. در عموم مکالمات افلاطون، آنکه سخن می‌گوید و از طریق استدلال می‌کوشد دیگران را همعقیده خود سازد، سقراط است اما در این رساله، سقراط ساکت است و دو تن روایت‌گو هستند که این دو عبارتند از کریتیاس و تیمیوس. بنظر می‌رسد که افلاطون می‌خواسته تفکرات خود را پیرامون مباحثی چون فیزیک و زیست‌شناسی و گیاه‌شناسی بیان کند و این موضوعات را در دهان تیمیوس گذاشته است. در اینکه تیمیوس، از اهالی لوکری، خود از منجمان مشهور زمان بود شک نیست، اما صاحب نظران را عقیده بر اینست که افلاطون، بخش اعظم این مطالب را خود ابداع کرده است، بویژه آن مطالبی که مربوط به آتسنی‌های ماقبل تاریخ است و تیمیوس از دلاوریهای آنان صحبت می‌دارد و شرح می‌دهد که چگونه بر قاره آتلانتیس و سلاطین افسانه‌ای آنان غلبه کردند و آنان را از سیادت بر جهان آروز باز داشتند. چنین پیداست که افلاطون می‌خواسته دنباله این روایت را به رساله کریتیاس که پیرامون آتلانتیس دور می‌زند بکشاند اما به‌اینکار مبادرت نورزید. رساله تیمیوس را از جمله آخرین نوشته‌های افلاطون می‌دانند.

۲۵- رساله کریتیاس^{۱۲۴}

در این مکالمه نیز همان گروهی شرکت دارند که در رساله تیمیوس شرکت داشتند. از اینرو می‌شود پنداشت که این دو گفتگو بدنبال هم نوشته شده‌اند. کریتیاس که داستان قاره مفقوده آتلانتیس است، بدون آنکه به نقطه پایان برسد، قطع می‌شود، حتی جمله کریتیاس که در حال روایت داستان است، ناتمام می‌ماند. آخرین جملات این رساله چنینست:

ژئوس، خدای خدایان، که بموجب قانون فرمان می‌راند، و قادر است همه چیز را ببیند، وقتی دید که نژادی شریف در مهلکه اسفناکی است و در آنحال که مشتاق بود کیفری برای آنان مقرر دارد و آنان را با تبیهی وادارد که در بهبود وضع خود بکوشند، خدایان را در مقدس‌ترین مسکن آنان گرد آورد و وقتی همه آنان در آنجا گرد آمدند، اینگونه آغاز سخن کرد که^{۱۲۵}.....

۲۶- قوانین^{۱۲۶}

قوانین یا نوامیس، آخرین نوشته افلاطون است که در مجموع مکالمات او آمده. اینکه آیا افلاطون کریتیاس

^{۱۲۴} - رساله کریتیاس Critias از رسالات دیگر افلاطون است که نگارنده ترجمه‌ای از آن را به زبان فارسی ندیده است.

^{۱۲۵} - برگردان از متن انگلیسی، کتاب افلاطون، بریتانیکا، صفحه ۲۸۵

^{۱۲۶} - قوانین (Nomoi (laws از مکالمات طولانی افلاطون است. از نظر محتوا، حتی از جمهور مفصلتر است و به همین سبب باید آنرا مفصلترین نوشته فیلسوف آتنی نامید. در کتاب افلاطون، چاپ بریتانیکا (به زبان انگلیسی) جمهور ۱۳۲ صفحه (قطع و ریسری) و قوانین ۱۲۲ صفحه را اشغال کرده است. شادروان فروغی عنوان این رساله را نوامیس گذاشته است و نگارنده هنوز ترجمه‌ای از آنرا به زبان فارسی ندیده است.

را پیش از این رساله نوشته یا بعد از آن، بدرستی معلوم نیست. شاید مشغول اتمام رساله کزیتاس بوده که چشم بر زندگی فرو بسته است.

در **مکالمه قوانین**، سقراط شرکت ندارد. افرادی که در آن به بحث و تبادل نظر می‌نشینند عبارتند از یک بیگانه آتنی، کلینياس، یکی از اهالی کرت، مگیلوس و یک تن از مردم اسپارت. قوانین که از مکالمات مفصل افلاطون است مرکب از ۱۲ دفتر است و آنکه در این گفتگوها، نقش اول را بر عهده دارد و بیش از همه سخن می‌گوید، بیگانه آتنی است. اوست که درباره آرمانهای یک جامعه برای یک حکومت دلسوز و غمخوار و فداکار سخن می‌راند و شرایط چنین حکومتی را بیان می‌کند. در این رساله است که افلاطون پاره‌ای از هدفها و اصولی را که در **آکادمی** بکار بسته بیان می‌دارد، از تعلیم، تربیت، اخلاق، قانون طبیعی، نظام سیاسی، و خلاصه عدالت اجتماعی بحث بمیان می‌آورد و دورنمای یک مدینه فاضله را پیش چشم خواننده مجسم می‌سازد.

افلاطون، علاوه بر آثاری که زیر عنوان مکالمات آمده، مجموعه‌ای از نامه دارد که زیر عنوان **سیزده مکتوب** از افلاطون گرد آمده است ولی افلاطون شناسان نسبت به اصالت بعضی از این نامه‌ها تردید دارند. مهمترین مکتوب از این مجموعه، شماره هفت است که افلاطون بهنگامی که در سیسیل بوده آنرا نگاشته و از نظر محتوا دارای اهمیت تاریخی است.

برای تهیه این پژوهشنامه، به منابع زیرین مراجعه شده است*:

- 1 - PLATO; *Great Books of the Western World*, Britannica Edition, 1971.
- 2 - PLATO: *The Republic and other works*; Monarch Notes, No. 505. 1965 edition.
- 3 - PLATO: *The Republic A Condensation*; Grolier Classics; 1955 edition.
- 4 - PLATO: *The Republic*; with introduction by Desmond Lee; Penguin Classics; 1974 edition.
- 5 - PLATO: Essay by George Grote; *Great Men and Famous Women*; Vol. IV; Selmer Press; New York; 1894.
- 6 - FRANK N. MAGILL: *Masterpieces of World Philosophy*; George Allen Publishing House; London; 1968 edition.
- 7 - *The Classical World*; Aldus Books; London; 1972 edition.
- 8 - *World Famous Books*; Oldhams Press; London; 1952 edition.
- 9 - *International Library of Famous Literature*; Volumes II, III, IV, and XIX; Edward Lloyd, London; 1904 edition.
- 10 - *Encyclopaedia Britannica*; New Series; 1974 edition.
- 11 - *Encyclopaedia Americana*; 1963 Edition.

۱۲- جمهور اثر افلاطون، ترجمه فوادروحانی، انتشارات بنگاه، ترجمه و نشر کتاب.

۱۳- چهار رساله اثر افلاطون، ترجمه دکتر محمود صناعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۴- پنج رساله اثر افلاطون، ترجمه دکتر محمود صناعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۵- حکمت سقراط و افلاطون، نوشته محمدعلی فروغی، سال ۱۲۹۷ شمسی.

۱۶- مجموعه آثار افلاطون، جلد ۱ و ۲، ترجمه دکتر رضا کاویانی و دکتر محمدحسن لطفی، انتشارات ابن سینا.

۱۷- سیر حکمت در اروپا، نوشته محمدعلی فروغی، جلد اول.

* کلبه کتابهای مندرج در این فهرست تعلق دارند به کتابخانه شخصی مؤلف.

ساتیریکن

Satyricon

سال نگارش: حدود ۵۰ میلادی
نخستین چاپ: سال ۱۶۶۴ میلادی

طنزنامه اجتماعی نوشته:

گایوس پترونیوس

Gaius Petronius Arbiter

(۶۶-۲۰ میلادی)

رومی

ساتیریکن، کتابی که می‌شود آنرا یادنامه دیو مردان شهوت پرست نامید، در قرن یکم میلادی، بوسیله گایوس پترونیوس، مشاور صاحب ذوق نرون، نگاشته شده است.^۱ این کتاب را می‌توان نخستین داستان اروپائی نامید که بشیوه‌ای نو و بی‌سابقه نگاشته شده و بنیادی را آغاز کرده است که بعدها صدها داستانسرا، از اقوام و جوامع اروپائی، از آن روش تقلید کرده‌اند. در آن سالهای نیمه قرن اول میلادی وقتی پترونیوس این کتاب عظیم را می‌نوشت که امروز فقط جزئی از آن، بصورت بخشهای پراکنده باقیمانده است، شاید خودش باور نمی‌کرد که بیست قرن بعد، منتقدان هنرشناس، کتاب او را یک شاهکار بخوانند و آنرا در زمره آثار برگزیده ادب گیتی به‌شمار آورند، ولی حقیقت اینست که امروزه، اکثر داستان‌نویسان نوگرا، نمایشنامه‌نویسان پیشرو، فیلمسازان متجدد و شاعران آزاد فکر آنرا می‌پسندند و از آن الهام می‌گیرند. این مجموعه حکایات دلنشین که نمایشگر زندگی بی‌بندوبار و عشرت‌جویانه مردم رم در عصر فرمانروائی نرون قیصر جبار روم است، روز نخست به زبان لاتین نگاشته شده بود و تا سال ۱۶۰۱ که نسخه‌ای از آن در پاریس و سال ۱۶۶۳ که نسخه دیگری در آمستردام به طبع رسید، کسی از وجود چنین کتابی آگاهی نداشت. در سالهای اخیر این کتاب به دیگر زبانهای اروپائی برگردان شد و از آنپس توجه هنرآفرینان نوگرا را به خود جلب کرد.

کاری که پترونیوس در نیمه اول قرن یکم میلادی انجام داد، در نوع خود شیوه‌ای نو و بی‌سابقه به حساب می‌آمد. یونانیان و رومیان قدیم، شعر را تنها وسیله بیان ادب تخیلی می‌پنداشتند و از نثر بشدت گریزان بودند. حتی معلمان و فیلسوفان نیز اگر کتابی می‌نوشتند به شعر بود. نمونه این نوع آثار را می‌توان حماسه‌های هومر و منظومه‌های هزیود^۲ دانست که اولی حدود ده قرن پیش از میلاد و دومی هشت قرن پیش از میلاد می‌زیست.

۱ - عنوانی که نرون به پترونیوس اعطا کرده بود و حاکی از طبع لطیف و ذوق سرشار و سلیقه ظریف او بود، به لاتین *arbiter elegantiae* خوانده می‌شد که می‌توان آنرا مدیر ظرافت طبع یا آقای ظریف‌الطبع برگردان کرد (به انگلیسی *director of elegance*). پترونیوس همه جا در تاریخ روم به *Petronius Arbiter* معروف است.

۲ - هزیود *Hesiod* بزرگترین شاعر یونانی است که بعد از هومر ظهور کرد (حدود سال ۸۰۰ پیش از میلاد) او نه تنها یک شاعر قدرتمند

طی گذشت سالها و ظهور هنر آفرینان بزرگ، فقط دو گروه راهشان را از دیگران مجزا کردند و تفکرات خود را به نثر نگاشتند. اینان مورخان بودند که نخستین پیشگامشان هروdot بود که تاریخ را نوشت^۲ و دیگر فلاسفه بودند که زبان نثر را برای بیان اندیشه‌های خود مناسبتر دیدند.

اسکندر مقدونی و جهانگشائی افسانه مانند او به گروهی از اندیشمندان با ذوق فرصتی داد که پیرامون زندگانی و فتوحات و عشق‌ورزیهای او نمایشنامه‌ها و منظومه‌هایی به رشته تحریر آورند و از آنزمان بود که ادبیات عاشقانه پای به عرصه وجود گذاشت. از جمله نخستین پیشران این سبک، اوری‌سید^۳، نمایشنامه‌نویس، و مناندر^۴، مولف نامدار یونان کهن را می‌توان نام برد که اولی در قرن پنجم و دومی در قرن سوم پیش از میلاد ظهور کردند.

زبان طیفه اغنیاء، زبان شعر بود و بعکس نثر تعلق به عوام داشت. اگر یک فرد عامی می‌خواست به حریم زندگانی توانگران و ناموران ره یابد، باید شعر بیاموزد و شعر شناسد. اگر عوام برای خود ادبیاتی داشتند که به شعر نبود و به نثر بود، این تجلیات ذوقی مورد قبول خواص نبود. اینگونه آثار بیشتر قصه‌های عاشقانه بود و حکایات سفر به دنیاهای ناشناخته و اسرارآمیز. چون اینگونه قصص و روایات به منظور سرگرمی و تفریح نقل می‌شد در اینصورت ضرورتی نداشت که اصالت داشته باشد و راوی برای اثبات گفته‌های خود دلیلی بیاورد. اما شعر چنین نبود و اگر شاعری سخن می‌گفت، خویشان را در برابر سروده‌های خویش مسئول می‌دانست.

ارسطو، حکیم و دانای نامدار یونانی در قرن چهارم پیش از میلاد، در کتاب فن شعر، در بحثی پیرامون تاریخ و فلسفه چنین می‌نگارد:

کار عمده و عمل خاص شاعر آن نیست که امور را آنچنانکه در واقع روی داده است نقل و بیان کند بلکه کار او اینست که امور را به آن نهج که ممکن هست اتفاق افتاده باشد نقل و روایت کند. اما امور بعضی به حسب احتمال ممکن هستند و بعضی دیگر به حسب ضرورت. در واقع تفاوت بین مورخ و شاعر در اینست که یکی روایت خود را در قالب شعر درآورده است و آندیکر در قالب نثر. زیرا ممکن هست که تاریخ هروdot به رشته نظم درآید ولیکن با اینهمه آن کتاب همچنان تاریخ خواهد بود خواه نظم باشد خواه نثر. لیکن تفاوت بین مورخ و

ترانه‌های عاشقانه بود، بلکه یک معلم اخلاق نیز بود و اندر زهای خود را به زبان شعر بیان می‌کرد. از او دو کتاب بزرگ باقی مانده است، یکی *(Theogony)* که می‌توان آنرا *نسب‌نامه خدایان* ترجمه کرد و متضمن اسطوره‌های ایزدان یونان باستان است و دیگری *انار و روزها Works and Days* که از شیوه زندگانی و تفکرات و کردارهای روستائیان سخن به میان می‌آورد.

۳ - پیرامون هروdot و تاریخ، جوع کنید به جلد دوم این مجموعه

۴ - پیرامون اوری پید و آثار او، رجوع شود به جلد یکم این مجموعه

۵ - مناندر Menander که به اسامی پالی مالیندا Pali Milinda و منادرا Menadra نیز شهرت دارد، یکی از بزرگترین شهریاران هند و یونانی Indo-Greek و یکی از نامورترین نویسندگان آثار کلاسیک قرن دوم پیش از میلاد است. هرچند که او زاده منطقه‌ای در قفقاز است اما پلوتارک او را یونانی می‌شمارد و در مقام فرمانروائی مناطق باکتریا Bactria و استرابو Strabo معتقد است که وی «بیش از اسکندر مقدونی اقوام گوناگون روزگاران کهن را به انقیاد خود در آورد». ظاهراً او به کیش بودائی گرایید و از اینرو مروج این آئین شد و کتابی نیز در این زمینه نگاشت که عنوان آنرا *پژوهشهای مالیندا Milinda-panha* نام گذارد.

شاعر در اینست که یکی سخن از آنگونه حوادث می گوید که در واقع روی داده است، و آن دیگر سخنی در باب حوادث و وقایعی است که ممکن هست روی بدهد. از اینروست که شعر، فلسفی تر از تاریخ، و هم مقامش بالاتر از آنست. زیرا شعر حکایت از امر کلی می کند در صورتیکه تاریخ از امر جزئی حکایت دارد.^۶

همین تاریخ که ارسطو به آن اشاره می کند و در واقع وقایع نامه‌ای است که به نثر نگاشته شده، پس از آنکه متضمن حوادث عشقی و احساسی شد، تغییر نام داد و عنوان داستان به خود گرفت. پترونیوس، آفریننده ساتیریکن، نخستین وقایع نگاری است که به قصد نوشتن پاره‌ای حوادث عشقی جالب و گاهی خنده‌آور، قلم به دست گرفته و مجموعه‌ای از پیش آمده‌ها را که برای خود او و یسا دوستانش رخ داده، همراه با قطعات کوتاه شعر، بر صفحه کاغذ آورده است. کار او، شاید در نظر خود او، ابداع نبود اما چون او نخستین نویسنده‌ای است که کاری به این سبک عرضه کرده، در اینصورت اثرش ارج و اهمیت بسیار دارد و او را می توان نخستین پیشگام هنر داستانسرایی نامید.^۷

از دنیای کهن و از ادبیات کلاسیک روم و یونان متعلق به اولین قرون مسیحیت، هفت داستان عشقی باقی مانده که به زبانهای یونانی و لاتینی نگاشته شده‌اند. این هفت داستان، پنج تای آن به زبان یونانی و دوتای دیگر به لاتین است. بجز داستان ساتیریکن نوشته پترونیوس، بقیه عبارتند از:

خر طلائی یا مسخ نوشته لوجیوس آپولیوس^۸

آپولیوس یک فیلسوف پیرو افلاطون و یک شاعر و مؤلف بود و چنانکه درباره اش نگاشته‌اند در قرن دوم بعد از میلاد مقام والائی در یونان داشته اما امروز آنچه از او بجا مانده و نام او را جهانگیر ساخته است همین داستان مسخ است.

داستان مسخ شرح حال جوانی است که در اثر سحر و افسون به شمایل خر درمی آید و بعد مجددا آدم نما می شود و سرانجام به مقام کاهن معبد ایسیس ارتقاء می یابد.

داستان دوم گرأس و کالیرهونه نوشته کاریتون داستانسرای یونانی پایان قرن اول میلادی است.^۹ کاریتون شاید نخستین نویسنده‌ای باشد که داستانی عاشقانه همانند آثار داستانسرایان

۶ - رجوع شود به کتاب فن شعر نوشته ارسطو، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۳۳ و ۴۴ (چاپ ۱۳۳۷)

۷ - رجوع شود بمقدمه گارت اسملینگ Gareth Schmelling استاد دانشگاه فلوریدا در پاداشتهای مونارک Monarch Notes صفحات ۵ تا ۲۱ (شماره نشریه ۰۰۹۰۲)

۸ - لوجیوس آپولیوس Lucius Apuleius (تولد ۱۲۴ - مرگ حدود ۱۷۰) هم فیلسوف عالیقامی بود، هم استاد علم معانی و بیان و هم نویسنده چند کتاب که مشهورترین آن مسخ Metamorphoses یا خر طلائی the Golden Ass نام دارد. نویسندگان بزرگی نظیر بوکاچو، میگل دو سروانتس خالق فن گشوت، لوساز در داستان ری پلاس و جمعی دیگر با به او اشاره کرده‌اند و با از او تاسی جسته‌اند.

۹ - کاریتون Chariton داستانسرای آثار عاشقانه قرن دوم میلادی یونان است. داستان مشهور او زیر عنوان گرأس و کالیرهونه Chereas and Callirhoe تنها اثری است از او که تا امروز باقی مانده و دیگر آثار او از میان رفته است. در داستان او نام بسیاری از فرمانروایان دوران کهن آمده، اما با چاشنی خیال و افسانه در آمیخته است.

مکتب رمانتیسیم نگاشته است. موضوع بر عشق عمیق زن و شوهری دور می‌زند که یکدیگر را دوست دارند و در عین حال مشتاقند این شدت و وحدت عشق را بیازمایند. اینان به سرزمینهای دوردست ره می‌سپزند. از یونان به سیسیل و سپس مصر و آنگاه اقلیم پارس می‌روند و همه‌جا مهر یکدیگر را در یونۀ آزمایش قرار می‌دهند و سرانجام معتقد می‌شوند که آندو خوشبخت‌ترین زوج جهانند.

دیگر داستان افی‌سیاکا است که می‌توان آنرا افسانه شهر افسوس نامید. این کتاب جالب و سرگرم کننده را که از بسیاری جهات شباهت به قصه کرآس و کالیرهونه دارد زنفون نامی از مردم افسوس نگاشته است. تاریخ نگارش اوائل قرن دوم میلادی است، بنابراین نویسنده مزبور، همان زنفون تاریخ‌نویس مشهور یونانی نیست که در قسرن چهارم پیش از میلاد می‌زیسته است.^{۱۰}

چهارمین داستان عاشقانه و دل‌انگیز یونانی، قصه شورا نگیز دافنیس و کلونه است که شاید در میان کلیه آثار کهن، از همه روحنازتر و لطیفتر باشد.^{۱۱} لونگوس نام یونانی که این داستان عشق روستائی را نگاشته است، هیچگاه خودش تصور نمی‌کرد که اثرش قهرنهای مستمادی پایدار بماند و به اکثر زبانهای عالم ترجمه شود و حتی داستانسرایانی بعدها از شیوه او تقلید کنند. از زندگانی لونگوس چیزی در دست نیست اما می‌توان اطمینان داشت که این کتاب عاشقانه در قرن دوم میلادی به رشته تحریر آمده است.

از داستانسرایان همعصر لونگوس که اثری ارزشمند و جاودانی خلق کرده، آشیل ناتیوس معلم علم معانی بیان در اسکندریه است که در اوائل قرن دوم میلادی می‌زیسته. کتابی که او نگاشت و همین کتاب سرمشقی برای قصه پردازان قرون بعد گردید، لوچیپ و کلیتوفون نام دارد و این داستان سراسر عشق و احساس، سرگذشت کلیتوفون دلباخته است که داستان از زبان خود او نقل شده.^{۱۲} او لوچیپ را از تمام وجود دوست دارد و حاضر است خود را بخاطر او به کشتن بدهد. سه بار لوچیپ ناپدید می‌شود، آنگونه که خواننده اطمینان می‌یابد وی از میان رفته

۱۰ - کزوفون Xenophon (تلفظ صحیح آن زنفون Xenofon است) در ادبیات ایران بمورخ و سردار نامی یونانی اطلاق می‌شود که در حوالی ۴۳۰ پیش از میلاد در آتن بدنیا آمد و در ۳۵۵ پیش از میلاد در کورینت در گذشت. اما غیر از این زنفون، زنفون دیگری نیز هست که اهل افسوس Ephesus است و به نام زنفون کهر Xenophon, the younger شهرت دارد. او نویسنده یونانی قرن دوم میلادی است و کتاب مشهوری که از او باقی مانده افی‌سیاکا Ephesiaca عنوان دارد که در زبانهای اروپائی نام دیگر عشقهای آبرو کوماس و آنتیا The Loves of Abrocomas and Anthia نیز بر خود دارد. شیوه ساده نویسی و روان نویسی نویسنده همراه با تخیلات عاشقانه و قصه دلنواز در خور توجه است.

۱۱ - پیرامون داستان دافنیس و کلونه، رجوع کنید به جلد یکم از این مجموعه

۱۲ - لوچیپ و کلیتوفون Leucippe and Clitophon نوشته آشیل ناتیوس Achilles Tatius از جمله کتب مشهوری است که از قرن دوم میلادی از ادب غنی یونان باقی مانده و تا قرنها تاثیر فراوانی در آثار داستانسرایان اروپائی داشته است. در دوره رینسانس و همچنین عصر رنسانس، این کتاب همچنان شهرت خود را حفظ کرده بود و در دوران نهضت علمی و فرهنگی و هنری، به بسیاری دیگر از زبانهای عالم ترجمه گردید. قصه لوچیپ و کلیتوفون از جمله معدودی آثار عهد عتیق است که روابط عاشقانه تا حد زیادی بی پرده بیان شده است.

است اما باز پدیدار می‌شود و از نو حادثه می‌آفریند و سرانجام دو دلباخته به هم می‌رسند. جز شش کتاب عاشقانه‌ای که از آنها یاد شده، داستان دیگری هست به نام اتیوپیکا که مفصلترین و خواندنی‌ترین کتاب روزگار کهن است. این داستان را هلیودوروس از اهالی امه‌سا در قرن سوم میلادی نگاشته است.^{۱۳} محتوای داستان حکایت از عشق یک شاهزاده خانم اتیوپی با یک شاهزاده اهل تسالی می‌کند و سراسر آن انباشته از حوادث ناگوار نظیر جنگ و آدم‌ربائی و راهزنی دریائی است اما سرانجام دلباختگان در خانه شاهزاده خانم به وصال یکدیگر می‌رسند.

از میان هفت داستان مشهور یونان و روم در آغاز مسیحیت، ساتیریکن قدمت بیشتری دارد، از اینروست که پترونیوس را پدر داستان‌نویسی می‌نامند و به کتاب او ارجح بسیار می‌نهند. قرن یکم بعد از میلاد دوران دگرگونیهای بسیار در امپراتوری روم بود، با اینحال از نظر سیاسی و اقتصادی، پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای نصیب رومیان گردید. آگوستوس که تا سال ۱۴ بعد از میلاد قیصر روم بود بطور ناگهانی در بستر خویش درگذشت. پس از او تیریبوس قیصر روم شد و تا سال ۳۷ حکمرانی کرد اما در اینسال، یکی از غلامانش که سبب هوسرانیهای بیحد او بجان آمده بود، او را کشت. بعد از او کالیگولا به امپراتوری رسید اما فرمانروائی او بیش از چهار سال بطول نینجامید و از آنجا که اسیر جنون شده بود، او را نیز به قتل رساندند. پس از او کلودیوس بروی کار آمد و پس از سیزده سال حکمرانی، آخرین همسرش آگری پینا در سال ۵۴ میلادی او را مسموم کرد و پسرش نرون را بر مسند امپراتوری نشاند. نرون تا سال ۶۸ باقی ماند و در اینسال به سبب قیام مخالفان، مجبور به خودکشی گردید.^{۱۴}

گایوس پترونیوس، ادیب خوش سخن و نکته‌دانی که داستان ساتیریکن را نوشته است، تقریباً با همه این امپراتوران محشور بود و در دربار آنان رفت‌وآمد داشت. نرون، قیصر جبار که در آغاز او را بسیار دوست می‌داشت و به او لقب مشاور ظریف‌الطبع داده بود، در اثر سعایت رقیبان نسبت به او بدگمان شد و فرمان قتلش را صادر کرد. اما پیش از آنکه دژخیمان قیصر به او دست یابند، وی با تشریفات بیسابقه‌ای به زندگی خویش پایان داد.

از زندگانی و کامجوییها و مرگ غم‌انگیز گایوس پترونیوس چیزی در دست نیست جز آنچه مورخ نامدار رومی، کورنلیوس، در اواخر قرن یکم میلادی، در یکی از نوشته‌های خود به نام سالنامه به رشته تحریر در آورده

۱۳ - در میان داستانهای روزگاران کهن، اتیوپیکا *Aethiopica* نوشته هلیودوروس از مردم امه‌سا (Heliodorus of Emesa in Syria) در نقطه‌ای از خاک سوریه از همه مفصلتر و خواندنی‌تر است و با اینکه در قرن سوم میلادی به زبان یونانی نگاشته شده، تاثیر یک داستان جالب قرن نوزده را دارد. تاسو Tasso شاعر ایتالیائی و سروانتس نویسنده اسپانیائی هر دو با این اثر آشنا بوده‌اند و آنرا بسیار می‌پسندیده‌اند. از آنجا که فضیلت و انسانیت در سراسر داستان موج می‌زند، در همه دوره‌های قبل و بعد از رنسانس این کتاب محبوب طبقه کتابخوان بوده است.

۱۴ - در تاریخ روم، این گروه فرمانروایان به جولیهو - کلودیان Julio-Claudian معروفند زیرا چهار جانشین او گوستوس Augustus هستند. این چهارتن، تیریبوس Tiberius، کالیگولا Caligula، کلودیوس Claudius و نرون هستند و از اینرو جولیهو - کلودیان خوانده می‌شوند که تعلق به‌خاندان کلودیوس دارند اما جولیان آنانرا به‌فرزندی پذیرفته بود.

است.^{۱۵} تاسیتوس چنین می‌نگارد:

ذکر نام گایوس پترونیوس نیاز به توضیح بیشتر دارد. او به‌شيوه خاصی زندگی می‌کرد. روزها می‌خوابید، شبها کار می‌کرد و به تعیش می‌پرداخت. آن موفقیت‌هایی که معمولاً مردان در اثر فشار کار زیاد بدست می‌آورند، او از راه تنبلی حاصل می‌کرد، در عین حال بر خلاف بسیاری از تجمل‌پرستان که خود و زندگی خود را یکسان تباه می‌کنند او نه اسرافکار بود و نه فاجر، بلکه می‌شد گفت که خوش‌گذرانی پیراسته بود. در واقع گفتار و کردار او نمایشگر نوعی بی‌پیرایگی و شادابی طبیعی بود که مردم به آن دل‌بستگی بسیار دارند. با اینحال، همین آدم عشرت‌طلب و بی‌بندوبار وقتی حاکم بیسینیا شد و بعد از مدتی به‌مقام کنسولی ارتقاء پیدا کرد، نشان داد که مدیری لایق و فعال است. بعد از آنکه پای به‌زندگی آلوده به‌شرارت نهاد (و یا بحسب ظاهر آلوده به‌گناه فسق و فجور) بعنوان یک فرد صاحب ذوق و ظرافت، در جمع یاران نزدیک نرون پذیرفته شد. از آن پس هیچ ضیافت درباری یا پذیرائی امپراتوری نمی‌توانست دلخواه و شکوهمند باشد مگر آنکه پترونیوس آنرا به‌پسندد. به‌این ترتیب، تیزلینوس* که از وجود رقیب، سخت در شرار حسادت می‌سوخت و آگاهی داشت از اینکه خبرگی او در علم درک لذت، بر مراتب بیش از خود وی است، به‌خوی بیرحمی نرون (که شهوت حاکم بر وجود او بود) متشبث شد و پترونیوس را متهم به‌دوستی با اسکونیوس^{۱۶} کرد که او خود بنام توطئه‌گر در مظان اتهام بود. غلامی را نیز رشوه داد که او را به‌اتهام منتسبه متهم کند. در نتیجه به‌وی مجال دفاع نیز داده نشد و بیدرنگ همه‌افراد خاندان او را به‌زدان افکند. در آنزمان امپراتور در کامپانیا^{۱۷} بود. خود پترونیوس نیز به‌کومی^{۱۸} رفته بود و در آنجا از راز محکومیت خود آگاهی یافت. در نظرش دورنمای دفع‌الوقت کردن، اینکه دقایق عمر را با بیم و امید انباشته کند، برای او غیر قابل تحمل بود. از طرفی نمی‌خواست خود را بدست مأموران نرون نهد. رگهای دست خویش را برید و همینکه او هام او را در بر گرفت آنرا بست تا بتدریج جان سپارد و در همانحال که با یارانش صحبت می‌داشت، بدون آنکه تظاهر به‌شجاعت کند یا سیمای غم‌آلوده به‌خود گیرد و یا عبوس شود، مرگ خود را حس می‌کرد. وقتی آنان صحبت می‌داشتند و یا شعر می‌خواندند، نه از آن نوع گفته‌های اخلاقی پیرامون فناناپذیری روح و یا بازتابهای فلسفی نسبت به‌مرگ، بلکه اشعار سبک و پوچ، با دقت گوش می‌کرد. بعد چند تن از

۱۵ - کورنلیوس تاسیتوس (۱۲۰-۵۶) Cornelius Tacitus خطیب نامدار رومی که به‌مناسبت و مقامات والایی نیز رسید، شاید بزرگترین تاریخ‌نویس این قوم و عالیترین نثر‌نویس زبان لاتین باشد. پس از احرار مناصب والایی، از سال ۹۸ تا هنگام مرگ، زندگی خویش را وقف نویسندگی کرد. دو اثر مشهور او، یکی تاریخ *Historiae* و دیگری سالنامه *Annals* از گنجینه‌های ادب آنمصر بشمار می‌آیند.

* Tigellinus

16 - Scaevinus

17 - Campania

18 - Cumae

غلامان خود را پاداش داد و جمعی دیگر را فرمان داد تا سازبانه بسزنند. شام صرف کرد و بگونه‌ای بسوی مرگ رفت که هر چند چاره ناپذیر بود، طبیعی جلوه کند. به آن شیوه معمول زمان که محکومان در آستانه مرگ ثنای نرون را می‌گفتند روی نیاورد و آن کاری را نکرد که در خور تیزلینوس و اعوان او بود. در عوض، فهرستی از فسق و فجورهای امپراتور تهیه کرد و نام هر یک از حریفان او را که با وی رابطه جنسی داشتند نگاشت، چه آنانکه زن بودند و چه مرد، و دیوانی از تجارب جنسی او بازگفت و آنرا پس از مهر و امضاء، برای نرون فرستاد. آنگاه انگشتی خاتم را که برای امضاء بکار می‌برد از میان برد تا برای اتهام دیگران بکار برده نشود.^{۱۹}

آنچه از زندگانی گایوس پترونیوس، مردی که حدود سال ۲۰ میلادی پای بعرضه وجود گذاشت و جهل‌وشش سال بعد، در سال ۶۶ میلادی خود با دست خویش به حیات خویشتن پایان بخشید، باقی مانده است همینست. از محتوای کتاب ساتیریکن او می‌شود دریافت که انسانی ادیب، نکته‌دان، شوخ طبع و صاحب‌نظر بوده است. گذشته از آن در نویسندگی نیز خامه توانائی داشته و نمونه شیوائی از نثر و نظم لاتین در قرن یکم میلادی بوجود آورده است.^{۲۰}

در دوران فرمانروائی نرون و در سالهایی که پترونیوس از ندیمان نزدیک امپراتور بود، دو تن اندیشمند دیگری نیز بودند که هر دو در تاریخ فلسفه روم بلند آوازه‌اند. این دو، یکی سنه کاست^{۲۱} و دیگری لوکان^{۲۲}. هر دو از فلاسفه رواقی بودند و هر دو دشمن لذات این دنیا، با وجود این در عهده‌ی می‌زیستند که یکی از هوسران‌ترین و خودکام‌ترین فرمانروایان بشر حاکم بر سرنوشت آنها بود. سنه‌کا با اینکه فیلسوفی عالی‌قدر بود، با وجود این در پناه قدرت نرون ثروت اندوخت و در اواخر زندگی به امید اینکه زندگانی طولانی‌تری داشته باشد، در شمار مدیحه‌سرایان و تملق‌گویان دربار نرون در آمده بود اما عمرش دیر نپائید. در سال ۶۵ میلادی، سه سال پیش از آنکه نرون با دست خویش رشته حیات خود را قطع کند، بطور ناگهانی مجبور به

۱۹ - ترجمه از متن انگلیسی، مقدمه جامع و مستند ویلیام ارواسمیت، منتقد امریکائی. منتورکلاسیک Mentor Classics چاپ هشتم، سال ۱۹۵۹ آمریکا

۲۰ - هنریک سینکیویچ *Henrik Sienkiewicz* داستان‌سرای لهستانی و برنده‌ی جایزه نوبل در ادبیات، کتابی عظیم پیرامون زندگانی نرون و قتل عام مسیحیان نگاشته که عنوان گجا می‌روی؛ *Ovo Vadis* برخوردار دارد. (این کتاب بوسیله نگارنده به زبان فارسی برگردان شده است) در این داستان، شخصیت و کردار و رفتار پترونیوس بطور دقیقی نقاشی شده است. (رجوع شود به جلد یکم از مجموعه سیری در بزرگترین کتابهای جهان)

۲۱ - لوسیوس سنه‌کا *Seneca, Lucius Annaeus*. مشهور به سنه‌کای جوان *Senca, the Younger* هم فیلسوف بود، هم سیاستمدار، هم خطیب و هم تراژدی‌نویس - و در سالهای نخست فرمانروائی نرون، یکی از بلند آوازه‌ترین مردان امپراتوری بود. بگفته مورخان، در سال ۶۵ میلادی، بنا به فرمان نرون، مجبور به خودکشی گردید. نوشته‌های فلسفی و تراژدیهای او تا قرون بعد، حتی پس از رنسانس، اروپا را تسخیر کرده بود.

۲۲ - مارکوس آنیوس لوکانوس *Marcus Annaeus Lucanus (39-65)*. خواهرزاده سنه‌کا، یکی از مشاهیر سالهای اولیه مسیحیت در رم است. او هم شاعر بود، هم یک جمهوری‌خواه و طنزست. به فلسفه رواقی توجه داشت اما بیشتر شیفته شعر و سخنوری بود و در این مسقام، مورخان او را یک نابغه می‌دانند. نرون نسبت به وی نیز حسادت ورزید و او را محکوم به خودکشی کرد.

خودکشی گردید، لوکان نیز که در مقام یک فیلسوف و یک شاعر و یک خطیب مورد توجه و عنایت نرون بود محسوس او واقع شد، از آنجهت که نرون می‌دید قادر نیست همانند او شعر بسراید او را از خویش دور کرد و فرمان داد که در سراسر امپراتوری کسی شعر او را نخواند. لوکان چندی بعد به مخالفان نرون پیوست و چون رازش از پرده برون افتاد، به فرمان وی، او رگ خویش را قطع کرد و به حیات خود خاتمه داد.

پترونیوس با اینکه همدوره آنان بود و از افکار و مشرب آنان آگاهی داشت، با وجود این راهی مخالف آنان می‌بیمود. او شیفته زیباییهای زندگی و لذات عمر بود و برای کسب و تامین این لذات از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کرد.^{۲۳} ساتیریکن، اثری که او نگاشته است، شاهد این مدعاست. این کتاب، در روز نخست، مشتمل بر بیست دفتر بوده است که امروز فقط اندکی بیش از دو دفتر آن باقی است و بقیه نوشته‌های او ظاهراً از میان رفته است. برابر با آنچه محققان نوشته‌اند، در امپراتوری روم و در دوران آغاز مسیحیت، اینگونه آثار را در جمع می‌خواندند و هر بار این کتاب خوانی به مدت یک ساعت ادامه می‌یافت. شاید از اینروست که پترونیوس داستان خود را در بیست دفتر و برای بیست نشست یکساعته آماده کرده بود و بعید نیست که در حضور نرون دفاتری از این کتاب خوانده می‌شد. داستان ضیافت *تریمالکیو*^{۲۴} که دفتر پانزدهم این مجموعه را تشکیل می‌دهد، از جمله حکایاتی می‌توانست باشد که نرون از شنیدن آن لذت می‌برد. قیصر بیدادگر روم از دیدار شاعران و نویسندگان و فلاسفه خوشنود می‌شد و تا آنجا که می‌توانست از هنر آفرینان جوان حمایت می‌کرد. با اینحال مواقعی پیش می‌آمد که احساس حسادت می‌کرد و نمی‌توانست بر خشم خود فائق آید. پترونیوس قربانی این حسادت شد — همانگونه لوکان و سنه‌کا. پرسوس^{۲۵}، شاعر رواقی نیز از جمله شاعران دربار نرون بود که در سال ۶۲ میلادی، در سن بیست‌وهشت سالگی، از ستم اوبجان آمد و خودکشی کرد.

اینکه چرا پترونیوس کتاب خود را ساتیریکن نام نهاده سه دلیل دارد:

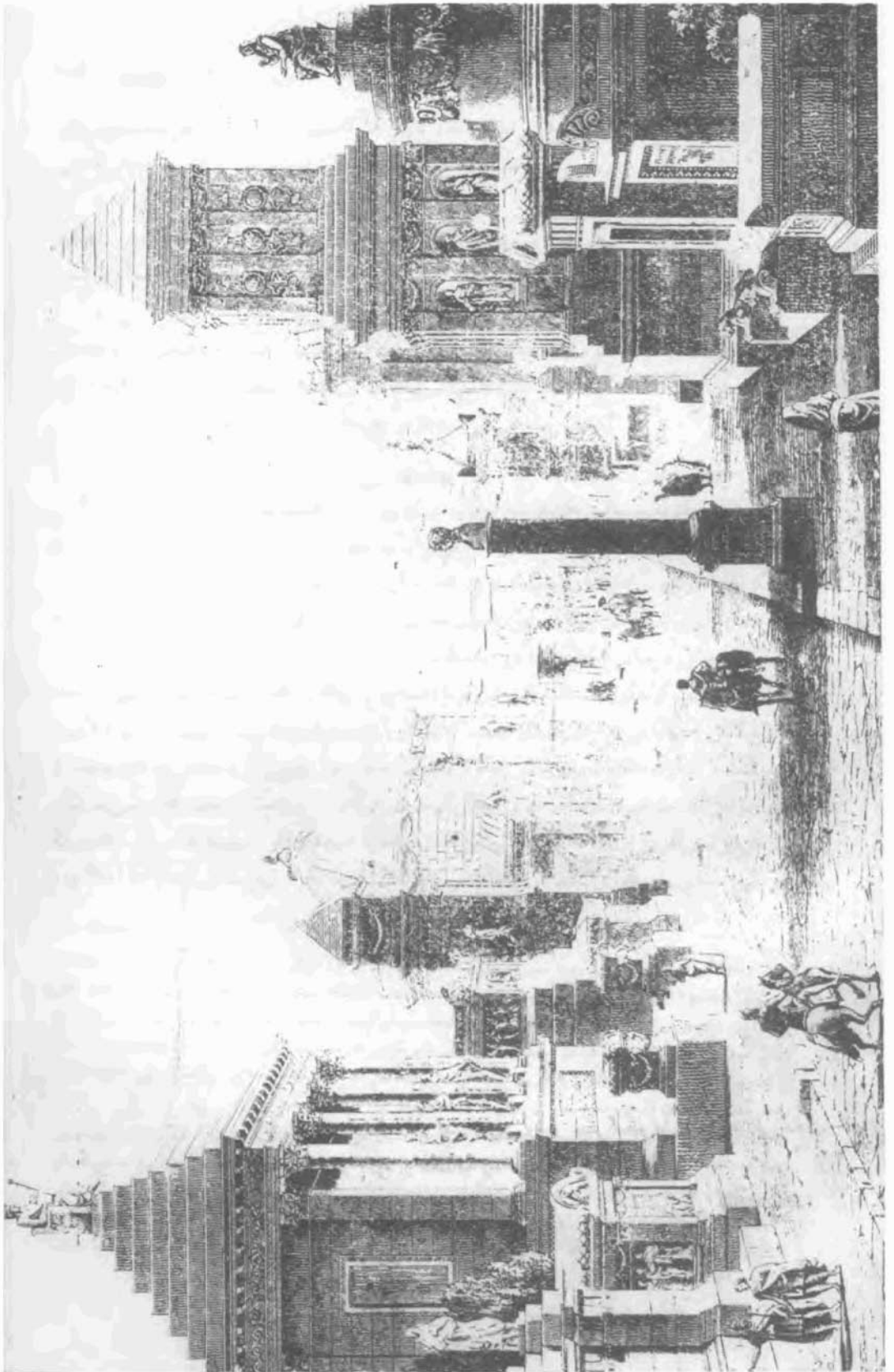
نخست اینکه او می‌خواهد به خوانندگان خود بگوید که داستانش پیرامون ساتیرها^{۲۶} است. ساتیر، در اساطیر روم و یونان، جاننداری است انسان‌نما، با این تفاوت که نیمی از او مانند بز است، سراپا انباشته از شهوت و هوس است و در جنگل زیست می‌کند. ساتیرها روزگاری از یاران و ندیمان باکوس،

۲۳ — پترونیوس پیشرو اندیشه و مشرب اپیکور بود — لذت تن توام با لذت روح. در سراسر عمر خویش، هم کامجویی کرد و هم با ذوق هنر و خلاقت در آمیخت. او هم خوب زندگی کرد و هم خوب مرد. داستان مرگ او سالیان متمادی زبانزد دوستدارانش بود و همه می‌خواستند اگر مرگ بسراغشان می‌آید، همانند پترونیوس بپیرند. (شرح مرگ او به تفسیر در داستان *کجا می‌روی آمده است*)، در مقام مسقیسه، هیچیک از بزرگان قرن نخست میلادی در رم، مانند پترونیوس زندگی نکرد و مانند او نمرد. از جمله محققان معاصر که پیرامون حیات پترونیوس، پژوهش فراوان کرده، جرمی تیلور *Jeremy Taylor* محقق معاصر آمریکائی است که شرح مسبوطی از او در کتاب *آئین و اجرای مرگ مقدس The Rule and Exercise of Holy Dying* آورده است.

24 – *The Banquet of Trimalchio*

25 – *Perseus*

۲۶ — ساتیر *Satyr* در اسطوره یونان، روح تولید نسل است. از دیونیسوس *Dionysus* رب‌النوع شراب و هنر پیروی می‌کند. از اینرو هواخواه باکوس *Bacchus* است که در افسانه‌های رومی هم مقام دیونیسوس است. وی سراپا شهوت است و کارش اینست که شراب بنوشد و بدنال بریان جنگلی بگردد تا با آنها همبستر شود.



رم، پایتخت با نام و نشان امپراتوری روم در عصر قیصرها. تصویر خیالی جاده
آپیان، برفراز یکی از هفت تپه رم در عهد نرون.
نقاشی کار J. Buhmann

رب النوع شراب بودند و کاری جز کامجویی نداشتند. در نظر پترونیوس، اکثر رومیان آغاز مسخیت، ساتیر بودند و جز شهوت پرستی و عشرت جوئی هدفی نداشتند.

دوم اینکه پترونیوس در این کتاب مکرر نام ساتیریون^{۲۷} را بمیان می آورد که گیاهی است محرک و شهوت زاء، و در آن روزگار ظاهر را مصرف آن در بین رومیان متداول بوده است.

سوم اینکه ساتیریکن در حقیقت کتاب ساتیر^{۲۸} است که به معنی طنز و هجا و هزل آمده است و سراسر مطالب آن، قصه های طنز گونه ای است که اعمال سخیف جماعتی بی بندوبار و خودکام را بیان می کند.

* * *

در داستان جالب و کم مانند ساتیریکن نوشته پترونیوس رومی، مردی هست بنام انکولیپوس^{۲۹} که نقش آفرین اول داستان و روایت کننده حکایت است و خواننده می تواند بیندازد که وی کسی جز خود پترونیوس نیست. اعمال و کردار انکولیپوس بگونه ای است که او را یک انسان رذل و شهوتران و خودکام نشان می دهد و در سراسر داستان، کاری ندارد جز اینکه در عین ناتوانی جنسی، همجنس گرایی کند و برای رسیدن به این هدف، همه سجایای انسانی و مبانی اخلاقی را زیر پا بگذارد.

در ادبیات و در مکاتب گونه گون داستانسراشی، این نوع داستانها را پیکار سگ یا «پیکار گونه» می نامند و زادگاه آنرا کشور اسپانیا می پندارند. سبب اینست که پیکار و در زبان اسپانیائی به معنی دغلباز و کلاش و رذل آمده است و اینگونه حکایات، قهرمانش معمولاً شیادی است که در پناه زیرکی و حيله گری خود به آمال و آرزوهای خویش میرسد. قهرمانان داستانهای پیکار گونه، در ادبیات مدرن، ضد قهرمان نامیده می شوند و واژه قهرمان یا نقش آفرین اول را به آنها اطلاق نمی کنند. طراحان شیوه های گوناگون داستانسراشی معتقدند که یک قهرمان اعمالش باید طوری باشد که اجتماع آنرا به پسندد. اگر بازیگر اول داستانی اعمال غیر اخلاقی و

27 - Satirion

۲۸ - ساتیر Satire در ادبیات، چه منظوم و چه منثور، سبک شاخصی محسوب می شود. مبتکر این سبک را رومیان می دانند و از دوران لوسیلیوس Lucilius (حوالی قرن اول پیش از میلاد) این مشرب ادامه یافته و آن اینکه نویسنده یا شاعر بطرق گوناگون شخص مورد نظر خود را هجو و تحقیر می کند و پیرامون صفات و رفتار او هزلیات خنده آور می گوید. در آیدن، شاعر انگلیسی می گوید «ساتیر شایسته کسانی است که ظاهر شان غیر از باطنشان است». نمونه های آثار ساتیریکن از آغاز مسخیت تا امروز بسیار است. شاید مشهورترین آنها دن کیشوت نوشته سروانتس، گارگانتوا و پانتاگروئل نوشته فرانسوا رابله، سفرنامه گالیور نوشته جوناتان سوئیفت و ژیل بلاس نوشته لوساز باشد. در ادبیات پارسی، نمونه بارز آن هوش و گربه، سروده عبید زاکانی است.

۲۹ - انکولیپوس Encolpius در داستان ساتیریکن، ضدقهرمان و راوی داستان است. از ویژگیهای او اینست که ناتوانی جنسی دارد و بهر وسیله ای مثبت می شود تا بر این عیب خود فائق آید. از محتوای دو دفتر که از این داستان باقی مانده، می توان حدس زد که یکی دوبار حاکم بر اعصاب خویش می شود و از نزدیکی با دلدار لذت می برد اما این خوشبختی ناپایدار است. فطرتا کام طلب است و پیای بند مبانی اخلاقی نیست با اینحال مواردی پیش می آید که به خود می نگرد و از این «خود تحلیلی» احساس شرمساری می کند. انکولیپوس، در سراسر داستان، نقش بازیگر اول را برعهده دارد اما در بسیاری موارد می توان حدس زد که او پترونیوس است، مردی که سلیقه ای ظریف و محتاز در هنر و ادبیات دارد.

مخالف تمایل اکثریت اجتماع انجام داد، او قهرمان نیست بلکه ضد قهرمان است.^{۳۰} بر منوال داوری سبک‌شناسان مدرن، داستان ساتیریکن یک داستان «بیکارگونه» است و در اینصورت باید موطن این سبک را روم پنداشت و بنیانگذار آنرا پترونیوس رومی، زیرا انکولیوس شاید هوشیاری است که به هر کاری تن در می‌دهد تا خوش بگذراند و آنچه برای او مطرح نیست اخلاق است. اینکه اسپانیاییها این سبک داستان‌نویسی را از پترونیوس آموخته باشند تردید است زیرا از کتاب وی تا اواسط قرن هفدهم میلادی خبری نبود و در آن روزگاران بود که نسخه‌ای از آن در هلند یافت شد و به‌چاپ رسید در حالیکه قدمت این طرز داستان‌سرایی در اسپانیا به‌پیش از آن تاریخ می‌رسد.

ساتیریکن، همانگونه که اشاره رفت، یادنامه دیو مردان شهوت‌پرست است. از این کتاب عظیم که به‌قراین حدس می‌زنند روز نخست مرکب از بیست دفتر بوده، امروز بیش از دو دفتر آن باقی نمانده و آنچه بجاست از اواخر دفتر چهاردهم آغاز می‌شود. در اینجا، انکولیوس، کسی که داستان را بازگو می‌کند، در معیت دوستش اسیلتوس^{۳۱} دارند به‌سخنرانی آگامنون^{۳۲} استاد علم معانی و بیان گوش می‌دهند. آسیتوس در داستان ساتیریکن، مردی است همانند انکولیوس — یعنی او هم مظهر شهوت و هوس و خودکامی است. در آغاز با وی همفکر و همراه و همقدم است اما بر سر همین مسائل شهوانی، با وی از در دشمنی درمی‌آید. او رویهمرفته هیچگونه فضیلتی ندارد جز اینکه آدمی است انباشته از هوس همجنس‌گرایی — و تمام لذات او بر غرائز تن دور می‌زند و از لذت روحی بری است.

آگامنون معلم دانشمندی است که در پوتولی نزدیک شهر ناپل بکار تدریس اشتغال دارد اما در جامعه محکوم است از اینکه گفتارش مخالف کردارش است. مرتب از اخلاق و فضیلت صحبت می‌کند اما هر جا مصالح شخصی اش ایجاب کند، همه این ادعاها را زیر پا می‌گذارد. دیگر از بازیگران داستان ساتیریکن، نوجوان خوش‌سیمائی است بنام گیتون که آماج عشق و حسد انکولیوس و یاران اوست.^{۳۳} گیتون، همانند شاهدان

۳۰ — سبک بیکارسک *Picaresque* در داستان‌سرایی از زمانی آغاز شد که مائو — آله مان (1547-1614) *Mateo Alemán* داستان‌سرای قرن شانزدهم اسپانیا، داستانی نگاشت زیر عنوان *Guzmán de Alfarache* (این کتاب در سال ۱۶۲۲ به انگلیسی ترجمه شد و عنوان آن هرزه گرد اسپانیایی *The Spanish Rogue* است). واژه بیکارد *Picard* و بیکارو *Picaro* در زبان اسپانیایی، از این کتاب اقتباس شد و معنی آن مترادف است با «آدم رذل آلوده به‌گناهی که فرجام نیک می‌یابد». نمونه‌هایی از این نوع داستان را می‌توان در آثار دانیل دوفو و لوساز دید. دو قرن بیست سبک بیکارسک غالباً به‌داستان‌هایی اطلاق می‌شود که انباشته از خشونت و مضامین خلاف اخلاق مردم طبقه پست باشد. (برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به دایرة‌المعارف کاسل *Cassell's Encyclopedia of World Literature* جلد ۱ — صفحه ۴۳۴)

۳۱ — آسیتوس *Ascytlus* بازیگر دیگری است در داستان ساتیریکن که شباهت فراوان به انکولیوس دارد. خواننده طی مطالعه داستان در می‌یابد که بین دو دوست جوان، رابطه جنسی وجود دارد اما این توجه معطوف گیتون می‌شود که نوجوانی خوبری است و همین گرایش شدید جنسی سرانجام باعث جدائی دو دوست می‌شود. اسیتوس از ظرافتهای انسانی بری است و در او جز شور و هوس لذت جنونی، سبجیای انسانی وجود ندارد.

32 - Agamemnon

۳۳ — گیتون *Giton* نوجوانی است چهارده پانزده ساله که محبوب و مشوق انکولیوس است. آسیتوس و بعدا بومولیوس شاعر هم از او خوشش می‌آید. در عهد نرون، چنانکه از نوشته‌های پترونیوس بر می‌آید، سبک‌ها بیش از دخترک‌ها مورد توجه مردان پاسبین گذشته بودند و نوجوانی مانند گیتون، خواستاران زیادی داشت. این عشق و تمایل، در میان روشنفکران بیش از مردم عادی بود و این نوجوان، در همبستری با مردان، می‌باید دو نقش بازی کند و از دو جهت مرد را به‌مرحله رضایت برساند.

شوخ و سنگ قصه‌ها و افسانه‌های مشرق‌زمینی، عشق و جذبه می‌پراکند و هوسناکان همجنس‌گرا را به‌درد هجران و سوز حرمان مبتلا می‌سازد.

کتاب ساتیریکن، از اواخر دفتر چهاردهم، با این سطور آغاز می‌شود:^{۳۴}

اعتراض کنان گفتم:

«اما نگاه کن ببینم. آیا شما استادان علم معانی و بیان^{۳۵} نیستید که اسیر عفریته‌های زبان مطمئن و لاف‌زنیهای پرآب و تاب خودتان هستید؟ شما این عبارت پردازیهای نکبت‌بار را چطور توجیه می‌کنید:

«نی^{۳۶}، ای عالیجنابان نجیب، بر این جراحاتی که من در راه حفظ آزادیهای معمول خودمان متحمل شدم، با دیدهٔ بینا بنگرید. بخاطر شما بود که من یک چشم خود را بمنزلهٔ یک قربانی اعلیٰ ایثار کردم. در اینصورت، از راه مرحمت دست یاری خود را به‌جانب من دراز کنید. مرا بسوی فرزندانم رهنمون شوید زیرا مصیبت‌های من نامتناهی است و تم را یارای پایداری نه...»

و از این قبیل.

«این زبان‌بازیهای شما را حرجی نیست اگر برآستی نمره‌اش این می‌بود که شاگردان فصاحت و بلاغت می‌آموختند. اما بعد از آنکه کلمه‌های آنان را با اینس گزافه‌گوییهای قلبی و قلبه‌گوییهای پرطمطراق انباشتید، وقتی پای به‌دادگاه می‌گذراند، طرزی صحبت می‌کنند که گوئی از دنیای دیگری پای به‌زمین گذاشته‌اند. خیر. من باید به‌شما بگویم که ما اطفال خود را در مدرسه چیزی نمی‌آموزیم بلکه خرفت‌ترشان می‌کنیم و نیم‌پخته‌راهی اجتماعشان می‌سازیم — و چرا؟ اینکه آنان را در بیخبری کامل نسبت به‌زندگی بزرگ کرده‌ایم. اینان از تجارب زندگی نه چیزی دیده‌اند و نه چیزی شنیده‌اند. آنچه اینان می‌دانند داستانهای راهزنان دریائی است که مردم ساحلی را به‌زنجیر کشیده‌اند — فرمانهایی است که امپراتور روم صادر کرده و با شتاب نوشته شده که پسرها ناگزیرند سر پدرهایشان را با یکضربه از گردن قطع کنند — و یا سروشهایی است که چون و چرا پذیر نیست و باید سه‌باکره را — اگر هم بیشتر بهتر — در راه جلوگیری از بیماری طاعون قربانی کرد. کردار با گفتار، هر دو یکی است: انبوهی از عبارات قلبیه عسلین چسبناک که گوئی هر جمله‌اش را در تغاری از روغن کنجد و خشخاش‌دانه فرو کرده‌اند و تابانده‌اند. طفلی را که تا گلو از این غذا تپانده‌اند، قادر نیست ذائقهٔ درست و حسابی

۳۴ — نمی‌توان تصور کرد که این کتاب جالب و عظیم چگونه آغاز شده، شاید سفر انکولیوس و گیتون از شهر رم شروع گشته و صدعا حوادث داشته‌اند و اکنون به‌حوالی شهر نابل رسیده‌اند.

۳۵ — ویلیام آرواسمیت، مترجم و منتقد نامور آمریکائی، در برگردان این اثر و سواس فراوان نشان داده است. در مورد «استاد علم معانی و بیان» کلمهٔ Professor را بکار برده و در تفسیر این واژه می‌نویسد: Professors: literally declamators: i.e. professional teachers of rhetoric. بنابراین در برگردان فارسی، باید استاد علم معانی و بیان ترجمه کرد.

۳۶ — منظور Nay انگلیسی و «نه» فارسی است.

پیدا کند، مثل این میماند که شما بخواهید طبخی را وادارید که بوی ناخوش آیند ندهد. علاوه بر اینها، اگر برده دری مرا ببخشید، همین شما آموزگاران معانی و بیان بودید که علم راستین بلاغت را از پشت خنجر زدید. با کاهش دادن همه چیز به ممشتی لفظ، این خمیر شیرینی مانند پف کرده زیبا را جعل کردید که چیزی جز آب دهان و بینی نیست و منظورتان هم در اصل این بود که از این بازی جناس لفظی احساس شادی کنید و از این چند پهلو گوئی لذت ببرید. نتیجه چه بود؟ اینکه زبان تارو بود و رگ و پی خود را از دست داد و مآلاً شیوائی و روانی مرد و نابود شد.^{۳۷}

کتاب ساتیریکن از اینجا آغاز می شود که در حقیقت بخشی از پایان دفتر چهاردهم کتاب اصلی است. گوینده که انکولیپوس است افرادی چون آگامنون را که به خویشتن می بالند و خود را عالم بلافصل معانی و بیان می دانند تحقیر می کند و بعد با اشاره به شیوه رفتار لوسیلیوس^{۳۸}، شاعر پیر زمان، شعری نیز بسدینگونه می سراید:

ای شاعر،
اگر بزرگی، آرمان تست،
هنرت با کف نفست آغاز می شود،
زیرا شعر بخشی از وجود شاعر است،
و آنچه اوست سازنده شعرش است.
با شخصیت راستین، شعر راستین زاده می شود،
پس تو ای شاعر، آئین درست رفتاری بیاموز.

از خودکامگی بپرهیز،
چه آن نابودکننده استعداد تو است.
اگر توانگری ترا به طعامی دعوت کرد،
مغرور باش و آنرا رد کن.
نبوغ خویش را در باده گساری به هدر مده،

۳۷ - برگردان به فارسی از صفحه ۲۱ تا آغاز صفحه ۲۲، از کتاب ساتیریکن، چاپ متون سال ۱۹۵۹
۳۸ - گایوس لوسیلیوس (Gaius Lucilius (180-102 BC) آفریننده سبکی است در شعر که آنرا به لاتین *Satura* (به معنی آش مخلوط از همه چیز) می گویند. لوسیلیوس از خاندان بزرگان روم و تحصیلات عالی داشت. در همان حال به ادب یونان عشق می ورزید و مطالعه آثار یونانیان را برای رومیان ضروری می دانست. ظاهراً پترونیوس با آگاهی از این علاقه، شعر زیرین را سروده است. نوشته اند که آثار لوسیلیوس باندازه ای زیاد بوده که پس از مرگش سی مجلد بزرگ را تشکیل می داده است. از آن مجموعه عظیم، فقط ۱۳۰۰ بیت باقی مانده است.

و الهه هنرت را در میان ستایشگران مزدور یا یاوه‌سرایان بیکاره می‌فکن.
و هرگز سیمای شاعر در یوزه‌گرا بخود مگیر.

ای شاعر،

خواه آت‌نا^{۳۹} از بزرگ کاخ پارتنون^{۴۰} بر جوانی تو لبخند زند،
یا ملک اسپارت زادگاه تو باشد،
و یا شهر آفریقائی ساین^{۴۱}، آنجا که حوریان افسونگر^{۴۲} ترانه سر می‌دهند،
سخنم اینست که تو سالهای جوانیت را قربانی شعر کن.
از سرچشمه شعر هومر، کام تشنه را سیراب بساز.
آنگاه که از آب این چشمه‌سار بسیار نوشیدی،
از طریق آموختن از خردمندان،
روان خود را درست رفتاری بیاموز.
بگذار منطق و استدلال فکری،
برنامه کار و راه‌گشایت باشد.
و در آن هنگام که مریدان سقراط ترا بمنزله دوستی در میان خویش برگزیدند،
عنان را سبک بدست گیر و بگذار شور و هیجانت شتاب گیرد،
سخن متنور آزادمردان را بکار گیر. آن سخنان سلاح گونه‌ای که رزم‌آورانی
چون دموستن^{۴۳} بزرگ بکار می‌بردند.
آنگاه فرصت بده تا نویسندگان رومی ترا از یونان بسوی خسانهات رهنمون
شوند،
و ذائقه و ام‌گرفته‌ات را دگرگون سازند،
و رنگ بومی به آن بخشند.
در همانحال، این سخن مرا پذیرا شو و از دربار خود را بیرون آر،
و بگذار الهه مریخ حماسه‌جویت^{۴۴}،
مفروروار راه آزادی بجوید، آنگونه که صدای پایش طنین در فضا افکند،

۳۹ - آت‌نا Athena در اساطیر یونان الهه خرد و حامی هنرهاست. در افسانه‌های رومی آت‌نا با نام مینروا Minerva جلوه‌گر شده است
۴۰ - پارتنون Parthenon در یونان، پرستشگاه بزرگ آت‌نا است که برکوه آکروپولیس Acropolis بنا شده است و اکنون جز خرابه‌های از آن
باقی نیست. پارتنون را هنر آفرینی چون فیدباس Phidias در حدود چهار قرن پیش از میلاد مسیح بنا نهاد.
۴۱ - ساین Cyrene پایتخت مستعمره رومی Cyrenaica در شمال آفریقا بوده است.
۴۲ - ساین‌ها Sirens چنانکه در حماسه اودیسه آمده است، حوریان دریائی بوده‌اند که نیم‌شان زن و نیمی دیگر برنده بوده‌اند. ایشان با آواز
سحرانگیز خود دریانوردان را بسوی مرگ و نیستی می‌کشاندند.
۴۳ - منظور دموستن Demosthenes مبین پرست و خطیب یونانی است (۳۲۲-۳۸۴ ق.م)
۴۴ - سراینده شعر این تعبیر را بکار برده است Your epic, Martial Muse

گه سبکبار گام بردارد و گه در کمین نشیند،
 جشن را به جنگ مبدل کن،
 سرود رعدگونه‌ات را، همانند خطابه‌های رزمی سیسرون،
 سرکن، خونین و گردن افراشته.

ای شاعر،

تاروپود وجودت را به پیکر نیکی مستحکم کن،
 تا آنجا که الهه شعر و هنر، زبان آماهیده‌ات را به عاریت گیرد،
 و نام ترا با فخر بر سینه کوهستان هلیکون^{۲۵} حک گرداند^{۲۶}.

انکولیپوس در معیت دوستش آسیلتوس از آن محیط می‌گریزند در حالیکه خسته حال و آزرده دلند. آنان در هوای دم‌کرده نيمروز، در شهری ناآشنا و غریب، همه‌جا به جستجوی مکانی که اجاره کرده‌اند می‌گردند و آنرا نمی‌یابند. سرانجام انکولیپوس به پیرزنی که فروشنده سبزی است پناه می‌برد و نشانی خانه را می‌جوید. زن فرتوت با خوشنودی از جای بر می‌خیزد و مرد را به دنبال خود به مکانی دوردست می‌برد. وقتی مرد جوان به خود می‌آید، بجای آنکه خویشان را برابر خانه خویش ببیند، خود را درون فاحشه‌خانه‌ای می‌بیند که جمعی روسپی گرداگردش را گرفته‌اند و بر دیوار آنخانه، نرخهای زنان نوشته شده است. وحشتزده از آن جمع می‌گریزد و پیش از آنکه بداند به کدام سوی می‌دود، دوست خود آسیلتوس را می‌بیند که دوان‌دوان می‌آید و خویشان را به‌آغوش او می‌افکند. وقتی ماجرا را می‌پرسد دوست او اینگونه حکایت می‌کند:

«به جستجوی خانه، همچون دیوانگان، همه‌سو می‌شتافتم. ظاهر همه شهر را درنور دیده بودم و اتاقهای خویش را نیافته بودم تا اینکه مردی برابر آمد. بظاهر محترم بود و صاحب خاندان — و وقتی از حال پرسید آماده شد که از راه مرحمت مرا بسوی اقامتگاهم برد. ما هر دو در شهر براه افتادیم و پس از طی مسافتی و عبور از چند کوی و برزن، به این حوالی رسیدیم. در اینجا ناگهان مرد ایستاد و بازویم گرفت و کیف پولش را نشانم داد و گفت که هزینه‌اتاق را به‌زن صاحبخانه روسپیخانه پرداخته و بهر مبلغی که موافق باشم به‌او تمکین کنم آماده است پردازد. بعد شروع کرد به اینکه نوازشم کند و مرا وادارد تا با او به‌اتاق بروم و اگر من نیرومندتر از او نبودم، باید بگویم که اینمرد ملعون تا ایندم به‌من تجاوز کرده بود^{۲۷}!»

۲۵ — هلیکون Helicon در اساطیر یونان کوهستانی در منطقه Boeotia بوده که بخاطر زیبایی و آبشارها و فواره‌های آن، محل اقامت آپولون و الهه‌گان شعر و هنر Muse بوده است.

۲۶ — برگردان به فارسی از کتاب ساتیریکن صفحات ۲۳ و ۲۴ چاپ منتون

۲۷ — صفحه ۲۵ از کتاب ساتیریکن چاپ منتور

شامگاه است و انکولیپوس به‌خانه باز می‌گردد. بر سر کوئی گیتون را می‌بیند و سرانجام پس از آنهمه تلاش و جستجو، اقامتگاه خویش را یافته است. اما درون اتاق خویش، غلام بچه را افسرده حال و اندوهگین می‌یابد. انتظار دارد غذای شب آماده باشد و خستگی روز را در کنار شاهد خوب روی رفع کند اما با داستانی تازه روبرو می‌شود:

وقتی از پسرک پرسیدم که آیا غذای شامگاهی را آماده کرده، ناگهان به‌گریه زد. بروی سخت افتاد و مویه‌کنان، چشمان اشگبار را با شست خود پاک کرد. سرسام زده، از اینکه او را به‌چنان حال پریشانی می‌دیدم، التماسش کردم که بگوید چه بر او گذشته، باز هم سکوت کرد و دقایقی بعد، وقتی تقاضای من به‌تهدید مبدل شد، به‌سخن در آمد و حتی در آنحال مشتاق نبود پرده از روی این راز بر دارد. گریه‌کنان گفت:

«هرچه کرد، آن مرد کرد، همانکه تو او را برادر خود می‌نامی، همان یارت که نامش آسیلتوس است. وقتی نبود، به‌پستی من آمد که خوابیده بودم و بزور گریبانم را گرفت. وقتی فریاد کشیدم که کمک بخوام، شمشیرش را کشید و گفت: «پسرک! اگر بخوای که ادای لوکرچیا را در بیآوری، بدان که من تارکوئین هستم»^{۲۸}

«من که از این خیانت دیوانه شده بودم، خودم را بسمت آسیلتوس پرتاب کردم و در حالیکه مثنی به‌صورتش می‌کوبیدم گفتم «با این ضربه چطوری؟» و بعد در آنحال که فریاد می‌کشیدم گفتم «ای فاحشه‌نر! ای بچه‌باز! حتی این نفست هم بوی بچه‌بازی می‌دهد!»
اول تظاهر کرد به‌اینکه غرورش جریحه‌دار شده و آرام شد، اما یکمرتبه مشتش را بحرکت در آورد و در حالیکه نمره می‌کشید گفت:

«خفه‌شو، گلادیاتور متعفن! حتی اگر در میدان رزم هم بودی، باز بیرون‌ت می‌انداختند! دهن‌ت را ببند دزد آشغال! تو حتی آنقدر مردی نداری که بتوانی زنی را تصاحب کنی. اگر میدانی هست منم، نه تو پسرک که توی این پستو پنهان شده‌ای...»
با تلخی به‌گیتون گفتم:

۲۸ — داستان لوکرچیا از افسانه‌های دلنشین و کهن روم باستان است. بنابر آنچه روایت شده، لوکرچیا زنی جوان و زیبا و پاکدامن بود که به‌مهمری نجیب‌زاده‌ای از نجبای روم، بنام لوسوس تارکوئینوس کولانتینوس *Lucius Tarquinius Collatinus* در آمده بود. شهرت زیبایی او بعدی بود که سراسر امپراتوری را در بر گرفته بود. خوشبخت می‌زیست و بر همه فخر می‌فروخت. در میان دلباختگان فراوان او، جوانی بود فرور و خودش بنام سکستوس تارکوئینوس *Sextus Tarquinius* که فرزند پادشاه جبار روم، لوسیوس تارکوئینوس سوپربوس *Lucius Tarquinius Superbus* بود. سکستوس در زمانی در کمین نشست تا زن زیبا را تنها بدام انداخت و به‌جبر از او کام‌دل گرفت. تازدی حیات او از همین زمان آغاز می‌شود. لوکرچیا که قادر نبود آن‌تنگ‌را تحمل کند، ماجرا را با پدر و شوهر خود در میان نهاد. آندو سوگند یاد کردند که انتقام خود را از متجاوز باز ستانند. وقتی ما وقع در شهر پیچید و دامنه‌تنگ بالا گرفت، لوکرچیای زیبا با خنجر می‌بمحات خود پایان داد و شوهر و پدر، مردم را که از این مصیبت به‌خشم آمده بودند برضد پادشاه شوراندند. وی از رم گریخت و چنانکه دربارشان گفته‌اند، پدر و پسر بدست مخالفان به‌قتل رسیدند. طرد او از رم سبب شد که مردم به‌فکر حکومت جمهوری افتادند و از این زمان (سال ۵۰۹ پیش از میلاد) بنیان جمهوری روم ریخته شد. ویلیام شکسپیر، درام‌نویس توانای انگلیسی، سرگذشت لوکرچیا را در منظومه‌ای شورانگیز زیر عنوان *هنگ ناموس لوکرچیا The Rape of Lucrece* سروده است.

«همه اینها تقصیر خودت است. کی به تو گفت که وقتی استادها مباحثه می‌کردند، مرا بگذاری و بواشکی فرار کنی؟»

گیتون با تعجب فریاد زد:

«پس می‌خواستی چه کنم؟ آنجا از گرسنگی بمیرم و به‌مهملات آنها گوش بدهم؟ حواسم را متوجه حرفهای قلبیه آنها کنم که مثل خمره‌های شکسته بودند و ریخت کابوس را داشتند؟ باید بگویم که تو خودت هم مثل آنهائی، شاید هم ده‌ها بار بدتر! برای یک وعده غذا حاضری هزار جور چابلوسی کنی!...»

عاقبت این بگومگوی نفرت‌بار خاتمه پذیرفت و دیدیم که هر دو خوشحالیم و باز مثل گذشته در صلح و صفا کنار همیم و کارمان ادامه دارد...

اما خاطره آنچه آسیلتوس با گیتون کرده بود مرتب به‌ذهن می‌آمد و سخت ناراحت‌م می‌کرد. عاقبت تصمیم گرفتم مطلب را به‌میان بکشم. به او گفتم:

«آسیلتوس، بهتر است ریاکاری را کنار بگذاریم. ما دیگر با هم دمساز نیستیم. بهتر است چند کاری که داریم از همین حالا بین هم تقسیم کنیم و هر کدام بسراه خودمان بسرویم. تو آدم تحصیلکرده‌ای هستی، منم همینطور. اما آیمان با هم در یک جوی نمی‌رود. من یک کار معلمی جداگانه می‌گیرم و از هم جدا می‌شویم. اگر غیر از این باشد هر روز هزاربار بر خورد ناخوش آیند داریم و شایعه ما همه جا بر سرزبانها می‌افتد.»

اسیلتوس موافقت کرد. اما بلافاصله گفت:

«بهتر است این کار را امروز نکنیم برای اینکه همین دوستی ما و مقام ما بعنوان استاد باعث شده که ما را به‌شامی دعوت کرده‌اند و بهتر است این میهمانی را از دست ندهیم. فردا اگر باز نظرت همین باشد، من بسراغ خوابگاه دیگری می‌روم و رفیقک دیگری برای خودم پیدا خواهم کرد.»

با اعتراض گفتم:

«اما این احمقانه است که ما تصمیم خود را به‌عقب بیندازیم و»

حقیقت مطلب اینست که تمایلات جنسی سخت مرا تحریک می‌کرد که اینطور بی‌ادبانه با او صحبت کنم. مدت‌ها بود که مشتاق بودم این مانع از سر راه برداشته شود تا بتوانم با گیتون روابط شهوانی خود را با خیال راحت برقرار کنم^{۲۹}

ضیافتی که آسیلتوس از آن سخن می‌گفت و سرانجام دو همسفر در آن شرکت جستند، از بخشهای جالب و



آگستوس، قیصر روم.

قرن یکم بعد از میلاد دوران دگرگونیهای بسیار در امپراطوری روم بود، با اینحال از نظر سیاسی و اقتصادی پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای نصیب رومیان گردید. آگوستوس که تا سال ۱۴ بعد از میلاد قیصر روم بود بطور ناگهانی در بستر خویش درگذشت گایوس پترونیوس، ادیب خوش سخن و نکته‌دانی که داستان ساتیریکن را نوشته است، تقریباً با همه امپراطوران جانشین آگوستوس محشور بود و در دربار آنان رفت و آمد داشت.

طولانی داستان ساتیریکن است، بطوریکه در دو دفتر باقیمانده از کتاب اصلی، جامعترین و شگفت‌آورترین بخش آنرا تشکیل می‌دهد.^{۵۰} این میهمانی افسانه‌ای از سوی مردی است به نام تریمالجیو که برده‌ای است آزاد شده و طی حوادثی نامعلوم به ثروت و مکتت فراوان رسیده است. می‌کوشد همانند اشراف و بزرگزدگان روم زندگی کند اما از آداب و رسوم و ظرافت و نکته دانی اشراف کمترین بهره‌ای ندارد.^{۵۱}

تریمالجیو، غلام پیشین اکنون مرد ثروتمندی است. وی ویلای مجللی در حومه ناپل دارد، چندین غلام و کنیز در اختیار خود آورده و نظیر نام‌آوران رم، میهمانیهای پرخرج برگزار می‌کند. میهمانان همه از طبقه غلام آزادشده هستند. غذا بعد از غذا، همه از انواع خوراکیهای نائشنا که طبخ تریمالجیو تهیه دیده، با شراهاتی که بگفته میزبان قدمت بعضی از آنها تا یکصد سال می‌رسد، در ظروف و جامهائی که نظیرش کمتر دیده شده، بوسیله خادمان و خادمه‌گان آراسته، در میزهایی که هر یک نام ویژه‌ای بر خود دارد، تقدیم میهمانان می‌شود.^{۵۲} بر سر میز شام قصه‌های عجیب و ناشنیده‌ای بوسیله میهمانان گفته می‌شود، داستانهای از جسادوگران و افسون‌کنندگان و انسانهای گرگ‌نما و گرگهای انسان‌نما و میزبان پیایی سخن می‌گوید، از اینکه چگونه ثروت اندوخته، و بر خود می‌بالد که در سراسر زندگی هیچگاه پای به‌آموزشگاهی ننهاد. نمایش از پس نمایش ادامه دارد تا سرانجام زنی فربه و زشت‌روی، نمایشی بی‌برده آغاز می‌کند و یکن از میهمانان، انکولیوس را آگاه می‌کند که وی همسر صاحبخانه است و در گذشته یک روسپی بی‌نام و نشان بوده و اکنون بسر ثروت مرد دست‌انداخته و همه کس و همه چیز تحت فرمان اوست.

در پایان این بخش از کتاب، داستان‌سرا همه جا خواننده را به‌خنده وامی‌دارد، و پاره‌ای موارد او را سخت دچار حیرت و نفرت می‌کند، میزبان از مرگ خویش و آرامگاه و سنگ لحدی که برای خود ساخته سخن به‌میان می‌آورد و با ادامه سخن او همه شروع به‌گریه می‌کنند و فغان و زاری بر می‌دارند و صحنه میهمانی آنچنان ملال‌انگیز و اندوه‌زا می‌شود که انکولیوس در معیت آسیلتوس و گیتون راه فرار در پیش می‌گیرند و از آن ضیافت شگرف و ماتمزا می‌گریزند.

۵۰- در کتاب ساتیریکن چاپ جیبی منتور، این بخش از کتاب زیر عنوان *Dinner with Trimalchio*، ۲۷ صفحه را بر کرده است، یعنی از صفحه ۲۸ تا ۸۲ - و هیچیک از فصول دیگر چنین طولانی نیست.

۵۱- تریمالجیو یکی از چهره‌های تماشائی است که پترونیوس از آنروزگاران ترسیم کرده است. وی غلام مملوکی بوده است که اکنون به‌ثروت رسیده است و خود مالک غلام و کنیز شده. از آداب دانی بزرگان بری است و با سجایای یک رومی مشخص بیگانه است اما تمام شهوات و خودمگیهای یک رومی ثروتمند را در خود دارد. تریمالجیو همه جا خویشن را تحقیر می‌کند و آماج تمسخر قرار می‌دهد. بنظر او، تحقیر و تحقیر خود موضوعی است که می‌تواند دیگران را بخنداند. از طرفی، بدآوری او، این تحقیر و تمسخر تنها راهی است که او را به‌قلیها نزدیک می‌کند و ترحم و تنقید دیگران را نسبت به‌خود برمی‌انگیزد. وی ظاهر او در کار جمع‌آوری سال هوشیار و توانا است و بهمین دلیل، پول و ملک فراوانی گردآورده است اما در سایر امور، حتی مسائل مربوط به‌گامجویی روح و تن، ناتوان و دودمانده است. انسانی را که پترونیوس در کتاب خود نقاشی کرده است رویهمرفته ابله خوش قلبی است که شناخت او خالی از لطف و زیبایی نیست.

۵۲- ضیافت رومی *Roman Banquet* همه جا در ادبیات غرب آمده است. این ضیافتها که قیصران رومی ترتیب می‌دادند و در عصر نرون به‌حد اعلاى شکوه و عظمت خود رسید، در دیگر نقاط جهان نظیر نداشت. تریمالجیو در داستان ساتیریکن بگونه‌ای که تقلیدی ناشایسته از پذیرانهای افسانه‌ای نرون است، از دوستان خود پذیرائی می‌کند. صحنه‌ها به‌نحوی زیبا و عجیب و تماشائی است که هنر آفرینان تأثر و سینما کوشیده‌اند آنرا بر صحنه تماشاخانه یا بر پرده فیلم سینما زنده سازند.

اکنون زمان آن رسیده است که انکولیوس بر سر نوشت خویش و دلدار خویش بیندیشد. برای او سخت ناگوار است که ببیند یار دلبنده او هرگاه و بیگانه در بستر دیگری بخسبد و در اینصورت چاره نیست جز اینکه از همسفر هوشمند و مهربان و غمخوار خود جدا شود. اما در شب وداع، حادثه‌ای رخ می‌دهد که تصورش برای او هرگز امکان نداشته است. به‌ماجرای آنشب هراس‌انگیز، به‌خامه‌توانای پترولیوس توجه کنید:

دریغ. من بیهوده به‌شادکامی می‌بالیدم. در خانه و در ظلمت شب، همینکه دستان مست من خواست بر تن گیتون بیارامد، آسیلتوس، آن نیز نگباز و برانگر من، پسرک را در تاریکی در ربود و به‌بستر خود برد و از تن او لذتها برد. اینکه گیتون از آنچه بر او می‌گذشت آگاهی نداشت و یا تظاهر می‌کرد به‌اینکه متوجه نیست چه بر او می‌گذرد و چه کس با او هم‌آغوش شده است من نمی‌دانم ولی بیخبر از همه مبانی اخلاقی و بر خلاف هر حقی از حقوق بشری، در سراسر شب، این جوان در آغوش مرد زناکاری چون آسیلتوس بخت. در آن زمان که من به‌خود آمدم و دیدم، ای خدایان، با چشم خود دیدم که دوست من گنجینه مرا در بوده، در یک لحظه، اگر سخن دلداده‌ای را باور می‌کنید، در یکدم به‌مغرم گذشت که خنجر را بردارم و کاری کنم که آنشاعر کرد:

در آن خواب، من تا خواب پایان‌ناپذیر مرگ، خوابیدم.

اما کاردانی و عقل بر من حاکم شد. با اردنگ گیتون را از خواب پراندم و در حالیکه نگاه غضب‌آلوده شرربارم را بر آسیلتوس می‌انداختم فریاد زد:

«از تجا که تو از راه هرزگی عهد خود را شکستی و دوستی ما را لگد مال کردی، اثاث خود را به‌بند و از اینجا برو! برو و با این زناکاریهایت، بستر آدمهای دیگر را لکه‌دار کن! دوست من هیچگونه اعتراضی نکرد و ما در همان دیرگاه شب، غنائم بادآورده را هر چه داشتیم با شکیبائی توان فرسائی بین خود تقسیم کردیم. در اینجا ناگهان آسیلتوس گفت:

«حالا نوبت گیتون است. باید این پسر را منصفانه بین خود تقسیم کنیم!»

من این حرف او را لطیفه‌ای پنداشتم اما او ناگهان خنجرش را کشید و با خشم برادر کشانه گفت:

«ای مرد لثیم‌الطبع! دیگر بیش از این اجازه نخواهم داد که در شهوت تنهائیت، بر سر گنجینه‌ات چهار زانو بنشینی و فقط خودت لذت ببری. یا سهم مرا بده و یا از راه انتقام با این خنجر سهم خود را خواهم گرفت!»

در یکدم ردای خود را بدور بازو پیچیدم و دشنه را کشیدم و آماده نبرد شدم. گیتون بینوا وقتی خشم و خروش ما را دید، خم شد و پاهای ما را در میان بازوان گرفت و شروع به‌التماس کرد

که نگذاریم این مسافرخانه یک تباثید^{۵۳} جدید شود و حرمت یک دوستی شکوهمند با خون هم آلوده گردد و بعد فریاد زد:

«اگر باید جنایتی مرتکب شوید، بسیار خوب، گلوی من آماده ریختن خون است. خنجر خود را فرو کنید و مرا بکشید! بخاطر من بود که رشته دوستی شما از هم گسست!»
وقتی ما دو نفر التماس او را دیدیم، دشنه‌ها را غلاف کردیم و خواستیم از راه صلح راه حلی بیابیم که آسیلتوس برای حل این مشکل پیشنهادی کرد:

«بہتر است خود پسرک درباره عاشق خودش تصمیم بگیرد!»

با اعتماد به اینکه رابطه من و گیتون مثل پیوند خون ناگسستی است، بدون هر بیم و تردیدی این پیشنهاد را پذیرفتم. در حقیقت، وقتی آسیلتوس این موضوع را به میان گذاشت، من از ذوق از جای جسمم و بدون مکث موافقت خود را اعلام کردم. اما بر خلاف انتظارم، گیتون بدون تامل، و یا حداقل تظاهر به تامل و تفکر، آسیلتوس را انتخاب کرد. از این ضربه‌ای که چون صاعقه از آسمان بر سرم وارد آمده بود، از حال رفتم و بروی تخت افتادم. اگر از این پیروزی کامل دشمن، شرار انتقامی در وجودم زبانه نمی‌کشید، بیشک خود را در آنجا و یا جای دیگر نابود می‌کردم — و او، همان آسیلتوس، در حالیکه این پیروزی چهره‌اش را گلگون کرده بود، دست غنیمت خود را گرفت و رفت — و من، که یکروز از عزیزترین دوستان او بودم، مصاحب غم و شادی او بودم، تنها و بی‌کس و با غمی گران‌بار، مطرود و ناامید، در سرزمینی ناآشنا، باقی ماندم:

دوستی پایدار می‌ماند در آزمان که در آن سودی متصور است،
طاس بخت همواره مناسب نمی‌نشینند و اقبال همیشه روی نمی‌کند،
اما ای یاران خندان روزان شادکامی من،
مهر شما چه شد وقتی بخت از من روی برگرفت؟

بازیگران شادی‌آفرین بر صحنه تماشاخانه می‌خرامند،
نیشخند می‌زنند و سر خم می‌کنند،

این نقش‌آفرینان چه کسانند؟ خربولهای فرتوت، خالق و بنده‌اش،
مسخره‌بازی پایان می‌گیرد، نیشخندها خاتمه می‌پذیرد و چه می‌ماند؟

۵۳ — حماسه شورانگیز تباثید *Thebaid* در ۱۲ دفتر، از جاودانه‌ترین آثار منظومی است که از پوبلیوس استاتیوس *Publius Staius* (45-96A.D.) باقی مانده است. استاتیوس از شاعران بزرگ عصر سیمین *Silver Age* ادبیات لاتین است، یعنی از سال ۱۸ تا ۱۳۳ بعد از میلاد مسیح. رزمنامه تباثید ماجرای جنگ ویرانگر و خانمانسوز دو برادر است به نامهای *Polynices* و *Eteocles* بر سر تصاحب دهبیم فرمانروائی شهر نیس *Thebes*. این نرازدی که به‌نشیوه‌های دیگری نیز عرضه شده است، در ادبیات لاتین مقام والائی را دارد و نشان می‌دهد که سراینده نا حد زیادی تحت تأثیر «پورژیل» بوده است.

چهره راستینی که پشت نقاب است: جانورآسای و دیوخوی!^{۵۴}

در جهان اندوه و تنهایی، انکولیپوس به راه خویش می رود تا سرنوشت خود را در جای دیگر و با افراد دیگر بیازماید، اما دیری نمی گذرد که یار تازه ای می یابد. وی یومولپوس^{۵۵} مرد شاعر پیشه ای است که با وی باب دوستی می گشاید. وقتی گیتون، نادم و شرمزده، بار دیگر نزد ارباب باز می گردد، انکولیپوس از گناه او می گذرد و وی را مانند گذشته بمصاحبت و عشق ورزی خویش می گیرد. اینبار بجای آسیلئوس، یومولپوس پای به میان می گذارد و باز عشق سه جانبه آغاز می شود.

در صحنه هائی از داستان، این سه تن بر سفینه ای سوار می شوند که خود نمی دانند از آن کیست و به کدام سوی در حرکت است. قهرمانان به کرانه جنوبی ایتالیا، نزدیک شهری به نام کروتون پای می نهند. چون سفینه آنان دچار امواج گردیده و غرقه گشته اینان ادعا می کنند که از توانگران با نام و نشان بودند و هستی آنان به دست امواج خروشان از میان رفته است. در اینجا انکولیپوس به دام عشق زنی به نام سرسه^{۵۶} گرفتار می شود اما زود درمی یابد که دچار ناتوانی جنسی شده، به فکر معالجه می افتد، بهبودی می یابد و بار دیگر ناتوان می شود. بخش دوم از داستان ساتیریکن که در دست است، جایی ختم می شود که یومولپوس در دیار کروتون متن وصیتنامه عجیبی را مطرح می کند. او که ادعای مالک بودن ثروت عظیمی را دارد، مردم را دعوت می کند در صورتیکه مایل باشند وصیت نامه او را عمل کنند و صاحب میراث بزرگ او شوند. به این بخش پایان ساتیریکن، از زبان خامه شیرین و افسونگر پترونیوس توجه کنید:

یومولپوس گفت:

«به استثناء بندگانی که من آنانرا آزاد کرده ام، همه آنانی که شائق ثروت مندند و آماده قبول شرائط وصیتنامه من، با اجرای این شرط می توانند وارث هستی من شوند و آن اینکه باید جسد مرا به تکه های کوچک ببرند و آنرا در پیش چشم همه مردم شهر در دهان بگذارند و ببلعند.»

***^{۵۷}

«ما به این نکته آگاهیم که در بعضی کشورها قوانینی هست که خویشان شخص متوفی را مجبور می کند که جسد او را بخورند. در حقیقت این قوانین بگونه ای شدید اجرا می شود که مردانی که در اثر طول بیماری با مرض مهلکی می میرند، غالباً خود را هدف نكوهش خویشانی می یابند

۵۴ - برگردان به فارسی از متن انگلیسی ساتیریکن، چاپ متنور، صفحات ۸۵ و ۸۶

۵۵ - یومولپوس Eumolpus شیاد شیرین بیان و هوشیاری است که خویشان را شاعر بزرگی معرفی می کند اما وی، هم سخنور بیمایه ایست و هم دروغگوی پرمایه. نمونه دیگری است از آگامنون که خود را عالم معانی و بیان معرفی می کرد و از این موهبت نهی بود. یومولپوس در این داستان بازیگر جالبی است اما پایان غم انگیزی دارد. چون مردم کروتون را برای مدت یکسال فریفته است، بوسیله مردم محکوم به مرگ می شود و او را از فراز صخره ای رفیع به زیر می افکنند.

۵۶ - سرسه Circe که نامش یادآور سرسه افسونگر و دام گستر افسانه اودیسه سروده هومر است. در داستان ساتیریکن مشوقه انکولیپوس است و هرچند از زیبایی ظاهری بهره فراوان دارد، اما در نظر انکولیپوس فاقد ظرافت طبع است.

۵۷ - این ستارگان فواصل در متن اصلی کتاب نیز وجود دارند.

که اعتراض دارند چرا گوشت او قابل خوردن نیست. بدینسان من به یارانم هشدار می‌دهم که به آخرین آرزوهای من بی توجه نباشند و همانگونه که روح مرا ملعون کردند، با تمام وجود بدن مرا هم بخورند.»

شهرت یومولپوس برای دارا بودن ثروت عظیم آنچنان دیده عقل آن نابخردان را کور کرد که

گورجیاس آماده شد که مراسم تدفین را بجای آورد...

«من کمترین نگرانی ندارم از اینکه معده شما را بهم بریزم. بدون احساس کمترین حال تهوع، تا آزمون که شما به آنها قول سالها برکات را در برابر یکساعت کوتاه استفراغ بدهید، مو به مو فرمان شما را اجرا خواهند کرد. کافی است که چشم خود را ببندید و تجسم کنید که بجای گوشت انسان، دارید مانند گاو، یک میلیون ثروت را می‌جوید. اگر آن کافی نیست، نوعی آب خورش برایتان ابداع خواهیم کرد که مزه آنرا از بین ببرد. همانگونه که آگاهید، هیچ گوشتی نیست که بنتهایی واقعاً مزه‌ای بدهد. باید به آن با نهایت توجه چاشنی و ادویه زد تا معده بی‌اشتها بتواند آنرا تحمل کند. اگر بدنبال نمونه‌هایی از این ادعا هستید، صدها مسطوره هست که اتفاق افتاده. برای مثال، مردم ساگونتوم وقتی هانیبال آنرا محاصره کرد، شروع به خوردن گوشت آدمیزاد کردند، تازه کمترین امیدی هم نداشتند که ارثی به آنها برسد^{۵۹}. وقتی یک قحطی وحشتناکی شهر پته‌لیا را در بر گرفت، همه مردم شهر آدمخوار شدند و تنها چیزی که از این طرز غذاخوری نصیبشان شد اینکه برای مدتی گرسنه نبودند^{۶۰}. وقتی هم اسکیبیو شهر نومانیا^{۶۱} را تصرف کرد، رومیها عده‌ای از مادران را یافتند که اجساد نیم خورده اطفالشان را روی دامشان در حال نوازش نگاه داشته بودند...»^{۶۲}

ویژگیهای داستان ساتیریکن از چند جهت قابل بررسی است. این قصه طنز آلود و هجو آمیز که می‌توان آنرا

۵۸ - جمله به همین گونه ناتمام می‌ماند.

۵۹ - ساگونتو Saguntum یا ساگونتوم Saguntum از شهرهای باستانی شرق اسپانیا بود که دیر زمانی از مستعمرات یونان بشمار می‌آمد. در سال ۲۱۹ پیش از میلاد به تصرف هانیبال سردار قدرتمند کارتاژ درآمد.

۶۰ - پته‌لیا Petelia از شهرهای دژ مانند باستانی که در قرن سوم پیش از میلاد بمحاصره رومیان در آمد و تسلیم کامل باسداران دیر زمانی بطول انجامید.

۶۱ - نومانیا Nomantia شهری آباد در اسپانیا بود که در سال ۱۳۳ پیش از میلاد بوسیله پولیبوس کور نلیوس اسکیبیو Publius Cornelius Scipio سردار نامدار رومی و درهم شکننده قدرت روز افزون کارتاژها فتح گردید.

۶۲ - برگردان از متن انگلیسی داستان ساتیریکن - چاپ متور - صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵

اولین داستان مولود ذهن بشر دانست و آنرا الگوئی پنداشت که دیگر هنرآفرینان شیوه آنرا دنبال کردند و به مرحله کمال رساندند. از دو اصل داستان‌نویسی برخوردار است: یکی سیر و سفر و سیاحت و حادثه در سرزمینهای جالب - و دیگری عشق و احساس و وصل و هجران که در آخرین قرون پیش از میلاد، در ادب و هنر روم و یونان متداول گشته بود.

در مورد سیر و سفر، و سرگشتگی نقش‌آفرینان از دیباری به‌دیبار دیگر، نویسندگان و شاعران و نمایشنامه‌نویسان، جملگی تحت تأثیر افسانه جاودانی اودیسه بوده‌اند و از آنجا که ایلیاد و اودیسه، از عصر هومر، یعنی حوالی قرن دهم تا هفتم پیش از میلاد، در بین مردم متداول بوده و حتی جماعتی برای از برکردن و بازخوانی این آثار تعلیم می‌دیده‌اند، بنابراین بعید بنظر می‌رسید که اندیشمندی بتواند از تأثیر کلام و صحنه‌آرایی این «تورات» ملی مردم یونان در امان بماند. موضوع عشق و احساس نیز از قرن پنجم پیش از میلاد، از دوران تراژدی‌نویسانی چون آشیل و اوریپید متداول گشته بود و بسیار از شاعران مکتب اسکندریه، پیش از ظهور مسیحیت، منظومه‌های عاشقانه می‌سرودند که یک نمونه بارز آنرا می‌توان آثار پارتنیوس از اهالی نیکیا ذکر کرد. پارتنیوس که روزگاری استاد و پرژیل، شاعر حماسه‌سرای روم بوده و به او زبان یونانی می‌آموخته، قریب ۳۶ داستان منظوم و منثور عاشقانه نگاشته بود که تا دورانی دراز، عاشق‌پیشگان این دو اقلیم را به‌خود مشغول می‌داشت.^{۶۳}

از طرفی ساتیریکن خود نوعی تاریخ است اما تاریخی که با نوشته‌های مورخان چون هرودوت و پلوتارک و زنفون تفاوت فاحش دارد. تاریخ‌نویسان عهد کهن چندان پای‌بند این اصل نبوده‌اند که حقیقت را هر چه هست در نوشته‌های خود منعکس کنند و کتاب خود را یک منبع مستند از زندگی پادشاهان و رجال نامدار دنیای کهن بسازند، بلکه بیشتر می‌کوشیدند تا گفته‌های خود را با قصه‌ها و افسانه‌ها و اسطوره‌ها بیامیزند و در همه وقت و همه مکان، پای ایزدان و خواستهای آنان را به‌میان بکشند و نوشته‌های خود را طوری شگرف و خیال‌انگیز بسازند که همه طبقه مردم از خواندن آنها لذت برند. اما ساتیریکن چنین نیست و پیداست که داستانشرا کوشش بسیار کرده است تا صحنه‌هایی از دوران حیات مردم روم را در عهد فرمانروائی نرون، چنانکه بوده، بی‌کم و کاست اما با قلمی طنزآلود، نقاشی کند.

هر چند از این داستان طولانی، جز دو بخش از آن باقی نمانده، با اینحال از همین مختصر می‌توان دریافت که پترونیوس قصدش تاریخ‌نویسی نبوده و حتی این نیت را نداشته است که قصه‌های خنده‌آور و سرگرم‌کننده‌ای سر هم کند و موضوعات مختلف را طوری بهم بیافند که امپراتور یا اطرافیان را مشغول بدارد، بلکه نیت او در اصل نشان دادن جامعه‌ای بوده است که روزگاری جهانگشایان آن از کران تا کران دنیای مستمدن آنعصر، فرمانروائی می‌کردند و اکنون با اعمال سخیف و کردارهای موهن و انواع عوامفریبیها و ریاکاریها، خود را می‌فریفتند و مشغول می‌داشتند.

۶۳ - پارتنیوس Parthenius علاوه بر آنکه شاعری والا از سرزمین یونان بود، بلکه داستان‌نویس و ضمن استاد دستور زبان یونانی نیز بود. وی در یکی از سالهای قرن یکم میلادی در نیکیا (نام امروزی آن ایزنیک و در خاک ترکیه واقع است) به دنیا آمد و در جنگی بزرگ اسیر شد و او را به اسارت به رم بردند و در همین سرزمین بود که ارزش دانش و خردمندی او بر دیگران آشکار شد و سرانجام به‌جایی رسید که استاد و پرژیل شد. اشعار او را تا دیرزمانی در دربار امپراتوران روم می‌خواندند.

ساتیریکن بظاهر کتابی است انباشته از روابط جنسی، اما پیداست که نویسنده با چنان قدرت حیرت‌انگیزی که در کلام و صحنه‌آرایی داستان دارد، قصدش نوشتن یک قصه شهوانی نبوده است بلکه وی با مشربی که در زندگی داشته و او را به نحوه تفکر اپیکور نزدیک می‌کرده است، می‌خواسته بسخندد و بسخنداند و دنیا را به‌ریشخند و تمسخر و تحقیر بگیرد. بنظر می‌رسد که پترونوس در مقام یک مشاور صاحب ذوق و شوخ‌طبع و نکته‌دان، این حوادث کوتاه یکساعتی را برای نرون می‌خوانده و او را به فرح و نشاط می‌کشانده است. از طرفی آنچه پترونوس نگاشته، صحنه‌هایست از زندگی مردمی که اینگونه می‌زیسته‌اند و اینگونه می‌اندیشیده‌اند. بازیگران مرد داستان، همه همجنس‌گرا هستند و در همانحال به جنس مخالف هم توجه دارند. مسأله همجنس‌گرایی موضوع بسیار جالب و بی‌سابقه‌ای نبوده که پترونوس آنرا ابداع کند، بلکه بگوای تاریخ، مردم روم در آنروز گاران، توجه به همجنس را یک امر بسیاری عادی و معمولی می‌پنداشتند. حتی زنان هم با آگاهی از روابط شوهرانشان یا معشوقگانشان با غلام بچه‌گان در تعجب نبوده‌اند و سر به‌مخالفت و طغیان بر نمی‌داشتند. چنانکه سرسه، با اینکه دل‌باخته انکولیوس است، آگاهی دارد که وی با گیتون روابط جنسی دارد و حتی این مسأله را به زبان می‌آورد و نظر مخالف نشان نمی‌دهد. مسأله سن نیز در کتاب ساتیریکن مطرح نیست و پیداست در قرن اول مسیحیت، اطفالی که هنوز به سن بلوغ نرسیده‌اند، چنین اختیاری داشتند که از لذات تن بهره‌مند شوند، چنانکه پانیکس، با اینکه دختری هفت ساله است، در یک ضیافت عاشقانه شرکت می‌جوید و تن خود را در اختیار دیگران قرار می‌دهد^{۶۴}.

اما اساسی‌ترین مسأله‌ای که در نوشته پترونوس مطرح است، همان زبان هجو و طنز است. داستان‌سرا، از آنچه نگاشته، قصدش تمسخر و تحقیر تمام مبانی اخلاقی و دینی و اجتماعی مردم روم است. مذهب و معتقدات و تعلیم و تربیت، موضوعاتی است که پترونوس سخت به آنها می‌تازد. اجتماع آن عصر روم، بویژه تازه‌بدوران رسیده‌ها، آماج طنز اوست و داستان‌سرا، بجای اینکه مانند یک معلم اخلاق، بر پشت کرسی خطابه رود و سخنرانیهای انتقادی ملال‌انگیز ایراد کند، کتاب نوشته است و همین کتاب است که سالها و قرن‌ها، الگویی منتقداتی شده که قصدشان تقبیح و تنبیه مردم گمراه و خطاکار بوده است.

تا قرن بیست آغاز نشده بود و ادب معاصر با همه ویژگی‌هایش، پای به‌عرصه وجود نگذاشته بود، منتقدان عالم، پترونوس و کتاب او را با سه دید مختلف می‌نگریستند و درباره‌اش داوری می‌کردند:

گروهی که بیشتر پای‌بند مذهب بودند، او را فاجر گمراهی می‌دانستند که همه عمر جز عشرت‌طلبی و کامجویی کاری نداشته و هر چه نگاشته است، صحنه‌های زننده و فبیحه‌ای است که از نظرگاه یک داستان‌سرای فاسد نقاشی شده است.

گروهی دیگر عکس آن فکر می‌کردند و چنین می‌گفتند که پترونوس یک انسان پای‌بند اخلاق و یک معلم دین است. او زشتیها را می‌نویسد تا دیگران عبرت بگیرند و بگرد آن نگردند و

۶۴ - در داستان ساتیریکن، پانیکس Pannychis خادمه نوجوان کارنلا Quartilla راهبه شهوتران است که نویسنده داستان او را روسی معد خوانده است و هنگامی که این روسی مجلس عیش و عشرت به افتخار باکوس رب‌النوع شراب و دیونوسوس، ایزد میگاری ترتیب می‌دهد، پانیکس با اینکه بیش از هفت سال ندارد، در آن شرکت می‌جوید.

بدانند جوامعی که اساس دین و اخلاقشان متزلزل شود، بر آنان همان می‌رود که بر مردم روم گذشت.

گروه سوم آنان بودند که پترونیوس را یک هنرمند می‌نامیدند و اعتقاد داشتند وی هنر را بخاطر هنر آفریده است و دیگر کاری به آن ندارد که چیزی زشت است یا زیبا، و نتیجه خوب دارد و یا بد.

در قرن بیستم، کتاب ساتیریکن بوسیله هنرآفرینان معاصر از نو کشف شد و نام پترونیوس خالق آن جهان را در برگرفت. گارت اشمیلینگ، منتقد آمریکائی و استاد زبانهای کلاسیک در یادداشتهای موناک چنین می‌نگارد:^{۶۵}

نفوذ پترونیوس بر زبان انگلیسی بسیار پهناور است و این تسلط روز به روز بیشتر می‌شود. فیلمهایی که هنرآفرینان نامداری مانند فلینی و پولیدورو^{۶۶} زیر عنوان ساتیریکن ساخته‌اند، در این تاثیر پذیری بسیار موثر بوده است و انظار جهانیان را متوجه پترونیوس ساخته است. وسائل ارتباط جمعی بطور اعم، و مجلات بطور اخص، در معرفی ساتیریکن تاثیر فراوان داشته است و مردم دنیا، بویژه ادب‌شناسان را متوجه نویسنده‌ای ساخته است که نامش پترونیوس بوده است. کریستوفر فرای^{۶۷} و استانلی سیلورمن^{۶۸} هر یک نمایانگرها هستند نوشته‌اند که مطالب آن از روی کتاب ساتیریکن اقتباس شده بود و جولیان میچل^{۶۹} داستانی نوشته است که موضوع آن برداشتی است از روی همین کتاب. بسیاری از داستان‌سرایان بزرگ بحقیقت از روی این اثر متأثر شده‌اند و نتوانسته‌اند از نفوذ کلام آفریننده آن بگریزند. از آنجمله لارنس دارل^{۷۰} - اسکات فیتزجرالد^{۷۱} و آلدوس هکسلی. شاعر و منتقد معروف نیمه انگلیسی و نیمه آمریکائی، تی - اس - الیوت نیز پترونیوس را خوب می‌شناخته و در دورانی که در دانشگاه هاروارد در آمریکا به تحصیل زبان لاتین اشتغال داشته، داستان ساتیریکن را می‌خوانده است. وی در منظومه معروف خود زیر عنوان سرزمین بیحاصل^{۷۲}، سطوری از ساتیریکن را نقل می‌کند.

پرسشی که در این میان به ذهن می‌آید و شایسته پژوهش است اینکه چرا نوگرایان تا اینحد

۶۵ - صفحات ۵۴ و ۵۵ یادداشتهای موناک

66 - Fellini and Polidoro

۶۷ - کریستوفر فرای Christopher Fry (متولد سال ۱۹۰۷) نمایانگر نویسنده انگلیسی که آثار منظومش پیرامون ادب کلاسیک شهرت جهانی دارد.

68 - Stanley Silverman

69 - Julian Mitchell

70 - Lawrence Durrell

71 - F.Scott Fitzgerald

۷۲ - سرزمین بیحاصل *The Waste Land* مشهورترین اثر منظوم تی - اس - الیوت شاعر و اندیشمند نامدار معاصر است. پیرامون این منظومه بزرگ که از آثار جارودان قرن معاصر است، بطور تفصیل در همین مجلد از کتاب سیری در بزرگترین کتابهای جهان آمده است.

شیفتهٔ پترونوس هستند و اثر او را ارج می‌نهند؛ شاید یک پاسخ قانع کننده این باشد که نویسندگان و خوانندگان عصر جدید، نوعی ارتباط روحی و ذوقی نزدیکی بین خود و داستانسرای رومی می‌بینند. مردم امروز مانند پترونوس در عصری زندگی می‌کنند که ارزشهای پیشین سرعت روبه‌فنا می‌گراید و بجای آن بدبینی و عوام‌فریبی و هرج و مرج اخلاقی و عدم اعتماد به «آزادی فکری و تعمیم اصول اخلاقی»، جانشین آنها می‌گردد. مانند پترونوس، جامعهٔ امروزی نیز دلباختهٔ ضد قهرمان است، یعنی مردم آدمی را ستایش می‌کنند که بتواند از درون این آشوب، بهر قیمتی که میسر باشد، خود را رهایی دهد و زنده بیرون آید. مردم امروز نیز مشتاقند بخدمت بختند. بر این بهبودگی‌ها قهقهه‌زندان تا از گریهٔ خود جلوگیری کنند. نظیر پترونوس، روشنفکر تجدد طلب امروزی نیز تمام ارزشهای طبقهٔ متوسط را تحقیر می‌کند و می‌خواهد به‌مسئولیت‌های اخلاقی پشت‌پازند و با شکیبائی آنچه را که بر او می‌گذرد تحمل کند و در داوریه‌های خویش مخیر و مختار باشد.

اگر در قرن نوزدهم نابغه‌ای چون دیکنز انگلیسی ظهور کرد که با قلم طنزآلود خود زشتیهای جامعهٔ زمان خویش را نقاشی کند، پترونوس نیز دیکنزی بود از سرزمین ایتالیا و متعلق به قرن یکم میلادی. تنها تفاوت فاحشی که بین این دو هست اینکه پترونوس اهمیتی نمی‌داده که مانند داستانسرای انگلیسی حادثه آفرینی کند و هیجان بیافریند، بلکه، چنانکه می‌شود از محتوای کتابش فهمید، صحنه‌ها را با شتاب می‌نوشته است (شاید به این سبب که نرون بر او فشار می‌آورده است) و نکته دیگر اینکه از کتاب عظیم او چیزی باقی نمانده است و از مجموع بیست دفتر یا بیشتر، فقط اندکی بیش از دو دفتر در دست است که تعداد واژه‌های آن از ۳۵،۰۰۰ تجاوز نمی‌کند. شاید اگر همهٔ کتاب وجود داشت، بهتر و بیشتر می‌شد دربارهٔ او داوری کرد. با اینحال چه بسیارند نامورانی که از دوران کهن تا امروز او را ستوده‌اند و کتابش را به‌عنوان یک شاهکار خوانده‌اند. از آنجمله پلینی مهتر در کتاب تاریخ طبیعی^{۷۳} و پلوتارک در کتاب اخلاق^{۷۴} (علاوه بر تاسیتوس که در سالنامه از او یاد کرده است) متعلق به دوران کهن و محققانی چون جی. پی. — سولیوان در کتاب ساتیریکن نوشتهٔ پترونوس — یک پژوهش ادبی^{۷۵} (چاپ سال ۱۹۶۸) و پی. — جی. — والش، در کتاب داستان رومی^{۷۶} (چاپ سال ۱۹۷۰) ویلیام آرواسمیت در کتاب ساتیریکن پترونوس^{۷۷} (چاپ ۱۹۵۹) گیلبرت باگناتی در کتاب آقای ظریف‌الطبع: مطالعه‌ای در زندگی و آثار گایوس پترونوس^{۷۸} (چاپ سال ۱۹۵۴)

73 - PLINY THE ELDER: *Natural History*74 - PLUTARCH: *Moralia*75 - J.P.SULLIVAN: *The Satyricon of Petronius - Literary Study.*76 - P.G. WALSH: *The Roman Novel.*77 - WILLIAM ARROWSMITH: *Petronius, The Satyricon.*78 - GILBERT BAGNANI: *Arbiter the Elegance: A study of the Life and Works of G. Petronius.*

منابع و مأخذ برای نگارش این پژوهشنامه*

1. PETRONIUS: *The Satyricon*; A Mentor Classic (1959) with introduction by William Arrowsmith.
2. PETRONIUS: *The Satyricon*; Monarch Notes (1971) with Special Study by Gareth Schmeling, Ph.D.
3. *Masterpieces of World Literature in Digest Form*, Second Series (1955)
4. *Our Heritage of World Literature*; Revised Edition; New York 1946.
5. TACITUS: *The Annals and The Histories*; Britannica Great Books (1971 – Nineteenth Printing)
6. *Encyclopedia Britannica*; Knowledge in Depth (1974 Edition)

قصہ گن جی

The Tale of Genji

تاریخ انتشار: بین سالہای ۱۰۱۲ - ۱۰۰۵
میلادی

نوشتہ

بانو موراساکی

شی کی بو

Lady Murasaki Shikibu

(۱۰۳۱-۱۹۷۸)

زبانی

دیرینگی ادب در سرزمین ژاپن، به آغاز قرن هشتم میلادی می‌رسد، زمانی که نخستین کتاب مدون زیر عنوان **کوجی کی** یا **تاریخ مطالب کهن** انتشار یافت.^۱ شاید پیش از آن تاریخ، آثار مکتوب دیگری از قبیل داستان و اسطوره و شعر و قصه وجود داشته اما جز این کتاب، که مجموعه نسبتاً مفصلی از این پدیده‌های ذوقی است، اثر جامع دیگری در دست نیست. هنر و ادب در کشور آفتاب طالع، تا دیرگاه تحت نفوذ مستقیم چین بود. فرهنگ چین، با قدرت و تاثیر گسترده‌اش، فکر و روح و ذوق مردم این اقلیم را زیر سلطه و استیلای خویش داشت. در این مجمع‌الجزایر، هر هنری آفریده می‌شد، رد پای هنرمندان چینی را در آن ممکن بود پیدا کرد. اما زمانی فرا رسید که هنرآفرینان این مرز و بوم تشخیص دادند که باید راه مستقلی در پیش گیرند و خویششان را از نفوذ چین برهانند. این تلاش و کوشش زمانی بنیاد گرفت که پایتخت از «نارا» به «کیوتو» رفت، شهری که در آن زمان نام «هیان‌جو» بر خود داشت و معنی این نام، «شهر صلح» بود.^۲ این زمان، سال ۷۹۴ میلادی بود و خاندان «میکادو» همچنان بر ژاپن فرمانروائی داشتند. از این دوران بی‌بعد بود که میراث فرهنگی چین با معتقدات آئین بودائی هند بهم آمیخت و آثاری بوجود آورد که امروز ملت ژاپن از گنجینه‌ای که بجای دارد، سر خویش می‌بالد.

کوجی کی یا **تاریخ مطالب کهن** مجموعه‌ایست که کتابت آن بسال ۷۱۲ منتهی می‌شود. کاتب ادیبی است بنام «او-نو-یاسومارو» و وی آنچه نگاشته، مطالبی است که از زبان «هی-یدا-

۱- **کوجی کی** *Kojiki* که می‌توان آنرا به اسناد مطالب کهن *Records of Ancient Matters* ترجمه کرد، بوسیله کاتبی بنام او-نو-یاسومارو *Ono Yasumaro* در سال ۷۱۲ میلادی کتابت یافته و نوشته‌اند که وی از حافظه شاعری بنام هی-یدا-نو-آر *Hieda no Are* سود برد، که خود وی، طبق یک سنت کهن، این آثار منظوم و منثور را از فرد دیگری شنیده و این گنجینه ذوق، سینه به سینه تا قرن هشتم نقل شده است.

۲- از آن زمان که پایتخت به هیان‌جو *Heian-jo* انتقال یافت، تا سال ۱۱۸۶ میلادی که مجدداً پایتخت نقل مکان پیدا کرد، در تاریخ ادب ژاپن به عنوان دوره کلاسیک *Heian or Classical Period (800-1186)* خوانده می‌شود و این سالها که مجموعاً ۳۸۶ سال بوده عصر شکوفائی شعر و نثر در سرزمین آفتاب طالع است.

نو — آر» شعرپرداز و قصه‌گوی دربار شنیده. ظاهراً در قرن هفتم، چند تن به فرمان پادشاه، حکایات و روایات و شعرهای فولکلوریک را گرد می‌آورند و آنرا به‌خاطر می‌سپردند. این میراث ذوقی، سینه به‌سینه نقل می‌شود تا در سال ۷۱۲ بصورت کتاب در می‌آید. نوشته به‌خط و زبان چینی است و جز تعدادی واژه ژاپنی، زبان این قوم در آن نقشی بازی نکرده است. **نیهونگی**^۲ نیز تاریخ دیگری است همانند **کوجی‌کی** و متضمن رویدادهای تاریخی ژاپن است تا سال ۶۹۷ میلادی. خط و انشای این کتاب نیز چینی است و مطالب آن بیشتر رنگ قصه و افسانه دارد.

اعتلای ادب در ژاپن، از قرن نهم شروع می‌شود و شکوفائی نهال آن به‌سالی می‌رسد که بانو موراساکی، داستان مشهور **قصه‌گن‌جی** را می‌نگارد. **قصه‌گن‌جی**، که می‌توان آنرا بزرگترین اثر کلاسیک زبان ژاپنی نامید، کتابی است که در شمار آثار بزرگ و جاودان ادب گیتی در آمده و در عصر کنونی هر جا سخن از ادب این قوم به‌میان آید، نام این داستان نیز بعنوان یک پدیده بی‌نظیر ذوقی برده می‌شود. تا پیش از ظهور بانو موراساکی و داستان مشهورش، آفرینندگان ادب در این کشور مجموعه‌های دیگری از شعر و ترانه و افسانه باقی گذاشته بودند که از آنجمله کتاب بزرگ **مانیوشو** است، که می‌توان آنرا **مجموعه ده هزار برگ** ترجمه کرد^۳.

مانیوشو گنجینه‌ای است عظیم از شعر. گروهی از شاعران این اقلیم، که تعداد آنرا ۴۵۰ شاعر نوشته‌اند، رقمی برابر با ۴۵۱۶ قطعه شعر سروده‌اند که در بیست دفتر گرد آمده و کتاب واحدی را تشکیل داده است. این مجموعه را شاعری گرد آورده بنام اوتومو — نو — یاکاموچی که خود نبوغ سخنرانی داشته و ضمناً سیاستمدار متنفذی نیز بوده است. شعرها منحصراتاً متعلق به شاعران قرن هشتم نیست و قدمت بعضی از آنها به آغاز قرن پنجم نیز می‌رسد، اما بیشتر شعرها متعلق است به دوره یکصد ساله نیمه قرن هفتم تا نیمه قرن هشتم. سروده‌ها بر دو نوعند، یکی **چوگا**^۴ یا شعر بلند که تعداد آنها ۲۶۲ قطعه است و دیگر **تانکا**^۵ یا شعر کوتاه ۳۱ هجائی، که از دیرباز مورد علاقه مردم ژاپن بوده است. از دیدگاه یک استاد شعرشناس ژاپنی، شعرها لطیف و ساده و صریح و بی‌پروا، و لبریز از شور و شوق و احساس است. همین مجموعه موجب گردیده که قرن هفتم و هشتم را **عصر طلایی شعر در ژاپن**

۳ — نی‌هون‌گی *Nihongi* تاریخ رویدادهای ژاپن است *The Chronicles of Japan* این تاریخچه وقایع، از دوران بسیار کهن آغاز می‌شود و به‌سال ۶۹۷ میلادی ختم می‌گردد. بنظر محققان، آنچه تا سال ۴۰۰ میلادی آمده، همه افسانه است و با حقیقت وفق ندارد. نی‌هون‌گی نیز همانند کوجی‌کی به‌زبان چینی است و خواننده همه‌جا متوجه نفوذ فرهنگ چین بر ساکنان مجمع‌الجزایر ژاپن می‌شود.

4 - *Manyoshu (Collection of Ten Thousand Leaves)*

5 - *Choka*

6 - *Tanka*

بنامند و این کتاب را بزرگترین منبع تاریخ، واژه‌شناسی و فرهنگ فولکلوریک این ملت به حساب آورند.^۷

دوران استقرار دربار ژاپن در شهر «هیان‌جو» یا «شهر صلح» نزدیک به چهار قرن طول کشید. شهر کیوتوی امروزی، در پناه قدرت میکادوها^۸، مرکز قدرت و جلال و ثروت شد. در همانحال بزرگان علم و ادب و هنر نیز در این وادی گرد آمدند و شعر و داستان و تاریخ و مذهب و نگارگری و موسیقی رواج گرفت. آنچه از آثار باقیمانده این سالها می‌توان دریافت، اینست که نفوذ زن بر مرد پیشی گرفته و جمال و هوشیاری و هنرآفرینی زن، مرد را تحت الشعاع خود قرار داده است. نوشته‌ها و سروده‌ها حاکی از اینست که درباریان و طبقه اغنیاء، شیفته کامجویی و لذت‌طلبی بوده‌اند و همه جا راه را برای زنان می‌گشوده‌اند. شاید علت اینکه بخش اعظم ادبیات این دوران بدست زنان آفریده شده همین باشد.

در میان زنان نامور این عصر، دو سیمای تابناک دیده می‌شود که هر دو مقام بس والایی در عرصه ادب این سرزمین یافته‌اند: یکی بانو موراساکی که با نگارش داستان *قصه گن‌جی* شهرتش از مرز ژاپن گذشت و جهانگیر شد و دیگر بانوشی - شوناگون که با آفرینش داستانی زیر عنوان *ماگورا - زوشی* یا *انگاره‌های بالشی* نام خویش را در تاریخ ادب این اقلیم جاوید کرد.^۹

قصه گن‌جی یا *انگونه* که در زبان ژاپنی خوانده می‌شود *گن‌جی* - *مونوگاتاری* داستان عظیمی است که در قرن دهم نگاشته شد، از اینرو می‌توان آنرا نخستین داستان مطول ادب جهان نامید. قصه‌نویسی یا داستان‌پردازی در ژاپن، در دورانی که موراساکی و شوناگون ظهور کردند، یک کار بی‌سابقه نبود. چندین قصه و روایت و حکایت، از قبیل *قصص تاکه توری*، *اوتسویو*، *ایز*، *یاماتو*^{۱۰} و همچنین روایت *عاشقانه هاماماتسو چوناگون*^{۱۱} بوسیله قصه‌پردازان دیگر این مرز و بوم نگاشته شده بود. علاوه بر اینها،

۷ - برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به *دائرةالمعارف ادب جهان* از کاسل *Cassell's Encyclopaedia of World Literature* جلد ۳ - ص ۱۱۵ (جانب ۱۹۷۳)

۸ - میکادو Mikado به معنی «دروازه رفیع» از جمله القای بود که امپراتوران ژاپن بر خود می‌نهادند و تا همین امروز هم بدنبال نام پادشاه گذاشته می‌شود، چنانکه امپراتور هروهیتو نیز «میکادو» است و این لقب به روایتی که رنگ افسانه دارد، از سال ۶۶۰ پیش از میلاد بر نام فرمانروایان این اقلیم افزوده می‌گشت.

۹ - *ماگورا زوشی «Makura Zoshi «Pillow Sketches»* نوشته سی شوناگون Sei Shonagon داستانی است مظهر از *قصه گن‌جی*، اما به پایه آن نمی‌رسد. پدر سی شوناگون شاعر بود و از خاندان شاهزادگان، هوشیاری و شخصیت وی سبب شد که به‌مربسار راه یسافت و سندیمه امپراتریس گشت. پس از مرگ امپراتریس در سال ۱۰۰۰ میلادی، سی شوناگون به‌عیر پناه برد و در سالهای آخر زندگی بارنج بسیار از دنیا رفت.

10 - *Taketori Monogatari*

11 - *Utsubu Monogatari*

12 - *Ise Monogatari*

13 - *Yamato Monogatari*

14 - *Hamamatsu Chunagon Monogatari*

مجموعه‌ای وجود داشت بنام کونجاگو - مونوگاتاری^{۱۵} که می‌توان آنرا قصه‌های اعصار گذشته ترجمه کرد و این مجموعه متضمن هزار داستان از چین و هند و ژاپن بود. تنوع حیرت‌آور قصه‌ها، گونه‌گونی، افسانه‌ها، غنای فولکلوریک و زیبایی بعضی از حکایات تا حدی بود که خواننده را دچار شگفتی می‌کرد، با اینحال، در مقام مقایسه، هیچیک از این آثار را نمی‌توان با قصه گنجی نوشته بانو موراساکی برابر دانست. تاثیر این کتاب، با قهرمان بیمانندش شاهزاده گنجی، بگونه‌ای بود که یک بانوی همعصر داستانرا، که خود قصه‌پرداز بود بنام ساراشینا - نیکي^{۱۶}، در دفتر یادداشت روزانه‌اش نوشته است:

«در این دوران به‌تنها چیزی که می‌اندیشم اینست که روزی این شهزاده تا بنده، همانگونه که در داستان زیبا و بزرگوار است، در را بگشاید و بسوی من گام بردارد»^{۱۷}.

موراساکی نام کوچکش «شی‌کی‌بو» بود و بگونه‌ای که منتقدان ادب ژاپن نوشته‌اند، این نامی است مجازی که داستانرا برای خویش انتخاب کرده است. نام راستین او بر کسی مشهود نیست. آنچه از دقایق زندگی او بدست آمده، مطالبی است که از روی دفتر یادداشت روزانه او نقل شده و این روش یادداشت‌نویسی، در قرن دهم و یازدهم بین درباریان متداول بوده است.

موراساکی، که معنی آن «ارغوانی» است و شاید او بانوی ارغوان‌پوش دربار بوده، بسال ۹۷۸ میلادی چشم بر حیات گشوده است. پدرش، تامه توکی^{۱۸}، از خاندان سرشناس و منتفذ فوجی‌وارا^{۱۹} بود که در ژاپن به‌مناسب و مقامات والائی رسیده بودند. تامه توکی در سال ۱۰۰۴ میلادی به‌مقام فرمانداری رسید، اما در روزگاری که نسالی از همه افتخارات چشم پوشید و در مقام یک کاهن بودائی به‌دیر رفت. موراساکی در عهدی دیده بر حیات گشوده بود که دانش‌اندوزی برای دختر ننگ بشمار می‌آمد. وی در یکی از یادداشتهای روزانه خود چنین می‌نگارد:

«وقتی برادرم «نوبونوری»^{۲۰} طفل خردسالی بود، پدرم اشتیاق بسیار داشت که او در زبان چینی ادیب و دانشمند شود، از اینرو بسیاری مواقع خود او به‌برادرم درس می‌داد. من در این جلسات حاضر بودم و هوشیاری من بحدی بود که زبان را همانگونه که پدر می‌خواست آموختم تا بجائی که وقتی برادرم توانائی درک مطالب را نداشت، به‌او یاری می‌کردم. پدرم که این وضع را می‌دید به‌من می‌گفت «اگر تو پسر بودی، من چه آدم خوشبختی می‌بودم» و دیر زمان

15 - *Konjaku Monogatari (Tales of Ages Ago)*

16 - *Sarashina Nikki*

۱۷ - نقل از کتاب ادبیات ژاپنی و غربی - صفحه ۵۵

18 - *Tametoki*

19 - *Fujiwara*

20 - *Nobunori*

نگذشت که من دریافتم تا چه حد باید از وجود خویش شرمگین باشم زیرا همه به‌من اطمینان دادند که دانش، حتی برای پسرها هم مذموم است و آنکه بسراغ کتاب می‌رود از چشم همه می‌افتد و طبیعی است برای یک دختر، ننگ محسوب می‌شد و از همین رو تظاهر باین می‌کردم که من حتی یک حرف‌چینی را قادر نیستم بنویسم و در نتیجه همین تلاش و تظاهر به‌نادانی، تمرین کافی نیافتم و حتی همین امروز که قلم را با کاغذ آشنا می‌کنم می‌فهمم که چقدر ناشیانه می‌نویسم.^{۲۱}»

موراساکی بیست سال نداشت که با منسویی ازدواج کرد. شوهر او فوجی‌وارا – نو – نویوتاکا^{۲۲} افسر‌گارد پادشاهی بود. ثمرهٔ این پیوند، دو دختر بود که نوشته‌اند احتمالاً نویسندهٔ کتاب *قصهٔ سوگورو مو*^{۲۳} یکی از همین دختران است. شوهر در سال ۱۰۰۱ درگذشت و موراساکی هنوز در بهترین سالهای جوانی بود که بیوه شد. وقتی پدر به‌فرمانداری یکی از ایالات شمالی منصوب گشت، موراساکی می‌دانست که مفهوم رفتن با پدر، پایان همهٔ آرزوهایش، از اینرو بدامان وی آویخت تا او را ندیمهٔ ملکه سازد. امپراتریس آکیکو^{۲۴} در این‌زمان فقط شانزده سال داشت و به‌مصاحبت و یاری بانوی جوانی چون موراساکی نیاز داشت. تمنا مورد قبول واقع شد و زن جوان، که باطن بلند پرواز و شهرت‌طلب بود، پای به‌کاخ شاهی نهاد و از این‌زمان، فراخوانی گسترده‌ای برای بال‌گشائی یافت.

موراساکی، در یادداشتهای خود، امپراتریس را اینگونه معرفی می‌کند:

«امپراتریس، بدانگونه که اطرافیان او را شناخته‌اند، از هر چه که در آن ذائقهٔ لاس زدن باشد، سخت بدش می‌آید، به‌مین سبب هر آنگاه مردانی بگرد او باشند، اگر دیگر زنان بخواهند که وی با آنان از روی صلح و صفارفتار کند، باید از اتاقهای خود بیرون نیایند. من پیش خود فکر می‌کنم که بعضی از بانوان برتر از ما، با آن خشونت‌ی که زائیدهٔ مذهب است و در آنها هست، تا چه حد تأثیر ناروا بر ذهن دیگران باقی می‌گذارند. وقتی پای خودآرایی و پیراستگی در میان باشد، ما همه باید مفلوک و بدنما جلوه کنیم، برای اینکه اگر کمترین توجهی به‌ظاهر خود بکنیم مانند اینست که با بانوی سرور خود به‌رقابت برخاسته‌ایم و این عمل غیر قابل بخشایش است. بدیهی است برای من قابل توجه نیست که اگر در اجتماعی بخواهند دختر جوانی سرخود را بالا نگاهدارد و رفتار معقولانه داشته باشد، چرا باید نسبت به‌ظاهر خود آنقدر تغافل ورزد که مضحک بنظر آید و در همانحال برای من حیرت‌آور است که بینم ظاهر علیاحضرت ملکه تا بدینپایه عاری از ذوق باشد و هیچگاه هم اصلاح نگردد. تصور می‌کنم دلیلش اینست که وقتی بانوی سرور من پای به‌دربار نهاد آنسان معصوم بود و میرا از پیراستگیهای زندگی که همین

شیوه دوری از تظاهر را که با سرشت او هم آهنگی داشت، پسندید و حجب و آزر را از خویش دور نکرد و بدینسان هرگز در نیافت که روش او یک روش آمیخته با صواب نیست. حاصل این رفتار این بود که ما نیز اگر کوچکترین قصوری در کردار و رفتار خود می‌کردیم که منطبق با ذائقه او نبود، از آن پس در نظر علیاحضرت همچون دیو شرارت بنظر می‌آمدیم.^{۲۵}»

با وجود همه این سختگیرها و عدم بخشایشی که امپراتریس نسبت به رفتار بانوان اطراف خود داشت، بانو موراساکی را می‌پسندید و او را به حریم محبت و اعتماد خود نزدیک می‌ساخت. یکی از دلایل اینکه ویرا می‌پسندید و با او محرمیت یافته بود این بود که علیاحضرت تمایل یافته بود زبان چینی بیاموزد و بدیهی است این راز موخش را نمی‌توانست با کسی در میان گذارد و از آنجا که بانو موراساکی زبان چینی را جسته و گریخته نزد پدر آموخته بود، از اینرو وی را نزد خود می‌خواند و پنهانی حروف و واژه‌ها را یاد می‌گرفت. چنین زندگانی و چنین محیطی برای دختر روشنگری چون موراساکی باید سخت ملال‌انگیز و خستگی‌آور باشد، اما اینگونه نبود و دلیل این امر هم، چنانکه از یادداشتهای روزانه وی برمی‌آید، این بود که عالیجناب می‌چی‌ناگا^{۲۶}، نخست‌وزیر امپراتور، که در عین حال پدر علیاحضرت ملکه نیز بود، به‌وی تعلق خاطری پیدا کرده بود.

می‌چی‌ناگا مرد جذابی بود. از دانش و فضیلت بهره‌ وافی داشت. با اینکه پدر امپراتریس آکیکو بود، چهل و دو سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت. وزیر اعظم ژاپن، در کاخ شاهی و در کنار دخترش، با بانو موراساکی آشنا شد و با مرور زمان، چون با تابندگی روح و ذوق او آشنائی یافت، توجهش سخت به‌او معطوف گشت. بانو موراساکی در یادداشتهای روزانه خود، نگاشته شده در بهار سال ۱۰۰۸، چنین می‌نویسد:

از اتاق خود مشرف به راهرو، قادرم که باغ را ببینم. شبنم دوشین برجاست و مه نازکی فضا را در بر گرفته است. عالیجناب در بوستان مشغول گردشند و از ملازمان، یکی را به حضور طلبیده‌اند و دارند به‌وی درباره‌ پاک کردن یکی از نه‌ها دستور می‌دهند. در برابر درختان نارنج که غرق شکوفه‌اند، شاخه‌ بهار نارنجی را می‌چینند و پس از آنکه بسوی اتاق من گام برمی‌دارند، آنرا از فراز پرده‌ تور به‌من هدیه می‌کنند. شخصیت او شکوهمند است و وقتی نزدیک اتاقم می‌شوند بخاطر من می‌رسد که من هنوز به‌صورت خود پودر نزرده‌ام و از ایسرو دستپاچه می‌شوم. عالیجناب که متوجه حالت من شده‌اند فریاد برمی‌دارند که «زود باش، شعری برآیم به‌خوان و گرنه حال خوشم از میان می‌رود.» یک لحظه از مقابلش دور می‌شوم و بعد از اینکه بسراغ قلم و دوات می‌روم، این سطور را بر صفحه کاغذ می‌آورم «اگر این شکوفه‌ها دل‌آویزند، بخاطر اینست که قطره‌های شبنم بر دامان پاک و لطیف گلبرگها نشسته و آنرا از دیگر شکوفه‌ها، طراوت‌انگیزتر ساخته است.»

۲۵ - نقل از کتاب قصه‌گن‌چی برگردان آرتزوبلی به‌زبان انگلیسی. دیباچه - ص ۸ لاتین

عالیجناب شعر را از من می‌گیرند و لحظه‌ای بعد، این پاسخ را برای من می‌نویسند «این شبنم نیست که بر آن نور زیبایی پاشیده است. این اندیشه گل است که بر گونه‌های شکوفه سانش، سرخی شرم می‌افکند و او را از همه دیگران برتر و والاتر می‌سازد»^{۲۷} و بدینسان مهر خود را نسبت به من آشکارا می‌سازند.

و بانو موراساکی، در جای دیگر، به کتاب خود که در دست داشته اشاره می‌کند و می‌نویسد: «عالیجناب می‌چی‌ناگا، در اتاق امپراتریس چشمشان بر کتاب قصه گنجی می‌افتد و پس از نگاهی، زبان به تمسخر می‌گشایند و آنگاه که متوجه حال من می‌شوند، کماغذی برمی‌دارند و شعری می‌نویسند و بعد، شاخه کوچکی از درخت آلو می‌چینند و کاغذ را بر آن الصاق می‌کنند و به من می‌دهند. شعر را می‌خوانم. چنین است «این چه رازی است که تو، توئی که همچون میوه درخت آلو ترش مزه‌ای، شکوفه‌ای شیرین دادی و چنین داستان عاشقانه‌ها نگاهشته‌ای» و من بیدرنگ این ابیات را زیر آن می‌نویسم «چه کسی به شما گفته است که میوه قادریست به شکوفه افترا برزند؟ شما که هنوز ذائقه خویش را با آن میوه آشنا نکرده‌اید و از آن شکوفه هم رازی نشنیده‌اید»^{۲۸}

برای شرح حال نویسان و وقایع نگاران، که تلاش بسیار کرده‌اند تا تصویری دقیق و راستین از زندگانی این داستانسرا و قصه‌پرداز بزرگ ژاپنی ترسیم کنند، بدرستی مشخص نیست که عمر او، بسویزه در سالهای میانسالی و پیری، چگونه گذشته و در چه تاریخ بدوود حیات گفته است. یادداشتهای روزانه او که بسال ۱۰۱۰ پایان می‌گیرد و در آنزمان وی بانوئی ۳۲ ساله بوده، روشنگر قسمتهائی از سالهای نوجوانی اوست اما از سی و دو سالگی بیعد هیچکس نمی‌داند چه بر او گذشته است. تنها یک سند باقی است که نشان می‌دهد بانو موراساکی تا سال ۱۰۲۵ هنوز در خدمت علیاحضرت آکیکو، ملکه ژاپن بوده و در روز بدنیآمدن ولیعهد و امپراتور آینده، گوریوزن^{۲۹}، در دربار حضور داشته است. درباره روحیات و خلق و مشربش، خود وی در پایان یادداشتهایش اینگونه می‌نویسد:

«باید اعتراف کنم که من وجود بیهوده‌ای هستم، گوشه‌گیر و غیراجتماعی. همیشه می‌خواهم از مردم بدور باشم و ساعتیهای زندگانیم در گوشه انزوا به مطالعه داستانهای کهن بگذرد. دلم می‌خواهد برای خود دنیای شاعرانه‌ای به وجود آورم که در آن دنیا، بندرت وجود کس دیگری را حس کنم و از همین روست که دیگران معتقدند زمانی من مشتاقم کس دیگری را بینم که بخوام عیبجویانه و کینه‌توزانه درباره او قضاوت کنم و به‌اتکاء این داوری است که مردم از

۲۷ - قصه گنجی ترجمه آرترویلی - دیباچه

۲۸ - قصه گنجی - ترجمه آرترویلی - دیباچه

من خوششان نمی‌آید. علیرغم این قضاوتی که دیگران درباره من دارند، وقتی می‌کوشند خود را به من نزدیک سازند و مرا بهتر بشناسند، می‌بینند که نه کینه توزم و نه عیبجو، بلکه مهربانم و افتاده و در واقع با آن اهریمنی که در ذهن خود ساخته‌اند، تفاوت بسیار دارم و این حقیقت را بسیاری از آنان بعدا پیش من اعتراف کرده‌اند. امیراتریس چندین بار به من گفت که من گرچه بارها ابا کرده‌ام از اینکه مانند دیگران آئین درباری را بجای آورم، با اینحال از همه دیگران صمیمی‌تر و یک رنگ‌تر بوده‌ام.^{۳۰}

و در جای دیگر یادداشت‌های روزانه، از تنهایی و بیکی خود یاد می‌کند و می‌نویسد:

از آنجا که در وجود من هیچ نقطه تابنده‌ای نیست، ایام عمرم را بدون آنکه کمترین اثری بروی کسی بگذارم، به پایان می‌برم. سببی که بیش از همه مرا ناراحت می‌کند اینست که در زندگی من هیچ مردی نیست که آینده مرا تأمین کند. دلم نمی‌خواهد مدام خسوشتن را در کسبوسی از وحشت مدفون سازم. آیا این احساس تنهایی من بخاطر اینست که من شعور دنیوی دارم؟ در شبهای مهتابی در فصل پائیز، وقتی ناامیدانه اسیر غم می‌شوم، غالباً بسوی ایوان می‌روم و رؤیا گونه بر ماه نظر می‌دوزم. این نظاره مرا به یاد عمر از دست رفته می‌اندازد. مردم می‌گویند اگر در تنهایی به ماه نگاه کنید برای شما خطرناک است، ولی من گزیری جز این ندارم و دقایقی بعد حس می‌کنم که از خویش بدر شده‌ام. در شبهای سادخیز سرد، به گوشه اتاق می‌نشینم و «کوتو» می‌نوازم. هیچکس نیست که به ساز من گوش فرا دارد و بیم من از آنست که همین سرگرمی هم به من خیانت ورزد و غم مراد و چندان سازد و در چنین حالی است که از خسوشتن، از این موجود نابخرد و تیره بخت، احساس بیزاری می‌کنم.^{۳۱}

از دنیای بانو موراساکی بیش از این آگاهی در دست نیست، تنها چیزی که قطعی است و جای هیچگونه تردیدی را باقی نمی‌گذارد، اینکه او آفریننده یکی از داستانهای بزرگ جهان ادب است و داستان قصه گن‌چی اوسندی است ارزشمند از عادات و رسوم و سنن و شعائر مردم ژاپن در آغاز قرن یازدهم میلادی، و در عین حال روایتی است دلکش و روحناز از عشق شاهزاده‌ای که هنر اصلیش عشق‌ورزی و کامجویی بود.



قصه گن‌چی بین سالهای ۹۹۸ تا ۱۰۰۱ میلادی به رشته تحریر در آمد، یعنی جمعا در فاصله سه تا چهار سال، و از آنجا که این داستان، کتاب مطولی است و شاید نخستین داستان مفصلی باشد که در عالم نگاشته شده

۳۰ - قصه گن‌چی ترجمه آرتزوبلی - دیباچه

۳۱ - کتاب ادبیات ژاپنی و غربی، صفحه ۷۸

است.^{۳۲} می‌توان پنداشت که بانو موراساکی با چه شور و اشتیاقی آنرا آغاز کرده و به پایان برده است. این سالها، بطوریکه شرح حال نویسان معتقدند، دورانی بوده که وی در غم مرگ شوهر روزگار خویش را با تنهایی و اندوه می‌گذرانده و هنوز این افتخار را نیافته بود که در کاخ پادشاهی در شهر «هیان‌جو» یا کیوتوی امروزی، ندیمه امپراتریس ژاپن شود. گروهی دیگر را نظر بر اینست که کتاب **قصه گن جی** از زمان در دست مصنف قرار گرفت که پای بمدربار نهاد و اندکی پیش از پایان سال ۱۰۰۸ خاتمه پذیرفت و دلیل این جماعت، اشاراتی است که در یادداشتهای روزانه بانو موراساکی آمده و در سه مورد به کتاب خود اشاره می‌کند و مطلب بگونه‌ای است که می‌توان پنداشت داستان هنوز به صفحات آخر خود نرسیده بود و خوانندگانی چون عالیجناب می‌چی ناگا، وزیر اعظم، حق خود می‌دانستند که داستانش را را تمسخر کنند و کار ناتمام او را به چیزی نگیرند، در حالیکه اگر کتاب پایان یافته بود، شاید داوری به نحوی دیگر می‌بود. نکته دیگر که در این کتاب قابل تامل است و همین امر می‌رساند که شروع و اختتام داستان، سالیان متمادی بطول انجامیده، پختگی و استواری سخن در نیمه دوم کتاب است که با نیمه اول تفاوت قابل توجه دارد و این جزالت و پیراستگی نمایشگر این واقعیت است که نویسنده پای بمدوران بلوغ فکری نهاده است. اختلاف دو بخش برای دورانی این توهم را برای منتقدان بوجود آورده بود که شاید بانو موراساکی کتاب را تا به نیمه رسانده و داستانش را اندیشمند دیگری آنرا کامل کرده است. هرچه هست اینکه امروز کتاب **قصه گن جی** را نوشته بانو موراساکی می‌دانند و جای تردید نیست که در سال ۱۰۲۲ میلادی کتاب کاملی بوده و افرادی چون بانو ساراشینا - نیکی که در یادداشت خود از این کتاب پنجاه فصلی طولانی سخن به میان می‌آورد، مؤید همین نظر است. از سال ۱۰۳۱، دیگر نامی از موراساکی در میان نیست. هیچکس اثری از رد پای او نمی‌یابد. امپراتریس آکیکو که تا سال ۱۰۷۴ زیسته، ندیمه خویش را به وادی نسیان سپرده است و حتی پدرش، تاهه توکی که فرماندار «اچه‌گو» واقع در شمال ژاپن است و عمری طولانی داشته، از دختر هنر آفرین «ارغوان پوش» خود بسادی به میان نمی‌آورد. بدینسان این واقعیت تلخ مدلل می‌گردد که خالق **قصه گن جی** در میانسالی مرده و پای به سنین پیری نهاده است. با این احتساب، سن او نباید از ۵۳ سال تجاوز کرده باشد.

قصه گن جی از دیدگاه یک ادب‌شناس، داستانی است عشقی، مشحون از شوریدگیها و هوسجوییهای یک شاهزاده، در اجتماعی که در نوع خود کم‌مانند است و در آنجا همه چیز آراسته و پیراسته است و از همه نوع مواهب اشراقیت برخوردار است. در این اجتماع، فروغ زیبایی و ذوق بر همه چیز تابیده است. همه شعر می‌شناسند، موسیقی می‌دانند، نقش و نگار می‌آفرینند، خطاط و خوش نویسند و با آداب و رسوم پرطمطراق درباری آشنائی کامل دارند. پرنس گن جی، شاهزاده خودکام دربار ژاپن، فرزند نامشروع امپراتور است و چون جذاب است و هوشیار، در پناه حمایت پنهانی پدر، توسن مراد را در دشت هوس بی‌محابا می‌تازاند و به هر آرزویی که در دل داشته، می‌رسد. بانو موراساکی، داستانش را ژرف‌نگر و نکته‌پرداز، نه

تنها سرگذشت عاشقانه او و فرزندانش را به رشته تحریر می‌کشد، بلکه زندگی قرون وسطایی سرزمین آفتاب طالع را با تمام ویژگیهایش برابر چشم خواننده مجسم می‌سازد.

منتقدان غرب، بانو موراساکی را داستان‌نویسی چون هنری فیلدینگ و ساموئل ریچاردسن می‌دانند که در اواخر قرن نوزده در انگلستان ظهور کردند و داستانهای جاویدی چون *توم جونز*^{۳۳} و *پاملا*^{۳۴} نوشتند. این داستانها، در عین اینکه سرگذشت عاشقانه قهرمانانی چون جونز و پاملا هستند، در عین حال کتابهایشان آئینه‌ای است روشن از عصری که این نقش آفرینان در آن می‌زیسته‌اند. نکته جالب در *قصه گن‌جی* اینست که این داستان حقیقی بنظر می‌رسد و هر چند سراسر انباشته از عشق است اما به‌مکتب رمانتیسیم تعلق ندارد بلکه متعلق است به‌شیوه رئالیسم. در این کتاب، هیچکس کامل نیست و همه نظیر افراد عادی، هم سجایای پسندیده دارند و هم نقاط ضعف. در این کتاب مطول، هیچ حادثه خارق‌العاده و شگفت‌انگیز که عقل نتواند آنرا بپذیرد، به‌میان نیامده است. شیوه سخن در کتاب *قصه گن‌جی* مرصع است و آراسته به‌صنایع بدیعه. شاید امروز کمتر داستانی بدین‌صورت نگاشته می‌شود اما در عوض در این کتاب، رمز و استعار نیست و بیان خالی از پیچیدگی و ابهام است. خواننده متعارف ژاپنی که در عصر حاضر زیست می‌کند ممکنست به‌آسانی نوشته موراساکی را نفهمد و یاد معیار پرییج و تاب تشریفات قرن دهم و یازدهم دربار ژاپن دچار سرگشتگی و دوار سر شود. اما این نقصان متوجه نویسنده نیست. زبان ژاپنی نسبت به آن دوران تغییر بسیار یافته است و بهمین سان آداب و رسوم و شیوه تفکر مردم. با تمام این احوال کتاب *قصه گن‌جی* برای یک ادیب و داستان‌شناس ژاپنی اثری است بی‌مانند و بی‌همتا. اعتقاد منتقدان ژاپنی اینست که حتی در ادبیات غنی چین نظیر چنین اثری پیدا نمی‌شود. آنان عقیده دارند که این کتاب را می‌شود با یک شاهکار ادب انگلیسی یا فرانسه یا آلمان مقایسه کرد، معهذرتا اینحد پیش نمی‌روند که او را داستان آفرینی چون *هوگو*، *سروانتس*، *دوما*، *فیلدینگ* یا *تاگری* برتر بشناسند.

داستان *قصه گن‌جی* بطور اختصار چنین است:

امپراتور پر حشمت و جلال ژاپن در پایتخت نوین کشورش شهر «هیان‌جو» یا «دیبار صلح» از هر جهت خوشبخت است و زندگانی خویش را به‌صلح و صفا می‌گذراند، اما شاد و سرمست نیست زیرا همسر خود، امپراتریس کوکی‌دن را دوست نمی‌دارد و دلش در هوای دلداری زیبا و افسونگر می‌طبد. این محبت و شور و هیجان سرانجام روزی متوجه دختری بنام «کریسوبو»^{۳۵}

۳۳ - پیرامون تام‌جونز نوشته هنری فیلدینگ. مراجعه کنید به مجلدات بعدی سیری در بزرگترین کتابهای جهان.

۳۴ - پاملا نوشته ساموئل ریچاردسن (1940) SAMUEL RICHARDSON: *Pamella* (که در مجلدات بعدی سیری در بزرگترین کتابهای جهان از آن سخن خواهد رفت) دختری است پاکدل و روستایی که فرزند پسر و مسافر سالخورده‌ای است و در خدمت یک اشرافزاده جوان بکار مشغول می‌شود و با اینکه اشرافزاده همه نیروی خود را بکار می‌برد تا او را بفریبد اما پاملا سر تسلیم فرود نمی‌آورد تا اینکه به‌همسری وی درمی‌آید. ارزش کتاب پاملا از دو جهت است، یکی اینکه این کتاب از آغاز تا انجام بصورت نامه است. نامه‌هایی که پاملا به‌پدر و مادرش نوشته، و دیگر اینکه داستان زندگی او نمایشگر مردمی است که در قرن هجده در انگلستان می‌زیسته‌اند.

می‌شود که در سر برده ملکه به خدمت اشتغال دارد. حجب و زیبایی و آراستگی او دل از پادشاه می‌رباید و او را به حریم وجود خویش نزدیک می‌کند. حاصل این پیوند پسری است که قهرمان بیمانند کتاب بانو موراساکی است.

کریسوبو معشوق امپراتور است و از توجه و حمایت او برخوردار، اما امپراتریس کسی نیست که به آسانی از او بگذرد و ویرا بحال خویش گذارد. نوطه از پس نوطه آغاز می‌شود و این ایذاء و اذیت، زمانی رو به فزونی می‌گذارد که ملکه در می‌یابد رقیب او از امپراتور یار دارنده و بزودی یک مدعی ناج و تخت برای فرزند او بوجود خواهد آورد. با اینحال فرزند به دنیا می‌آید و راه خویش را بسوی آینده می‌گشاید، ولی مادر دوام نمی‌آورد و در جوانی چشم بر زندگانی فرو می‌بندد.

نوزاد که پسر است، به فرمان امپراتور، در اختیار خانواده «گن»^{۳۶} قرار می‌گیرد و بزرگ خانواده، که پیری بزرگوار و روشنگر است، نام «گن جی» بر او می‌گذارد و از دل و جان در تربیت او می‌کوشد. پرنس گن جی با گذشت زمان، نوجوانی جذاب و برومند می‌گردد و با رفتار دلپسند خود، ره به دلها می‌گشاید تا آنجا که حتی ملکه کوکی دن زبان به اعتراف می‌گشاید که او برای فرزندش حریفی است قدرتمند و خطرناک، و چه بسا مقام ولیمهدی به او تفویض گردد. در دوازده سالگی امپراتور چنان مجذوب و مسحور اوست که با وی رفتاری چون افراد بزرگ دارد و دیری نمی‌گذرد که فرمان می‌دهد پرنس آتونی^{۳۷}، دختر وزیر دست چپ را به همسری او درآوردند و جشنی بزرگ بر پا سازند.

اما این زناشویی پیوندی خجسته نیست، زیرا پرنس گن جی بهمه چیز می‌اندیشد مگر ازدواج و در همانحال پرنس نیز چندان خوشنود نیست زیرا وی چهار سال از شوهر خود بزرگتر است. شهزاده گن جی در خانه مجلل وزیر مکان می‌گیرد و زندگی نوینی را آغاز می‌نهد. امپراتور که شیفته اوست، در گارد پادشاهی مقام سروانی به او می‌دهد و مقرر می‌دارد وی بیشتر اوقات خود را در کاخ بگذراند. پرنس گن جی که سیمائی دلفریب و اندامی برازنده دارد، محصور پریرخان و سیم تنان می‌شود و از هماندم دل‌تشنه و هوسناک خویش را از باده وصل ستایشگران سیراب می‌کند.

فوجیت‌سوبو^{۳۸} بانوی جوان و زیبا و متشخصی است که در کاخ شاهی به خدمت مشغول است و بسیار هواخواه و عاشق دارد. پرنس گن جی به آسانی او را فریب می‌دهد و از او کسام دل می‌گیرد. فوجیت‌سوبو می‌بندارد که دل‌داده اش به عهد و پیمان خویش پایدار است اما بزودی در می‌یابد که محبوب سبکسر، دام فریب برای دیگری گسترده. آن دیگری زن شوهرداری است

36 - Gen

37 - Aoi

38 - Fujitsubo

بنام «اوتسوسه‌می»^{۳۹} که در زیبایی شهره است و کوتاه زمان نیست به همسری «کی نوکامی»^{۴۰} یکی از خدمتگزاران درباری در آمده است. مرد جوان که نمی‌دانست پرنس گن‌جی چه چه دام گسترطاری است، با وی دست دوستی داده بود و او را به‌خانه خویش دعوت کرده بود. اما «اوتسوسه‌می» ماهروی سرکشی است و حاضر نیست به‌آسانی به‌شوهر خویش خیانت ورزد و اسیر هوسجویی‌های او گردد. پرنس گن‌جی فکری به‌خاطرش خطور می‌کند. برادر ویرا که جوانی است جویای نام، در شمار ملتزمین رکاب خود درمی‌آورد و از آنطریق، بهانه می‌یابد تا هر دم آرزو کند، سرزده به‌خانه محبوبش رود، اما این تلاشها بیهوده است و شهزاده گن‌جی که هرگز نمی‌پنداشت ممکنست زنی از فرمان او سرپیچی کند، نام «درختچه طاووس» بر او می‌نهد، گلبنی که به رهرو خسته و از پای افتاده امید سایه می‌دهد اما سایه‌ای به‌دنبال آن نیست. پرنس گن‌جی که بهیچوجه حاضر نیست از نقشه خویش دست بر دارد، شامگاهی سرزده وارد اتاق زن جوان می‌شود. در آنشب، «کی نوکامی» همسروی در ساموریت بود و در خانه نبود. «اوتسوسه‌می» که در معیت خادمه زیبای خود در خوابگاه خویش استراحت می‌کرد، سراسیمه از جای جست و از آن اتاق گریخت تا به‌زنجیر هوس او گرفتار نیاید. شهزاده گن‌جی که سخت بر سر خشم آمده بود، نتوانست از خادمه زیبا دل بر کند. برای تحقیر و تنبیه دلدار، در همان بستر بخفت و به‌آغوش دختر جوان رفت.

ماجراهای عاشقانه «گن‌جی» را پایانی نیست. او جوان است و مغرور و خودکام، و از حمایت امپراتور برخوردار. هیچکس نیست که در برابر تمنیات او بتواند به‌ایستادگی برخیزد و ناگزیر دامان جمعی دختر و زن جوان، به‌خاطر لذت‌جویی و کامخواهی او آلوده می‌گردد. در این میان دختری است بنام «یوگاگو»^{۴۱} که از خاندان شریفی است و به‌ناکامی می‌میرد. مرگ او چنان دردناک و رسوائی‌انگیز است که شهزاده گن‌جی به‌هراس می‌افتد مبادا امپراتور این خبر را بشنود و بر او خشم گیرد و این تلاش و کوشش یاران و همراهان اوست که بطریقی این راز را با جنازه دختر زیبا به‌خاک می‌سپارند.

پرنس گن‌جی در بستر بیماری افتاده است و تب‌ولرز یکدم او را رها نمی‌کند. افکارش آشفته است و نگرانی و پریشانحالی مزید بر علت شده است. تصمیم می‌گیرد کاخ و آسایش را رها کند و در جستجوی راهی که می‌گویند شفابخش نردهاست راهی کوهستانها شود. سرانجام راهب را می‌یابد و بر آستان او سر نیاز فرود می‌آورد، اما در همانجا چشمش بر دختری می‌افتد که با وجود قلت‌سن، زیباست و خیال‌انگیز. اهرمن خفته بار دیگر بیدار می‌شود و تصمیم می‌گیرد، دختر را که تحت قیمومت و حمایت راهب است برآید. ولی این نقشه به‌آسانی قابل اجرا نیست. او از هر طرف در آن دیر دور افتاده حراست می‌شود و راهبان حاضر نیستند ویرا

39 - Utsusemi

40 - Ki no Kami

41 - Yuga

به مرد جوان بسیارند. سرانجام پرنس گن جی که هویت خود را نمایانده است، تعهد می‌سپارد که دختر را به کاخ شاهی و نزد همسر خود پرنسس «آئوئی» برد و در تربیت و پاسداری او همت گمارد. بدین ترتیب دختر محبوب و زیبا که نامش «موراساکی» است، از دیری در کوهستان دورافتاده، به خانه‌ای در کاخ ره می‌یابد و انیس و همدم بانوئی بنام پرنسس آئوئی می‌شود. پرنس گن جی بهر سوی که گام می‌نهد گوئی مصیبتی به دنبال می‌آید. فوجیت سو بو که نخستین قربانی عشق و هوس شهزاده بود، از وی یاردار می‌شود، در حالیکه او محبوب امپراتور است و پنهانی رفیقه او. بازیگرها و نقش آفرینی‌ها از هر سوی آغاز می‌شود تا مبادا فرمانروای قدرتمند زاین دریابد که جنین «فوجیت سو بو» متعلق به وی نیست و به فرزند نامشروعش گن جی تعلق دارد این نقشه عمل می‌شود و نوزاد بدنیا می‌آید. بین نوزاد و گن جی شباهت حیرت‌انگیزی هست و امپراتور که می‌داند گن جی فرزند اوست، بهیچوجه از این تشابه حیرت نمی‌کند، زیرا می‌پندارد هر دو فرزندان او هستند.

اما این پایان مصیبت‌ها نیست. پرنس آئوئی از خیانتها و بیوفائیهای شوهر بجان آمده است و روز بروز، در غمکده‌ای که برای خویش ساخته است، بمرگ نزدیکتر می‌گردد. این ماتم زمانی رو به فزونی می‌گذارد که از شوهر ستمگر خویش یاردار می‌شود. وقتی نوزاد پسر به جهان می‌گذارد، مادر که سلامت از هر جهت درهم شکسته است، عالم فسانی را بسدورد می‌گوید و دلداری از عاطفه را بحال خویش می‌گذارد.

شهزاده گن جی از مرگ همسر اندوهگین است، اما او برای تحمل غم آفریده نشده است. مصیبت‌ها و ماتم‌ها از پادشاهی می‌رود و زمانی که متوجه می‌شود موراساکی در سنینی است که می‌تواند با او ازدواج کند، ویرا به همسری خود درمی‌آورد و بنیاد زندگی تازه‌ای را آغاز می‌نهد.

داستان **قصه گن جی** در اینجا خاتمه می‌پذیرد اما این فقط یک بخش از کتاب شش‌بخشی با نوموراساکی است. دفاتر و فصول این کتاب عظیم بدینسان تقسیم‌بندی شده است:

- دفتر دوم زیر عنوان درخت مقدس^{۴۲} با نه فصل
- دفتر سوم زیر عنوان گلدسته‌ای از ابر^{۴۳} با ده فصل
- دفتر چهارم زیر عنوان شلوارهای آبی^{۴۴} با ۱۲ فصل
- دفتر پنجم زیر عنوان بانوی زورق^{۴۵} با هشت فصل

42 - *The Sacred Tree*

43 - *A Wreath of Cloud*

44 - *Blue Trousers*

45 - *The Lady of the Boat*

دفتر ششم زیر عنوان پل رویاها^{۴۶} با هشت فصل.

داستان موزاساکی با شش دفتر خود، سه نسل از قهرمانان را دربر می‌گیرد که تنها در دفتر اول زیر عنوان قصه گن‌جی، تا بدانجا ختم می‌شود که موزاساکی به همسری شهزاده درمی‌آید و از آپنس دفتر تازه‌ای در کتاب عمر آنان گشوده می‌گردد.

کتاب موزاساکی در آغاز قرن بیست برای ادب‌شناسان اروپائی شناخته شد و آنچه منتقدان غربی در سالهای اولیه پیرامون این کتاب نوشتند، چندان تحسین‌آمیز نبود، حتی گروهی آنرا نوعی «آزمایش ذوقی» و «روایتی خستگی‌آور» و «داستانی بدون توطئه» خواندند. اما این شیوه انتقاد آمیخته با عیبجوئی، رفته‌رفته تغییر لحن داد و با شناخت بیشتر آثار ترجمه شده از زبان ژاپنی، دریافتند که بانو موزاساکی اثر بزرگ و جاودانی خلق کرده است.

مصنف خود دربارهٔ اینکه چرا این داستان را نگاشته چنین می‌نویسد:

پیرامون هنر داستان‌نویسی و اینکه چه پیش آمد که من این داستان را نوشتم نظریه‌ای دارم. نخست اینکه داستان قصه گن‌جی کتابی نیست که مصنف خواسته باشد یک سلسله وقایع از زندگی فرد یا افراد دیگری را به‌رشتهٔ تحریر آورد. بلکه کتابی است متضمن دیدها و تجربه‌های نویسنده نسبت به اشخاص و اشیاء اطراف خود، بهمان صورتی که جلوه کرده‌اند، خواه خوب باشد و خواه بد. آنچه خود شخصاً دیده و یا به‌او گفته‌اند، با مرور زمان چنان شور و شوق و هیجانی در او برانگیخته که دیگر نتوانسته زبان از گفتن و قلم از نوشتن باز دارد و این سکوت و بی‌اعتنائی را گناهی مسلم فرض کرده است. دیگر اینکه چه عیبی در اینکار متصور است که نسلهای آینده بدانند چنین اشخاصی زیسته‌اند و چنین وقایعی در زندگی خویش داشته‌اند. آن نیروئی که مرا واداشت تا قلم به‌دست بگیرم جز آن نبود.^{۴۷}

در این امر تردید نیست که قصه گن‌جی یک داستان خیالی است اما وقایع این حوادث در عصری که امپراتوران چین و ژاپن در دنیائی از خیال و رؤیا می‌زیسته‌اند و حکومت آنان نوعی حکومت اشرافی کم‌مانند بوده، طبیعی و عادی بنظر می‌رسد، بویژه آنکه مصنف کتاب بگونه‌ای ساده و بسی تکلف، و در عین حال بسا خامه‌ای قدرتمند و ادیبانه، وقایع را به‌رشتهٔ تحریر آورده که برای هر خواننده‌ای قابل قبول بنظر می‌رسد. موزاساکی در دفتر سوم از کتاب خود، بخشی که عنوان گلدسته‌ای از ابر بر خود دارد، از اثری که آفریده از هر حیث راضی است و معتقد است داستانی نوشته متضمن همهٔ اصول داستان‌رسانی و لحظات و دقائق و روزگانی از زندگانی قهرمانانی را با قلم خود فنا ناپذیر ساخته است، در حالیکه در پایان دفتر اول، که قصه گن‌جی به‌پایان می‌رسد، داوری او چنین نیست و می‌داند این داستان، از نظر وقایع تاریخی ضعیف است، و از

اینرو گناه این نقصان را به گردن گنجی می‌اندازد که با حادثه آفرینی و وقایع‌سازی، مجالی برای گزارشگر باقی نمی‌گذارد که به شرح مسائل دیگری بپردازد. اینجاست که هوشیاری و توانائی داستانسرا، خواننده را به مسیری می‌کشاند که باور کند چنین قهرمان و چنین بازیگرانی وجود داشته‌اند و هر چه پیش آمده، حقیقت محض بوده است.

داستان **نصه گنجی** از آغاز تا انجام، بر سه محور دور می‌زند: اول عشق که مایه اصلی داستان است و پرنس گنجی در این عرصه گسترده، یکه‌تاز میدان است. دوم قدرت که همه جا حکمفرماست و اگر این قدرت، که مرکز آن شخص امپراتور است، وجود نداشت، چنین وقایعی ممکن نبود صورت حقیقت به خود گیرد، و سوم زمان، که پایان قرن دهم است و آغاز یازده، و در چنین دورانی نوع زندگی دربارنشینان و طبقات طراز اول، جز این نبود.



در فصل اول زیر عنوان **گریتسویو** چنین آغاز سخن می‌کند:

در دربار امپراتوری (که زمان زیستش حائز اهمیت نیست) در میان نجبای زن، که جمعی «جبه‌دار»^{۴۸} و گروهی «حاجبه»^{۴۹} بودند، یکتا بود که خویشتن را جزو طبقات بالا نمی‌شمرد، اما بمراتب بیش از دیگران مورد عنایت بود، بطوریکه بانوان صاحب‌جاه کاخ، که هر یک پنهانی آرزو داشت او منتخب امپراتور باشد، با تحقیر و تنفر بر این تازه‌کار که رویاهای آنانرا آشفته کرده بود، می‌نگریستند. در همانحال، مصاحبان پیشین خود وی نیز که بانوان کم‌اهمیت «رخت‌دار» بودند، خوشنود نبودند از اینکه ببینند او بر همه آنها پیشی گرفته است. بدین ترتیب وضع و موقع او در دربار، هر چند والاتر از دیگران بود، او را آماج حسد و بدخواهی ساخته بود و دیری نگذشت که خسته از پریشان‌حالیهای جزئی، به سراشیب رنجوری افتاد و اسیر مالیخولیای روزافزون، گوشه‌گیر و خانه‌نشین شد. اما امپراتور، بسی‌خیر از نگرانیهای او، در این دوران که او مانند گذشته شاد و تندرست نبود، روز بروز حساستر شد و به آنانکه بطریقی او را نکوهش می‌کردند، کمترین اعتنائی نمی‌کرد، تا آنجا که رفتارش موضوع سخن سراسر کشور شد و حتی صاحبان القاب و ملتزمان رکاب نیز به چنین دل بستگی ناخجسته‌ای با دیده تردید نگریستند. زمزمه بین آنان اینگونه شروع شد که چنین اتفاقاتی در سرزمین آنسوی دریا، چه بسا منتج به بلوا و مصیبت گردد. مردم این اقلیم رفته‌رفته نگرانیهای خود را آشکار کردند و بعضی‌ها این زن را همانند «یانگ کوئی فسی»^{۵۰} پنداشتند که رفیقه مینگ‌هوآنگ، امپراتور نامدار چین بود. در عین حال، با وجود همه این نارضائیها، قدرت

48 - *Gentlewomen of Wardrobe*

49 - *Gentlewomen of Chamber*

۵۰ - مینگ‌هوآنگ *Ming Huang* از سلسله سلاطین خاندان نانگ *Tang* بود که در تاریخ چین شهرت بسیار دارد و بین سالهای ۶۲۲ و ۶۸۵ می‌زیسته و موضوع دلباختگی او به یانگ‌کوئی فی *Yang Kuei-fei* مبنای حکایات و روایات بسیار قرار گرفته است.

خردکننده عشق سرور این زن بحدی بود که کسی را یارای آن نبود آشکارا آزاری به‌وی برساند.

پدر این زن، که روزگاری مشاور بود، در گذشته بود؛ مادرش، که هرگز از خاطر نمی‌برد پدر در عهد خود دارای اهمیت و اعتبار بود، با وجود همه این مشکلات، توانسته بود دختر خود را آنگونه بار آورد که معمولاً دختران جوانی که پدرشان زنده است و در اوج اقبال، در چنان شرائطی تعلیم و تربیت می‌بینند. برای ایندو اهمیت بسیار می‌داشت اگر یک حامی متفقد بود که دختر را زیر حمایت خود می‌گرفت. بدبختانه این مادر در عالم تنها بود و پاره‌ای مواقع که رنجها هجوم می‌آورد، سخت غمناک می‌شد از اینکه هیچکس نیست که برای تسکین و یسا اندرزی بسوی او رو آورد. تنها یکتا وجود داشت و او دخترش بود.

با گذشت زمان، او باردار گشت و برای امپراتور شهزاده کوچکی به دنیا آورد که شاید بخاطر دلبستگیهای شدید پیشین، در زیبایی و مردی در سراسر کشور مانند نداشت. امپراتور چنان بیقرار بود که بسختی قادر بود روزهای انتظار را تحمل کند. تا اینکه وقتی لحظه‌ای فرارسید که نوزاد را در دربار به حضور وی بردند، پذیرفت آن شایعه‌ای که درباره‌ی زیبا بودن وی بر سر زبانهاست اغراق‌آمیز نیست. شهزاده بزرگتر او، فرزند علیاحضرت کوهکی‌دن، دختر وزیر دست راست بود و رفتاری که دیگران با او داشتند بگونه‌ای احترام‌آمیز بود که مقام ولایتعهدی او را تأیید می‌کرد. اما این طفل مانند این شهزاده خوش‌سینما نبود، علاوه بر این، محبت بسیار امپراتور برای مادر نوزاد جدید، این احساس را برای وی بوجود آورده بود که گویی فرزند راستین و واقعی او همین پسر است. بدبختانه مادر در مقام والای ملازمان امپراتور نبود که در کاخ فوقانی در برابر طفل صف کشیده بودند، بهمین جهت علیرغم عشق فراوان وی به این زن و با وجود آنکه خود زن، آراستگی یک بانوی درباری را داشت، وقتی امپراتور بر آن شد که او را بتدریج در پذیراییهای خود شرکت دهد و حتی در مواقعی که دیدارهای مهم صورت می‌گیرد او حضور داشته باشد، ناراحتیهای عجیبی براه می‌افتاد. بعضی مواقع، وقتی صبحگهان دیده از خواب می‌گشود، او را نزد خود نگاه می‌داشت و نمی‌گذاشت وی به محل اقامت خود باز گردد، و در چنین مواقعی این زن، خواهی نخواهی، نقش «بانوی دائم حضور»^{۵۱} را ایفا می‌کرد. وقتی بانو کوهکی‌دن این صحنه‌ها را می‌نگریست، این شائبه در او پیدا می‌شد که مبادا شهزاده جدید، که امپراتور اینگونه آشکارا او را بر فرزند دیگر رجحان داده بود، در صورتی که تلاشی نکند، ویرا آنچنان نزدیک به خود سازد که به‌کاخ شرقی ببرد. تنها یک مسأله در کار بود و آن اینکه او بر رقیب حق تقدم داشت، امپراتور ویرا از صمیم دل دوست داشته بود و او بسرای شوهر خود شاهزاده‌ای به دنیا آورده بود. بهمین سبب بود که به‌خود حق می‌داد امپراتور را

۵۱ - مترجم انگلیسی، آرتور ویلی Arthur Waley که ترجمه‌ی وی از آثار کلاسیک شناخته شده، اصطلاح Lady-in-Perpetual-Attendance را بکار برده که در اینجا «بانوی دائم حضور» برگردان شد.

بخاطر این نحو زندگی سرزنش کند و این امر او را سخت ناراحت می‌کرد. در چنین وضعی، با اینکه رفیقه پادشاه می‌توانست نسبت به حمایت او اعتماد داشته باشد، با اینحال احتمال تحقیر بسیار بود و وی آنچنان احساس ضعف نهان می‌کرد که می‌پنداشت همه این افتخاراتی که نصیب او شده جز وحشت حاصلی برای او بیار نیاروده است.

محل اقامت او در جناحی از کاخ بود که به آن کریتسو بو می‌گفتند. این امری طبیعی بود که همه آن بانوانی که جایگاه زندگیشان در مسیر راه وی بود، از این آمدوشد مکرر خشمگین می‌شدند و پاره‌ای موارد، وقتی این رفت‌آمدها از حد متعارف می‌گذشت، بروی پلهای کوچک باغ یا سرسراها و معابر دیگری که مسیر راه او بود، دامها می‌گسترند تا او را بترسانند و یا چیزهای نامطبوع قرار می‌دادند تا جامه‌های افرادی را که او را مشایعت می‌کردند آلوده کند.^{۵۲} یکبار یکی از آنان، در مدخل کاخ را قفل کرد، بطوریکه زن بینوآمدنی اینسو و آنسو می‌گشت و درمانده بود که چه کند. میزان این متاعب که هر روز بنحوی بر او وارد می‌شد تا بدانجا رسید که امپراتور آن توان را نداشت که بیش از آن شاهد پریشانه‌الیهای او باشد و از اینرو وی را به «کورودن»^{۵۳} نقل مکان داد. برای اینکه محل سکونت مناسبی برای او تهیه ببیند، ناگزیر گردید که «بزرگ بانوی رخت‌دار»^{۵۴} را به‌خانهای در خارج انتقال دهد و همه این اعمال حاصلش برای زن بینوا جز این نبود که تعداد بیشتری دشمن قهار برای او بوجود آورد.^{۵۵}

بانو موراساکی، نویسنده کتاب، که خود سر نوشت اندوهباری داشت و در عنفوان جوانی، بخاطر مرگ شوهر با تنهایی و گوشه‌نشینی خو گرفته بود، در جهان احلام برای خود دلداری می‌اندیشید و این دلدار کسی جز پرنس گنجی نبود. شاید هم سبب نگارش داستان همین بود که تصویری از مرد ایدالی خود بکشد و خویشتن را در نقش یکی از قهرمانان داستان ظاهر سازد. نقش او در میان زنانی که در مسیر راه شاهزاده عاشق پیشه قرار داده کدامیک است و کدامیک از بازیگران باروحیه او بیشتر سازگار است؟ با در نظر گرفتن این نکات که نویسنده طبعاً از شرارت و بدکاری نفرت داشت و در باطن محبوب و سربزیر و متواضع بود و از شعر و کتاب لذت بسیار می‌برد و در عین حال عاشق تجمل و شکوه درباری بود، می‌توان پنداشت که او دخترک صومعه‌نشین را که همنام خود اوست و «موراساکی» نامیده می‌شود، از آنجهت آفریده که نمایشگر وجود او باشد. مهمتر از همه اینکه در پایان دفتر اول، شهرزاده گنجی، محبوب خیالی داستانرا، با موراساکی ازدواج می‌کند و در عشق او پایدار می‌ماند. اینجاست که می‌توان پنداشت دختر دیرنشین مظهر خود وی بوده است. داستان نویس در فصل پنجم از کتاب خود، توجه شهرزاده را به‌همسر آینده‌اش اینگونه استادانه توصیف

۵۲ - دلدار امپراتور، طبق سنت زمان، در «تخت روان» می‌نشست و به‌حضور وی می‌رفت.

۵۴ - در مقابل تعبیر انگلیسی Chief Lady of the Wardrobe

۵۵ - برگردان به‌فارسی از متن انگلیسی آرنوبلی - صفحات ۷ و ۸ کتاب.

گن‌جی خطاب به کاهن چنین آغاز سخن کرد «برای مدتی قریب به ده روز، من در تب شدید می‌سوختم و این تب و لرز بهیچوجه رهایی نمی‌کرد، بطوریکه دچار وحشت ناامیدی شدم و داشتم از زندگی دست می‌شستم تا اینکه آشنائی به من اندرز داد که به سراغ راهب این کوهستان بیایم و وقتی آمدم و حال خود را باز گفتم، به حیرت افتادم که چرا درمان او مرارهایی نبخشود و درد سهمگین تری بر قلبم نشست از اینکه ناگزیر بودم رازم را پنهان کنم و اکنون ای مرد به تو التماس می‌کنم که از سرورت بخواهی این عذر را پذیرا شود و اجازه دهد من به این مفاک پای گذارم». وقتی شهزاده این سخنان تشویق آمیز را گفت، کاهن خود را آشکار کرد. جوان از او می‌ترسید، زیرا هر چند او یک مرد روحانی بود، نبوغش بمراتب بسر او پیشی می‌گرفت و در عالم دنیوی، از احترام فراوان برخوردار بود. بهمین سبب به فکرش خطور کرد که شاید شایسته نباشد با آن جامعه زنده‌ای که بر تن داشت و خود را بدانصورت آراسته بود تا شناخته نشود، برابرش ظاهر شود. پس از آنکه شمه‌ای از داستان زندگی خویش، از زمانی که پایتخت را ترک گفته بود، تعریف کرد و افزود که از آنرو به کوهستان آمده که در گوشه آنزوا زیست کند، کاهن از او تمنا کرد که با وی همراه شود و چشمه آب سرد را که در باغ خانقاه او جاری است ببیند. اکنون برای شهزاده فرصتی بود که بار دیگر به آن محوطه پای گذارد و افرادی را که علاقه داشت یکبار دیگر بر آنها نظر افکند از نزدیک مشاهده کند. اما فکر اینکه بار دیگر کاهن فرتوت داستانهای گفته را بازگوید ناراحتش می‌کرد. چه اهمیت دارد؟ باید بهر قیمتی شده آن دختر زیبارا ببیند و از اینرو بدنبال کاهن پیر بسوی خانقاهش رفت. در این باغ، نباتات طبیعی دامان تپه، بدست استادانی، به سبزی‌های قابل مصرف تبدیل شده بود. در آسمان ماه نبود، اما در اطراف استخر، مشعلها می‌سوختند و بر شاخه‌های درختان، فانوسها سوسو می‌زدند. ایوان جلوی خانقاه بطرز جالبی آراسته بود و بوی عطر غلیظی، از نوع روایح قیمتی و غیر عادی که از بخوردان پنهانی برمی‌خاست، فضای اتاق را پر کرده بود. این نوع عطرها برای شهزاده کاملاً عجیب و بی‌سابقه بود و پیش خود فکر می‌کرد که قطعاً زنان اتاقهای اندرون، این بخورها را که محصول هوش و ابتکار فوق‌العاده آنهاست، آماده ساخته‌اند.

کاهن شروع به سخن کرد و داستانهائی از ناپایداری این زندگی و مکافاتهای معاصی بیان داشت. گن‌جی از تصور گناهایی که مرتکب شده بود دچار وحشت شد. فکر کرد چه هراسناک است که بار سنگین این عصیانکاریها را تا پایان عمر بر دوش بکشد. اگر حیات دیگری در راه می‌بود چه بد می‌شد. چه کیفیهای هراسناکی در انتظار او می‌بود. در همانحال که کاهن سخن می‌گفت، گن‌جی از خطا کاریهای خود می‌اندیشید: راستی چه می‌شد اگر او هم ترک دنیا می‌کرد و در خرقة یک کاهن به این نوع زندگی می‌پرداخت، اما یکمرتبه یادش به آن دختر خوبروئی افتاد که آنروز بعد از ظهر در این محوطه دیده بود و در آرزوی دیدار مجددش

می سوخت. بدون لحظه‌ای تفکر پرسید «چه کسی با شما در اینجا زندگی می‌کند؟ خیلی دلم می‌خواهد این موضوع را بدانم برای اینکه یکبار این محیط را در عالم خواب دیده‌ام و امروز که به اینجا آمدم دچار حیرت شدم از اینکه دیدم عینا بهمان شکل است». کاهن خندید و گفت «روئای شما خیلی بی‌مقدمه داخل صحبت ما شد و ترس من از اینست که اگر در دانستن اسرار زندگی من اصرار ورزید ناامید شوید.» کاهن پیر یکدم سکوت کرد و بعد افزود «شاید شما در باره «آزچی - نو - دایناگن»^{۵۶} چیزی نشنیده باشید؟ این شخص با خواهر من زناشویی کرد و وقتی شوهر از دنیا رفت، خواهر من هم ترک این عالم کرد و راهبه شد. در همین دوران برای من مشکلاتی پیش آمده بود و نمی‌توانستم سری به پایتخت بزنم و چون تنها و بی‌کس بودم، خواهر نزد من آمد و در همین مکان خانه گرفت.

گنجی بخود جرأتی داد و پرسید «شنیدم آنسرد دختری داشت؟ اینش شایعه راست است؟ نمی‌خواهم شما فکر کنید که من از این سؤال نظر سوئی دارم.»

پیر پاسخ داد «بلی او دختری داشت اما قریب دهسال پیش مرد. این ارزوی پدرش بود که دخترش پای به محیط دربار گذارد، اما دختر زیر بار نمی‌رفت و وقتی پدر از دنیا رفت، دختر که متوجه شده بود جز مادر راهبه کس دیگری را ندارد، دست به کارهای فلاکت‌باری زد و سائلی فراهم ساخت تا با پرنس «هیوبوکیو»^{۵۷} آشنا شود و حاصل این آشنائی این بود که معشوقه او شد. همسر پرنس، که زن مفرور و سنگدلی بود، از همان ابتداء به جان این دختر افتاد و به آزار و اذیت او پرداخت و روز بروز این تعاقب را لجوجانه دنبال کرد تا عاقبت دختر از پای افتاد و دلشکسته از دنیا رفت. می‌گویند که نامهربانی باعث مرگ نمی‌شود اما من هرگز به این حرف معتقد نیستم، برای اینکه به چشم خود دیدم که عزیزی از این راه به بستر بیماری افتاد و از میان رفت». شهزاده به فکر فرو رفت. با خود گفت «پس این دختر کمسال باید فرزند نامشروع همین شاهزاده باشد؟» یکمرتبه به باد فوجیت‌سو بو، خواهر پرنس هیوبوکیو افتاد که در دربار دیده بود و شباهت زیادی با این دختر داشت. با تجسم این موضوع، حس کرد که بیشتر به دختر علاقمند شده. پس این دختر از خاندان شریفی است و کسی که از خانواده شریف باشد، بد نمی‌شود و تازه همین سادگی نیمه روستائی او حسنی است زیرا وقتی در دست او قرار گرفت، بهر طریقی که دلش بخواهد می‌تواند او را بسازد. پرسید «آیا این بانویی که شما سرگذشت غم‌انگیز او را برای من گفتید نشانه‌ای از خود باقی نگذاشت؟» و کاهن جواب داد «این زن دقایقی بعد از اینکه فرزندش به دنیا آمد، چشم بی‌روی زندگی پسوئید و فرزندش یک دختر بود. نگاهداری این نوزاد به عهده خواهرم قرار گرفت که بیمار است و در وضعی نیست که بتواند اینگونه مسئولیتها را تقبل کند.»

همه چیز اینک روشن شد. گنجی به خود جرات داد و گفت «ممکنست این پیشنهاد بنظر شما عجیب بیاید. اما مشتاقم به شما بگویم که من آماده‌ام این طفل را برای خود اختیار کنم. آیا می‌توانید این مطلب را به خواهر خود بگوئید؟ هر چند من ازدواج کرده‌ام و این ازدواج تحمیلی، برای من حاصلی جز رنج و ملال نداشت، اما باید بگویم که من تقریباً تنها زندگی می‌کنم. من می‌دانم که این دختر هنوز بچه است و قصد من از این پیشنهاد این نیست که...» و در اینجا لحظه‌ای تامل کرد. کاهن به سخن در آمد «از این پیشنهادی که می‌کنید متشکرم ولی بنظرم اینطور می‌آید که شما واقعا متوجه نیستید که این دختر یک کودک است و تازه این جدائی هم آنطورها آسان نیست. من می‌پذیرم که یک دختر، برای اینکه راه خود را بسوی این دنیا بگشاید، احتیاج به یک حامی قدرتمند دارد و بهمین دلیل این مطلب را با مادر بزرگش در میان می‌گذارم اما فکر نمی‌کنم حاصلی داشته باشد»^{۵۸}.

کاهن به عهد خود وفا می‌کند و از هماندم متاعب و مصائب آغاز می‌شود. مادر بزرگ بهیچوجه حاضر نیست از نوه دلبنده خود جدا گردد و شهزاده گنجی نیز در خود چنین توانائی نمی‌یابد که از این معشوق خردسال در گذرد. تلاش و تکاپو از دو سوی آغاز می‌شود و سرانجام با مرگ اندوهزای مادر بزرگ، دختر بیکس راه بسوی کاخ امپراتوری و خانه ولیعهد آینده کشور می‌یابد. اما این سفر آغاز نیکبختی نیست. برای دختر سیه اقبالی که از بدو زندگانی جز غم و سرگشتگی و در بدری ندیده و از آنهانگام که خود را شناخته، در گوشه دیری در کوهستان خانه گرفته، زیستن در میان جمعی بیگانه و پیروی از تشریفات که با آنان آشنا نیست، برای او شادمانی نمی‌آورد، و این پرسش گنجی است که باید به او آرامش و امید بدهد. بانو مورساک، خالق داستان، این دقایق را اینگونه توجیه می‌کند:

طفل در بستر خویش در سوگ مادر بزرگ می‌گریست. یکی از زنانی که مواظب حال او بود، به‌وی گفت «آقائی که جبه بزرگی پوشیده آمده که ترا ببیند. شاید پدر تو باشد؟» دختر از جای پرید و فریاد زد «پرستار! این آقائی که گفتی کجاست؟ گفتی پدرم است؟» و بسوی در اتاق دوید. گنجی که سخنش را شنیده بود گفت «نه. این شخص پدر تو نیست اما کسی است که دلش می‌خواهد تو او را دوست داشته باشی. بیا...» دختر از طرزی که افراد درباره او حرف می‌زدند. حدس زده بود که این شخص باید آدم خیلی مهمی باشد و پیش خود فکر کرد شاید با گفتن این جملات، کار خطائی کرده باشد. از اینرو بسطرف پرستار رفت و آهسته گفت «خواهش می‌کنم کمکم کنید. من خوابم می‌آید.» گنجی گفت «تو نباید یک دختر خجالتی باشی. اگر دستوری داری بده. حالا بیا اینجا و روی زانوی من بنشین. تو حتی امروز با من

حرفی نزدی». دختر اندکی مکث کرد. پرستار گفت «می بینید چطور هنوز وحشی است». و بعد دختر را بطرف پرنس هل داد. دختر از روی بیمیلی مقابلش آمد. انگشتانش را در گیسوانش فرو کرد و در یک لحظه آشناری از مو بروی شانه‌ها و پیراهن لطیف ابریشمیش ریخت. جوان دست دراز کرد و دستش را گرفت و دختر از وحشت اینکه دستش با دست یکمرد بیگانه تماس پیدا کرده بود فریاد زد «گفتم که خوابم می آید!» و بعد دست خود را بیرون کشید و بسمت اتاق بانوان دوید. پرنس از دنبالش می دوید و فریاد می زد «عزیز جانم. از من فرار نکن. حالا که ماما بزرگ رفته، مرا بجای او دوست بدار!» پرستار که از تماشاى این صحنه به وحشت افتاده بود، نفس زنان گفت «چطور می شود باور کرد؟ چطور می شود تصور کرد که شما همچو حرف ناپسندی را به یک دختر خردسالی مثل او بزنید؟ و ضمناً، چه کسی تا با امروز شنیده که کسی به کسی بگوید مرا دوست بدار!» گنجی بیدرنگ گفت «امروز این حرف ممکنست اثر نداشته باشد، اما عاقبت اثر خواهد کرد. اگر قلب کسی مالا مال از محبت دیگری بود روزی تاثیر خود را نشان خواهد داد».

از آسمان نگرگ می بارید. شبی خروشناک و وحشتبار بود. اندیشه اینکه در چنین قصر نیم خالی و غم انگیز او را بحال خود گذارد، سخت نگراش می کرد و با تشبث به این بهانه که در کنارش بماند، صدایش را بلند کرد «آن در حد فاصل را ببند. من برای مدتی اینجا می مانم و در چنین شب هولناکی نقش یک نگهبان را بازی می کنم. همه شما پیش من بیایید». و بعد مثل اینکه دارد یک عمل کاملاً طبیعی انجام می دهد، دختر را به آغوش گرفت و بسوی بسترش برد. آن بانوان خدمتگزار که در آنجا حضور داشتند، به چنان حیرتی فرو رفتند که نتوانستند در جای خود آرام بنشینند و شروع کردند به جنبیدن، و پرستار که از این دست درازی ارباب سخت به هیجان آمده بود، اعتراف کرد که بهیچوجه کاری از دستش ساخته نیست و بهتر است بگوشه‌ای بنشیند و مویه و زاری کند. دختر کمسال اول بشدت ترسید. نمی دانست که مقصود او چیست و می خواهد با او چه کند و از همین رو شروع کرد به لرزیدن. حتی تماس پوست لطیف و سرد آن مرد وقتی او را به آغوش گرفت، حس انزجاری در او پدید آورد. پرنس این احساس او را درک می کرد، با وجود این، آرام آرام و در نهایت مهربانی، جامه‌های بیرونی او را از تن در آورد و او را پائین گذاشت. سپس، با اینکه می دانست دختر از او هراسی به دل دارد، با لحن محبت آمیز و نوازش بخش آغاز صحبت کرد «دلت می خواهد که یکروز من ترا به جائی ببرم که در آنجا تعداد زیادی عکس و عروسک و اسباب بازی باشد؟» و بتدریج آنقدر از این حرفهای شیرین و امیدبخش زد که دختر ترسش از میان رفت و به او اعتماد کرد، بسا اینحال آنقدر ترسیده بود که نمی توانست بخوابد. بیرون طوفان در حال خشم بود. یکی از زنانی که آنجا نشسته بود، در گوش دیگری نجوی کرد که «چه می شد که اگر این نجیب زاده اینجا نبود. من شک دارم که اگر من بجای این دختر بودم، تا همین حد دچار وحشت می شدم. باز جای شکرش باقی است که این دختر همسن او نیست». پرستار که بهیچوجه به ارباب خود

اعتماد نداشت، در تمام مدت یک لحظه از کنار آندو دور نمی‌شد. عاقبت باد شروع کرد به آرام شدن. از شب خیلی گذشته بود ولی برای شهزاده بازگشت در چنان ساعتی به‌خانه حیرت‌آور نبود. همچنان در فکر دختر خردسال بود و می‌گفت «این دختر بعدی به قلب من نزدیک شده است که در این روزهای غم‌انگیز از عمرش، دلم نمی‌خواهد ولو برای چند لحظه او را تنها بگذارم. بنظرم بهتر است او را به‌خانه‌ای نقل مکان دهم که هر وقت دلم خواست فوری بتوانم او را ببینم. برای من تعجیبی ندارد اگر از این خانه می‌ترسد». پرستار گفت «قرار بود پدرش بدنالش بیاید و او را با خود ببرد، اما خیال می‌کنم بهتر است این دختر تا پایان مراسم چهل و نه روزه در همینجا بماند. دیگر چندان نمانده». گنجی متفکرانه گفت «در مقتضیات عادی کاملاً طبیعی است که پدری بدنبال دخترش بیاید اما این دختر از روز اول پیش کس دیگری بزرگ شده و دلیلی ندارد که وی مرد دیگری را به‌من ترجیح بدهد. علاوه بر این، با اینکه من مدت زیادی نیستم که این دختر را دیده‌ام با اینحال مهر من به‌او بر مراتب بیش از پدرش است». وقتی این جمله را گفت بی‌اختیار دست نوازش بر گیسوانش کشید و سپس از روی کمال بی‌میلی، در حالیکه قادر نبود چشمش را از او بردارد، اتاق را ترک گفت.^{۵۹}



کتاب *قصه گنجی* نوشته بانو موراساکی در سال ۱۹۳۵ به‌انگلیسی ترجمه شد و از همان بدو انتشار، توجه ادب دوستان غرب را به‌خود جلب کرد. برگردان این کتاب سبب شد که منتقدان آثار ادبی به‌دیگر کتب منثور و منظوم کشور آفتاب طالع رو کنند و به‌تفسیر و نظرگویی پیرامون این آثار پردازند. همین توجه و اظهار نظر، دنیا را با میراث غنی ادب ژاپن آشنا کرد و دریچه تازه‌ای از ذوق و اندیشه و توان آفرینش، برابر دیدگان غربیان گشود.

طی ربع قرن گذشته، کتابهای متعددی بوسیله محققان باختری درباره نظم و نثر ژاپن برشته تحریر آمده است و از آنجمله کتاب *ادبیات ژاپنی و غربی* است که توسط آرماندو و مارتینز یانیرا^{۶۰}، دانشمند معاصر پرتغالی نگاشته شده است. در این کتاب، پژوهنده ادب‌شناس پرتغالی می‌کوشد با بهره‌گیری از داوری دیگر پژوهندگان، بانو موراساکی را با مارسل پروست، داستانسرای نامدار قرن بیست فرانسه مقایسه کند و او را که قریب نه قرن، پیش از پروست می‌زیسته، هم‌ردیف او بشمارد.^{۶۱}

یانیرا در این کتاب، در فصل دوم زیر عنوان *داستانهای کلاسیک*، چنین می‌نگارد:

بانو موراساکی، برای اینکه به‌شالوده داستان‌پردازی خود استحکام بیشتری ببخشد، الگوهای

۵۹ - برگردان به‌فارسی از کتاب *قصه گنجی* برگردان آرتزوبلی - ۱۰۱ و ۱۰۲

60 - ARMANDO MARTINS JANEIRA: *Japanese and Western Literature*.

۶۱ - برای آگاهی بیشتر از شیوه داستانسرایی پروست، رجوع کنید بمقاله در جستجوی روزگار از دست رفته، در همین کتاب.

معینی را در طرز روایت و شیوه بیان حکایت بکار برده و مانند آهنگسازی که در ترکیب آهنگ، «موتیف» های مشخص بکار بندد، او نیز به شیوه های حساب شده، دست یازیده است. تکرار عمدی صحنه ها، وضع و موقع شی ها و آدم ها، و مهمتر از همه روابط بین نقش آفرینان، توجه جمال پرستی خواننده را بخود جلب می کند و به داستان، یگانگی و هم آهنگی می دهد. بگفته ادموند ویلسن، پروست شناس مشهور، این همان طریقه ای است که داستانسرای مستفکر فرانسوی در داستان مشهور در جستجوی روزگار از دست رفته بکار بسته و بجای اینکه به گزارشگری پردازد و لحن یکنواخت قصه گوئی را شعار خود سازد، ترکیب آفرینش یک «سنفونی» را پیشه خود ساخته است. بگفته ادموند مرگان فورستر، داستانسرا و ادیب انگلیسی، سبک و الگو در داستانسرای، چیزی است که معمولاً از درون توطئه خود را می نمایاند و بازیگران و عناصر، بدانسوی می گرایند و همسازی می کنند. موراساکی و پروست، هر دو، برای اینکه داستان طولانی خود را از خطر یکنواختی نجات بخشند، به موسیقی کلام و تنوع بیان توسل جسته اند.

روش دیگری که موراساکی در نظر داشته و از این حیث او را شبیه به پروست ساخته بکارگیری معرفی قهرمانی است که هنوز او را در کتاب خویش شناسانده است و بنحوی از او نام به میان می آورد که گوئی خواننده او را می شناخته و با وی سابقه آشنائی داشته است. یک نمونه از این روش، معرفی شاهزاده خانم آساگائو^{۶۲} در فصل دوم از قصه گن جی است. حسن اینکار، بگفته منتقدان، اینست که داستان واقعی تر و راستین تر جلوه می کند. باز هم نکته دیگری که هر دو داستانسرا بکار گرفته اند، اشاره به وجود شخصی است که هنوز در داستان ظاهر نشده یا حادثه ای است که هنوز اتفاق نیفتاده، اما خواننده در می یابد که او خواهد آمد و یا اتفاق خواهد افتاد. ایوان موریس، محقق معاصر انگلیسی در کتاب خود دنیای شاهزاده رخشان^{۶۳}، تمام این موارد را بتفصیل آورده و برای کسی که بخواهد بهتر و بیشتر از نوشته موراساکی بفهمد، باید این کتاب را مطالعه کند. باید به این موضوع اشاره کرد که هر چند پروست و موراساکی، شیوه واحدی را در روایت گوئی بکار گرفته اند، اما این دو کتاب بهجوجه از نظر «بنیاد فکر و مطلب» باهم شباهتی ندارند^{۶۴}.

قصه گن جی، نوشته بانو موراساکی، با تمام زیباییهایی که از نظر داستانسرای در بردارد، بسبب طولانی بودن کتاب، خواننده را خسته می کند، شاید این داوری از آنجهت باشد که خواننده قرن بیست، مانند عاشقان قصه و افسانه در قرون وسطی، آنقدر از فراغ بال و آسودگی خیال برخوردار نیست تا بتواند روزها و هفته وقت خود

62 - Princess Asagao

63 - IVAN MORRIS: *The World of the Shining Prince*.

۶۴ - برگردان از کتاب ادبیات ژاپنی و غربی - صفحات ۵۸ و ۵۹

را صرف خواندن چنین کتابی کند. **قصه گن جی** از آغاز تا انجام در ۵۴ دفتر است و چاپ «کوگت سوشو»^{۶۵} جمعا ۴۱۳۳۴ صفحه دارد. کسی که به شجره نامه نقش آفرینان داستان توجه کند، در این اثر چندین میکادو، گروهی از شاهزاده و شاهزاده خانم، لشگری از ملازمان و خدمتگزاران می بیند و اگر نویسنده ای بخواهد همه این اسامی را از کتاب درآورد و شرحی کوتاه درباره معرفی آنها بنویسد، باید نزدیک به هشتاد صفحه سیاه کند. این گستردگی و حجم، داستان **قصه گن جی** را شبیه به داستان جنگ و صلح نوشته لیوتولستوی داستانسرای نامی روسیه می کند.^{۶۶} حال اینکه این داستان از یکجهت نیز بی شباهت به داستان تولستوی نیست و آن اینکه در هر دو اثر، «جوانی» نقش اصلی را بر عهده دارد. در جنگ و صلح، همه جا شکوه جوانی هست، جوان شجاعت به خرج می دهد، جوان سرنوشت می سازد، جوان عشق می ورزد و جوان در همه کار پیشگام و مبتکر است. در **قصه گن جی** نیز جوان بکه تاز عرصه زندگی است و این جوان، در قدر اول، خود شهزاده گن جی است. برای مثال، در دفتر اول، گن جی یک شب تمام که باران لحظه ای از ریزش باز نمی ایستاد، از زن حرف می زند، اما این زنان که موضوع سخن اویند، همه جوانند. گن جی پیر می شود، اما همسرش زن جوانی است و وقتی در صحنه ای، دختر کوچک خود پرنسس نیوسان^{۶۷} را به آغوش می کشد، در یک لحظه به خیالش خطور می کند که این طفل از او نیست و متعلق به پسرش است. بیشک پسرش، پرنس کاشیواگی^{۶۸} بازن جوانش همبستری کرد و این کودک را به دنیا آورده است. وقتی درست فکر می کند، می بیند این همان کاری است که خودش نسبت به پدرش مرتکب شد و برای امپراتور فرزندی به بار آورد که متعلق به او نبود و بلکه حاصل بیخوابی او بود یا معشوقه امپراتور. دست بازیگر روزگار نقش خود را استادانه ایفا کرد و بر سر او همان بلائی را آورد که او بر سر پدرش آورده بود، اما جالب اینجاست که همه جا «جوان» و «جوانی» نقش آفرینی دارد.

نکته بسیار مهم که باید بخاطر سپرد اینکه داستان موراساکی در پایان قرن دهم و یا آغاز قرن یازدهم نوشته شده است و نویسنده، بهنگام نگارش آن، جز به «عشق» به موضوع دیگری فکر نمی کرده است. غرب در چه زمان به فکر نگارش داستان عشقی افتاد؟ شاید حدود سیصد و پنجاه سال قبل، وقتی اونوره دورفه، داستانسرای فرانسوی، نخستین داستان عشقی را نوشت و این زمان، قرنها از دوران پیدایش **قصه گن جی** گذشته بود.^{۶۹}

در کتاب **قصه گن جی**، شهزاده یک عاشق هوسناک است، مردی است شبیه به دون ژوان که بی محابا عشق می ورزد و کام می گیرد و از کسی هراسی ندارد. در قرون وسطی، شاید آدمی نظیر گن جی در اروپا پیدا نمی شد که چنین گستاخانه، توسن مراد را در میدان وسیع هوسبازی و زن پرستی بتازاند. اما در ژاپن چنین شخصی

65 - Kogetsusho

۶۶ - پیرامون جنگ و صلح نوشته تولستوی، رجوع کنید به جلد یک از سیری در بزرگترین کتابهای جهان.

67 - Princess Nyosan

68 - Prince Kashiwagi

۶۹ - اونوره دورفه (1568-1625) Honore d'Urfé داستانسرای فرانسوی که نظیر لونگوس خالق دافنیس و کلونه، با یک کتاب عاشقانه دو روستازاده، زیر عنوان *Astree* نام خود را در تاریخ ادب فرانسه جاودان کرد، با برانگیختن احساسات عاشقانه مرد در قرن هفدهم، راهی نو پیش پای نویسندگان و شاعران نهاد، بطوریکه پس از کتاب او (کتابی است عظیم، حدود ۵۰۰ صفحه) موضوع عشق «سه» اصلی نویسندگان شد. تا پیش از او، در سالهای طولانی قرون وسطی، کسی به فکر نگارش داستانهای عاشقانه نینفاده بود.

وجود داشت و او شهزاده‌ای بود که در پناه قدرت امپراتور می‌توانست هر آرزویی در دل دارد برآورد. طبیعی است که زندگی درباری در عصر اشرافیت چنین یکه‌تازی را برای گنج‌جی فراهم می‌ساخت هر چند آئین بودا حاکم بر حیات مردم بود و کیش بودائی از این آلودگیها مبرا بود. آرماندو مارتینز یانیرا در کتاب ادب تطبیقی خود زیر عنوان ادبیات ژاپنی و غربی، در اینمورد چنین می‌نگارد:

تنها یک جامعه با فرهنگ و پیراسته چون مردم طراز اول «کیوتو» در قرن دهم می‌تواند شخصیتی نظیر پرنس گنج‌جی پیوراند. در ترسیم روانی گنج‌جی، پژوهشگر هوشیار متوجه می‌شود که این شهزاده یکه‌تاز است برای اینکه زن بطور کلی در این اجتماع، مقام پائینی دارد. زن در میان این مردم، صرفاً منعکس‌کننده جلال و شکوه خیره‌کننده شهزاده است و کار و وظیفه‌ای ندارد مگر اینکه هر چه شهزاده خواست و آرزو کرد برآورد. اینجاست که یک محقق غربی، از نظر مقایسه، می‌تواند این جوان هوسباز و کامجو را رویاروی دون ژوان، فاسق مشهور قرون وسطائی غرب قرار دهد، آن دن ژوانی که در زیر آفتاب اسپانیا پای به عرصه وجود گذاشت، او نیز چون گنج‌جی از خاندان بزرگی بود، ثروت داشت، مغرور و شجاع بود و خوب میدانست که چگونه دل زنان را بدست آورد. در همانحال خودکامه و بسوفا و غیر قابل اعتماد بود و مدام به دنبال زن تازه‌ای پرسه می‌زد.

دون ژوان ژاپنی شهزاده است و فرزند امپراتور (از زن غیر رسمی) و کسی است که صدرنشین مردم این دیار است. این نکته واقعی را به ثبوت می‌رساند و آن «عشق قهرمانی پرستی» است که در دل داستانرا وجود داشته. موراساکی آن کمال مطلوبی را که می‌بسنیده خلق کرده و به او زیبایی و قدرت و احترام و نیروی فریب بخشیده است. زنها بی‌شمارند و یکتا نیست که از دام فریب او بگریزد. او اسب راهوار خویش را می‌تازاند و از این عصیانکارها نه احساس شرم می‌کند و نه ندامت. خدائی نیست که او را لعن کند و در سراسر زندگی، ملهون هم نمی‌شود. برآستی این کتاب و فصول مشروح آن چه چیزی را ثابت می‌کند؟ اینکه در این اجتماع چنین اعمالی، زشت و مطرود نیست و عقوبتی بدنبال ندارد.

درست است که در هر مذهب و کیش و آئینی، این اعمال گناه محسوب می‌شود اما ظاهراً برای یک قهرمان کامیاب ژاپنی لعن و نفرین و آتش دوزخ وجود ندارد اما در جهان مسیحیت چنین نیست و بهر حال عصیانکار همه جاد در خطر عقوبت است. اینست تفاوت فاحش بین یک دون ژوان غربی و دن ژوان ژاپنی.^{۷۰}

داستان دن ژوان اسپانیائی قدمتش به سال ۱۶۳۰ میلادی می‌رسد. در آنسال یک راهب اسپانیائی بنام گابریل تهلز، با نام مستعار تیرسو — — مولینا داستانی شبیه به نمایشنامه نوشت زیر عنوان فریبکار سویل و میهمان

سنگ که ماجرای عشق و هوس مردی بنام دن خوان تنوریو را بیان می‌داشت.^{۷۱} نمایشنامه بدینگونه بود که اینمرد جوانی بود هوسباز و بی‌ایمان، و دختری بنام آنا - دو - اولوآ^{۷۲} را فریب می‌دهد و بعد، پدر دختر را که نجیب‌زاده‌ای بزرگوار بود، در یک نبرد تن به تن به قتل می‌رساند. بهمین هم اکتفا نمی‌کند و در مزار او جشن برپا می‌سازد و در حین مسنی، پیکره سنگی مقتول را به دست افشانی و پایکوبی فرامی‌خواند اما ناگاه، بر رغم او و دیگر کسانی که در آنجا حضور داشتند، مجسمه جان می‌گیرد و در یکدم با او می‌آویزد و روان ناپاک او را به دوزخ سوق می‌دهد. این نمایشنامه در دوران کوتاهی به ایतालایی و فرانسوی ترجمه می‌شود و نزدیک به دهسال بعد، زیر عنوان دن خوان بوسیله گروه مولیر در پاریس اجرا میشود از آنزمان پس، دن خوان بعنوان مظهر عشرت‌طلبی و کامجویی در ادبیات دیگر ملل پدیدار می‌شود و نامورانی چون توماس شادول^{۷۳}، کریستف گلوک^{۷۴}، وینچنزو ری‌گینی^{۷۵}، ولفگانگ آمادوس موتسارت^{۷۶}، لرد بایرون^{۷۷}، پروسپر مریمه^{۷۸}، الکساندر دوما پدر^{۷۹}، کریستیان دیترش گراب^{۸۰}، خوزه زوریللا - نی - مورال^{۸۱}، ربرت براونینگ^{۸۲}، ریشار اشتراوس^{۸۳}، جرج برنارد شاو^{۸۴}، و اریک لینکلتر^{۸۵} آنرا مبنای باله، اپرا، منظومه، نمایشنامه و داستان قرار می‌دهند. یانیرا، در کتاب ادبیات ژاپنی و غربی، با مقایسه این دو قهرمان می‌نویسد:

در حالیکه دن زوان ژاپنی راههای هیجان‌انگیز حوادث خود را بسیار سهل و هموار می‌یابد - از آنجهت که شاهزاده است و خون خاندان امپراتوری در شریانهای او در جریان است و در این اجتماع زن چندان مقامی ندارد و وارث امپراتور هر چه بخواهد می‌تواند انجام دهد - دن خوان اسپانیایی باید برای آنچه می‌خواهد بجنگد و گاهی برای حصول به یک زن، در چندین جدال تن به تن شرکت جوید. در پایان نیز نه تنها کامیاب از میدان معرکه بدر نرود بلکه بوسیله پیکره سنگی پدر یکی از زنانی که فریب داده، به خون خویش در غلند و کیفر بدکاریهای خود را ببیند.

71 - GABRIEL TELLEZ (Tirso de Molina): *The Deceiver of Seville and the Stone Guest*

72 - Aña de Ulloa

73 - Thomas Shadwell (*The Libertine*) (1976)

74 - Christoph Willibald Gluck (ballet) (1761)

75 - Vincenzo Righini (Opera) (1777)

76 - Wolfgang Amadeus Mozart (*Don Giovanni* - opera) (1787)

77 - George Gordon, Lord Byron (*Don Juan*) - 16,000 lines of ottava rima (1818-1820)

78 - Prosper Merimee (*Les Amés du purgatoire*) (1834)

79 - Alexandre Duma, pere (*Don Juan de Marana*)

80 - Chistian Dietrich Grabbe (*Don Juan und Faust*) (1829)

81 - José Zorrilla y Moral (*Don Juan Tenorio*) (1844)

82 - Robert Browning (*Fifine at the Fair*) (1872)

83 - Richard Strauss (*Don Juan*) (1889)

84 - George Bernard Shaw (*Man and Superman*) (1903)

85 - Eric Linklater (*Juan in America*) (1931)

دن خوان سرزمین اسپانیا یک یاغی است. فرد متمدنی که بر ضد اجتماع و بر ضد خدا برخاسته. منکر وجود خدا نیست، اما سر تعظیم و تکریم هم به فرمان او فرود نیاورده است و از اینرو منکر عظمت و قدرت او می شود و ویرا با رفتار خویش به نبرد فرا می خواند. می شود گفت که این انسان سرکش، به حریم زن تجاوز نمی کند بلکه به حریم خدا گستاخی می ورزد. اینجا است که ما به ریشه اختلافهای اساسی دو فرهنگ می رسیم: فرهنگ شرقی بر مبنای زیبایی شناسی است، محافظه کارانه است و لهن یک جدال ابدی بسوی مطلق آنرا به جنبش و هیجان و انداشته است در حالیکه فرهنگ غربی دائماً بسوی کمال است، نمی کوشد از مرز خویش بگذرد، هرگز قانع نیست، همچون پرومته برای حصول به آزادی بیشتر در زنجیر است و با اینحال از تلاش خود برای ربودن آتش خدایان و رساندن آن به انسان از پای نمی نشیند.^{۸۶}

ادیب شناسانی که با آثار منظوم و منثور ژاپنی آشنائی کامل دارند، به نکته قابل توجهی برخورد کرده اند که اختلاف فراوانی بین ادب شرق و غرب ایجاد می کند و آن موضوع «زمان» است. زمان برای یک شرقی، غیر از آن چیزی است که غربی می داند و می فهمد و حس می کند. در تفکر غرب، زمان تقسیم شده است، به سال و ماه و روز و ساعت و دقیقه و ثانیه و در زندگی انسانها، هر یک از این بخشها برای خود حسابی دارد. در اندیشه شرق چنین نیست. زمان جزئی از گردش ابدی ماه و ستارگان است و بدانگونه نیست که اگر روزی سپری گشت، دیگر آن روز یا آن ساعت بازگشتنی نیست.

باینرا در کتاب ادبیات ژاپنی و غربی می نویسد:

تصور موراساکی نسبت به زمان کاملاً رنگ شاعرانه دارد. در شعر ژاپنی، زمان بخشی است از حرکت کائنات و همچنین حلقه ای بین همه جانداران. این احساس در نوشته های پرست هم وجود دارد اما نه بدینگونه، زیرا موراساکی که یک پیرو آئین بودائی است، هرگز به مخیله اش خطور نمی کند که این زمان ممکنست در جایی پایان بگیرد و ریشه قطع شود. او به مرگ فکر نمی کند زیرا در نظر یک بودائی، فنائی در کار نیست و این حیات مدام ادامه دارد و اگر روزی مرگ تن برسد، مرگ روان وجود ندارد و این تناسخ روح، تا مرز نامتناهی ادامه دارد. بدین ترتیب گذشت زمان همان عمر است و این موضوع «جوهر» داستان است. این ناپایداری و فناپذیری شور، شادی، غم، جاه و قدرت و یا این کوتاهی دوران جوانی، با همه عشقها و بیقراریها، و این پیری و درماندگی و مرگ، همه جزو زندگی است و چرخ زمان مجدداً باز می گردد و هر آنچه انسان از کف داده باز می آورد. در قصه گنجی، زمان دورانی است، می رود و باز می آید و آنچه طی این فصول به رشته تحریر آمده، فقط جزئی از این دوران

وقفه ناپذیر کیهانی است.^{۸۷}

در سالهای اخیر برای برگردان شعرها و داستانهای ژاپنی به زبانهای اروپائی تلاش بسیار شده است. این شوق و کوشش ناشی از آنست که خوانندگان غربی مشتاقند بیشتر و بهتر این آثار را بشناسند، اما بگفته مترجمان غربی، ترجمه سروده‌ها و نوشته‌های ژاپنی آسان نیست و از عهده هر کس بر نمی‌آید. این اشکال تنها بخاطر گستردگی زبان نیست بلکه بسبب اختلاف مفاهیم واژه‌ها و تعبیرهاست که در زبان اصلی بگونه‌ای دیگر است و در ترجمه، مترجم نمی‌تواند آنها را چنانکه یک ادیب ژاپنی در می‌یابد بفهمد. ویلیام جرج آستون، ادیب و تاریخدان ایرلندی، در کتابی که زیر عنوان تاریخ ادبیات ژاپن^{۸۸} به رشته تحریر آورده، بخشی از این مشکلات را اینگونه توجیه می‌کند:

برای آنکه ما غربی‌ها در داوری خود نسبت به ادب ژاپن کاملاً بیطرف باشیم، بساید اشاره به پاره‌ای مشکلات ترجمه از زبان ژاپنی به انگلیسی بکنم. تصور می‌کنم این شوخی ایتالیائی که می‌گویند «مترجم یک خائن است»^{۸۹} درباره آثار ادبی ژاپن از هر جهت صادق باشد. زبان دانی که شعر یا نوشته‌ای را از زبان ژاپنی برگردان می‌کند، هر قدر هم به زبان تسلط داشته باشد، باز نمی‌تواند استعاره‌ها، کنایه‌ها، جمله‌های قصار، امثال و حکم و خلاصه آنچه را که شاعر یا نویسنده ژاپنی در پناه فکر و خامه ظریف خود نقاشی می‌کند، عیناً بسهمان صورت به زبان مادری خود برگرداند مگر آنکه ناگزیر درباره اکثر آنها به شرح و تفضیل پردازد و از این گذرگاه حوصله خواننده را سر ببرد.

بسیاری از واژه‌های ژاپنی در زبانهای دیگر معادل دارند، اما شاید عیناً چنان نباشد، برای مثال «کاراسو»^{۹۰} کلاغ است اما آن کلاغی که ژاپنی در نظر دارد نیست و پرنده ایست بزرگتر، با صدای متفاوت تر غیر از «قارقار» و حتی رفتاری غیر از یک کلاغ غربی. «گیلاس»^{۹۱} در زبان ژاپنی غیر از گیلاسی است که غربی می‌فهمد. وقتی ژاپنی می‌گوید «گیلاس» منظورش شکوفه گیلاس است نه میوه آن و این شکوفه، عروس و ملکه گلهاست. یک غربی از واژه «رز» گل سرخ را در نظر می‌آورد که زیباست و عطر آگین و در میان گلهای مقام والائی دارد، اما «رز» در نظر ژاپنی، گلبنی است که دارای خار است و پیش از آنکه گل را در نظر آورد، خار به ذهنش متبادر می‌شود. در ذهن یک ژاپنی، بجای «غنچه گل‌سرخ»، که در نظر یک غربی آغاز شکوفائی دختر است، «سنبل طیب»^{۹۲} جلوه گر می‌شود که معمولاً گیاه مطبوع گربه‌هاست. بدایع طبیعت،

۸۷ - صفحات ۶۴ و ۶۵ از کتاب ادبیات ژاپنی و غربی

88 - WILLIAM GEORGE ASTON: A History of Japanese Literature.

۸۹ - منظور اصطلاحی است که در زبان انگلیسی آنرا *A translator is a traitor* می‌گویند.

90 - Karasu

۹۱ - منظور واژه cherry است که هم می‌توان آنرا آلبالو و هم گیلاس ترجمه کرد.

92 - Valerian

بویژه گلها و سبزه‌ها، برای ژاپنی مفاهیم خاصی دارند، هر یک بصورت استعاره برای مفهومی بکار برده می‌شود و مترجمی که به ناچار واژه‌های نرگس و یاسمن و بنفشه و سوسن را بکار می‌برد، باید بداند که کنایاتی در این کلمات نهفته است و باید آنانرا دقیقاً و بطور جداگانه، توضیح دهد. وقتی پای احساس و اندیشه به میان می‌آید، وظیفه مترجم مشکلتر می‌شود. واژه «هونشین»^{۹۳} در ژاپنی معنی «وجدان» است و یک غربی بهنگام ترجمه، کلمه وجدان را بکار می‌برد، اما در نهان چنین نیست. «هونشین» معنی «قلب اصلی» را می‌دهد و چون در آئین بودائی است که قلب همواره پاک است و خوب، پس قلب را بجای وجدان بکار می‌برد. همینگونه است واژه‌های عدالت، تقوی، عفاف، شرافت، عشق که مفهوم آنها برای یک ژاپنی، غیر از آنچه‌ی است که غربی می‌فهمد. اشکال کار ترجمه وقتی بیشتر می‌شود که اینگونه کلمات در شعر بکار برده شوند.^{۹۴}

تاثیر کتاب موراساکی بر سیر ادب ژاپن، بویژه در زمینه داستانسرایی، بسیار دیرپا بود. دو کتاب *فصه گن جی* و *انگاره‌های بالشی* (ماکورا - زوشی) نوشته بانو سی - شو ناگون، چنان مردم این اقلیم را افسون کرده بود که نویسنده‌ای را جرات آن نبود که پای به عالم داستانسرایی نهد و اثری برتر برسیا فریند. دورانی نزدیک به ششصد سال طول کشید تا اندیشمند داستان آفرین دیگری، مانند ایبارا - سایاکاکو^{۹۵} ظهور کرد و با تجلی او، عصری در ادب ژاپن پیدا شد که آنرا «عصر زرانودو»^{۹۶} نامیدند و این زمان، دوران رنسانس ژاپن بود. ایبارا - سایاکاکو، شاعر، داستانسرا و درام‌نویسی که بنیانگذار «عصر زرانودو» بود، در زمینه داستان‌نویسی سه داستان نگاشت که هر سه اهمیت بسیار یافتند و محبوب خاص و عام شدند، اما هیچیک به حیرت *فصه گن جی* نرسید. این داستان‌ها عبارتند از *ایچیدای* - اوتوگو^{۹۷}، *نیدای اوتوگو*^{۹۸} و *گونین* - اونا^{۹۹}. از آغاز قرن یازدهم تا قرن هفدهم که دوران جلوه‌گری سه غول ادب بود: ماتسونو - باشو^{۱۰۰}، ایبارا - سایاکاکو و چی کاماتسو - مون زمون^{۱۰۱}، هیچ قصه‌پردازی بر بانو موراساکی پیشی نگرفت و شگفتا تا امروز هم که قصه‌پردازان و داستان‌نویسان دیگری پای به عرصه خودنمایی نهاده‌اند، هنوز اثری که بتوان آنرا یک «شاهکار کلاسیک» نامید، عرضه نداشته‌اند.^{۱۰۲}

93 - Honshin

۹۴ - کتاب تاریخ ادبیات ژاپنی - نالیف ویلیام جرج استون - مقدمه

95 - Ibara Saikaku

96 - *The Gilded-Age*

97 - *Ichidai Otoko*

98 - *Nidai Otoko*

99 - *Gonin Onna*

۱۰۰ - بیرامون ماتسونو - باشو و شعرهای او از نوع هایکو رجوع نمود به سیری در بزرگترین کتابهای جهان - جلد یکم

101 - Chikamatsu Monzaemon

۱۰۲ - برای آگاهی بیشتر، رجوع کنید به کتاب رنسانس در ژاپن نالیف کنتی - کرکود

کتابها و رسالاتی که برای تهیه این پژوهشنامه مورد استفاده قرار گرفته‌اند*

1. LADY MURASAKI: *The Tale of Genji*, complete and unabridged; translated from the Japanese by Arthur Waley; A Modern Library Giant; The Modern Library; New York; 1960.
2. LADY MURASAKI: *The Tale of Genji*: the First novel; complete and unabridged; A Doubleday Anchor Book; New York; 1955.
3. ARMANDO MARTINS JANEIRA: *Japanese and Western Literature*; A comparative Study; Charles E. Tuttle Company; Tokyo, Japan; 1970.
4. WILLIAM GEORGE ASTON: *A History of Japanese Literature*; Charles E. Tuttle Company; Tokyo; 1975.
5. DONALD KEENE: *Anthology of Japanese Literature*: from the earliest era to the mid-nineteenth century, Grove Press; New York; 1960.
6. KENNETH P. KIRKWOOD: *Renaissance in Japan*; A Cultural Study of the Seventeenth Century; Charles E. Tuttle Co.; Tokyo; 1971.
7. Cassell's *Encyclopaedia of World Literature*; Vol. I to III; Cassell & CO. Ltd., London; 1973.
8. ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA; *Macropaedia*; Knowledge in Depth; 1974 edition.
9. FRANK N. MAGILL: *Masterpieces of World Literature in Digest Form*; Second Series; Harper & Row Publishers; New York; 1955 edition.

* کلبه کتابهای مندرج در این فهرست تعلق دارند به کتابخانه شخصی مؤلف.

رباعیات

Rubaiyat

تاریخ تقریبی سرودن: ۵۲۷-۵۰۰ هجری قمری
: ۱۱۴۲-۱۱۱۵ میلادی

سرودۀ

ابوالفتح عمر بن
ابراهیم خیام
نیشابوری

OMAR KHAYYAM

۲۳۹-۵۲۷ هجری قمری
۱۰۵۹-۱۱۴۲ میلادی

ایرانی

بر پهنهٔ ملک هستی، از آغاز آفرینش تا امروز، همه بر تجلیات حیرت خیز عالم وجود نگریسته‌اند، به تفکر و اعجاب و تحسین نشسته‌اند و بر پدید آورندهٔ این مواهب شگفتی آفرین و چشم‌نواز درود فرستاده‌اند، اما در این میان، معدودی اندیشمند پژوهشگر بوده‌اند که تنها به ستایش و حیرت اکتفا نکرده‌اند و سرگشته و حیران و بیقرار، پیایی از خویشتن پرسیده‌اند «این جهان شگرف چیست و چگونه بوجود آمده است؟ چه کسی این پدیده‌های گوناگون و پدیده‌های رنگارنگ را آفریده و از این خلاقیت و هنرنمایی چه منظوری داشته است؟ من خود کیستم و از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم؟ غرض از آمدن و رفتن من چه بوده و چه نیتی در ورای این آفرینش در کار بوده است؟ در فراسوی آن افقهای ناپیدا و در پی این مردن و فنا شدن چه هست و بر سریر فرمانروائی این کائنات چه کسی نشسته و مقصود او از این آوردن و بردن و ساختن و ویران کردن چیست؟»^۱ یکی از این متفکران حیرت‌زده و متعقلان پژوهنده، خیام عالم و شاعر است که پیوسته می‌نگرد، متوالیاً به تعجب دچار می‌شود، بی وقفه می‌پرسد و بی‌امان فریاد و خروش و ناله بر می‌دارد:

دوری که در آن آمدن و رفتن ماست	آنرا نه‌بدایت نه نه‌سایت پیداست
کس می‌نزددمی در این معنی راست	کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست ^۱

یک قطرهٔ آب بود و بسا دریا شد	یک ذرهٔ خاک و با زمین یکناشد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست	آمد مگسی پدید و ناپیدا شد ^۲

۱ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۷۱ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۷۱

۲ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۸۰ - فروغی رباعی شماره ۹۷ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۷۳

این بحر وجود آمده بیرون زنهفت هرکس سخنی از سر سودا گفتند
 کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت زان روی که هست کس نمی‌داند گفت^۳

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا به ما گوید دراز
 پس برسر این دوراهاه آز و نیاز تا هیچ نمائی که نمی‌آئی باز^۴
 این جوینده نآ آرام و پوینده خستگی ناپذیر، تنها به این اکتفا نمی‌کند که برسد و خاموش بنشیند. خویشتن را در
 آئینه پندار زیر نگرش و تأمل قرار می‌دهد و می‌کوشد راز خلقت و بقا و فنای خود را دریابد. آنچه مسلم است
 اینکه از مرزی ناپیدا که نامش عدم است پای به اقلیمی که وجودش نامیده اند نهاده، چندی به بازیگری و صحنه
 آرائی و خود فریبی نشسته، در زنجیر انگشتانی سرنوشت ساز، چون عروسک خیمه شب بازی جلوه‌گری
 کرده و سرانجام چون مهره شطرنج، پس از چند بازیگری، به صندوق عدم فرو افتاده است:

ما لبتکائیم و فلک لعبت باز از روی حقیقتی نه از روی مجاز
 بازی چو همی کنیم بر نطع وجود رفتیم به صندوق عدم یک یک باز^۵

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
 معلوم نشد که در طریخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا^۶

آورد به اضطرابم اول به وجود جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
 رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود^۷
 خیام باز هم می‌نگرد و می‌جوید و کنجکاو می‌کند، به تلاش و تکاپو برمی‌خیزد و در این نگرش و تعمق و
 جنبش، متوجه راز درد انگیز دیگری می‌شود: اگر او را بدون اراده خویش به این جهان آورده‌اند و باز هم بدون
 اراده خود از این کهنه رباط می‌برند، پس در این میانه تصمیم و تمایل و اندیشه و خواست او چه معنی دارد؟ در
 دیوانخانه سرنوشت کتاب زندگانی او را نوشته‌اند و نیکبختی یا سیه فرجامی او را پیشاپیش مقرر داشته‌اند در
 اینصورت اگر او راه ناصواب رفت و بهوادی عصیان و تباهی فرو افتاد، خطای خودش نیست و این تقدیری

۳ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۷۱ - فروغی - رباعی شماره ۱۴ - علی دشتی (همی با خیام) صفحه ۲۷۱

۴ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۸۴ - فروغی - رباعی شماره ۱۱۱ - علی دشتی (همی با خیام) صفحه ۲۷۴

۵ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۸۵ (یکجند در این بساط بازی کردیم - رفتیم به صندوق عدم یک یک باز) علی دشتی (همی با خیام) صفحه ۲۷۷ (افتیم به صندوق عدم یک یک باز)

۶ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۶۹ - علی دشتی (همی با خیام) صفحه ۲۷۶ (هرچند که موی و روی زیباست مرا)

۷ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۶۹

است که کاتبان قضا برای او تعیین کرده اند. اگر چنین است پس محاکمه روز بازخواست و شکنجه دوزخ برای چیست؟

بر من قلم قضا چو بی من رانند
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو
پس نیک و بدش چرا ز من می دانند؟
فردا به چه حجتم به داور خوانند؟^۸

بر لوح نشان بودنیها بوده است
در روز ازل هر آنچه بایست بداد
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است^۹

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست
خود را به کم و بیش دزم نتوان کرد
از موم بدست خویش هم نتوان کرد^{۱۰}

پرش بدنبال پرشش ادامه دارد: در زیر این آفتاب حیات بخش که بر همه یکسان می تابد، این نابرابریها به چه سبب است؟ چرا یکی شادکام است و یکی اندوهگین؟ یکی غرق در دریای نعمت است و دیگری مانده در بیابان حسرت؟ یکی در آغوش دلدار است و دیگری در آرزوی دیدار؟ یکی مدام می خندد و دیگری همیشه می گیرد؟ این عدم تساوی و این رجحان یکی بر دیگری برای چیست؟

گر کار فلک به عدل سنجیده بدی
ور عدل بدی به کارها در گردون
احوال فلک جمله پسندیده بدی
کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی^{۱۱}؟

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت
تو خواه فلک هفت شمر خواهی هشت
چه مور خورد به گور و چه گرگ به دشت^{۱۲}

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
وزنو فلک دگر چنان ساختمی
برداشتی من این فلک را ز میان
گازاده به کام دل رسیدی آسان^{۱۳}

۸ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۷۶ خواجه شیراز همین اندیشه را بگونه ای دیگر بیان می کند:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

۹ - صادق هدایت (ترانه های خیام) صفحه ۷۶

۱۰ - صادق هدایت (ترانه های خیام) صفحه ۷۶ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۸۸

۱۱ - محمد علی فروغی (رباعیات عمر خیام) صفحه ۴۱

۱۲ - صادق هدایت (ترانه های خیام) صفحه ۸۰ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۸۲

۱۳ - صادق هدایت (ترانه های خیام) صفحه ۷۴ - محمد علی فروغی (رباعیات خیام) صفحه ۱۰۷ (حافظ شیراز: آمدی در عالم خاکی نمی آید بدست - عالمی دیگر بیاید ساخت وزنو آمدی)

خیام حکیم است و فیلسوف، عالم است و شاعر و در هر حال خردمندی است شیفته ره یابی بدون مجهولات. بهر سوی می‌نگرد، جز اسرار نمی‌بیند و مشتاق است حجاب از روی این اقیانوس رازها پس زند. از خود می‌پرسد: آنچه بر عرصه این گیتی است همه شاهکار است و از زیر دست استادی چیره‌دست و انگشتانی زبده آفرین بوجود آمده. این صورتگر ماهر، پیکر تراش توانا و صنعتکار بی‌بدیل، می‌آفریند و گزیده می‌آفریند. اما چرا آنچه می‌آفریند و جلا و صیقلش می‌دهد، آنگاه بدست فنایش می‌سپارد؟ چرا می‌آفریند و چرا نساودش می‌سازد؟

غرض از این ساختن و ویران کردن چیست؟

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
گر نیک نیامد این صور عیب کراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
ور نیک آمد خرابی از بهر چراست^{۱۴}؟

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست
چندین سروپای نازنین از سرو دست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
بر مهر که پیوست و به‌کین که شکست^{۱۵}؟

جامی است که عقل آفرین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
صد بوسه ز مهر بسر جبین می‌زندش
می‌سازد و باز بسر زمین می‌زندش^{۱۶}

می‌پرسد اما پرنده فکر را چنان توانی نیست که به‌زرفای بیکران راز هستی به‌پرواز آید و از فراسوی فهم و ادارک بشری، خبری ناشنیده باز آرد. پس در می‌ماند. نا امیدانه شکوه و مویه سر می‌دهد که به‌این عالم سراسر اسرار را برای کوه اندیشانی چون او راهی نیست و هر کس به‌این طریق ره نهاده در همان منزل نخستین، از پای در افتاده و ناکام به‌فنا گرائیده است:

در پرده اسرار کسی را ره نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست
زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست
فریاد که این فسانه‌ها کوه نیست^{۱۷}

۱۴ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۷۱ (دارنده چو ترکیب طبایع آراست - از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست - گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود - و نیک نیامد این صور عیب کراست) علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۷۵ - فروغی (رباعیات) صفحه ۷۸ (خواجۀ شیراز: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع زلفت - آفرین بر نظر پاک خطا پونش باد)
۱۵ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۸۲ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۷۶
۱۶ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۸۲ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۷۶
۱۷ - محمد علی فروغی (رباعیات خیام) صفحه ۷۹ - علی دشتی (دمی با خیام) صفحه ۲۷۱: حافظ شیراز: در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست - فهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خرد منداند
هان تا سررشته خرد گم نکنی کسانان که مذبذبند سرگرداند^{۱۸}

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال، شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند بسرون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

آن بیخبران که در معنی سفتند در چرخ به انواع سخنها گفتند
آگه جو نگشتند ز اسرار جهان اول زنجی زدند و آخر خفتند^{۱۹}

یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که مارا چه رسید از خاک بر آمدیم و بسر باد شدیم^{۲۱}
برای یک متعلّ اهل منطق و یک متفکر پژوهنده، درماندگی در برابر معقولات و ناتوانی در مقابل مجهولات درد افزا و جان فرسا است. تا کی ببیند و نداند چیست؟ تا کی فکر کند و از تفکر خود سودی نبرد؟ تا کسی بیرسد و پاسخی عقلانی نشنود؟ تا کی در پی کشف گوهر حقیقت، خاکهای مجاز را بکاود و ناامید شود؟ پس چاره‌رهایی و درمان درد بیخبری چیست؟ اینجا است که بسوی باده رومی کند و رنج عقل را با سُکرمی از یاد می‌برد:

چون نیست حقیقت یقین اندر دست نتوان به امید شک همه عمر نشست
هان تا ننهیم جام می از کف دست در بیخبری مرد چه هشیار و چه مست^{۲۲}

بسر خیزم و عزم باده ناب کنم رنگ رخ خود به رنگ عناب کنم
این عقل فضول پیشه را مثنی می بر روی زخم چنانکه در خواب کنم^{۲۳}

۱۸ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۷۱ - فروغی (رباعیات) صفحه ۸۵ - دشتی (همی با خیام) صفحه ۲۷۲
۱۹ - فروغی (رباعیات) صفحه ۸۴ - هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۷۲ (ره زین شب تاریک نبردند به روز) دشتی (همی با خیام) صفحه ۲۷۱

۲۰ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۷۲
۲۱ - فروغی (رباعیات خیام) صفحه ۱۰۴ - صادق هدایت (ترانه‌های خیام) صفحه ۷۹ (پایان سخن شنو که ما را چه رسید - چون آب بر آمدیم و چون باد شدیم) علی دشتی (همی با خیام) صفحه ۲۷۷
۲۲ - محمد علی فروغی (رباعیات خیام) صفحه ۷۸
۲۳ - محمد علی فروغی (رباعیات خیام) صفحه ۱۰۲

گیرم تو به ادراک معما نرسی در نکته زیرکان دانا نرسی
 اینجا ز می لعل بهشتی می ساز کانجا که بهشت است رسی یا نرسی^{۲۴}
 باده تسکین بخش درد و رنج است، بویزه برای انسانی که در راه کشف اسرار ناگشوده، بهر سوی عالم هستی
 روی کرده و در جهان تصورات و تفکرات، از همه کس و همه چیز مدد گرفته و سرانجام خسته و درمانده،
 به عجز خویش اعتراف کرده است. وقتی عقل از تکاپو می افتد و خرد سستی می پذیرد، احساس بر سراسر
 وجود غالب می شود. دنیا رنگ و جلای دیگری به خود می گیرد. عمر ارزش دیگری می یابد و در این میانه،
 تعلقات و دلبستگیهای زندگی بتدریج آغاز می شود:

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
 پیش آر قدح که باده نوشان صبح
 بسا یک دو سه اهل و لعبتی حور سرشت
 آسوده ز مسجدند و فارغ ز کشت^{۲۵}

گر یک نفست ز زندگانی گذرد
 هشدار که سرمایه سودای جهان
 مگذار که جز به شادمانی گذرد
 عمر است و چنان کش گذرانی گذرد^{۲۶}

ایدوست بسا تا غم فردا نخوریم
 فردا که از این دیر کهن در گذریم
 وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم
 با هفت هزار سالگان سر بسریم^{۲۷}

جاوید نیم چو اندرین دهر مقیم
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم
 پس بی می و معشوق خطائست عظیم
 چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم^{۲۸}

چون ابر به نوروز رخ لاله بهشت
 کاین سبزه که امروز تماشاگاه تست
 برخیز و بجام باده کن عزم درست
 فردا همه از خاک تو بر خواهد رست^{۲۹}

۲۴ - محمد علی فروغی (رباعیات خهام) صفحه ۱۱۱ (ایدل تو به اسرار معما نرسی) - علی دشتی (دمی پا خهام) صفحه ۲۸۲
 ۲۵ - فروغی - صفحه ۷۱، هدایت - صفحه ۱۰۶ (فصل گل و طرف جویبار و لب کشت - بایک دو سه تازه دلیری حور سرشت) دشتی -
 صفحه ۲۸۳

۲۶ - فروغی - صفحه ۹۲ - دشتی - صفحه ۲۸۴

۲۷ - فروغی - صفحه ۱۰۱ (فردا که از این دیر فنا در گذریم) هدایت - صفحه ۱۰۸ - دشتی - صفحه ۲۸۵

۲۸ - فروغی - صفحه ۱۰۲ (چون نیست مقام ما در این دهر مقیم) هدایت صفحه ۹۹ (چون نیست مقام ما در این دهر مقیم) دشتی صفحه ۲۸۲

۲۹ - فروغی صفحه ۷۷ - هدایت صفحه ۸۸ - دشتی صفحه ۲۸۵

اما این شادی و خود فریبی و بیخبری نیز دیر پا نیست. برای یک پژوهنده نآ آرام و اندیشمند کمال پرست این بی‌خیالی آسان بدست نمی‌آید. در گذرگاه این پوینده بیقرار که کوشیده در همه جا و در همه هنگام، لبخند رضایت بر لب داشته باشد، دشواریهای بسیار در راه هست: باید سبکبار و آزاده باشد، بار دل بستگی‌های دنیائی را بدور ریزد، بر توسن سرکش آزمندی و زیادت طلبی مهار زند، خویشان را رها از بند فرمان دادن و فرمان بردن نگاه دارد و تنها به مسرت‌های باطن و شادیهای روح اکتفا کند:

آن کو سلامت است و نانی دارد وز بهر نشستن آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد^{۳۰}

گر دست دهد ز مغز گندم نانی وز می دومی، ز گوسفندی رانی
با ماهرخی نشسته در ایوانی عیشی است که نیست حدّ هر سلطانی^{۳۱}

تا کی غم این خورم که دارم یانه وین عمر به خوشدلی گذارم یانه
درده قدح باد که معلوم نیست کاین دم که فرو برم بر آرم یانه^{۳۲}

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را حالی خوش کن تو این دل شیدا را
می‌نوش به نور ماه‌ای ماه که ماه بسیار بتابد و نیاید ما را^{۳۳}

بر خیز بتا بیا برای دل ما حل کن به جمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه می بسیار تا نوش کنیم زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما^{۳۴}

۳۰ - فروغی صفحه ۹۰ (در دهر هر آنکه نیم نانی دارد - وز بهر نشست آشیانی دارد) هدایت (در مجموعه خویش نیاورده است) دشتی صفحه ۲۸۴

۳۱ - فروغی صفحه ۱۱۴ (بالاله رخی و گوشه بستانی - عیشی بود آن نه حد هر سلطانی) هدایت صفحه ۱۰۰ (تنگی می لعل خواهم و دیوانی - سد رمقی باید و نصف نانی - وانگ من و تو نشسته در ویرانی - خوشتر بود آن ز ملک سلطانی) دشتی صفحه ۲۹۶ (جزو رباعیات مشکوک)

۳۲ - فروغی - صفحه ۱۰۹ (تا کی غم آن خورم) هدایت صفحه ۱۱۰ (تا کی غم آن خورم) دشتی صفحه ۲۸۴ (تا کی غم این خورم)

۳۳ - فروغی صفحه ۷۱ (چون عهده نمی‌شود کسی فردا را - حالی خوشدار این دل پر سودارا) هدایت صفحه ۱۰۴ (می نوش بماهتاب، ای ماه که ماه - بسیار بگردد و نیاید ما را) دشتی - صفحه ۲۸۵

۳۴ - فروغی صفحه ۷۱ (برخیز بتا بیار بهر دل ما - حل کن به جمال خویشتن مشکل ما - یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم - زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما) هدایت (ندارد) دشتی - صفحه ۲۷۹

علیرغم این کوشش و تلاش برای پشت پا زدن به تعلقات این دنیا و ارزش عمر دانستن و فارغ از کشمکش حیات بودن، یک انسان خردمند و هوشیار، قادر نیست بدون درد و رنج زندگی کند. اگر این محنت توانفرسا مولود نخواستن و زیادت نطلبیدن و بر هزاران توسن سرکش آرزو مهاردن نباشد، زائیده غم دیگری است غم انسانها، غم یاران و عزیزان، غم آنانکه از کاروان هستی بدور ماندند و کام نادیده از جهان رفتند:

بر مفرش خاک خفتگان می‌بینم
تا چشم به صحرای عدم می‌نگرد
در زیر زمین نهفتگان می‌بینم
ناآمدگان و رفتگان می‌بینم^{۳۵}

یاران موافق همه از دست شدند
خوردیم زینک شراب در مجلس عمر
در پای اجل یکان‌یکان بست شدند
دوری دوسه پیشتر زما مست شدند^{۳۶}

هر ذره که بر روی زمینی بوده است
گرد از رخ نازنین به‌آزرم فشان
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است
کانهم رخ خوب نازنینی بوده است^{۳۷}

این کهنه رباط را که عالم نام است
بزمی است که و اما نده صد جمشید است
و آرامگه ابلق صبح و شام است
قصری است که تکیه گاه صد بهرام است^{۳۸}

افلاک که جز غم نفرزیند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما
ننهند بسجا تا نربایند دگر
از دهر چه می‌کشیم نایند دگر^{۳۹}
این شور و حال و غم و درد انسانی است که نامش حکیم ابوالفتح عمر این ابراهیم خیام نیشابوری بوده و در قرن پنجم هجری در شهرهایی مانند بلخ و بخارا و سمرقند و نیشابور می‌زیسته و چنانکه درباره اش گفته‌اند، علاوه بر آنکه شاعر بوده و شعر را بصورت رباعی از روی تفنن می‌سروده، فیلسوفی روشنگر و عالمی عالیقدر نیز بوده است.

۳۵ - فروغی صفحه ۱۰۲ (چندانکه به صحرای عدم می‌نگرم) دشتی صفحه ۲۷۲

۳۶ - فروغی صفحه ۹۴ - هدایت صفحه ۸۰ (پودیم بهیک شراب در مجلس عمر - یگدور زما پیشترک مست شدند) دشتی (صفحه ۳۶۹)

۳۷ - فروغی صفحه ۸۲ (هر ذره که در خاک زمینی بوده است - پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است) هدایت (ندارد) دشتی صفحه ۳۸۰

۳۸ - فروغی صفحه ۷۵ - هدایت صفحه ۸۵ - دشتی صفحه ۲۷۷

۳۹ - فروغی صفحه ۹۶ - هدایت صفحه ۷۶ - دشتی (این رباعی را نیاورده است)



در هویت خیام شاعر تردید بسیار است:

در اینکه در قرن پنجم هجری قمری، در دوران سلطنت سلطان ملکشاه و سلطان سنجر سلجوقی، حکیم و ریاضیدان و منجمی بنام خیام یا خیامی نیشابوری می‌زیسته تردید نیست. کتابهای فارسی و عربی بسیاری در دست است که از «خیامی» و یا «الخیامی» حکیم صحبت می‌کند که طیب و منجم دربار سلطان ملکشاه بوده، در ریاضیات بویژه جبر و مقابله کتابهایی نوشته، به اصلاح تقویم ایرانی همت گمارده و گاهنامه «جلالی» را تدوین کرده، سرپرستی رصدخانه ملکشاه را بر عهده گرفته، در شمار یاران نزدیک خواجه نظام الملک طوسی در آمده و حسن صباح، داعی فرقه اسماعیلیه را نیک می‌شناخته و خود از طرفداران بزرگ حکمت ابن سینا بوده است.

اما این خیامی، که معاصرانش بسیار درباره او سخن گفته‌اند، شاعر نبوده است، یا اگر بوده، کسی از این راز آگاهی نداشته است.

عمر خیامی، بر روایتی در سال ۴۳۹ هجری به دنیا آمده و بر روایتی دیگر هشتاد و هشت سال بعد، در ۵۲۷ در گذشته است. در تاریخ دقیق تولد او، همه جا تردید دیده می‌شود و در تاریخ مرگ او همه جا شک. هیچیک از دو تذکره نویس یا تاریخ نویس، در مورد تولد یا مرگ او با هم هم عقیده نیست. یکی او را هشتاد و هشت ساله، دیگری نود و هشت ساله و سومی او را یکصد و نهم ساله قلمداد کرده است. در مشرب و مذهب و اخلاق او نیز تشتت رای هست. یکی او را موحد و متدین و دیگری او را زندق و بیدین خوانده است. بعضی‌ها او را اشعری خوانده‌اند و دشمن را فضیایان و اسماعیلیان و گروهی او را باطنی پنداشته‌اند و منکر معاد. حتی در زندگی خصوصی او نیز به توافق رای نرسیده‌اند و یکی او را گوشه گیر و عبوس و بخیل خوانده و مدعی شده است که او «تنگ حوصله و کم حرف و کناره گیر بوده و از معاشرت با مردم اجتناب می‌کرده» و دیگری او را «عیاش باده ستا» خوانده و تصور کرده است که جز بمی و معشوق توجهی ندارد؛ اما همه معاصران خیامی، در یک امر توافق دارند و آن اینکه او حکیمی عالیقدر، تالی ابن سینا، در حکمت و نجوم بی‌هتا، در ریاضیات بیمانند، و شایسته دریافت عنوانهایی از قبیل امام، دستور، حجة الحق، فیلسوف العالم، سیدالحکماء المشرق و المغرب بوده است.

خیام شاعر از کجا پیدا شد و چه پیش آمد که او چهره خود را از پس تاریکیها نمایاند؟ چه کسی او را یافت و چه شد که نام او بعنوان یک شاعر متفکر آزاده سراسر جهان را در بر گرفت؟

در حدود سال ۵۲۷ هجری قمری، وقتی علامه دوران، حکیم عمر ابن ابراهیم خیامی نیشابوری را در نیشابور به خاک می‌سپردند، شاید جز معدودی از یاران نزدیک او کسی آگاهی نداشت که این عالم بر معقولات، شمر هم می‌سروده است. نظامی عروضی سمرقندی که معاصروی بوده، در کتاب چهار مقاله خیام ریاضی دان و منجم

را می‌ستاید اما نامی از خیام رباعی سرا نمی‌برد. چرا؟ پاسخ این پرسش را باید اینگونه داد که با این‌س عالم ارجمند براستی شعر نمی‌سروده است و یا اینکه اوضاع و احوال روزگاری که وی در آن می‌زیسته چنان بوده که او می‌بایستی مهر سکوت بر لب می‌زده و راز دل را با کسی در میان نمی‌گذاشته است. از آنجا که خیام دیگری که شعر سروده باشد و در همان ادوار قرن پنجم و ششم هجری زیسته باشد شناخته نشده، لاجرم باید پنداشت که آن خیام ترانه سرای پژوهشگر همین خیامی عالم و حکیم بوده است. از سوئی نوشته‌های معتبر و موثقی وجود دارد که از قرن ششم هجری به بعد نگاشته شده و در آنها اشاراتی به عمر خیام شاعر شده است. در اینصورت باید پنداشت که خیام شاعر با خیامی عالم هر دو یکی است.

از قریب نیم قرن پس از درگذشت خیام تا دوران معاصر که چند تن محقق دانشمند کوشیدند رباعیات اصیل خیام را از دیگر رباعیات خیام واریاز شناسند^{۴۰}، هر کاتبی که بهمر رباعی بی‌ماخزی رسید آنرا به‌حساب خیام گذاشت و کوشید تا مجموعه‌ای گردآورد که از حریف دیگر بیشتر رباعی داشته باشد. نتیجه این شد که در جُنکی بتاریخ ۸۵۶ هجری، ۱۵۸ رباعی — در جُنک دیگری بعنوان طربخانه بتاریخ ۸۶۷ هجری ۵۵۹ رباعی و در جُنک دیگری، چاپ لکنهور هندوستان، که در قرن اخیر چاپ شده، ۷۷۲ رباعی گرد آید. این مسابقه گردآوری رباعیات سست و بی‌سروته همچنان ادامه داشت تا حادثه‌ای رخ داد که ناگهان نام عمر خیام نیشابوری پهنه گیتی را در بر گرفت و همه عاشقان شعر و فلسفه شرق را بر آن داشت که وی را بهتر بشناسند.

این حادثه، عشق و ایثار مردی بود از مردم انگلیس، بنام ادوارد فیتز جرالد، که هم محقق بود و ادب دوست، و هم شاعری که شعر اصیل می‌شناخت و گاهی از سر شوق، طبع آزمائی می‌کرد. شیفتگی او به خیام سبب شد که بکصد و یک رباعی از رباعیات خیام را به انگلیسی برگردان کند و از آنجا که سروده او حد اعلای فصاحت و بلاغت شعر انگلیسی بود از اینرو شهرت آن سراسر عالم را در بر گرفت و نام حکیم و شاعر ایرانی را در همه جا بر سر زبانها انداخت.

ادوارد فیتز جرالد^{۴۱} در روز ۳۱ ماه مارس سال ۱۸۰۹ در دهکده بردفیلد نزدیک شهرک وودبریج واقع در ناحیه سافوک^{۴۲} بدنیا آمد. به کمبریج رفت و در کالج ترینیتی به تحصیل پرداخت و در سال ۱۸۳۰، وقتی ۲۱ ساله بود از آنجا فارغ التحصیل شد. در همین کالج بود که با ویلیام تاگری^{۴۳}، جیمز اسپدینگ^{۴۴} و

۴۰ — نگارنده این سطور از سه محقق عالیمقام معاصر نام می‌برد که در راه شناخت سیمای راستین خیام شاعر، تلاش ستودنی کرده‌اند. این سه تن عبارتند از:

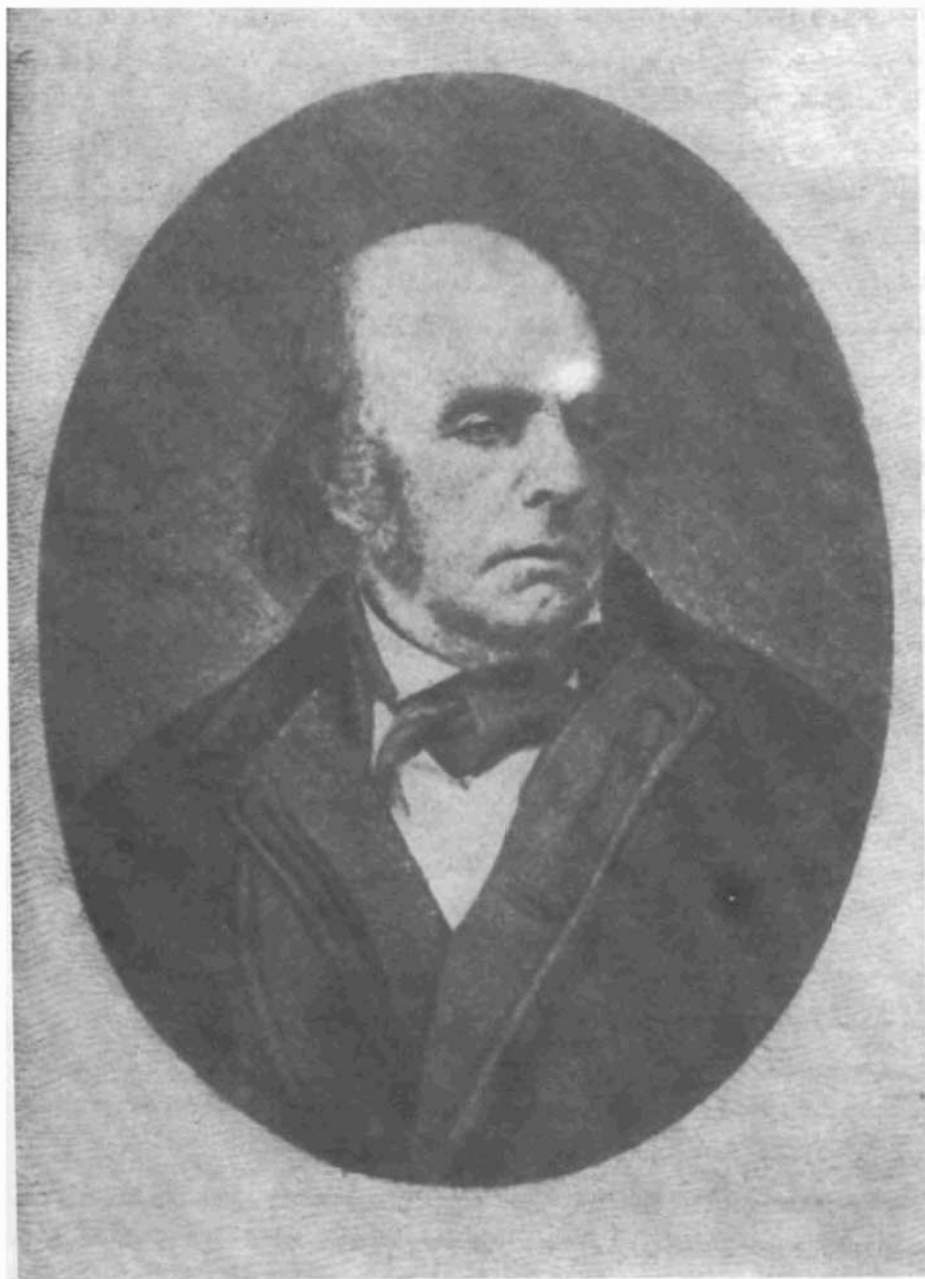
- ۱ — صادق هدایت که در سال ۱۳۱۳ شمسی کتاب خود را منتشر کرد
- ۲ — محمدعلی فروغی که با همکاری قاسم غنی کتاب رباعیات خیام را در سال ۱۳۲۰ پایان برد
- ۳ — علی دشتی که نخستین چاپ کتاب همی با خیام را در سال ۱۳۲۵ شمسی انتشار داد

41 — Edward Fitzgerald

42 — Bredfield, near Woodbridge, Suffolk.

۴۳ — بیرامون ویلیام تاگری و دوران زندگی او، رجوع شود بمقاله پلوه بازار در جلد دوم از کتاب سیری در بزرگترین کتابهای جهان.

۴۴ — جیمز اسپدینگ (James Spedding 1808-1881) نویسنده دانشمندی است که شهرت خود را مدیون دو کتاب است: یکی آثار سرفرانسیس بیکن در هفت جلد، و دیگری کتاب زندگی و دوران بیکن که در سال ۱۸۷۸، سه سال پیش از مرگش به پایان برد.



ادوارد فیتز جرالده (۱۸۸۴-۱۸۰۹) ادیب و شاعر محبوب و گوشه‌گیر انگلیسی که با ترجمه قریب یکصد رباعی خیاه نیشابوری، در شمار مردان نامور گیتی درآمد و پایگاه معنویتش تا بدانجا رسید که لرد آلفرد تینیسون، ملک‌الشعرا دربار انگلستان، در یکی از مجموعه‌های اشعارش زیر عنوان *Tiresias and Other Poems* با سرودن چکامه‌ای غرورانگیز با نام *فیتز پیر Old Fitz* ویرا مورد ستایش بسیار قرار داده است. امروز در سراسر گیتی، هر جا نام خیام شاعر بسر زبان جاری شود، نام فیتز جرالده نیز به دنبال آن می‌آید.

آلفرد تینسون^{۴۵} آشنا شد و این سه تن، بعدها، در شمار ناموران انگلستان در آمدند. از آنجا که پدرش زندگی مرفهی داشت، پسر نیز حیات آرام و دلخواه و بی‌مسئولیتی را آغاز کرد. در وودبریج در مقام یک نجیب‌زاده قابل احترام، اوقات خود را به مطالعه، آموختن موسیقی، ورزش قایقرانی و مکانسه می‌گذراند. از جمله یارانی که با آنها نامه‌نگاری می‌کرد، لرد آلفرد تینسون شاعر و سوماس کارلایل تاریخ‌نویس^{۴۶} بود که پیوستگی خود را با آنان تا پایان زندگی حفظ کرد. در نوامبر سال ۱۸۵۶، ادوارد که به‌آستانه پنجاه سالگی می‌رسید، با لوسی بارتن، دختر برنارد بارتن^{۴۷}، شاعر انگلیسی ازدواج کرد و پنداشت که می‌تواند در پناه مهر و مصاحبت او دنیای تنها و بی‌فروغ خود را روشنی بخشد اما بزودی متوجه شد که ادامه زندگی با او غیرممکن است و به‌همین سبب، کوتاه‌زمانی بعد، آندو از هم جدا شدند — و ادوارد تا پایان عمر دیگر بگرد ازدواج نگشت.^{۴۸}

ادوارد فیتزجرالد در سالهائی که عمر خویش را به مطالعه و تفریح می‌گذراند، گاهی مطالبی می‌نوشت و پاره‌ای اوقات، به ترجمه آثار منثور و منظوم کالدرون، شاعر و درام‌نویس قرن هفده اسپانیا، می‌پرداخت.^{۴۹} در چهل‌ودو سالگی، در سال ۱۸۵۱، کتاب کوچکی منتشر کرد زیر عنوان یوفرانور متضمن خاطرات دوران تحصیلی در کمبریج که نامی از مصنف بروی آن نبود. این کتاب به‌چاپ دوم و سوم هم رسید و در هر چاپ، تغییراتی تازه در آن دیده شد، با اینحال نویسنده اثر رجحان می‌داد که در گمنامی باقی بماند.^{۵۰}

دو سال پس از انتشار یوفرانور، کتاب دیگری منتشر کرد مستضمن شش نمایشنامه از کالدرون، شاعر و درام‌نویس اسپانیائی — و پس از این تاریخ بود که توجهش متوجه شرق شد و همین توجه سرآغاز دگرگونی بزرگ در جهان تفکرات حکیم عمر خیام نیشابوری بشمار می‌آید.^{۵۱}

۴۵ — لرد آلفرد تینسون (1809-1892) Lord Alfred Tennyson ملک الشعرای دربار ملکه ویکتوریا، از شاعران بنام انگلیسی است که در تاریخ شاعران غزلسرا (بزمی) مقام بسیار والایی یافته است. ارادت تینسون به فیتزجرالد بعدی بود که بیاد دوران آشنائی با او چکامه‌ای سروده است.

۴۶ — پیرامون زندگانی توماس کارلایل و تاریخ مشهور او زیر عنوان تاریخ انقلاب فرانسه، رجوع شود به جلد دوم سهری در بزرگترین کتابهای جهان

47 - Lucy Barton, daughter of Barton, English poet (1784-1849)

۴۸ — لوسی بارتن خود مؤلف کتابی است پیرامون زندگانی و اشعار و نامه‌های پدرش که در آن دیباچه‌ای هست مستند بقلم شوهرش ادوارد فیتزجرالد.

49 - Pedro Calderon de la Barca (1600-1681) Early Spanish dramatist.

۵۰ — یوفرانور *Euphranor* که شاید بتوان آنرا پیام شفاهی ترجمه کرد، متضمن خاطرات دوران تحصیل شاعر است و در آن اشاراتی به یارانی رفته است که در دانشکده، با آسودگی خیال، به کسب معرفت اشتغال داشتند. ارزش این منظومه در اینست که یادنامه دوران نوجوانی او و مشاهیر دیگری چون تینسون و تاقری است.

۵۱ — نکته جالبی که در ارتباط فیتزجرالد با زبان و ادب فارسی نهفته است و شرح حال نویسان به آن اشاره کرده‌اند اینست که پدر فیتزجرالد، جان پارسل *John Purcell* ایرلندی بود و در جوانی با دختری ازدواج کرد بنام میس فرانسیس فیتزجرالد که دختر یک سرشناس خاک ایرلند بود و به‌همین سبب جان پارسل، بعد از زناشویی، نام خانوادگی همسر را نیز به نام خود اضافه کرد. ادوارد فیتزجرالد، به‌اسراند تعلق خاطر داشت و باغزور، پدر یا مادر خویش را یک ارین *Erin* (یعنی زاده ایرلند) می‌خواند. وقتی به‌واژه ایران *Iran* برخورد کرد، از نظر لغوی تشابهی بین ارین و ایران دید و همین نکته، نخستین گام از ایجاد رابطه معنوی بین او و زبان فارسی شد. ادوارد این نکته را بعدها با دوست خویش ادوارد — بی — کاول *Edward B. Cowell* که عامل آشنائی او با خیام بود در میان گذاشت و با اعتقاد می‌گفت که این دو

در فاصله بین دو نشریه، یعنی منظومه یوفرانور و شش نمایشنامه از کالدرون، فیتزجرالد کتابی در دست انتشار قرار داد زیر عنوان پولونویوس^{۵۲} که سال انتشارش ۱۸۵۲ میلادی بود و مجموعه‌ای بود از گفته‌ها و شنیده‌ها. نویسنده با قلم شیوایی که تاثیر نثر نوابی چون فرانسس بیکن و ساموئل جانسون در آن مشهود است، هر نکته زیبا و اندیشمندانه‌ای را که در کتابی خوانده و بنظرش جالب آمده بود، در این مجموعه گردآورده است. از آنجمله است حکایاتی از مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، که زیر نام «جلال‌الدین رومی» با ترجمه شخصی بنام ردهاوس^{۵۳} آورده است.

فیتزجرالد، در سالهایی که در کمبریج درس می‌خواند، دوستی یافته بود بنام ادوارد کاول. کاول به ادب و فلسفه شرق دلبستگی بیحدی داشت و از اینرو، از سالهای جوانی، به آموختن زبان فارسی پرداخته بود. دیدار مکرر کاول و فیتزجرالد، نجیب‌زاده اهل سافوک را واداشت تا علاوه بر چند زبان جنوب اروپا، زبان فارسی را نیز بیاموزد. بروایتی، کاول که به غزلیات حافظ سخت دلبسته بود، در دوران اقامت خویش در کلکته به نسخه‌ای از مجموعه رباعیات خیام دست یافت و چون نحوه تفکر شاعر فارسی زبسان را بسا تسمیلات دوست خویش فیتزجرالد نزدیک دید، دیوان مزبور را برای وی فرستاد. فیتزجرالد آنرا دریافت داشت و دیگر از آن جدا نگشت.

برگردان رباعیات به انگلیسی، با کندی بسیار صورت می‌گرفت و شاعر دلباخته که می‌کوشید اصالت کلام و اندیشه خیام را حفظ کند، مرتب در آن دست می‌برد. وی از مطالعه و ترجمه آثار شیخ عبدالرحمن جامی، شاعر بزرگ قرن نهم ایران نیز غافل نمانده بود و بسیار مواقع، به ترجمه منظوم سالامان و افسال نیز می‌پرداخت. سرانجام در تابستان سال ۱۸۵۸، ادوارد فیتزجرالد، نسخه خطی ترجمه رباعیات را نزد دوست خود آقای کواریج^{۵۴} برد و از او خواست تا این مجموعه را بدون ذکر نام مترجم به چاپ رساند. کواریج آنرا در دوست نسخه به بهای پنج شیلینگ هر جلد طبع و منتشر کرد و عدم اقبال مردم از این مجموعه بحدی بود که کسوته زمانی بعد، کتابها در کتابخانه آقای کواریج جزو کتب حراج، به بهای یک پنی هر نسخه به فروش رفت^{۵۵}. این مجموعه متضمن هفتاد و چهار رباعی از رباعیات خیام نیشابوری بود. در میان کسانی که این کتاب را به بهای ناچیز یک پنی خریدند، افرادی چون دانته گاسبریل - روسه‌سی^{۵۶}.

→
واژه از یک ریشه‌اند و بعد صورت در آمده‌اند. (رجوع کنید به مقدمه جامع کتاب رباعیات عمرخام چاپ نیویورک بوسیه Barce and Hopkins سال ۱۹۱۷)

52 - *Polonius*

53 - *Mr. Redhouse.*

54 - *Mr. Quaritch*

۵۵ - تاسف فیتزجرالد از این نبود که نتیجه شور و شوق و رنج او به بدر رفته است بلکه از اینرو اندوهگین بود که کتاب بروی دست ناشر باقی مانده و او زمانی از این طریق متحمل شده است. فیتزجرالد بر دوست ناشر خود اراج بسیار می‌نهاد و ظاهراً این جزوه را بعنوان «هدیه» مترجم نافلس» به ناشر اهداء کرده بود.

56 - *Dante Gabriel Rossetti, poet and painter (1828-1882)*

سویز برن^{۵۷}، سرریچارد برن^{۵۸} و ویلیام سیمپسون^{۵۹} بودند که هر یک در جهان ادب و هنر مقام والاتی داشتند. اینان جملگی به یک حقیقت معترف بودند و آن اینکه این بندهای چهار مصراعی که به زبان فارسی رباعی خوانده می‌شوند و بانحوهٔ فکر و نوع شعر زبان انگلیسی شباهتی ندارند دلنشین و روحنواز و خیال‌انگیزند و با اینکه بدرستی نمی‌دانستند مترجم کیست و آیا او دخل و تصرفی در متن شعر کرده است، معتقد بودند هر یک از آن رباعی در نوع خود شاهکاری است.

فیتزجرالد، با آن افتادگی و فروتنی که در خویش داشت، هرگز زبان به خود ستائی خویش نگشود اما خوشنود بود از اینکه سرانجام رنج او به‌مدر نرفته است. در سال ۱۸۶۸، یعنی دهسال پس از چاپ نخست رباعیات، دومین چاپ آن، با تجدید نظر و عدهٔ بیشتری رباعی، بوسیله آقای کوارایج طبع شد و اینبار تعداد نسخه‌های چاپ‌شده براتب بیش از دفعهٔ نخستین بود.

انتشار این مجموعه سروصدا و هیجانی در بین مردم انگلیس بر انگیخت. پیوستن به مکتب خیام، چیزی بود شبیه به پیوستن به فرقهٔ فراماسون‌ها. دوستداران شعر و تفکر او، بهم خوش آمد می‌گفتند و کلام او را، از زبان فیتزجرالد، از بر می‌خواندند.

مجموعه بزودی در آمریکا نیز به طبع رسید و اندیشمندان آزاداندیش، نسخه‌هایی را که از انگلستان خریداری کرده بودند یا در خود آمریکا بدست آورده بودند، بعنوان ارمغانی ارزنده برای یکدیگر می‌فرستادند. با اینکه در آن سالها انتشار مجدد یک کتاب مدتی نسبتاً طولانی لازم داشت، رباعیات عمر خیام با ترجمهٔ فیتزجرالد به‌زیر چاپ تازه رفت و در انگلستان، این چاپ نو، با تغییرات تازهٔ مترجم، در سال ۱۸۷۲ و دو سال بعد، چاپ چهارم منتشر شد. در تمام این دوران، فیتزجرالد به روی رباعیات خیام تفکر می‌کرد و تغییرات تازه‌ای در متون رباعیات خویش بعمل می‌آورد.^{۶۰} در این زمان، برگردان کامل سالامان و اہسال سرودهٔ جامی که ترجمهٔ آن در سال ۱۸۵۶ آغاز شده بود به‌پایان رسید و انتشار یافت.

فیتزجرالد، شاعر ارجمند انگلیسی و مترجم و شناسانندهٔ تفکرات خیام، در سفری که به‌شهر مرتن واقع در ناحیهٔ نورفوک کرد، از پای در افتاد و بدرود زندگی گفت. آروز، روز ۱۴ ماه ژوئن سال ۱۸۸۲ میلادی بود و وی تازه به‌هفتاد و دومین بهار زندگی خویش پای نهاده بود.

نتیجهٔ ذوق‌آزمایی و خدمت پر ارج ادوارد فیتزجرالد در بازشناخت سیمای خیام نیشابوری، تأثیری عجیب و

57 - Algernon Charles Swinburne, poet (1837-1909)

58 - Sir Richard Francis Burton, explorer and writer (1821-1890)

59 - William Simpson, the accomplished artist of «Illustrated London News»

۶۰ - گروهی از محققان عقیده دارند که سروده‌های فیتزجرالد در چاپ اول و دوم، دنوازتر و شورانگیزتر از چاپ سوم و چهارم است و دلیل این امر جز این نیست که شاعر انگلیسی در چاپهای بعدی کوشیده اصالت ترجمه را بیشتر حفظ کند و کلام خود را به‌شهر خیام نزدیکتر سازد. بطور کلی، کسانی که در اشعار فیتزجرالد دقیق می‌شوند و آنها را بارباعی‌های خیام مقایسه می‌کنند، متوجه می‌شوند که شاعر انگلیسی دو مصرع آخر رباعی را، که در حقیقت جلوه‌گاه اندیشهٔ خیام است، مورد توجه قرار داده و نتیجه‌ای را که شاعر فیلسوف ایرانی ارائه داده، در ترجمهٔ خود متعکس ساخته است. یک توجه مختصر بر رباعیانی که در این مجموعه به فارسی برگردان شده، این واقعیت را به‌ثبوت می‌رساند.

باورنکردنی داشت. ماجرای شهرت خیام شاعر و ارج و منزلت او در جهان از همین زمان آغاز می‌شود: از وقتی دنیا، از طریق ترجمه فیتزجرالد، متوجه خیام شد، نزدیک به دوهزار کتاب و رساله و مقاله درباره او انتشار یافت. بگفته محققان و دانش‌پژوهان، خیام ۳۲ بار به زبان انگلیسی، ۱۶ بار به زبان فرانسه، ۱۱ بار به زبان اردو ۱۲ بار به زبان آلمانی، ۸ بار به زبان عربی، ۵ بار به زبان ایتالیایی، ۴ بار به زبان ترکی، ۴ بار به زبان روسی، ۲ بار به زبان دانمارکی، ۲ بار سوئدی و ۲ بار ارمنی ترجمه شده است و از ترجمه فیتزجرالد شاید نزدیک به ۲۰۰ چاپ انتشار یافته است.^{۶۱}

با این پندار، که شاید بعد از کتاب مقدس، هیچ کتابی در جهان باندازه رباعیات عمر خیام نیشابوری انظار جهانیان را به خود مشغول نکرده است، شایسته است از خودبیرسیم که چرا ترجمه فیتزجرالد در عالم اینهمه شور و هیجان برانگیخت و آیا این افسون اندیشه خیام است که مردم جهان را، نسل بعد از نسل، مسحور خویش می‌کند یا سحر کلام فیتزجرالد است که هر آشنا به زبان انگلیسی را تحت تأثیر و جذبۀ خود قرار می‌دهد؟

پاسخ اینست که هر دو.

در تفکرات خیام تردید نیست. نگاه پژوهشگرانه او بر عالم هستی، پرسشهای ناسامدانه او از آفریننده و گرداننده این جهان خلقت، شکوه‌های دردآلود او از اینکه اسیر جبر سرنوشت است و می‌داند که روز بازخواست باید جواب پس بدهد، عدم اعتماد او به‌دمی که فرو می‌برد و نمی‌داند که بار دیگر برمی‌آورد یا نه، اطمینان او به اینکه هر گلی که پژمرد دیگر نخواهد شکفت و فداکردن نقد امروز به فردای نسبه کار بیپوده‌ای است، سرگشتگی بین دو عدم و رنج اندیشمندان و آزادگان و خلاصه نتیجه‌گیری از اینکه چون کسی در این دهر مقیم جاوید نخواهد بود پس زیستن بی‌می و مشوق خطائی است عظیم، همه فریادهای رنج‌آلود متفکران جهان است و این پرسشها و سرگشتیها متعلق به یک دوره یا یک نسل نیست و این خاصیت وجودی انسانهاست که بیندیشند و در این دریای متلاطم اندیشه، راه به‌جائی نبرند.

اما سحر کلام فیتزجرالد نیز در بین است.

پیش از این شاعر انگلیسی، خاورشناسان دیگری بوده‌اند که شیفته سخنهای فیلسوفانه خیام بوده‌اند. کریستن سن، ژوکوفسکی، دکتر روزن، ادوارد هرون آلن و پی‌یر پاسگال از آنجمله شرق‌شناسانی بوده‌اند که به ترجمه رباعیات خیام همت گماشتند، و حتی کتابهای تحقیقی نیز درباره زندگی و مشرب خیام و تشخیص رباعیات اصیل از ناصیل به‌رشته تحریر آورده‌اند اما خدمت فیتزجرالد، به‌دلیلی روشن، مجزا از دیگرانست: او بدون هر نوع شبهه، یک شاعر بزرگ بود. با شیوایی و بلاغت زبان انگلیسی آشنائی کامل داشت. رموز سخنوری را نیک می‌دانست و بر موسیقی کلام مسلط بود. شعر او شعر است، شعر روان و زیبا، با صنعت لفظ، که ظاهراً آنرا از استاد خویش توماس کارلایل آموخته است.

۶۱ - این ارقام به‌نقل از گفته شادروان سعید نفیسی و از کتاب *دمی* با خیام نقل شده و مؤلف این کتاب هنوز به‌ارقامی دست نیافته است که بتواند اصالت آنها را تأیید کند و یا آخرین آمار را در اختیار خواننده این‌طور قرار دهد. نسخه‌های متعدد خیام به زبان انگلیسی که در اختیار نویسنده این‌طور هست، هیچکدام متضمن ارقامی نیست تا در اینجا نقل شود، اما از مجموعه دیباچه‌ها و شرح و تفسیرها می‌توان پنداشت که سروده فیتزجرالد عالمگیر بوده و تقریباً به‌همه زبانهای عالم ترجمه شده است.

فیتزجرالد، زیبایی و شیوایی شعر را فدای اصالت ترجمه نکرده، است. اگر می‌خواست دقیقاً یک رباعی خیام را به یک بند چهار مصرع‌ای انگلیسی، با همان ویژگی‌های رباعی، برگردان کند، شعر خاصیت شعری خود را از دست می‌داد و ترجمه‌ای منشور می‌شد، آنوقت این ترجمه منشور هرگز دنیا را تسخیر نمی‌کرد.

یک عامل دیگر نیز در این موفقیت مؤثر بود. رباعی نوعی شعر چهارمصرع‌ای است که در عین کوتاهی، بیانگر اندیشه‌ای است. با مصرع نخست، فکری را آغاز می‌کند و با مصرع چهارم از آن فکر نتیجه می‌گیرد. این نوع شعر در زبان انگلیسی تازگی داشت و بهمین سبب هم، واژه رباعی در ادبیات انگلیسی متداول گشت و منحصرأ به شعرهای عمر خیام نیشابوری اطلاق شد.

فیتزجرالد، بهنگام ترجمه و سرودن رباعیات خیام به زبان انگلیسی، دو نسخه از رباعیات شاعر نیشابور در دست داشت: یکی نسخه خطی کتابخانه بودلیان در دانشگاه اکسفورد، متضمن ۱۵۷ رباعی که بسال ۸۶۵ هجری قمری در شیراز کتابت یافته و اینزمان حدود سه قرن از سال درگذشت خیام می‌گذشته و دیگری دستنوشته‌ای از کتابخانه بزرگ شهر کلکته، متضمن ۵۱۶ رباعی، که بوسیله ادوارد کاول در اختیار وی قرار گرفته بود.

شاعر و محقق انگلیسی، طی مدت بیست سال، از میان انبوه رباعی که بگفته هدایت:

اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، بمضمونهای گوناگون و بموضوعهای قدیم و جدید برمی‌خوریم، بطوریکه اگر یکفتر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد، قادر به گفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افسیونی، بسنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی و وافوری و....

مغشوش و آشفته بود، یکصدویک رباعی اصیل را برگزید و سپس آنها را بگونه‌ای ردیف ساخت که برای خواننده تداوم منطقی داشته باشد.^{۶۲}

فیتزجرالد نخستین رباعی خود را چنین آورد:

Wake! For the Sun who scatter'd into flight
The Stars before him from the Field of Night,
Drives Night along with them from Heav'n, and strikes
The Sultan's Turret with a Shaft of Light.⁶³

که برگردان آن به فارسی چنین است:

دیده بگشا! زیرا خورشید که اختران را

۶۲ - با وجود ذوق بسیار، شاعر انگلیسی در داوری خویش در انتخاب رباعیات اصیل، از خطا بدور نماند و تعدادی رباعی برای ترجمه برگزید که سروده خیام نیست و از شیوه فکر و فلسفه او بدور است. توضیح در این مورد در صفحات بعدی آمده است.

۶۳ - چاپ چهارم رباعیات بسال ۱۸۷۹، از کتاب رباعیات عمر خیام و دیگر اشعار فارسی - چاپ اوری من - صفحه ۱۶

پیشاپیش خود در مزرع شب به گریز واداشته
شب را نیز با آنان از آسمان بیرون رانده
و با پیکان نور، باروی سلطان را مسخر کرده است.

این رباعی، که سرآغاز سخن اوست، سروده خیام نیست، بلکه اقتباسی است از این رباعی مشکوک:
خورشید کمند صبح بر بام افکند کیخسرو روز، باده در جام افکند
می خور که منادی سحرگه خیزان آوازه اشربوا در ایام افکند^{۶۴}
و آنگاه شاعر انگلیسی اندیشه خیام گونه خویش را چنین دنبال می‌کند:

سپیده‌دمان در خواب بودم که ندانی از میخانه به گوشم آمد که بر خیزید و جامها را پر کنید، پیش
از آنکه باده عمرتان درون پیاله بخشکد و چون لب بر لب ساغر نهادم، بهنجوی گفت بنوش تا
جان در تن داری زیرا اگر از این سرای ناپایدار رفتی، دیگر باره باز نخواهی گشت.
و آنگاه از بهار و گل و بلبل سخن بهمیان می‌آورد و این راز اندوهبار را آشکار می‌کند که دست
ستمگر روزگار بسیار نازقدان و سیمتتان را بدامان خاک کشانده و آنگاه از خاک ایشان،
گل‌های تازه رویانده است.

از صباوت و قیل و قال مدرسه و تلاش بیحاصل عمر سخنها می‌راند و گاهی بر آسمان می‌تازد و
زمانی ناله سر می‌دهد که اسیر دست تقدیریم و چون مهره‌های شطرنج بر نطع وجود ایفاگر
نقش ناخواسته‌ایم و چاره‌ای جز قبول این مشیت نداریم.

سپس سروکارش به کارگاه کوزه‌گران می‌افتد و کوزه‌ساز بی‌شفقت را می‌بیند که بی‌محابا
مشت بر خاک مرطوب می‌کوبد غافل از اینکه ایسان خود روزگاری سرودست و سینه
سرویکرانی بوده‌اند و کوزه‌ها جملگی زبان می‌گشایند و با بی‌زبانی راز دهنشتاک مرگ و فنا
را باز می‌گویند.

سرانجام شاعر سرگشته و آشفته حال درمی‌یابد که جوانی چون آفتاب پائیزی سپری گشته و
طرفی از این حیات بر نبسته و زمان آن فرا رسیده است که خود دامن از حیات برچیند و درون
گور سردو تاریک مکان گیرد.

سروده‌های خود را با این رباعی پایان می‌بخشد:

And when Yourself with silver Foot shall Pass
Among the Guests Star-scatter'd on the Grass,
And in your joyous errand reach the spot
Where I made One - turn down an empty Glass!^{۶۵}

۶۴ - این رباعی در هیچیک از سه مرجعی که اساس این پژوهشنامه است، یعنی نسخ هدایت، فروغی و دشتی نیست. مضمون تقلیدی است
ناشیانه از خیام بدون شیوایی کلام او.

۶۵ - رباعی ۱۱۰ از رهاهات خیام ترجمه فهترچرالده - رباعیات عمر خیام انگلیسی - چاپ اوری من صفحه ۳۷. این رباعی در آخرین چاپ
با مختصر تغییری آمده است.

که برگردان فارسی آن چنین است:

و وقتی که تو خود با پای سیمین،

بروی چمن در میان رهگذران چون ستاره پراکنده می‌گذاری،

و در این رهسپری شادی‌انگیز خود به‌ممکانی رسیدی

که گور من در آنجاست، جامی نگوئسار کن!

و شاعر با این رباعی غم‌انگیز با خواننده‌ی خویش بدرود می‌گوید و دم از سخن گفتن باز می‌بندد. این رباعی

فیتزجرالد، برگردانی است بگونه‌ای دیگر از این رباعی منسوب به‌شاعر نیشابور:

یاران به موافقت چو دیدار کنید باید که ز دوست یاد بسیار کنید

چون بساده‌ خوشگوار نوشید بهم نوبت چو به ما رسد نگوئسار کنید^{۶۶}

از میان یکصدوده رباعی فیتزجرالد، تعداد ۴۰ رباعی هست که مضمون آنها با کلام خیام بسیار نزدیک است.

تطبیق متن ترجمه با اصل نشان می‌دهد که شاعر انگلیسی، اصول فکر خیام را گرفته و با برداشتی متفاوت،

شعر را عرضه داشته است. گاهی مضمون بسیار نزدیک است و حتی میتوان پنداشت که کلام یکی است اما در

عده‌ای دیگر سایه‌ایست از فکر شاعر نیشابور. در این رباعیات منتخب، بیت آخر همان سخن خیام است اما

بیت آغاز متفاوت است. همین تحقیق و تدقیق و تطبیق، نشان می‌دهد که فیتزجرالد در کار خود اصالت داشته و

برخلاف آنچه شایع است و درباره‌اش گفته‌اند، از اندیشه و فلسفه و کلام خیام عدول نکرده است.

رباعیات منتخب بر منوال متن انگلیسی است:

And, as the Cock crew, those who stood before

The Tavern shouted – «Open then the Door!

You know how little while we have to stay,

And, once departed, may return no more.»^{۶۷}

که برگردان فارسی آن چنین است:

و همینکه خروس آوای خویش را سر داد،

آنانکه بر در میکده ایستاده بودند، فریاد برداشتند:

«در را بگشا، که بسیار جای درنگ نیست،

زانکه آنها که گذشتند، چه بسا دیگر بار باز نگردند.»

۶۶ – هدایت، صفحه ۹۴، فروغی و دشتی این رباعی را نیاورده‌اند.

۶۷ – رباعی شماره ۳ از ترجمه فیتزجرالد.

و این مضمون الهامی است از این رباعی شاعر نیشابور:

نرمک نرمک باده ده و چنگ نواز
وانها که شدند کس نمی آید باز^{۶۸}

وقت سحر است خیز ای مایه ناز
کانهها که بجایند نیابند دراز

و شاید این رباعی مشکوک خیام:

ما و می و کوی می فروش ایساقی
بگذر ز حدیث درد و نوش ایساقی^{۶۹}

هنگام صبح است و خروش ایساقی
چه جای صلاح است، خموش ایساقی

و شاید این رباعی خیام که در جای دیگر نیز آمده است:

کای رند خراباتی دیوانه ما
زان پیش که پر کنند پیمانۀ ما^{۷۰}

آمد سحری ندا ز میخانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانۀ ز می

و شاید هم هر سه مضمون در ذهن شاعر انگلیسی بهم آمیخته شده است.

Whether at Naishapur or Babylon,
Whther the Cup with sweet or bitter run,
The Wine of Life Keeps oozing drop by drop,
The Leaves of Life keep falling one by one.⁷¹

معنی فارسی:

خواه در نیشابور و خواه در بابل
خواه پیمانۀ لبریز از مایع شیرین باشد خواه تلخ
باده زندگی قطره به قطره از آن نشت می کند،
و برگ حیات یک به یک از آن فرو می ریزد.

که اقتباسی است از این رباعی خیام:

پیمانۀ که پر شود چه شیرین و چه تلخ
از سلخ به غره آید از غره به سلخ^{۷۲}

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی

۶۸ - هدایت صفحه ۱۰۵ (نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز - کانهها که بجایند نیابند بسی) - فروغی صفحه ۹۹ (نرمک نرمک باده خور و

چنگ نواز - کانهها که بجایند نیابند بسی) - دشتی صفحه ۲۷۴

۶۹ - در هیچیک از نسخ هدایت و فروغی و دشتی نیست.

۷۰ - هیچیک از سه محقق، این رباعی را در مجموعه خویش نیاورده است شاید بخاطر اینکه از آن رایجۀ تصوف برمی خیزد و اندیشه حافظ و مولانا را بیاد خواننده می آورد.

۷۱ - رباعی شماره هشت از ترجمۀ فینزجرالد

۷۲ - هدایت صفحه ۹۹ - فروغی صفحه ۸۴ (چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ - پیمانۀ چو پر شود چه بغداد و چه بلخ) دشتی صفحه

A Book of Verses underneath the Bough,
A Jug of Wine, a Loaf of Bread – and Thou
Beside me singing in the Wilderness -
Oh, Wilderness were Paradise enow!⁷³

با دیوانی از شعر در زیر شاخساری
مینائی از شراب، قرصی از نان و تو
در کنار من نغمه خوان در مرغزاری،
آه که این مرغزار فردوس برین من می بود.

شاعر انگلیسی این رباعی را با الهام از این اندیشهٔ خیام سروده است:

تنگی می لعل خواهم و دیوانی سد رمقی باشد و قرص نانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی عیشی است که نیست درخور سلطانی^{۷۳}

Some for the Glories of this World; and some
Sigh for the Prophet's Paradise to come;
Ah, take the Cash, and let the Credit go
Nor heed the rumble of a distant Drum!⁷⁵

جمعی برای جلال این دنیا آه بر لب دارند،
و گروهی برای بهشت پیامبر که در جهان دیگر است.
هان! این نقد را بستان و آن نسیه بگذار،
و بر این آوای دهل دور دست دل شادمان مدار.

که ترجمه‌ایست از این رباعی خیام:

گویند کسان بهشت با حور خوش است من می‌گویم که آب انگور خوش است
این نقدبگیر و دست از آن نسیه بدار کاواز دهل شنیدن از دور خوش است^{۷۴}

Were it not Folly, Spider-like to spin
The Thread of present Life away to win -
What? for ourselves, who know not if we shall

۷۳ - رباعی شماره ۱۲ از ترجمه فیتزجرالد
۷۴ - هدایت صفحه ۱۰۰ (از رباعیات مشکوک - خوشتر بود آن ز ملک سلطانی) فروغی صفحه ۱۱۴ (گر دست دهد ز مغز گندم نانی - وزمی
دومنی ز گوسفندی رانی - با لاله رخی و گوشهٔ بستانی - عیشی بود آن نه حد هر سلطانی) دشتی صفحه ۲۹۶ (جزو رباعیات مشکوک -
گر دست دهد ز مغز گندم نانی - وزمی دومنی ز گوسفندی رانی - با لاله رخی نشسته در بستانی - عیشی بود آن نه حد هر سلطانی)
۷۵ - رباعی شماره ۱۳ از ترجمهٔ فیتزجرالد.
۷۶ - هدایت صفحه ۹۸ - رباعیات مشکوک (گویند بهشت عدن با حور خوشست - من می‌گویم که آب انگور خوش است - این نقد بگیر و
دست از آن نسیه بدار - کاواز دهل برادر از دور خوش است) فروغی صفحه ۸۱ - دشتی ندارد.

Breathe out the very Breath we now breath in!⁷⁷

که برگردان آن به فارسی چنین است:

آیا این ابلهی نیست اینکه عنکبوت سان،
تارهای این زندگی را بهم بیافیم که چه شود؟
مائی که خود نمی‌دانیم این دمی را که فرو می‌بریم،
بار دیگر بر خواهیم آورد یا نه.

و ترجمه‌ایست نزدیک از این رباعی اصیل خیام نیشابوری:

تا کی غم آن خورم که دارم یانه وین عمر به خوشدلی گذارم یانه
در ده قدح باده که معلوم نیست کاین دم که فرو برم برآرم یانه^{۷۸}

The Wordly Hope Men set their Hearts upon
Turns Ashes—or it prospers; and anon,
Like Snow upon the Desert's dusty Face
Lighting a little Hour or two—was gone.⁷⁹

با این برگردان به زبان فارسی:

امید دنیائی که انسانها بر آن دل می‌بندند،
خاکستر می‌شود و یا ثمر می‌دهد — و در یکدم
مانند برفی بر چهره غبارآلود بیابان،
یکی دو ساعت کوتاه می‌تابد و سپس نابود می‌گردد.

که اقتباسی است از این رباعی خیام:

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وانگاه برآن سبزه شبی چون شبنم بنشسته و بامداد برخاسته گیر^{۸۰}

Think, in this batter'd Carvanserai
Whose Portals are alternate Night and Day,
How Sultan after Sultan with his pomp
Abode his destin'd Hour, and went his way⁸¹.

۷۷ — رباعی شماره ۱۴ از ترجمه فیتزجرالد. این رباعی در چاپ اول نبود و در چاپ چهارم نیز نیامده است.

۷۸ — هدایت صفحه ۱۱۰ (پرکن قدح باده) فروغی صفحه ۱۰۹ (پرکن قدح باده) دشنی صفحه ۲۸۴.

۷۹ — رباعی شماره ۱۷ از ترجمه فیتزجرالد. در چاپ چهارم رباعی شماره ۱۴

۸۰ — هدایت (ندارد) فروغی صفحه ۹۶ — دشنی (ندارد).

۸۱ — رباعی شماره ۱۸ از ترجمه فیتزجرالد چاپ دوم. در چاپ چهارم به شماره ۱۶ با مختصر تغییری آمده است.



اسرار ازل را نه تو دانستی و نه من
وین حلّ معمّا نه تو دانستی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

برگردان فارسی:

بیاندیش، در این کاروانسرای ویران،
 که دروازه‌های آن به‌تناوب یکی شب است و دیگری روز
 چه شهریارانی با همه حشمت خویش
 در ساعت مقدّر خودرحل اقامت افکندند و آنگاه بار سفر بستند.
 و این مضمون، ترجمه‌ایست از این رباعی شاعر اندیشمند نیشابور:
 این کهنه رباط را که عالم‌نام است و آرامگه ابلق صبح و شام است
 بزمی است که وامانده صد جمشید است قصری است ک تکیه‌گاه صد بهرام است^{۸۲}

**They Say the Lion and the Lizard Keep
 The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:
 And Bahram, that great Hunter – the Wild Ass
 Stamps o'er his Head but cannot break his Sleep.⁸³**

که برگردان فارسی آن چنین است:
 چنین روایت می‌کنند که قصرهائی را که جمشید در آنان شکوه بسیار داشت
 و پیمانها سر می‌کشید، اکنون شیر و سوسمار در آنها ماوی گرفته‌اند
 و بهرام، آن کماندار نامور،
 گورخری سم بر فرقیش نواخته، آنسان که دیده از خواب «گران» بر نمی‌گشاید.
 که الهامی است از این رباعی خیام:
 آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه‌آرام گرفت
 بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت^{۸۲}

**The Palace that to Heav'n his Pillars threw,
 And Kings the forehead on his threshold drew –
 I saw the Solitary Ringdove there,
 And "coo, coo, coo" She cried; and "Coo, coo, coo"⁸⁵."**

۸۲ – هدایت صفحه ۸۵ (گوریست که خوابگاه صد بهرام است) فروغی صفحه ۷۵ – دشتی صفحه ۲۷۷
 ۸۳ – رباعی شماره ۱۹ از ترجمه فیتزجرالد. در چاپ چهارم شماره ۱۸
 ۸۴ – هدایت صفحه ۸۶ (آن قصر که بهرام در او جام گرفت) فروغی صفحه ۷۲ – دشتی صفحه ۲۹۲ (جزو رباعیات مشکوک: آخر دیدی که گور بهرام گرفت)
 ۸۵ – رباعی شماره ۲۰ از ترجمه فیتزجرالد در چاپ دوم. در چاپهای بعدی بوسیله خود شاعر حذف شده است.

که معنی آن چنین است:

آن قصر که ستونهایش سر بسوی آسمان افراشته بود،
و شهان بر آستانش پیشانی می‌سائیدند،
دیدم که فاخته‌ای تنها آنجا نشسته
و بانگ می‌زد «کو کو کو، کو کو کو...»
که برگردانی است نزدیک از این رباعی اصیل خیام:

آن قصر که بر چرخ همی‌زد پهلو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بر درگه او شهان نهادندی رو
بنشسته همی‌گفت که کو کو کو کو^{۸۶}

Ah! my Belovéd, fill the Cup that clears
To - day of Past Regrets and future Fears -
To - morrow? - Why, To - morrow I may be
Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years⁸⁷.

که برگردان فارسی آن چنین است:

آه ای دلدار من، لبریز ساز جامی را
که در ایندم می‌شوید غم دیروز و بیم فردا را،
فردا؟ چگونه؟ چه بسا که فردا
من خویشتن در شمار رفتگان هفت‌هزار ساله باشم.
که ترجمه‌ایست از این رباعی اصیل خیام:

ایدوست بیا تا غم فردا نخوریم
فردا که از این دیرکهن درگذریم
وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم
با هفت هزار سالگان سر بسریم^{۸۸}

For some we loved, the loveliest and the best
That from his Vintage rolling Time has prest,
Have drunk their Cup a Round or two before,
And one by one crept silently to rest⁸⁹.

برگردان فارسی:

آنانرا که دوست داشتیم، محبوبترین و بهترینشان را

۸۶ - هدایت صفحه ۸۶ - فروغی صفحه ۱۰۸ - دشتی صفحه ۲۷۸

۸۷ - رباعی شماره ۲۱ از ترجمه فیتزجرالد در چاپ دوم.

۸۸ - هدایت صفحه ۱۰۸ (جزو رباعیات مشکوک) فروغی صفحه ۱۰۱ (فردا که از این دیرنفا درگذریم) دشتی صفحه ۲۸۵

۸۹ - رباعی شماره ۲۲ از ترجمه فیتزجرالد.

چرخ گردان حاصل انگورشان را درهم فشرد
 ساغر خویش را یکی دو دور پیش از ما نوشیدند
 و یک یک خاموش بسوی آرامگاه خود خزیدند.
 که الهامی است از این رباعی اصیل حکیم نیشابور:
 یاران موافق همه از دست شدند
 خوردم زیک شراب در مجلس عمر
 در پای اجل یکان یکان پست شدند
 دوری دو سه پیشتر زما مست شدند^{۹۰}

I sometimes think that never blows so red
 The Rose as where some buried Caesar bled;
 That every Hyacinth the Garden wears
 Dropt in her Lap from Some once lovely Head⁹¹.

که ترجمه اش چنین است:

پاره ای زمانها می اندیشم که سرخی گل سرخ
 از آن سبب است که خون قیصری در آنجا به خاک ریخته است
 و سنبللی که در بوستان می روید،
 قطره خونی است که از سر زیاروئی بر دامان آن چکیده است.
 و این موضوع الهامی است از این رباعی خیام:
 در هر دشتی که لاله زاری بوده است
 هر شاخ بنفشه کز زمین می روید
 از سرخی خون شهریار بی بوده است
 خالی است که بر رخ نگاری بوده است^{۹۲}

And this delightful Herb whoso living Green
 Fledges the River's Lip on which we Lean -
 Ah, lean upon it Lightly! for who knows
 From what once lovely Lip it springs unseen⁹³*

که معادل فارسی آن چنین است:

و این نبات طرب انگیز که سبزی پرطراوتش،
 از لب جوئی رسته است که بر آن آرمیده ایم،
 هان پای بر آن به آرامی بنه، زیرا چه کس می داند:

۹۰ - هدایت صفحه ۸۰ (بودیم به یک شراب) فروغی صفحه ۹۲ - دشتی (رباعیات مشکوک) ص ۲۹۳

۹۱ - رباعی شماره ۲۴ از ترجمه فیتزجرالد - چاپ چهارم شماره ۱۹

۹۲ - هدایت (ندارد) فروغی صفحه ۸۳ دشتی (ندارد)

۹۳ - رباعی شماره ۲۵ از ترجمه فیتزجرالد در چاپ دوم. در چاپ چهارم شماره ۲۰ با این تغییر **Reviving Herb**

که از لب کدام زیبایگری شکوفان گشته است؟

که برگردانی است از این رباعی سخنور نیشابور:

هر سبزه که بر کنار جوی رسته است گوئی ز لب فرشته‌خونی رسته است
 پا بر سر هر سبزه به‌خواری ننهی کان سبزه ز خاک لاله‌روئی رسته است^{۹۴}

Ah, make the most of what we yet may spend
 Before we too into the Dust Descend;
 Dust into Dust and under Dust, to lie,
 Sans Wine, Sans Song, Sans Singer and – Sans End⁹⁵;

با این ترجمه به‌زبان فارسی:

بیا از آنچه پس از این، امکان خرجمان هست سود بیشتر بریم
 پیش از آنکه ما نیز به‌زیر خاک مکان گیریم
 چون غبار به‌درون خاک، و به‌زیر خاک باید خفت،
 بی‌باده، بی‌نغمه، بی‌رامشگر – و بی‌فرجام.

که اقتباسی است از این رباعی خیام:

می‌خور که به‌زیر گل بسی خواهی خفت بی‌مونس و بی‌حریف و بی‌همدم و جفت
 زنهار به‌کس مگو تو این‌را ز نهفت هر لاله که پسر مرد نخواهد بشکفت^{۹۶}

Alike for those who for To-day prepare,
 And those that after some To-morrow stare,
 A Muezzin from the Tower of Darkness cries:
 "Fools! your Reward is neither Here nor There!"⁹⁷

که برگردان فارسی آن چنین است:

همسان بسوی آنانکه برای امروز زنده‌اند،
 و آن «جماعت» که دیده به‌فردائی دوخته‌اند
 مؤذنی از منارهٔ ظلمت، آوا برمی‌دارد که:

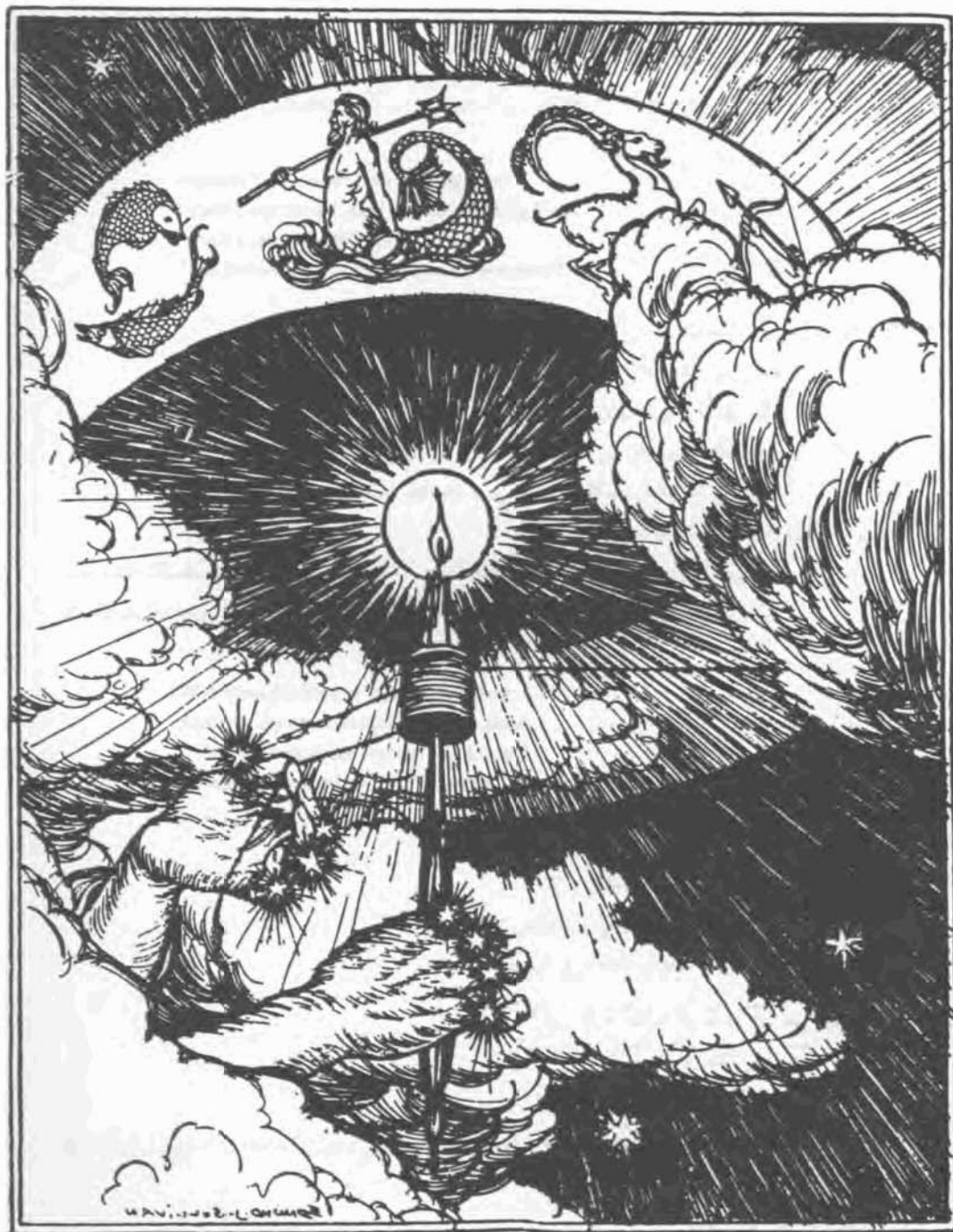
«ای جاهلان! اجر شما نه در اینجاست و نه در آنجا!»

۹۴ – هدایت – صفحه ۸۸ – فروغی ۸۳ – دشتی (ندارد)

۹۵ – رباعی شماره ۲۴ در چاپ چهارم از ترجمهٔ فیتزجرالد.

۹۶ – هدایت صفحه ۸۴، فروغی صفحه ۷۹ (در خواب بدم مرا خردمندی گفت – کز خواب کسی را گل شادی نشکفت – کاری چه کنی که با
 اجل باشد جفت – می‌خور که بزیر خاک می‌باید خفت) دشتی این رباعی را نیاورده است.

۹۷ – رباعی شماره ۲۵ از ترجمهٔ فیتزجرالد در چاپ چهارم



این چرخ فلک که ما در آن حیرانیم
فانوس خیال از آن مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس
ما چون صُوریم کاندراَن گردانیم
(نقاشی کار Edmund J. Sullivan نقاش آمریکائی)

که اقتباسی است از این رباعی خیام:

قومی متفکرند در مذهب و دین جمعی متحیرند در شک و یقین
ناگاه برآورد منادی زکمین کای بیخبران راه نه آنست و نه این^{۹۸}

Another Voice, when I am sleeping cries:

"The Flower should open with the Morning Skies."

And a retreating Whisper, as I wake -

"The Flower that once has blown for ever dies"⁹⁹.

که برابر فارسی آن اینست:

ندائی در آندم که به خواب رفته‌ام، به گوشم می‌آید که:
«گل بهنگام سپیده‌دمان دیده از خواب می‌گشاید»
و همینکه چشم باز می‌کنم، ناامیدانه در گوشم زمزمه می‌کند که:
«هر گلی که یکبار بشکفت، دیگر باره نخواهد شکفت.»

و این مضمون الهامی است از این رباعی خیام:

ساقی، گل و سبزه بس طربناک شده است دریاب که هفته دگر خاک شده است
می‌نوش و گلی به‌چین که تا درنگری گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است^{۱۰۰}

With them the Seed of Wisdom did I sow,

And with my own hand labour'd it to grow:

And this was all the Harvest that I reap'd -

"I came like Water, and Like Wind I go"¹⁰¹.

که مفهوم آن در فارسی چنین است:

با آنان بذر خرد کاشتم،
و با دست خویش رنج رویاندنش را کشیدم،
و این بود حاصل آنچه درو کردم:
«بسان آب آدمم و همسان باد می‌گذرم.»
که الهامی است از این رباعی اصیل خیام نیشابوری:

۹۸ - هدایت این رباعی را نیاورده است. فروغی صفحه ۱۰۶ (قومی متفکرند اندر ره دین - قومی بگمان فتاده در راه یقین - می‌ترسم از آنکه بانگ آید روزی - کای بیخبران راه نه آنست و نه این).

۹۹ - رباعی شماره ۲۸ از ترجمه فیتزجرالد چاپ اول

۱۰۰ - هدایت رباعی شماره ۱۲۱ - فروغی رباعی شماره ۳۷ - دشتی نیاورده است.

۱۰۱ - رباعی شماره ۳۱ از ترجمه فیتزجرالد

یک چند زاستادی خود شاد شدیم بکچند به کودکی به استاد شدیم
چون آب برآمدیم و چون باد شدیم^{۱۰۲} پایان سخن شنو که ما را چه رسید

Into this Universe, and why not knowing,
Nor whence, like Water willy - nilly flowing:
And out of it, as Wind along the Waste,
I know not whither, willy - nilly blowing¹⁰³

برگردان به فارسی:

در این جهان هستی، چرا آمده‌ام خود نمی‌دانم
چون آب سرگشته به کدام سوی روانم، خود نمی‌دانم
و در آن میان، چون باد بر این زمین بایر،
بی‌هدف به کدامین طرف وزانم، خود نمی‌دانم.
که ترجمه‌ایست از این رباعی:

آورد به اضطرارم اول به وجود جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود^{۱۰۴}

Then to the Lip of this Poor earthen Urn
I lean'd, the secret Well of Life to lern:
And Lip to Lip it murmur'd - While you live,
Drink! - for, once dead, you never shall return¹⁰⁵."

که برگردان فارسی آن چنین است

آنگاه که بر این کوزه نحیف سفالین لب نهادم
تا چشمه پنهانی حیات را دریابم
لب بر لب، در گوشم چنین زمزمه کرد
«بنوش تا هستی زیرا اگر رفتی دیگر باره باز نخواهی گشت»

و این بیانی است بگونه‌ای دیگر از این رباعی خیام:

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز تا زو طلبم واسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاد و می‌گفت به راز می‌خور که بدین جهان نمی‌آیی باز^{۱۰۶}

۱۰۲ - هدایت رباعی شماره ۳۷ - فروغی رباعی شماره ۱۳۴ - دشتی رباعی شماره ۲۷

۱۰۳ - رباعی شماره ۲۹ از چاپ چهارم ترجمه فیتزجرالد

۱۰۴ - هدایت رباعی شماره ۲ (رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود - زین آمدن و بودن و رفتن مقصود) فروغی نیاورده است. دشتی نیاورده است

۱۰۵ - رباعی شماره ۳۸ از چاپ دوم. شماره ۳۵ از چاپ چهارم با مختصر تغییری.

۱۰۶ - هدایت رباعی شماره ۱۳۹ - فروغی نیاورده است. دشتی (رباعی شماره ۴۱) (عمری چو تو بوده‌ام نمی‌با من ساز)

For I remember stopping by the way
To watch a Potter thumping his wet Clay:
And with its all-obliterated Tongue
It murmur'd – "Gently Brother, gently, pray!"¹⁰⁷

که برگردان به فارسی چنین است:

چنین بخاطر دارم که «روزی» نیمه راه
بر «دکه» کوزه گری توقف کردم که بر گل مرطوب مشت همی کوبید
و «گل» با همه بیزبانی زمزمه می کرد:
«بخاطر خدا آرام برادر، آرام.»

که الهامی است از این رباعی خیام:

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
وان گل به زبان حال باوی می گفت من همچو تو بوده ام مرانیکودار^{۱۰۸}

As then the Tulip for her wonted sup
Of Heavenly Vintage lifts her chalice up,
Do you, twin offspring of the soil, till Heave'n
To Earth invert you like an empty Cup¹⁰⁹.

که برگردان آن به فارسی چنین است:

در آندم که لاله برای باده نوشی از شراب آسمانی
جام خود را بر می افرازد،
تو نیز ای همزاده خاک، شراب نوش
پیش از آنکه آسمان ترا چون ساغر تهی بر زمین نگونسار کند.

که الهامی است از این رباعی خیام

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست با لاله رخی اگر تر فرصت هست
می نوش به خرمی که این چرخ کهن ناگاه ترا چو خاک گرداند پست^{۱۱۰}

When You and I behind the Veil are past,
Oh, but the long long while the World shall last,

۱۰۷ رباعی شماره ۳۷ از ترجمه فیتزجرالد چاپ چهارم.

۱۰۸ – هدایت نیاورده است. فروغی رباعی شماره ۱۰۷ – دشتی نیاورده است.

۱۰۹ – رباعی شماره ۴۳ از چاپ دوم – شماره ۴۰ از چاپ چهارم با مختصر تفسیری.

۱۱۰ – هدایت رباعی شماره ۱۲۲ (می نوش به خرمی که این چرخ کهن) فروغی شماره ۳۷ – دشتی رباعیات مشکوک.

Which of our Coming and Departure heeds
As the Sea's self should head a pebble-cast.¹¹¹

که معنی آن چنین است:

زمانی که تو و من، به وادی مرگ رخت افکندیم
چه دورانهای طولانی که زمانه پایدار ماند
و آمدش ما همانقدر مورد اعتناء باشد،
که دریائی سنگ‌ریزه حقیری را به گوشه‌ای فرو افکند.

و این مضمون، اقتباسی است نزدیک از این رباعی خیام:

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود نی نام زما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نسبد هیچ خلل زین پس چو نباشیم همان خواهد بود^{۱۱۱}

One Moment in Annihilation's Waste,
One Moment, of the Well of Life to taste -
The Stars are setting, and the Caravan
Starts for the Dawn of Nothing - Oh, make haste!¹¹³

که برگردان فارسی آن چنین است:

یک نفس «سرگشته» در بیابان فنا
یک نفس «تشنه» بر لب جویبار زندگی
اختران به خاموشی می‌گرایند و قافله

بسوی سپیده‌دم نیستی در حرکت است، شتاب کن!

که ترجمه‌ای است بگونه‌ای دیگر از این رباعی شاعر نیشابور:

این قافله عمر عجب می‌گذرد دریاب دمی که با طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد^{۱۱۲}

You know, my Friends, how long since in my House
For a new Marriage I did make Carouse:
Divorced old barren Reason from my Bed,
And took the Daughter of the Vine to Spouse.¹¹⁵

۱۱۱ - رباعی شماره ۴۷ از ترجمه فیثزجرالد چاپ چهارم

۱۱۲ - هدایت رباعی شماره ۵۱ - فروغی شماره ۶۴ - دشتی شماره ۱۱ (صفحه ۲۷۳)

۱۱۳ - رباعی شماره ۴۶ (چاپ دوم) شماره ۴۸ (چاپ چهارم با تغییرات لفظی)

۱۱۴ - هدایت رباعی شماره ۱۱۳ - فروغی شماره ۶۶ - دشتی (رباعیات مشکوک)

۱۱۵ - رباعی شماره ۴۰ از چاپ اول فیثزجرالد (در چاپهای بعدی مختصر تغییری در دو مصرع اول و دوم بوسیله شاعر بوجود آمده است)

که برگردان آن به فارسی چنین است:

بدانید یارانم که دورانی بس دیریا
 من در سرای خویش بانتظار وصلت جدیدی باده‌گساری کردم
 عقل نازای فرتوت را از بستر خویش راندم
 و دختر رز را به همسری خویش پذیرفتم
 که ترجمه‌ایست از این رباعی خیام:

امشب پی جام یکمنی خواهم کرد
 خود را به دورطل می غنی خواهم کرد
 اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
 پس دختر رز را به زنی خواهم کرد^{۱۱۶}

The Revelations of Devout and Learn'd
 Who rose before us, and as Prophet burn'd,
 Are all but Stories, which awoke from Sleep
 They told their comrades and to sleep return'd.¹¹⁷

که معنی آن چنین است:

آن مکاشفه‌های پارسایان و خردمندان
 که پیش ازما برخاستند و پیامبرگونه سوختند،
 چیزی جز فسانه نیست که از رؤیا برخاسته
 به یاران گفتند و باز به خواب رفتند.
 و این ترجمه‌ایست نزدیک از این رباعی اصیل خیام:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون
 گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند^{۱۱۸}

For in and out, above, about, below,
 'Tis nothing but a Magic Shadow-show
 Play'd in a box whose Candle is the Sun,
 Round which we Phantom Figures come and go.¹¹⁹

که برگردان فارسی آن چنین است:

این درون و برون، فراز و جوانب و نشیب،

۱۱۶ - هدایت رباعی شماره ۷۷ (امشب می جام یکمنی خواهم کرد - خود را به دو جام می غنی خواهم کرد) فروغی ندارد. دشتی ندارد.

۱۱۷ - رباعی شماره ۴۵ چاپ چهارم از ترجمه فینزجرالد

۱۱۸ - هدایت رباعی شماره ۱۲ - فروغی شماره ۵۴ - دشتی شماره ۳

۱۱۹ - رباعی شماره ۴۶ از چاپ اول - در چاپهای بعدی تغییراتی در آن بوجود آمده است

چیزی جز یک بازی سحرآمیز سایه نیست
 که در جمعی‌ای که چراغش خورشید است بازی می‌شود
 و ما گرد آن، صوری کاذب می‌بینیم که می‌آیند و می‌روند.
 و این مضمون ترجمه‌ایست از یک رباعی اصیل خیام:
 این چرخ فلک که مادر او حیرانیم
 خورشید چراغ‌دان و عالم فانوس
 فانوس خیال از او مثالی دانیم
 ما چون صوریم کاندر آن گردانیم^{۱۲۰}

*'Tis all a Chequer-board of Nights and Days
 Where Destiny with Men for Pieces plays:
 Hither and thither moves, and mates, and slays,
 And one by one back in the Closet lays.¹²¹*

که برگردان فارسی آن چنین است:
 این ، همان صفحه شطرنج است از شبان و روزان
 که تقدیر، انسانها را بجای مهره به بازی گرفته است
 بدینسوی و بدانسوی حرکت می‌دهد، ماتش می‌کند و می‌کشدش،
 و یک به یک آنانرا به صندوق «عدم» بازش می‌گرداند.
 که اقتباسی است نزدیک از این رباعی اصیل شاعر نیشابور:
 ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز
 از روی حقیقتی نه از روی مجاز
 بازی چو همی کنیم بر نطع وجود
 رفتیم به صندوق عدم یک یک باز^{۱۲۲}

*The Moving Finger writes; and, having writ,
 Moves on: nor all thy Piety nor Wit,
 Shall lure it back to cancel half a Line,
 Nor all thy Tears wash out a Word of it.¹²³*

که برگردان فارسی آن چنین است:
 انگشت جنبان می‌نگارد و هنگامی که نوشت، پیش می‌رود
 دیگر نه تقوای تو و نه هوشیاری تو هیچکدام
 اغوای بازگشتش نمی‌کند که نیم سطری را خط زند
 و یا اشکهای تو واژه‌ای را بشوید.

۱۲۰ - هدایت رباعی ۱۰۵ - فروغی شماره ۱۲۲ - دشتی شماره ۶

۱۲۱ - رباعی شماره ۱۹ از چاپ اول - در چاپهای بعدی مختصر تغییری در الفاظ داده شده است.

۱۲۲ - هدایت رباعی ۵۰ (یکجند در این بساط بازی کردیم - رفتیم به صندوق عدم یک یک باز) فروغی ندارد - دشتی رباعی شماره ۲۶

۱۲۳ - رباعی شماره ۵۱ از چاپ اول فیثزجرالد -

که ترجمه‌ای است از این رباعی مشکوک خیام:

بر لوح نشان بودنیا بسوده است
 پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است
 در روز ازل هرآنچه بایست بداد
 غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است^{۱۲۴}

And that inverted Bowl we call The Sky,
 Whereunder crawling coop't we live and die,
 Lift not thy hands to It for help - for It
 Rolls impotently on as thou and I!¹²⁵

که برگردان فارسی آن چنین است:

و آن جام واژگون که آسمانش نامیده‌ایم،
 زیرش چونان خزندگان محبوس، زنده‌ایم و جان می‌سپاریم،
 دو دست خویش را به امید یاری بسویش برنیفزاز
 چه او نیز عاجزانه، چون من و تو، «در این دایره» چرخان است.

که اقتباسی است صریح از این رباعی خیام:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
 شادی و غمی که در قضا و قدر است
 با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
 چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است^{۱۲۶}

Yesterday This Day's Madness did prepare;
 To-morrow's Silence, Triumph, or Despair:
 Drink! for you know not Whence you came, nor why:
 Drink! for you know not why you go, nor where.¹²⁷

که برگردان فارسی آن چنین است:

دیروز، این شوریدگی امروز را فراهم ساخت
 و سکوت یا پیروزی یا ناامیدی فردا را
 بنوش! زیرا نمی‌دانی از کجا آمده‌ای و چرا
 بنوش! زیرا نمی‌دانی چرا می‌روی و به کجا
 که ترجمه‌ایست از این رباعی خیام:

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
 در پسردهٔ اسرار فنا خواهی رفت

۱۲۴ - هدایت رباعی ۲۶ - فروغی (نداره) - دشتی - رباعیات مشکوک (زین پیش نشان بودنیا بوده است)

۱۲۵ - رباعی شماره ۵۲ از چاپ اول فیتزجرالد

۱۲۶ - هدایت رباعی ۳۲ - فروغی رباعی ۴۸ - دشتی ندارد

۱۲۷ - رباعی شماره ۷۴ از چاپ چهارم فیتزجرالد

می نوشش ندانی ز کجا آمده‌ای خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت^{۱۲۸}

What! from his helpless Creature be repaid
Pure Gold for what he lent us dross-allay'd -
Sue for a Debt we never did contract,
And cannot answer - Oh! the sorry trade!¹²⁹

که معنی آن چنین است:

شگفتا، از مخلوق بینوایش توقع بازپرداخت زرنایی دارد،
در مقابل ناخالص عیاری که به امانت به او سپرده،
واخواست از وامی می‌کند که نپرداخته،
و انتظار پاسخی دارد که او بیخبر است؟ چه اسفناک دادوستدی!
و این سروده، الهامی است از یک رباعی حکیم نیشابور:

بر من قلم قضا چو بسی من رانند پس نیک و بدش چرا زمن می‌دانند
دی بی من و امروز چودی بی من و تو فردا به چه حجتم بسداور خوانند؟^{۱۳۰}

Then said another - "Surely not in vain
My substance from the common Earth was ta'en,
That He who subtly wrought me into Shape
Should stamp me back to common Earth again."¹³¹

که برگردان فارسی آن چنین است:

سپس دیگری سخن آغاز کرد که «بیشک کاری بیهوده نبود
که جسم مرا از خاک معمولی بسازد
و آنکه مرا اینچنین استادانه شکل بخشد،
از نو لگد کوبیم کند و به خاک معمولیم باز گرداند.»
که نمایشگر همین اندیشه خیام است:

جامی است که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
ایس کوزه گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش^{۱۳۲}

۱۲۸ - هدایت ندارد - فروغی رباعی ۳۶ - دشتی ندارد

۱۲۹ - رباعی شماره ۷۹ از چاپ چهارم فیتزجرالد

۱۳۰ - هدایت ندارد - فروغی رباعی ۷۰ - دشتی ندارد.

۱۳۱ - رباعی شماره ۶۱ از ترجمه فیتزجرالد چاپ اول - در چاپهای بعدی مختصر تفسیری داده شده است

۱۳۲ - هدایت رباعی ۳۳ - فروغی ۱۱۵ - دشتی رباعی ۲۳

Another said – “Why ne'er a peevish Boy
Would break the Bowl form which he drank in Joy;
Shall He that made the Vessel in pure Love
And Fanny, in an after Rage destroy!”^{۱۳۳}

که برگردان فارسی آن چنین است

دیگری گفت «چه می‌گوئی؟ حتی یک پسر خودسر
هرگز پیاله‌ای را که به شادی از آن نوشیده نخواهد شکست
و او که این ظرف را با همه عشق پاک آفریده
مجسم کن که با خشمی پسین آنرا درهم بشکند.»

و این مضمون ترجمه‌ایست از این رباعی اصیل خیام:

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین و برودست در مهر که پیوست و به کین که شکست؟^{۱۳۳}

And strange to tell, among that Earthen Lot
Some could articulate, while others not:
And suddenly one more impatient cried –
“Who is the Potter, pray, and who is the Pot?”^{۱۳۳}

که برگردان فارسی آن چنین است:

و شگفت‌آور است بیانش که در میان انبوهی «کوزه» گلین
که بعضی شمرده سخن می‌گفتند و برخی ساکت بودند،
ناگهان یک بی‌شکیب خروش برآورد که
«کوزه‌گر کیست، شمارا بخدا، و کوزه‌ها چه کسانند؟»

که بیش‌وکم ترجمه‌ایست از این رباعی اصیل خیام:

در کارگه کوزه‌گری رستم دوش دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش کو کوزه‌گر و کوزه‌خرو کوزه فروش^{۱۳۴}

And much as Wine has play'd the Infidel,
And robb'd me of my Robe of Honour – well

۱۳۳ – رباعی شماره ۶۲ از چاپ اول ترجمه فیتز جرالده

۱۳۴ – هدایت رباعی ۴۴ (چندین سرو ساق نازنین و کف دست) فروغی ندارد – دشمنی رباعی ۲۲

۱۳۵ – فیتزجرالد – چاپ اول – رباعی ۶۰ – در چاپهای بعد، شاعر در آن، با حفظ قافیه، تغییرات زیاد داده است.

۱۳۶ – هدایت رباعی ۷۳ (هر یک بزبان حال با من گفتند) فروغی رباعی ۱۱۷ – دشمنی رباعی ۴۲ (این کوزه بدان کوزه همی گفت بجوش)

I often wonder what the Vintners buy
One half so precious as the Goods they sell.¹³⁷

که معادل فارسی آن چنین است:

و هرچند باده نقش بیدینی ایفا کرد
وردای تقوی را از تن من ربود - با اینحال
اغلب در حیرتم که می‌فروشان چگونه خواهند توانست
نیمی از آن کالای گرانقدری که می‌فروشند باز خرند؟
و این مضمون ترجمه‌ایست نزدیک از این رباعی خیام:
تا زهره و مه در آسمان گشت پدید
بهرتر ز می نایب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می‌فروشان کاشان
به زانکه فروشند چه خواهند خرید^{۱۳۸}

Alas, that Spring should vanish with the Rose!
The Youth's sweet-scented Manuscript should close!
The Nightingale that in the Branches sang,
Ah, whence and whither flown again, who knows!¹³⁹

که برگردان فارسی آن چنین است:

دریفا که بهار و گل ناپدید گشته‌اند،
و دیباچه شیرین جوانی بسته شده است.
آن بلبلی که بر شاخساران نغمه سر می‌داد،
در چه زمان و به کدام سوی بال گشود، کسی نمی‌داند.
که ترجمه‌ایست بسیار نزدیک از این رباعی خیام:
انفسوس که نامه جوانی طی شد
وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
فریاد ندانم که کی آمد کی شد^{۱۴۰}

Ah, Love! could thou and I with Fate conspire
To grasp this sorry Scheme of Things entire,
Would not we shatter it to bits - and then
Re-mould it nearer to the Heart's Desire!¹⁴¹

۱۳۷ - فیتزجرالد رباعی شماره ۹۵ از چاپ چهارم

۱۳۸ - هدایت رباعی ۱۱۰، فروغی رباعی ۷۳ - دشتی رباعیات مشکوک شماره ۱۲

۱۳۹ - رباعی شماره ۹۶ چاپ چهارم فیتزجرالد

۱۴۰ - هدایت رباعی شماره ۲۵ (حالی که ورا نام جوانی گفتند - معلوم نشد که او کی آمد کی شد) فروغی رباعی ۶۳ - دشتی ندارد

۱۴۱ - فیتزجرالد - چاپ اول - رباعی شماره ۷۳ - در چاپهای بعد تغییراتی داده است.



گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
وز نو فلک دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان
(نقاشی کار Edmund J. Sullivan نقاش آمریکائی)

که می‌توان آنرا اینگونه ترجمه کرد:

ای دلدار، آیا می‌شود من و تو با تقدیر هم‌پیمان شویم
و این نظام اسفبار عالم را یکجا به دست گیریم؟
آنرا به ذرات ناچیز متلاشی کنیم - و آنگاه
آنرا چنانکه دلخواه ماست از نو بسازیم.

که ترجمه‌ایست نزدیک به این رباعی حکیم نیشابور:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
وز نو فلک دگر چنان ساختمی
برداشتنی من این فلک را از میان
کازاده به کام دل رسیدی آسان^{۱۴۲}

Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,
The Moon of Heav'n is rising once again:
How oft hereafter rising shall she look
Through this same garden after me - in vain!¹⁴³

که برگردان فارسی آن چنین است:

تو ای ماه شادمانی من که غروب پذیر نیستی،
ماه آسمان بار دیگر طالع گشته است:
چه بسیار که زینس طلوع کند و بجوید مرا
در درون این بستان و هرگز نیابد مرا

که ترجمه‌ایست نسبتاً دقیق از این رباعی اصیل خیام نیشابوری:

چون عهدی نمی‌شود کسی فردا را
می‌نوش به نور ماهی ماه که ماه
حالی خوش کن تو این دل شیدا را
بسیار بتابد و نیابد ما را^{۱۴۳}

Ah, fill the Cup: - what boots it to repeat
How Time is slipping underneath our Feet:
Unborn To-morrow and dead Yesterday,
Why fret about them if To-day be sweet!¹⁴⁵

۱۴۲ - هدایت رباعی ۲۵ - فروغی رباعی ۱۴۵ - دشتی ندارد

۱۴۳ - فیتزجرالد - چاپ اول - شماره ۷۴ - در چاپهای بعدی تغییرات لفظی داده شده است.

۱۴۴ - هدایت رباعی ۱۱۲ (می‌نوش بهماهتاب‌ای ماه که ماه - بسیار بگردد و نیابد ما را) فروغی رباعی ۲ (می‌نوش بهماهتاب‌ای ماه که ماه - بسیار بتابد و نیابد ما را) دشتی رباعی ۶۳

۱۴۵ - فیتزجرالد - چاپ اول - شماره ۳۷ (این رباعی در هیچیک از چاپهای بعدی نیامده است)

معادل فارسی:

پرکن پیاله را که این مکررات را چه سود؟
بنگر چگونه زمان در زیر پایمان درگذر است.
فردا تولد نیافته و دیروز در گذشته است،
چرا ترشو باشیم اگر امروز شیرین باشد؟

که ترجمه‌ایست بگونه‌ای دیگر از این رباعی اصیل خیام:

از دی که گذشت هیچ از آن یاد مکن
بر نامه و گذشته بسنیاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن^{۱۴۶}

ادوارد فیتزجرالد، دورانی نزدیک به بیست سال، بروی ترجمه رباعیات خیام کار کرد. نخستین مجموعه اشعارش که متضمن ۷۵ رباعی بود، بسال ۱۸۵۹ منتشر شد و آخرینش، که ۱۰۱ رباعی داشت، در سال ۱۸۷۹ به چاپ رسید. این زمان چهار سال بمرگ او باقی مانده بود^{۱۴۷}. شاعر انگلیسی همچنان تغییراتی در الفاظ شعر خود می‌داد اما هرگز در محتوای شعر دست نمی‌برد. سعی او این بود که سروده‌هایش، با وجود حفظ اصالت فکر، شعری روان و لطیف و آهنگین باشد و بعید نیست در این تغییرات، به‌نکته سنجیهای شاعران عصر خود توجه داشت.

از همین روست که متن نخستین چاپ، بیشتر به ترجمه می‌ماند تا متون سالیهای بعد.

شاعر انگلیسی در چاپ دوم، که نه سال پس از چاپ اول، در دست انتشار قرار گرفت، تعداد رباعیات را از ۷۵ به ۱۱۰ افزایش داد اما این رقم را در چاپ سوم به ۱۰۱ برگرداند و از آن میان، نه رباعی را حذف کرد که اکثر آنها نمایشگر فکر و مشرب و فلسفه خیام بودند. این رقم هیچگاه تغییر نکرد و وقتی در سال ۱۸۸۳ دیده بروی حیات بر بست نسخه‌ای را آماده داشت که ناشر او شش سال بعد به چاپ رساند. نسخه پنجمین متنی است که در هشتاد و هشت سال گذشته، بارها و بارها به چاپ رسیده و هر بار صورتگری چیره دست، تصاویری خیالی

۱۴۶ - هدایت (ندارد) فروغی رباعی ۱۳۶ - دشتی رباعی ۱۵۴

۱۴۷ - فیتزجرالد دقیقاً در شامگاه ۱۴ ژوئن سال ۱۸۸۳ درگذشت. در آنشب وی در ناحیه مرتون Merton در خانه دوست دیرین خود آقای کراب Mr. Crabbe اقامت داشت. ادوارد در معیت او، تا ساعت ده شب، در کتابخانه نشست و به گفتگو پرداخت. وقتی به‌بستر می‌رفت، سر حال بود و با دوست خوش قرار بر نامه فردا می‌گذاشت. در حدود یک‌ربع به ساعت هشت صبح، دوست وی در خوابگاهش را کسبید و صدایش کرد اما پاسخی نشنید. ناچار در را گشود و داخل شد. فیتزجرالد در نهایت آرامی در بستر غنوده بود و مرده بود. در مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری او جز سه چهار تن از دوستان نزدیک او شرکت نجستند و اندوهبار اینکه وقتی هفته بعد در کمبریج مراسم نصب لوحه یادبود او را برپا داشتند جرج برناردشو که در آن زمان شهرت والایی داشت و از وی دعوت بعمل آمده بود تا در این مراسم شرکت کند، حضور نیافته بود و در پاسخ دعوتنامه نوشته بود که «من از فیتز خوشم نمی‌آید.» در این روز بزرگداشت، وزیر مختار ایران شرکت جسته بود. (از کتاب نقل مکان به یک خانه قدیمی تالیف پتر - دو - پولنی. Peter de Polnay: INTO AN OLD ROOM.

A Memoir of Edward Fitzgerald. صفحه ۲۹۰ تا ۲۹۵

و ابتکاری به آنها افزوده است.*

سروده‌هایی که در این متن به فارسی برگردان شده و با متن اصلی مقابله گردیده، آن عده از رباعیات است که بر مبنای سه نسخه هدایت - فروغی و دشتی، می‌توان پنداشت که تراوش فکر و ذوق و مشرب خیام است و گر نه هستند رباعیاتی که شاعر در حفظ اصالت ترجمه کوشیده ولی سروده خیام نیستند. برای مثال این دو رباعی:

There was a door to which I found no key;
There was a veil past which I could not see:
Some little talk a while of me and Thee
There seemed - and then no more of thee and Me¹⁴⁸.

برگردان فارسی:

در «گذرگاه زندگیم» دری دیدم که هرگز کلیدی برایش نیافتم
و در «مسیر راهم» پوشیده در حجابی گذشت که هیچگاه سیمایش را ندیدم
گوئیا مختصر سخنی از من و تو در میان بود
و آنگاه «که بخود آمدم» دیگر نه نشانی از تو دیدم، نه از خویشتم.
و این مضمون اقتباسی است از این رباعی «خیام گونه» که سروده شاعر نیشابور نیست:
اسرار ازل را نه تو دانسی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من^{۱۴۹}
یا این رباعی:

Ah, with the Grape my fading Life provide,
And wash the Body whence the Life has died,
And in a Winding sheet of Vine - leaf wrapt,
So bury me some sweet Garden - side.¹⁵⁰

* شهرت و محبوبیت شاعر ایرانی در غرب تقریباً از چاپ دوم سروده‌های فیتزجرالد آغاز شد و در چاپ چهارم، شور و هیجان فراوانی در محافل ادب دوستان انگلیس ایجاد کرده بود اما جالب اینکه نام فیتزجرالد بر پشت جلد کتاب نبود و او ترجیح می‌داد که گننام باقی بماند. تنها در چاپ پنجم رباعیات بود که نام شاعر مترجم بدنال نام خیام نیشابوری آمده بود و آن زمانی بود که قریب شش سال از سرگ فیتزجرالد می‌گذشت. برابر با تحقیق موسسه انتشارات گرویلر در آمریکا، Grolier Publications, U.S.A. تا سال ۱۹۵۶، ترجمه رباعیات عمر خیام به انگلیسی بیش از ۳۰۰ بار طبع رسیده و یک نسخه از این چاپهای استثنائی که بسیار نفیس و کمیاب بوده و جلد چرمی زیبایش با طلا و مروارید و سنگهای گرانبها ترصیع یافته بود، در کشتی مسافربری «تایتانیک» Titanic وجود داشته که در سال ۱۹۱۲، پس از غرق کشتی، به زیر امواج اقیانوس فرورفته است. (رجوع شود به گرویلر کلاسیک - فصل رباعیات خیام صفحه ۲۸۹)

۱۴۸ - رباعی شماره ۳۲ از فیتزجرالد - چاپ اول. این رباعی در چاپهای بعدی مختصر تغییر لفظی یافته است.
۱۴۹ - هدایت این رباعی را بشماره هفت آورده است و فروغی و دشتی آنرا نقل نکرده‌اند. این رباعی سروده شیخ ابوالحسن خرقانی است و به خیام تعلق ندارد. (آنتسکده آذر ص ۶۹)
۱۵۰ - رباعی شماره ۶۷ از فیتزجرالد - چاپ اول. در چاپهای بعدی مختصر تغییری در الفاظ داده شده است.

برگردان فارسی:

بر این عمر زودگذرم شراب آماده سازید
و وقتی مردم پیکرم را با شراب بشوئید،
و در کفنی از برگ تاک مرا بپیچید،
و آنگاه در گوشهٔ «تاکستانی روحنواز» به خاکم سپارید.
و این مضمون اقتباسی است نزدیک از این رباعی مشکوک:

چون فوت شوم به باده شوئید مرا تسلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا از خاک در میکده بشوئید مرا^{۱۵۱}

بحث اینکه ادوارد فیتزجرالد هر یک از سروده‌های خود را دقیقاً از چه رباعی خیام انتخاب کرده و آیا یک «چهار مصرعی» او مخلوطی است از یک رباعی یا چند رباعی، از حوصلهٔ این مقال بیرون است.^{۱۵۲} آنچه می‌توان با اطمینان کامل بیان داشت اینکه خدمت فیتزجرالد، دنیا را با فلسفهٔ خیام آشنا کرد و نام او را کران‌تاکران عالم بر سر زبانها انداخت.

* * *

تلاش گسترده و کوشش پیگیر برای پیدا کردن خیام شاعر در ایران زمین، تقریباً از آغاز قرن بیستم آغاز شد و نتیجهٔ پژوهشهای محققانی چون هدایت و فروغی و دشتی نشان داد که تنها راه کشف تفکرات و سروده‌های این سخنور اندیشمند، یافتن تک‌تک رباعیات اوست که در کتب و رسالات قابل اعتمادی با ذکر نام وی آمده است.

نخستین تجلی فکر و مشرب او در کتابی پیدا شد زیر عنوان التنبیه علی بعض اسرار المودعه فی القرآن العظیم نوشتهٔ امام فخر رازی که حدود نود سال بعد از درگذشت خیام نگاشته شده است. این فقیه و محدث نامور قرن ششم هجری، یک رباعی از خیام نیشابوری می‌آورد که اولین کلید گنجینهٔ فکر او را به دست می‌دهد:

۱۵۱ - هدایت این رباعی را در شمار رباعیات مشکوک آورده است (چون در گذرم به باده شوئید مرا) شماره ۷۹ - اما فروغی و دشتی هیچیک آنرا در مجموعهٔ خویش نیآورده‌اند.

۱۵۲ - ادوارد هرولن آلن Edward Heron Allen محقق انگلیسی در کتابی که سال ۱۸۹۹ پیرامون خیام و فیتزجرالد نگاشته، معتقد است که شاعر انگلیسی یکمصد و یک رباعی خود را بدین منوال از تفکرات و مشرب خیام اقتباس کرده است:

۴۹ رباعی ترجمه آزاد از نسخهٔ بودلیان و کلکه

۴۴ رباعی هر یک بر اساس دو یا چند رباعی

۲ رباعی از روی نسخهٔ نیکلای فرانسوی

۴ رباعی بر اثر نفوذ عطار و حافظ

۲ رباعی نمایشگر فکر خیام

ضمناً در چاپ اول و دوم دو رباعی هست که بعدها از مجموعهٔ حذف شد و آن دو رباعی معلوم نیست از چه منبعی اقتباس شده است.

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست از بهره چه او فکندش اندر کم و کاست
گر خوب نیامد این بنا عیب کراست و ر خوب آمد خرابی از بهر چراست

آنگاه در کتب دیگری نظیر مرصادالعباد تألیف شیخ نجم‌الدین دایه (آغاز قرن هفتم)، جهان‌نگشای جوینی تألیف علاء‌الدین عظاملک جوینی (قرن هفتم) تاریخ گزیده تألیف حمداله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی (قرن هشتم) مونس الاحرار فی دقائق الاشعار تألیف محمد بن بدرالدین جاجرمی (قرن هشتم) زهة‌المجالس که مؤلف آن شناخته نشده (قرن هشتم) سندباد نامه تألیف ظهیرالدین محمد بن علی ظهیری سمرقندی (قرن ششم) و چند مرجع دیگر هر کدام یک یا چند رباعی از حکیم نیشابور نقل می‌کنند که مجموع آنان به ۳۵ می‌رسد. این رباعی‌ها که بیان‌کننده شیوه تفکر و نوع سخن خیام‌اند از این قبیل‌اند:

این چرخ فلک که مادر آن حیرانیم فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ‌دان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندان آن گردانیم^{۱۵۳}

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب ترّد خردمندانند
هان تا سر رشته خرد گم نکنی کاناں که مدّبرند سرگردانند^{۱۵۴}

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل زین پس چونباشیم همان خواهد بود^{۱۵۵}

دهقان قضا بسی چو ما کشت و درود غم خوردن بیهوده نمی‌دارد سود
برکن قدح می به کسف درنه زود تا باز خورم که بودنیها همه سود^{۱۵۶}

جستجوگر سخن‌شناس که همه‌جا پی خیام شاعر می‌گردد، متوجه می‌شود که برابرش دانشمندی است بیقرار و ناآرام، که مدام می‌بوید و می‌کاود و می‌جنگد. از آنچه آموخته راضی نیست، حکمت و ریاضیات و طب، ظلمات دنیائی که او را در برگرفته زایل نکرده است. خرد و بینش، پرسشهای فلسفی او را پاسخ نگفته است، حیات و جهان هستی سراسر مبهم و مجهول است، و در میان یک چیز قطعی است و آن مرگ و نیستی است:

۱۵۳ - مراجع این رباعی در صفحات پیشین آمده است.

۱۵۴ - هدایت رباعی ۹ - فروغی رباعی ۵۹ - دشنی رباعی شماره ۷

۱۵۵ - مراجع این رباعی در صفحات قبل.

۱۵۶ - هدایت این رباعی را نیاورده است. فروغی رباعی ۷۸ - دشنی رباعی ۱۲

آنها که کهن شدند و آنها که نوند هریک به مراد خویش تک تک بدونند
 وین کهنه جهان به کس نماند باقی رفتند و رویم و دیگر آیند و روند^{۱۵۷}
 و این خردمند، در میان این دو عدم چه کند؟ بنشیند و اندوه بخورد و اشگ حسرت از دیده بپاشاند و یا اینکه
 پیاله برگردد و بر ملک هستی بخندد و آن فرصتی را که نامش زندگی است مقتم بشمارد:
 برگیر پیاله و سیو ای دلجوی خوش خوش بخرام گرد باغ و لبجوی
 کاین چرخ بسی سرو قدان مه روی صدبار پیاله کرد و صدبار سیوی^{۱۵۸}

ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ
 می نوش در آبگینه با ناله جنگ زان پیش کت آبگینه آید برسنگ^{۱۵۹}

چون ابر به نوروز رخ لاله بشت برخیز و بجام باده کن عزم درست
 کاین سبزه که امروز تماشاگاه تست فردا همه از خاک تو برخواهد رست^{۱۶۰}
 شناخت سیمای راستین خیام، اکنون برای پژوهنده مشتاق مشکل نیست. ترانه‌های فلسفی او را از میان صدها
 شعر مشابه، زود می‌توان شناخت. رباعیات اصیل او به خواننده نکته‌سنج می‌فهماند که:

- ۱) برابرش دریائی از مجهولات هست که از آنها سر در نمی‌آورد.
- ۲) معقولات هیچیک قادر نیست پرده از روی این معماها بردارد.
- ۳) مذهب و وعده‌های بی‌بنیان بهشت و حور و غلمان درد او را دوا نمی‌کند.
- ۴) خود را در میان دو عدم می‌بیند، پس اسیر جبر سر نوشت است.
- ۵) دوره زندگی بسیار کوتاه‌تر از آنست که فکر خود را در کشف معماهای حل‌نشدنی خسته کند.
- ۶) هر که پای به مرز عدم نهاده دیگر بازنگشته است.
- ۷) عقل بیدار و بیقرار و فضول پیشه را می‌توان با می به خواب فراموشی برد.
- ۸) اکنون که اضطراراً به این جهان آمده و برخلاف تمایلیش او را از این جهان می‌برند، پس می‌کوشد خوش باشد و از هر لحظه حیات تمتع برگیرد.

۱۵۷ - هدایت این رباعی را نیاورده است. فروغی رباعی ۵۶ - دشتی ۲۹

۱۵۸ - هدایت رباعی ۶۶ (بردار پیاله و سیو ای دلجو - برگرد به گرد سبزه زار و لب جو - کاین چرخ بسی فد بتان مهر - صدبار پیاله کرد و صدبار سیو) فروغی رباعی ۱۶۹ (برگیر پیاله و سیو ای دلجوی - فارغ بنشین به کشته زار و لب جوی - بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی صدبار پیاله کرد و صدبار سیوی) دشتی رباعی ۴۵.

۱۵۹ - هدایت رباعی ۱۲۷ (می خور تو در آبگینه با ناله جنگ - زان پیش که آبگینه آید بر سنگ) فروغی رباعی ۱۱۸ (می خور تو در آبگینه با ناله جنگ - زان پیش که آبگینه آید بر سنگ) دشتی رباعی ۵۷.

۱۶۰ - هدایت رباعی ۶۲ - فروغی رباعی ۲۴ - دشتی رباعی ۶۲.

سخن سنجانی که با این شیوهٔ تفکر خیام آشنائی دارند، برایشان مشکل نیست که رباعی درست را از نادرست تشخیص دهند. سیر فکری خیام شاعر از درون این رباعیات آشکار است. در اینصورت مهم نیست که برابر او جنگی قرار گرفته باشد که در آن یکهزار رباعی یا بیشتر باشد. خیام فیلسوف، از آغاز زندگی تا لحظه‌ای که دیده بر عالم هستی فرو می‌بسته، تغییر رای و تغییر مسلک و مشرب نداده است. اینجاست که سخن شادروان صادق هدایت در مقدمهٔ ترانه‌های خیام، جالب و منطقی است که می‌نویسد:

اگر همهٔ کتابهائی را که راجع به‌خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود، تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد، ولی کتاب رباعیاتی که به‌اسم خیام معروف است و در دسترس همه می‌باشد، مجموعه‌ای است که عموماً از هشتادالی هزارودویست رباعی کم و بیش دارد، اما همهٔ آنها تقریباً جنگ مفلوطی از افکار مختلف را تشکیل می‌دهد.

همین داوری را دربارهٔ مجموعه‌های رباعیات خیام، خاورشناسانی داشته‌اند که کوشیده‌اند فیلسوف شاعر را بهتر بشناسند. فرنان هانری، مستشرق فرانسوی، نظر خود را پیرامون جنگ‌های خیام چنین می‌دهد:

چگونه می‌توان توصیف کرد رباعیاتی را که مضامینش گاهی باندازه‌ای شهوا نیست که نزدیک به‌بی‌آزمی می‌شود و گاهی پیاپی گستاخانه است که منجر به‌سرکشی و عصیان می‌گردد و گاهی بقدری ضعیف و اندیشناک است که به‌باس و نومیدی می‌گراید. استهزاهایش جاییکه با زهرخندهای عصبی و رعشه‌انگیز توأم است مظهر مادی‌ترین و خشنترین هواجس نفسانی بنظر می‌رسد و در جای دیگر شارح مسائل دقیق دینی و منعکس‌کنندهٔ نکات لطیف فلسفی است.

ژوکوسکی، خیام‌شناس دیگری که از سرزمین روس برخاسته و سالیان دراز عمر خود را صرف تحقیق آثار خیام کرده، دربارهٔ جنگ‌های رباعیات او می‌نویسد:

فیلسوف و دانشمند جای خود دارد. آیا ممکنست فردی که مالک مشاعر خویش است اینهمه تصورات متناقض و روشهای متخالف از خود نشان دهد. اخلاق و رذالت، اندیشهٔ شریف و اسارت در بند شهوات، تفکرات عالی در امر حیات و فرو افتادن در مبتذلات عامیانه... در چنین آشوب و آشفتگی که در جنگ‌های گوناگون زیر عنوان رباعیات حکیم عمر خیام نیشاپور وجود داشته، این پرسش بمیان می‌آید که ادوارد فیتزجرالد، شاعر انگلیسی و مترجم رباعیات خیام، چگونه توانسته تعدادی رباعی اصیل خیام را از میان انبوهی از رباعیات نااصیل و متناقض و سست و بیمایه جدا سازد و آنها را بمنزلهٔ فلسفهٔ خیام به‌جهانیان عرضه کند. ملاک و معیار او در انتخاب این رباعیات چه بوده است. فیتزجرالد، ضمن دیباچه‌ای، در مورد دشواری کار خویش چنین می‌نویسد:

به دلالتی که ذکر آن رفت، و یا به‌سبب دیگر، عمر خیام در موطن خویش، به‌چوچه‌محیوبیتی نداشته است و به‌همین سبب ندرتاً سخن او به‌خارج از مرز ایران درز کرده است. نسخه‌های اشعار او، که بیش از حد متعارف خطانویسی که در کار نسخه‌برداری در شرق معمول است،

دچار تحریف و تغلیط شده بود، در خود شرق نادر است، دیگر چه رسد باینکه به غرب برسد، درست نقطه مقابل اسلحه و علم، که همه جا در دسترس همه هست.

در خانه هند یک نسخه از آن یافت نمی‌شود. در کتابخانه ملی پاریس هم همینطور. بوجد فقط یک نسخه آگاهی داریم که در انگلستان هست: نسخه اوزلی، شماره ۱۴۰، که در بودلیان ضبط شده. این نسخه بسال ۱۴۶۰ میلادی در شیراز کتابت یافته است و متضمن ۱۵۸ رباعی است. یکی از کتابخانه‌های انجمن آسیائی در شهر کلکته (که از آن نسخه‌ای در اختیار ما هست) شامل ۵۱۶ رباعی است (که در عین حال ناقص است) و این نسخه انباشته از تکراریها و گمراهی‌هاست. فن‌ها مر مدعی است که نسخه او متضمن ۲۰۰ رباعی است، در حالیکه دکتر اسپرنگر، نسخه لکنه‌ورا با دو برابر این تعداد رباعی، کاتولوگ کرده است. (راقم سطور در پای نوشتن این دیباچه اشاره می‌کند که در این تاریخ به نسخه‌ای دست یافته است که چاپ کلکته است و تاریخ طبع آن، سال ۱۸۳۶ میلادی است. این نسخه متضمن ۴۲۸ رباعی است و پیوستی دارد با ۵۴ رباعی که این رباعیات در دیگر مجموعه‌ها نیست.)

کاتبانی که نسخ اکسفورد و کلکته را کتابت کرده‌اند، مانند اینست که کار خود را با نوعی داعیه آغاز کرده‌اند و آن اینکه هر کدام یک رباعی (خواه اصیل یا نااصیل) از ردیف حروف تهجی خارج کرده و به مقدمه نقل داده‌اند. نسخه اکسفورد، یک رباعی از نوع دفاعیه آورده و نسخه کلکته از نوع تعرض. (و بگونه‌ای که در یادداشت پیوست به نسخه یادآور شده) چنین پنداشته‌اند که شبی در عالم رویا، مادر عمر از فرزند خویش می‌پرسد که سرنوشت تو در آن جهان چگونه است و فرزند چنین پاسخ می‌دهد:

ای سوخته سوخته سوختنی وی آتش دوزخ از تو افروختنی
تاکی گسونی که بر «عمر» رحمت کن حق راتسو که‌ای برحمت آموختنی

و در پایان این دیباچه، ادوارد فیتزجرالد، سخن خود را با این چند سطر خاتمه می‌بخشد که:

آنچه در این مجموعه آمده، در حقیقت منتخباتی است از سروده‌های خیام و شاید کمتر از نسبت مساوی، به فلسفه «بنوش و خوش باش» پرداخته شده که، اصیل یا نااصیل، همه جا انباشته از این فکر است. بهر صورت، حاصل کار غم‌آلود است، و غم‌آلودتر است وقتی متظاهران شاد است. مستعدتر است که اندوه را بجای خشم بسوی «خیمه ساز» فرتوت براند، که پس از آنکه بیهوده می‌کوشد تا گامهایش را از زنجیر سرنوشت آزاد سازد و موفق شود که چند نگاه درست و قابل اعتمادی بسوی «فردا» افکند، بر سطح «امروز» فرو می‌افتد (امروزی که بر مراتب بیشتر از فرداها عمر کرده و دوام آورده) چه، گویی تنها تکیه‌گاهی که او داشته تا برویش بایستد، همین امروز بوده که باز هم از لحظه‌ای به لحظه‌ای می‌گریخته و زیر پایش را خالی

نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد اینست که روایتگران و وقایع‌نگاران تا توانسته‌اند زندگی این حکیم دانشمند را با افسانه‌های خیالی و حکایات بی‌بنیاد در آمیخته‌اند و به آن رنگ قصه و روایا داده‌اند. این روایات در نوع خود زیباست و بهمین سبب باختریان، و حتی محقق و ادیب و شاعر ناموری چون فیترجرالد، درباره آنان به قلمفرسائی پرداخته و در زندگانی نامه خیام نقل کرده‌اند.

روایتی هست از قول میرخوند در روضه‌الصفا که در عصر خیام، دانشمند بزرگواری در شهر نیشابور، به نام امام موفق، می‌زیسته که هر که نزد او تحصیل معرفت می‌کرده، به مقامات و مناصب عالی می‌رسیده و سه تن از شاگردان او، نظام‌الملک و حسن صباح و عمر خیام بوده‌اند. یکروز حسن صباح دو یار دبستانی را بحضور می‌خواند و می‌گوید «ما باید عهد و پیمان کنیم که اگر هر یک از ما به منصبی والا رسید، دودبگر را یاری دهد و از بذل محبت و یاری به آندو دریغ نوزد.» از یاران هم پیمان، خواجه نظام‌الملک به مقام صدارت می‌رسد و اتابک دربار سلاجقه می‌گردد. حسن صباح به او روی می‌آورد و حق خود را می‌طلبد، به خواجه می‌گوید «مقام والائی در امور دیوانی می‌خواهم» و خواجه که همیشه خویشتن را دوست دارد، با وساطت نزد سلطان، مقامی به وی تفویض می‌کند اما حسن صباح به آن مقام خوشنود نمی‌گردد. گروهی را بگرد خویشتن می‌خواند و قلعه‌الموت را مسخر می‌کند و دست به تحریک می‌زند تا سرانجام، دوست و یار و ولینعمت خویش، خواجه نظام‌الملک را بوسیله ایادی خود به خاک و خون می‌غلطانند.

اما خیام، آن دیگر یار اندیشمند، زیادت طلب نبود. به او می‌گوید «آرزویم اینست که گوشه‌ای ساوی گیرم، عمر خود را به کسب دانش بگذرانم و از این رهگذار به ملک و ملت خدمت کنم». خواجه تمنایش را برمی‌آورد و او را در کنف حمایت سلطان می‌گیرد و زندگی نسبتاً مرفهی برای او فراهم می‌آورد.

اما این روایت با حقیقت منطبق نیست و افسانه است و سبب آنهم اختلاف بسیار سن آن سه یار دبستانی است. در اینکه خواجه نظام‌الملک نوابی مانند خیام را می‌ستوده، تردید نیست. آنهمه مدارس که خواجه بنام نظامیه در بغداد و ری و طبرستان و اصفهان و دیگر مکانها بوجود آورده، مسلماً جای آن داشته که استادان و حکیمانی چون خیام را ارج بسیار نهد. رصدخانه ملکشاهی را سلطان بخاطر خیام بوجود آورد و تقویم جلالی را که نوروز را از اواسط اسفند به اول فروردین آورده، از خدمات علمی خیام است. شاید کتاب نوروزنامه هم برآستی از سوی خیام نوشته شده و این تردید پاره‌ای از محققان بی‌اساس باشد.

خیام حکیم، تا آنجا که درباره اش نوشته‌اند، دانشمندی محتاط و گوشه‌گیر و دیرجوش و جدی بوده و شاید یک دلیلش این بوده که مردم را عموماً کم‌سواد و متعصب و قشری میدیده است و لاجرم از مردم گریز داشته است. مورخانی مانند بیهقی و شهرزوری او را بخیل دانسته‌اند و گفته‌اند که حوزه درسی نداشت. بهمین سبب شاگردی نپروارنده و ودیعه‌ای از علم و معرفت در این شاگردان از خویش نتهاده است.

با در نظر گرفتن این واقعیت که در این دوران، دکانداران شریعت مجالی برای آزادفکران نگذاشته بودند، بعید نیست که خیام فیلسوف، آن راه و روشی را برای زندگی خویش برگزیده بود که حافظ شیراز، در غزلی دلتواز، در قرن هشتم بیان کرد و آن اینکه:

دلا دلالت خیرت کنم به‌مراه نجات مکن به فسق مباحات و زهد هم مسفروش
و این عالم روشنگر ترجیح می‌داده است که از درآمیختن با متظاهران دوری گزیند و گوشه‌امن اختیار کند.
با اینحال در این امر تردید نیست که در دستگاه حکومت مقام والائی داشته، چنانکه روایت می‌کنند سنائی در سفری به نیشابور در کاروانسرائی منزل می‌گیرد و در آنجا، بحسب تصادف، نقدینه بازرگانی به سرقت می‌رود. غلامی به‌مددی آن پول مظنون می‌شود و وی این جرم را به‌گردن غلام سنائی می‌اندازد. غلام سنائی که از ارباب خویش دل‌خونی داشته، اتهام سرقت را به‌گردن شاعر بزرگ عارف می‌اندازد. سنائی غزنوی که خویشتن را در مظان اتهام و بدنامی می‌بیند دست‌یاری بسوی خیام دراز می‌کند و این خیام بزرگوار است که او را از این تهمت مبرا می‌سازد.

روایت دیگری هست به‌این مضمون که سلطان سنجر، فرزند ملکشاه، نسبت به‌خیام کسینه‌ای در دل داشته و سببش اینست که ظاهرأ سنجر در کودکی مبتلا به‌بیماری آبله می‌شود و در بستر مرگ می‌افتد. حکیم نیشابور را برای معالجه بر بالین او می‌برند. نسخه‌ای می‌نویسد و به‌هنگام ترک اتاق، خواجه بزرگ کاشانی، بزرگی از بزرگان دیوانخانه، از او می‌پرسد که طفل درچه حالست و استاد جواب می‌دهد «این کودک مخوف است!» خادمی حبشی، سخن خیام را می‌شنود و به‌سنجر بازگو می‌کند و از اینرو سلطان سنجر تا پایان عمر کینه‌ او را به‌دل می‌گیرد.

از روایات دیگر اینکه خواجه بزرگ کاشانی، که حساب و کتاب دیوانخانه در دست پر قدرت او بوده، بدلیلی مستمری خیام را قطع می‌کند. حکیم نیشابور که برای تأمین زندگی، درآمد دیگری نداشته، به‌وی مراجعه می‌کند و می‌پرسد «این وظیفه سالانه ده‌هزار دینار را چرا قطع کردی؟ چه خطائی از سوی ما رفته است؟» خواجه کاشانی می‌پرسد «تو چه می‌کنی و که هستی که این سقری را از خزانه شاهی بگیری؟» خیام لحظه‌ای می‌اندیشد و می‌گوید «اگر تواندکی خرد داشتی، می‌دانستی که آسیای آسمان هزار سال باید بگردد تا گوهری چون خیام بوجود آورد اما تو به‌مراه من بیا تا در هر کوچه و برزن کاشان، هزاران چون تو نابخرد نشان دهم.» باید پذیرفت که این روایات، بیشتر حکایت است و با حقیقت فاصله بسیار دارد.

از خیام حکیم، تعدادی رساله و کتاب پیرامون حکمت و علوم طبیعی و ریاضی و جبر و مقابله، به‌زبانهای فارسی و تازی، باقی مانده که هر یک سندگوییانی از دانش و معرفت گسترده اوست. این کتب و رسالات عبارتند از:

- ۱ - رساله فی پراهین الجبر و مقابله به‌عربی
- ۲ - رساله کون و تکلیف به‌عربی
- ۳ - رساله در شرح مشکلات مصادرات کتاب اقلیدس
- ۴ - رساله میزان الحکمه
- ۵ - رساله در صورت تضاد در جواب سه مساله از حکمت به‌عربی

- ۶- رساله ضیاءالعقلی
- ۷- رساله روضةالقلوب
- ۸- ترجمه خطبه ابن سینا
- ۹- رساله در صحت طرق هندی برای استخراج جنر و کعب
- ۱۰- مشکلات حساب
- ۱۱- رساله در طبیعیات
- ۱۲- رساله در بیان زیج ملکشاهی
- ۱۳- رساله نظامالملک راجع به حکومت
- ۱۴- رساله لوازم الامکنه
- ۱۵- کتاب نوروزنامه

خیامی عالم وحکیم و منجم و ریاضی‌دان و فیلسوف و یا خیام شاعر رباعی سرا هر که بود اختری بود تابنده در
آسمان ادب ایران و جهان، و براستی باید بر ترجمان انگلیسی او، ادوارد فیتزجرالد نیز ارج بسیار نهاد که مقام
والای او را، چنانکه شایسته و بایسته بود، بهجهانیان شناساند.

کتابهایی که برای تهیه این پژوهشنامه مورد بهره‌وری قرار گرفته‌اند*

۱. ترانه‌های خیام از صادق هدایت - چاپ چهارم - انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۴۲
 ۲. رباعیات حکیم خیام نیشابوری از محمدعلی فروغی و قاسم غنی - چاپ رنگین - سال ۱۳۲۱
 ۳. دمی با خیام از علی دشتی - چاپ امیرکبیر - چاپ دوم سال ۱۳۴۸
 ۴. مجموعه رباعیات حکیم عمرخیام از دکتر حسینعلی اسفندیاری - چاپ ۱۳۴۸
- 5 - EDWARD FITZGERALD: *Rubaiyat of Omar Khayyam*; Everyman's Library; 1935 edition.
 - 6 - EDWARD FITZGERALD: *Rubaiyat of Omar Khayyam*; Avenel Books; New York; 1975
 - 7 - EDWARD FITZGERALD: *Rubaiyat of Omar Khayyam*; Houghton Mifflin and Co.; Boston, USA; 1894.
 - 8 - EDWARD FITZGERALD: *Rubaiyat of Omar Khayyam*; Bars & Hopkins; New York; 1917.
 - 9 - *The Rubaiyat of Omar Khayyam and Other Persian Poems*; Everyman Paperback; 1975.
 - 10 - PETER DE POLNAY: *Into An Old Room; A Memoir of Edward Fitzgerald, Translator of the Rubaiyat of Omar Khayyam*; Creative Age Press; New York; 1949.
 - 11 - *Rubaiyat of Omar Khayyam*; Grolier Classics; U.S.A.; 1956.
 - 12 - *Rubaiyat of Omar Khayyam*; John Lane; New York; 1901.
 - 13 - *Encyclopaedia Britannica* 1974.

سرودنامه

Canzoniere
(the Songbook)

تاریخ سرودن ۱۳۲۷ تا ۱۳۷۴ میلادی

تاریخ انتشار: ۱۴۷۰ میلادی

سروده

فرانسکو پترارک

Francesco Petrararch

(۱۳۰۴-۱۳۷۴)

ایتالیایی

سخن به‌گراف نیست اگر گفته شود که دنیای جدید در ایتالیا زاده شد، یعنی نوباوه تمدن و بیداری بشر، پس از قرن‌ها خواب مرگ‌سان در ظلمات جهل و بیخبری، در دامان این سرزمین و در آغوش این ملت پای به‌عرصه وجود نهاد و رشد و پرورش یافت. تقریباً از سال ۱۳۰۰ تا ۱۶۰۰ میلادی، دورانی که سه قرن را دربر می‌گیرد، ایتالیای بیدار از رهگذار اشاعه اندیشه و ترویج هنر، اروپای خفته و از یاد رفته را از خواب رکود و جمود و جهل بیدار کرد و خلاقان هنر و آفرینندگان فکر را به تکاپو و تلاش و آفرینش واداشت. رنسانس یا نهضتی که موجب احیای فرهنگ و هنر و علم و دانش شد، نخستین بار در ایتالیا آغاز شد و این انقلاب دامنه‌اش اروپا را دربر گرفت^۱. این تحول و جنبش از آزمان شروع شد که نسیم آزادی فکری در میان مردم این مرزوبوم وزیدن گرفت. زنجیر بردگی کلیسا در اثر روشنگری جمعی بیدار فکر، سست و سست‌تر شد و در نتیجه مردم چشم بر زیباییهای جهان هستی گشودند و دور از هراس محاکم قضائی کلیسا، احساسات آزادمنشانه و جذبه‌های عاشقانه خود را بر زبان آوردند. فتوداليسم، یا عصر ملوک الطوائفی و بغماگری حاکمان مستبد و خودکام جای خود را به شیوه حکومت‌های معتدل مبتنی بر آزادی تجارت و دادوستد و رفت‌وآمد داد و کارگر از زیر بار فشار کارفرما تا حدی رست. کاتوليسم، با آئین مسیحیت وابسته به کلیسای روم در برابر خود قدرت تازه‌ای دید که اصول و مشرب آن، بنیان عظمت و استواری آن را زیر و زبر کرد. این قدرت کیش تازه‌ای بود بنام پروتستانتیسیم که پایه‌گذارش یک روحانی انقلابی از مردم آلمان به اسم مارتین لوتر بود و وجود همین مرد و طرفدارانش که می‌خواستند مذهب را از زیر نفوذ کشیشان خارج سازند به مسیحیان اروپا فرصتی داد که در برابر ستم کلیسا

۱ - واژه فرانسوی رنسانس *Renaissance* که در ایتالیائی *rinascimento* گفته می‌شود بمعنی تولد دوباره است که حدود ۲۰۰ سال از تاریخ اروپا را دربر می‌گیرد و این تولد دوباره، چنانکه تاریخ گواه آنست، از ایتالیا شروع شد و به‌غرب و سپس شمال اروپا سرایت کرد و اینزمان قرن چهارده میلادی بود. نشانه آغاز این تجدید، توجه مردم ایتالیا و دیگر نقاط اروپا به فرهنگ و هنر یونان و روم بود و حاصل این توجه، طرد ارزشهای فزون و سطنائی بود.

قیام کنند. این زمزمه آزادی مجالی برای مردم پیش آورد که بهتر خود و موقعیت خود را بشناسند، به ارزش وجودی خویش بیشتر پی برند، با استثمارگران به مبارزه برخیزند و راه خود را برای پیشرفت بکشایند، در عین حال بسوی ذوقیات روی آورند و عشق به زیبایی را در نهاد خویش پرورش دهند و بسوی آفرینش هنر گام بردارند. از همین دوران بود که شعر پیدا شد، نقاشی جان گرفت، موسیقی حیات تازه ای یافت، ادبیات از زیر خاک نسیان بیدار شد، پیکر تراشی گناه محسوب نگشت و توجه بظاهر و عشق به پیراستگی و آراستگی خطای عظیم شمرده نشد.

سفر جهانگردان به شرق و انتشار سیاحتنامه‌هایی مانند سفرنامه مار کوپولو، به پژوهندگان ایتالیایی فرصتی داد که با تفکرات و شیوه زندگی شرق‌نشینان آشنا شوند و در مقام مقایسه بکشند تغییری در دنیای یکسان و یکنواخت خود بوجود آورند. قرن پانزده و کشف قاره تازه ای در آنسوی دریاها بوسیله کریستف کلمب نیز راه نوینی بود که مردم را از خواب غفلت و بیخبری بیدار کند و حاصل کلام اینکه در میان ملل اروپایی، ایتالیا پیش از دیگران تحرک و جنبش آغاز کرد و نهضت فرهنگی و هنری و علمی را بنیان نهاد.^۱

دانه، شاعر حماسه‌سرای ایتالیا، خود را متعلق به جهان می‌دانست و میگفت «کشور من همه عالم است»^۲ و با اینکه بنیانگذار زبان ملی توسکانی بود و در صدر پیشگامان رنسانس قرار داشت معهذاً اصرار نمی‌ورزید پیشرفت خواهی و برتری‌جویی ایتالیا را به رخ جهانیان بکشد، در حالیکه فرانسکو پترارک، شاعر بزرگ دیگر ایتالیا که قریب چهل سال بعد از دانه زاده شد، ایتالیای قرن چهارده را همچنان وارث امپراتوری روم می‌پنداشت و می‌گفت احیای عظمت روم میسر است و این حق مردم ایتالیاست که بر جهان فرمان برانند^۳ و یا لورنزو والا، شاعر، فیلسوف و منتقد دیگر که در آغاز قرن پانزده پای به عرصه وجود نهاده بود، تلاش به حفظ و احیای زبان لاتین داشت و معتقد بود که زبان لاتین، زبان ملی مردم ایتالیاست و هر جا این زبان بکار برده شود، امپراتوری روم همانجاست و از مردم می‌خواست متحد گردند و قدرت و عظمت روم را تجدید کنند.^۴

حقیقت امر این بود که ایتالیا، با وجود آنکه حکومت واحدی نداشت بسوی ایسن سیادت و رهبری پیش می‌رفت و در زمینه معماری و پیکر تراشی و نقاشی و موسیقی و ادبیات و دیگر هنرهای ظریف از دیگر ملل اروپایی پیشی می‌گرفت. حکام بخشهای مختلف ایتالیا مانند رم، ناپل، ونیز، فرارا، پروگیا، فلورانس و دیگر مناطق کوچکتر، با اینکه عموماً دست‌نشانده یکی از حکومت‌های فرانسه، اسپانیا یا آلمان بودند، با اینحال در مقام چشم و همچشمی از حمایت هنرآفرینان دریغ نمی‌ورزیدند و شاعران و دانشمندان و عالمان و نقاشان و پیکر تراشان و موسیقی‌دانان و تمام آن کسانی را که دارای ذوق و استعداد بودند تحت حمایت و مراقبت خود

۲ - شاید یکی از علل مسلم اینکه ایتالیا رهبری این بیداری اروپا را به عهده گرفت، این بود که مردم می‌پنداشتند آنان وارث امپراتوری روم هستند و تولد مجدد روم امکان‌پذیر است، بهمین سبب در کار تقلید بسیاری از رشتنهای هنر، بسوی آثار قدیم روم و سپس یونان رفتند.

3 - "My country is the whole world" (*Our Heritage of the World Literature Page 578.*)

4 - Petrarch appealed to the Roman citizens as "by right" the rulers of the world (*World Literature - vol. I-, page 89*)

5 - Lorenzo Valla: "whenever is spoken the Roman tongue, there is the Roman Empire" (*World Literature - vol. I- page 89*)

6 - Ferrara

7 - Perugia

می گرفتند. واتیکان یکی از این مراکز حفظ و اشاعه هنر بود و شدت این توجه و علاقه تا بجائی رسیده بود که بعضی از پاپ‌ها مانند پاپ «پی دوم» خود بفکر آفرینش هنر افتاد و کتابی نیز نگاشته بود^۸ و یا پاپ نیکلاس پنجم نیز آثار منظوری به زبان لاتین منتشر ساخته بودند^۹.

در این دوران تحول و تغییر بود که در زمینه ادبیات، سه شخصیت جاودان ظهور کردند و این سه تن، اکثر نویسندگان و شاعران و داستان‌سرایان را در سراسر اروپای قرون وسطی بدنبال خود کشاندند - اینان دانته، پترارک و بوکاچو بودند.

دانته را بزرگترین شاعر ایتالیا، سخنوری همطراز ویلیام شکسپیر و لنگانگ گوته، عالمی کم‌نظیر در ادیان و علوم الهی، فیلسوفی ژرف‌نگر در مسائل اخلاقی و سیاستمداری روشن‌بین خوانده‌اند و هیچکس تردید ندارد که او نایفه قرون و اعصار و از افتخارات مسلم مردم ایتالیا بوده است. با اینحال ادب‌شناسان لقب پدر رنسانس^{۱۰} و نخستین رجل عصر جدید^{۱۱} را به پترارک داده‌اند و معتقدند او شاعری متفکر و سخن‌آفرینی بیمانند بوده که سروده‌هایش مستقیم بر افکار نسلها مردم ایتالیا و همچنین ادب‌دوستان اروپا تاثیر نهاده و آنان را بدنبال خود کشانده است.

پترارک در همانحال که یک شاعر غنائی است و آثار عاشقانه منظوم خود را به‌رود زبان لاتین و توسکانی سروده، یک دانشمند کم‌مانند در ادبیات روم و یونان قدیم نیز هست و همچنین ادیب متفکری است که به‌نوجویی و تجدیدخواهی سخت معتقد است و در آثار خویش می‌کوشد اندیشه‌های نو و عقائد تازه ارائه دهد. بر خلاف دانته که در حماسه جاودانی خود گم‌دی الهی، پوینده راه حق و شیفته جذبه ربانی بوده او بسوی عشق زمینی و انسانی روی آورده و توجه خود را منحصرأ محطوف پیراستگی تن و غنای روان و خوشنودی وجدان ساخته است.

خاندان پترارک از دیرباز در فلورانس می‌زیستند. پدرش پتراکو^{۱۲} در شهر فلورانس دفترخانه داشت و خود وکیل دعاوی بود. از آنجا که به‌حکومت عادلانه پاپ‌ها اعتقاد داشت و بازگشت به‌شیوه فرمانروائی امپراتوران روم را زیانبخش می‌پنداشت، به‌حزب «گلف‌های سبید»^{۱۳} پیوست و وقتی مخالفان حکومت پاپ در سال ۱۳۰۲

8 - Pope Pius II

9 - Nicholas V

10 - "The father of the Renaissance" (*World Literature* - vol. 1 - p. 92)

11 - "The first modern man." (*World Literature* - vol. 1 - p. 92)

۱۲ - نام پدر بگونه‌های مختلف نوشته شده است - پتراکو Petracco پتراکولو Petraccolo و یا پتر Peter. نام پترارک، فرزندش، همان نام پتراکو است که بصورت لاتین نوشته شده و شاعر که به‌زبان لاتین مهر می‌ورزیده، ترجیح داده است پترارکا یا پترارک خوانده شود.

۱۳ - گلفها و گیبیلین‌ها Guelfs and Guibellines در دوره قرون وسطی دو حزب قدرتمند و مخالف یکدیگر در ایتالیا بودند. گلفها طرفدار حکومت پاپ و گیبیلین‌ها هواخواه سرسخت آلمانها (امپراتوران آلمانی طرفدار کلیسای رم مقدس Holy Romans) بودند. واژه گلف از لغت آلمانی ولف Wolf مشتق شده و ولفها خاندانی آلمانی بودند که طی قسرون ۱۲ و ۱۳ ادعای تاج و تخت آلمان را داشتند و واژه گیبیلین از نام ویبلینگ Waiblingen آلمانی اشتقاق یافته که دشمن ولفها بودند. امپراتوران آلمان تلاش مداوم داشتند که بر ایتالیا

میلادی سر به شورش برداشتند و زمام امور را در دست گرفتند، پتراکو یر معیث ششصد تن دیگر که عموماً از نجبا و بزرگان فلورانس بودند و در آن میان دانه نیز وجود داشت به شهر دورافتاده آرتسو^{۱۴} تبعید گردید و در همین شهر بود که در تابستان ۱۳۰۴، در روز دوشنبه ۲۰ ژوئیه، فرانچسکو پترارکا، مردی که در شمار نوابغ جاودان ادب ایتالیا درآمد، زاده شد. مادرش الهتا - کانیجیانی^{۱۵}، در دهکده اینسیزا^{۱۶} واقع در ۴۰۰ مایلی فلورانس، ملکی کوچک داشت و فرانسیسکو ایام خردسالی خود را در آنجا گذراند اما نفوذ و آزار مخالفان بحدی بود که حتی در این دیار دورافتاده نیز قادر نبودند بر راحتی زیست کنند، ناچار پسر بر آن شد که به آوینون^{۱۷} مرکز فرمانروائی پاپ مهاجرت کند و در حریم دربار کلمنت پنجم رحل اقامت افکند. در دیار جدید، پترارک جوان، راهی مدرسه‌ای در شهرک کارپنتر^{۱۸} شد که با آوینون قریب ۱۵ مایل فاصله داشت. در این نقطه از جنوب فرانسه، افراد خانواده پترارک با وجود قلت درآمد، زندگی آرامی را می‌گذراندند و وقتی پترارک بعد از چهار سال آن آموزشگاه را پایان رساند، بنا به توصیه پدر به مونس پلینه^{۱۹} رفت تا در رشته حقوق به تحصیل پردازد. این زمان سال ۱۳۱۹ میلادی بود و پترارک جوان پانزده سال داشت.

فرانسیسکو پترارک جوانی نبود که آرامش خاطر خویش را در گوشه انزوا و شادی روح خود را در مطالعه دروس خشک آموزشگاه بیابد. توجه او از سنین کودکی به شعر معطوف شده بود و مطالعه آثار هنر آفرینان روم باستان، بویژه سیسرون، خطیب نامدار، شراری از شوق در دل او برافروخته بود. زبان لاتین، بخصوص نثر مسجع سیسرون، این اعتقاد را در او بوجود آورده بود که ایتالیا باید همه نیروی خود را مصروف حفظ و اشاعه زبان لاتین سازد و نویسندگان و شاعران این سرزوبوم باید بکوشند تا راه ورسم و پیرزیل‌ها و سیسرون‌ها را دنبال کنند. شاید همین شوق و شیوه تفکر بود که او را واداشت تا در معیت برادر جوانتر از خود، گرااردو^{۲۰}، به شهر بولونا^{۲۱} برود و تحصیلات دانشگاهی خود را در آنجا دنبال کند.

پدر در سال ۱۳۲۶ درگذشت و متعاقب او، مادر چشم بر زندگی فرو بست. پترارک که هرگز از تحصیل رشته حقوق دل‌خوشی نداشت، با اینکه در کار خود بسیار موفق بود و استادان او را به‌عنوان شاگردی ممتاز می‌ستودند، آموزشگاه را رها کرد و بخانه بازگشت و چون پدر ثروتمندی از خویش باقی نگذاشته بود، ناچار در صدد یافتن شغلی برآمد. دوستی او با جوانی بنام جیاکومو - کولونا^{۲۲} که در دانشگاه آغاز شده بود، ویرا



حکم برانند و از اینرو شبه‌جزیره ایتالیا را بعدو منطقه نفوذ خود در آورده بودند. حتی حزب طرفدار پاپ و مخالف نفوذ آلمان نیز نمی‌توانست ایتالیا را از استیلای آلمانها محفوظ بدارد و این ناتوانی و درماندگی ایتالیا، سخت آزادیخواهان و وطن پرستان با حمایتی چون پترارک را رنج می‌داد.

14 - Arezzo

15 - Eletta Canigiani

16 - Incisa

17 - Avignon

18 - Carpentras

19 - Montpellier

20 - Gherardo

21 - Bologna

22 - Giacomo Colonna



فرانسسکو پترارک، از سوی ادب‌شناسان جهان، پدر رنسانس و نخستین
رجل عصر جدید خوانده شده و اعتقاد آنان بر اینست که او بیش از دانته،
شاعر بزرگ ایتالیا، بر افکار نسلها مردم این سرزمین تأثیر نهاده است.
در مقام مقایسه، کمتر سخنسرایی مانند او، آثارش در چند قرن گذشته به‌فروش
رفته است. نخستین چاپ از اشعار عاشقانه ایتالیائی او، در سال ۱۴۷۰ میلادی
در ونیز انتشار یافت و در چنین تاریخی، هیچ دفتر شعری در عرصه گیتی
به‌زیور طبع آراسته نشده بود. پیش از آنکه قرن پانزده به‌پایان رسد، ۳۴ چاپ
دیگر از این اشعار به‌فروش رسید و این رقم، تا اواخر قرن شانزدهم به ۱۶۷
چاپ می‌رسد. در قرن هفدهم ۴۶ بار و سرانجام در دوران اخیر، ۵۰ چاپ دیگر
به این ارقام اضافه شده است. با در نظر گرفتن این واقعیت که در قرن هفدهم،
از آثار شاعر بزرگی چون ویلیام شکسپیر فقط چهار چاپ به‌فروش رسیده و تا
سال ۱۷۰۹ که قریب یک‌قرن از ظهور این سخن‌آفرین عالیمقام گذشته، فقط
هشت مجلد با چاپهای گوناگون از آثار او انتشار یافته، می‌توان به‌محبوبیت
پترارک در بین مردم ایتالیا و اروپای غربی پی برد.

بسوی خاندان کاردینال کولونا کشاند و دیری نگذشت که وی و برادرش در خدمت اسقف اعظم زندگی تازه‌ای را آغاز نهادند.

فرانسکو پترارک در این دوران جوانی است مہذب و آراسته، شیفتهٔ پرهیزگاری و وارستگی است و معتقدات مذهبی او نیرومند است. شعر می‌سراید اما اشعار او، هر چند که فصیح و بلیغ است، رنگ تصنع دارد، حتی مرثیه‌ای که او برای مادر خویش بزبان لاتین سروده است، عاری از درد و رنج یک انسان غمزده است. در این سالها که او سنین پس از بیست‌سالگی خود را می‌گذراند، حادثه‌ای در حیات او پیش می‌آید که بیکباره مسیر فکر و زندگی او را تغییر می‌دهد و او را بسوی دنیائی می‌کشاند که بکلی با گذشتهٔ او متفاوت است.

یکروز در بهار سال ۱۳۲۷، که آنرا روز دوشنبه ۶ آوریل نوشته‌اند، پترارک با خیالی آرام و روحی فارغ از نگرانی، به کلیسای راهبه‌ها در سن کلارا^{۲۳} واقع در آوینون می‌رود تا با خدای خویش راز و نیاز کند، اما در محوطهٔ نسبتاً محدود نمازخانه، چشمش بر زنی می‌افتد که در یکدم نفسش را در سینه محبوس می‌سازد و آتشی گدازنده و توفنده از عشق و جذب و بقراری در دلش می‌افروزد. شیفتگی بحدی است که نمیتواند نظر از او برگردد و تصویر او بر روانش آنچنان نیرومند و نازدودنی می‌شود که قادر نیست تا واپسین دم حیات فراموشش کند. بدنبال او می‌رود و همین جسارت خارج از توان و اختیار، ویرا تا پایان عمر اسیر زنجیر قدرتمند عشق او می‌سازد.

این زن کیست و دارای چه ویژگی‌هایی است که شاعری متفکر و ادیبی سخن‌شناس چون پترارک را در یک نگاه به‌دام مهر خود جاودانه گرفتار می‌سازد؟

لارا - دونو^{۲۴} بانویی است بیست‌ساله که همسر یک نجیب‌زادهٔ سرشناسی است بنام هوگو دوساد^{۲۵}. دوساد است ازدواج کرده و از زندگی زناشویی خویش بسیار راضی است. سن او سه سال از پترارک کمتر است و آنگونه که از ترانه‌های عاشقانه شاعر و نامه‌های او مستفاد می‌شود، زنی است بسیار زیبا و متشخص و آراسته. در لحظه‌ای که دیدگان مرد جوان بر او می‌افتد، جامه‌ای برنگ سبز، آراسته با طرح گل‌های بنفشه برتن دارد و گیسوان طلاش از دو سوی بر شانه‌های او ریخته و سیمای دلفریب او را بهتر مجسم ساخته است. لارا محبوب است و متین، و همین حجب و متانت بیشتر پترارک را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد. معلوم نیست که آنروز و روزهای بعد بین عاشق و معشوق چه گذشته. آنچه مسلم است اینکه شاعر خوددار است و هرگز گامی در جهت خلاف اخلاق بر نمی‌دارد و در همانحال محبوبهٔ وی پاکدامن است و بی‌نیاز از ستایش این و آن. وقتی اشعار شورانگیز او که سراسر آکنده از یک عشق عظیم و بنیان‌کن است منتشر می‌شود، دلدار واکنشی تند نشان نمی‌دهد اما شوهر حسود نمی‌تواند بپذیرد که همسرش آرزو و خیال شاعری شده باشد، با وجود این رفتاری سخت و زنده درپیش نمی‌گیرد. لاجرم از این عشق بیفرجام، جز شیفتگی و اندوه و رنج چیزی عاید

23 - Church of the Nuns of St. Clara at Avignon.

24 - Laura de Noves

25 - Hugo de Sade

شاعر نمی‌شود - و او بهمین مختصر راضی است. گوئی پترارک مانند دانسته در جستجوی پنا‌ترسی بوده است که بر روانش شرار سودا افکند و در کار آفرینش ملهم او باشد. این شیوه معمول و متداول دوران بود که هنرمند یک محبوب الهام‌بخش داشته باشد و پترارک در سنین جوانی لارا را برای خویشتن یافت و تا پایان عمر نسبت به عشق و شیفتگی او صادق ماند.

اما لارای زیبا و پاکدامن عمر طولانی نکرد. در سال ۱۳۴۸، وقتی ۴۱ ساله بود و برای شوهرش یازده فرزند به دنیا آورده بود، در اثر ابتلا به بیماری طاعون بدرود حیات گفت و ماتمی بزرگ و توانفرسا بر دل شاعر باقی نهاد.

پترارک در سفر بود که این خبر دردناک چون ضربه‌ای ویرانگر به او رسید. در حاشیه کتاب اشعار ویرزیل، که اینک اصل آن در کتابخانه ملی میلان محفوظ است، پترارک چنین نوشت.

آنروز ششم آوریل بود. در نخستین ساعات بامداد، از سال ۱۳۲۷ میلادی، و من در عنفوان جوانی بودم که «لارا» را دیدم. در کلیسای سن کلارا در آوینون، بانوئی متمایزتر از همه بخاطر رفتار و کردارش، و از آنپس در اشعار من متجلی شد. در همین شهر، و در همین روز و ساعت، در سال ۱۳۴۸ میلادی، این کوب رخشان خاموش شد. دریغ، در آنزمان من در ورونا اقامت داشتم و بیخبر از بینوائی خویش بودم. خبردار شدم که آنهمه فضیلت، بهمراهی تن زیبایش، پس از مراسم بدرود روحانی، در نمازخانه کوردلیه به خاک سپرده شد. روانش پس از این وداع ابدی به آسمانها بازگشت. من این سطور را با ماتمی آمیخته با شادی نگاهشتم زیرا در همانحال که از لابلای این اوراق بدون یک لحظه گریز متوجه شدم که در این جهان دیگر امیدئی نیست که بخاطر آن به زندگی ادامه دهم، و آن بند نیرومندی که مرا با حیات پیوند داده بود گسسته شده است، اکنون به آسانی می‌توان از این عمر تهی و توانفرسا چشم پوشید، و حال که از همه تعهدات خویش رسته‌ام، قادرم از این زندان تن رهائی یابم^{۲۶} ...

فرانسسکو پترارک از آغاز این دیدار و شروع این مرحله شیفتگی، بر احساس توفنده خویش مهار زده بود، اما در مقابل، عنان توسن طبع سخن‌آفرین را که قادر بود عالیترین اشعار عاشقانه را در وصف محبوب برآید آزاد گذاشته بود. نغمه‌ها سراسر مشحون از شور و جذب و بیتابی و بیقراری بودند، و آنکه این سطور را از پیش چشم می‌گذراند، نمی‌توانست جز این بیندارد که عاشق لحظه‌ای از خیال معشوق فارغ نیست و این شرار محبت مدام هستی را می‌سوزاند و می‌گذارد:

خجسته باد آنروز، آن ماه و آن فصل و آن سال،
آن ساعت و آن لحظه،
آن سرزمین عشق‌انگیز و آن مکانی که آن دودیده پاک تابندگی داشت،
و من با نگاهی خویشتن را افسون او دیدم.

فرخنده باد آن نخستین درد دلپذیر،
آن آتش جانسوز، که وقتی عشق همچون میهمانی از در درآمد،
هستی مرا به شعله کشید،
متبرک باد آن پیکان و زوبینی که سینه‌ام را شکافت،
و آن جراحاتی که عشق در پیکر من برجای نهاد.

خجسته باد آن صدا و سخنانی که پر کرد،
بیشه‌زارها را و کوهستانها را، با بزواک نام بانوی من،
و با آه‌های من، و با اشکها و ناامیدیهای جانسوز من.

فرخنده باد سرچشمه ترانه‌آفرین شهرت‌ساز من،
و بالهای اندیشه‌های دور پرواز من،
که متعلق به اوست، فقط به او و تنها به او.^{۲۷}

عشق پاک و بی‌آلایش لا را در روح بیقرار و ناآرام شاعر، مدت چهل و هفتسال پایدار ماند، یعنی تا روزی که وی جان به جهان‌آفرین تسلیم کرد. سخن او از روز نخست این بود که «اگر در زندگی به دل‌داری رسیدی که او را دوست داشتی، در عشق او پایدار بمان، بدوستی او اعتماد کن و ظن و بدگمانی و هراس را بخود راه مده.»

و خود پترارک در این دوستی پایدار ماند. در سال ۱۳۲۷، وقتی بیست و سه ساله بود، محبوب جاودانی خویش را یافت و جان خویش را در قدم او نهاد و چهل و هفتسال بعد، وقتی هفتادساله بود و چشم بر حیات فرومی‌بست، محبت او را با خود به گور برد. حاصل این دل‌باختگی چه بود؟ نه تنها با یاد و خاطره او احساس شادمانی کرد و در پناه عشق او بر عالم هستی فخر فروخت، بلکه ۳۱۷ غزل یا ترانه کوتاه عاشقانه بیاد او باقی گذاشت و تا چهارصد سال بعد اروپا را با طنین ترانه‌های خود پر ساخت. علاوه بر این ۳۱۷ شعر کوتاه، شش قطعه شعر بلند، نظیر قصیده، نیز سرود زیر عنوان پیروزی‌ها که عناوین آنها عبارتند از عشق، با کدامی،

مرگ، عظیمت، دوران و ابدیت^{۲۸}. با اینکه پترارک زنده‌کننده اشعار حماسی دوران کهن روم و یونان است و از افتخارات او اینست که در اشعار رزمی خود شیوه و پرژیل را بکار برده و زبان لاتین را بگونه ویرژیل از نو زنده ساخته است. با اینحال پترارک بر سرودنامه خود که متضمن این غزلیات عاشقانه است و آنرا به زبان ایتالیائی گانزونیر^{۲۹} نامیده می‌بالد و آنرا ثمره راستین حیات توام با خوشبختی خویش می‌شمارد.

من او را دیدم: آن بانوی پری رخسار را،
 که تاج گلی سبز فام از درخت غار بر سیمایش سایه افکنده بود،
 از برف پاکتر بود و از زمستان سردتر،
 از برفی که سالها آفتابی بخود ندیده بود،
 و با اینچنین، آن گیسوان زرین و آن چهره دل فروز،
 به هر کرانه دریای زندگی که سرگردان شوم،
 از برابر دیدگان شیفته‌ام دور نمی‌شود.

دریغ که سفینه آرزویم آندم به ساحل خواهد نشست،
 که برگهای شاداب تاج گل به زردی گراید،
 قلبم خاموشی گزیند و سرشگ دیدگانم خشک شود.
 نی، خطا گفتم، زمان نامتناهی باید بگذرد تا به ساحل آرزو رسم،
 برای هر تار مویم سالی، و باز سالیان دیگری،
 تا آتش‌ها منجمد شوند و برفها به التهاب آیند.

از آنجا که زمان چون توسن باد پای می‌گذرد،
 و دیر یا زود باید بر زورق «چارون»^{۳۰} پای نهیم تا از این جهان به جهان دیگری ره سپریم،
 ما را چه تفاوت اگر تار گیسو زرین باشد یا سپید؟
 من پوینده راه عشقم،
 چه در گرمای آتش بیز تابستان، یا در سرمای انجماد خیز زمستان،
 تا واپسین دمی که چشمان آرزومندم بسته گردد.

هرگز کره خاک دیدگانی چنان رخشان بخود ندیده است،
 نه در این روزگاران و نه در دورانهای کهن،

28 – *Triumphs (Triumph): Love, Chastity, Death, Glory, Time and Eternity.*

29 – *Canzoniere*

۳۰ – چارون Charron در افسانه‌های اساطیری روم، زورق بانی است در دوزخ که مسافران را از روی رود مرگ عبور می‌دهد.

دیدگانی چنین که مرا چون برف ماه تابستان دمی برجای می‌نهد،
سیلابی از اشک چون رودی خروشان،
از چشم روحم جاری است تا آن ماهروی تاج گل بر سر را،
با آن اندام دلفریب و گیسوان زرین در خود ببوشاند.

از آن بیمناکم که دیر یا زود، غبار کهنسالی بر چهره و موهایم فرو نشیند،
و آنگاه در چشمان صنم سیمیرم، آن تاج گل بر سر شاداب دلفریبم، اثر ترحم پدیدار شود.
این قلب روز شمارم که بر آن مرحبا باد – شمارشگر هفتسال دلدادگی منست،
هفتسالی که روزان و شبان، در برف و بوران و باران،
آه کشان دریاها را در نوردیدم و از کرانه‌ای به کرانه‌ای ره سپردم.

در میان لهیب سوزان عشق، گریزان از سردی نا امیدی،
بیاد او و بیخبر از ریزش برف پیری،
قرار ناپذیر از کرانه‌ای به کرانه‌ای ره می‌سیرم،
دیدگان شفقت بار گروهی را می‌نگرم که بر من نگرانند،
آنانکه شکوه‌های دردآلود مرا بر سالهای آینده می‌خوانند،
بخاطر تو، ای لارای من، چون برف تموز می‌گدازم و ذوب می‌شوم،
سوگند، ای آنکه گیسوی طلایی بگرد چشمان باقوت کیود درخشان داری،
سفینه‌های عمر مرا زودتر به ساحل آرزو آور!^{۳۱}

فرانسسکو پترارک بظاهر عاشق است و برای دلدار خود «لارا» که همسر دیگری است و بی‌اعتنا به عشق او،
شعر می‌سراید و از غم خویش خورسند است، اما آیا براستی این جوان عاشق است و در سوز محبت یار
می‌گدازد؟ در این امر تردید است هر چند نمی‌توان منکر شد که لارا پسرده از روی استمداد سخن آفرینی او
برداشته و طبع شاعری او را به فیض بخشی واداشته است.

فرانسسکو پترارک پرورده عصری است که هر هنرمند، طبق رسم زمان، برای خود الهه الهام بخشی دارد.
استاد او، که بیشک وی به او تاسی جسته است، دانسته است که در نه سالگی عاشق دختری هشت ساله بنام
بتاتریس پورتیناری شده است. آفریننده کمدی الهی هرگز به معشوق خود نمی‌رسد اما یکدم از خیال او غافل
نیست و حتی پس از مرگ نابهنگامش، بیاد او اشک می‌ریزد و در گوشه نمازخانه دلش، او را نیایش می‌کند.
پترارک نیز دورادور دلباخته لارا است. شاید همین دور بودن و به کام نرسیدن سبب پایداری عشق بوده است.
هر چند از مجموعه اشعار عاشقانه او اینگونه می‌توان دریافت که گاهی شاعر خویشتر را بخاطر این عشق

بیحاصل و بیفرجام نکوهش میکند و دریغ می‌خورد بر اینکه همه عمر با یاد یکتن زیسته و هرگز از آغوش او برخوردار نباشد.

برابر با پژوهش گسترده شرح حال نویسان که زندگانی نامه پترارک را نوشته‌اند، این شاعر ۳۶۶ قطعه شعر در دوران عشق چهل و هفتساله‌اش سروده است که در همه آنها نام لارا آمده و یا تاج گل درخت غار را مظهر او قرار داده است.^{۳۲} خود شاعر با وسواسی که در حک و اصلاح سروده‌های خود داشته و تا پایان حیات مرتب آنها را تغییر می‌داده، این ۳۶۶ قطعه را با اینگونه تقسیم بندی کرده است:

۳۱۷ سانت^{۳۳} یا غزلواره

۲۹ کازونی^{۳۴} یا سرود بزمی

۹ سستینا^{۳۵} یا شعری بزمی به سبک مسدس

۷ بالات^{۳۶} یا نوعی ترجیع بند

و ۴ مادریگال^{۳۷} یا تصنیف عاشقانه

پترارک همه آثار خود را به زبان لاتین نگاشته است مگر مجموعه سرود نامه که به زبان بومی و مادری اوست و از همین رو، طی قرنهای متمادی، نه تنها مورد توجه مردم اهل فضل و کمال بوده، بلکه مردم عادی ایتالیا نیز ایبانی از آنرا از برداشته‌اند.

دو معبود دانت و پترارک هر دو در پایگاهی رفیع از تقوی و عفاف نشسته‌اند و از همین رو زود می‌میرند و راهی بهشت می‌شوند. دانت در جلد سوم از کمدی الهی، بئاتریس را مقیم بهشت می‌سازد و پترارک که حماسه جاودانی دانت را خوانده، در یکی از غزلواره‌های خود، ضمن اشاره به سفر سیمون نامی که صورتگر است چنین می‌سراید:

اما بیگمان سیمون فردوس را دیده بود،

که در آن این بانوی عقیف بر مکان خویش نشسته بود،

و سیمون ویرا در تصویری جاودانه ساخت،

و همین شاهد جمال بی‌همتای او شد.

۳۲ - لارل laurel که از واژه لاتین لاروس Laurus آمده و نام مؤنث لارا Laura نیز از همان مشتق شده، اطلاق می‌شود به گلبنی که در روزگاران کهن در شمال آفریقا و جنوب اروپا می‌روئیده و امروز در بسیاری از سرزمینها، بویژه ایالات متحده آمریکا، بسوفور روئیده می‌شود. برگهای لعابداری مانند شمشاد دارد که معطر است و درشت و زیبا، و گلی زردفام با میوه‌ای گرد و کوچک و سیاه، مانند آلبالوی ریز دارد. در روزگاران باستان، تاج گل لارل (در زبان فارسی بنام درخت غار یا برگ برآمده) بعنوان هدیه افتخار برای ناموران، شامل سرداران، جهانگشایان، قهرمانان، ادیبان و شاعران بکار برده می‌شده است. پترارک در اشعار خود، مکرر محبوب خود را بصورت تاج افتخار منجلی ساخته است.

33 - Sonnets or Sonnets

34 - Canzoni

35 - Sestina, or sestine

36 - Ballate (ballad)

37 - Madrigals



نام فرانسسکو پترارک در تاریخ ادب عالم همه جا با نام لارا همراه است. شاعر بزرگ ایتالیا بیست و شش ساله بود که با این ماهر وی بیست و سه ساله روبرو شد و از لحظه‌ای که در نمازخانه آوینون چشم بر او افکند تا پایان زندگی او را از یاد نبرد. لارا دونوو برای او در همان مقامی قرار گرفت که بتاتریس پورتیناری برای دانته. برابر با پژوهش شرح حال نویسان، پترارک ۳۶۶ قطعه شعر در دوران عشق چهل و هفتساله اش سروده است که در همه آنها نام لارا آمده و در همه این اشعار، عشق و ایثار با ویراز داشته است.

اینکه پترارک از عشق جاودانی خویش جز الهام نمر دیگری برده باشد، تردید است. با وجود این هستند شرح حال نویسانی که ادعا دارند شاعر پس از آنکه نام لارا را در اشعار خود جهانگیر ساخت، دلدار نامهربان بسوی او رو آورد و وی را به حریم خویش راه داد. تا آنجا که شارل چهارم مشتاق شد عاشق و معشوق را از نزدیک بشناسد و پترارک، مغرورانه، دست لارای زیبارا گرفت و در حضور پاپ، در کاخ آوینون، برابر امپراتور آمد. تصویر نمایشگر معرفی لارا است از سوی پترارک به پادشاه که در آن، جمعی مشتاق، با نگاه پراشتیاق، بر آن دو دلباخته می‌نگرند.

نقاشی کار واکسلاو بروزیک Vacslav Brozik

و در آن هنگام که پترارک سخن از لارا به میان می‌آورد، او را که به ناکامی از دنیا رفته، از مقربان درگاه باری تعالی می‌بیند که در پناه حمایت او قرار گرفته و در همین غزلواره می‌افزاید که:
 زیباتر از روزگاران پیش، دیده روحم او را نگریست
 که در مکانی والا با فرشتگان به پرواز بود
 و در آستان پای پروردگار ابدی قرار داشت.

و پترارک باز هم بر منوال رسم زمان، مجموعه ترانه‌های عاشقانه خود را به دو بخش تقسیم کرد، قسمتی متعلق به زمانی که دلدار زنده بود و بقیه مربوط به دورانی که محبوب در گذشته بود. محتوای این غزلواره‌ها و تصانیف عاشقانه بیشتر پیرامون کوتاهی عمر، ناپایداری زندگی، رهسپری سوی وادی عدم و تحمل رنجها و دردهاست و همه جا روی سخن با لاراست که در چنین جهان گذران و ناپایداری، شرار مهر در دل عاشق افروخته و خود فارغ از این نامرادهاست. بدینسان می‌توان پنداشت که مضامین اشعار پیش از مرگ لارا با بعد از مرگ او تقریباً یکی است. شاید مهم‌ترین اختلاف این باشد که پیش از مرگ امید دیدار و پایان یافتن دوران هجر هست و پس از مرگ، این فروغ محتضرائه امید بیکبارگی به یاس مبدل می‌شود:

دریغ از آن نگاه نجیبانه و دریغ از آن رخسار عشق انگیز
 دریغ بر آن تن زیبایی که به فنا گرائید.
 آن رفتار موقرانه چه شد؟
 آن سخنان روحنواز که گمراهی را به طریق صواب می‌کشاند
 و درس شرافت به نامردمان می‌آموخت چه بر سرشان آمد؟
 دریغ.
 دریغ بر آن تبسمی که جذبه جمالش به زیر خاک پنهان شد،
 و امید مرا بیکباره به گور سرد سپرد.
 تو ملکه جهان میبودی، اگر در دنیای جوانتری پای به هستی می‌نهادی
 و بر نژاد پاکتری فرود می‌آمدی، دریغ.
 بهر صورت من در تو می‌سوختم، در هر نفس تو،
 من جاودانه از آن تو بودم و اکنون که تو نیستی جز تو نمی‌دانم،
 تو بر هستی من باران آسا امید و آرزو ریختی،
 و اکنون در این دم واپسین، از من جدا می‌گردی،
 و تند باد مرگ وزیدن آغاز می‌کند و همه چیز را به وادی نیستی می‌سپرد.^{۳۸}

تا لارای زیبا و خیال انگیز نمرده است، شاعر اسیر نازک خیالی است. پای به‌وادای رویا می‌نهد و در جهان ماوراء طبیعه، دلدار را می‌بیند که به‌اختر تابنده‌ای مبدل شده و بر سراسر عالم نور می‌پاشد اما وقتی محبوب می‌میرد و در سنین جوانی به‌ناگامی از دنیا می‌رود، شاعر افسرده دل همه امید را از دست می‌دهد و از فرافز ابرهای طلائی اوهام به‌پائین می‌افتد. هراس مرگ او را هم در بر می‌گیرد و همه‌نهش را متوجه فراسوی زندگی می‌سازد. در چنین حالی، معتقدات مذهبی اوست که به‌پاریش می‌آید و نگاهش را متوجه بهشت می‌سازد که در آنجا دلدار ناکام مقرب خدا شده است.

لارا، و مرگ لارا، بزرگترین حادثه زندگی فرانسسکو پترارک است، با اینحال سخنور نامدار ایتالیائی ماجراهای دیگر و آرمانهای دیگر نیز در زندگی داشته است.

پترارک ۲۳ ساله بود که عشق لارا را پذیرا شد و بیاد او و بغاظر او شروع به سرودن اشعار کرد اما در همانحال از مطالعه آثار قدما، بویژه سروده‌های ویرژیل و خطابه‌های سیسرون دریغ نمی‌ورزید. او بفکر احیای زبان لاتین افتاده بود و دلش می‌خواست آثاری به این زبان خلق کند که همرته شعرهای ویرژیل و سخنهای سیسرون باشد. وقتی تقریباً سی ساله بود و هنوز در آوینون می‌زیست بر آن شد راه سفر در پیش گیرد و برای جمع‌آوری دستنوشته‌های این سخن‌آفرینان ایتالیائی به‌همه کتابخانه‌های فرانسه و ایتالیا سرکشی کند، و در این راه موفقیت‌هایی هم بدست آورد، چنانکه در کتابخانه‌ای در لی‌یز، دو دستنوشته از خطابه‌های سیسرون یافت که تا آنزمان در پرده استتار مانده بود. در پاریس دوست دانشمندی به‌او یک نسخه از کتاب اعترافات سن آگوستین^{۳۱} داد که برای او بسیار سودمند افتاد و تا پایان زندگی این کتاب را از خویشتن دور نکرد. در این سالهای جوانی، پترارک بین دو نیروی سرکش گرفتار آمده بود و سعی او این بود که بطریقی بین این دو قدرت قهار، صلح و آشتی بوجود آورد. این دو نیرو، یکی مسیحیت بود که از بدو تولد با آن آشنائی یافته و در صومعه به‌تحصیل دیانت مسیح پرداخته بود و دیگری نیروی عظیم و مقاومت ناپذیر شرک و بت‌پرستی که جلوه‌های آنرا در آثار قدما می‌خواند. او بهیچ طریق ادعاهای کاهنان قرون وسطائی را پذیرا نمی‌شد که با تمصب بسیار گذشته روم و یونان را تنها به‌جرم الحاد محکوم می‌کردند و مطالعه آثار آن ادوار را زیانبخش می‌شمردند.

۳۱ - آگوستین قدیس Saint Augustine (تولد ۳۵۲ مرگ ۴۳۰ بعد از میلاد) یکی از چهار اسقف بزرگ جهان مسیحیت (سه تن دیگر عبارتند از امبروز قدیس Saint Ambrose، جروم قدیس Saint Jerome، گرگوری کبیر قدیس Saint Gregory the Great در الجزیره از یک پدر و مادر بیدین به‌دنیا آمد. در دوران جوانی به‌علم معانی و بیان رو آورد و در شهرهای کارتاژ، رم و میلان به‌تدریس این علم پرداخت. روزی بحسب تصادف در موعظه مردی شرکت جست که نامش اسقف امبروز بود و سخنان واعظ چنان در او اثر کرد که فی‌الغور به‌مسیحیت گراشد. علاقه او به‌منه‌ب مسیح روز بروز بیشتر او را پای‌بند ساخت تا جائیکه در شمار کشیشان مسیح درآمد و دیگری نگذشت که خودش اسقف شد. از آنجا که مردی دانشمند و روشنفکر بود، به‌تجزیه و تحلیل شخصیت خویش پرداخت و آنچه را که از پژوهش در خویشتن دیده بود و دریافته بود در کتابی نگاشت زیر عنوان اعترافات که بسال ۳۹۷ کتابت آن به‌انجام رسید. در سال ۴۱۳ کتابی نگاشت که بعدها در شمار آثار جاودان ادب جهان در آمد و این کتاب نامش شهر خدا بود. عظمت فکر و بزرگی روان او تا پایه‌ای بوده است که بسدو لقب اسطوری مسیحی داده‌اند. (پیرامون دو کتاب اعترافات و شهر خدا در مجلدات آنی سیری در بزرگترین کتابهای جهان به‌تفصیل سخن خواهد رفت.)

او در همانحال که کتابهای آگوستین قدیس و جروم قدیس^{۴۰} را مطالعه می‌کرد و از رسالتهای دینی و اخلاقی آنان نکته‌ها می‌آموخت، هوراس و ویرژیل و سیسرون را هم رها نمی‌کرد و از خواندن آثار آنان به‌وجد می‌آمد. در سال ۱۳۳۳، وقتی برای نخستین بار پای به‌شهر رم نهاد و در ویرانه‌های ادوار باستان به‌گردش پرداخت، وجودش لبریز از غرور و افتخار شد و از هماندم تصمیم گرفت زندگی خویش را وقف حفظ و احیای عظمت روم سازد. با همین نیت وقتی به‌آوینون بازگشت، از اجتماعی که جز سخنان پساپ و اعوان و انصار او نمی‌شناخت کناره گرفت و به‌نقطه‌ دور افتاده و امنی بنام «واکلوز»^{۴۱} پناه بود. پترارک این تمایل به‌انزواجوئی و فرار از محیط آلوده مذهبی را در حماسه مشهور آفریقا^{۴۲} بدینسان بیان می‌کند:

من مدام در تکاپوی دستیابی به‌زندگی تنها و دور از مردم بودم،
در جستجوی دشت‌ها و مرغزارها و بیشه زارهای دور افتاده،
آن مکانهایی که بتوانم از این کوردلان ناشنوا بگریزم،
از مردمی که طریق حق می‌پویند و از آن بدور افتاده‌اند.

و یا در قطعه شعر دیگری که به‌زبان مادری سروده است، تمایل به‌انزواجوئی و گریز از اجتماع آلوده را خوب می‌توان دریافت:

ای مرغک بینوای تنها، که دور از همه آشیان می‌گیری،
و بر بهار سپری شده بیتابانه ناله و مویه سر می‌دهی،
و وقتی تابستان می‌گذرد و زمستان سر می‌رسد،
و آفتاب بی‌فروغ روز می‌میرد و سرمای جانسوز شب آغاز می‌شود،
بغض گلویت را می‌فشارد و فغانت را بر می‌آورد،
کاش از غم بنیان کنی که هستیم را به‌فنا می‌سپرد واقف بودی،
کاش تو نیز در این سینه بیقرار مکان می‌گرفتی،
و نوایت را با آوای وهم‌انگیز من در می‌آمیختی
اما مرا که از غم همسازمان چندان وقوفی نیست،
دل‌داری که از هجرانش می‌گیری شاید هنوز زنده باشد،

۴۰ - جروم قدیس (340-420) Saint Jerome را پدر کلیسای غرب نامیده‌اند و شهرت و محبوبیت او ناشی از این خدمت بزرگ است که انجیل ولگت را از لاتین به‌انگلیسی ترجمه کرد. در تمام تصاویری که از سن زروم باقی مانده ویرا در وضعی نشان می‌دهد که مشغول نگارش است و شیری در کنار او به‌پاسداری مشغول است. افسانه چنین می‌گوید که روزی سن زروم در کلاس درس مشغول موعظه بود. شیری ناگهان داخل اتاق می‌شود و پنجه قدرتمند خود را بسوی او بلند می‌کند. شاگردان همه می‌گریزند اما وی از جای خود حرکت نمی‌کند. با کمی دقت متوجه می‌شود که خاری درشت به‌پای شیر خلیده و شیر بامید یاری به‌وی روی آورده. سن زروم خار را از پای شیر بیرون می‌کشد و شیر از آنپس از راه قدردانی در کنار منجی خود باقی می‌ماند.

41 - Vaucluse

۴۲ - پیرامون حماسه آفریقا در همین مقاله به‌شرح خواهد رفت.

تو نه چونان منی که مقدرات بهشت و دوزخ بر تو حاکم باشد.
در موسم‌های اندوهبار و ساعت‌های ناسپاس،
ملالها و رضایت‌های گذشته و اندیشه‌هایی که مهاجمند،
جملگی سیلاب‌وار بر من فرو ریزند و زبانه را به شکوه بگشایند.^{۲۳}

پترارک در قطعه‌ای زیر عنوان راز^{۲۴}، همصحبت آگوستین قدیس می‌شود. این روحانی قرن چهارم میلادی که در جهان غرب به بزرگترین متفکر عهد عتیق مسیحیت معروف است، با شاعر جوان که در میان دوره‌ه عشق دنیوی و اخروی در مانده، به گفتگو می‌نشیند.

مناظره بی شباهت به نوشته‌های سیسرون و یا آثار فلسفی افلاطون نیست و پیداست که شاعر شیوهٔ آنان را تقلید کرده است. کاهن دانشمند و روشن‌بین خطاب به پترارک می‌گوید «عشق ورزی و عظمت‌خواهی زنجیرهایی هستند که وجود آدمی را به این کرهٔ خاک به بند می‌کشند». پترارک این ادعا را رد نمی‌کند، اما با فروتنی اعتراف می‌کند که «عشق همهٔ وجود مرا ساخته و مرا تحت اختیار خود گرفته است.» و بلافاصله اضافه می‌کند که «باید اقرار کنم که در این عالم چیزی نیست که حاضر نباشم در برابر یک شهرت ابدی آنرا فدا نکنم» و سن آگوستین به وی می‌گوید که «بدور بینداز این دستنبنشته‌های تاریخی عهد عتیق را و این حماسه‌هایی که وقت صرف سرودن آنها کردی، در عوض تفکرات خود را متوجه تغییر و تحول زمان کن و بین پایان زندگی کجاست. تو می‌بینی که کشتزار دروشدهٔ محصول تابستانی، بستر رشد و نمو گلهای بهاری می‌شود و باد سرد و سرماآور زمستان، جای خود را به آفتاب گرم تابستان می‌دهد و باز خزان و زمستان سر می‌رسد و برف بستر زمین را می‌پوشاند و این سیر سردی همچنان ادامه دارد. در این میان، تنها موضوع مهم اینست که ما شباهتی به این گونه مظاهر طبیعت نداریم و وقتی پیر و فرسوده شدیم و مردیم، دیگر بازگشتی در کار نیست و بهار بعدی، بذر وجود ما را از نو نمی‌رویاند و زندگی تازه نمی‌دهد.»^{۲۵}

این شیوه تفکر، این غم ناپایداری حیات، همه‌جا در آثار پترارک هست و از اینروست که وقتی لارا زیبا و ناکام خود را از دست می‌دهد، عنوان مرثیه‌ای را که برای او ساخته است، پیروزی مرگ^{۲۶} می‌گذارد. در این نوحه‌سرایی غمی نهفته است که جای انکار نیست و آن عبارت از اینست که شاعر فقط در عالم رویا می‌پندارد که مورد توجه دلدار است و معشوق او را بر دیگر افراد این عالم ترجیح می‌دهد، در حالیکه در عالم واقعیت چنین نبود و شاید لارا هرگز به عشق او با نگاه خریدارانه ننگریسته بود.

ترجمهٔ منثور بخشی از این سوگنامه چنین است:

لارا یک شامگاه پس از آنکه دیده بر رنجهای این عالم می‌بندد، همراه شبنمی از آسمان بر زمین نزول می‌کند. پس از آنکه پای بر زمین می‌نهد، در برابر عاشق خود ظاهر می‌شود و پس

۲۳ - برگردان از متن انگلیسی - سانت شماره ۳۰۷

۴۴ - Secret

۲۵ - اقتباس از نوشتهٔ هنری ریو در کتاب پترارک - صفحه ۵۸

۴۶ - The Triumph of Death

از آنکه دو دست خود را از روی عطفوت بسوی او می‌گشاید می‌گوید «آیا می‌شناسی زنی را که وقتی قلب جوان تو او را شناخت از همان لحظه ترا از مردم دیگر این جهان بدور ساخت؟»
 من با ریزش اشک چشم به او فهماندم که او را می‌شناسم و هرگز تا پایان عمرم او را از یاد نخواهم برد. لارا به من گفت «تو هرگز روی سعادت به خود نخواهی دید اگر تو بخواهی که بنده و بردهٔ این جهان باشی. برای یک انسان حقیقت بین، مرگ فرمان آزادی اوست، فرمانی که او را از زندان هراس‌انگیز اسارت آزاد می‌کند. مردن من در نظر تو شادمانی بزرگی می‌بود اگر تو به یک هزارم خوشبختیهای من آگاهی داشتی.»

وقتی لارای من این سخنان را می‌گفت، نگاهش با ایمان تردیدناپذیری بسوی آسمانها بود. او از گفتن خودداری کرد و من به سخن درآمدم «به من بگو آیا سنگینی بار رنجوریها و ناتوانیها و غذاهائی که ستمگران بی‌سبب بر انسانها وارد می‌کنند، شکنجهٔ مرگ را دو چندان نمی‌کند؟» و او پاسخ داد که «من انکار نمی‌کنم. مرگ وقتی می‌آید که درد درمان‌ناپذیر باشد و وحشت جهان پس از مرگ نیز او را در بر گیرد. در چنین موقع است که توکل به خدا مصیبت را به یک آه مبدل می‌سازد. در شکوفائی گلبن جوانیم وقتی تو مرا بسیار دوست می‌داشتی، زندگی عالیترین جذبه‌ها را برای من در برداشت. اما وقتی قالب تهی کردم و از این جهان رخت بریستم، حالت آنکس را داشتم که تبعیدگاه خود را ترک می‌گوید تا به خانهٔ دائمی خویش باز گردد. من در هنگام مفارقت غمی نداشتم مگر شفقت بحال تو.»

من با بیقراری گفتم «به من بگو، سوگند به آن وفاداری که می‌شناختی و امروز می‌شناسی و می‌دانی که در پیشگاه پروردگار یکتا چیزی پنهان نیست، آیا آن شفقتی که از آن نام می‌بری زائیدهٔ عشق است؟»

من هنوز این سخنان را بر زبان نیاورده بودم که دیدم چهره‌اش از یک لبخند آسمانی روشن شد، از همان نوع تبسمهائی که بر اندوه من نور آرامش می‌پاشید و بعد آهی کشید. به آرامی و شمرده گفت «مهر تو همیشه در دل من بود و از اینپس نیز خواهد بود.» و وقتی حیرت مرادید افزود «من اینگونه مصلحت می‌دیدم که طوفان روح ترا با رفتار سرد و بی‌تفاوت خود مهار کنم. یک مادر هیچگاه فرزند خود را بیش از آنزمان دوست ندارد که بر سرش نهیب می‌زند. بارها من به خود گفتم که این مرد در آتش سهمگینی می‌گدازد و بنا بر این مصلحت نیست که من به او بگویم که در قلب من چه می‌گذرد. افسوس که در ما چنین توانائی نیست که وقتی اسیر عشق و در عین حال ترس هستیم، حاکم بر کردار و رفتار خود باشیم. من با این روشی که اختیار کرده توانستم شرافت خویش را از آلودگی محفوظ بدارم. چه بسیار دفعاتی که من غضب را بهانه کردم در حالیکه در درونم عشق در کشمکش بود. وقتی ترا می‌دیدم که در غرقاب نسومیدی دست‌وپا می‌زنی، دلم برایت می‌سوخت و با تو به سخن می‌آمدم. غم و وحشتی که در من بود لحن کلام را تغییر می‌داد و تو بیشک آنرا حس می‌کردی. این تلاش و کوشش من برای حفظ

تو بود، هنری بود که من از خود نشان می‌دادم.»
 وقتی او اینگونه سخن می‌گفت، اشکهای من بی‌اختیار روان بود. به او گفتم یاداشمی از این برتر و والاتر نمی‌یافتم اگر می‌توانستم به خود بقبولانم که آنچه می‌شنوم حقیقت محض است. دیگر مجال حرفم نداد و در حالیکه رخسارش سرخ می‌شد گفت «ای انسان کم‌باور. تردید تو برای چیست؟ زبانم هرگز این راز را بی‌پرده تر نخواهد گفت که تو در چشم من همانسان گرامی بودی که در قلب من. این تو بودی که با عشقت نام مرا به جاودانگی سپردی و اگر من مقاومتی می‌کردم، برای این بود که این عشق بنیان کن هردوی ما را به رسوائی و فنا نکشاند. تو بجای اینکه زمزمه عشق را در گوش من نجوا کنی، بهمه عالمیان می‌گفتی و اینجا بود که سردمهری مرا می‌دید. تو هرچه بیشتر صداقت را بلند می‌کردی تا ترحم جهانیان را معطوف خودسازی من بیشتر می‌کوشیدم تا محبوب و ساکت باشم. بین غمخواری من و دیگران اختلافی نبود جز آنکه من به سکوت برگزار می‌کردم. اما تو ایتر ابدان که نه فغان و غوغا، درد عشق را تسکین می‌دهد و نه سکوت و لب فرو بستن، از فشار درد آن می‌کاهد.»
 در این هنگام بود که دلباخته لارا از او پرسید که آیا پس از مرگ او این عاشق راستین خواهد توانست هجران او را برای مدتی دراز تحمل کند و دلدار در حالیکه براه خود می‌رفت گفت «تا آنجا که من اجازه دارم بگویم اینکه تو دیرباز در این جهان بی من خواهی زیست.»^{۲۷}

و فرانسکو پترارک ۲۶ سال پس از لارا در این عالم باقی ماند.



تشخیص سیر تفکر بزرگان ادب معمولاً از روی آثاری که از آنان باقی مانده میسر است و پژوهندگان صاحب نظر از روی آن نوشته‌ها می‌توانند مشخص کنند که شاعر یا نویسنده، در جوانی چگونه می‌اندیشیده، در میانسالی چه تغییرات درونی در او بوجود آمده و در دوران کهنسالی به چه مرحله از تکامل فکری خود رسیده است.

اما این شیوه داوری درباره آثار فرانسکو پترارک امکان‌پذیر نیست. این شاعر بزرگ قرن چهارده ایتالیا، در سراسر عمر هفتادساله خود، در سروده‌های خویش دست می‌برده است و آثار او بگونه‌ای آراسته و ویراسته می‌کرده است که در آن دوره زندگی، طبع کمال پسندش می‌پسندیده است. اشعار عاشقانه او که همه بخاطر معبود آسمانی و دور از دسترسش «لارا» برشته نظم آمده، به نحوی است که نمی‌توان معین کرد در چه سالی یا دوره‌ای از ادوار حیات او سروده شده، مگر آنانکه مشحون از غم مرگ دلدار است و پیداست که پس از سال ۱۳۴۸ میلادی، وقتی شاعر ۴۴ ساله بوده و از مرگ نابهنگام معشوقش آگاه شده، سروده است. هرچند هستند شرح حال نویسانی که معتقدند پترارک تعدادی از نغمات عاشقانه خود را که در آنها از غم هجران سخن گفته

اما اشاراتی به مرگ او نکرده است. پس از این واقعه درد انگیز سروده و بعدها به بخش اول کتاب خود که پیش از مرگ محبوب است، منتقل کرده است.

نکته‌ای که جای تردید نیست اینکه پترارک در سال ۱۳۳۷، وقتی سی‌وسه ساله بوده، از اجتماع روی برتافته و به نقطه زیبا و دورافتاده‌ای در دامان آلپ بنام واکلوز سفر کرده و در همین دیار بوده که شاهکار حماسی خود زیر عنوان آفریقا آغاز کرده و راه تازه‌ای در شیوه سخنوری در پیش گرفته، اما بدرجه‌ای وسواس نشان داده که منظومه رزمی آفریقا هیچگاه به پایان نرسیده و آنچه بصورت ناتمام بدست عاشقان آثارش افتاده سالها پس از مرگ وی بوده است.

در تبعیدگاه خیال انگیز واکلوز، پیش از آنکه حماسه آفریقا را آغاز کند، تحت تاثیر سروده‌های رزمی ویرژیل، بویژه حماسه ایینه‌نید، تصمیم می‌گیرد تاریخی جامع از امپراتوری روم، از آغاز پیدایش شهر رم بدست رومولوس تا عهد فرمانروائی و سپازیان، قبصر قدرتمند قرن اول میلادی، به رشته نظم آورد. این کار بزرگ سخت ذهن او را بخود مشغول می‌کند. زندگینامه جهانگشایان روم شور و هیجانی قرار ناپذیر در وی بوجود می‌آورد، بویژه آنکه در میان این رزم‌آوران قدرت‌طلب، با سپهسالار جنگ‌آرای شکست‌ناپذیری مانند سیپو آفریکانوس^{۴۸} آشنا می‌گردد که دو قرن پیش از میلاد مسیح، بخش اعظمی از جهان متمدن آنروز را بزریر سلطه روم درمی‌آورد. رزم‌نامه آفریقا، که شاید بخاطر نام همین سردار قدرتمند، یعنی سیپو آفریکانوس به آفریقا مشهور می‌شود، شبانه‌روز ذهن شاعر را به خود مشغول می‌دارد. دهسال می‌گذرد و باز اثر ناتمام است. پانزده سال سپری می‌شود و باز بگفته شاعر، «ثمره این نهال ذوق نارس است». شاعر می‌میرد و باز حماسه منظوم ناتمام می‌ماند و سرانجام ادب دوستان زمانی به آن دسترسی می‌یابند که سراینده اش چشم بر زندگی فرو بسته است.

درباره منظومه آفریقا که امروز جز قطعات پراکنده‌ای، آنهم بصورت ترجمه، از آن باقی نمانده است، سخن بسیار رفته است. عموم نقادان بر آن خرده گرفته‌اند و معتقدند با اینکه پترارک، در زبان لاتین، کوشیده است شیوه سخن و یرژیل و سیسرون را بکار گیرد، در این جدال ناموفق بیرون آمده است و شاید بهمین سبب بوده که آنرا در زمان حیات خود منتشر نکرده است. والتر ساویج لاندور^{۴۹}، ادیب و منتقد انگلیسی و کسی که در شناخت آثار پترارک صاحب نظر بوده و به زبان لاتین تسلط گسترده داشته معتقد است که هیچ ادب دوست شعرشناسی در خود چنین توانائی نمی‌یابد که بیش از پانصد بیت از این حماسه را بخواند و بروی آنها تفکر کند و هنری ریو، پترارک‌شناس دیگر انگلیسی و مؤلف کتاب پترارک عقیده دارد که هرچه پترارک در سرودن اشعار عاشقانه خود ذوق و استادی و دقت بکار برده، در سرودن حماسه آفریقا اسیر جمود ذوق شده و گویی الهه شعر آفرین او به زبان لاتین، نتوانسته نبوغ باطن او را به جنبش و تکاپو و هنر آفرینی وادارد. با اینحال در میان این منظومه طولانی، قطعاتی بوده که از استعداد شگرف و ذوق سرشار او بهره گرفته و بهمین

48 - Scipio Africanus

49 - Walter Savage Landor (1775-1864), British Writer.

سبب پایدار مانده است. لردبایرون از جمله شاعران نامور انگلیسی بود که قطعهٔ مربوط به مرگ ماگون^{۵۰} سردار نامور کارتاژی را بدست سیپو آفریکانوس با زیباترین سخنانی به رشتهٔ نظم آورده است:

رزم‌آور کارتاژی از جای برخاست — و چون نگریست
که درد بنیان کن زخم هلاکت‌انگیز، امید هستی را زایل ساخته،
بسختی و با نفس بریده،
لحظهٔ مرگ زودرس را خطاب کرد:
«بدرود، ای آرزوهائی که برای شهرت خواهی در دلم ماوی گرفتی
و نفرین بر تو ای جنون قدرت‌طلبی که پایانی اینچنین داری!
کور باد آنکه در پناه تو شادکامی طلبید!
آیا شیدائی برتری جوئی فرجامش چنین است؟
این آدمی مدام از قله‌ای به قله‌ای
— و همچنان در آرزوی دستیابی به کوهستان رفیع‌تری —
در حرکت است و بر صخره‌ای مشرف به دره‌ای زرف، شادی می‌کند،
غافل از آنکه طوفانهای بیشمار در کمینست
که کاخهای آمال او را با خاک یکسان می‌کند:
ای تارک لرزان قدرت دنیوی!
ای امیدهای فریب‌آمیز! ای عظمت ناپایداری که
با رنگ دروغین ریا و تزویر جلا یافته‌ای!
ای زندگانی سر بسر تردید و خطر و جدال دائمی با مرگ!
و تو، ای بدتر از این شامگاه دردآلود،
که بر بستر همه گام می‌نهی در آدمی که کسی را توان تشخیص بین لحظه و سال نیست!
چرا آدمی باید اینهمه رنج بکشد؟
به من بگو چگونه است که ساکنان این زمین و هوا،
بیخیال از بدکاریهای زمانه، زندگی می‌کنند و ستم روا می‌دارند،
و وقتی می‌میرند همچنان آسوده‌اند و فارغ‌البال،
آیا انسانی هست که اسیر خوابهای آشفته، عمری سیری‌کند

۵۰ — ماگو Mago یا ماگون Magon (مرگ در سال ۲۰۳ پیش از میلاد) سردار قدرتمند کارتاژی در دوره محاربات قرطاجنه (۲۰۱ — ۲۱۸ پیش از میلاد) بر ضد سپاه روم. وی در محبت برادر بزرگتر از خود هانیبال بسوی رم لشکر می‌تازد و در سه سال نخستین نبرد، به پیروزیهای درخشانی نیز می‌رسد اما ناچار می‌شود از پیشروی خود چشم پوشیده و برای جلوگیری از پیشرفت سپهسالار شکست‌ناپذیر روم، سیپو آفریکانوس، بسوی اسپانیا رو آورد اما متأسفانه در منطقه ایللیا با شکست فاحش روبرو می‌شود و به کادیز عقب‌نشینی می‌کند. چند ماه بعد بار دیگر به نبرد می‌پردازد و اینبار با زخم مهلک از پای می‌افتد و بنا کامی از جهان می‌رود.

و از هراس مرگ زودترس، رشته حیاتش زودتر گسسته نگردد.
 ای تویی که دستهای سردت حجاب خوش‌گمانی ما را پس می‌زندی،
 و ای تویی که چشمان میان تهی‌ات، آئینه پندارهای بیهوده ماست،
 ای مرگ، ای موهبت اصلی زندگی ما، در ایندم سرنوشت،
 بر این افتاده از پای مفلوک نظر کن، که دیر بر خطاهای خود واقف شده است.
 جزای یک پوینده راه خطا و سزای یک دست‌آلوده به جنایت جزا این نیست.
 از مقابل چشمانم، به نیت مروری بر کشته‌گانت، گذر کن!^{۵۱}

طی سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۶، یعنی دورانی که شاعر ایتالیائی سنین بین ۳۶ تا ۴۲ را می‌گذرانند، شهرت او بعنوان یک ادیب و شاعر و محقق سراسر محافل ادب‌شناس آن مرز و بوم را در بر گرفته بود. با اینکه در منطقه ییلاقی دورافتاده‌ای زندگی می‌کرد، هنرشناسان نابل و فلورانس و رم و ونیز و میلان و دیگر نقاط پیشرفته ایتالیا او را می‌شناختند و چه بسا اشعار عاشقانه او را زیر لب زمزمه می‌کردند. در همین دوران بود که در یکروز، ذودعوت به او رسید که هر دو موجب سرفرازی و خوشنودی خاطر او شد. این دو دعوت، که همراه بیک ویژه به او رسید، یکی از سوی سنای رم بود که از او دعوت می‌کرد تا برای قبول عنوان افتخارآمیز «ملک الشعرانی» بدان دیار ره سپرد و دیگری از جانب دانشگاه پاریس بود که پیشنهاد می‌کردند شاعر ایتالیائی، همراه با آثارش، به آن مرکز فرهنگی پای گذارد و دیهیم پرافتخار شاعر بزرگ ایتالیا را در حضور استادان بر سر نهاد.

برای فرانسکو پترارک دریافت این دو فراخوانی شگفت‌آور بود. شرح حال‌نویسان نیز تا امروز نتوانسته‌اند دریابند که چه عاملی سبب گردید در چنین زمانی، یعنی تابستان ۱۳۴۰ وقتی شاعر ۳۶ ساله است، اینگونه مورد احترام و ستایش ادب‌شناسان قرار گیرد، زیرا تا این سال، هنوز حماسه آفرینا انتشار نیافته بود، تصانیف و سرودهای عاشقانه‌ای که بعدها باعث افتخار زبان ایتالیائی شد هنوز سروده نشده بودند. پاره‌ای رسالات فلسفی و مکاتیب ادیبانه او که برای دوستانش نگاشته بود شهرتی نیافته بودند و از همه اینها گذشته پترارک در خارج از اقامتگاه خود دوستان و هواخواهان زیادی نداشت. با اینحال رم از او تجلیل بسیار کرد. در روز عید پاک، مراسم شایسته‌ای در کاپیتول برقرار شد و رئیس مجلس سنا، تاج گل برگ درختان غار را بر سر او نهاد. شاعر در آندم شمل مخملین شاهانه بر دوش داشت و دوازده پسرک آراسته به جامه ارغوانی، که عموماً از نجیب‌زادگان ایتالیا بودند، ویرا مشایعت می‌کردند. در آندمی که دیهیم‌سپاده اما افتخارآمیز قیصرها و سردارها بر سر او گذاشته می‌شد، شیپورها به فروش آمده بودند و طلبها می‌خروشدند. عظمت این مراسم بعدی بود که شاعر جوان به حیرت دچار بود. سالها بعد، وقتی به دوران کهنسالی می‌رسید، همچنان مست از باده غرور، به دوست داستانسرای خود جووانی بوکاچو چنین نوشت:

شاید تو چنین بینداری که من وقتی طی مراسم باشکوه در مجلس سنا، عنوان افتخارآمیز ملک الشعرائی رم را به پادشاه رنجهائی که در راه کسب دانش کشیده بودم و در حقیقت استحقاق دریافت چنین افتخاری را داشتم گرفتم، دیگر آرزوی برتر و والاتر نداشتم اما آن تاج گل زمانی به من اعطا شد که جوان بودم و کم تجربه. برگهای تازه رسته آن درخت غار در مذاقم تلخ بود و اگر دانش بیشتری درباره جهان می داشتم بحق نمی یابستی آن تاج گل را آرزو می کردم. اما آن شاخ و برگ احترام آمیز که بر سرم نهاده شد، میوه ای از فصاحت بیان یا دانش زمان به من نداد بلکه شراری از غرور در نهادم افروخت چنانکه آرامش و آسایش را از من سلب کرد و مرا چنان کرد که ناوانی بس سنگین برای این نام آوری و شهرت خواهی جوانی بپردازم. حقیقت آنکه آنچه از آن عاید شد این بود که بادیده اعجاب بر آن بنگرم در حالیکه اگر آنرا نداشتم از آن نوع زندگی لذت می بردم که همه مردم آرزوی داشتن آنرا دارند، یعنی گمنام باشم و با آسودگی زندگی کنم.^{۵۲}

پترارک چه می خواست و چه نمی خواست، دعوت سنای رم، نام او را همه جا بر سر زبانها انداخت. پیش از آنکه به رم برسد، ربرت شاه فرمانروای روشنفکر ناپل^{۵۳} طی نامه ای از او خواسته بود در این شهر توقف کند. وقتی بدان دیار رسید، بفرمان پادشاه، شورائی از بزرگان ادب تشکیل شد و از شاعر جوان خواستند تا آثاری از سروده های خود را بخواند و در این جمع بود که پترارک، برای نخستین بار، بخشهایی از حماسه آفریقارا خواند و روزی که آنجا را ترک می گفت، از او مشایعتی بعمل آوردند که فقط در حق قهرمانان نامدار انجام می دادند. برای پترارک ضرورتی وجود نداشت که دعوت دانشگاه پاریس را برای قبول عنوان ملک الشعرائی پذیرا شود زیرا وی اکنون بر پایگاه بزرگترین شاعر ایتالیا ایستاده بود. از اینرو بسوی اقامتگاه خویش در واکلوز بازگشت اما به مقصد نرسید. در شهر پارما، بخاطر دوستی با حاکم آندریار، شاهزاده کورجیو^{۵۴}، خانه ای دلخواه بنا کرد و با قبول مقامی، مقیم آنجا شد. نیت او شاید این بود که سالیان متوالی در آنجا اقامت گزیند، اما حادثه ای پیش آمد که همه آمال او را نقش بر آب کرد و تا دیرباز او را آواره ساخت.

در اینزمان، وقتی شاعر سی و نهمین سال زندگی خود را آغاز می نهاد، اوضاع مناطق شمالی ایتالیا سخت آشفته بود. در ماه ژانویه سال ۱۳۴۳، سپاهی عظیم زیر فرماندهی ماستینو دلا اسکالا، حاکم قدرتمند و شهرت طلب ورونا^{۵۵}، بسوی پارما روی آورد. کورجیو که می دانست توان ایستادگی برابر حریف را ندارد، مقام حکومت را به بهای ۶۰،۰۰۰ فلورین طلا فروخت و از آنجا گریخت. اینزمان اکتبر سال ۱۳۴۴ میلادی بود و جانشین وی که چنین پولی را پرداخته بود تصمیم به مقاومت گرفت. پترارک که در اینزمان مقیم شهر بود، دچار بلیه های گوناگون شد و با اینکه جمعی به او یاری می کردند تا از آن مهلکه بگریزد، فرار امکان نداشت. شاعر

53 - King Robert of Naples

54 - Lord Corregio, Prince of Parma

55 - Mastino della Scala

از اینکه می‌دید کشورش دچار آشوب و ویرانی شده، سخت در رنج بود، بویژه که می‌دانست هدف نهایی اسکالا، شهر ونیز است و چه بسا این شهر زیبا، در اثر مقاومت سپاه مدافع، با خاک یکسان شود. تأثر و اندوه پترارک را از نامه‌ای می‌توان دریافت که بعدوست خود آندرو داندولو^{۵۶}، حاکم ونیز نوشت:

با خروش و فریاد آنچه را که حس می‌کنم بر زبان می‌آورم. تاکی باید دیده‌ام بر راه دوخته باشد تا جمعی وحشی ویرانگر بنام متفق بر خاک ما بتازد و سرزمین ما را به خاک و خون کشد؟ تاکی باید پول به جمعی مزدور پرداخت تا پای به وطن مانهد و خرابی به بار آورد؟ در فهرست جامع نابخردان، من افرادی را دیوانه‌تر از آن گروه نمی‌شناسم که ایتالیا را با نام و هویت ایتالیائی به فنا می‌کشاند. اگر این وضع برای شما و پرنس‌های دیگری که جمهوری ما را فرمانروائی می‌کنند ناخوش آیند است، برای من بی‌کس بی‌شغل غیر قابل تحمل است. ایتالیا در پناه حقوق حقه خود، حق دارد به آن حکام که امروز در دست آنان اسیر است، فرمان دهد که پیاخیزند. عشق وطنخواهی و حس غمخواری به ستمکشیدگان باید شرار دشمنی‌ها و بدخواهیها را در قلوب ما بزداید زیرا شما، ای فرمانروای توانا، بیشک با من همعقیده خواهید بود که ونیز نمی‌تواند در آرامش و آسایش باقی ماند اگر ایتالیا از دست برود.^{۵۷}

پترارک در دوران تهاجم و محاصره شهر پارما بود که یکی از عالیترین و جاودانی‌ترین قصائد حماسی خود را سرود. این شعر که سرودی است خطاب به ایتالیا، و در آن اندوه شاعر متجلی است، اثری است که هیچگاه از یاد مردم آنسرزمین نرفت و از آن گذشته، به اکثر زبانهای زنده عالم ترجمه شد. جمعی از نقادان ادب، بویژه شعر شناسان عصر رنسانس در ایتالیا، آنرا پرفروزترین مشعلی می‌دانند که در زمینه ادب، در خاک ایتالیا برافروخته شد و راه ظلمت زده سخن آفرینی را فراراه آیندگان روشن ساخت. این شعر به زبان ایتالیائی است و از آغاز تا انجام لیریز از شور و وطنخواهی:

آوخ، ای ایتالیای من، هر چند کلام را یارای آن نیست
که زخمهای هلاکت بار را التیام بخشند،
آن زخمهای بشماری که آغوش دلفریبت را به خون آغشته ساخته،
با اینحال شاید این سخنان درد مرا کاهش بخشند
بگذار مویه‌های «تیر» را چون زاریهای «آرنو»
برکرانه ماتمزده «پو»^{۵۸} بهمرهی آهم برون ریزم

56 – Andrew Dandolo, the Prince of Venice

۵۷ – صفحه ۱۰۲ از کتاب پترارک تالیف هنری ریو

۵۸ – رودخانه‌های تیر Tiber و آرنو Arno و پو Po از رودهای سرزمین ایتالیا هستند که اولی با طول ۲۴۴ میل در مرکز ایتالیا، دومی با طول ۱۵۰ میل در خاک توسکانی و سومی با طول ۴۱۸ میل در شمال خاک ایتالیا جاری هستند.

بگذار گریان بهر سو سرگردان شوم و شکوه‌های بسیار بر زبان آورم،
 ای فرمانروای آسمان، ترا سوگند بهمه مهر و شفقت بی‌پایانت،
 که اراده ملکوتیت چونان خواسته بود —
 که رهرو افتاده از پائی را بر این عرصه خاک مکان دهی —
 دیده خود را بر این اقلیم برگزیده خویش بگردان،
 و بنگرای پروردگار نیک‌اندیش،
 بخاطر چه انگیزه ناچیزی این جنگ بیدادگر براه افتاده،
 و دل‌های سنگین از گذرگاه چه ناسازگاریهای وحشیانه به‌پولاد مبدل گشته،
 تو ای پدری که بر فرازها مکان داری،
 با این خروش نارسای من به‌آنان بیاموز که چگونه توانند شرار جنون خیره سری خود را
 فرو نشانند.

شما، شمائی که بدست‌های قادر سرنوشت سازتان
 زمام هستی این اقلیم پاک سپرده شده
 (اقلیمی که هیچ اندوهی بخاطرش قلب شما را نمی‌فشرد)
 چرا باید شمشیر بیگانه بر سرش آهیخته باشد؟
 چرا باید دشتهای سبزش با خون اجنبیان وحشی رنگین گردد؟^{۵۹}
 سرگرم خطاهای کوچک خویشید،
 هر چند می‌بالید که به‌زرفای همه امور نگرانید،
 و نمی‌بینید که دل‌داده راستین کیست و آنکه ایمان دارد کداهست؟
 و در اعماق روح خویش چه کس فرمانهای شما را بر جان خریدار است؟
 و نمی‌نگرید که گروه‌های متخاصم از هر سو شما را دربر گرفته‌اند
 ای سیل بنیان کن که از کوهسارهای بیگانه سرازیر گشته‌ای،
 و به‌فنا می‌کشانی این دشتهای آباد را،
 دریغ که اگر براستی این دستان خود ماست که به‌خوشبختی ما خیانت می‌ورزد
 پس چه کس پاسدارنده آرمان ما خواهد بود؟

طبیعت مهربار، این نگاهبان ملک ما،
 کوهستانهای سرسخت آلپ را استوار ساخت:

۵۹ — اشارت «بیگانه» و «اجنبی» خطاب به آلمان‌هاست. برای درک مقصود پترارک رجوع شود به توضیح واژه «گلف» در همین مقاله.

چون باروثی رفیع در برابر سیل نفرت آلمانها.
 اما این قدرت طلبیهای کوردلانه — که زائیده بدنهادی است،
 و اسیر اراده ناآرام —
 بادم بیماری‌زای خود، چونانکه نسیمی پاک را آلوده کند،
 می‌خروشد تا از این تنگنا رمه گوسپندان را باگله‌هایی از گرگ روانه سازد
 بدان دیاری که معصومان بیدفاع را پناهی جز تحمل مصیبت نیست.
 و اینان، ای معترف به‌تنگ باش!
 همان اتبوه عظیم قانون ناشناسانی هستند که هیچ زنجیری نتوانست آنانرا به‌بند کشد
 و تاریخ گواه است که فقط شمشیر ماریوس،
 توانست سینه آنانرا بشکافد*
 آنگونه که انگشت زمان نتوانسته آن صحایف غرور آمیز تاریخ را بزداید،
 گواهی می‌دهد که اینان تشنه کام برسایلبها هجوم بردند،
 تا حریصانه بجای آب سرد گوارا، خون یاران خویش را به‌کام ریزند.

دریفا، آیا این همان خاکی نیست که من نخستین بار پای بر آن نهادم؟
 و همان مأمنی نیست که گاهواره من در آن بود؟
 این همان مکانی نیست که زاری‌هایم را خاموش می‌ساختند،
 و با دست پر عطوفت پرستاریم می‌کردند؟
 وا اسفا، آیا این همان زادگاه من نیست؟
 موطنی که با رشته‌های مهرفرزندی با روحم پیوند شده؟
 بردامان چه کس پدر و مادرم، پوشیده در کفن، آرمیده‌اند؟
 وای برمن، تو که چنین گرمی بودی،
 آغوش سرد خود را از شرار محبت پر کن،
 برانده مردم بنگر،
 که پس از خدا دیده امیدشان بسوی نست،
 و تو اگر رحم نیاوری،
 باشد که شرار فضیلت، قدرت او را به‌صف آرائی وادارد.

* گایوس ماریوس (Gaius Marius (157 BC - 86 BC) سپهسالار و سیاستمدار رومی و یکی از متنفذترین مردان تاریخ روم در سالها آخر جمهوری. او در سال ۱۰۸ پیش از میلاد به‌مقام کنسولی رسید و پس از یکسلسله فتوحات در شمال آفریقا و سرزمین گل (فرانسه امروزی) حملات قوم ژرمن را از ایتالیا بدور کرد. نبرد او با مهاجمان قوم ژرمن از افتخارات تاریخ روم است. در سال ۸۶ پیش از میلاد، دشمنانش قدرت را از دست او گرفتند اما یکسال بعد مجدداً بر قلمرو روم پیروز شد و در دوران کوتاهی پیش از مرگ همه دشمنان خویش را نسا بود ساخت. اشاره بتزارک در چکامه میهنی خود، به‌شکست و قتل عامی است که ماریوس رومی از قوم آلمانی در آن سالهای پیش از میلاد مسیح به‌عمل آورده است.

در برابر خشم کوردلانه دشمن،
و باین نبرد ناخجسته دیربا پایان بخشد،
زیرا که هنوز آتش غیرتی که نام روم را از روزگاران کهن بر سرزبانها انداخت،
خاموش نشده است.^{۶۰}

پترارک از آن رزمگاه مرگبار جان بدربرد و بیاری چند دوست، از حلقه محاصره گذشت. لارای محبوب او هنوز در این جهان بود و خانه محبوب او در دامان مرتفعات واکلوز. از اینرو بدون توقف در هر مکانی، بسوی خانه رفت. در اینزمان به او پیشنهادهای بسیاری می رسید که مناصب و مشاغل تازه ای برگزیند. از آنجمله وزیر دربار پاپ شود. اما وی نپذیرفت. او شیفته تنهائی و تفکر بود و از همه مال و منال دنیا بیش از این آرزو نمی کرد.

* * *

سال ۱۳۴۷ میلادی است. فرانسکو پترارک، شاعر بزرگ ایتالیا ۴۳ ساله است و از زندگی آرام و بیسرو و صدای خویش در دامان مرتفعات واکلوز راضی است، اما در زادگاه او حوادثی می گذرد که وی نمی تواند نسبت به آنها بی اعتنا باشد. اوضاع رم، پایتخت کهن ایتالیا و اقامتگاه امپراتوران جهانگشای عهد باستان، بس آشفته و اسف انگیز است. حکمرانان خود کام از چندی پیش بر این شهر تاخته و دربار پاپ را از آن دیار بیرون رانده و توانگران با نام و نشان را آواره ساخته و اثری از غرور و افتخار گذشته در این محیط باقی نگذاشته اند. پترارک که شیفته زبان لاتین است و با مطالعه دائمی آثار ویرزیل و هوراس و سیسرون، دل به عظمت روم باستان داده و نجات ایتالیا را در بازگشت به قدرت دوران قیصرها می داند، سخت از این اوضاع اسفبار، اندوهگین است.

اما دیری نمی گذرد که مرد مقتدری بنام «کولا - دی - رینزی»^{۶۱} ظهور می کند. وی نه تنها مدعیان حکومت را سرکوب می سازد و صلح و آرامش را بهرم باز می گرداند، بلکه با طرحهای جاه طلبانه خود می کوشد جلال و شکوه روم را به این شهر عودت دهد. پترارک که دلباخته انسانهای قدرتمند است، بسوی او رو می آورد و نه تنها بهرم سفر می کند و دانش خود را در اختیار او می گذارد بلکه قصیده ای در مدح او می سراید که امروز از شورانگیزترین مدایح زبان ایتالیائی است که در قرن چهارده بهرشته نظم در آمده است.^{۶۲} چند ماهی از این

۶۰ - از هشت بند قصیده ایتالیا، فقط چهار بند به فارسی برگردان شد. ترجمه از متن ایتالیائی به انگلیسی بوسیله یکی از مشهورترین مترجمان آثار پترارک، لیدی داکر Lady Dacre انجام گرفته است.

61 - Cola di Rienzi

۶۲ - این قصیده که در هشت بند است و به خود رینزی خطاب شده، در نظر مردم ایتالیا، یکی از زیباترین و شیواترین اشعار ملی است که کمتر نظیر دارد. در همانحال که جمعی طرفدار رینزی خوشنود بودند که پترارک چنین حماسه شورانگیزی را برای این سردار سروده و نام او را در تاریخ جاودان کرده است، اکثر ادب شناسان مناسف بودند که چرا این سخنور عالیندر طبع شاهکار آفرین خود را برای ستایش چنین فردی بکار انداخته است.

تغییر و تحول میگذرد و پترارک، در راه بازگشت خویش به شهر ژن، خبر می‌یابد که درام بزرگ و امیدبخش انقلاب به‌آخر رسیده و قهرمان این نهضت اصلاح طلبانه سرنگون شده است. سقوط رینزی برای او فاجعه است زیرا نه تنها رم را بار دیگر عرصهٔ تاخت‌وتاز آشوبگران می‌بیند بلکه خویشتن را انگشت‌نمای دوست و دشمن می‌پندارد. او برای اینکه از رینزی حمایت کند، جمع کثیری از مردم را از خود رنجانده بود که در آن میان گروهی از دوستان و هواخواهان خودوی نیز بودند. خاندان کولونا که دورانی دراز دوست و حامی پترارک بودند، و یکی دو تن از فرزندان آنها در شهر بولونا با خودوی در یک آموزشگاه درس می‌خواندند، بخاطر منافعی که در رم داشتند، در نبرد با حریف تازه جان خود را بر باد داده بودند و شاعر ایتالیایی نه تنها مرتبه‌ای برای یاران خود نساخته بود بلکه از دشمن قدرتمند نیز ستایش کرده بود. اکنون که این تهمت اصلاح طلب خود به‌بند اسارت گرفتار آمده، چه برای پترارک باقی مانده است؟ وی، سرافکنده و اندوهگین، خود را بر توست دیگری می‌بیند که در راه آرمان پاک خویش، سزار، دوست و حامی دیرین خود را به‌قتل رسانده و جز خسران و ندامت، ثمری نبرده است. سخنسرای ایتالیایی روزی در خانهٔ خویش آرمیده بود که خبر آوردند به فرمان امپراتور شارل چهارم، رینزی را از پراگ، در غل و زنجیر به‌آویزون آورده و نزد پاپ برده‌اند. پترارک تنها کاری که توانست بکند اینکه از نفوذ خویش استفاده کند و نزد پاپ به‌شفاعت برخیزد و تقاضا کند در کیفر او تخفیف قائل شوند. پاپ که خود از خاندان کولونا بود و چنان قدرتی داشت که در هماندم فرمان مرگ دشمن را صادر کند، وساطت پترارک را گرامی شمرد و چنانکه او خواسته بود از انتقامجویی خویش صرف نظر کرد. در این زمان بود که پترارک طی یادداشتی نوشت:

«آنان همواره سروران من خواهند بود و در عین حال فرزندان من، و هر جوانه‌ای که از این ریشه بروید دوست خواهم داشت و به آن نکریم خواهیم کرد.»

یکسال پس از قیام و سقوط «کولا - رینزی» در رم، اروپا اسیر «مرگ سیاه» شد، یا بزبانی دیگر، طاعون بین مردم ظهور کرد. تعصبات مذهبی در میان مردم اروپا، بویژه بین انگلیس و فرانسه، مجالی برای حکومتها باقی نمی‌گذاشت که به‌فکر چاره‌جویی باشند و از اینرو، سایهٔ مرگ همه جا سرعت خود را می‌گسترده. ایتالیا نیز نمی‌توانست از این مصیبت عظمی بدور ماند، بخصوص آنکه طی سالهای بعد از ۱۳۴۸ میلادی، جنگهای داخلی این سرزمین نیز آغاز شده بود و همه به‌جان یکدیگر ریخته بودند. در چنین دوران بود که لارای زیبا، محبوب جاودانی پترارک، از ابتلای به‌بیمای مهلک طاعون بدور نماند و بر بستر مرگ افتاد. شاعر در آنزمان در ورونا اقامت داشت و بسوی پارما می‌رفت که خبر درگذشت دلدار به‌او رسید. روزی که معشوق دلبنش جان به‌جهان آفرین تسلیم کرده بود، درست بیست و یکسال از زمان آشنائی آندو، و دلدادگی این یک، سپری شده بود:

در مدت بیست و یکسال دیرگذر، الههٔ عشق مرا در آتش سوزان گذاخت
و در لهیب خجستهٔ محبت سوزاند در حالیکه این تنها امید بود که آرامش می‌بخشود.

بانوی من، که قلمم را بسوی فردوس برین همراه خویش می‌برد،
 دهسال دیگر با آرزوی بی‌حاصل مرا بانتظار نگاهداشت.
 اکنون انسانی از پای افتاده‌ام و از این گذر عمر دریافته‌ام
 که چگونه این گمراهی و سرگستگی،
 در سایه هنر پایمردی، تقوای مرا به باد فناداده است.
 تو ای از همه والاتر، با میناق شکسته به تو روی می‌آورم،
 غمگین و پشیمان از عمری که چنین فانی شد،
 سالهایی که میتوانست ثمره بهتری به بار آورد.
 درگریز از بدکاری و در جستجوی رضایت راستین،
 ای پروردگار به تو پناه می‌آورم،
 روانم را از این زندان آزاد کن و مرا از این تبعید ابدی برهان.
 من به‌گناه خویش معترفم و عذری به‌درگاهت ندارم.^{۶۳}

مرگ سیاه، یاران و عزیزان پترارک را یکی پس از دیگری به‌دامان گورکشاند. شاعر هر روز و هر هفته، خبر ماتمزائی می‌شنید و بیشتر متأثر می‌شد. بسوی آوینون آمد و هنوز پای به‌محیط آشنا تنهاده بود که خبر آوردند پاپ درگذشته. او بزرگ خاندان کولونا بود و افراد این خانواده عمری بموی خدمت کرده بودند. با مرگ پاپ و از دست دادن لارا، سخت احساس تنهایی کرد و به‌واکلوز آمد و در خانه قدیمی خویش معتکف شد اما بجای اینکه مویه و ناله سردهد، به‌سرودن شعر پرداخت. نوشته‌اند که در این دوران، روزی شانزده ساعت کار می‌کرد. یا کتاب می‌خواند، یا شعر می‌سرود و یا نامه می‌نوشت. پترارک در هیچیک از ادوار زندگیش، اینگونه فعال نبود و طبع سخن‌آفرین نداشت. به‌فلسفه علاقه پیدا کرده بود و آثار فیلسوفان گذشته را می‌خواند اما حاضر نبود اعتقاد و ایمان راستین خود را به‌مسیحیت از دست بدهد. در این سالها بود که دو رساله ارزشمند خود را زیر عنوان «پیرامون جهل خویشتن و دیگران»^{۶۴} و همچنین «پیرامون درسان‌های هر دو روی بسخت»^{۶۵} به‌رشته تحریر آورد. از جمله دیگر آثار او که در این سالها بر صفحه کاغذ آمده، مکاتیب انسانی^{۶۶} است که متضمن افکار او پیرامون تعلیم و تربیت است و دیگر منظومه مشهور و جاودانی پیروزی‌ها است که موضوع آن از سالها پیش ذهن او را مشغول داشته بود و این رساله منظوم داستان روان آدمی است در راه رسیدن به‌کمال، از شهوات و امیال دنیائی به‌عشق خدائی که در آن عشق مغلوب تقوی می‌شود و تقوی مغلوب مرگ و مرگ مغلوب جلال و جلال مغلوب زمان و زمان در ابدیت فنا می‌گردد.

۶۳ - برگردان به‌فارسی از متن انگلیسی. سانت شماره ۳۱۶

64- Of Ignorance: his own and that of others (1368)

65- Of the Remedies of either Fortunes (1367)

66- Humane Letters

در ناحیه پروانس در جنوب فرانسه، مکانی که سالیان دراز پترارک برای اقامت خویش برگزیده بود، تغییرات زیادی رخ می‌دهد. پس از مرگ پاپ پیشین که از هواخواهان صمیمی و پایدار شاعر بود، پاپ اینوسنت ششم^{۶۷} جانشین وی می‌شود و از همان روز نخست روابط او با دربار پاپ‌رو به سردی و تلخی می‌گذارد. شاعر ایتالیایی که اقامت در فرانسه را صرفاً بخاطر آسایش خیال برگزیده بود، بار سفر بسوی ایتالیا می‌بندد و برای همیشه آنسرزمین را ترک می‌گوید.

در سال ۱۵۳۵، پترارک مقیم میلان است. شهریار میلان، اسقف اعظم ویسکونتی^{۶۸}، از پترارک می‌خواهد که خدمتگزار او باشد و مقام والائی را که شایسته اوست احراز کند. پذیرفتن این پیشنهاد برای شاعر اندیشمند مشکل است زیرا حاکم مطلق العنان به سفاکی و بیدادگری شهره است و از اینها گذشته، دوست دانشمند او آتزو – دی کورجیو را با طرح نقشه‌ای فریبکارانه کشته است. با اینحال نمی‌خواهد پیشنهاد او را رد کند، زیرا بگفته دانته، متفکر سلف خود، معتقد است که «در ایتالیا، آدمی باید تحت حمایت یک مقتدر باشد تا جاننش از ستم دیگران مصون بماند. پذیرا شدن این حمایت چه بسا با رنج و بیداد و تحقیر توأم است اما چاره نیست. برای زیستن در این محیط غیر از این راهی ندارد.»

پترارک پیشنهاد ویسکونتی را می‌پذیرد و اقامتگاه خویش را شهر میلان قرار می‌دهد. در اینزمان شاعر، طی نامه‌ای، به‌مدیر صومعه سانتی‌آپوستولی^{۶۹}، چنین می‌نویسد:

تو خلق و مشرب مرا می‌دانی. من علاقه دارم که خستگی تن و فرسودگی روان را با تغییر مکان و تبدیل اشیاء زایل کنم. باین سبب در میلان پیشنهاد این ایتالیایی عالیقدر را پذیرفتم. پیشنهادی که نجیبانه‌تر و شرافتمندانه‌تر از آنی بود که من استحقاق داشتم یا امیدوار بودم و یا در دل آرزوی آنرا می‌کشیدم. من مصرانه توضیح دادم که از مردم متنفرم و به سکوت و نهنائی دل‌بسته‌ام و امیر همه ایرادهای مرا رد کرد و قول داد که چنان کند که من می‌خواهم و در وسط این شهر بزرگ، اقامتگاه آرامی برای خود داشته باشم. بنابراین موافقت کردم که بمانم و در شیوه زندگانی خویش تغییری ندهم و تا آنحد که میسر است آزادی و استقلال خویش را حفظ کنم. من نمیدانم دوران اقامتم تا چه زمان بطول خواهد انجامید اما از آنجا که اختلاف بسیاری در علائق و خواسته‌های خود با او می‌بینم در اینصورت چنین می‌پندارم که بزودی مسافر دیار دیگری باشم.^{۷۰}

و باز فرانسسکو پترارک، در مکتوب دیگری، به‌همین دوست خود چنین نگاشت:

مردم همه بسوی من می‌نگرند و رفتار مرا می‌بینند اما خوشبختانه قادر نیستند به‌که فکر من پی برند. همین است که بخش نهران من از دیده آنان مستور است و چه بهتر از این. داری مردم بر

67- Pope Innocent VI

68- Cardinal Visconti

69- Prior of the Santi Apostoli

حسب ظاهر ماست. من در این مدت تا توانسته‌ام مراقب ظاهر خود بوده‌ام و رفتار خلافی نکرده‌ام. از جمله دلائلی که من مقیم این شهر شدم اینکه او امیر میلان است و ضمناً در مقام اسقف اعظم در خدمت کلیسا. نشانه پارسائی برای چنان مرد عالیقدر، سکوت و احتراز از برحرفی است، با اینحال ابا ندارم از اینکه نزد تو اعتراف کنم و بگویم که من از او تقاضا کردم به من بگویند از من چه توقعی دارد، زیرا من واجد آنچنان شرائطی که او انتظار داشت نبودم، و او در پاسخ گفت که تنها انتظار او اینست که من نزد او بمانم زیرا حضور من در اینجا افتخاری برای دربار او محسوب می‌شود. من که از این سخن او احساس غرور می‌کردم، شرمگین شدم و سکوت کردم و همین سکوت در نظر او نشانه رضا بود. از اینرو نزد او ماندم.^{۷۱}

و این اقامت در دربار میلان، مدت هشت سال بطول انجامید. بتدریج پترارک در صدر همه وزیران قرار گرفت و با مرور زمان، انواع نشانهای افتخار و قدردانی به او اعطاء شد. در سال ۱۳۵۴، وقتی پنجاهمین سال حیات خود را جشن می‌گرفت، در مقام سفیر به ونیز رفت تا در شورای صلح زن شرکت جوید. ضمناً بهنگام عقد قرارداد صلح بین امیر و امپراتور، افتخار آنرا یافت که شاهد صلح باشد. با عنوان سفیر ویژه به سوی پراگ رهسپار شد و هنگامیکه کینگ جان، پس از اسارت در انگلستان، بار دیگر به فرانسه بازگشت، پترارک ماموریت یافت که از سوی امیر به فرانسه برود و تهنیت حاکم میلان را به او ابلاغ کند. این ماموریت حائز اهمیت بسیار بود، زیرا ویسکونتی برای آزادی او از زندان مبلغ ۶۰۰۰۰ فلورین پرداخته بود که این مبلغ رقم عظیمی را تشکیل میداد و کینگ جان، در مقابل این خدمت پترارک ارجح آماده شده بود که دختر خود ایزابلارا به فرزند ویسکونتی به‌همسری بدهد. در سال ۱۳۶۸ نیز با وساطت پترارک، دخترا مسیر میلان، ویسولانت ویسکونتی نیز به‌همسری فرزند دوم ادوارد سوم درآمد و بهمین سبب، در ضیافت شامی که با حضور فرمانروایان و ناموران تشکیل شد، پترارک نیز در آنجا حضور داشت. در این سالها قسمت اعظم ایتالیا، از ناپل تا کرانه‌های آلپ، همه فرانسسکو پترارک را می‌شناختند و برای او ارج و منزلت بسیار قائل بودند. شاعر در این دوران به‌تنها مکانی که توجه نداشت، زادگاه خویش فلورانس بود. وی حتی دعوت بوکاچو را که چندی پیش از او بعمل آورده بود تا در مقام استادی به‌دانشگاه فلورانس برود رد کرده بود. اینکه چرا به‌مردم فلورانس روی خوش نشان نمی‌داد و حتی نسبت به آنان ابراز نفرت می‌کرد، سببش جز این نبود که مردم آندیار را افرادی ناسپاس و قدرناشناس می‌شناخت و می‌گفت اینان همان جماعتی بودند که پدرم را بیرون راندند و آواره کردند. اما این گریز و پرهیز تا پایان عمر شاعر نیانجامید. در تاریخ ششم آوریل سال ۱۳۵۱، جووانی بوکاچو حامل نامه‌ای بود برای پترارک از سوی مردم شهر به‌امضای دو تن، یکی مدیر اداره هنرها و دیگری پرچمدار دیوانخانه فلورانس، که از او خواسته بودند بموطن خود باز گردد و در آن نامه مردم تعهد کرده بودند که به‌ریبهای ممکنه آماده‌اند عزّ و شرف و افتخار خانوادگی را به پترارک بازگردانند و چنان کنند که وی خوشنود شود.

برای پترارک، این یکی از دو حادثه مهم زندگانش بود. با اشتیاق و غرور به فلورانس پای نهاد و سخنانی که آنجا خطاب به مردم ایراد کرد، در سراسر زندگی از یاد نبرد:

ای همشهریان عالیجاه. چنین روزی برای شما مردم فلورانس یک سرافرازی ابدی است و برای منم مسرت کوچکی نیست: اینکه بخواهید و بکوشید که جایگاه منتخب و گرمی پدرم و پدر بزرگم و حتی اجدادم را که در زمره ناموران نبودند، به آنها بازگردانید و اعاده حیثیت کنید — افرادی که در این شهر عمر خود را گذراندند و بیشتر بخاطر نجابت خانوادگی شهره بودند تا نشانها و مدالهای افتخاری که به آنها داده شده بود.

در این جمع، من یکن، با بخاطر یاری بخت و یا یآوری طبیعت، به مقام والاتری صعود کردم. در ایندم، این شمائید که آشیان دیرین مرا به من باز می گردانید. از این پس قادرم که به این آشیانه بازگردم و بالهای خسته ام را آسایش بخشم. و این کاشانه خانوادگیم را با بازیابی آنچنان غرور انگیز به من باز گردانید که من سنگ می بودم اگر سراپا لبریز از افتخار نمی شدم و در سایه آن بسوی فضیلت گام بر نمی داشتم.^{۷۲}

پترارک در اینزمان سر فخر بر آسمان می سائید، نه برای اینکه بار دیگر از همشهریان مردم فلورانس شده بود بلکه بدان سبب که ملک الشعراى ایتالیا بود و بعنوان یک مشاور اندیشمند به چندین شهريار آن سرزمین، پادشاه ناپل، پاپ اعظم، امیر شهر میلان و ورونا، و همچنین حاکم شهر و نیز خدمت کرده بود.

در سال ۱۳۶۱، وقتی طاعون در بخش اعظمی از ایتالیا بیدامی کرد، پترارک به شهر پادووا رفت، به امید آنکه از ابتلای به بیماری در امان بماند. اقامت او تا پانز سال بعد ادامه یافت و در اینزمان خبر آوردند که مردم این دیار نیز از خطر این بلیه عظیم در امان نمانده اند، ناچار رهسپار شهر و نیز شد و چون حاکم از ورود او آگاهی یافت خانه ای شایسته مقامش در اختیار وی نهاد و پترارک در مقابل وعده داد که گنجینه کتابهای خود را به این شهر اعطاء کند. در این دوران دخترش فرانچسکا^{۷۳} نیز در معیت او بود و شاعر از این حیث خیالی آسوده داشت. با گذشت ایام، پترارک، در مقام مشاور شهريار، به خدمت مردم مشغول شد اما دمی از فعالیتهای ادبی غافل نمی ماند. بیاد دلدار از دست رفته اش لارا شعر می سرود و مجموعه عظیم رسالات کوچک و بزرگ خود را که تعدادشان به ۲۵۴ می رسید مرور می کرد و مطالبی بر آنها می افزود.

یکروز در سال ۱۳۶۷ حادثه کوچکی برایش پیش آمد که بار دیگر دنیای آرام او را آشفته کرد و به در بدریش واداشت. چند تن دانشجوی مسلمان عرب که از مقام فضل پترارک سخنها شنیده بودند، برای بحث پیرامون

۷۲- برگردان به فارسی از متن انگلیسی - کتاب پترارک - تالیف هنری ریو - صفحه ۱۲۸

۷۳- پترارک در دوران زندگی هفتاد ساله خود، هرگز همسری اختیار نکرد اما دو فرزند نامشروع داشت که مولود سالها اقامت او در آوینون بود و مادر این فرزندان را زنی شریف و بزرگوار نوشته اند (آسپکاتا - جلد ۲۱ - صفحه ۶۷۵) فرزند ذکور او در سالهای جوانی درگذشت و دختر او فرانچسکا در کنار وی باقی ماند. فرانچسکا در میلان بهسری نجیبزاده ای درآمد و اینسرود - فرانسکو دوبروسانو Francesce de Brossano رضی شاعر شد.

افکار ارسطو به او مراجعه کردند. اینان پیرو فلاسفه طبیعیون بودند و پس از یک سلسله مشاجرات، بر شاعر دانشمند تاختند و بر او خرده گرفتند که پترارک، بسبب تعصبات مذهبی، کنه افکار ارسطو را در نیافته است. آنها بهمین اظهار نظر اکتفا نکردند و در شهر اشاعه دادند که فرانسسکو پترارک، شاعر ملی، در عین آنکه آدم خوبی است، عامی و بیسواد است. پترارک این توهین را نتوانست تحمل کند و بیدرتنگ راهی پادووا شد و از آنجا به آرکوا^{۷۴} رفت و سرانجام در منطقه ای بنام «مرتفعات اوگانی»^{۷۵} سکنی گزید. در خانه جدید، نخستین کاری که کرد، نگارش رساله ای بود در دفاع از مسائل انسانی در ادبیات روم و یونان^{۷۶}، و پاسخ به ایرادهای دانشجویان عرب که بظاهر خود را طرفدار فلسفه طبیعیون می دانستند.

در سال ۱۳۷۰، پاپ اوربان هفتم^{۷۷} مکتوبی به پترارک فرستاد و از او تقاضا کرد تا به شهر رم پای گذارد و با چشم خویش بنگرد که چگونه وی افتخارات گذشته روم را به این شهر باز گردانده است. پترارک که آرزوی جز این نداشت، بار سفر بست و راهی رم شد اما در شهر فرارا، دچار سکنه قلبی گردید. پزشکان او را از خطر مرگ رهانندند و به او هشدار دادند که مبادا به کار سنگین ادامه دهد و مانند گذشته خود را خسته سازد، اما پترارک وقتی به گفته آنان نگذاشت. در شامگاه نوزدهم ماه ژوئیه سال ۱۳۷۴، وقتی شاعر بزرگ ایتالیا در دفتر کارش در آرکوا مشغول نگارش بود، سکنه بار دیگر بسراغش آمد و اینبار دیگر مجال زندگیش نداد. دخترش او را در حالی یافت که سرش بروی یادداشهای خود خم شده بود و چشم بر حیات بسته بود. لردبایرون، شاعر نامدار انگلیسی، در منظومه چاپلند هارولد مرگ پترارک را اینگونه توصیف می کند:

در دیار «آرکوا» مزاری هست، سر برافراشته بر آسمان
که درون تابوت سنگ آهکیش،
استخوانهای دلدادۀ لارا آرمیده است.
اینجا مکانی است که دوستان بسیار، بخاطر سروده های اندوهبارش،
بدانسوی رو می کنند، زائرانی که شیفته نبوغ اویند.
او برخاست تا زبانی را به اعتلا رساند،
و زادگاهش را از یوغ اسارت دشمنان وحشی اش برهاند،
او با اشکهای خوش آهنگش، نهالی را که نام بانویش بروی آن بود،
آب داد و خویشتن را نام آور کرد.

غبار تنش را در «آرکوا»، آنجا که دیده بر زندگانی فروبست،
حفظ می کنند - در آن روستای کوهستانی که واپسین روزانش
به سالیان عمر این جهانش پیوست،

74- Arqua

75- Euganean Hills

77- Pope Urban VII

۷۶- عنوان این رساله، پیرامون جهل خویش و دهگران است.

و این اوست مظهر غرور آنان — غرور شرافتمندانه،
و بگذار پرستشگاه آنان باشد — این آرامگاه و این مزار،
به‌رهگذری که با نگاهی از آسمان می‌گذرد، ساده و احترام‌آمیز و بی‌پیرایه
جلوه‌گر شود و چنان احساسی را برانگیزد که بیش از یک هرم عظیم،
بمنزله آرامگاه ابدی شاعر، شایسته مقام او باشد.^{۷۸}

پترارک در میان سخنوران جهان، شاعر بلند آوازه‌ای بود. در مقام مقایسه، کمتر سخنرانی مانند او، آثارش در چند قرن گذشته به فروش رفته است. نخستین چاپ از اشعار عاشقانه ایتالیایی او، در سال ۱۴۷۰ در ونیز انتشار یافت و در چنین تاریخی، هیچ دفتر شعری به‌زیور طبع آراسته نشده بود. پیش از آنکه قرن پانزده به پایان رسد، ۳۴ چاپ دیگر از این اشعار به فروش رسید و این رقم، تا اواخر قرن شانزدهم به ۱۶۷ چاپ می‌رسد. در قرن هفدهم ۷۰ بار دیگر و در قرن هجدهم ۴۶ بار و سرانجام در دوران اخیر ۵۰ چاپ دیگر به این ارقام اضافه شده است. با در نظر گرفتن این واقعیت که در قرن هفدهم، از آثار شاعر بزرگی چون ویلیام شکسپیر فقط چهار چاپ به فروش رسیده و تا سال ۱۷۰۹ که قریب یک‌قرن از ظهور این سخن‌آفرین عالم‌مقام می‌گذشته، فقط هشت مجلد با چاپهای گوناگون از آثار او انتشار یافته، می‌توان به محبوبیت پترارک در بین مردم ایتالیا و اروپای غربی پی برد.^{۷۹}

این شهرت و محبوبیت شامل آثار لاتین او نبوده است. نوشته‌ها و سروده‌های او به زبان لاتین عبارتند از:

اشعار

مکاتیب موزون^{۸۰}

نغمات چوبانی^{۸۱} (این سروده‌ها بیشتر طنزآمیزند تا رنگ ترانه‌های روستائی داشته باشند)

مزامیر توبه‌آمیز^{۸۲}

حماسه آفریقا در نه سرود^{۸۳}

۷۸- صفحات ۱۳۷ و ۱۴۸ از کتاب پترارک. تالیف هنری‌ریو

۷۹- در کلیه کتابهایی که در اختیار نویسنده این سطور هست و فهرست جامع آنان در پایان پژوهشنامه آمده، پترارک شاعر بزرگ ایتالیا و یکی از بزرگترین شاعران عالم معرفی شده است. تنها تفاوت نوشته هنری‌ریو مولف کتاب پترارک با دیگر نوشته‌ها اینست که مشارالیه تحقیق بسیار گسترده‌ای برامون زندگانی شاعر ایتالیایی بعمل آورده و کتاب خود را بر مبنای تالیفاتی نوشته است که اکثر آنها امروزه در دسترس نیست.

80- The Metrical Epistles

81- The Eclogues (rather satirical than bucolic)

82- Penitential Psalms

83- The Africa, an epic poem in nine books.

رسالات فلسفی

- خاتم محرمانه، یا ستیز علائق^{۸۴}
 پیرامون زندگی انزواجویانه^{۸۵}
 پیرامون فراغت‌های دورهٔ رهبانیت^{۸۶}
 پیرامون رویدادهای خاطره‌آمیز^{۸۷}
 پیرامون خرد راستین – بصورت محاوره^{۸۸}
 سفرنامه‌ای به فلسطین^{۸۹}
 برخاشی به یک طبیب^{۹۰}
 پیرامون مداوای هر دو روی بخت^{۹۱}
 پیرامون جهل – خود و دیگران^{۹۲}
 آخرین وصایا و احکام او^{۹۳}
 برخاشی به یک فرانسوی^{۹۴}
 مکتوبی به فرزندان آینده^{۹۵}

مکاتیب

- نامه‌های آشنا^{۹۶} در ۲۴ جلد
 نامه‌های عهد پیری^{۹۷} در ۱۷ جلد
 نامه‌های گوناگون^{۹۸} در یک جلد
 نامه‌های بدون عنوان^{۹۹} در یک جلد

- 84- The Secretum, or Conflict of Cares.
 85- Of Solitary Life.
 86- Of Monastic Leisure
 87- Of Memorable Events
 88- Of True Wisdom
 89- An Itinerary to Palestine
 90- An Invective on a Physician.
 91- Of the Remedies of either Fortunes.
 92- Of Ignorance: his own and that of others.
 93- His Last Will and Testament.
 94- Invective of a Frenchman.
 95- Epistle to Posterity.
 96- The Familiar Letters.
 97- The Senile Letters.
 98- The Various Letters.
 99- Letters without a title.

از مجموع آثار پترارک، عده‌ای از رسالات و مکاتیب او امروز برای دوستداران ادب ناشناخته‌اند، سببش اینست که از دو قرن پیش باینطرف، آثار لاتین او کمتر به طبع رسیده‌اند و جز در کتابخانه‌های بزرگ و یسا موزه‌ها یافت نمی‌شوند. از جمله کسانی که سعی بسیار در جمع‌آوری آثار او کرد، یک کشیش فرانسوی بنام آبدوساد بود که وی از اعقاب خاندان شوهری لارا دو نوو، دل‌بند جاودانی پترارک بوده و در سال ۱۷۶۴، این مجموعه را در سه مجلد انتشار داد. آبدوساد سعی بسیار کرد که اصالت ترجمه را به زبان فرانسوی حفظ کند. ادوارد گیبون، مورخ مشهور انگلیسی و خالق کتاب بزرگ تاریخ زوال و سقوط امپراتوری روم، از این مجموعه بهره بسیار برد و در فصل هفتم از کتاب خود به آن اشاره می‌کند. گیبون اعتقاد بسیار به ترجمه‌وی داشت و در یادداشتی نگاشته است که «هیچ اندیشه یا موضوعی از نظر صاحب این کشیش پژوهشگر بدور نمانده است.»

پترارک را باید متفکر سخن‌آفرینی پنداشت که صرف‌نظر از اشعار روح‌نواز عاشقانه خود، که از آن گذرگاه مشعلی فراراه سخنسرایان آینده افروخت، پلی بین گذشته‌های تاریک و مبهم مردم اروپا و زندگی روشن آینده برافراشت، که این پل راه را برای پویندگان بعدی هموار ساخت. اساس سخن او این بود که اگر خدائی هست و این خدا بر جهان هستی حکمفرماست، این پروردگار انسان را برترین و والاترین موجود آفریده و او را در مرکز این عالم هستی قرار داده است. بهمین منظور همه‌جا با دیده تکریم و عشق بر این مخلوق برگزیده حق می‌نگرد. نقادان بزرگ ادب‌شناس با صراحت بر این واقعیت معترفند که اگر فرانسسکو پترارک نبود و اشعار انسان دوستانه و رسالات بشر پرستانه او در سراسر اروپا رواج نمی‌یافت، رنسانس یا نهضت گسترده ادبی و علمی و فرهنگی که امروز در تاریخ شناخته شده است، در این عصر آغاز نمی‌گشت و تمدن با این سرعت به پایة امروزی نمی‌رسید.

کتابهایی که برای تهیه این پژوهشنامه مورد استفاده قرار گرفته‌اند*

- 1- HENRY REEVE: *Petrarch*; Philadelphia, J.B. Lippincott & Co.; (undated)
- 2- THOMAS G. BERGIN: *Selected Sonnets, Odes, and Letters*; AHM Publishing Co.; Northbrook, Illinois; Crofts Classics; 1966.
- 3- VINCENT F. HOPPER: *Essentials of World Literature*; Vol. I; Barrons Educational Series; New York; 1952.
- 4- *OUR HERITAGE OF WORLD LITERATURE*; The Dryden Press New York; 1938 edition.
- 5- FRANK N. MAGILL; *Masterpieces of World Literature*; Third Series; Harper & Row; 1960 edition.
- 6- LIBRARY OF THE WORLD BEST LITERATURE; Vol XIX.; New York; J. A. Hill Company; 1896 edition.
- 7- WORLD MASTERPIECES; Vo I; *Literature of Western Culture through the Renaissance*; W.W.Norton & Co.; New York; 1965 edition.
- 8- *ENCYCLOPEDIA BRITANNICA*; Macropedia; Vo. 14; 1974.
- 9- *ENCYCLOPEDIA AMERICANA*; Vol. 21; 1962.

مرگ آرتر

«آرتور شاه و دلوران میزگرد»

Le Morte D'Arthur

سال انتشار: ۱۴۸۵ میلادی

نوشته:

سر توماس مالوری

Sir Thomas Malory

(۱۴۰۰؟-۱۴۷۱)

انگلیسی



آرترشاه، قهرمان جاودان ادب انگلیس

زندگانی افسانه مانند، دلاوریهای ستایش انگیز، نبردهای میهن پرستانه و تدبیرهای هوشیارانه او برای گردآوری سلحشوران و رزم آوران و نشان دادن آنها بگرد یک میز، اختیار همسری زیبا و خیانت همسر بخاطر عشق یکی از شوالیه‌ها و سرانجام شورش فرزند خوانده و مرگ دردناک شهریار در میدان رزم، جملگی قصه‌های دلپذیری را ساخته و پرداخته است که هم بخشی از تاریخ انگلیس است در قرن ششم میلادی و هم جزئی از افسانه‌ها و اسطوره‌ها و فرهنگ عامیانه که از روزگاران کهن برای مردم این سرزوبوم باقی مانده است.

کینگ آرتر در ادبیات انگلیس قهرمان با نام و نشانی است. زندگانی افسانه مانند، دلاوریهای ستایش انگیز، نبردهای میهن پرستانه و تدبیرهای هوشیارانه او برای گردآوری سلحشوران و رزم‌آوران و نشانیدن آنها بگرد یک میز مدور، که کسی را بر کسی رجحان نباشد، اختیار همسری زیبا و خیانت همسر بخاطر عشق یکی از شوالیه‌ها و سرانجام شورش فرزند خوانده و مرگ دردناک شهریار در میدان رزم، جملگی قصه‌های دلپذیری را ساخته و پرداخته است که هم بخشی از تاریخ انگلیس است در قرن ششم میلادی و هم جزئی از افسانه‌ها و اسطوره‌ها و فرهنگ عامیانه که از روزگاران کهن برای مردم این مرز و بوم باقی مانده است.

در اینکه آرتر نامی در قرن ششم میلادی در ناحیه «ویلز»^۱ انگلستان می‌زیسته و بهنگام تهاجم رزم‌آوران آنگلو ساکسن برابر آنان ایستادگی کرده و شجاعت و قدرت کم ماندنی نشان داده تردید نیست، اما اینکه چه شد این آرتر بی نام و نشان و در عین حال دلیر و بی باک، نام‌آورترین قهرمان داستانهای منظوم و منثور ادب این قوم گردد و شهرت او نخست سراسر اروپا و بعد جهان را در برگیرد، موضوعی است که پیرامون آن باید به بحث و تحقیق نشست. پیداست که ساکنان قهرمان دوست ویلز و ایرلند، احساس غرور و شادمانی می‌کردند از اینکه در محافل خصوصی و در کوچه و بازار، از اعمال سترگ و جانبازیهای افتخارآمیز او یاد کنند بدینوسیله حس غرور ملی را در مردم برانگیزند. آرتر، که شاید روزی فرمانده گروههای پراکنده قوم «ولش» بوده، از راه نقالی و قصه گوئی، در سیمای پادشاه جلوه گر می‌شود و این پادشاه با گذشت زمان، همچنان از گذرگاه این قصه‌پردازها، بصورت یک رب‌النوع بی‌سدیل شجاعت و عشق و دلاوری و صلح و جنگ و پیروزی و سرانجام مرگ دلیرانه درمی‌آید.

۱ - ویلز Wales یکی از چهار بخش بریتانیای کبیر. سه بخش دیگر عبارتند از: ایرلند شمالی-اسکاتلند - اینگلند.

پژوهش در آثار موجود نشان می‌دهد که نخستین باریک تاریخ‌نگار انگلیسی بنام «جفری از مردم مون موت»^۲ در تاریخ جامع خود به زبان لاتین او را شخصیت اصلی نوشته‌های خویش ساخته و از او بعنوان یک «قهرمان بزرگ وطن‌پرستی» یاد کرده است. قصه آرتور شاه از طریق این کتاب و روایاتی که در سینه‌ها محفوظ بوده، از ترعه مانس گذشته و به سرزمین فرانسه راه یافته است. پس از آنکه ذوق افسانه‌پرداز فرانسوی از او داستانه‌ها ساخته، وی مجدداً در آغاز قرن سیزدهم بوسیله شاعری بنام «لی آسون»^۳ به انگلستان بازگشته و اینبار در منظومه بسیار مفصلی زیر عنوان *خسوتت جلوه گر شده* و آنگاه در سالهای نخست قرن سیزدهم به سرزمین آلمان راه یافته و در آن دیار سیمائی همانند بهادران افسانه‌ای قوم ژرمن به خود گرفته و رفته رفته بخشی از ادبیات قرون وسطائی شمال اروپا را تشکیل داده. در این میان یکی از سلحشوران میزگرد او نیز بنام سر گاوین^۴ بخاطر منظومه‌ای که زیر عنوان سر گاوین و بهادر سبزپوش^۵ سروده شده بود، نامش در اذهان می‌افتد و بسبب رابطه او با آرتور شاه، بیش از پیش، نام این شهریار، محبوب عاشقان ادب قرون وسطی می‌گردد.

آشنائی و مهرورزی با آرتور شاه و دلاوران میزگرد او همچنان ادامه می‌یابد تا اینکه در سال ۱۴۸۵ یعنی نیمه دوم قرن پانزدهم، نویسنده‌ای بنام سر توماس مالوری ظهور می‌کند و با نوشتن کتابی بنام *مورت دار تور* یا *مرگ آرتور* ویرا در شمار شخصیت‌های جاودان تاریخ ادب انگلستان درمی‌آورد و منابعی در اختیار شاعران و داستان‌سرایان می‌گذارد که تا سالها و قرن‌ها درباره‌اش به قلمفرسائی و آفرینش آثار هنری می‌پردازند، چنانکه سخن‌پردازانی چون ادمووند اسپنسر^۶، جان درایدن^۷، لرد آلفرد تنیسون^۸، ویلیام موریس^۹، ادوین آرلینگتون روبینسون^{۱۰} و جان میزفیلد^{۱۱} درباره او چکامه‌های طولانی می‌سرایند و مبارک توین، داستان‌سرای کمدی‌نویس آمریکائی برای او داستانی طنزآمیز زیر عنوان یک آمریکائی اهل کنی تیکوت در دربار آرتور

۲ - جفری زاده مون موت (Geoffrey of Monmouth (d. 1155) تاریخ‌نگار انگلیسی و اسقف کلیسای آساف Bishop of St. Asaph که تاریخ جامع او به زبان لاتین زیر عنوان *Historia Regum Britanniae* ویرا از شاه‌های قرن دوازدهم انگلستان درآورد و نام آرتور را برای نخستین بار به مردم انگلیس نمایاند.

۳ - لی آسون Layamon شاعر قرن سیزدهم میلادی انگلیس، آفریننده کتاب منظوم مشهور *خسوتت Brut* است که این کتاب یکی از بزرگترین منابع ذوقی و هنری مردم بریتانیا پس از حمله نورمن‌ها (فرانسویان) بوده و متضمن حکایات و روایات بسیاری درباره آرتور شاه و بهادران میزگرد او بوده است. وی کشیشی بوده در ناحیه ورسترسشایر که بخش اعظم مطالب خود را از یک کتاب منظوم فرانسوی زیر عنوان داستان *خسوتت Roman de Brut* سروده و پس Mistre Wace نام فرانسوی اقتباس کرده بود. مجموعه او نزدیک به ۱۶,۰۰۰ بیت داشته است.

۴ - سر گاوین Sir Gawain یکی از قهرمانان با نام و نشان افسانه‌های آرتور شاه که در ادبیات قرون وسطائی انگلیس، مظهر کمال رشادت و سالاری و بزرگواری بوده و در همه داستانهای مربوط به دلاوران میزگرد بعنوان فدائی شاه آرتور قلمداد شده است. آرتور شاه ویرا به سفارت رم برگزیده و امروز نام او بر در یکی از کلیساهای قرن دوازدهم دیده می‌شود.

5 - Sir Gawain and The Greene Knight.

6- Edmund Spenser (1552-1599) poet.

7- John Dryden (1631-1700) poet, dramatist and critic.

8- Alfred Tennyson (1809-1892), poet laureate.

9- William Morris (1834-1896), poet, artist and socialist.

10- Edwin Arlington Robinson (1869-1935) poet.

11- John Edward O.M. Masfield (1878-1967) poet laureate.

شاه^{۱۲} می‌نگارد و ریچارد واگنر، آهنگساز نامدار آلمانی، سه درام مفصل از وی می‌آفریند زیر عنوانهای لوهنگرین، تریستان و ایزوت و پارسیفال^{۱۳} که امروز در شمار برگزیده‌ترین آثار موسیقی این هنرآفرین آلمانی است. گذشته از اینها، نمایشنامه‌ها و فیلمهای پرخرجی نیز از افسانه‌ها و قصه‌های آرتر شاه و سلحشورانش تهیه شده که دیر زمانی است عاشقان ادب و هنر را بخود مشغول داشته است.

آنچه در این سطور مورد بحث است، کتاب بسیار مفصل سر توماس مالوری است که از بسیاری نظر، منتقدان ادب‌شناس عالم آنرا در شمار آثار بزرگ و جاوید ادب انگلیس به‌شمار آورده‌اند و معتقدند آنچه سر توماس مالوری نگاشته است، نه تنها گنجینه‌ای سرشار از تاریخ دلآوری و رسوم جوانمردی به‌ادب زبان انگلیسی افزوده است، بلکه سرچشمه‌ای لایزال از ذوق و زیبایی در اختیار شیفتگان هنر و ادب نهاده است تا به‌کار خلق آثار تازه بپردازند.

محقق ادب‌دوست پیش از آنکه بخواهد برآستی از نوشته سر توماس مالوری لذت برد، باید با کنکاش بیشتر درباره شناخت آرتر و عصری که وی در آن می‌زیست به‌مطالعه پردازد. آنچه مسلم است اینکه در اسناد و آثار اولیه، کینگ آرتر یک سیمای آشفته و نیم تاریکی دارد. در شعر مفصلی که بوسیله «گیلداس»^{۱۴} نامی از مردم ویلز سروده شده و شرح جنگ بسیار خونینی را می‌دهد که بین میهن‌پرستان بریتانیایی و سردار رومی بنام آمبروسیوس اوره‌لیانوس در ناحیه مونت‌بادون رخ داده، همه جا شاعر زبان به‌مدح سردار رومی می‌گشاید و ابدا نامی از آرتر، فرمانده سپاه ولش به‌میان نمی‌آورد. آنجا که نخستین بار نام آرتر ظاهر می‌شود منظومه‌ای است زیر عنوان *گودودین*^{۱۵} که بسال ۶۰۰ میلادی سروده شده و سراینده، وی را مبارزی بیرحم و خون آشام جلوه داده است. نانیوس^{۱۶}، تاریخ‌نگار اهل ویلز، در کتاب مفصل خویش او را فرمانده‌ای ذکر می‌کند که در دوازده نبرد با نیروی آنگلوساکسن جنگیده و در تمام دوازده نبرد فاتح شده و بگفته او «بیش از ۹۶۰ تن از دشمنان وطن با شمشیر وی به‌خاک هلاکت افتاده‌اند». در کتاب دیگری زیر عنوان تاریخ ویلز^{۱۷} که می‌توان آنرا وقایع‌نامه مستندی پنداشت، در دو مورد نام آرتر نامی به‌میان آمده: یکجا در نبرد مونت‌بادون که مورخ می‌نویسد سپاه ویلز را فرمانده‌ای بود شجاع که بر سپر او علامت صلیب نقاشی شده بود و وی بهر جا پا می‌نهاد پیروزمند بیرون می‌آمد و دیگر در نبرد «کاملان» که بسال ۵۳۷ اتفاق افتاد و سردار رزم‌آور با فرزند خوانده خود بنام سر موردرد می‌جنگد و کشته شمشیر کین خواهی او می‌شود.

بهر صورت، آنجا که آرتر شاه با سیمای تابنده‌ای برابر چشم مشتاقان ظاهر می‌شود، در کتاب جفری از مردم مون موث است که این اثر را می‌توان نخستین سند دقیق و جامع از زندگانی رهبر دلآوری بنام «آرتر» شناخت. اما آنکس که آرتر شاه و دلاوران او را در جهان نام‌آور ساخت، سر توماس مالوری، نگارنده کتاب مفصل

12- MARK TWAIN: *A Connecticut Yankee in King Arthur's court.* (1889)

13- RICHARD WAGNER: *Lohengrin, Tristan und Isolde, Parsifal.*

14- Gildas (d.570) British saint and historian of the Anglo-saxon conquest of Britain, author of *The ruin of Britain.*

15- *Gododin*, a poem by ANEURIN, a Welsh bard.

16- Nennius(800) welsh antiquary who revised *Historia Britonum.*

17- *The History of Wales.*

مورت دارتور است که زندگانی او سراسر در پرده ابهام پیچیده شده است. نکته دیگری که درباره آرترشاه و شهرت جهانی او باید در نظر گرفت اینکه آرتر میزی داشت بسیار عظیم و ستبر که بصورت دایره بود و او بهادران خویش را که هر یک تهمتی با نام و نشان از یک خطه از خاک بریتانیای کبیر بود، بگرد هم می‌نشاند و میز بدان گونه بود که هیچیک از آن گروه نمی‌توانست بر دیگری فخر بفروشد که در جایگاه برتر و بالاتر نشسته است و بدینسان همه آنها از نظر آرترشاه با یکدیگر برابر بودند. این میز مدور، و آن کردارهای دلورانه پادشاه و سلحشوران او، بگونه‌ای خیال‌انگیز و شاعرانه و عاشقانه و قهرمان‌پرورانه جلوه کرد که نه تنها در سالهای قرون وسطی، بلکه تا دیر زمانی مردم اروپا را وامی‌داشت تا بسوی «شوالیه‌گری» و اعمال شجاعانه و جوانمردانه رو کنند و بکشند هر یک نمونه‌ای باشند از آنچه در افسانه‌های آرترشاه و دلوران او به آنها اشاره شده است. چنانکه در روایات آمده، میز گردی که در اختیار آرترشاه بود بوسیله پدر همسرش، کینگ لیو دیگرانس^{۱۸}، بعنوان جهیزیه عروس، گوئینور زیبا که در غیاب پادشاه به سر لانسلوت دلباخت، هدیه شده بود. امروز در سراسری کاخی در وینچستر، که روزگاری بوسیله ویلیام فاتح بنا گردیده، میز گردی هست که قطر دایره آن حدود پنج متر و نیم است و ساخت آن تعلق دارد به قرن سیزدهم. چنین گفته می‌شود که این میز همان میز گرد آرترشاه است که بگرد آن حوادث بسیاری، جمعی راستین و جمعی افسانه‌ای، بوقوع پیوسته است.



زندگانی توماس مالوری خود نوعی افسانه است و آنچه درباره او تحقیق کرده‌اند و نگاشته‌اند بگونه‌ای پر حادثه و شگفت‌آور است که ویرا از جهانی شبیه به میگل دوسروانتس، خالق داستان مشهور فن کیشوت می‌سازد. پاره‌ای از محققان از اینهم پای فراتر نهاده و اصولاً در شخصیت سر توماس مالوری و اینکه براستی وی نویسنده داستان مرگ آرتور است تردید کرده‌اند اما از آنجا که جامعه ادب‌شناس انگلیس آماده نیست تصویری را که از یک قهرمان دارد آشفته و معشوش سازد (چنانکه هیچ نوع شائبه‌ای را در مورد حقیقت وجود درام‌نویسی بنام ویلیام شکسپیر آفریننده نمایشنامه‌های منظوم هملت و مکبث و دیگر آثار نمی‌پذیرد) در مورد وجود سر توماس مالوری نامی که مورت دارتور را نوشته است تردید نمی‌کند^{۱۹}.

اوزن ویناور، ادیب سرشناس انگلیسی که دیر زمانی وقت خویش را صرف شناخت چهره راستین مالوری کرده، در کتاب مالوری^{۲۰} وی را چنین معرفی می‌کند:

18- King Leodergrance, king of the land of Camelord.

۱۹ - در سال ۱۹۶۶، یک محقق و ادیب سرشناس انگلیسی بنام ویلیام ماتوز William Mathews کتابی نگاشت زیر عنوان تصویر ناموست یک دلاور *The Illfamed Knight* که توجه جمع کبیری از ادب‌شناسان انگلیسی (از جمله ام - سی - برادبروک: مولف رساله تحقیقی در توماس مالوری) را برانگیخت. ماتوز در کتاب خویش می‌کوشد ثابت کند که شوالیه نیبولد رول Newbold Revel که همه جا در تاریخ ادبیات انگلیس به عنوان مؤلف مورت دارتور شناخته شده، مؤلف کتاب نیست و باستان‌ان شاء و شیوه بکارگیری واژه‌ها این نوشته نطق به‌نویسنده دیگری دارد.

20- Eugene Vinaver: MALORY

دانش ما پیرامون آن سر توماس مالوری که کتاب مرگ آرتر را نگاشته مبتنی است بر اشاره مختصری که در پایان کتاب آمده و چنین نوشته شده است «این کتاب در نهمین سال سلطنت کینگ ادوارد چهارم بوسیله سر توماس مالوری شوالیه نگاشته شده است. عیسی مسیح برای این توانائیش وی را یاری دهد چه او بنده مسیح است روزان و شبان». از این سطور می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که او یک شوالیه بود و خدمت خویش را در نهمین سال پادشاهی ادوارد چهارم پایان برد، یعنی بین ۴ مارس ۱۴۶۹ تا ۳ مارس ۱۴۷۰.

تنها سر توماس مالوری شوالیه که در آن تاریخ زنده بود نجیب‌زاده‌ای از خاندان نیوولد رول از مردم وارویک شایر^{۲۱} بود. یک عقیده کلی که بر مبنای پژوهش گسترده بدست آمده اینست که وی نویسنده مورت دارتور است و در اینجا کوششی خواهد شد از اینکه این حقیقت به ثبوت برسد.

عقاید اساسی که در مورد این کتاب هست اینکه نویسنده به خانواده نجبا تعلق داشته است و دلیل آنهم انشاء کتاب است که از آغاز تا انجام گواه شیوه‌ای است که نجیب‌زادگان بکار می‌برده‌اند. داستان میزگرد و خون اشرافی دلاوران آن^{۲۲} بیشتر بر این اندیشه استوار است که می‌خواهد اختلاف بین یک نجیب‌زاده و یک آدم معمولی را نشان بدهد.

اما زندگانی وی و اعمالی که از او سر زده است، بویژه پس از سی سالگی، این تردید را بوجود می‌آورد که او نباید یک نجیب‌زاده و فرزندی متعلق به خانواده‌ای شریف و پای‌بند اخلاق باشد مگر اینکه به‌پسنداریم در همان دوران، دو سر توماس مالوری در خاک انگلستان زیست می‌کرده است: یکی اصیل‌زاده‌ای که کتاب مرگ آرتر را نوشته است و دیگری مردی حادثه‌طلب و ماجراجو بنام سر توماس مالوری که پادشاه و عمال حکومت را از رفتار خلاف قانون و خلاف اخلاق خویش بستوه آورده بود. اوزن ویناور در همان کتاب مالوری چنین ادامه می‌دهد:

در سال ۱۴۴۵، سی و دو سال پس از دورانی که پدرش افتخار آنرا یافته بود که نماینده مجلس شود، سر توماس مالوری نیز به مجلس راه یافت. این نقطه اوج و کمال پیشرفت مالوری بود زیرا، چنانکه اسناد و شواهد گواهی می‌دهند، پس از آن ناگهان به‌سراشیب تباهی افتاد. در سال ۱۴۵۱، به‌او اتهام بستند که به‌راهبان صومعه «کری»^{۲۳} اهانت کرده است. این صومعه بوسیله هنری پنجم در ناحیه «اپورث»^{۲۴} ایجاد شده بود و افراد آن مورد احترام پادشاه بودند و هیچ

21- Newbold Revel, Warwickshire.

22- «rich blood of the Round Table»

23- Priory of Monks Kirby.

24- Epworth

نوع دلیلی وجود نمی‌داشت که یک نماینده رفتاری غیر انسانی نسبت به آنان معمول دارد و بهمین سبب، ریچارد نوبل که شخصیتی بسیار متنفذ بود و در او چنین قدرتی وجود داشت که «پادشاه ساز»^{۲۵} باشد و همچنین دوک بوکینگهام^{۲۶} ماموریت یافتند که سر توماس مالوری را بازداشت کنند و در صورتی آزاد سازند که ضامنی معتبر از سوی وی تضمین دهد که او از این پس، آزاری به صومعه نشینان متدین روا ندارد.

با احتمال بسیار قوی چنین می‌توان داوری کرد که مزاحمت‌های سر توماس به راهبان بدان سبب بود که این ملک به‌وی تعلق داشت و تلاش او بر این بود که آنان را از آن ناحیه بیرون راند و چون هیچ‌گونه آشتی بین نمایندگان پادشاه و شخص وی بعمل نیامد، ناگزیر او را در روز ۲۵ ژوئیه سال ۱۴۵۱ به زندان افکندند. یک ماه پس از آن تاریخ، در روز ۲۳ اوت ۱۴۵۱، اسناد گواهی می‌دهد که او چندین اعمال خلاف قانون و اخلاق مرتکب شده بطوریکه در یکی از محاکم قضائی کلیسا که دوک بوکینگهام ریاست آنرا بر عهده داشت ویراستحق کسفری سنگین تشخیص داده است. موارد اتهام چنین است که وی پس از آنکه در روز یکشنبه ۲۵ ژوئیه ۱۴۵۱ بوسیله کلانتر محل به زندان افتاد، در شامگاه سه‌شنبه در زندان را شکسته و در معیت خادم خود جان آلبیای^{۲۷} که با وی در بازداشت بسر می‌برده، بوسیله شنا از خندق‌های ملو از آب گذشته و با جمعی متهمین دیگر که وی آنان را نیز فراری داده بود، به کلیسای «مری قدیسه» در ناحیه کومب^{۲۸} تاخته و پس از شکستن دو صندوق کلیسا، دو کیسه پول که رقمی متجاوز از ۴۰ لیره را تشکیل می‌داده با خود برده، سپس در تاریخ ۴ ژانویه در نقطه‌ای پنهانی به‌کمین نشسته تا بر دوک بوکینگهام یورش برد و چنین عملی را انجام داده و در ۲۹ ژوئیه او و جمعی از اشرار به کلیسای کومب حمله برده و هجده در و دروازه آن را متلاشی کرده و از صندوق‌های آن محل چهل پاوند و چهار شیلینگ و چهار پنس دزدیده و آنگاه از روحانیون دیگری مبالغی به‌جبر ستانده و بدتر از همه اینکه دو بار به‌خانه هیو – اسمیت^{۲۹} راهب «صومعه کربی» تاخته و پس از تجاوز به‌همسرش «جون»^{۳۰}، اموال منقول و اثاث او را به‌یغما برده است.^{۳۱}

وقایع‌نگاران و تاریخ‌نویسانی که پیرامون زندگانی سر توماس مالوری تحقیق کرده‌اند معتقدند که این اتهامات بدین صورت با حقیقت وفق ندارد و درباره آن گزاره‌گویی شده است. در اینکه مالوری نسبت به غضب

25- Richard Neville, the future «King – makers».

26 - Duke of Buckingham.

27 - John Appleby

28 - Abbey of Blessed Mary of Coombe

29 - Hugh Smythe

30 - Joan Smythe

املاکش سخت خشمگین بوده تردید نیست اما مسأله تجاوز به زن دیگری و یا سرقت اموال دیگری، ساخته و پرداخته مخالفان اوست و چه بسا این مطالب از روی ادعای نام‌های واهی دادگاه روحانی نقل شده است. از طرفی، چنانکه از اسناد موجود برمی‌آید، مالوری به‌جوجه به‌این گناهان اعتراف نکرده و همه آن‌را مردود دانسته است. در سال ۱۴۵۶، نزدیک به پنج‌سال بعد از نخستین بازداشت او، پادشاه از گناهان او درمی‌گذرد و فرمان آزادی‌اش را می‌دهد اما دوران این رهائی بسیار کوتاه است و بعلمی که هنوز کشف نشده، بار دیگر به‌زندان می‌افتد و اینبار بین پنج تا شش سال دیگر درون زندان می‌ماند.

در سال ۱۴۶۸ میلادی، سر توماس مالوری هنوز در گوشه زندان نشسته است. اینبار گناه او از نظر پادشاه غیر قابل گذشت است زیرا او با قیام‌کنندگان لانکاستر همکاری کرده و قصدش برانداختن پادشاه بوده است. در روز ۲۴ اوت ۱۴۶۸، ادوارد چهارم فرمان عفو عمومی می‌دهد و جمع کثیری از مخالفان زندانی را می‌بخشاید اما از گناه سر توماس مالوری نمی‌گذرد. دیگر از این تاریخ بعد تا زمان مرگش که بسال ۱۴۷۱ اتفاق می‌افتد، هیچ نوع سندی در دست نیست که او روی آزادی را دیده باشد و بعید نیست که در گوشه زندان مرده باشد. آزمون که چشم بر حیات فرو می‌بست، بدرستی معلوم نیست که چند سال داشته است. به‌روایتی ۶۱ سال و به‌روایتی دیگر ۷۷ سال در این جهان زیسته است.^{۳۲} در همین سال‌های اسارت بود که او موفق به‌آفرینش یکی از مشهورترین و نام‌آورترین آثار ادب کلاسیک انگلستان گردید. در گوشه زندان، داستان مرگ آرتر را بر مبنای کتابها و اسنادی که گرد آورده بود نگاشت و سرچشمه‌ای فیاض و پایان‌ناپذیر برای شاعران و داستان‌سرایان و نمایشنامه‌نویسان باقی نهاد.

* * *

سکوت زندان، شکنجه اسارت، سیه فرجامی عمر و بدتر از همه، نزدیک شدن سال‌های واپسین زندگانی، توماس مالوری را سخت اسیر ماتم و اندوه ساخت، بطوریکه در این سالها، بیاد آرتر شاه و پایان دردناک حیات او افتاد و از آنجا که می‌توان پنداشت در سال‌های جوانی همواره آرزویش این بوده که بهادری نظیر بهادران میز گرد آرتر باشد، پس تصمیم گرفت که از این سکون اجباری و محرومیت تحمیلی سود ببرد و زندگانی‌نامه او و سلحشورانش را بر مبنای اسنادی که موجود است به‌رشته تحریر آورد. وی از این کار شاید نیت دیگری نیز داشت و آن اینکه درس جوانمردی و بزرگواری و عشق و محبت و گذشت و ایثار به‌کسانی بیاموزد که در حق او ستم روا داشته بودند و با داوری خصمانه و بیدادگرانه، ویرا به‌چنین عقوبتی سنگین محکوم ساخته بودند.

این نکته بدرستی روشن نیست که مالوری داستان خود را در چه سالی آغاز کرده است و چه مدارکی دقیقاً در اختیار داشته است. گروهی را نظر بر اینست که رنج و تلاش اولیه‌ی وی، گردآوری مدارکی بوده است که بتواند نوشته خود را آغاز کند. شاید پیش از شروع به‌اینکار، بدرستی قادر نبوده پیش‌بینی کند که کتاب او به‌چند

۳۲ - تاریخ تولد او در اکثر کتابها سال ۱۴۰۰ میلادی آمده و برابر آن علامت استفهام دیده می‌شود که نشان تردید است اما در تاریخ ادبیات جهان چاپ آمریکا (رجوع شود به‌مآخذ در پایان نوشتار) سال ۱۳۹۴ بدون علامت استفهام ذکر شده است.

صفحه خواهد رسید اما نتیجه نشان داد که تعداد اوراق آن از یکهزار صفحه گذشت و خدمت بظاهر کوچک ادبی او مبدل به کتابی عظیم شد.^{۳۳} مالوری بی‌تردید هر چه اثر منظوم و منثور در زبان انگلیسی پیرامون آرتر شاه وجود داشت گردآورده بود. علاوه بر آن داستانهای ترستان و ایزوت و همچنین افسانهٔ جام مقدس را که به زبان فرانسه بود حاصل کرده بود. این منابع نسبتاً زیاد بودند اما برای تدوین چنین کتابی تکافو نمی‌کردند. ناچار مالوری به تحقیق پیرامون سنت‌ها و رسم‌ها و آداب و معتقدات و همچنین اسطوره‌ها و افسانه‌های آندوران پرداخت و ضمناً مطالعاتی پیرامون «آئین عشق‌ورزی درباری» بعمل آورد.

این آئین در دوران قرون وسطی مینای بسیاری از آثار منظوم و منثور بود. پادشاهان و شاهزادگان و نجباء و اشراف و مالکان و توانگران و عموم کسانی که در شمار طبقه ممتاز اجتماع بودند روش خاصی برای معاشرت و دلدادگی و زناشویی قائل بودند و پاره‌ای از این اصول بمنزلهٔ قانون در آمده بود چنانکه برای مثال اگر زن و مردی بهم دل می‌باختند، ولو آنکه هر دو همسر نداشتند و از نعمت آزادی برخوردار بودند، حق نداشتند با یکدیگر ازدواج کنند و عشق و مصاحبت و کامجویی آنان می‌بایستی بطور پنهانی صورت گیرد.^{۳۴} اهمیت آئین درباری بعدی بود که در سال ۱۱۷۰ میلادی، یعنی در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم، کتابی بسویلهٔ شخصی بنام آندریاس کاپلانوس به زبان انگلیسی نگاشته شد که عنوان آن چنین بود هنر عشقبازی درباری.^{۳۵} سر توماس مالوری کار خود را آغاز کرد و از همان نخستین صفحات، توانائی حیرت‌انگیز خود را در صحنه آرائی و داستان پردازی نشان داد. تا سال ۱۹۳۴ که بر حسب تصادف، دستبستهٔ مالوری پیدا شد، هیچکس بدرستی نمی‌دانست که نخستین ناشر اثرش، ویلیام کاکستون^{۳۶}، چه تغییری در متن اصلی بوجود آورده است. اولین چاپ کتاب مرگ آرتر بسال ۱۴۸۵ منتشر شد و این زمان چهارده سال از زمان مرگ مالوری گذشته بود. کشف دستبسته نشان داد که ناشر تغییراتی در متن بوجود آورده است و یک مقایسه سطحی این پرسش را به‌ذهن آورد که آیا ویلیام کاکستون به نسخهٔ دیگری غیر از این نسخه دست‌رسی داشته است.^{۳۷} کتاب عنوانی ندارد اما، چنانکه رسم زمان بوده، در آخرین صفحهٔ کتاب که نام نویسنده و ناشر و دیگر افراد در آن ذکر می‌شود چنین نوشته:

کتاب آرتر شاه و شوالیه‌های نجیب میز گرد او^{۳۸}

۳۳ - نسخهٔ جامع انگلیسی (چاپ پنگوین انگلستان سال ۱۹۷۷) در دو جلد است و مجموعاً از یکهزار و یکصد صفحه تجاوز می‌کند (با الحاقات و حواشی)

۳۴ - رجوع کنید به مصاحب خواننده برای شناخت ادبیات جهان - ص ۱۲۹

35 - ANDREAS CAPELLANUS: *Art of Courty Love* (1170)

۳۶ - ویلیام کاکستون *William Caxton (1412-1491)* خود مترجم و مؤلف و ادب‌شناس نامداری بود و از همه گذشته، تنها ناشری بود که ارزش آثار ادبی را می‌دانست و در چاپ و انتشار و ترویج کتاب می‌کوشید. کاکستون در عصر خویش و تا امروز، از مشاهیر ادب زبان انگلیسی بشمار می‌آید

۳۷ - این نسخه فاقد صفحات اول و آخر است و از اینرو نتوانسته‌اند دریابند که کتاب از روز نخست دارای چه عنوانی بوده است (منتخبات نظم و نثر ادبیات انگلیسی داکسفورده - ص ۲۲۵ جلد ۱)

و سپس افزوده است که:

این کتاب شریف و سرورآمیز را عنوان چنین است مرگ آرتر^{۳۹}

چاپ کاکستون دارای فصل‌های جداگانه است و به‌چند کتاب تقسیم شده، در حالیکه در مستن اصلی چنین نیست. دستبسته اصلی حکایتگر این واقعیت است که مالوری «هشت» سرگذشت را با هم تلفیق کرده، این هشت سرگذشت با حکایت عبارتند از:

کینگ‌یوتر و تولد آرتر و نخستین روزهای حیات او^{۴۰}

نبرد آرتر شاه با رومیان که خود بر مسند فرمانروائی نشسته است^{۴۱}

داستان سرلانسلوت^{۴۲}

داستان سرگارت^{۴۳}

داستان تریستان (سرتریسترام)^{۴۴}

داستان جام مقدس^{۴۵}

داستان عشق سرلانسلوت با شهبانو گونینور^{۴۶}

داستان غم‌انگیز مرگ آرتر شاه^{۴۷}

بدینسان کتاب سر توماس مالوری یا مورت دارتر با تولد آرتر آغاز می‌شود و با مرگ او پایان می‌گیرد، در همانحال خواننده، سرگذشت قهرمانان دیگر را نیز می‌خواند که جملگی از بهادران میزگردند و در آفرینش حوادث سهمی دارند. چنین پیداست که نویسنده اصلی قصد نداشته است فصولی برای کتاب خود بگذارد و سرگذشت نقش آفرینان را از هم جدا کند زیرا داستانها و ماجراها همه با هم تلفیق شده‌اند و جدا از یکدیگر نیستند.

یکی از موضوعات اصلی کتاب مرگ آرتر افسانه جام مقدس است که سر توماس مالوری آنرا از منابع فرانسوی اقتباس کرده و در نوشته‌های خویش آورده است. جام مقدس یک افسانه قرون وسطایی است و روایتی که پیرامون آن رواج داشته اینست که عیسی مسیح، در شام آخرین که با حواریون خویش داشته، از

39 - "this noble and joyous book entitled *Le Morte Darthur*".

40 - *King Uther and the Coming of Arthur*

41 - *King Arthur's War with Rome*

42 - *The Story of Lancelot*,

43 - *The Story of Gareth*

44 - *The Story of Tristan (Tristan)*

45 - *Sangreal (The Holy Grail)*

46 - *The Story of Sir Lancelot Love with Queen Guinever*

47 - *Death of Arthur.*

جامی آب نوشیده که آن جام بدست یوسف از مردم اریمتی^{۴۸} افتاده و در آنزمان که عیسی را بردار مصلوب ساختند او چند قطره از خون وی را در آن جام ریخته و در سالهایی که یوسف در زندان بسر می‌برده این جام معجزه آسا غذای او را تامین می‌کرده است. یوسف پس از رهایی از اسارت، چنانکه در این افسانه آمده، جام را به خاک بریتانیا می‌آورد و چون او در می‌گذرد و دیگر این ظرف را پاسبانی نبوده، جام ناپدید می‌گردد. این موضوع بظاهر برای قصه پردلزان سالهای قرون وسطی دستاویزی بوده که پیرامون آن به آفرینش حکایت و افسانه بنشینند و طبعاً وقتی سرگذشت دلاوران و سلحشوران آترتر شاه به میان می‌آید فرصتی می‌یابند که آن افسانه را نیز با زندگانی این قهرمانان بهم بیامیزند. برای هنر آفرینان آندوران که هر کار آفرینندگی را بسا منزه بهم می‌آمیختند، این جام می‌توانست برای یک مسیحی معتقد و متعصب نمادی باشد. برای مثال سمبل روز شکرگزاری، دیگر اینکه وجود این جام می‌توانست با شعائر دینی و پاره‌ای معتقدات مذهبی بهم بیامیزد و مثلاً قصه‌ای وجود آورد بدینصورت که پادشاهی (نظیر فیشر شاه از شهریاران بریتانیا که در این حکایت یک وجود افسانه‌ای است) بسبب ارتکاب گناهی به بستر مرگ می‌افتد و هیچ طبیب و حکیمی قادر نیست او را از مرگ برهاند و بیماری او سراسر کشور را دچار خشکسالی و قحطی می‌کند و مردم از گرسنگی و بی‌غذائی بسوی وادی عدم رهسپار می‌شوند و در این هنگام جمعی از بهادران چنین تصمیم می‌گیرند که پادشاه در مانده را نجات بخشند و با تحمل هر نوع رنج و خواری، جام را بیابند و ویرا از این طریق شفا بخشند. از سوئی این جام می‌توانست جایگزین یکی از نمادهائی شود که در اعصار اولیه خلقت بشر، نماد همبستری زن و مرد و آفرینش انسان و همچنین مرگ و بازگشت مجدد به زندگی باشد (چنانکه تی - اس - الیوت، شاعر نامدار انگلیسی این موضوع را مبنای بخشی از شعر مشهور خویش بنام سرزمین پی‌حاصل ساخته است).^{۴۹} بدین ترتیب، اشاره به این نکته ضروری است که در روایات وابسته به آترتر شاه و دلاوران او، این جام ایفاگر نقش مهمی بوده و چنانکه به تفصیل در کتاب سر توماس مالوری آمده، بخشی جالب و مهم از کتاب را تشکیل داده است. در این داستان، پارسیفال جستجوگر جام است و این اوست که متحمل زنجها و بسینوئی‌های بسیار می‌شود و از این گذرگاه است که نویسنده، تقوا و شرارت را رو یا روی هم قرار می‌دهد و فرق بین نیکی و بدی و پاکیزگی و آلودگی را بیان می‌کند.

باید توجه داشت که در داستان مرگ آترتر نوشته سر توماس مالوری، چند مسأله اساسی مورد توجه نویسنده بوده است که اشاره به آنها ضروری است و آشنائی با آنها موضوع کتاب را برای خواننده جالب‌تر می‌سازد. این مسائل عبارتند از:

نخست فضای داستان:

سالهای قرون وسطائی است. آنچه بیش از همه مطرح است کارهای قهرمانی است در محیط آکنده از روایای عاشقانه. «رمانتیسیم» بر ذهن خلافت بشر حاکم است. همه چیز را برتر و

48 - Joseph of Arimathea

۴۹ - پیرامون سرزمین پی‌حاصل سروده تی - اس - الیوت - رجوع کنید به نوشتار مربوطه در جلد سوم سهری در بزرگترین کتابهای جهان تألیف همین نویسنده.

والا تر از واقعیات می‌جوید. دوست دارد قهرمان کارهای خارقالعاده انجام دهد. یک دلاور بهنگام برخورد با دشمن اعمالی انجام می‌دهد که در عالم واقعیات امکان‌پذیر نیست. عشقها نیز بهمین گونه است. چنان عظیم و توفنده و خروشنده است که در خارج از تخیل وجود ندارد. قهرمان باید جوان باشد و از طبقه نجباء. این جوان، هر که هست و هر چه هست، بازیگر نقشهائی است که ستایش‌انگیز است. در همانحال این جوان پای‌بند اخلاق است یا بهتر است گفته شود که پای‌بند احکام مذهبی است و مرتکب عملی نمی‌شود که یک مستشرق متمصب را به‌خشم آورد.

دوم بنیادهای فکری و عقلی و احساسی مردم:

اروپائیان قرون وسطائی، بخاطر اختناق مذهب، روشنگر نیستند یا بهتر است گفته شود که جهش فکر و ذوق ندارند. خرافات همچنان بر ذهن آنان حکمفرماست. به‌سحر و افسون و جادو معتقدند. قهرمان در همانحال که می‌خواهد جامعه پولادین رزم بر تن کرده و در مسابقات زورآزمایی شرکت جوید، اندیشه‌های خرافی دامان او را رها نمی‌کند. برای مثال اگر بر رزم انتظار خویش، با شکستی روبرو شود ممکنست بیندازد که او را افسون کرده‌اند. دلاور معمولاً با دشمنان پادشاه می‌جنگد و جان خویش را بخاطر او به ورطه هلاکت می‌افکند. در چنین مواقعی ممکنست این دشمن یک ازدها یا یک گول یا یک شیخ مرموز باشد یا اینحال قهرمان، بر اسب می‌نشیند، شمشیر به دست می‌گیرد و به رزم دشمن می‌رود. در این سالهای قرون وسطائی، اگر دیده‌عقل و ادراک تاریک است و روشن بین نیست، اگر بندهای خرافات دست و پای روح او را بسته، اما پرنده‌دل و احساس او آزاد است و در آسمان آرزوها به پرواز می‌آید. در این گونه موارد، اگر عشقی باشد، این عشق یک احساس معقول و منطقی نیست بلکه دیوانه‌آساست، چون قدرت عشق، تدبیر و حزم و احتیاط نمی‌پذیرد، از اینرو فرد عاشق، خواه زن خواه مرد، ناگهان بعد از گناه سقوط می‌کند و در هماندم می‌داند که باید در انتظار عقوبتی سهمگین باشد، چیزی شبیه به مرگ.

سوم نقش غم و نامرادی در داستان:

داستانهای عاشقانه قرون وسطی، بحکم دلائلی که از آن سخن رفت، باید آمیخته با تاثرات باشد و غم، بازیگر اصلی آن، ولو آنکه پایان آن سرور انگیز و شادی بخش باشد. در کتاب توماس مالوری، این نکته مشهودتر است، بعبارت دیگر «تراژدی» بر سراسر کتاب سایه انداخته. نویسنده خود یکی از قهرمانان ناکام زندگی است. با اینکه عنوان افتخارآمیز «سر» بر خود دارد و نماینده پارلمان نیز هست، در گوشه زندانست به‌گناهی که خود بدرستی نمی‌داند چیست. در اینصورت شگفت‌آور نیست اگر بهنگام تدوین کتاب، به‌مسائل حزن‌آور بیش از شادی‌آور توجه داشته است و شاید سبب اینکه عنوان کتاب را مرگ آرتر انتخاب کرده همین

باشد. در همین مجموعه است که ترستان ناکام از غم عشق ایزوت زرينه موی می‌میرد و در همین داستان است که پدر، یعنی آرتر شاه، بدست پسر خوانده یعنی «مورد رده»^{۵۰} بر خاک هلاکت می‌افتد و هرگز بر نمی‌خیزد. سرنوشت دیگر قهرمانان نیز بیش و کم چنین است و جز رنج و الم و ماتم نیست.

در داستان مرگ آرتر، همه جا بوی خون به‌مشام می‌رسد، چه آنجا که دشمنی با دشمنی روبرو می‌شود و چه آنجا که دوستی با دوستی. برای مثال، دو دلاور در زره پولادین که چهرهٔ آنان را نیز پوشانده، بدون آنکه یکدیگر را بشناسند، فقط بخاطر کسب پیروزی، رویا روی هم قرار می‌گیرند. ایندو در برابر چشم پادشاه و هزاران تماشاگر هیجان زده، چنان خصمانه می‌جنگند که نظیر گلاباتوره‌های عهد قیصرهای روم، باید قطعا یکی از آن دو از پای در افتد. هنگامیکه او بر خاک هلاکت افتاد و خون او سطح زمین را رنگین ساخت، قهرمان فاتح نزدیک می‌آید و نام او را می‌پرسد.

استادان ادب‌شناس و منتقدان صاحب‌نظر، وقتی در نوشتهٔ سر توماس مالوری دقیق می‌شوند توجه به‌مساله‌ای می‌یابند که از هر حیث مقام او را بعنوان یک نویسندهٔ قدرتمند بالا می‌برد. مالوری در ترسیم سیمای قهرمانان استادی حیرت‌انگیزی را نشان داده است. در این کتاب، نقش‌آفرین اصلی آرتر شاه است اما دیگر شخصیتها همه سیمائی روشن و مشخص دارند و در سراسر داستان، هر یک از آنها، آن سیمای اصلی را از آغاز تا پایان حفظ کرده است. برای مثال کسی که این کتاب عظیم را با نکته‌بینی و موشکافی از نظر می‌گذراند و در سطور آن دقیق می‌شود توجه می‌یابد که آرتر شاه دلاوری است پاک و دلیر و جوانمرد. تمام اعمال او قهرمانانه است. در جنگ فاتح است و در صلح پیروزمند. فرمانروای امپراتوری روم است هر چند در بریتانیا زندگی می‌کند. در کار کشورداری هوشیار است و در وظائف سپاهیگری رهبری قدرتمند. در همانحال که شجاع است و قوی، جانب‌حزم و احتیاط را از دست نمی‌دهد. بخشاینده است و دریغ ندارد از اینکه دیگران را خوشنود گرداند. خیلی مبادی آداب است و دلش می‌خواهد دیگران نیز همینگونه باشند. مسائل انسانی برای او اهمیت بسیار دارد و معمولا از خطای کسی نمی‌گذرد که فضیلت‌های انسانی را زیر پا بگذارد.

قهرمان دیگری که در این داستان جلوه‌گر است و خواننده سخت تحت تاثیر او قرار می‌گیرد، سر لانسلوت است.

در میان عموم قهرمانان که هر یک از آنها بنحوی به‌گناه آلوده است، او پاک است و شریف. در دوستی استوار و در عشق‌ورزی کم مانند. شفقت و دستگیری شعار اوست و لو در همان هنگام که شمشیر بدست دارد و با حریفی قدرتمند روبروست، مرد بسیار آراسته و پیراسته‌ای است. بسیار خوش سیماست و کمتر زنی می‌تواند از جذبۀ نگاه او در امان باشد. شاید به‌همین سبب است که شهبانو گوئیور، سخت به دام مهر او گرفتار می‌شود و از درون این ماجرای عاشقانه، سوگی عظیم دامان آنان را می‌گیرد. همین دلاور، با تمام صفات

۵۰ - سر مورد *Sir Mordred* در کتاب مالوری هم برادرزادهٔ آرتر شاه است و هم پسر خوانده و جانشین او.

انسانی و بویژه رحم و گذشت که در سرشت اوست، آنجا که پای مصالح پادشاه بمیان می‌آید، بیرحم است و از جان گذشته. بخاطر سرور خویش می‌جنگد و هراسی ندارد از اینکه خون خود یا خون حریف بر خاک ریخته شود.

نوشته سر توماس مالوری با تمام این ویژگیها که به آنها اشاره شد در نظر پاره‌ای از منتقدان سخت‌گیر، عاری از خطا نیست. برای مثال جمعی معتقدند که نثر کتاب از ابتدا تا انتها، یکدست نیست و در آن ناهمواری دیده می‌شود و این عیب شاید بخاطر آن باشد که مالوری بخش اعظمی از نوشته‌های خود را از منابع فرانسوی اقتباس یا ترجمه کرده است. بهمین سبب گاهی از شیوه انگلیسی خارج می‌شود و سبک سروده‌ها یا نوشته‌های فرانسوی را بخود می‌گیرد. طرح کلی کتاب یک طرح فرانسوی است و مالوری با تمام نیرو کوشیده است به آن اصالت انگلیسی نیز بدهد. در این کتاب، برای مثال قهرمانان کوچک نقشی ندارند و عموماً سیاهی لشکرند. حضور آنها در کتاب برای اینست که فضای زندگی و اعمال سترگ قهرمانان را کامل کنند. در پاره‌ای موارد گفتگوها خودمانی است. روان است و کوتاه و همانگونه که معمول آنروز بوده، اسرار مواردی دیگر این نثر فاخر می‌شود و شکوه پادشاهی بخود می‌گیرد. آن بخش که آرتو شاه به بستر مرگ می‌افتد، بیان شاهانه است. مرصع است و پیراسته به‌واژه‌های خوش آهنگ، و پیداست که خود مالوری چنان تحت تاثیر تأثرات مرگ قهرمان قرار گرفته که خویشتن را از یاد برده است.

با اینحال باید اعتراف کرد که بیش از پانصد سال است این کتاب مرکز اصلی ادبیات انگلیسی است. روزی که کتاب بوسیله کاکستون انتشار یافت^{۵۱}، ۳۱ ژوئیه سال ۱۲۸۵ میلادی بود. از آنزمان تا سال کنونی، این اثر هرگز از یاد مردم نرفت و چاپهای جدید آن یکدم متوقف نشد. چه بسیار شاعران و نویسندگانی که از آن الهام گرفتند و آثار ارزشمند تازه خلق کردند و همین عامل است که کتاب سر توماس مالوری را در شمار آثار برگزیده ادب گیتی در آورده است.



داستان آرتو شاه و دلاوران او، برای مردمی که در خاک بریتانیا می‌زیسته‌اند، حماسه‌ای بوده است غرورانگیز و افتخارآمیز. که از سالهای اولیه قرون وسطی به‌اینسوی، درس شجاعت و جوانمردی و عشق‌بازی به‌نسلهای جوان می‌آموخته است. خوانندگان کوچک گرد، با آوای خوش، در محافل که معمولاً مردم گرد می‌آمدند حاضر می‌شدند و از اعمال سترگ و حیرت‌بار این قهرمانان سخن می‌راندند. سرگذشت آرتو شاه برای جزائر نشینان بریتانیا همان ارج و منزلتی را داشت که ایلپاد هومر برای یونانیان یا افسانه‌های نیپلونگن و تهمتن با نام و نشان آن زیگفرید برای مردم آلمان یا حماسه شورانگیز شارلمانی و یا نبرد میهنی گل سرخ

۵۱ - سیزده سال بعد از ویلیام کاکستون، ناشر دیگری بنام واینکین دوورد *Wynkyn de Worde* کتاب را از نو چاپ کرد و این نسخه نیز از مراجع مورد استاد محققان است (بریتانیکا - مایکرویدیا - جلد ۶ ص ۵۴۱)

برای فرانسویان^{۵۲} و یا روایات رزمی و پهلوانی شاهنامه برای ایرانیان. روایان خوش بیان که این حکایات دلتواز و سرگرم کننده را برای انبوه شنونده تعریف می کردند، هیچ کتاب واحد و مستندی در دست نداشتند و آنچه بخاطرشان بود یا مطالبی بود که جسته و گریخته از زبان این و آن شنیده بودند، یا اشاراتی بود که در چند کتاب تاریخ به زبان لاتین درج شده بود، یا از روایات میهنی دیگر اقوام بویژه فرانسویان اقتباس می کردند و یا به شیوه بدیهه گویی، از خود می آفریدند و عاشقان این نوع داستانها را تحت تأثیر قرار می دادند. در حقیقت می توان گفت که سر توماس مالوری، بزرگترین خدمتی که به زبان و ادب انگلیس کرد، این بود که این حکایات و روایات و قصص را در یکجا گرد آورد و در کتابی عظیم زیر عنوان *مرگ آرتر* در اختیار جهانیان گذاشت.

کتاب *مرگ آرتر* چاپ «کاکستون» که امروز معتبرترین نسخه این اثر شناخته شده و بسال ۱۴۸۵، یعنی اندکی بیش از پانصد سال پیش، و چهارده سال پس از *مرگ مالوری* به طبع رسیده، دارای ۲۱ دفتر است که هر دفتر برای خود چندین فصل دارد و در هر یک از سرفصلها، چنانکه شیوه معمول آزمان بوده، خلاصه مطالب در چند جمله آمده است.

۵۲ - جنگهای گل سرخ *Wars Of Roses* که در تاریخ با همین عنوان یاد شده یکسلسله نبردهای طولانی و فرساینده است که بین دو خاندان لانکاستر و یورک در گرفت و سبب خصومت هم بخاطر تصاحب تاج و تخت انگلستان بود در نیمه دوم قرن پانزدهم. عنوان «گل سرخ» اقتباس از نشانهای رز سفید و رز سرخ است که هر یک از دو سپاه متخاصم بر پرچم خویش داشتند. ستیز ناشی از ناراضایی مردم بود بر ضد جور و بیداد فرانسویان و هزینه سنگین جنگ و ناتوانی هنری ششم در اداره کردن کشور و پاشیدگی امور مملکت. دو حریف نیرومندی که برابر یکدیگر صف آرائی کرده بودند، ریچارد، امیر یورک و مارگريت، همسر هنری ششم بوده است. ریچارد خویش را پادشاه بلافصل می دانست در حالیکه مارگريت، که با تونی بسیار لایق و توانا و مدبر برای هنری ششم بود، این ادعا را بوج و باطل می بیند و با وی از در جنگ درآمد. نخستین نبرد بسال ۱۴۵۵ در سینت آلبانز اتفاق افتاد و نتیجه بسود امیر یورک بود. دومین جنگ بسال ۱۴۵۹ بسود ملکه و طرفداران لانکاستر پایان گرفت اما در ژوئن یکسال بعد، رزم آوران یورک نیروی لانکاستر را درهم شکستند و هنری ششم را به اسارت گرفتند. با وساطت بزرگان انگلیس مصالحه ای بین متخاصمین صورت گرفت که طی آن موافقت گردید هنری ششم تا زمانی که زنده است بمقام خویش باقی بماند و همینکه چشم از زندگی فرو بست دهیم پادشاهی به خاندان یورک برسد اما ملکه مارگريت به زری بار این توافق نرفت زیرا می خواست فرزندش بمسلطت برسد. در دسامبر سال ۱۴۶۰ جنگ بار دیگر آغاز شد و اینبار امیر یورک به قتل رسید و سپاه او نارومار شد. اما این پیروزی هم برای خاندان لانکاستر جاودانی نبود. ادوارد، بزرگترین فرزند امیر یورک، لندن را اشغال کرد و خویش را پادشاه نامید. در بهار ۱۴۶۱ در نبرد بسیار خونین، هنری ششم از میدان رزم به اسکانلند گریخت و سلطنت انگلیس را به ادوارد واگذار کرد.

اما این کشمکش و خونریزی پایان نگرفت. ارل اف وارویک، فرمانده نیروی لانکاستر، به فرانسه پناهنده شد و در سال ۱۴۷۰، با نیروی عظیم بسوی انگلیس آمد و در نبرد طولانی و مرگبار، ادوارد را مجبور کرد به هلند بگریزد. بسا پیروزی ارل اف وارویک، هنری ششم به انگلیس بازگشت و براریکه فرمانروائی تکیه زد. ادوارد چهارم بزودی بازگشت و اینبار در آوریل ۱۴۷۱، نیروی ارل را درهم کوبید. کوتاه زمانی بعد هنری ششم در زندان «تاور - اف - لندن» درگذشت و پسر او نیز به قتل رسید و ادوارد چهارم، با جلال و جبروت بسیار، پادشاهی خویش را اعلام کرد. اما گویی این خصومت و بیداد و آشکشی را پایانی نبود. در سال ۱۴۸۵، بار دیگر لهیب جنگ برافروخته شد و پس از شکست خاندان یورک، خانواده لانکاستر پیروز شدند و ریچارد سوم، فرمانده نیرو، با نام هنری هفتم بمسلطت رسید. کشمکش بین دو خاندان زمانی پایان گرفت که پادشاه جدید دختر ادوارد چهارم از خانواده یورک را به همسری گرفت و با این وصلت، نزاع دیرین پایان یافت.

جنگهای گل سرخ هر چند یک سلسله نبرد طولانی و ویرانگرانه بوده که بین دو خاندان مشهور انگلیسی رخ داده، اما برای فرانسویان نیز منجی از ذوق و الهام و غرور بوده است بویژه آنکه سپاه فرانسه در خاک انگلیس، نیروی دشمن را درهم کوبید و ارل اف وارویک را به پیروزی رساند.



داستان مرگ آرتر با نام شاه پندراگون و عشق جنون‌بار او به دوشس «آیگرین» همسر زیبا و جوان دوک کورن وال آغاز می‌شود. «یوتر - پندراگون»^{۵۳} شهریار سراسر انگلیس است و از قدرت فراوان برخوردار است. امیر کورن وال، مشهور به «دیوک - اف - نینتاگل»^{۵۴} همسری دارد دلربا و عشق‌انگیز بنام «آیگرین»^{۵۵}. شاه پندراگون که از دیرباز با حریف خویش از در جنگ آمده، نه تنها چشم بر تصاحب خاک کورن وال دارد بلکه مشتاق است همسر او را نیز به‌جنگ آورد. زمانی، با توسل به تمهیدی، دوک و دوشس را به سرزمین خویش و کاخ خویش فرا می‌خواند و چون نقشه اهریمنیش آشکار می‌شود از همانجا شرار دشمنی و کین‌خواهی آغاز می‌گردد.

توماس مالوری، در دفتر اول و فصل اول، زیر عنوان:

نخست چگونه یوتر - پندراگون بدنبال امیر کورن وال و همسرش «آیگرین» فرستاد و آنان بطور ناگهانی بازگشت کردند^{۵۶}

چنین آغاز سخن می‌کند:

چنین رخ داد در ایام یوتر - پندراگون، زمانی که او شهریار سراسر انگلستان بود و بر آن فرمانروائی می‌کرد، که در سوی دیگر، در خطه کورن وال، امیری بود که از دیر بازمین آندو، آتش جنگ برافروخته شده بود. و این امیر را «دیوک - اف - نینتاگل» نام بود، و یوسایلی شاه یوتر بسراغ امیر فرستاد و بر او تحمیل کرد که همسر خویش را همراه بیاورد، چه آن زن چنانکه شهرت داشت بانویی زیبا بود و بسیار هوشیار، و نامش بود «آیگرین». پس وقتی امیر و همسرش عزم سفر بسوی پادشاه کردند، جمعی از اعیان نیز در معیت آنان عازم سفر شدند. پادشاه این بانو را خوش آمد و بسیار دوست داشت و برایشان دروای تصور وسائل شادی فراهم ساخت و بر آن شد در آغوشش بخشید اما او زنی بسیار شریف بود و به تمنای پادشاه روی موافق نشان نداد و آنگاه ماجرا را به شوهر خویش باز گفت و چنین افزود که «به پندار من، پادشاه ما را به کاخ فرا خوانده تا دامان مرا آلوده سازد و در چنین وضع، ای شوی من، نظر من اینست که این محیط را بطور ناگهانی ترک گوئیم و همه شب راه پیمائیم تا به کاخ خویش بای نهم.»

و بهمان سان که بانو خواسته بود آنان عزیمت کردند و از این گریز نه پادشاه و نه هیچیک از قربان او آگاهی حاصل نکردند. همینکه شاه یوتر از این بازگشت بدون انتظار آگاهی

53 - King Uther Pentragon

54 - Duke Of Cornwall (called Duke Of Tintagel)

55 - Igraine

56 - First, How Uther Pentragon sent for the Duke of Cornwall and Igraine his wife, and of their departing suddenly again.

یافته‌سخت به‌خشم آمد و مشاوران خصوصی را فرا خواند و خیر بازگشت ناگهانی امیر و همسر و همراهانش را بازگفت و از آنان نظر خواست. مشاوران گفتند صلاح در اینست که پادشاه بیدرنگ بسراغ امیر و همسرش بفرستد و بخواهد که باز گردند و «اگر امیر به فرمان پادشاه وقتی نهاد شایسته‌ترین کار اینست که این سرپیچی را بهانه سازید و جنگی عظیم آغاز کنید.»

این فکر بمرحله عمل آمد و آنان که پیام را بردند پاسخ آوردند و پاسخ بسیار کوتاه بود و آن اینکه نه امیر و نه همسرش هیچیک نخواهد آمد. سپس پادشاه سخت به غضب اندر شد و بر ایشان در چند کلمه روشن پیام فرستاد که مقدمات جنگ را آماده سازد چه در مدتی قریب چهل روز ویرا از درون آن بزرگترین دژی که در اختیار اوست بیرون خواهد کشید.

وقتی امیر این اعلام خطر را شنید در هماندم وی دو باروی مستحکمی را که در اختیار داشت یکی بنام باروی تینتاگل رفیع و دیگر باروی ترابیل رفیع مجهز ساخت. همسرش دوش آیرین را در تینتاگل نهاد و خود در دژ ترابیل که درها و دروازه‌های بسیار داشت مکان گرفت. آنگاه شاه یوتر با شتاب بسیار و سپاهی گران به آنجا آمد و باروی ترابیل را بمحاصره گرفت، و اردوگاهی بزرگ بر پا داشت و نبردی عظیم از دو سوی آغاز شد و بسیاری سپاهی جان سپردند.

سپس بسبب خشم مطلق و عشق عظیم آیرین زیبا، شاه یوتر به بستر بیماری افتاد و در این هنگام سر اولفیوس، شوالیه نجیب‌زاده، نزد شاه یوتر آمد و پرسید که چرا پادشاه بیمار است؟ شاه یوتر چنین پاسخ داد:

«حقیقت را بتو خواهم گفت. من بیمارم بسبب خشم و همچنین عشق آیرین دلربا و چه بسا زنده نمانم»

سر اولفیوس گفت:

«متوجه شدم سرورم، من به جستجوی مرلین خواهم رفت و او ترا شفا خواهد بخشود آنگونه که قلبتان شاد گردد.»

سپس اولفیوس عزیمت کرد و بر حسب تصادف مرلین را در برزن مستمندان یافت که از وی پرسید در پی چه کس می‌گردد و او ماقع را باز نگفت و مرلین گفت:

«من می‌دانم تو در جستجوی چه کس هستی. تو مرلین را می‌جویی و بیش از این به خویش رنج مده زیرا مرلین من هستم و اگر شاه یوتر پادشاه شایسته‌ای نصیب کند و سوگند بخورد که آرزوی مرا برآورد برای او آفتخاری خواهم بود و او از من بیش از من از او سود خواهد برد و ترتیبی خواهم داد که آرزوی برآورده شود.»

سر اولفیوس چنین گفت:

«همه اینها را تقبل می‌کنم و کاری خواهم کرد که چیزی برخلاف انصاف نباشد و تو به آرزوی خویش برسی.»

مرلین گفت:

«در اینصورت او به مقصود و آرزوی خویش خواهد رسید. به نزد او باز گرد و من کوتاه‌زمانی بعد به شما خواهم پیوست»^{۵۷}.

نخستین فصل از داستان مرگ آرتر نوشته سر توماس مالوری در اینجا به پایان می‌رسد و آنگاه دومین فصل زیر عنوان «چگونه یوتر پندراگون به جنگ با امیر کورن وال ادامه داد و آنگاه بیاری مرلین، دوشس را تصاحب کرد و صاحب فرزندی بنام «آرتر» شد»^{۵۸} آغاز می‌گردد.

مالوری به سخن خود ادامه می‌دهد. نبرد چندی ادامه می‌یابد و سرانجام امیر کورن وال به خاک هلاکت می‌افتد و شاه یوتر به آرزوی خویش می‌رسد و آنگری را به همسری می‌گیرد و ضمناً فرزند او را که نوزادی بنام «آرتر» بود به فرزندی خویش قبول می‌کند.

سر توماس مالوری این بخش از کتاب خویش را از تاریخ شهریاران بریتانیا* نوشته جفری از مردم مون موث اقتباس کرده است. آرتر، پسر خوانده شاه یوتر، زیر نظر مربی خویش، سر - اکتور** بزرگ می‌شود و همه رسوم و آئین نجیب‌زادگی و شوالیه‌گری را می‌آموزد. در آزمون که پادشاه درمی‌گذرد، بزرگان انگلیس به‌گرد هم می‌نشینند و دست نیایش بسوی پروردگار دراز می‌کنند تا برای آنان رهبری لایق و توانا بفرستد. هنگامی که جمعیت از داخل کلیسا به محوطه بیرون پای می‌گذارند در آنجا قطعه سنگی بزرگ می‌بینند که بروی آن سندان آهنین قرار داشت و دزون سندان، شمشیری بود و حروف زرین دسته شمشیر حاکی از این بود که هر کس سلاح را از سندان بیرون کند می‌تواند بر تخت پادشاهی انگلیس تکیه زند. تمام بزرگان کوشیدند اما هیچیک از آنها نتوانست تکانی به شمشیر بدهد تا آزمون که همه دلیران و سلحشوران و بهادران، ناامید از آن درگه بدور رفتند.

ماهها از آن تاریخ گذشت تا زمان جشن مسابقات شمشیربازی سواران فرا رسید و جملگی شوالیهها خویشان را آماده ساختند تا بنا بر سنت دیرین، در این نبردها شرکت جویند. در روز مسابقه، بحسب تصادف، شمشیر یکی از بهادران بنام سر - کی بشکست و او برادر خوانده دلاور و خدمتگزار خود را که نامش «آرتر» بود مأموریت داد تا هر چه سریعتر برای او شمشیری فراهم آورد. آرتر که از جستجوی بسیار خسته و ناامید شده بود به محوطه کلیسا آمد و چون شمشیری را بدرون سندان بدید با یک حرکت آنرا بیرون کشید و بدون

۵۷ - برگردان از متن انگلیسی کتاب سر توماس مالوری - چاپ پنکوئین - ص ۹ و ۱۰

58 - *How Uther Pendragon made War on the Duke of Cornwall and how by the mean of Merlin he lay by the Duchess and get Arthur.*

* GEOFFREY OF MONMOUTH: *Kings of Britain.*

** سر اکتور Sir Ector در روایات آرترشاه، پدر واقعی سرکی Sir Kay است و پدر خوانده آرترشاه، بنا بر این سر - کی در حقیقت ناپدراری آرترشاه بشمار می‌آید. مالوری می‌نویسد:

کودک را به مرلین سپردند و وی آنرا به حضور سر - اکتور برد و او را غسل تمهید دادند و نام آرتر بر او نهادند. (کتاب اول - فصل سوم)

آنکه خود بداند ناگهان بر اریکه سلطنت انگلیس تکیه زد و از این دوران، عصر فرمانروایی او آغاز گشت.^{۵۹} با شروع شهریاری آرترشاه، جلال و شکوه و افتخار بر این قوم و این سرزمین، چون خورشیدی فروزان، تابیدن گرفت. آرتز نخست سپاه ساکسون را در نبرد بادون درهم شکست. با جامه عاریتی، پنهانی به ایرلند رفت و سرانجام پس از نبردی سهمگین، پادشاه سرزمین «کیملرده» را بنام لیودگرانس^{۶۰} بمزانو درآورد و از آنرو که دلباخته گونینور، دختر زیباروی وی شده بود، او را از پدر خواستگاری کرد و زندگانی تازه‌ای را با همسر جوان خویش آغاز نهاد. دیری نگذشت که حریفان وی، شهریاران اسکاتلند و نروژ و فرانسه و دیگر نقاط همه به‌زیر فرمان او درآمدند و آرترشاه، مفر فرمانروایی خویش را در ناحیه‌ای بنام «کاملوت»^{۶۱} نهاد و خود پادشاه بلامنازع سراسر انگلیس و فرانسه و نروژ گشت. برای اینکه بتواند امنیت قلمرو پهنار خویش را حفظ کند، از هر منطقه زیر فرمان خود، شهزاده‌ای را بعنوان نماینده به‌کاخ خویش طلبید و آنان دلیرترین و رزم‌آورترین و پیراسته‌ترین شوالیه‌های خویش را برگزیدند و به‌حضور آرترشاه فرستادند.

پادشاه، رهبری مدبر و هوشیار بود. می‌دانست که این فرستادگان جملگی گردنکش و آمتی‌ناپذیر هستند و به‌آسانی با هم از در صلح و سازش در نخواهند آمد. برای آنکه بهانه‌ای بدست آنها ندهد، آنانرا به‌گردمیز مدوری نشانده که در آن میز از نظر مکان، هیچیک را بر دیگری رجحان نبود. اینان سوگند یاد کردند که به‌آرترشاه وفادار بمانند و از فروتنی و یاری به‌بانوان خودداری نکنند و اگر در نبردی شرکت جستند هیچگاه میدان رزم را ترک نگویند تا حریف را به‌خون خویش به‌غلطانند.

سالهای فرمانروایی آرترشاه به‌پیروزی و شادی می‌گذشت. با گذشت ایام، پادشاه و یکصد دلاوران در پنج نبرد بزرگ شرکت جستند و همه‌جا پیروزمند بیرون آمدند. به‌افتخار این پیروزی‌ها و بنشانه سپاس و نیایش به‌پیشگاه خداوند، آرترشاه کلیسای معظمی بنا کرد که نام آنرا «کلیسای واقعه زیبا»^{۶۲} نهاد.

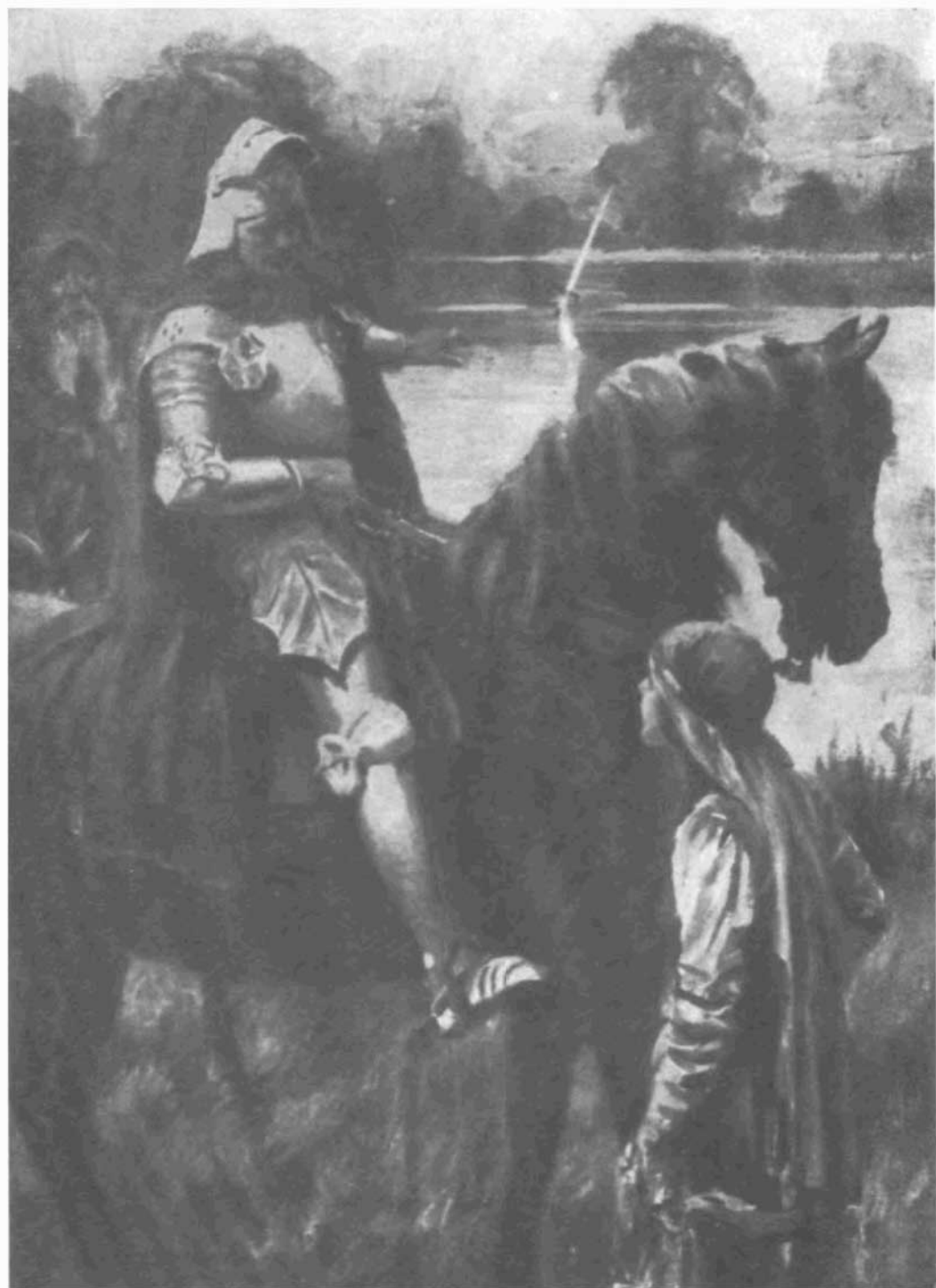
اما در این دوران، حادثه‌ای ناخوش‌آیند نیز رخ داد که هر چند مآلاً بسود آرترشاه پایان گرفت اما خطری بزرگ برای او محسوب می‌شد و وی بیاری دلاوران بر آن خطر فائق گشت. این ماجرا با ورود نماینده لوسیوس شاه، فرمانروای رم آغاز گشت که از سوی شهریار خود برای آرترشاه پیام آورده بود که وی باید مانند دورانهای گذشته، خراج سرزمینهایی که در اختیار دارد به‌مخزانه رم پردازد. آرتز پیشنهاد پادشاه رم را رد کرد و این عمل بمنزله اعلان جنگ با حکومت زورمندی بود که در گذشته، قدرتش بسی انتها و اجرای فرمانش چاره‌ناپذیر بود. بزودی جنگ آغاز گشت و قلمرو آرترشاه در معرض تهدید جدی قرار گرفت. اما سرانجام آرتز و دلاوران، سپاه آراسته و جنگدیده رمی را درهم شکستند و آرتز نه تنها آنان را از خاک خویش بیرون

۵۹ - سرتوماس مالوری در اینجا افسانه دلنشینی را به‌زندگانی نامه آرترشاه می‌افزاید و آن اینکه وقتی آرتز بر تخت نشست، او نیاز به‌شمیری داشت که بتواند با تمام دلاوران و سلحشوران که با او روی موافقت نداشتند بچنگد و از ایشان، شهبانوی دریا بموی شمیری داد که نامش اکس کالبر *Excalibur* بود و تازمانی که این شمیر رموز در اختیار آرترشاه بود هیچکس را توان آن نبود که با وی به‌نبرد پردازد و بر خون خویش نفلند.

60 - King of the land of Camelot called Leodegrance.

۶۱ - کاملوت Camelot یک مکان افسانه‌ای است و بدرستی مشخص نیست در کجاست. جمعی آنرا در سامرست نزدیک وینچستر پنداشته‌اند و گروهی دیگر آنرا در خاک اسکاتلند می‌دانند. نام کاملوت نیز مانند دیگر نقش‌آفرینان افسانه‌های آرترشاه، یک نام خیالی است.

62 - Abbey of the Beautiful Adventure.



شمشیر اکس کالیبر The Sword Excalibur

از درون موج آب دستی بیرون آمد که شمشیری برافراشته بود. بانوی دریاچه از آترشاه خواست تا خود بسوی آن دست یاری دهنده رو کنند و شمشیر بمانند و گزانبها را بستانند. بهوی اطمینان داد که تا آنزمان که این شمشیر با اوست، هیچ دلاوری در سراسر جهان نخواهد توانست خون او را بر زمین ریزد.

از داستان مرگ آرتور نوشته سر تاموس مالوری

تابلوی نقاشی کاررولاند ویلرایت Rowland Wheelright نقاش انگلیسی.

راند بلکه نخست سراسر آلمان را به‌تصرف خود درآورد و آنگاه بسوی ایتالیا یورش برد و پس از فتح کامل، خویشتن را امپراتور رم خواند و دیهیم فرمانروائی را بر سر نهاد.

سر توماس مالوری در دفتر پنجم از کتاب خود، به‌تفسیر و شرح و بسط پیرامون آرترشاه و فتوحات او خاتمه می‌دهد و از دفتر ششم، قهرمان تازه‌ای را وارد صحنه می‌سازد. این قهرمان، سر لانسلوت است که سخت مورد توجه پادشاه است و همچنین محبوب شهبانو گوئینور. سر لانسلوت مشتاق است افتخارات بیشتری برای سرور خویش آرترشاه کسب کند و از اینرو به‌جسنجوی حوادث تازه، راهی سرزمینهای ناشناخته می‌شود. پیروزیهای پیاپی و شخصیت جذاب او رفته‌رفته ویرا به‌پایگاهی می‌رساند که پس از بازگشت به‌کاخ آرترشاه در «کاملوت»، بعنوان «نخستین شوالیه دنیای مسیحیت» به‌دیگر بهادران معرفی می‌شود.

در دفتر هشتم، نقش آفرین قدرتمند و نامدار دیگری پای به‌صحنه حوادث می‌نهد که نام او نیز در ادب و هنر جهان جاوید است و او «تریستان» یا «تریسترام» شوالیه نگونبخت است که سرگذشتش با «ایزوت زربینه موی» بهم می‌آمیزد و از درون آن، یک تراژدی فناناپذیر بوجود می‌آید، مالوری در کتاب خویش چنین شرح می‌دهد که الیزابت، همسر شاه ملیوداس از خطه فرانسه^{۶۳}، فرزند پسر بدنیای می‌آورد که به‌او نام تریسترام می‌دهد که معنی آن «اندوه‌زاده» است و سبب اعطای چنین نامی این بود که تریسترام در شرائطی چشم به‌جهان هستی می‌گشاید که گرداگرد او جز غم و درد نیست. تریستان در فرانسه جمله آئین شوالیه‌گری و سلحشوری را می‌آموزد و سرانجام عنوان افتخارآمیز شوالیه را بر خود می‌نهد. زمانی می‌رسد که پادشاه ایرلند از مارک شاه فرمانروای کورن وال طلب خراج می‌کند و سر تریستان که برادرزاده او و تنها سلحشور دربار اوست از سوی وی به ایرلند می‌رود و در آنجا در مصافی با سرمارهاوس^{۶۴}، بهادر ایرلندی روبرو می‌شود و طی نبردی دلیرانه وی را به‌خاک می‌افکند اما خود مجروح می‌شود و بفرمان پادشاه، دختر وی، ایزوت زیبا مامور می‌شود از او پرستاری کند. دیدار سلحشور جوان با دختر زرین موی و مراقبت و مهربانی و جانبازی دختر برای نجات شوالیه مجروح، سرآغاز عشقی می‌شود که از درون آن یکی از زیباترین ماجراهای عاشقانه جهان پدیدار می‌گردد. دلباختگی دو جانبه، سر دفتر کتاب خوشبختی است اما مصیبت در آن هنگام بسروز می‌کند که مارک شاه از برادرزاده خویش می‌خواهد که ایزوت را از پدرش برای او خواستگاری کند و بمنظور برقراری صلح و دوستی بین دو قلمرو کورن وال و ایرلند، وی را به‌راهی خود به‌کاخ کورن وال آورد. بهنگام بازگشت، تریستان که در مقام یک فدائی پادشاه حق ندارد به‌محبوب سرور خویش نظر افکند، شرار عشق ایزوت را در دل می‌کشد اما نقشی که برانگان، ندیمه ایزوت، ایفا می‌کند و بجای ریختن سم در جام شراب تریستان، قطره‌ای از معجون عشق با آن می‌آلاید، جوان بی‌اعتنا همه بردباری و خودداری خویش را از دست می‌دهد و در عشق ایزوت طلائی گیسو بی‌تاب و توان می‌شود. ایزوت سرانجام با پادشاه ازدواج می‌کند و تریستان نیز بنا بر صلاحدید عم خود، همسری برای خویش برمی‌گزیند اما هیچیک از تلاشها و فداکاریها برای کشتن عشق

63 - Elizabeth, Queen of King Meliodas of Lionnes (France)

64 - Sir Marhause

به ثمر نمی‌رسد. سرانجام دو دلداده با یکدیگر قرار دیدار می‌گذارند و این دیدار پنهانی، از دیده تیزبین پادشاه بدور نمی‌ماند و راز از پرده بیرون می‌افتد. ترستان بعمدت دهسال از کورن وال تبعید می‌گردد و ناچار دلدادۀ محنت کشیده به کاملوت می‌رود و در خدمت آرتشاه درمی‌آید. در آنجا ترستان، در میان سلحشوران مقام والاّی می‌یابد و از ندیمان آرت می‌گردد.

از جمله صحنه‌های هیجان‌انگیز داستان مرگ آرت نوشته سر توماس مالوری، نبردی است که در یکی از مسابقات بزرگ سالانۀ شمشیربازی، بین دو رقیب نیرومند و شکست‌ناپذیر رخ می‌دهد. این دو رقیب، یکی سرلانسلوت است و دیگری سرترستان، که هر دو بدون این‌که یکدیگر را بشناسند، بمدت چهار ساعت متوالی، سراپا پوشیده در آهن و سوار بر دو اسب راهوار، با یکدیگر می‌جنگند و سرانجام هیچک از آندو نمی‌تواند حریف را به خاک اندازد.

اقامت سرترستان نزد آرتشاه، و دوری از ایزوت زیبا همسر مارک‌شاه، برای مدتی خاطر آشفته بهادر جوان را آرام می‌گرداند. اما بازی سرنوشت چیز دیگری است. مارک‌شاه که از محبوبیت ترستان در خدمت آرتشاه دچار حیرت شده و در عین حال، خاطره بیوفائی او را از یاد نبرده، با جامۀ عاریتی به کاملوت می‌آید تا در یک فرصت مناسب جوان را بقتل برساند. سرلانسلوت ویرا می‌شناسد و بیدرنگ او را نزد آرتشاه می‌برد. از آنجا که آرتشاه به‌اصول جوانمردی پسایند بوده، پس از آنکه داستان مسارک‌شاه را می‌شنود، به ترستان فرمان می‌دهد همراه وی به کورن وال بازگردد. در کورن وال بار دیگر ایام پر از رنج و تعب تکرار می‌شود و دو دل‌باخته نمی‌توانند هجران هم را تحمل کنند. این مصیبت همچنان ادامه می‌یابد تا سرانجام دو عاشق چنین تصمیم می‌گیرند که از کورن وال بگریزند و به کاملوت پناه ببرند. این آرزو برآورده می‌شود و آنان در دژ «پاسدار خندان»^{۶۵} مکان می‌گیرند.

داستان ترستان در کتاب سر توماس مالوری در اینجا (دفتر یازدهم از کتاب) پایان می‌گیرد و دیگر سخنی از او به‌میان نمی‌آید در حالیکه این حکایت بظاهر ناتمام است و خواننده مشتاق است فرجام زندگی آندو را بداند، ولی روایتگر به حکایت دیگری می‌پردازد و آنانرا از یاد می‌برد.



در میان قصه‌های مشهور عاشقانه جهان داستان ترستان و ایزوت و عشق پر التهاب و آرامش‌ناپذیر آندو به یکدیگر، از جمله مشهورترین آنهاست و با اینکه سر توماس مالوری کوشیده به تفضیل از این دو دل‌باخته شوریده بخت یاد کند، با وجود این حیرت‌آور است که پایان سرگذشت اندوهبار ترستان را که به خنجر کین عم خود مارک شاه بر خاک هلاکت می‌افتد بیان نمی‌کند و بطور کلی باید گفت که نوشته مالوری پیرامون این دو عاشق، بدان زیبایی و شیوایی و شورانگیزی که در دیگر روایات (مانند آنچه در منظومۀ توماس^{۶۶}، شاعر قرن

65 - Castle Joyous Guard.

66 - Angola-Norman Poet Thomas



بیوستن «تریستان» به جمع دلاوران میزگرد و دریافت عنوان افتخارآمیز
«سر» از سوی آرتشاه

تریستان یا «تریسترام» از قهرمانان ناکام دربار آرتسرشاه است. او دلباخته
«ایزوت زرینه‌مو» است و سرانجام در راه وصل او جان می‌سپارد. عم او
«مارک‌شاه» همینکه از راز دلباختگی آندو آگاه می‌شود، جوان سلحشور را
به خون خویش می‌غلطانند و بدینگونه یکی از زیباترین تراژدیهای قرون وسطی
آفریده می‌شود.

از کتاب مرگ آرتور نوشته سرتوماس مالوری

(نقاشی کار ویلیام‌دایس William Dyce. R.A. در کاخ وست‌مینستر)

دوازدهم دربار هنری دوم یا روایت منظوم گوته‌فردین اشترااسبورگ، شاعر قرون وسطایی آلمان^{۶۷} یا ژوزف بدیه، داستانسرای معاصر فرانسوی^{۶۸} آمده) بیان نگردیده است. گوئی سرتوماس مالوری ترجیح می‌داده است. بیشتر پیرامون آرتر شاه سخن براند تا دیگر قهرمانان، و آن نقش آفرینی ک بعد از آرتر شاه برگزیده است. سرلانسلوت است که عشق او به شهپانو گوئینور، مهمتر از عشق تریستان به ایزوت، در نظرش جلوه گر شده است. در عین حال، کار جالب مالوری این بوده است که تریستان را از کورن‌وال و مقر فرمانروائی مارک شاه به کاملوت، مرکز امپراتوری آرتر شاه و بهادران او بیاورد و وی را در یکی از جسالتترین و پسرهیجان‌تسیرین صحنه‌های رزمی، رویاروی سرلانسلوت، سلحشور شکست‌ناپذیر قرار دهد و چنانکه به تفضیل در کتاب مرگ آرتر آمده، پس از چهار ساعت مصاف تن‌به‌تن، در جامه سراسر پولادین و بروی اسب، سرانجام هیچیک از آندو نمی‌تواند آن دیگری را بر زمین افکند و در آنزمان است که به فرمان آرتر شاه، آندو «خُود آهین» را از سر برمی‌دارند و یکدیگر را می‌شناسند.

اما مالوری افسانه مهمتر و اساسی‌تری را به میان می‌کشد که در ادبیات انگلیس و دیگر جوامع اروپائی شهرت بسیار دارد و آن موضوع «جام مقدس» است. جام مقدس بهروایتی که از قرن دوازده بدینسوی رواج یافته، جامی بوده است که عیسی مسیح در آخرین شام از آن آب نوشیده و آنگاه این جام بدست یوسف نامی از مردم آریمتی افتاده و وی در آندم که عیسی ناصری را مصلوب ساخته بودند، قطراتی از خون وی را بسدرون آن ریخته و آنگاه آن جام تقدیس یافته، از گذرگاه معجزه، غذای او را در زندان تامین می‌کرده و بعدا این ظرف بوسیله خود او، و یا بهروایتی بدست فرشتگان، به‌خاک بریتانیا آمده و در قلعه کوهساری مکان گرفته و از آنپس هر کس با دیده ناپاک بر آن نظر می‌انداخته جام ناپدید می‌شده و در صورتیکه بنده معتقدی به آن دست می‌یافته، آرزوی او را بر می‌آورده است.

چنانکه در کتاب مرگ آرتر نوشته مالوری آمده، در میزگرد آرتر شاه، که سلحشوران و رزم‌آوران بدور آن می‌نشند، از دیرباز یک صندلی وجود داشته که خالی بوده است و شاه آرتر چنین می‌خواست که دلاوری بیاید و آن کرسی را بهوی اعطا کند. بگفته راهبی سالخورده، آن جای گراندقدر تعلق به‌بهادری داشته که هنوز تولد نیافته و دیری نخواهد گذشت که او پیدا خواهد شد و هم اوست که به‌جستجوی جام مقدس خواهد رفت و به آن دست خواهد یافت.

پس از آنکه سرلانسلوت، از راه فریب و بدون آنکه خود بخواهد، با دوشیزه‌ای بنام «الین» دختر «پلس شاه»^{۶۹} همبستر می‌گردد، وی پسری به‌دنیا می‌آورد که نام او را «گالاهاد» می‌نهد و گالاهاد پنهانی، با مراقبت سربیان آزموده بزرگ می‌شود.^{۷۰} چندی پس از این دوران، در بستر رودی، صخره‌ای هویدا می‌شود که شمشیری در آن

67 - Gottfried Von Straasburg

68 - Charles-Marie-Joseph Bedier (1968-1938) scholar, famous for his work of Tristan and Roland epics.

69 - Elaine, daughter of Pelles.

۷۰ - گالاهاد Sir Galahad از جمله دلاورانی است که شاعران و نویسندگان و قصه‌پردازان درباره او بسیار سروده‌اند. وی نه‌تنها در داستان «جام مقدس» ایفاگر نقش اصلی است بلکه چون فرزند نامشروع سرلانسلوت نیز هست پیرامون او قصه‌های بسیار آفریده‌اند. نقش او در داستانهای مذهبی بیش از ماجراهای عشقی و پهلوانی است.

فرو رفته بود و بر دسته شمشیر چنین نوشته شده بود که آنکس می‌تواند این شمشیر را از سینه سنگ بیرون کشد که دلاورترین رزم‌آور جهان باشد. تمام سلحشوران می‌زگرد که از این واقعه آگاه شده بودند، به تلاش برخاستند تا شمشیر را بیرون کشند و چنان عنوان افتخارآمیزی را برای خود بخرند اما نتوانستند. سرانجام روزی، پیری روشندل، جوانی را با خویش به آن خطه آورد و از وی خواست تا نیروی خود را آزمایش کند. این نوجوان ک نامش «گالاهاد» بود با یک آزمایش، شمشیر را از دل سنگ خارا بیرون کشید و اعجاب و ستایش همه را بسوی خویش خرید. گالاهاد به فرمان آرتر شاه در جمع دلاوران می‌زگرد پذیرفته شد و کرسی خالی به او تفویض گردید.

روزی جمعی از بهادران که بگرد می‌مدور نشسته بودند ناگهان چشمشان به جامی افتاد که در میان میز بود و یرتوی درخشان از آن ساطع می‌شد: دلاوران دانستند که جام مقدس است اما پیش از آنکه بتوانند آنرا بهتر تشخیص دهند از دیده‌ها پنهان گردید. رزم‌آوران که در آندم در میان آنان «سرگاوین» یار محبوب آرتر شاه نشسته بود جملگی بر آن شدند که به جستجوی جام مقدس بروند و آنرا یافته به کاخ آرتر شاه باز آورند. با اینکه شاه آرتر از حرکت جمعی آنان اندوهگین بود ناچار رضایت داد و دلاوران، چون پرنندگان منطلق الطیر که به جستجوی سیمرخ راهی کوه قاف شدند، برای یافتن معبود به راه افتادند.

در جمع رهسپاران جوینده جام تقدیس یافته، گالاهاد، فرزند سرلانسوت نیز رهسپر بود و زمانی، بدون آنکه خود بداند، احساس خوشنودی می‌کرد از اینکه با پدر خویش است اما سرلانسوت نیک می‌دانست که تلاش او برای دستیابی به این جام بیحاصل است زیرا او انسانی است گناهکار، و یکفرد آلوده به معصیت، هرگز نخواهد توانست به حریم جام راه یابد. با وجود این جام در برابر دیدگان او ظاهر شد و سرلانسوت با یک نگاه بحال اغماز افتاد، آنگونه که تا بیست و چهار روز نتوانست چشم از هم بگشاید. اما همین جام نه تنها بر سر گالاهاد متجلی شد بلکه روزی شوالیه جوان حس کرد که عیسی مسیح در مسیر او ایستاده است. او دید که چگونه عیسی مرد مفلوجی را درمان بخشید و به سلامت اولیه باز گرداند.

در میان دلاورانی که با گالاهاد همسفر بودند و در جستجوی جام مقدس تلاش می‌کردند، یکتن بهادر بود که سر توماس مالوری از او مکرر یاد کرده است. وی نامش سر پرسیوال بود. پرسیوال در کتاب مرگ آرتر، بعنوان فرزند سر پلینور و برادر سلحشور دیگری بنام سر لامروک معرفی می‌شود.^{۷۱}

سر پرسیوال شوالیه‌ای بود شریف و پاکدل و پاکدامن، که دورانی از حیات کودکی و طفولیت خود را در جنگلها و در آغوش مرغزارها گذرانده بود. رهروان پس از طی مراحل طولانی و دشوار، یک به یک ناامید باز می‌گردند و به ناتوانی خویش اذعان می‌کنند تا سرانجام دو تن به گمشده خویش می‌رسند: یکی سرگالاهاد و دیگری سر پرسیوال. آندو جام را به کاملوت و بدرون کاخ آرتر شاه می‌آورند و سرور و شادی سراسر قلمرو پادشاه را در بر می‌گیرد.

۷۱ - سر - پرسیوال Sir Percival یکی دیگر از فرمانان نام‌آور دوران آرتر شاه و می‌زگرد اوست او فرزند سر - پلینور Sir Pellinore است و برادر سر - لامروک Sir Lamerocke مظهر مصومیت و پاکدامنی است و بهمین سبب، در راه حصول به‌جام مقدس، نظیر سر - گالاهاد او نیز به‌آرزوی خویش می‌رسد. در روایات انگلیسی، سر پرسیوال به‌جام می‌رسد اما آنرا تصاحب نمی‌کند بلکه سرگالاهاد آنرا به‌آغوش می‌گیرد اما در روایات آلمانی، اوست که صاحب جام می‌گردد و به‌رستگاری ابدی می‌رسد.

از قهرمانان جالب دیگر داستان سر توماس مالوری، سلحشوری است بنام سر لانسلوت که ماجرای دلباختگی او به شهبانو گوئینور و فرجام اندوهیار آن، موضوع صدها منظومه و نمایشنامه و داستان و فیلم بوده است. لانسلوت فرزند شاه باندو - بنثیک^{۳۲} است که پس از مرگ پدر، بوسیله «ویویان» بانوی دریاچه رشد و تربیت می‌یابد و به‌مه رموز سلحشوری آشنا می‌شود. شرکت او در جمع بهادران میزگرد و اعمال شجاعانه و رفتار نجیبانه او توجه همه بویزه پادشاه و ملکه را جلب می‌کند اما در این میان حادثه‌ای رخ می‌دهد که مسیر سرنوشت وی تغییر می‌یابد و از درون آن، سرگذشتی بیرون می‌تراود که سراسر درد و اندوه و ماتم بوده است:

شهبانو گوئینور صبحگاهی در فصل بهار به قصد تفرج در معیت جمعی از ندیمها به جنگل پای می‌نهد اما با واقعه‌ای بدون انتظار روبرو می‌شود. سر ملیاگرانس^{۳۳} که سلحشوری بدنهاد است و از دیرباز بسوی ملکه زیبا توجه داشته است، راه را بر او می‌بندد و قصد می‌کند او را با جبر با خویشتن ببرد. گوئینور که سخت در مسانده است، در لحظات واپسین تسلیم، ناگهان سر لانسلوت را می‌بیند که بسوی حریف تاخته و پس از نبردی کوتاه، وی را بمخاک مرگ فرو می‌افکند. از همیندم بین آندو، آتشی از عشق و شیفتگی برافروخته می‌شود و این جذب و بیقراری تا آنجا ادامه می‌یابد که آندو، تاب و توان خویش را از دست می‌دهند. با وجود این، رابطه بین سلحشور عاشق و ملکه دل‌باخته ادامه می‌یابد تا سرانجام سر موردرد که خواهرزاده آرتر شاه است و در عین حال بهادری است بدنهاد و سیاهدل، از ماجرا آگاهی می‌یابد و آرتر شاه را از حقیقت واقعه آگاه می‌کند. افشای این راز، چنان پادشاه مسرور را بسر سر خشم می‌آورد که بیدرنگ فرمان می‌دهد شهبانو گوئینور باید به قصاص این گناه، زنده در آتش سوزانده شود و سر لانسلوت نیز طبق آئین بهادران، به کیفر سهمگین خود برسد، اما همراهان آرتر شاه قادر نیستند سر لانسلوت را بیابند زیرا او از دیده‌ها پنهان شده است. روزی که مراسم اجرای مجازات با افروختن آتش آغاز می‌شود و ملکه نگو نبخت را به پای سیاستگاه می‌آورند، ناگهان سر لانسلوت پدیدار می‌گردد و ملکه را می‌رباید و با خود به‌دژ «پاسدار خندان» می‌برد. آرتر شاه که سخت خشمناک است، دژ را محاصره می‌کند و در صدد فتح آن برمی‌آید. نظر او اینست که دو فرد گناهکار را زنده به‌چنگ می‌آورد اما اینکار به آسانی میسر نیست. ماجرای سر لانسلوت و شهبانو گوئینور به گوش پاپ می‌رسد و او به سر لانسلوت پیام

۳۲ - لانسلوت فرزند کینگ بان دو بنوئیک *King Ban de Benoit* با نامهای مختلف در ادبیات انگلیس و فرانسه و آلمان آمده: او را لانسلوت دریاچه *Lancelot du Lac* سوالیه گاری *The Knight of the Cart* (از آن سبب که دورانی اسی نداشت و در گاری حمل جنایتکاران سوار می‌شد) نامیده‌اند. روایت شده است که او را یکی از پریان دریا بزرگ کرده و از اینروست که به لانسلوت دریاچه مشهور گشته. نخستین کسی که از او یاد کرده، یک شاعر فرانسوی است بنام *Chrétien de Troyes* که در آغاز قرن دوازدهم می‌زیست و چنین گفته شده است که بانوی دریاچه او را می‌رباید و این اوست که سلحشور بیامند را به آرتر شاه معرفی می‌کند و خوشنود است که دل‌آوری می‌همتا بپوی عرضه داشته. اما لانسلوت بخاطر عشق گوئینور، نه تنها محبوبیت خویش را نزد پادشاه از دست می‌دهد بلکه آرتر وی را بزرگترین دشمن خود می‌پندارد و در پایان کتاب سر توماس مالوری، بخاطر او آرتر جان خویش را از دست می‌دهد.

می‌فرستد که از گردنکشی و خودکامی دست بردارد و ملکه را به آرتر شاه بسازیس می‌دهد. فرجام زندگی و عشق این دو دل‌باخته بسیار دردناکیز و اندوه‌آفرین است. ملکه گسینور خویشتن را به صومعه‌ای از صوامع تارکان دنیا می‌رساند و برای همیشه چشم از شادبها و لذتهای این دنیا می‌پوشد و سرلانسلوت با همراهان و هواخواهان خویش، راهی سرزمین فرانسه می‌شود. اما آرتر شاه به‌چوچه حاضر نیست از گناهان سلحشور سوگند خورده خود چشم‌پوشد، از اینرو بسوی کشور فرانسه می‌تازد به‌امیدی که حریف را بیاید و انتقام خیانت را بازستاند.

نبرد با سرلانسلوت و اتباع او که اینک بر اریکه فرمانروایی فرانسه تکیه زده است، برای آرتر شاه و اتباع او بسیار گران تمام می‌شود. سر — موردرد که از یکسو کینه آرتر شاه را به دل دارد و از سوئی مهر گسینور را با جان خویش عجین ساخته و در این آرزوست که او را به‌چنگ آورد، برضد آرتر شاه سر به‌طغیان برمی‌دارد و به‌مرمی جمعی مخالفان درصدد برمی‌آید که خود به‌جای پدر بنشینند. آرتر از این راز آگاه می‌شود و ناچار از تعقیب سرلانسلوت دست برمی‌دارد و بار دیگر به‌انگلیس باز می‌گردد. نبرد تن‌به‌تن پادشاه و پسر خوانده از فصول بسیار جالب و هیجان‌انگیز داستان سرتوماس مالوری است. پدر فرزند خیانتکار خود را به خون خویش می‌غلطانند اما در لحظه آخر، او نیز ضربه سهمگین شمشیر را فرود می‌آورد و ویرا به‌بستر مرگ می‌افکند. سرتوماس مالوری، در دفتر بیست و یکم که آخرین بخش از کتاب عظیم اوست، در فصل پنجم، مرگ آرتر شاه را اینگونه شرح می‌دهد:

پادشاه گفت «اکنون ای مرگ، ای زندگی، یکی از شما مرا در آغوش گیرید چه من در ایندم او را می‌بینم که تنها ایستاده است. او هرگز از پنجه‌های من نخواهد گریخت. دیگر فرصتی از این نیکوتر برای من پیش نخواهد آمد.»

سر — بدیور^{۷۴} خطاب به او گفت «خدا ترا پیروزمند گرداند!»
 آنگاه پادشاه سنان خود را با دودست گرفت و بسوی سر — موردرد دوید درحالی‌که خروش ازسینه برمی‌داشت و پیاپی فریاد می‌زد «خاتن! امروز روز مرگت فرا رسیده است!»
 و هنگامیکه سر — موردرد، آرتر شاه را نگریست، با شمشیر آخته بسوی او دوید و در یکدم آرتر شاه او را با ضربه سخت سنان خویش بر خاک افکند و نیزه از یکسوی بدن داخل شد و از سوی دیگر تا یک «فاتوم» بیرون آمد.^{۷۵}

۷۴ — سر — بدیور *Sir Bedivere* در داستانهای رزمی و عاشقانه آرتر شاه، یکی از بهادران میزگرد و در عین حال یکی از نما و نزدیکان و فدائیان پادشاه است. سر بدیور در همانحال مقام خوانسالاری آرتر شاه را نیز دارد با وجود این بهنگام مرگ سرور خویش، اسیر و سوسه شیطانی می‌شود و ولینعت خویش را می‌آزارد.

۷۵ — یک فاتوم *Fathom* برابر است با شش پا (معادل دو متر)

و در آن زمان که سر مورد درد احساس کرد که ضربه مرگ بر او وارد آمده، با تمام نیرو خود را بر سنان او افکند و شمشیر خویش را که در دو دست داشت بر جانب سر او فرود آورد، بطوریکه شمشیر، «خود آهنین» او را از هم درید و ضربه‌ای بر سرش وارد ساخت. سپس سر - مورد درد خود بیجان بر زمین درغلتید.

و بدنبال او، آتر شاه بزرگوار، در حال ضعف به خاک افتاد و بیدرنگ سر لوکان^{۷۶} که «سفره دار» پادشاه بود و همچنین سر بدیور، بر بالین او آمدند در حالیکه او نیم جانی داشت ویرا بسوی نمازخانه‌ای که با دریا نه چندان فاصله‌ای داشت بردند و او اندکی به خویش آمد. خروش مردم را می‌شنید که از سوی میدان رزم برمی‌خاست. پادشاه گفت «اکنون تو، ای سر لوکان، برو بمیدان و برای من خیر بیاور که در آنجا چه می‌گذرد و این فریادها بخاطر چیست؟»

سر لوکان به‌راه افتاد در حالیکه جراحات بسیار بر تن داشت و وقتی بر عرصه رزم نظر افکند در نور ماه جمعی چپاولگر و سارق را دید که بر جان نعش‌ها افتاده‌اند و می‌کوشند هر نشان و دستبند و حلقه و گوهری که رزمندگان مقتول با خود داشتند غارت کنند و برابند؛ و اگر در آن میان رزمنده‌ای بود که هنوز جانی بر تن داشت، او را نیز می‌کشتند تا بتوانند هستی او را بسرقت برند.

وقتی سر لوکان از این ماجرا آگاهی یافت، با همه قدرت بسوی پادشاه آمد و آنچه را که با چشم خویش نگریسته بود بموی گفت. سپس چنین افزود «بنظر من شایسته اینست که ما پادشاه را بهر طریقی که امکان دارد از اینجا دور کنیم و به نزدیکترین آبادی برسانیم.» پادشاه گفت «اگر میسر باشد حرفی نیست اما سر من سخت دردناک است. آه تو ای سر لانسلوت! در چنین وضع بیشک جای تو خالی است، و دریغ که من بر ضد تو برخاستم. اکنون که با مرگ خویش روبرو هستم بیاد می‌آورم آنچه را که سر گاوین در عالم رؤیا به من گفت.»

آنگاه سر لوکان از یکسو پادشاه را از زمین بلند کرد و سر بدیوار از سوی دیگر، و در آن دم که ویرا بلند می‌کردند پادشاه بحال ضعف افتاد و در پی او سر لوکان دچار ضعف شد و در اثر فشار قسمتی از روده او از جای جراحت بیرون ریخت و قلب بهادر بزرگوار از کار افتاد، و وقتی پادشاه به‌خود آمد و سر لوکان را به‌آنحال دید که کف بر لب آورده و روده‌هایش پشیش پایش بیرون ریخته است، افسرده تر شد.

پادشاه گفت «افسوس، برای من غمی تو انفرساست که ببینم سلحشور من بخاطر من جان سپارد زیرا او که می‌خواست بمن یاری کند بیش از خود من احتیاج به یاری داشت و او یکدم

۷۶ - Sir Lucan یک دلاور دیگر می‌گردد و برادر سر - بدیور و همچنین مقام پیشکار آتر شاه را دارد. صمیمیت و ایثار و بزرگواری او بهنگام مرگ پادشاه ظاهر می‌شود و آتر دردم مرگ برای او سوگوار است.

لب به مشکوه باز نکرد. عیسی مسیح روان او را ببخشاید.»

سپس سر — بدیور برمرگ برادر خویش بگریست.

پادشاه گفت «سلحشور نجیب‌زاده، این ناله و زاری را بس کن که دردی را دوا نمی‌کند. این را بدان که اگر من خود در این دنیا می‌زیستم مرگ سرلوکان بیش از تو مرا اندوهگین می‌کرد. اما موضوع اینست که فرصت منم از دست می‌رود. برخیز و این شمشیر مرا بگیر و شتابان بسوی رود برو و وقتی به آب رسیدی آنرا به میان امواج فرو افکن و بازگرد و بگو که چه کردی و چه دیدی.»

سر بدیور گفت «سرورم، فرمان تو اجرا خواهد شد و خبرش را بیدرنگ خواهم آورد.» بدین ترتیب سر بدیور براه خویش رفت و همانگونه که گام برمی‌داشت و می‌رفت نگاهی بر شمشیر اصیل افکند و سنگهای گرانبھائی بر دسته مرصع آن دید و آنگاه به خویشتن گفت «اگر این شمشیر گرانبھا را بدون امواج افکنم جز زیان، چه سودی در بر خواهد داشت؟» سپس سر — بدیور شمشیر را به زیر درختی پنهان کرد و شتابان نزد پادشاه بازگشت و گفت که آنرا بدون آب افکنده است.

پادشاه پرسید «در آنجا چه دیدی؟»

پاسخ داد «عالیجاه، من در آنجا جز باد و آب چیزی ندیدم»

پادشاه گفت «آنچه را که می‌گوئی با حقیقت وفق ندارد. اکنون آرام‌آرام برو فرمانم را چنانکه داده‌ام اجرا کن. زیرا تو محبوب و عزیز منی، و آنرا پنهان مکن و بدون آب افکن!» پس سر — بدیور بار دیگر بازگشت و شمشیر را بدست گرفت و از نو اندیشید که افکندن آن به میان امواج جز گناه و شرم نیست. آنگاه شمشیر را پنهان ساخت و به پادشاه گفت که فرمان او را انجام داده و امانت را به آب سپرده است.

پادشاه پرسید «در آنجا چه دیدی؟»

پاسخ داد «سرورم، چیزی جز موج آب و تاریکی در آنجا ندیدم!»

آرتور شاه گفت «دریغ که تو به من خیانت می‌ورزی و دروغ می‌گوئی. بگو که تا کتون دوبار است دست به فریب زده‌ای. چه کس می‌تواند این حقیقت را باور کند که تو، کسی که اینگونه نزد من عزیز و گرامی بوده‌ای و به مقام سلحشوری رسیده‌ای، بخاطر چند سنگ قیمتی راه خیانت پیش‌گیری. حالا من می‌خواهم در ایندمی که سرمای مرگ وجودم را در برمی‌گیرد، مرا دچار پریشانی خاطر نکنی و فرمانم را اجرا کنی. اگر اینبار آنچه را که بتو می‌گویم انجام ندهی. با همین دستانت ترا خواهم کشت زیرا باور می‌کنم که بخاطر این چند گوهر آرزو داری که من بمیرم.»

پس سر بدیور براه افتاد و بسراغ شمشیر رفت و آنرا به آرامی برداشت و بعد به کرانه رود آمد و پس از آنکه بند چرمین شمشیر را بدون آن بست، با تمام نیروئی که داشت به میان امواج فرو افکند. در یکدم بازوئی از آب بیرون آمد و دستی آنرا محکم گرفت و سپس سه بار آنرا به اهتزاز

درآورد. و آنگاه بازو با شمشیر بدون آب اندر شد.

سریدیور از آنجا به نزد پادشاه بازگشت و آنچه را که دیده بود بازگفت.

پادشاه گفت «افسوس، مرا اکنون یاریم ده که گوئیا زیاد معطل کرده باشم.»

پس سریدیور پادشاه را بر پشت خویش نهاد و با او بسوی ساحل روان شد و وقتی به کرانه رسیدند، در نزدیکی ساحل کرچی کوچکی بود که در آن چند بانوی زیبا نشسته بود و آنان ملکه‌ای داشتند که جملگی بر سرشان حجاب سیاهی بود، و آنان همگی وقتی آرتر شاه را دیدند بگریستند و شیون از سینه برکشیدند.

پادشاه گفت «مرا اکنون درون کرچی بگذار.»

او نیز به آرامی چنین کرد و سه بانو در حین اشگیاری او را به آغوش گرفتند و او را پائین نهادند بگونه‌ای که سر او بر دامان یکتن از آنان بود. سپس ملکه پرسید «آه برادر ارجمندم، بگو که چرا چنین مدت دراز از من دوری گزیدی؟ دریغ که این زخم سر تو پیکرت را به سردی مرگ گرفت.» آنگاه آنان از کرچی بدر شدند و پای بر خشکی نهادند و سر — بدیور که آنانرا می‌نگریست فریاد برداشت که «ای سرور من آرتر، بگو که بر من چه خواهد گذشت؟ سر نوشت من چیست اکنون که می‌روی و مرا در بین دشمنان تنها می‌گذاری؟»

پادشاه پاسخ داد «خود را آرام گردان و آنرا انجام بده که بایسته‌ست. مرا دیگر اعتمادی نیست که بر تو اعتماد کنم. من اکنون باید به‌وادای آویلیون^{۷۷} بروم که زخم دردناک خویش را مداوا کنم. اگر از اینپس خبری از من نشنیدی، برای روان من دعا کن.»

اما زاری ملکه و شیون بانوان بعدی بود که شنیدنش دل را به رحم می‌آورد، و همینکه «سریدیور» کرچی را از چشم خویش بدوردید، بگریست و راه به قلب جنگل گشود و همه شب را راه رفت.

و بهنگام صبحگاه بود که وی متوجه شد بین دو بیشه برهنه و یک نمازخانه و یک صومعه ایستاده. آنگاه «سر — بدیور» در ایندم احساس شادمانی کرد و پیش رفت و زمانی که پای به محوطه نمازخانه نهاد راهی را دید که سینهمال با چهار دست و پا خود را بسوی قبری می‌کشاند که تازه حفر شده بود. وقتی راهب نگاهش بر «سر — بدیور» افتاد، او را نسیک می‌شناخت چه او اندکی پیش از آن تاریخ، اسقف کانتربوری بود که «سر موردرد» ویرا فراری داده بود.^{۷۸}

۷۷ — آویلیون *Awyllion* در کتاب سر توماس مالوری دره ایست که یوسف آریمنی جام مقدس را به آنجا برده بود و شاید هم تلویراً اشاره به اراضی موعود باشد. جمعی از محققان آویلیون را نقطه‌ای فرض کرده‌اند که امروز گلاستون‌بری در سومرست *Glastonbury, Somerset* نام دارد.

۷۸ — چنانکه از متن داستان مستفاد می‌شود اسقف کانتربوری حاضر نبود که با فرد خاصی چون سر — موردرد همکاری کند و از اینرو جوان طیفیانگر کوشیده بود او را به قتل برساند. بموجب نوشته سر توماس مالوری، اسقف از بیم چلن به گلاستون بری گریخته بود، همان محلی که سر — بدیور ویرا یافته بود و در آنجا گور آرتر شاه قرار داشته. مورخی بنام جیرالدوس — *Giraldus Cambrensis* که در قرن سیزده می‌زیست در کتاب خویش ادعا کرده است که وی مزار آرتر شاه را در سال ۱۱۸۹ در این ناحیه دیده است.

«سریدیور» گفت «آقا، در آن گور چه کس است که تو اینگونه شتابزده برای او نماز می‌گذاری؟»

راهب پاسخ داد «فرزند برومند، من بدرستی نمی‌دانم اما گمان چنین است: در این شامگاه گذشته، وقتی شب به نیمه می‌رسید، جمعی بانو به اینجا آمدند و جنازه‌ای را که جانی در بدن نداشت به اینجا آوردند و از من خواستند به‌گور بسپارم. آنان یکصد شمع به‌من سپردند تا بر گورش برافروزم و یک‌هزار «بزانت»^{۷۹} هم به‌خود من دادند.»

«سریدیور» گفت «افسوس، او سرور من آرتر شاه بود. همین جسدی که تو در این نمازخانه به‌خاک می‌سپاری.»

آنگاه «سریدیور» بحال اغماز افتاد و وقتی چشم را گشود از راهب خواست تا اجازه دهد که مدام با او در این مکان بماند و عمرش را با نماز و روزه بسر آورد. سپس گفت «من از این مکان، با اراده‌ی خویش بجائی نخواهم رفت. می‌خواهم بقیه‌ی روزان عمرم را در این آرامگاه بسر آرم و برای سرور خود زنده باشم.

من از این‌پس از آرتر در این کتابها سخنی نخواهم گفت و پیرامون مرگش که یقین چنین اتفاق افتاد مطلبی نخواهم خواند، اما چنین بود پایان که او را بر سفینه‌ای نهادند که در آن سه ملکه بود: یکی خواهر آرتر شاه، شهبانو مورگان لوفی^{۸۰}، دومین، ملکه‌ی ویلز شمال^{۸۱} و سومین، ملکه‌ی سرزمینهای بایر^{۸۲}. همچنین در آن جمع بانو ناینیو^{۸۳}، بانو سالاردریاچه^{۸۴}، کسی که سرپله‌آس^{۸۵}، شوالیه نیک‌سیرت را به‌نکاح درآورد و این بانو برای آرتر شاه خدمت بسیار کرده بود. (و این بانو ناینیو هرگز نمی‌گذاشت سرپله‌آس رنجی بکشد از اینکه در آوارگی با خطری روبرو گردد و بدینسان تا واپسین ایام زندگانی بخاطر او در کمال آسودگی بود.) اکنون دیگر از مرگ آرتر شاه سندی ندارم بیابم مگر اینکه بر این واقعه تکیه کنم که بانوان او را بسوی گورش آوردند و او را در حضور تنها راهبی که زمانی اسقف کانتربوری بود به‌خاک

۷۹ – بزانت *Bezanu* که ظاهراً از واژه «بزانتین» *Byzantium* آمده نوعی سکه طلا بوده که در آندوران رواج داشته است.

۸۰ – شهبانو مورگان لوفی *Queen Morgan Le Fay* در کتب سر توماس مالوری، زن ساحره ایست که دشمن آرتر شاه نیز هست و چند بار دلاوران او را به‌بند گرفتار ساخته و حتی در صدد قتل خود وی نیز بوده است

81 – *Queen of North Wales (also a sorceress.)*

۸۲ – ملکه‌ی سرزمینهای بایر *Queen of the Waste Lands* عمّ سر پرسوال بوده است.

۸۳ – بانو ناینیو *Lady Nynive* مشهور به ویویان *Vivian* کسی بوده که شمشیر «اکس کالیبره» را به‌آرتر شاه داده و در حقیقت دوستدار و دلباخته‌ی او بوده است.

84 – *Lady of the Lake*

۸۵ – سر پله‌آس *Sir Pelleas* در کتاب مرگ آرتر، دلباخته‌ی شهبانو گوئیور است و مشهور است به دلاور غمگین. بخاطر عشق او آندوهناک است و روزی که یکی از دلاوران می‌خواهد شهبانو را بریاید وی به‌دفاع بر می‌خیزد ولی یارای برابری با سر – ملیاگراس را ندارد و در نتیجه سرانسلوت ظاهر می‌شود و با قدرت بازوی خویش شوالیه متجاوز را به‌زانو در می‌آورد و همین شجاعت، آتش محبت را در دل ملکه می‌افروزد.



«سربدیور» گفت «آقا، در آن گور چه کسی است که تو اینگونه شتابزده برای او نماز می‌گذاری؟»

راهب پاسخ داد «فرزند برومند، من بدرستی نمی‌دانم اما گمان چنین است: در این شامگاه گذشته، وقتی شب به نیمه می‌رسید، جمعی بانو به اینجا آمدند و جنازه‌ای را که جانی در بدن نداشت به اینجا آوردند و از من خواستند به گور بسپارم. آنان یکصد شمع به من سپردند تا بر گورش برافروزم و یکهاز «بزانت»^{۸۱} هم به خود من دادند.»

«سربدیور» گفت «افسوس، او سرور من آرتر شاه بود. همین جسدی که تو در این نمازخانه به خاک می‌سپاری.»

آنگاه «سربدیور» بحال اغماض افتاد و وقتی چشم را گشود از راهب خواست تا اجازه دهد که مدام با او در این مکان بماند و عمرش را با نماز و روزه بسر آورد. سپس گفت «من از این مکان، با اراده خویش بجائی نخواهم رفت. می‌خواهم بقیهٔ روزان عمرم را در این آرامگاه بسر آورم و برای سرور خود زنده باشم.»

من از اینس از آرتر در این کتابها سخنی نخواهم گفت و پیرامون مرگش که یقین چنین اتفاق افتاد مطلبی نخواهم خواند، اما چنین بود پایان که او را بر سفینه‌ای نهادند که در آن سه ملکه بود: یکی خواهر آرتر شاه، شهبانو مورگان لوفی^{۸۲}، دومین، ملکه ویلز شمال^{۸۱} و سومین، ملکهٔ سرزمینهای بایر^{۸۲}. همچنین در آن جمع بانو ناینیو^{۸۳}، بانو سالار دریاچه^{۸۴}، کسی که سرپله‌آس^{۸۵}، شوالیه نیک‌سیرت را به نکاح درآورد و این بانو برای آرتر شاه خدمت بسیار کرده بود. (و این بانو ناینیو هرگز نمی‌گذاشت سرپله‌آس رنجی بکشد از اینکه در آوارگی با خطری روبرو گردد و بدینسان تا واپسین ایام زندگانی بخاطر او در کمال آسودگی بود.)

اکنون دیگر از مرگ آرتر شاه سندی ندارم بیابم مگر اینکه بر این واقعه تکیه کنم که بانوان او را بسوی گورش آوردند و او را در حضور تنها راهبی که زمانی اسقف کانتربوری بود به خاک

۸۱ *Bezant* که ظاهراً از واژه «بزانتین» *Byzantium* آمده نوعی سکه طلا بوده که در آندوران رواج داشته است.

۸۲ مورگان لوفی *Queen Morgan Le Fay* در کتب سرتوماس مالوری، زن ساحره ایست که دشمن آرتر شاه نیز هست و چند بار آن او را به بند گرفتار ساخته و حتی در صدد قتل خود وی نیز بوده است

81 – Queen of North Wales (also a sorceress.)

سرزمینهای بایر *Queen of the Waste Lands* عم سر پرسوال بوده است.

۸۳ ناینیو *Lady Nynive* مشهور به ویویان *Vivian* کسی بوده که شمشیر «اکس کالبیر» را به آرتر شاه داده و در حقیقت دوستدار و تن او بوده است.

84 – Lady of the Lake

۸۴ آس *Sir Pelleas* در کتاب مرگ آرتر، دلباختهٔ شهبانو گوئینور است و مشهور است به دلاور غمگین. بخاطر عشق او اندوهناک و روزی که یکی از دلاوران می‌خواهد شهبانو را بریابد، وی به دفاع بر می‌خیزد ولی یارای برابری با سر – ملیاگرانس را ندارد و در سرانسلوت ظاهر می‌شود و با قدرت بازوی خویش شوالیهٔ متجاوز را به‌زانو در می‌آورد و همین شجاعت، آتش محبت را در دل ملکه



آرترشاه در بستر مرگ

سرتوماس مالوری، در دفتر بیست و یکم که آخرین بخش از کتاب عظیم اوست، مرگ آرترشاه را اینگونه شرح می‌دهد:

پادشاه گفت «اکنون ای مرگ، ای زندگی، یکی از شما مرا در آغوش گیرید! اینکه او در آنسوی رزمگاه برابر من ایستاده فرزند خائن منست! او هرگز از پنجه‌های من نخواهد گریخت! دیگر فرصتی از این نیکوتر برای من پیش نخواهد آمد».

سریدیور خطاب به او گفت «خدا ترا پیروزمند گرداند!» آنگاه پادشاه سنان خویش را با دو دست گرفت و بسوی «سر موردرد» دوید در حالیکه خروش از سینه برمی‌داشت که «ای خائن! امروز روز مرگت فرارسیده است!» و هنگام که سر موردرد، آرترشاه را نگریست، با شمشیر آخته بسوی او جستن کرد و در یکدم آرترشاه ویرا با ضربه سخت سنان بر خاک افکند و نیزه از یکسوی بدن او داخل شد و از سوی دیگر خارج گشت.

و در آنزمان که فرزند خوانده احساس کرد که ضربه مرگ بر او وارد آمده، با تمام نیرو خود را بر سنان او افکند و شمشیر سنگین را که در دست داشت بر سر او فرود آورد، بسدانگونه که شمشیر «خسود آهنین» او را از هم دریسد و ضربه‌ای مرگبار بر سرش وارد ساخت. سپس «سر موردرد» خود بیجان بر زمین غلتید و بدنبال او، آرترشاه بزرگوار، با سر خونبار بر خاک افتاد.

(از داستان مرگ آرتور - نوشته سرتوماس مالوری)

تاپلوی نقاشی کار سر ادوارد برن-جسونز Sir Edward Burne-Jones نقاش
(انگلیسی)

سپردند.

اما هستند در نقاط مختلف انگلستان کسانی که بگویند آرترشاه هنوز نمرده و بنا بر مشیت خداوند ما عیسی مسیح به‌مکان دیگر رفته و مدعی شوند که او باز خواهد گشت و ارض مقدس را از ترکان عثمانی پس خواهد گرفت. اما مرا عقیده چنین نیست بلکه می‌گویم که او در این مکان، در این جهان، زندگیش را تغییر داد، و بسیاری کسانی که می‌گویند بر مزار او این سطور نوشته شده است:

در اینجا آرتر آرمیده است: کسی که یکبار پادشاه بود و باز هم خواهد بود^{۸۶} و من در اینجا «سربدور» را با راهبی که در آن‌زمان در نمازخانه‌ای نزدیک به‌گلاستون پری مکان گرفته بود و آنجا را خانقاه خویش ساخته بودرها می‌کنم، و آندو عمر خویش را در نماز و روزه و ریاضت بسر آوردند.

و در آن هنگام که شهبانو گوئینور دانست که آرترشاه در گذشته و همه شوالیه‌های نجیب، سر موردرد و دیگر سلحشوران جان سپرده‌اند، او پنهانی با پنج تن از بانوان بسوی صومعه ایزبری^{۸۷} حرکت کرد، و در آنجا در سلک راهبه‌گان درآمد و جامه‌های سپید و سیاه بر تن کرد و توبه و انابه پیشه کرد بدانسان که زنی گناهکار در این سرزمین برای خویش برمی‌گزیند، و دیگر مخلوقی نبود که او را شادمان گرداند بلکه بدانسان بسوی دعا و روزه و خیرات رو آورد که همه طبقات مردم را از پرهیزگاری او و تغییر کردار او به‌شگفتی انداخت.
(۷۰-۱۴۶۸؟)^{۸۸}



کتاب مرگ آرتر نوشته سرتوماس مالوری، از دیدگاه ادب‌شناسان، وقایع‌نامه‌ای است ادیبانه، مستظمن داستانهای سلحشوری قرون وسطائی، که در آن چند موضوع اساس اندیشه نویسنده را تشکیل می‌داده است:

نخست - مردانگی شامل شجاعت، رزم‌آوری و حادثه‌جویی

دوم - آداب‌دانی شامل فروتنی و مهربانی به‌بانوان بویژه آنانکه نیاز به‌یاری دارند.

سوم - جوانمردی شامل رعایت عدالت و احقاق حق مظلومان.

در آن سالهای قرون وسطائی که جهل بر ذهن مردم اروپا سایه افکنده بود و همه مسائل زندگی به‌نحوی بسا مذهب ارتباط پیدا می‌کرد، این توماس مالوری بود که در دنیای تفکر، جز بعدو موضوع نمی‌اندشید: یکی رزم و

۸۶ - این جمله به زبان لاتین آمده است.

۸۷ - ایزبری Amesbury در شمال گلاستون پری است و سرانسلوت زمانی می‌رسد که شهبانو، در آستانه مرگ، خویشتن را بصومعه تارکان دنیا می‌رساند و در آنجا، پیش از مرگ، برای دوران کوتاهی متحصن می‌شود.

۸۸ - برگردان از متن انگلیسی کتاب مرگ آرتر، پنگوئین - جلد ۲ - صفحات ۵۱۴ تا ۵۲۰

دیگری عشق، و اگر در سراسر این کتاب، یکبار بیاد مذهب و پرهیزگاری افتاده است در پایان نوشته‌هایش است که شهبانو گوئینور را بخاطر شکست در عشق و از دست دادن شوهر، بسوی دیر و ترک علائق دنیسا می‌کشاند.

پیش از سرتوماس مالوری بودند شاعران و نویسندگانی که یا در خدمت پادشاهان بودند و از زندگی پر جلال و اعمال قهرمانانه شهریان سخن می‌راندند و یا این نوع اعمال را سخیف می‌شمردند و اگر اشاره‌ای می‌کردند به‌طز بود. سروده‌ها و نوشته‌های آنان بطور مجموع، شباهتی به کتاب سرتوماس مالوری ندارد. برای مثال جفری چاسر، شاعر درباری قرن چهاردهم انگلیس که اثر مشهور او زیر عنوان قصه‌های کانتربوری^{۸۹} نزدیک به نیم قرن پیش از مالوری به‌رشته‌نظم در آمده، در سه صحنه از بهادران آرترشاه و یسا افسانه‌های وابسته به او یاد کرده و همه جا «مضحکه نامه‌ای» از کردار آنان بوجود آورده است. در قصه زنی از مردم بات^{۹۰} افسانه‌ای پریانه از عهد آرترشاه نقل کرده، در قصه سرتوپاس^{۹۱}، او را در نقش یک سلحشور میزگرد آماج تمسخر و تحقیر قرار داده و در قصص زنان فرتوت^{۹۲} از بهادران آواره بی‌لیاقت سخن به‌میان آورده است.

توماس مالوری تعلق به یک قرن بعد داشت، قری که آشفتگی اوضاع سیاسی آن، ویلیام شکسپیر را الهام بخشود تا سه نمایشنامه منظوم هنری ششم^{۹۳} را بیافریند. در این مجموعه از درامها که سه اثر مجزاست، اوج داستان از زمانی آغاز می‌شود که پادشاه، گریان و نالان، بین دو جنازه خونین نشسته: یکی پدری که فرزند خویش را کشته و دیگری فرزندی که پدر خود را بر خاک هلاکت افکنده است و این صحنه در سرزمین انگلیس، آغازگر حوادثی است که پیش از آن تاریخ، با عنوان جنگهای گل سرخ رخ داده بود.

در کتاب هرگ آرتر نوشته توماس مالوری، چند ویژگی به‌چشم می‌خورد که در آثار مشابه نیست:

نخست عشق و آداب عشقبازی در عصر سلحشوران میزگرد

در اکثر آثار حماسی ادب دنیا، نخست رزم است و بعد عشق، یعنی عشق و عشقبازی از درون اعمال رزمی تراوش می‌کند و به‌رحال همه جا رزم مقدم بر عشق پای به‌عرضه می‌گذارد. در حالیکه در نوشته سرتوماس مالوری چنین نیست و با اینکه سراسر این کتاب عظیم، ماجرای نبردها و دلاوریهای آرترشاه و سلحشوران اوست، با وجود این عشق، بازیگر اصلی است و اکثر ماجراها بخاطر عشق بوجود می‌آیند. در دو اثر رزمی ادب انگلیس، پیش از نوشته

90 - Wife of Bath

91 - Tale of Sir Thopas

92 - Old Wives' Tales

93 - Trilogy of Henry VI

مالوری، زیر عنوانین *بیو ولف*^{۹۴} و *سرود رولاند*^{۹۵}، همه جا رزم است و در میان آن وفاداری، و این وفاداری از طرف رعیت است به ارباب. از سوی گروهی از مردم است بهره‌بر خود و یا ملتی است نسبت به پادشاه خویش. پس بطور مجموع، نوشته‌ی سرتوماس مالوری با آثار مشابه خود بکلی متفاوت است.

در آثار عشقی رزمی قرون وسطائی^{۹۶}، یک اصل کلی همه جا رعایت شده است: نقش آفرینان داستان باید جوان باشند و اصیل‌زاده و ضمناً با همه فنون رزم آشنائی داشته باشند. اینان به تنهایی پای به صحنه نمی‌گذارند تا اعمالی انجام دهند و بگذرند بلکه فرد یا افرادی نیز با آنهاست: یا زن دارند و یا معشوقه، گاهی یک خادم یا منشی هم با آنها همراه است. بعضی مواقع یک دیو یا پری یا جن یا یک «کوتوله» یا جادوگر هم آنانرا همراهی می‌کند. در این نوشته‌ها تداوم زمان مطرح نیست. طفلی که در چند فصل پیش خردسال بوده، ناگهان رشد می‌کند و بصورت یک نوجوان یا جوان شروع به خودنمایی می‌کند. آنانکه نقش آفرین اصلی هستند و جوانند، گوئی هرگز پیر نمی‌شوند، چنانکه سرلانسلوت همیشه جوان است و برازنده و شهبانو گوئینور، همواره با طراوت است و زیبا و عشق‌انگیز. روابط خانوادگی و مسائل پدر و فرزند و مادر و خواهر، بهیچوجه در این داستانها مطرح نیست و در نوشته‌ی سرتوماس مالوری، پسر مآلا پدر خویش را عقب می‌راند و جایگزین او می‌شود، چنانکه سر موردرد، آرترشاه را به‌زانو در می‌آورد و گالاهاد، سرلانسلوت را در راه حصول به‌جام مقدس پشت سر می‌گذارد. نکته‌ی شایان توجه دیگر در داستانهای عاشقانه رزمی قرون وسطائی، بویژه نوشته‌ی سرتوماس مالوری، موضوع رجحان عشق مرد به زن است. مرد همیشه عاشق‌تر است و پایدارتر، حتی محبت مردان به یکدیگر بیش از محبت زنان به مردان است، برای مثال، هنگامیکه نفاق بین سرلانسلوت و سرگاوین بروز می‌کند، آرترشاه که از این پراکندگی یاران سخت اندوهگین

۹۴ - *Beowulf* فرمان کهن حماسه‌ی آنگلوساکسن است که در منظومه‌ای به‌مین نام از دورانی نامعلوم و از دلآوری نامعلوم در گنجینه‌ی ادبیات زبان انگلیسی باقی مانده. آنچه مسلم است اینکه پیش از تمکن قوم ساکسن در خاک بریتانیا، چنین بهادر زورمندی که نظیر هرکول هیچ جانداری یارای برابری با او را نداشته در خاک بریتانیا می‌زیسته و بعد چکامه‌ای رزمی پیرامون او نگاشته شده و با بسط نئوآئین مسیحیت، رنگ منهد نیز بخود گرفته است. این چکامه قدمتش به قرن هشتم می‌رسد و چنین پیداست که بتدریج دستخوش تخییر و حک و اصلاح شده تا بصورت امروزی در آمده و هرچه هست اینکه داستان منظوم *بیوولف*، که‌نسال‌ترین منظومه‌ی حماسی زبان انگلیسی است و حتی در میان گروه زبان تیوتونیک *Teutonic* نظیر آن وجود ندارد.

۹۵ - *سرود رولاند* *The Song of Roland* منظومه‌ای است به‌زبان آنگلو - نورمن (مخلوطی از زبان انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها) که سراینده‌اش ظاهراً خواننده‌ی دوره‌گردی بوده بنام تورولد *Turold* که در نیمه اول قرن دوازده می‌زیسته است. موضوع چکامه مربوط است به دلاریهای پهلوانی بنام رولاند *Roland* یا اورلاند و *Oriando* که در خدمت شارلمانی بوده و در نبرد رونسوال سال ۷۷۸ میلادی جان سپرده. شاعران و قصه پردازان رولاند را «آشیل غرب» و «تریوس مسیحی» *The Christian Theseus* لقب داده‌اند و افسانه‌های بیشمار پیرامون او سروده‌اند و نگاشته‌اند. *سرود رولاند* سرگذشت انوهار این دلاور است که حدود ۴۰۰۰ بیت دارد و سرگ شجاعانه‌ی او را در میدان نبرد ترسیم می‌کند.

۹۶ - دو بخشی که در این پژوهشنامه زیر عنوانین «عشق و آداب عشق‌بازی» و همچنین «سنتهای قهرمانی» آمده با مختصر تخییراتی، از رساله‌ی تحقیقی ام - سی - برادبروک اقتباس شده. رجوع کنید به صفحات ۱۱ تا ۲۳ *M.C. BRADBROOK: Sir Thomas Malory*

است فریاد بر می‌دارد:

هرگز قلب من اینچنین آکنده از درد نبوده است. اندوه من بیشتر از اینست که دلاوران خوب خود را از دست می‌دهم تا ملکهٔ زیبای خویش را. چه برای من این امکان هست که باز همسری اختیار کنم اما یافتن چنین سلحشوران نیک کرداری حتی در جمع کثیری دیگر برای من امکان پذیر نیست.

حتی شهبانو گوئینور نیز در موقع بروز مصیبت از این پراکندگی و در بدری و سرانجام مرگ و تسباهی اندوهگین است. در آزمان که راهی صومعه می‌شود تا در شمار تارکان دنیا در آید، وقتی آگاهی حاصل می‌کند که سر لانسلوت به جستجوی او آمده، پیش از آنکه با او روبرو شود، ویرا از خویش می‌راند و در برابر جمعی از بانوان می‌گوید:

بخاطر این مرد و بسبب خود من، این جنگ بوقوع پیوست و سرانجام جمعی از شریفترین سلحشوران که مانندشان در این دنیا نبود، به خاک و خون افتادند. این عشق ما بود که باعث شد آرترشاه، والاترین سرور من جان بسپارد.

شهبانو گوئینور کوه زمانی بعد در می‌گذرد و او را در کنار گور شوهر به خاک می‌سپارند. سوگ و ماتم سر لانسلوت بر مرگ او سخت اندوه‌آفرین است. بر مزار آندو ایستاده و می‌گوید:

وقتی به‌زیبائی و نجابت او فکر می‌کنم، که هم در خود او بود و هم در شوهرش پادشاه، و وقتی این دو گور را کنار هم می‌بینم بر استی قلب من از درد به‌فغان می‌آید و هنگامی که به یاد گناهان خود و غرور خویش می‌افتم که حاصلش مرگ این دو بود، دو انسانی که در بین مسیحیان مانند نداشتند، و در نظر می‌آورم مهربانیهای آنانرا و نامهربانی خودم را، رنجی به دلم می‌نشیند که یارای تحملش نیست.

برای سرتوماس مالوری، در کتاب مرگ آرتس، عشق و زندگی آرتس و همسرش گوئینور و همچنین دلباختگی لانسلوت برترین و جالبترین موضوع است. مالوری از فرجام عشق ترستان و ایزوت آگاهی دارد زیرا منابع فرانسوی این افسانه در اختیار اوست اما ترجیح می‌دهد که دو دلداه را در دژ «پاسدار خندان» بحال خود رها کند و بسراغ سه نقش آفرین مورد نظر خویش یعنی آرتس و گوئینور و لانسلوت برود. شاید مالوری این کار را بعهد انجام داده زیرا در داستان غم‌انگیز ترستان و ایزوت، اراده و دل‌چندان نقشی ندارند و بنابراین اگر آند و مرتکب گناهی می‌شوند عمدی نیست. آند و از معجون عشق نوشیده‌اند و بنابراین بازیچه‌ای بدست آن مادهٔ اسرارآمیز عشق‌انگیز هستند و از سوئی مارک شاه خود فردی عصیانکار و آلوده است بنابراین ادعای پاکدامنی و پرهیزگاری و دعوی اعمال مجازات به‌فرد

خطاکار، بیهوده است، در حالیکه در عشق شهبانو گوئیونور و سرلانسلوت، دل بازیگر اصلی است و از همین روست که از ذرون این عشق، دیگر تجلیات عاطفی نظیر خشم و حسد و نگرانی بروز می‌کند.

در پایان کتاب وقتی سرلانسلوت بر بستر مرگ می‌افتد و سرانجام جان می‌سپارد، برادرش سرهکتور، بر بالین او حاضر می‌شود و گریان می‌گوید:

لانسلوت، تو روزی برترین سلحشور دنیای مسیحیت بودی و اکنون که در آنجا بیجان افتاده‌ای می‌توانم به جرات بگویم که نظیر دستان دلاورانه تو در سراسر عالم نبود، و تو آداب‌دان‌ترین بهادری بودی که تا امروز سپر بدست گرفته، و تو راستین‌ترین دوست به‌دلداده‌ات بودی که تا اینزمان بر پشت اسبی نشسته، و تو حقیقی‌ترین دل‌باخته گناهکاری بودی که تا این زمان زنی را دوست داشته، و تو با شفقت‌ترین انسانی بودی که تا ایندم دستان او با شمشیر آشنا گشته و تو نیکمردترین تهمتی بودی که به جمع شوالیه‌ها پیوسته و تو محبوب‌ترین و مؤدب‌ترین مردی بودی که در میان با‌توان به‌صرف غذا می‌نشسته، و تو سرسخت‌ترین مبارزی بودی که در برابر دشمن سنانت را امان لحظه‌ای آرامش نبخشیدی.

در اینجا خواننده احساس می‌کند که سر توماس مالوری، با رنج و اندوه بسیار، با یکی از محبوبترین قهرمانان کتاب خود بدرود می‌گوید.

دوم ستهای قهرمانی در عصر سلحشوران میزگرد

داستان میزگرد در دوران شهریاری آرترشاه، نخستین بار بوسیله مالوری به‌میان کشیده نشد بلکه سیصد سال پیش از آن تاریخ، لیامون، شاعر انگلیسی در کتاب منظوم تاربخچه‌های عاشقانه زیر عنوان داستان خضونت پیرامون میزگرد به‌سخن پرداخته است و در عین حال ماجرائی را حکایت می‌کند باین مضمون که روزی آرترشاه در کاخ خویش ضیافتی ترتیب می‌دهد که در آن خراجگزاران از انگلیس و اسکاتلند و ایرلند و ایسلند گرد می‌آیند و به‌باده نوشی و صرف شام می‌پردازند. در تالار پذیرائی، بر سر اینکه کدامیک از آنان در آن جمع مقام والاتر دارد جدالی در می‌گیرد که با پرخاش آغاز می‌شود و رفته‌رفته به‌پرتاب جام شراب و ظرف غذا گسترش می‌یابد و مشت‌های گره شده بر سر هم فرود می‌آید و در این میان، یکتی از گروگانهای دربار، کاردی را از روی میز غذا بر می‌دارد و کشت و کشتار آغاز می‌گردد. این کشمکش ساده مآلاً به‌چنان نبرد خونباری تبدیل می‌یابد که یکصدتن از خدمتگزاران آرترشاه نمی‌توانند به‌آن پایان بخشند. خشم پادشاه بعدی است که آرامش پذیر نیست تا آنجا که فرمان

می‌دهد جنازه آلوده به خون کسی را که این خونریزی را آغاز کرد در صحرا بینکنند تا بپوسد و آنگاه دستور می‌دهد اجساد مردگان را به خاک سپارند و بازودن لکه‌های خون، صلح و آشتی را به‌خانه باز گردانند.

از آن زمان بوده است که آرترشاه به فکر تهیه میزی می‌افتد که تمام افرادی که بگرد آن می‌نشینند در یک سطح و یک پایگاه باشند و در آنجا کسی را از نظر مکان بر دیگری رجحان نباشد. از آپس روش او چنین بوده که هر آنگاه بهادران یا خراجگزاران که بروایتی تا یکهزار و ششصد تن می‌توانستند بدور آن جای گیرند می‌نشستند، آرتز چنین فرمان می‌داد:

بنشینید. بیدرنگ بنشینید و گرنه با جان خویش بازی کرده‌اید.

در گذشته معمول چنین بود که بر پشت یک میز سرتاسری، پادشاه در میان می‌نشست و میهمانان اصلی در دو سوی او و آنگاه بزرگان بسته به مقام خویش، نزدیکتر به جایگاه پادشاه، قرار می‌گرفتند. ضیافتها معمولاً با حادثه‌ای آغاز می‌شد که غالباً ترتیب آن قبلاً داده می‌شد اما برای میهمانان بی‌سابقه بود: مثلاً دختری ناگهان شیون می‌کنسید یا بهادری سبزپوش بطور ناگهانی با اسب داخل می‌گشت و یا واقعه حیرت بار دیگری رخ میداد و آنگاه غریب شادی از هر سوی بر می‌خاست و میهمانی آغاز می‌گشت.

از سنتهای دیگر عصر دلاوران میزگرد، مسابقات پرشکوه سالانه بین سلحشوران سوار بود که در پوشش آهنین و خود پولادین بر اسب می‌نشستند و با نیزه سنگین و دراز و همچنین شمشیر و سپر، با یکدیگر مصاف می‌دادند. هدف از این نبرد تن به تن، کشتن حریف نبود بلکه شکست او بود اما چه بسا که بهادری حین مبارزه به خون خویش می‌غلتید. این مراسم، ورزشی بود شاهانه و چیزی شبیه به بازیهای المپیک، که هر ساله با شرکت هزاران تن برگزار می‌شد و تماشاگران از هر سوی امپراتوری بسوی مقر فرمانروائی آرترشاه روی می‌آوردند. تشریفات برگزاری این جشن هزینه بسیار سنگین در بر می‌داشت اما مردم و شخص پادشاه مشتاق بودند بپردازند زیرا این مسابقات روح رزمجویی و غرور ملی را تقویت می‌کرد و بهمین سبب اینگونه مسابقات تا عصر هنری هشتم نیز ادامه یافت و یکبار شخص پادشاه را رویاروی پادشاه فرانسه قرار داد.

سرتوماس مالوری در کتاب مرگ آرترشاه کوشیده است بجهت اینگونه وقایع اشاره کند اما از آنجا که شیفته هیجان و تحرک بوده، کمتر به شرح دقیق و جامع اینگونه سنتها پرداخته است بلکه به نتایج مبارزه جویتها بیشتر توجه داشته است. وی در همانحال که می‌کوشد روایتگر راستین و وقایع نگار درست باشد، بموجب سنت قصه‌نویسی، بویژه قصه‌های عاشقانه رزمی، داخل افسانه و اسطوره و خرافات می‌شود و از سحر و افسون و جادو و اینگونه مسائل سخن بهمیان می‌آورد و به تفصیل از «مرلین» نامی سخن می‌گوید که کارش افسون و جادوست. ضمناً برای اینکه وقایعنامه‌اش را مورد پسند مردم عصر سازد و از طرفی یکی از زیباترین قصه‌های



لانسلوت و ایلین Sir Lancelot and Elaine

ایلین در راه عشق سر لانسلوت جان در کف داشت. روزها از دلاور مجروح پرستاری کرده بود تا او بهبود یافت. وقتی عشق پاک و بی‌آلایش خود را نثار او کرد، سلحشور مغرور آنرا به چیزی نخرید زیرا دل در گرو مهر شهبانوسو گوئینور داشت.

سرتوماس مالوری، در صحنه‌ای از کتاب مرگ آرتر، گفتگوی آندو را چنین می‌آورد:

سر لانسلوت گفت «بگو چرا اندوهگینی، از من چه می‌خواهی؟»
ایلین پاسخ داد «عالیجناب، من می‌خواهم که تو مرا به همسری خویش بپذیری»
سر لانسلوت گفت «دوشیزه زیبا، من از همه وجودم از تو سپاسگزارم، اما حقیقت مطلب اینست که مرا چنان عزمی نیست که همسر اختیار کنم»
ایلین گفت «پس ای شوالیه بزرگوار، مرا معشوقه خود گردان و جسم و جان مرا بپذیر»

سر لانسلوت گفت «عیسی مسیح مرا یاری دهد. من اگر چنین کنم، خوبیهای بیدریغ پدر تو و برادر ترا به بدی کیفر داده‌ام» ایلین گفت «در اینصورت مرا چاره‌ای جز مردن نیست»

و ایلین زیبا و ناکام از غم عشق او جان سپرد.

(تابلو کار سیدنی پاجت Sydney E. Paget نقاشی انگلیسی)

منه‌بی را که متداول زمان بوده و با اعمال دلیرانهٔ سلحشوران وفق می‌داده داخل کتاب خود کند، افسانهٔ جام مقدس را در آن می‌گنجاند و یکی از اساسی‌ترین حوادث نوشته‌های خود می‌سازد. بدینسان کتاب قهرمانی آرترشاه و دلاوران میزگرد از صورت یک اثر رزمی بیرون می‌شود و سیمای «قصه‌نامه» ای را بخود می‌گیرد که پهلوانان ناچارند با غولان و دیوان و پریان و اژدها و امثال آنها بجنگند و سبب این مبارزه هم که بدون استثناء به پیروزی قهرمان منتهی می‌گردد اینست که اینان دشمنان پادشاه هستند و وظیفهٔ یک شوالیه، نابودی مخالفان و بدخواهان است. اما از سوئی این دشمنان، سیمای قهرمان را از دنیای حقیقت بیرون می‌برد و او را همانند یک «ابرمرد» با نیروئی «فوق طبیعه» می‌سازد.

در داستانهای عاشقانهٔ عصر دلاوران میزگرد، پهلوان عملی را مرتکب نمی‌شود که در پس آن یک عامل اخلاقی نباشد و اینگونه حکایات و وقایع، کمتر غم‌انگیز هستند بلکه پایان شاد دارند. بنابراین، شوالیه میزگرد، هر عملی انجام می‌دهد، ولو ریختن خون انسانی باشد، در پس آن بهانه‌ای فرض می‌کند که آن بهانه با مسألهٔ اخلاق و دین ارتباط نزدیک دارد.

* * *

از نامه‌های پایدار و از یاد نرفتنی کتاب سرتوماس مالوری، نام «ایلین»^{۹۷} است که بعدو نقش آفرین زن اطلاق شده است و هردوی آنها، ایفاگر نقشهای بسیار جالبی هستند.

اولین ایلین، دختر پلس شاه است که سخت عاشق سرلانسلوت است و آرزو دارد با وی زناشوئی کند اما سرلانسلوت آماده نیست همسری برگزیند زیرا دلش در گرو مهر شهبانو گوئینور است و نمی‌تواند عشق و تمنای او را پاسخ گوید. پادشاه با یاری ساحران و جادوگران، ایلین را در سیمای شهبانو گوئینور در می‌آورد و با این فریب، سلحشور دل‌داده را همبستر دختر می‌سازد. حاصل این همبستری، تولد «گالاهاد» است که از پاکترین و شریفترین بهادوان میزگرد است و سرانجام هم اوست که به‌جام مقدس دست می‌یابد در حالیکه پدرش، سرلانسلوت، با تمام قدرت و مقام و توانایش به‌چنین آرزوئی نمی‌رسد.

دومین ایلین، که مشهور است به «دوشیزه نیلوفر آستولات»^{۹۸} یا «دوشیزهٔ خاندان آستولات»^{۹۹} خواهر جوان و زیباروی سرلاوین^{۱۰۰} است که او یکی از دلاوران میزگرد است و او نیز سخت دل‌بهمهر سرلانسلوت سپرده است. ماجرای عشق دومین ایلین و فرجام غم‌انگیز آن در نظر بسیاری از ادب‌شناسان زیباترین و دلنوازترین بخش کتاب سرتوماس مالوری است و شورانگیزی آن تا حدی است که لرد آلفرد تیسون، شاعر نامدار عصر

97 - Elaine

98 - «lily maid of Astolat»

99 - maiden of Astolat

100 - Sir Lorraine

ویکتوریائی، منظومه‌ای طولانی زیر عنوان چکامه‌های کوتاه شاهانه^{۱۰۱} سروده که بخشی از آن اختصاص دارد به داستان عشق ایلین و لانسلوت.

ایلین در راه عشق سر لانسلوت جان در کف داشت، چنانکه برادرش نیز ستایش و احترام فراوان برای او قائل بود. وقتی عشق پاک و بی‌آلایش خویش را نثار قدم سر لانسلوت می‌کند، دلاور مغرور آنرا به چیزی نمی‌خرد زیرا دل او در گرو عشق شهبانو گوئیونور است. مالوری در صحنه‌ای از کتاب مرگ آرتر گفتگوی آندو را چنین می‌آورد:

سر لانسلوت گفت «چرا؟ بگو که از من چه خطائی سرزده است؟»

ایلین پاسخ داد «عالیجناب، من می‌خواهم که تو همسر من شوی.»

سر لانسلوت گفت «دوشیزه زیبا، من از همه وجودم از تو سپاسگزارم، اما حقیقت مطاب اینست که مرا چنان عزمی نیست که در زندگی زناشوئی کنم.»

ایلین گفت «پس ای شوالیه بزرگوار، دلدار من باش و مرا بعنوان دلداده بپذیر.»

سر لانسلوت گفت «عیسی مسیح مرا یاری دهد. من اگر چنین کنم خوبیهای بیدریغ پدر و برادر ترا به بدی کیفر داده‌ام.»

ایلین گفت «دریغ که در اینصورت مرا چاره‌ای جز مردن نیست.»

ایلین زیبا و ناکام از غم عشق لانسلوت جان می‌سپارد و او را چنانکه وصیت کرده بود درون زورقی می‌نهند و بر یکدست او گل زنیق و بر دست دیگر او نامه‌ای می‌گذارند که معصومیت او و بیگناهی دلداده‌اش را ثابت می‌کند. زورق بان، جنازه دوشیزه ناکام را بهمان صورت بسوی کاخ آرتر شاه می‌برد و هنگامیکه زورق به دروازه کاخ می‌رسد، به فرمان شاه، جنازه را به نزد او می‌برند. آرتر نامه را می‌خواند و سخت اندوهگین می‌شود و فرمان می‌دهد که او را نظیر یک ملکه به خاک بسپارند و سرگذشت غم‌انگیز او را بر سنگ مزار او حک کنند.

شرح سرگذشت ایلین در کتاب سر توماس مالوری در نهایت زیبایی آمده و بخشی دلنواز از آنرا تشکیل داده است. وقتی پدر بر دختر خویش خشم می‌گیرد که عشق او را به گور فراموشی سپار، ایلین در پاسخ می‌گوید «چرا او را از یاد ببرم؟ آیا من انسان نیستم و تعلق به این دنیا ندارم؟»

مالوری در سراسر کتاب خویش، مرگ را استادانه رقم زده است اما در مورد ایلین ناکام، مرگ را بصورت دیگری تجسم بخشیده است. وقتی او را بدرون زورق نهادند، می‌نویسد:

بگونه‌ای به خواب ابد رفته بود که گوئی خنده‌ای از رضایت بر لب دارد.

توماس مالوری، در مقام آفریننده کتاب مرگ آرتر و نویسنده‌ای که داستانهای آرتر شاه و دلاوران میزگرد

را در ادبیات زبان انگلیسی زنده نگاه داشته است، در نمازخانه سینت فرانسیس^{۱۰۲} در وستای «گری فرایرز»^{۱۰۳} واقع در «نیوگیت»^{۱۰۴} به خواب ابدی فرو رفته است و اینجا همان مکانی است که سالهای واپسین عمرش درون زندان سپری گشته است. درباره او بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و از نوشته‌های او بسیاری از شاعران و نویسندگان و نمایشنامه‌نویسان الهام گرفته‌اند. اما شاید این تکریم را بیش از همه لرد آلفرد تینسون نسبت به او بجای آورد که با سرودن مجموعه شعر چکامه‌های کوتاه شاهانه خاطره او را در اذهان زنده کرد و منابعی در اختیار دوستداران شعر گذاشت که قهرمانان با نام و نشان ویرا بهتر و بیشتر بشناسند و دوستانه‌تر و صمیمانه‌تر با آنان عشق ورزند. این داستانها، درسهای بسیار به نسلهای آینده آموختند که از آنجمله است جوانمردی، آقائی، اصل‌زادگی، دلاوری، نزاکت، ادب، دوستی، پایمردی، مهربانی، ایثار، شجاعت و سرانجام جانسپاری.

کتابهایی که برای تهیه این پژوهشنامه مورد استفاده قرار گرفته‌اند*

- 1 - SIR THOMAS MALORY: *Le Morte d'Arthur*, Penguin Books, in 2 volumes; 1977
- 2 - EUGENE VINAVER: *Malory*, Oxford University Press; 1970 edition.
- 3 - M. C. BRADBROOK: *Sir Thomas Malory*, Writers and their works No. 95; Longmans Green and Co; 1967.
- 4 - SIR THOMAS MALORY: *King Arthur and His Knights*; edited by R. T. Davies; Faber edition; London; 1967
- 5 - *The Oxford Anthology of English Literature*, Vol. 1; Oxford University Press; 1973.
- 6 - FRANK N. MAGILL: *Masterpieces of World Literature*; First series; Harper & Row Publishers; New York; 1952
- 7 - *ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA*-1974
- 8 - *The Reader's Companion to World Literature*; Signet Classics; New York; 1956.
- 9 - FANNI BOGDANOW: *The Romance of the Grail*. Manchester University Press. 1966
- 10 - Sir Thomas Malory: *Lancelot and Guinevere*; Mackays of Catham London; 1950.
- 11 - Joseph BIEDER: *Tristan and Iseult*, translated by Hillaire Belloc; Rintage Books; 1965.

در ستایش الهه جهل

In Praise of Folly

سال انتشار: ۱۵۱۱ میلادی

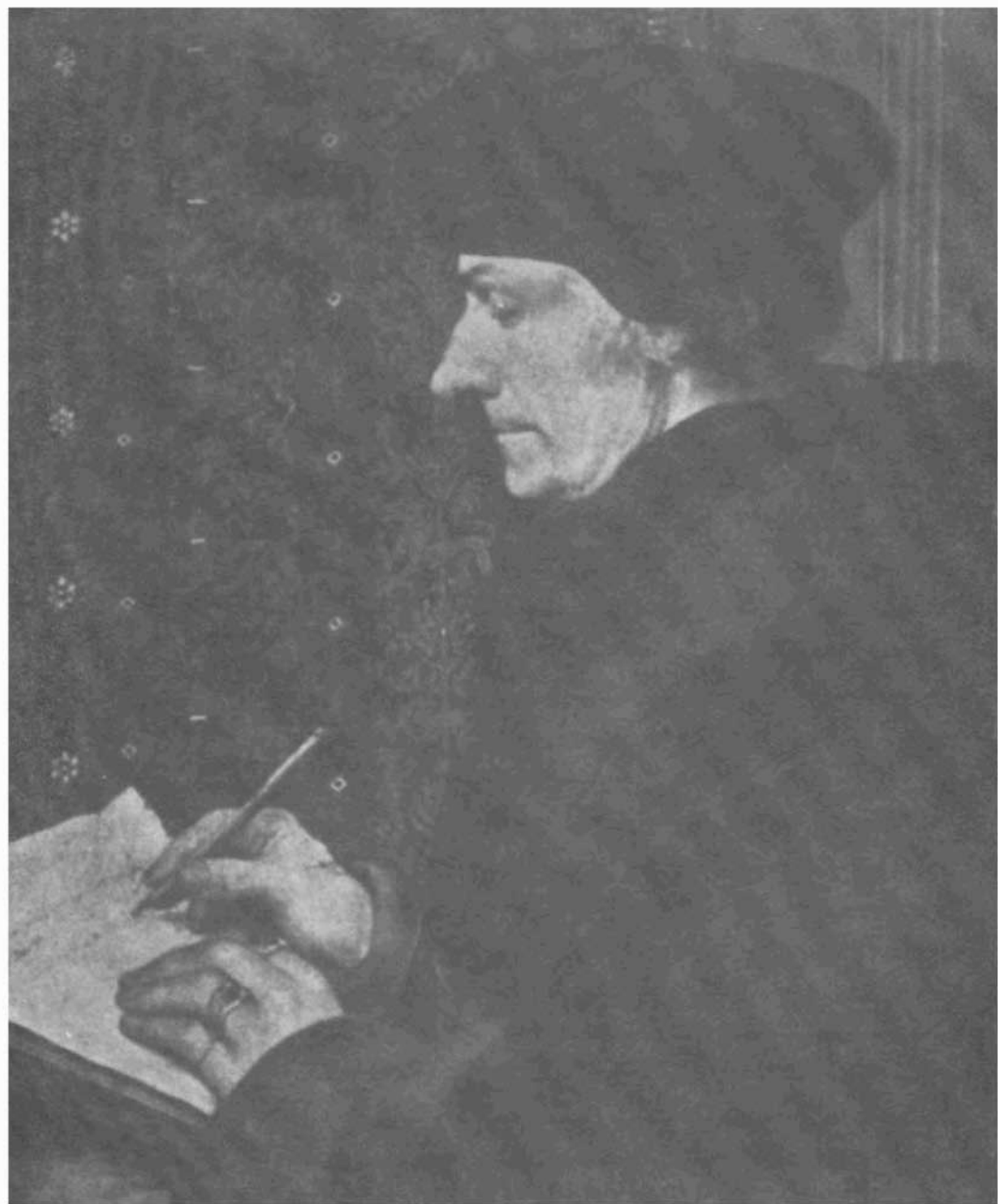
نوشته:

اراسموس

Desiderius Erasmus

(۱۴۶۶ - ۱۵۳۶)

هلندی



گرارد، از مردم ترسدام، راهبی بود که در سراسر عمر خویش احساس شرمساری می‌کرد از اینکه فرزند نامشروع یک کشیش کاتولیک است و او ناخواسته به دنیا آمده و چون برای موجودیت خویش ارزشی قائل نبود، نامی را که بر او نهاده بودند عاریت می‌پنداشت و نام حقیقی به‌شمار نمی‌آورد. هنگامی که پس از سالها تحصیل دانش، صومعه را ترک می‌گفت خواست هویت خویش را مشخص کند، از اینرو به فکر انتخاب نام افتاد و چون از دیرباز، صومعه نشینان او را «برادر دزیدیوس» به معنی «برادر محبوب» صدا می‌کردند این ارمغان آشنایان را پسندید. آنرا که لاتین بود به یونانی برگرداند و از آپس خود را اراسموس نامید.

اراسموس مردی بود که در آغاز عصر رنسانس در هلند ظهور کرد و با اشاعه تفکرات خود در شمار بزرگترین مصلحین اجتماع و پیشوایان تهذیب اخلاق و دین درآمد و به چنان مقام والائی رسید که بهوی ولتر عصر لقب دادند.

او چندین زبان می‌دانست اما در سه زبان یونانی، لاتین و عبری عالم و استاد بود. بدیهی است در السنه آلمانی و فرانسه و انگلیسی و هلندی نیز تخصص داشت و از همینرو او را باید یک ادیب زبان شناس شناخت. شهرت او بیشتر بخاطر ترجمه و تصحیح و تنقیح انجیل مقدس یا کتاب عهد جدید است با اینحال باید او را دانشمند و حکیم و نویسنده‌ای شناخت که در سه رشته کاملاً متفاوت، آثار بسیاری خلق کرده است: این رشته‌ها عبارتند از ترجمه کتب مقدس و رسالات دینی - نگارش کتاب طنزی و انتقادی در ستایش الهه جهل و همچنین نوشتن مقالات اجتماعی و جمع‌آوری مجموعه عظیمی از امثال و حکم که در زمره ادبیات کلاسیک یعنی روم و یونان به‌شمار می‌آید.

«ما ان چند تن انسانهای فانی را نمی بینیم که در حین تلاش برای ایجاد رقابت بین تقوای الهی و حمیتی که در آن کمتر موفقیت هست، به پرگوئیهای سست و نامربوط دست می یازند و موضوع سخن را آشفته می کنند و گوشهای بینوای شنوندگان خود را با انبوهی از کلمات و جملات درهم آمیخته تهی، که ورای امکان لذت بردن است، آزار می دهند و یا آن نویسندگانی که کوشیده اند اصولی برای هنر بنیان نهند، سودی جز این نبرده اند که فقر دانش خود را با وفور اباطیل نویسی آشکار سازند.»^۱

این سخنان را «اراسموس» گفت، مردی که در آغاز عصر رنسانس در هلند ظهور کرد و با اشاعه تفکرات خود در شمار بزرگترین مصلحین اجتماع و پیشوایان تهذیب اخلاق و دین درآمد. او اندیشمندی بود که عنوان ولتر عصر^۲ لقب گرفت و «مارتین لوتر» که خود عالمی بزرگ و مصلحی قدرتمند در تصفیة مذهب بود، در مقام مقایسه در همان پایگاهی قرار گرفت که ژان ژاک روسو برای ولتر بود. بگفته «دیده رو»، فیلسوف و دائرةالمعارف نویس نامدار فرانسوی، اراسموس مرغی بود که تخم نهاد و لوتر در زیر بالهای گرم خود آنرا به

۱ - نقل از سخنان اراسموس پیرامون وعظ *Preaching* از کتاب سفرهای کوتاه به خانه معلمان بزرگ *Little Journeys to the Homes of Great Teachers* صفحه ۱۴۹ - از آنرو که این گفته او در کتب گوناگون نقل شده و حائز اهمیت است، عین آن به زبان انگلیس نیز تکرار می شود تا شیوة بیان او برای دوستداران آثارش روشن گردد:

We see not a few mortals who, striving to emulate this divine virtue with more zeal than success, fall into a feeble and disjointed loquacity, obscuring the subject and burdening the wretched ears of their hearers with a vacant mass of words and sentences crowded together beyond all possibility of enjoyment. And writers who have tried to lay down the principles of this art have gained no other result than to display their own poverty while expounding abundance.

جوجه تبدیل کرد.^۳ اراسموس، در برابر متولیان متمصبّ دین، پرچم آزادی را بدست گرفت و لوتر بدنبال او براه افتاد. او برای روشنفکران، تحصیل‌کردگان ادیبان و باسوادان مطلب نوشت و لوتر برای مردم عامی و کم‌سواد و درمانده، که زیر بار سهمگین تعصبات مذهبی کمرشان خم شده بود، حاصل تلاش این دو پرچمدار آزادی دین بود که قدرت خردکننده «محاکم قضائی کلیسا»^۴ درهم شکست و مردم تاحدی از یوغ بردگی کلیسا رستند و توانستند دور از چشم پاپ و اسقفان و کشیشان، نفسی براحتی بکشند.

اراسموس یک عالم و دانشمند و ادیب بود. در زبان و ادب یونان و روم، استادی عالیقدر بحساب می‌آمد. او نخستین کسی بود که انجیل را به زبان یونانی تصحیح کرد، در حقیقت اراسموس راهب روشنگری بود که در مسائل اولیاء و مقدسین مسیحی دانش گسترده داشت و از اینرو می‌توان او را یک عالم علوم الهی نامید، اما آنچه اراسموس را در پهنه گیتی نامور ساخت و نام او را در ردیف مشاهیر بزرگ علم و ادب درآورد، باستان‌شناسی ترجمه انجیل مقدس از یونانی به لاتین و تصحیح و تنقیح متن یونانی آن، نگارش کتابی بود زیر عنوان در ستایش الهه جهل که امروز یکی از بزرگترین کتب جاوید دنیای ادب بشمار می‌آید:

در ستایش الهه جهل^۵ هجونامه‌ایست که نویسنده، بصورت مطایبه و طنز، پاره‌ای از فریبکاران و دغلبازان و عوام‌فریبان همعصر خود را به زیر تازیانه انتقاد گرفته و بدون آنکه نامی از فرد بخصوصی ببرد، نابخردیها و جهالت‌های آنان را موضوع تمسخر قرار داده است. این عالم و ادیب هلندی، بسال ۱۵۰۹، یعنی آغاز قرن شانزده و هنگامیکه ۴۳ ساله بود، این کتاب را در خانه دوست دانشمند خود «سرتوماس مور» نوشت.^۶ سرتوماس خودش از پیشگامان عصر رنسانس است و وجود افرادی چون او و دانته و فرانسوا رابله سبب شد که نهضت فرهنگی و علمی و هنری در اروپا به راه تکامل رود و پس از قرنهاى متمدای جمود

۳ - همان کتاب - صفحه ۱۵۲

۴ - «محاکم قضائی کلیسا» تعبیری است معادل «انکیزیسیون» Inquisition که شاید بشود «دادگاههای بازرسی منهب مسیح» نیز ترجمه کرد. واژه انکیزیسیون از کلمه لاتین inquirere آمده که بمعنی تفتیش است و این محاکم که در دوران قرون وسطی قدرت نامحدود داشت، در انتظار آن نبود که کسی از کسی شکایت یا دادخواهی کند و دادگاه به رسیدگی پردازد بلکه خود محکمه دارای چنان اختیاراتی بود که افراد را به پست میز محاکمه بکشد و به اتهام «الحاده و «خدانابردی» کیفر دهد. محاکم کلیسائی از قرن سیزدهم و به فرمان پاپ در شمال ایتالیا شروع به فعالیت کرد و ظاهراً در آغاز وظائف آن مبارزه با جادوگری و کیمیاگری و ساحری بود اما رفته رفته به معاصی دیگر از قبیل زنا با محارم و زناى محصنه و شیطان‌پرستی نیز سرایت کرد و در بعضی از کشورها، مانند اسپانیا، ترویج و تبلیغ درباره دیگر ادیان نظیر اسلام و یهود نیز جزو معاصی کبیره شناخته شد. داستان جنایات بیحساب عمال انکیزاسیون تا قرن پانزده و شانزده بمرحله‌ای رسید که دودمانها بریاد رفت و خونها بر زمین ریخته شد و چه پیشمار بیگانهانی که بدست این سنگران سرشان از تن جدا گشت و یا در میان خرمن آتش، زنده سوختند. زاندارک یک نمونه بارز از این بیدادگریهاست.

۵ - واژه Folly از کلمه Folie فرانسه آمده که معنی «حمافت و نادانی و نابخردی و ابله‌ی» را می‌دهد. از آنرو که در این کتاب، اراسموس او را در پایگاه یکی از الهه‌گان قرار داده و در کسوت زن، ویرا نقش‌آفرین نخست کتابش ساخته است بهمین سبب عنوان کتاب بجای «در ستایش بخردی»، در ستایش الهه جهل ترجمه شد که به مقصود نویسنده نزدیکتر است.

۶ - پیرامون سرتوماس مور Sir Thomas More و کتاب مشهور او بنام یوتوپیا Utopia رجوع کنید به جلد یکم از سیری در بزرگترین کتابهای جهان.

فکری و ذوقی، دوره جدیدی از ابتکار و کساست و دانائی و ذوق آزمائی شروع گردد. اراسموس در آلمان تازه از ایتالیا بازگشته بود و به لندن سفر کرده بود. در دورانی که در کاخ مور در ناحیه «باکلزبری»^۷ اقامت داشت کتاب را تمام کرد اما این اثر دو سال بعد به چاپ رسید. در طول دهسال پس از آن تاریخ، بیش از دوازده بار تجدید چاپ شد و چندین ترجمه از آن به زبان انگلیسی و دیگر زبانها انتشار یافت. بطوریکه در سال ۱۶۲۸، جان میلتن، شاعر بزرگ انگلیسی، در یادداشت‌های خود اشاره می‌کند که این نوشته را در دست همه اهل کمال می‌بیند.

در ستایش الهه جهل، کتابی است که خواننده نکته‌سنج را سخت مفتون و مجذوب خود می‌کند. نوشته سراسر مشحون از اشارات و کنایات و ضرب‌المثلهای و گفته‌های مستعقلان و سروده‌های شاعران است. قهرمان این اثر «الهه جهل» است و این مظهر حماقت و بیخردی، همه جا از خود و خاندان خود و اعمال خود سخن می‌راند و ادعایش اینست که هیچ بشری از حیطه نفوذ او بدور نمانده است.

همین الهه جهل مآلاً ثابت می‌کند که قربانیان او از همه دسته از مردمند: پاپ‌ها، کاردینال‌ها، اسقف‌ها، راهب‌ها، کشیش‌ها، شهزاده‌ها و امیرها، فیلسوف‌ها و عالمان علوم الهی، نویسنده‌ها و شاعرها، و خلاصه همه طبقات از مردم اجتماع که واقعا خود را عاقل و خردمند و استاد می‌شناسند. اراسموس در نگارش این کتاب، هدف و آرمان اصلی خود را پنهان کرده است. آماج حمله اودکانداران دین و متولیان مذهب بوده و در اجرای این نیت، رحم بر این طایفه نکرده است. با اینحال نوشته او بگونه‌ای نبوده است که کلیسا در برابر او صف آرایی کند و خویش را بر زمین بریزد. پاپ لئوی دهم و دیگر کاردینال‌ها و اسقفان، اثر او را خواندند و شاید هم چندان خوشنود نشدند با اینحال بر ضد او فتوا ندادند در حالیکه، در آن دوران تاریک که سرنوشت اکثر مردم اروپا در دست قضات محاکم قضائی کلیسا بود، شگفت‌آور است که تیغ بیداد را بر سرش فرود نیاوردند و با او چنان نکردند که بر هزاران انسان بیگناه دیگر کردند.

رسالت اراسموس، در وظیفه‌ای که بعهد گرفته بود، چیزی شبیه به رسالت انبیاء بود: اساس فکر او بر دو مساله دور می‌زد: یکی مقام آدمیت و انسانیت که برای آن ارزش والائی قائل بود و دیگر شناخت خدا و نزدیک شدن به خدا، که سرانجامش رستگاری و خوشبختی بود. شاید سبب اینکه کلیسای کاتولیک، با تمام هیبت و سیطره خود، از گناه او چشم‌پوشی کرد همین بود. اراسموس هرگز بر این نوشته خود ارزشی نمی‌گذاشت و چه بسا اگر بیمار نشده بود و در مصاحبت اندیشمندی چون توماس مور نبود هیچگاه کتاب خود را نمی‌نوشت. او با دیگر بنیان‌گذاران «نهضت اصلاح و تصفیه مذهب» تفاوت داشت. مارتین لوتر — کسی که

اساس آئین پروتستانتیسم را بنیان نهاد یا جان کالوین^۸ — که کیش کالوینیسم را براه انداخت، افراد انقلابی و آرامش‌ناپذیر و تندروی بودند، اما اراسموس چنین نبود. او هرگز نمی‌گفت که کلیساها را درهم بکوبید و کشیشان را در زیر ویرانه‌های آن مدفون کنید بلکه می‌گفت وجود کلیسا برای حفظ جامعه لازم است منتهمی باید بال و پر این عقابها و کرکسها را برید و پنجه‌های تیز و برآن آنانرا کوتاه‌تر ساخت. چکیده سخن او این بود که می‌گفت کلیسا باید مدرسه اخلاق باشد و جز درس انسانیت و بزرگواری و محبت و دوستی ندهد و خلاصه اینکه رهبران دین هدفی جز این نداشته باشند که انسان پرورش دهند و نور فضیلت و معرفت و نیکوئی بر ساحت دل‌های غمدیده بیاشند.

تصور دنیائی که در آن ظلم و بیداد و تبعیض و نامرادی نباشد و انسانها، تحت لوای آزادی و مساوات، برادرانه کنار یکدیگر زندگی کنند، از دیرباز مخیله اندیشمندان را بخود مشغول کرده بود. شاید نخستین کسی که از این مدینه فاضله یا ارض موعود سخن گفت، افلاطون بود^۹ توماس مور هم از جمله متفکرانی بود که آرزوی خود را برای دستیابی به این عدالت و آزادی و برادری در کتاب یوتوپیا تجسم بخشید. یوتوپیا سرزمینی است که همه چیز در آن کامل است: قوانین اجتماعی، مبانی اخلاقی، اصول سیاسی، نظام دادوستد، همه بر پایه عدل و داد است و کسی را بی‌سبب بر دیگری رجحان نیست. شاید اراسموس هم در ذهن خود، جامعه‌ای را مجسم می‌کرد که مردم در آن پناه اخلاق و دین، خوشبخت و شادکام زیست کنند. انتشار کتاب در ستایش الهه جهل او تقریباً مقارن است با زمان انتشار یوتوپیا. کتاب اراسموس در ۱۵۱۲ منتشر شد و نوشته مور دز ۱۵۱۶، یعنی چهار سال دیرتر. پس هم اراسموس از فکر میزبان خود آگاهی داشت و هم مور از اندیشه میهمان خویش. اگر مور از سیاح فرتوتی سخن می‌راند که در حین سفر به قاره نو به جزیره‌ای پای نهاد که در آنجا مردمی خوشبخت زندگی می‌کردند، اراسموس هم از زن جوانی سخن می‌راند که منبرش را در کوچه‌ها برافراشته و برای مردم وعظ می‌کند. این زن جوان، ربه النوع نادانی است. با لحنی گیرا و زبانی دلنشین از مزایای حماقت صحبت می‌کند. حماقت در کلام او مفاهیم گسترده‌ای دارد: سبکسری، اطاعت کورکورانه از هوی و هوس، اعتماد به بقای دنیا، جاه‌طلبی و صفاتی نظیر اینها همه در زمره بیخردی است. او همه حرفهای خود را با خنده می‌زند. اهانت مستقیم به کسی نمی‌کند اما ضمناً نشتر انتقادی که بدست گرفته به تن همه خردگامان و خودپرستان فرو می‌کند. وقتی منبرداران را می‌بیند که می‌کوشند در لوای مذهب، ریا کنند و تدلیس بفرروشند، اما نشان نمی‌دهد و نشتر را بر شکم فربه آنان وارد می‌آورد. شهریاران را به باد سخریه می‌گیرد که بر سر زیادت‌طلبی به جنگ برمی‌خیزند و خون جمعی بیگناه را به زمین می‌ریزند، اما در همانحال دلقک در بسار پادشاه را ستایش می‌کند زیرا او قلب پاکی دارد و اگر اعمال ابلهانه از او سر می‌زند برای اینست که لبخندی بر لبان اطرافیان بیاورد.

8 – John Calvin (1509-1564) theologian, ecclesiastical statesman and one of the most important Protestant Reformers of the 16th century.

۹ – درباره افلاطون و مدینه فاضله سقراط، رجوع کنید به مقاله جمهور در همین کتاب.

الهه جهل در کتاب اراسموس مظهر اعمال سخیف است اما به باطن، منتقد قدرتمندی است که دردهای بیشمار دل نویسنده را نسبت به عوام‌فربیان اجتماع، یک بیک بیان می‌کند.

اراسموس در روز ۲۶ ماه اکتبر سال ۱۴۶۶ در روتردام هلند چشم به جهان گشود. بدین ترتیب امروز بیش از پنج قرن از زمان تولد او می‌گذرد. پدرش یک کشیش کاتولیک بنام «گرارد» بود که بنا بر رسم کشیشان، با تجرد پیمان ابدی بسته بود اما این پیمان را شکست و با «مارگارت» دختری یک طبیب در آمیخت و حاصل این همبستری پسری بود بنام «گرارد» که معنی «گرارد فرزند گرارد» را می‌دهد. چنانکه از فحواي سخنان او به دوستان و مضمون مکاتیب او برمی‌آید، این فرزند در سراسر عمرش احساس شرمساری می‌کرد که چرا «نامشروع» به دنیا آمده و ایکاش پدر راهب و یا مادر راهبه مرده بود و او پای به جهان هستی نمی‌گذاشت.^{۱۰}

پدر، بنا بر روایتی، ثروت فراوان داشت و دلش می‌خواست دو فرزند «ناشناخته» و «غیررسمی» تحصیلانه عالیه بیاموزند بهمین سبب از کودکی در راه تعلیم و تربیت آندو کوشید. پسر کوچک که در آلمان «گرارد» نامیده می‌شد در شش سالگی به فراگرفتن زبان لاتین پرداخت و آنچنان هوشیار و ساعی بود که در هشت

۱۰ - دوران نوباوگی و سالهای طفولیت اراسموس سراسر آمیخته با افسانه است. شرح حال نویسان درباره گذشته او نظر واحد ندارند و عموماً با تردید از کودکی و نوجوانی او یاد می‌کنند. اراسموس در اکثر کتابها با عنوان اراسموس اهل روتردام *Erasmus of Rotterdam* یاد می‌شود اما او خود را متعلق به همه عالم می‌شمارد نه کشور هلند. در نامه‌ای به دوست خود زوئینگلی *Zwingli* مورخ ۵ سپتامبر ۱۵۲۲ می‌نویسد «دلم می‌خواهد که مرا شهروند همه عالم بدانند و دوست مشترک همه اقوام و مقیم موقت همه کشورها. اینکه شما به وطن خود می‌بایید، عده‌ای شما را ستایش می‌کنند و جمعی نکوهش اما بقیه من این فیلسوفانه‌تر است که همه جا موطن ما باشند و همه مردم عالم همشهریان ما. درباره سالروز تولد او و حتی سال تولد او نیز اختلاف بسیار است: جمعی او را زاده سال ۱۴۶۶ می‌دانند و گروهی ۱۴۶۹. باید توجه داشت که خاک هلند مانند امروز یک کشور محصور و مستقل نبود. نیم این سرزمین، که در دامنه رود «راین» واقع بود آلمانی و نیم دیگر فرانسوی بود و هرکس در یکی از این دو نیم زاده می‌شد خود را منتسب به آن کشوری می‌دانست که به آن نزدیکتر است. اراسموس که ظاهر ا در دلتای راین چشم به جهان گشوده بود می‌گفت «من نمی‌دانم کجائیم؟ آلمانی؟ فرانسوی یا زاده یک سرزمین خیالی بنام هلند». در آرزو گزاران، هلند یک ایالت بود و چنین پیداست که اراسموس به آن عشق می‌ورزید. اگر در نوشته‌های خود نسبت به سرزمین و مردم هلند لحن شکوه‌آمیز داشت بخاطر این بود که معتقد بود مردم سرزمینهای دیگر اروپا قدر او را بیشتر می‌شناسند تا هموطنان خود او. یک مشکل دیگر در راه شناخت هویت او و خاندان او، موضوع متداول نبودن نام خانوادگی است. در آن دوران، مردم این وادی اسم فامیل نداشتند و یا نام تمیدی پدر خود را بدنبال اسم خود می‌گذاشتند و با نام شهر و دهکده‌ای که در آن تولد یافته بودند. پدر بزرگ اراسموس، الیاس زاده گودا *Elias of Gouda* نام داشت و او ده پسر داشت که یکی از آنها، گرارد خوانده می‌شد و ایسن اسم گرارد *Gerard* معنی «دوست داشته» یا «محبوب» را می‌دهد. (شرح زندگانی او در کتابی زیر عنوان *صومعه و آتشدان نوشته چارلز ریزید*، داستانسرای قرن نوزده انگلستان *CHARLES READE: The Cloister and the Hearth* آمده است) او با بیوه‌ای بنام مارگارت که دختری طبیعی بود پیوند محبت بست و پیش از آنکه رسماً کشیش شود با او در آمیخت. نتیجه این پیوند دو پسر بود به نامهای پتر و اراسموس که دومی سه سال از برادر خود جوانتر بود. بعد از آنکه رسماً به مقام کشیشی رسید، از ترس بی‌آبرویی به رم گریخت و همسر و دو فرزند خود را رها کرد. بعد از دورانی به دروغ به وی آگاهی دادند که مارگارت در گذشته و از اینرو وی به شهر «گودا» بازگشت. در مراجعت، از دو پسر خود بصورت یک پدر مهربان نگاهداری کرد اما دیگر هرگز با همسر خویش نزیست (نقل از کتاب اراسموس: پژوهشی در زندگی، معتقدات و پایگاه او در تاریخ. نوشته پریز رود - اسمیت، *PREERVED SMITH: Erasmus: A Study of His Life*، صفحات ۵ تا ۷) گرارد - گراردز *Gerard - Gerards* نام اولیه اراسموس بود، پیش از آنکه خویش را دزیدریوس - اراسموس *Desiderius - Erasmus* بنامد.

سالگی، علاوه بر لاتین، زبانهای فرانسوی و هلندی را نیک می‌دانست.^{۱۱} بین سالهای ۱۴۷۵ تا ۱۴۸۳، گرارد به آموزشگاهی در شهر «گودا» می‌رود. او طفلی است کوچک‌اندام، چشم‌آبی موسیاه و بینی دراز. آلبرحت‌دورر، نقاش مشهور آلمانی^{۱۲} چند سال بعد درباره‌اش گفت «این طفل باریک‌اندام بینی دراز همه‌کس و همه‌چیز را صید کرد مگر کفر و الحاد درون خویشتن را»^{۱۳} بدینسان می‌توان حدس زد که «گرارد» با اینکه در مدرسه مذهبی «برادران زندگی معمول»^{۱۴} درس می‌خواند و بزرگ می‌شد، کمتر بسوی آداب دینداری گرایش پیدا می‌کرد.

سیزده ساله بود که پدر درگذشت. بنا بر وصیت او، وقتی وی پای به هجدهمین سال زندگی می‌نهاد ثروت قابل ملاحظه‌ای را در اختیار او می‌گذاشتند اما آنانکه «قیم» او بودند به مفاد وصیت‌نامه وقعی ننهاندند و به دادگاه چنین وانمود کردند که وی «پسر خوانده» است و فرزند راستین پدر نیست و باین ترتیب نباید از ماترک پدر سهمی ببرد. دادگاه روحانی نیز موافقت کرد و طفل از مال دنیوی محروم شد. برای گرارد این محرومیت، اثر چندانی در زندگیش ننهاده زیرا او در صومه می‌زیست و می‌خواست کشیش شود. سرانجام آن زمان فرا رسید. در روز ۲۵ آوریل سال ۱۴۹۲، وقتی بیست‌وشش ساله بود، جامه کشیشی را بر تن کرد و رسماً به خدمت کلیسا درآمد.

راهب جوان راهمه دوست می‌داشتند و احترام می‌کردند. این احترام خاص همسالان او نبود. راهبان مسن‌تر نیز شخصیت و دانش او را گرامی می‌داشتند. از آنجا که او برای موجودیت خود ارزشی قائل نبود و خود را در این جهان، ناخوانده می‌پنداشت، اسمی را که نیز بر او نهاده بودند، عاریت می‌پنداشت و نام حقیقی خود بحساب نمی‌آورد. در این‌زمان می‌خواست هویت خویش را مشخص کند، از اینرو به فکر انتخاب نام افتاد. دیرباز بود که دوستانش او را «برادر دزیدریوس» صدا می‌کردند، دزیدریوس یعنی محبوب. وی این اسمگان یاران را پسندید. آنرا که «لاتین» بود به «یونانی» برگرداند و از آنپس خود را «اراسموس» نامید. «برادر اراسموس» از این دوران حیات نوین خویش را آغاز کرد و در پهنه هستی، بسوی مقصدی که در نظر داشت روان شد.



هیومانیسم^{۱۵} مکتبی است که در قرن شانزده بین عالمان و دانشمندان رواج یافت. استاد این مکتب کسی بود که در ادبیات یونان و روم تدریس می‌کرد و یا به تحقیق و تتبع می‌پرداخت. حوزه تعلیم یا پژوهش او می‌بایستی در دستور زبان، علم معانی و بیان، تاریخ، شعر و فلسفه اخلاق باشد. دیگر رشته‌ها نظیر ریاضیات، علوم الهی و یا فلسفه وابسته به طبیعت ارتباطی به

۱۱ - کتاب سفرهای کوتاه به خانه معلمان بزرگ - صفحه ۱۵۶

12 - Albrecht Durer, the greatest German renaissance artist (1471-1528)

۱۳ - کتاب سفرهای کوتاه به خانه معلمان بزرگ - صفحه ۱۵۷

14 - School of Brethren of the Common Life in Deventer.

15 - Humanism

این مکتب هیومانیزم نداشت. گرایش به آثار ارزشمند یونان و روم تقریباً از آغاز قرن چهاردهم میلادی شروع شد و همین توجه و دلبستگی و کشف و مطالعه و تحقیق در آثار ارزشمند این دو اقلیم سبب شد که تحول تازه‌ای در زندگی مردم بوجود آمد و غبار جهل و بیذوقی و بی‌هنری به کنار رفت. در حقیقت «رنسانس» که دورانش حدود دویست سال بود، از اوائل سال ۱۳۰۰ میلادی در تاریخ اروپای غربی شروع به جلوه‌گری کرد و اواخر سال ۱۵۰۰ دوره‌اش رو به اتمام رفت. مرکز پیدایش رنسانس، ایتالیا بود. گسترش زندگی شهری، اختراع چاپ و دگرگونی‌های اقتصادی از عوامل ایجاد این نهضت بود. روشنفکران این عصر، شاید به منظور پیدا کردن راه‌حلهائی برای صدها مشکل سیاسی، اخلاقی، اجتماعی و نظائر آنها، به کتابهای متفکرانی چون افلاطون و ارسطو و سیسرون و دیگر متفکران یونان و روم رجوع کردند. نتیجه این شد که دو سرزمین یونان و روم کعبه‌آمال نوفاکران شد و گنجینه‌ی ادب آنها، منبع تحقیق و اکتشاف ادیبان.^{۱۶}

اراسموس، از آنرو که به زبانهای لاتین و یونانی آشنائی یافته بود، به مکتب هیومانیزم پیوست و پژوهش در آثار یونان و روم را اساس کار خود قرار داد. محیط صومعه و افق محدود زندگی راهبان نمی‌توانست پرنده‌ی بیدار روح او را به بند کشد، باین سبب بعنوان منشی زبان لاتین، به خدمت هانری برکن، اسقف کامبرای درآمد و ترجیح داد که دورانی به مسائل سیاسی رو کند و احیاناً در معیت اسقف، به سرزمینهای ایتالیا و یونان که قبله‌ی امید او بود به سیروسیاحت پردازد.^{۱۷}

رهائی از مدرسه و خانقاه برای اراسموس، سعادت بزرگی بود. خاطرات هراسناک محیط تحصیلی سراسر دردورنج بود: گرسنگی، محرومیت، تجاوز و آزار بدنی جزو برنامه‌ی روزانه بود. مدیر به کوچکترین گناهی، اطفال را شلاق می‌زد. بزرگترها کوچکترها را و می‌داشتند که برای آنها جاسوسی کنند، بدزدند، گدائی کنند، اطفال ناگزیر بودند چهار بامداد از خواب بیدار شوند و تا ساعت نه شب جان بکنند. در این مدرسه قریب ۲۰۰ دانش‌آموز وجود داشت که به هشت گروه تقسیم شده بودند. هر گروه برای خود ساختمان و نظام جداگانه‌ای داشت. شاگردان بروی زمین و بگرد معلم می‌نشستند و درس لاتین می‌خواندند. چون اغلب از کتاب و لوازم تحریر محروم بودند، اینان ناچار بودند به حافظه‌ی خود فشار آورند و آنچه را که آموزگار گفته بخاطر بسپارند. اراسموس همیشه واژه «وحشیانه» را در مورد رفتار و کردار مربیان بکار

۱۶ - برای آگاهی بیشتر درباره‌ی هیومانیزم رجوع کنید به کتاب فرهنگ تعابیر ادبی تألیف م. ه. - آبرامز M. H. ABRAMS: A Glossary of Literary Terms. صفحه ۷۳

۱۷ - هانری برکن Henry of Bergen که باید او را هانری برکنی یا هانری زاده برکن نامید. اسقفی بود که اراسموس را طی مراسم ویژه جامه‌ی روحانیت پوشانید و آشنائی آندو از همین زمان شروع شد.

می‌برد. با وجود این یادبودهای تلخ و جانگزا، دو برادر، یعنی پتر و اراسموس، از «قیم» خود تمنا کردند آنها را به دانشگاه بفرستند اما وی خودداری کرد و آنانرا واداشت تا به خانقاه پای گذارند و آماده شوند تا لباس کشیشی را بر تن کنند. چنانکه دربارهٔ اراسموس نوشته‌اند، در دورانی که در مدرسهٔ «برادران زندگی معمول» درس می‌خواند، بظاهر طفل کودن و دیرفهمی بنظر می‌رسید. شاید سببش این بود که محیط رنجبار تحصیلی او را سخت رنجه می‌داشت، اما وقتی از آنجا بیرون آمد قدرت فهم او باعث حیرت همه بود. علاوه بر اینکه دانش گسترده داشت و نیروی ادراکش شگفت‌انگیز بود. نقاشی هم می‌کرد و پرده‌هائسی که از مسیح و اعوانش می‌کشید، برای همگنانش غیر قابل تصور بود؛ اما همین محیط خانقاه نیز خفقان‌آور و زجردهنده بود. این راهبان اکثرا دست پروردگان همان مریبان بودند که هنری جز آزار و اذیت نداشتند. از اینرو وقتی به خدمت هانزی برگن درآمد، بسا اینکه می‌دانست او «خودکام و شهوتران و بیدین» است با اینحال باطنا خوشنود بود که از زندانهای مذهبی می‌گریخت. دربارهٔ هانزی برگن نوشته‌اند که او ده فرزند «مشروع» و سی‌وشش فرزند «نامشروع» داشت و با اینحال اسقف بود و ظاهرا نمی‌بایست بگرد لذات دنیوی بگردد. یادهای تحصیلی او و دورانی که در خانقاه گذرانده، در کتابی آمده است زیر عنوان ضد توحش که تا سال ۱۵۲۰ آنرا به چاپ رساند.^{۱۸}

خدمت نزد اسقف کامبرای گرهی از مشکلات او نگشود. او دلش می‌خواست مطالعه کند و یا به سیر و سیاحت در سرزمینهای دیگر پردازد و هانزی برگن نه سفر می‌کرد و نه مجالی برای منشی خود باقی می‌گذاشت تا به تحصیل خود ادامه دهد. به تهیدی او را راضی کرد تا وسیلهٔ سفرش را به پاریس فراهم سازد و اجازه دهد او در «سوربن» به تحصیل ادبیات یونان و روم ادامه دهد.^{۱۹} این آرزو برآورده شد اما موفقیت آسان بدست نیامد.

۱۸ — بموجب نظریهٔ پرفسور لوی Prof. A.H.T. Levi در دیباچهٔ کتاب در ستایش الههٔ چهل چاپ پنگوئین، (صفحهٔ ۳۳) زمانیکه اراسموس در صومعه بود دو رساله نوشت: یکی در تحقیر و نکوهش دنیا که همین رساله بعدها مورد توجه متفکران فرانسوی قرار گرفت و از او تمجید بسیار کردند و دیگری ضد توحش *Anti-Barbari* که شرح مصائب و بلاهای زندگی تحصیلی او بود. کتاب نخستین در سال ۱۵۲۱ و کتاب دوم در ۱۵۲۰ به چاپ رسید. در نوشته‌های این اندیشمند، بویژه آثار اولیهٔ او، رنج یک محرومیت بزرگ بچشم می‌خورد و آن احساس فقدان یک مادر «مشروع» و «رسمی» است. وی در نامه‌ای به یکی از نزدیکان خود می‌نویسد: «قاعدهٔ کلی اینست که یک فرزند دارای پدری باشد و مادری، تا امروز طفلی در جهان هستی پای نهاده که نه پدری داشته باشد و نه مادری. داشتن مادر قطعی است و ناشناس بودن پدر عجیب نیست اما من انسانی هستم که بی‌مادر به دنیا آمده‌ام. یک مرد مرا بزرگ کرد و چند راهب تربیت مرا بسمه گرفتند. اینها می‌رساند که در عالم خلقت، پیش‌وکم وجود زن زائد و غیر ضروری است. پروردگار خودش مرد است. او یک پسر داشت، اما دختری نداشت. گروییان همه مردند. ملائک مردند و بموجب آنچه کتاب مقدس به ما می‌آموزد در سراسر آسمان حتی یک زن نیست» (سفرهای کوتاه به خانهٔ معلمان بزرگ — صفحه ۱۵۸)

۱۹ — در روایتی دیگر، اسقف خود قصد سفر به پاریس داشت و اراسموس را همراه خویش برد. ایندو سوار بر اسب و همراه دو تن خدمتگزار عازم پاریس شدند. به دستور اسقف، اراسموس منشی او می‌باید دقیقاً قدم با او فاصله داشته باشد تا هر وقت اراده کرد مطلبی را بگوید یا بنویسد، منشی در کنارش باشد. این رفتار با آنکه عجیب جلوه می‌کرد برای راهب جوان، شادی بسیار در برداشت. او از زندان مدرسه و خانقاه گریخته بود و برای نخستین بار در عمر کوتاه خویش، طعم آزادی و زیبایی و سفر و غذای خوب را در مذاق خویش می‌چشید. (سفرهای کوتاه به خانهٔ معلمان بزرگ — صفحه ۱۶۲)

پاریس در آنروزگاران قبلهٔ آمال همهٔ دانش پژوهان بود و فضای تحصیلی محدود، نظام دانشگاهی بگونه‌ای بود که اگر دانشجویی می‌خواست در رشتهٔ الهیات، دکترای بگیرد باید پانزده سال متوالی در آن دانشگاه به تحصیل ادامه دهد. اما در مورد اراسموس، وضع بدینگونه نبود. او در مدتی کمتر از دو سال به دریافت لیسانس علوم الهی نائل آمد و این خود موفقیت چشمگیری بود.

خاطرات دو سال تحصیل در کولژ - دو - مونتگو^{۲۰} نیز برای او، نظیر دوران نوجوانی، اندوهناک و دردناکیز بود. محیط زندگی آلوده، غذا غیرموکول، انضباط بیش از حد توانائی و ریاضت و کشتن نفس و رای توان بشری بود. در این دوران بنیان سلامت او درهم شکست و به بستر بیماری و رنجوری افتاد. با اینحال چون تصمیم داشت دانشنامهٔ خود را بگیرد، با مرگ و نامرادی مبارزه کرد و سرانجام پیروز شد.

وقتی نخستین مرحلهٔ تحصیلی را به‌آخر رساند، چنانکه قول داده بود، نزد اسقف سازگشت و از او اجازه خواست تا راه خود را ادامه دهد و به‌گرفتن دانشنامهٔ دکترای نائل آید. هانری برگن موافقت کرد که مستمری ناچیز خود را از او دریغ ندارد اما کوتاه زمانی بعد، از قبول خود عدول کرد و دیگر پولی در اختیار وی نگذاشت^{۲۱}. در اینزمان اراسموس اتاقی محقر اجازه کرده بود و با شوق و ذوق بسیار در دانشگاه پاریس درس می‌خواند. وقتی مقرری او بریده شد، بیدرنگ تصمیم گرفت که شاگردانی برای خود پیدا کند و از راه تدریس پولی بدست آورد. در اینزمان اراسموس در محیط فرهنگی پاریس یک نام ناشناخته نبود. سخنرانیهایی او و هرگاه و بیگاه مقالات و رسالاتی که می‌نگاشت او را در بین دانش پژوهان مکتب هیومانیزم سرشناس ساخته بود. او به‌یونانی و لاتین و عبری احاطه داشت و چند زبان دیگر را نیز بخوبی می‌شناخت. وقتی از راه تدریس در آمدی برای خود پیدا کرد، بمنظور استفادهٔ دانشجویان خود، یک سلسلهٔ رسالهٔ مذهبی نوشت که بعدها این رسالات زیر عنوان *معاورات اراسموس*^{۲۲} در دست چاپ و انتشار قرار گرفت. علاوه بر آن تعدادی مقالات در زمینهٔ تعلیم و آموزش نگاشت که با عنوان *آداجیا*^{۲۳} به‌طبع رسید. آشنائی و تفاهم او با لرد «مونتجوی»^{۲۴} که چند سال بعد مقام معلمی هانری هشتم را یافت به‌او فرصت داد تا به‌انگلستان برود.

در پائیز سال ۱۴۹۹، اراسموس در اکسفورد اقامت دارد. برای او حصول به‌این آرزو، خواب و خیال است. در کاخ مونتجوی با بزرگان علم و ادب و سیاست انگلیس آشنا می‌شود. روزها به‌اسب‌سواری و شکار می‌رود و شبها با اندیشمندان به‌بحث می‌نشیند. یکروز در برابر خود مردی را می‌بیند که دیدار او برایش غیرقابل تصور بود. این مرد سرتوماس مسور است شخصیتی بزرگ در ادب و سیاست انگلستان. خاندان هانری هفتم به‌این کاخ رفت‌وآمد دارند

20 - Collège do Montaigu

۲۱ - مقدمهٔ پرفسورلوی در ترجمهٔ انگلیسی در ستایش الههٔ جهل - پنگوئین - صفحه ۳۵

22 - *Colloquies (The Colloquies of Erasmus)* 1518

23 - *Adagia* (1500) larger edition (1508)

24 - William Blount, 4th Baron of Mountjoy (died 1534) British statesman.

و اراسموس روزی به حضور ولیعهدبار می‌یابد. وی مرد قدرتمندی است که بعدها با نام هانری هشتم براریکه سلطنت انگلیس تکیه می‌کند و قدرت بی‌پایان او چنانست که حتی سرمردان ناموری چون سرتوماس مور را با تبر از گردن جدا می‌کند.

بازگشت به پاریس در زانویه سال ۱۵۰۰ میلادی، با مصائب غیر قابل تصویری همراه است. او تهدیدست است و در مانده. اندوخته او را هر چه بوده به‌نگام عبور از مرز انگلیس توقیف کرده‌اند و وی را بسدون توشه راه به فرانسه باز گردانده‌اند. در پاریس طاعون غوغا می‌کند و او ناگزیر است به‌هلند باز گردد. در «اورلئان» بیاری حامی ثروتمندی، پولی فراهم می‌کند و به‌تردام باز می‌گردد. سالهای ۱۵۰۱ تا ۱۵۰۴ برای وی سالهای پرباری است. او به‌کتابی دست یافته است که نسخه‌ارزشمند و کمیابی است و مضامین آن سخت توجه ویرا به‌خود برانگیخته است. این کتاب، یادداشتهای انتقادی «لورنزو — والا» است که مطالبی انتقادی درباره‌انجیل نگاشته و ضمناً سخت به‌عقاید سخیف راهبان قرون وسطایی نسبت به‌آئین مسیحیت تاخته است.^{۲۵} همین یادداشتهای، اندیشه تازه‌ای به‌او می‌دهد و آن اینکه به‌تصحیح و تنقیح انجیل پردازد و نسخه تازه‌ای از این کتاب به‌زبان یونانی در اختیار شیفتگان مسیح بگذارد. ضمناً در همین دوران، کتاب ارزشمند دیگر خود را زیر عنوان دشمنه سرپاز مسیحی^{۲۶} منتشر می‌کند که در حقیقت انتقادی است سخت بر رسوم اغواکننده مدعیان مذهب و عقاید گمراه‌کننده آنها.

در زمستان سال ۱۵۰۴ به‌پاریس باز می‌گردد و یکسال بعد راهی انگلستان می‌شود. اینبار اقامتگاه او خانه مجلل توماس مور است. این دو دانشمند هر دو به‌آثار لوچیان قدیس علاقه‌مند شده‌اند و کارشان ترجمه بعضی از آثار این شهید قرن چهارم میلادی است که در انطاکیه می‌زیست و در راه مبارزه با مدعیان دروغین مذهب جان سپرد^{۲۷}

۲۵ — والا Lorenzo Valla (1407-1457) فیلسوف، منتقد ادبی و استاد هومانیزم، کسی است که در ایتالیا و مرکز قدرت پاپها، بر ضد خرافات دین مسیح و آئین قرون وسطایی کلیسا قدعلم کرد و راهی را برای تصفیه دین در پیش گرفت که مآلاً منتج به‌ظهور پروتستانتیسم شد. از آنجا که پادشاه ناپل پشتیبانش بود از تکفیر و تخریب متولیان دین نمی‌هراسید و حرفهای خود را می‌زد. نوشتههای او، نظیر *Declamatio* جهادی است بر ضد تفکرات و تعصبات دینی آنصحر و اثبات اینکه کلیسا بکلی از رهگذار صواب بدور افتاده است.

۲۶ — کتاب یادداشتهای یا دشمنه سرپاز مسیحی، *Handbook, or Dagger of the Christian Soldier* در اصل به‌زبان لاتین زیر عنوان *Enchiridion militis Christiani* انتشار یافت و نزدیک هسی سال بعد بوسیله ویلیام تیندیل، مترجم کتاب مقدس به‌انگلیسی، زیر عنوان یادداشتهای یک سوالیه مسیحی *The Manuell of the Christen Knyght* ترجمه شد

۲۷ — لوچیان قدیس از مردم انطاکیه (312-240) *Saint Lucian of Antioch* از بزرگترین شهداء دین مسیح است که در قرن چهارم میلادی، شالوده معتقدات فرقه‌ای را ریخت که در تاریخ بعنوان پیروان رسوم مسیحیت انطاکیه *Theological tradition of Antioch* خوانده می‌شوند و منظور اصلی آنان، حصول بحق از طریق ادراک و منطقی است. لوچیان دو کتاب تورات و انجیل را دقیقاً تفسیر کرد و با این تفسیر، از هر نوع پیرامهای غیر ضروری احتراز جست. خدمت او عظیم و در خور ارج بود زیرا فهم کتاب مقدس و تفسیر مطالب آن فقط از عهدی کسی بر می‌آمد که به‌زبانهای عبرانی و کلدانی و یونانی استاد باشد و تمام ریزه‌کارهای دستور زبان و همچنین مفاهیم چند به‌لونی واژه‌ها را بداند. کتاب مقدس که امروز در دست مسیحیان جهان است تا حد زیادی مبتنی بر تحقیقات لوچیان قدیس است. بر خورود او با ماکزیمینوس *Maximinus* امپراتور روم و زجر و شکنجه و آزاری که امپراتور به‌وی و تمام پیروان دین مسیح داد. از فصول عبرت‌انگیز تاریخ دین مسیح است. لوچیان در اثر شکنجه و گرسنگی بدرود زندگی گفت و از آپس در شمار قدوسین در آمد (رجوع شود به‌پرتاتیکا — مایکرویدیا — جلد ۶ صفحه ۳۷۳)

در آغاز سال ۱۵۰۶ میلادی، بعنوان معلم دو فرزند «جیووانی باتیستا»^{۲۸} طبیب مخصوص هانری هفتم، به ایتالیا می‌رود و در سپتامبر همانسال، با گذراندن آزمون ویژه‌ای موفق می‌شود که دانشنامهٔ دکترای در الهیات از دانشگاه «تورین» ایتالیا بگیرد. در این سفر به سیاحت چند شهر بزرگ این سرزمین نائل می‌گردد و به ملاقات شخصیت‌های مهمی که نامشان را شنیده بود می‌رود. در ونیز، کتاب امثال و حکم^{۲۹} خود را که اینک متضمن ۳۰۰۰ ضرب‌المثل است به چاپ می‌رساند و با انتشار این کتاب در پایگاه بزرگترین دانشمند شمال اروپا قرار می‌گیرد.

شهر رم برای اراسموس اهمیت بسزایی داشت. او همواره آرزو می‌کرد این مرکز امپراتوری بزرگ رومیان و زادگاه نوابی چون ویرزیل و سیسرون و سینه‌کارا ببیند. وی دلش می‌خواست سرمایهٔ کافی داشت و می‌توانست دورانی را در این دیار آباد بسر آرد اما امکانش وجود نداشت و از طرفی، لردمونت جوی به‌وی نوشته بود که بسوی انگلیس بشتابد زیرا عهد فرمانروائی هانری هشتم آغاز گشته و او پادشاهی است که اندیشمندان و ادیبان را می‌نوازد و هنرمندان را ارج می‌نهد.

بریدن رشتهٔ مهر از شهری مانند رم برای اراسموس بسیار مشکل بود.

بعدها به‌دوستی نوشت:

اگر از این محیط دل نمی‌کنم و براه خویش نمی‌رفتم دیگر امکان گسستن بند علاقه امکان نداشت. آنکه پای به این شهر بگذارد از مواهبی برخوردار است که نمی‌تواند نادیده انگارد— از آزادی روح‌پرور، از کتابخانه‌های غنی، از رفاقت دلنواز عالمان و نویسندگان و از یادبودهای دوران باستان. من از اجتماع روشنفکران این محیط آنسان محبت دیده‌ام که نمی‌توانم شادمانی بزرگتر از این داشته باشم که یکبار دیگر به این دیار باز گردم...

شاید سبب اینکه اراسموس از ادامهٔ اقامت در رم چشم‌پوشی کرد همین بود که هانری هشتم دیهیم پادشاهی انگلیس را بر سر نهاده بود و وی امید داشت وقتی به آنجا پای می‌نهد مورد حمایت و عنایت او قرار گیرد. پادشاه در ۲۲ ماه مه ۱۵۰۹ بر تخت سلطنت نشست و توماس مور، قریب پنج ماه بعد وارد لندن شد. دیدار او با توماس مور مسرت بسیار در برداشت بویژه آنکه به‌خانهٔ شوکه‌مند دوست خود وارد شد. وی برای دوست خویش ارمغانی داشت، کتابی که به‌گفتهٔ خود، نگارش آنرا در راه بازگشت از رم آغاز کرده بود و اینک به‌پایان خود نزدیک می‌شد. این کتاب، که بلافاصله پس از انتشار، شهرت و محبوبیت جاودانی برای نویسنده‌اش کسب کرد، در ستایش الههٔ جهل نام داشت. اراسموس در دیباچهٔ این کتاب، خطاب به‌دوست خود توماس مور،

28 – Giovanni Batista

۲۹ — کتاب *Adagia* که اراسموس در سال ۱۵۰۰ منتشر کرد متضمن گفته‌ها و شنیده‌ها و ضرب‌المثل‌های بزرگان بجزبان لاتین بود. همین کتاب در زبان انگلیسی به‌امثال و حکم و با نقل قول‌های آنها از آثار کلاسیک *Familiar quotations from Classics* ترجمه شده است.

چنین نوشته بود:^{۳۰}

بهنگام بازگشتم از سفر ایتالیا به انگلستان، از آنرو که نمی‌خواستم بر پشت اسب، همه وقت به سخنهای بیهوده و گفتگوهای بی‌ارزش بگذرد، ترجیح دادم که قسمتی از آنرا به تفکر پیرامون موضوعی که مربوط به علائق مشترک ماست بگذرانم و یا اینکه با خاطرات یارانی دلخوش باشم که هم فهمیده‌اند و هم شادی‌انگیز و من آنانرا در انگلستان ترک کرده بودم^{۳۱}. شما «مور» گرامی من، در شمار نخستین دوستانی بودید که به ذهن من آمدید. من همیشه از یادهای شما در مواقعی که از یکدیگر جدا می‌شدیم همانقدر لذت می‌بردیم که در مواقعی که در مصاحبت شما بودم و سوگند یاد می‌کنم که در زندگی چیزی برای من لذت‌بخش‌تر از آن نبوده است که در معیت شخصی مثل شما باشم. از آنجا که فکر می‌کردم موردی باید پیش آید تا من تجدید خاطره کنم و فرصت هرگز برای تعمق جدی مناسب نبوده، از ایسرو تصمیم گرفتم که خود را با نوشتن در ستایش الهه جهل مشغول کنم. ممکنست از من پرسید که چه شد که این الهه آینه چنین اندیشه‌ای را به مغز تو گذاشت^{۳۲}؟ حقیقت اینست که در وهله نخست، نام خانوادگی شما که به‌واژه یونانی «موریا» تشابهی دارد، مرا به این فکر واداشت، که البته باید بگویم در معنی چنین نیست و همه گواه آنند^{۳۳}. در مرحله بعد اندیشیدم که هیچکس جز شما به این شوخی ظریف پی نخواهد برد زیرا این شماست که همواره از این نوع شوخی‌ها گسوتیها خوشتان می‌آید و اگر ستایشی از خود نکرده باشم، به این نوع شوخی‌های من که از ظرافت و فهم تهمی نیست علاقه‌مند بودید. شاید بهتر باشد بگویم که شما، در این عمر فانی ما، بدتان

۳۰ - آنچه در این مقاله از کتاب در ستایش الهه جهل نقل شده، مبتنی است بر چهار ترجمه انگلیسی از زبان لاتین، که مولف این کتاب از آنها استفاده کرده است. این چهار کتاب عبارتند از:

۱ - ترجمه «بتی رادیس» Betty Radice از لاتین. پنگوئین ۱۹۷۳

۲ - ترجمه هندریک ویلهلم وان لاون Hendrik Willem van Loon چاپ نیویورک

۳ - ترجمه پی - ام - پازینهتی Prof. P.M. Pasinetti چاپ نیویورک

۴ - ترجمه پریرود - اسمیت Preserved Smith چاپ نیویورک

این ترجمه‌ها از نظر لفظ شباهتی بهم ندارند اما از نظر معنی یکی هستند. مولف این کتاب کوشیده است تا سرحد امکان اندیشه اراسموس را بی‌کم‌وکاست به فارسی برگردان کند.

۳۱ - مسأله تفکر بروی اسب و یا نگارش اثری بهنگام سفر را نباید چندان جدی پنداشت. در آن ادوار اینگونه سخنهای «آمیخته با فروتنی» متداول بود. پترارک اغلب ادعا داشت که اشعار خود را بهنگام سفر و یا گذران از محلی بمحل دیگر سروده است. توماس مور می‌گفت من کتاب یوتوبیا را تفریح‌کنان در زمانهای پراکنده نوشته‌ام در حالیکه این ادعاها عموماً «تعارف» است و تردیدی نیست که نویسنده یا شاعر دورانی را از روی دقت و حساب بروی اثر خود کار کرده است.

۳۲ - باید توجه داشت که آتیه، یا آنه نا و یا می‌نوا (به‌لاتین و متداول در روم) Athena دختر ژئوس، رب‌الارباب بود و بگونه‌ای که درباره‌اش می‌گفتند از مغز وی جهش کرده بود. آتیه در اساطیر یونان، حامی تندرستی - دانش - خردمندی و هنرهای خانوادگی بوده است. عنوان کتاب در ستایش الهه جهل به‌لاتین اینست *Encomium Moriae*

۳۳ - واژه موریا به‌یونانی Moria است و این کلمه شباهت دارد به *More*. اراسموس بدینوسیله با دوست دانشمند خود باب شوخی را گشوده است.

نمی‌آید که نقش آن حکیم خندان یونانی، ذیمقراطیس را بازی کنید.^{۳۴} هوشیاری شما اصیل و نافذ است و با مردم عادی تفاوت بسیار دارد اما خلق و مشرب شما بگونه‌ای دوستانه و دلپذیر است که در هر زمان و با هر کس برخورد کنید شادید و لذت می‌برید. بدین ترتیب امید من اینست که شما این رجز خوانی کوچک مرا به‌عنوان «ارمغانی» از دوستان پذیرا شوید و در عین حال در دفاع از آن بکوشید. این نوشته به‌شما اهداء شده است و از اینپس از آن شما خواهد بود.



اراسموس، این عالم شهیر هلندی، برای نگارش کتاب در ستایش الهه جهل که اثری است طنزی و سراسر مطایبه‌آمیز، دلائلی می‌آورد که در دیباچه کتاب، خطاب به‌توماس مور، مستدرج است. او به‌ادیب و سیاستمدار نامدار انگلیسی می‌نویسد «خوانندگان کتاب من نباید برنجند از اینکه من کم‌دی نامه انتقادی نوشته‌ام و همه را به‌باد تمسخر گرفته‌ام»^{۳۵}. این نوع شوخ‌طبعی‌ها از دیرباز مرسوم اهل ادب بوده: هومر، حماسه‌سرای یونان باستان خود را با نبرد غوک‌ها و موش‌ها مشغول می‌کرده^{۳۶}، ویرژیل رزم‌نامه‌نویس رومی ماجرای مگس و سالاد سیر را موضوع تفتن خود قرار می‌داده^{۳۷}. اووید، شاعر بزرگ رومی و خالق آثاری چون هنر عشق ورزی و مسخ از گردو سخن به‌میان آورده^{۳۸}، پولیکرات مدح‌نامه‌ای تمسخرآمیز از «بوزیریس» پادشاه جبار

۳۴ – اراسموس از آنجهت نام ذیمقراطیس Democratis را به‌میان می‌کشد که او در قرن پنجم پیش از میلاد از حکمای خوش بین و شوخ و نکته‌سنج بوده و از نظر شیرین زبانی و بذله‌گویی زیانزد خاص و عام بوده است. ذیمقراطیس را نخستین عالم و فیلسوف و فیزیک‌دانی می‌دانند که به‌حقیقت «اتم» (ذرات بسیار کوچک بشمار تجزیه‌ناپذیر) که متحرک هستند و در خلاف فعالیت مداوم دارند معتقد بوده است.

۳۵ – اراسموس در نامه خود از کم‌دی قدیم *Old Comedy* نام می‌برد و اشاره‌ای هم به‌لوچیان می‌کند. جمله او اینست «اینان سروصدا براه می‌اندازند که من کم‌دی قدیم را دارم زنده می‌کنم و با لوچیان دیگری می‌شوم. منظور او از کم‌دی قدیم اشاره به‌آثار آریستوفان است که در لباس طنز و تمسخر، حریفان را به‌زیر شلای تحقیر و انتقاد می‌گرفت و منظور از «لوچیان»، لوچیان قدیس نیست که مورد احترام او بوده بلکه منظور «لوچیان‌زاده ساموساتا» Lucian of Samosata بوده که حدود یکقرن پیش از لوچیان‌زاده انطاکیه می‌زیسته. این لوچیان یک ادیب و عالم و حکیم یونانی بوده که رساله‌های طنزی و انتقادی می‌نوشته و دو کتاب او زیر عناوین مکالمات خدایان *Dialogue of Gods* و مکالمات مرده *Dialogue of the Dead* شهرت بسیار داشته است. اراسموس دوست دانشمند او، سرتوماس مور، به‌این نوشته‌ها علاقه بسیار داشتند و آنرا از یونانی به‌لاتین برگردان می‌کردند.

۳۶ – منظور از نبرد غوک‌ها و موش‌ها *The Battle of Frogs and Mice* اشاره به‌منظومه ایست که در قرن چهارم پیش از میلاد از سراینده گمنامی بجای مانده که در آن به تقلید از اپیله‌اومر و با اشاره به‌شاهکار هومر، بجای جنگ‌آوران تروا و سلسه‌شوران اسپارت و دیگر اقوام یونانی، غوک‌ها و موش‌ها را بجان هم انداخته است.

۳۷ – در رساله هفتمیه نامه ویرژیل *Appendix Virgiliana* که اثریست معمول و مشکوک از شاعر بزرگ حماسه‌سرای رومی، دو داستان منظوم هست یکی مگس دوپال *Gnat* و دیگری سالاد سیر *Gartic Salad* که در اثر نخستین، مگس بسبب نشستن بر چهره شیانی، او را از خواب بیدار می‌کند و در همانند شبان متوجه می‌شود که ماری زهرآگین آماده حمله به‌اوست. شبان سارا را می‌کشد و شب هنگام جساندار خزننده را به‌خواب می‌بیند که از او می‌خواهد مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری او را فراهم آورد. در منظومه سالاد سیر، شاعر با شیوه‌ای طنزی، نیمی از زندگی روزانه برزگری را نقاشی می‌کند.

۳۸ – گردو اثر مشکوت دیگری است که به‌اووید *Ovid* خالق شاهکارهایی چون *The Art of Love* هنر عشق ورزی و *Metamorphoses* (مسخ) نسبت می‌دهند. در این اثر *The Nut* درخت گردویی زبان پشکوه و ناله می‌گشاید که این انسان خوددیرست، بخاطر میوه من شاخ را می‌شکند و مرا سنگباران می‌کند تا بکلم کام گرسنه خود را سیر کند.

و ستمگر مصر گفته^{۳۹} و «ایزوکرات» نیز ستایشنامه‌ای سروده. «گلوکون» داستانها دربارهٔ بیعدالتی ساخته^{۴۰} و «فاورینوس» در تحسین و تعریف ترزیت و تب و نوبه، با زبانی آمیخته با مطایبه و طنز، حکایات دلپذیر نوشته است^{۴۱}. سینه سیوس، فیلسوف نامدار قرن پنجم، ستایشگر طاسی سر بوده^{۴۲} و لوچیان قدیس از حشره و انگل داستانها روایت می‌کرده است^{۴۳} و ضمناً اشاره می‌کند که «سنه‌کا» در ستایشنامهٔ خود از کلودیوس، امپراتور روم به‌شوخی و مزاح می‌پردازد و امپراتور آزرده خاطر نمی‌شود^{۴۴}. بدینسان اراسموس از خواننده‌ای که آماج تمسخرها و قرار گرفته پوزشخواهی می‌کند و می‌افزاید که فقط انسانهایی که در جامعه مقامی دارند و بازیگر نقشند، ارزش آن دارند که هدف انتقاد یا شوخی قرار بگیرند، و گرنه آدمهای عامی و بی‌نام و نشان، توجهٔ اندیشمندی را بخود بر نمی‌انگیزند.

کتاب در ستایش الههٔ جهل، پس از دیباچه، با این سطور آغاز می‌شود:

خطابه، پیرامون مطالبی دربارهٔ خویش،

از سوی «الههٔ جهل» که خود ایراد می‌کند^{۴۵}:

آدمیان، به‌چه‌سان و در همهٔ زمان، از من سخن می‌گویند؟ من بیخبر نیستم که این الهه چه بدنام است حتی در میان بزرگترین ابلهان — و در عین حال من همان الهه‌ام، همان زنم که نیروی ربانیم به‌همه کس نور شادی می‌دمد: به‌خدایان و آدمیان، و برهان ادعایم اینکه چون گامی به‌پیش نهادم تا در میان شما سخنی برانم، سیمای شما را فروغی تابنده و بی‌سابقه فرو پوشاند، آنگونه که در یکدم ابرواتان از هم گشوده گشت و با چنان نشاط و قهقهه‌ای ستایش خود را به من نمایانید که برآستی پنداشتم همهٔ شمائی که از هر سو مرا در بر گرفته‌اید، همان ایزدان هومرید

۳۹ — پولیکرات Polycrates حکیم و عالم قرن چهارم پیش از میلاد، مدحنامه‌هایی به‌رشتهٔ نظم و نثر آورده که سراسر هجوآمیز است. قهرمان مورد نظر او، بوزیرس Busiris فرمانروای افسانه‌ای مصر بوده که در ستمگری نظیر نداشته و از جمله اینکه هر کس پای به‌مخاک مصر می‌نهاد، خون او را بر زمین می‌ریخته است. پیداد او همچنان ادامه می‌یابد تا به‌روایتی، هر کول جانش را می‌گیرد. ایزوکرات Isocrates عالم دیگر، مدیحه سرای یونانی را به‌باد تمسخر می‌گیرد و در عین حال خود هجونامه‌ای دربارهٔ بوزیرس می‌سراید.

۴۰ — در کتاب جمهور ائلاطون، از اندیشمندی سخن به‌میان می‌آید بنام گلوکون Glauco که رساله‌ای پیرامون بیعدالتی می‌نویسد.

۴۱ — فاورینوس Favorinus فیلسوف و عالم رومی (قرن دوم پیش از میلاد) دوست نزدیک پلوتارک و مورد توجه هادریان Hadrian امپراتور وقت بوده اما سرانجام تلخی داشته. وی از ترزیت Thresites یکی از نقش آفرینان زشترو و بدزبان و نفرت‌آور حماسهٔ اهل‌بهد ستایش کرده و ضمناً بیماری تب و نوبه را نیز مفید دانسته است.

۴۲ — سینه سیوس Synesius of Cyrene اسقف بطلموس فیلسوف عالی‌قدری بوده که در میان آثار عدیدهٔ خود مدحنامه‌ای نیز دربارهٔ طاسی سر دارد.

۴۳ — لوچیان قدیس، بگفتهٔ اراسموس از مگس و حشره Fly and Parasites سخنها به‌میان آورده است.

۴۴ — سنه‌کا Seneca (the Younger) 4BC-65AD فیلسوف، سیاستمدار، خطیب و تراژدی‌نویس نامدار رومی، در قرن یکم میلادی مقامی بس والا داشته است. یک اثر منظوم و مثنوی او زیر عنوان Apocolocyntosis نکو‌هشنامه‌ای است از کلودیوس، که در سال ۵۴ میلادی بدست مخالفان خود کشته شد. خود سنه‌کا نیز پایان اندوهباری داشت. نرون مکرر او را از خود راند و باز او را در شمار محارم خود در آورد. سنه‌کا در ۶۹ سالگی مجبور گردید که خود به‌زندگی خویش خاتمه دهد. آثار باقیمانده از او در سالهای قرون وسطی مورد توجه عالمان بوده و نام او مدام از دهانی به‌دهان دیگر می‌گفته است.

که از شراب خدایان و اقیون آفریدگاران^{۴۶} سرمست و مجنون گشته‌اید. در حالیکه دقایقی پیش عبوس و بیحال و از خود رفته بودید، چونانکه پنداری از مفاک «تروفونیوس»^{۴۷} بازگشته‌اید و همانسان که معمولاً پس از تابش نخستین انوار خورشید همه چیز جان می‌گیرد و یا پس از سپری شدن زمستان و رسیدن بهار و آغاز نسیم ملایم باختری، مظاهر طبیعت جلوه‌گری آغاز می‌کنند و حیات را از سر می‌گیرند، شما نیز وقتی بر من می‌نگرید، جوانی و سرمستی خویش را باز می‌یابید. سخنوران بزرگ و خطابه‌گویان توانا، بحکم قاعده، زمانی را صرف می‌کنند تا متن سخن خود را فراهم آورند بامید آنکه در روان و فکر شما نفوذ کنند اما من در یکدم و بانگهای خویش، شما را در قبضه اختیار خود در می‌آورم.

چرا من امروز در این جامه غیر عادی برابر شما جلوه‌گر شده‌ام؟ سبب آنرا از من خواهید شنید اگر دریغ نوزید از اینکه دو گوش خود را به من قرض دهید. من آن گوشهائی را نمی‌خواهم که شما به‌عظ و اعظان می‌دهید بلکه آنهائی را می‌خواهم که شما در مواقعی به‌بازی دلقکان و شعبده‌بازان و احمقان می‌سپارید، نظیر آن گوشهائی که دوست ما «میداس» به‌نویای نای «پان» سپرد و با معجزه آپولون بدو گوش خر مبدل گشت.^{۴۸}

من می‌خواهم در برابر شما نقش یک حکیم سوفسطائی را بازی کنم و با اینکار منظورم این نیست که یکی از آن جماعت مردانی شوم که سر شاگردان خود را با یاهو سرانیهای ملال‌آور پر می‌کنند و به‌آنان برای ادامه بحث و مشاجره، لجاجت زنانه می‌آموزند بلکه من شیوه پیشینیان را دنبال می‌کنم که نام سوفسطائی را برگزیدند از آنرو که عنوان فیلسوف یا دوستدار دانائی را ضایع نکرده باشند. نیت آنان خواندن مدحنامه در ستایش خدایان و قهرمانان بوده و شما از من نیز ستایشنامه‌ای خواهید شنید نه بسان آنچه هر کول یا سولون بیان داشت بلکه این مدیحه‌سرانی پیرامون خودم است: یعنی تمجید از جهل و بیخردی.

این ربه‌النوع نادانی یا «مظهر حماقت» که در کتاب در ستایش الهه جهل آمده، ساخته و پرداخته ذهن خود نویسنده است. اراسموس او را در فکر خویش خلق کرد تا بسا تسمسخر و کنایه، داددل را از کجروان و فریبکاران بستاند. اگر او از فساد کلیسا یا تباهی حکومت دم می‌زند، اینها بازتابهای احساسی خود اوست

۴۶ — منظور از «اقیون آفریدگاران»، نپنته *Nepenthe* است که در حماسه اودیسه از آن یاد شده و گیاهی است مخدر که وقتی با شراب در آمیخت همه آلام و محن زندگی را از یاد شخص می‌برد.

۴۷ — تروفونیوس *Trophonius* قاتل برادر خویش بود که او را در مفاکی به‌خاک سپردند و آنجا عبادتگاه جمعی شد و به‌روایتی هر کس پای بدهن آن مفاک می‌نهاد، قلبش را ماتم و درد فرا می‌گرفت و بجزاری می‌افتاد.

۴۸ — میداس *Midas* نام چندین فرمانروای فریجیه است که در دوران باستان می‌زیستند اما نام میداس معمولاً اطلاق می‌شود به‌پادشاهی افسانه‌ای که به‌جهالت و آزمندی شهره بوده. اووید و همچنین هرودوت از این پادشاه داستانی را روایت می‌کنند که او به‌نای پان *Pan* (ربه‌النوع یونانی شیطان و رمجرانان) بیش از بریط خویش عشق می‌ورزیده و بخاطر همین علاقه، آپولون دو گوش او را به‌گوش خر تبدیل می‌کند تا وی لذت بیشتری ببرد.

نسبت به آنچه دیده و نتوانسته از آنها بگذرد. اگر پاپ را آماج هزل و هجو قرار می‌دهد، در ذهن او «جولیوس دوم» مجسم است که یکی از مقتدرترین پاپ‌ها بود که در قرن پانزده پای به عرصه وجود گذاشت و برای او همه چیز مطرح بود مگر مذهب^{۴۹}. آنجا که طلاب مدرسه‌رو را تمسخر می‌کند که همه چیز می‌جویند مگر عشق راستین خدا را، در نظر او «جان میجر» مصور بوده که یکی از همشاگردیان گمراه او بوده است^{۵۰}. اراسموس در داستان در ستایش الهه جهل نقش آئینه را دارد که اوضاع زمان را منعکس می‌کند و از این حیث شبیه است به «فرانسواربله» عالم و داستان‌سرای فرانسوی که با نوشتن کتاب «گازگانتوا» — و پانتاگروئل تصویری کزیه و در عین حال خنده‌آور از متولیان دین کشید^{۵۱}.

رَبِّهِ النُّوعِ اِرَاسْمُوسِ دَرِ اَیْنِ کِتَابِ، که می‌خواهد زبان به ستایش خود بگشاید و از ناخردیها و جهالت‌های خود داستانها بازگو کند، نه پرستی ابله است و نه بدکاره، بلکه چون طفل شوخ و خندانی است که با سر بسر گذاشتن دیگران، می‌خندد و می‌خنداند. ممکنست نسبت او به «پلوتون» رب‌النوع جهان سفلی برسد اما «اهرمن» و «دیو» نیست و موجودی خوش قلب است.

این الهه در نظر اهل تحقیق، مقام الهی دارد و ارزش بسیار. اگر او نباشد، خانواده و اجتماع درست نمی‌شود زیرا مردان تن به قید ازدواج نمی‌دهند و باربندگی همسر را بر دوش نمی‌کشند. اگر او نباشد، مردم یک جامه با آنهمه دشواریها نمی‌سازند تا گردهم باشند و حکومت‌ها تشکیل نمی‌شود تا معدودی سرنوشت انبوهی را بدست بگیرند و سراسر زندگی با فریب و ریا سروکار داشته باشند. بعقیده این الهه، که در حقیقت عقیده خود اراسموس است، افلاطون در کتاب جمهور به غلط گفته که فلاسفه باید بر مسند پادشاهی بنشینند و پادشاهان باید فیلسوف باشند زیرا بی‌تردید چنین ملتی شکست دیده و ناکام خواهد بود.

رَبِّهِ النُّوعِ سَاخْتَه و پَرِدَاخْتَه حَکِیْم و عالم هلندی، مسئولیتهای دیگری هم بر عهده دارد: این اوست که کیمیاگران را به راه می‌اندازد تا عمر خود را در بیفوله‌ها تلف کنند و یا کیل و حقوقدان می‌تراشد که جمعی به‌جان هم بیفتند و آنها از این میان سودی بر گیرند. سؤال اراسموس در این کتاب و از زبان الهه اینست که بشر با تمام تلاشی که در راه تامین خوشبختی خود کرده به‌کجا رسیده است؟ مگر در میان حیوانات و نوع زندگی آنها چه عیبی هست که انسان می‌کوشد شبیه به آنها زندگی نکند؟ آیا دنیای زنجوران عمل بد دنیایی

۴۹ — جولیوس دوم (1443-1513) Julius II, Pope از پاپ‌های همصرا اراسموس بوده و شهرت او در تاریخ بخاطر اینست که از هنر و هنرمند حمایت کرده است. جولیوس دوم کسی بوده که افرادی چون میکل آنژ و رافائل و برامانته را بکار آفرینش هنری دروایتیکان وامی‌داشته و گفته‌اند که پیکره مرمرین موسی به فرمان او بوسیله میکل آنژ آفریده شده است.

۵۰ — جان میجر John Major دانشجوی اسکاتلندی بود که اراسموس در کالج مونناگو با او آشنا شد. وی از پیروان سرسخت عقائد جان — دانز — اسکاتوس John Duns Scotus (1266-1308) Scholastic theologian فیلسوف رئالیست و عالم و حکیم اسکولاستیک بوده و کتابهایی نیز از خود نوشته است. منتقدی یرامون نوشته‌های جان میجر نوشته است «خدای من. مگر ممکنست انسانی اینهمه اباطیل بنویسد! ارباب‌های مخلو از زیاله! صفحات بشماره را سیاه می‌کند با این مطالب که آیا می‌شود «اسی‌گری» در عالم باشد بدون «اسب» و آیا «وقتی خدا دریا را آفرید، نمک را هم با آن آفرید و با بعداً نمک را با آب دریا مخلوط کرد؟» یا این بحث را به‌پیمان می‌کشد که آیا خدا می‌تواند در سیمای یک گاو تر ظاهر شود و آیا یحییای تمعید دهنده وقتی سرش را از تن جدا کردند بدنش هنوز جان داشت و امثال اینها اراسموس وقتی کتاب طنزآلود خود را می‌نوشت امثال این خرافات پرستان را در نظر می‌آورد.

۵۱ — یرامون کتاب «گازگانتوا» — و پانتاگروئل نوشته فرانسواربله. رجوع کنید به جلد ۲ از سهری در بزرگترین کتابهای جهان.

است و در آن عیب هست؟ این بشر و تمدن اوست که همه را بهم می‌ریزد و رنج می‌آفریند. تا اسب، اسب بود و بشر متمدن نیامده بود، راحت می‌زیست و در بهنه این عالم هستی می‌چرید. حالا بشر آمده و او را به اسارت کشیده و بار بر پشتش می‌نهد. پس بگفته الهه جهل، آیا انسان هر چه احق تر باشد خوشبخت‌تر نیست و آیا دانشمندان و عقلاء، بیش از افراد عامی، رنج نمی‌کشند؟ او یک قمارباز و یک شکارچی را مثال قرار می‌دهد و آنان را با یک حکیم و عالم مقایسه می‌کند: شکارچی با وسیله قتاله خود در دشتها و هامونها می‌دود و خوش است از اینکه برای احتیاج یا تفنن جاننداری را بیجان می‌کند و خونی را بر زمین می‌ریزد و یا قمارباز ثروتی را به مفت بدست می‌آورد و یا از دست می‌دهد، اینان مفهوم درد و رنج را نمی‌دانند و با اندیشمندی که حیرت‌زده بر نابرابریهای دنیای هستی می‌نگرد تفاوت بسیار دارند.

الهه جهل ضمن سخنوریهای خود، قیاس بین پرستش قدوسین و پرستش چند خدائی روزگار باستان را مطرح می‌کند و می‌پرسد چه تفاوتی بین افراد غیرمتمدن اعصار قدیمه با مردم پیشرفته امروز هست که آنان چندین ایزد را می‌پرستیدند و امروز همین مسیحیان هم صدها بت پرستیدنی دارند که برای هر یک از آنها جشن می‌گیرند و کلیسا می‌سازند و خیرات و مبرات می‌کنند.

اراسموس، از زبان الهه جهل، تعصبات مسخره پاره‌ای از اقوام را نیز بهمیانی می‌کشد و می‌گوید ملتها برهم فخر می‌فروشند از آنجهت که خود را بدلیلی برتر و والاتر از دیگری می‌شمارد. برای مثال انگلیس‌ها مغرورند برای اینکه زنان زیبا دارند و اسکاتلندیها از آنرو بر همسایگان خود می‌نازند که می‌گویند ما خون اصیل‌تر داریم و فرانسویان گردن می‌افرازند برای اینکه مدعیند «عالی پرورده‌اند» و در «الهیات جدلی» استاد، و یا ایتالیاییها که باذنخوت در گلو می‌اندازند و می‌گویند ما با دانش عالم سروکار داریم و زبان ما مظهر فصاحت و بلاغت است.

الهه جهل سر به سر دانش پژوهان و محققان ادب نیز می‌گذارد و می‌گوید «وقتی اینان به یک واژه یا عبارت قدیمی می‌رسند که کسی نمی‌دانسته، گوئی که جهانگشائی به کشف و فتح بابل نائل آمده، زبان به تحسین خویش می‌گشایند و بر عالمیان منت می‌نهند که خدمتی سترگ به جهان بشریت کرده‌اند و درباره افرادی که با علوم سروکار دارند و یا در شمار طبیعیون هستند، الهه جهل می‌گوید:

با چه بیان دلنشینی جاروجنجال به راه می‌اندازند که، جهان‌های بی‌شمار کشف کرده‌ایم. ما خورشید و ماه و ستارگان و اجرام سماوی را دقیقاً اندازه‌گیری کرده‌ایم (گوئی که نوار طول‌نما بدست گرفته‌اند و بهمیان اختران رفته‌اند و وجب به وجب مسافتات را حساب کرده‌اند). ما علل ظهور رعد و وزیدن باد و حدوث خسوف و کسوف و دیگر پدیده‌های حیرت‌انگیز عالم خاکی را دریافته‌ایم (پنداری که اینان منشیان جهان خلقت بوده‌اند و در آنجا کتب رازهای آفرینش را خوانده‌اند و از انجمن خدایان نزد ما آمده‌اند) در حالیکه طبیعت، با شکوه و عظمت خویش، بکار خود مشغول است و بر فرضیات آنان می‌خندد.

بدیهی است اینها همه نظر خود اراسموس است که از زبان الهه جهل مطرح می‌کند و از آن مضحکتر، حمله اوست به عالمان علوم دین و متولیان مذهب:

اینان با شرح و تفسیر برای شما و عطف می‌کنند که معاصی انسان از همان دوران اولین بازیگوشی والدین بنی‌آدم شروع شد و بعد با اطمینان خاطر از منجی ما عیسی مسیح سخن به میان می‌کشند که چگونه در رحم مریم باکره نطفه گرفت و بزرگ شد و به دنیا آمد و بعد ماجرای تقسیم نان تقدیس شده را با آب و تاب تعریف می‌کنند که بدون نان آن جمعیت عظیم را سیر کرد و تازه اینها از روایات عادی و پیش‌پا افتاده است. بسیاری از دشواریهای عظیمتر را در نهایت سهولت حل می‌کنند و پرسشهای مهمتر و پیچیده‌تر را به آسانی پاسخ می‌دهند. سئوالاتی از این قبیل که آیا برای پرورش نسل «فوق طبیعی» زمانی بس طولانی لازم است و یا اینکه می‌شود در لحظه‌ای و لمحهای از این نوع افراد خلق کرد. آیا می‌شود پنداشت که عیسی در مقام اینکه پسر خداست و با آن نسبت ممتازی که دارد. یعنی پدرش خداست و مادرش مریم باکره، نظیری چون خود داشته باشد و آیا در این حدیث «تثلیث» و سه گانگی. اینکه خدای واحد دارای سه شخصیت مجزا است یعنی از یکسو خدای پدر و آفریننده جهان است، از سویی خدای پسر است و از جانبی «عیسی» است و «روح القدس»، در این میان آیا می‌شود که نخستین «اقنوم» یا «شخصیت» نسبت به دومی حسادت ورزد و یا مثلاً از در دشمنی عناد درآید. و آیا این پروردگاری که طبیعت ما را بصورت انسان به‌وی ارزانی داشت می‌تواند تغییر شکل و شخصیت دهد و مثلاً گاهی زن شود. گاهی اهرمن، گاهی «خر» گاهی «کدو» و گاهی «سنگ»؟^{۵۲}

این قدرت و شهامت و بیباکی کسی چون «الهه جهل» است که می‌تواند پرده‌های بیخردی و نادانی و بیعدالتی جمعی راهب و کشیش بیسواد و گمراه و درمانده را ببرد و اسرار آنان را آشکار سازد و از زبان آنها نقل قول کند که برای زمامدارانی چون سلاطین و درباریان و پاپ‌ها و کاردینال‌ها، تظاهر به نادانی ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

۵۲ - جملات اراسموس - متن انگلیسی - چنین است:

They will explain the precise manner in which original sin is derived from our first parents. They will satisfy you in what manner by what degrees and in how long a time our Saviour was conceived in the Virgin's womb, and demonstrate how in the consecrated wafer the accidents can exist without the substance. Nay, these are accounted trivial, easy questions; they have greater difficulties behind, which nevertheless, they solve with as much expedition as the former - namely, whether supernatural generation require any instant of time? whether Christ, as a son, bears a double especially distinct relation to God the father and his Virgin Mother? whether it would be possible for the first person of the Trinity to hate the second? whether God, who took our nature upon him in the form of a man, could as well have become a woman, a devil, an ass, a gourd, or a stone?

اراسموس، از زبان الهه جهل، در جای دیگر می‌نویسد:

در این اواخر، در مجلس بحثی شرکت کرده بودم، زیرا به این مجالس علاقه دارم، و در آنجا کسی سئوالی مطرح کرد و آن اینکه انجیل بر چه اصلی سوزاندن یک مرتد را جایز می‌شمارد در حالیکه می‌توان بنده گمراه فاسدالعقیده را با برهان و دلیل بطریق صواب هدایت کرد. پیرمرد لجوجی که بظاهر عالم‌الهیات بود و نخوت بسیار داشت بگفته «پولس حواری» استناد کرد و به‌لاتین سخن او را تکرار کرد که «آنکس مرتد است که اولین و دومین نکوهش خیرخواهانه را به‌گوش جان نپذیرد» و این شخص پس از آنکه چندین بار خروش از سینه برآورد و آنچنان نعره را سرداد که همه حاضران پنداشتند او اسیر دیو جنون شده، پیاپی سخن پولس را تکرار کرد که «آری باید فرد مرتد و خداناشناس را در آتش سوزان خاکستر کرد.» بدیهی است رعبی فضا را در برگرفته بود و جمعی وعظ او را باور داشته بودند اما در این میان، عده‌ای نیز بودند که بر جهالت او می‌خندیدند.

نوشته اراسموس سراسر مشحون از این نوع نکته‌هاست و خواننده هوشیار حین مطالعه در ستایش الهه جهل کاملاً متوجه می‌شود که هدف نویسنده، تمسخر و تحقیر متولیان دین است. در بخشی که زیر عنوان احمق مسیحی خلاصه می‌شود، می‌نویسد:

با این نکته‌ها و صدها از این قبیل، اینگونه می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مذهب مسیح گوئیا با جهل قرابتی دارد و باخرد بیگانه است. اگر سخن مرا باور ندارید توجه کنید که اطفال و نسون و سالخورده‌گان و کم‌عقلان بیشتر به‌رسوم دینی و پیرایه‌های مذهبی علاقه‌مندند تا خود مذهب و از اینرو، غریزه آنان را به‌محراب نزدیک می‌کند نه احساس و اندیشه. نکته دیگری که ملاحظه خواهید کرد اینست که بنیانگذاران مذهب به‌ساده‌دلان توجه داشته‌اند و دشمن عقلا بوده‌اند و آخرین نکته اینکه هیچ جماعتی رفتار و کردارشان احمقانه‌تر از آن مردمی نیست که در زنجیر خرافات مذهبی اسیرند. اینان می‌فهمند که فریب می‌خورند اما باز هم این فریب را می‌پذیرند — می‌دانند که زخم، بی‌سبب بر دل ریششان می‌نشیند اما اهمیت نمی‌دهند. متوجه می‌شوند پولی را که می‌دهند به‌مصرف اصلی نمی‌رسد اما باز هم می‌بخشند. اینان گوئی فرقی بین دوست و دشمن نمی‌گذارند. از شادمانی می‌گریزند و بسوی غم بی‌سبب و ماتم بیهوده روی می‌کنند و از اینکه اشک می‌افشانند و گرسنگی می‌کشند و ناله سر می‌دهند احساس رضایت و لذت به‌آنها دست می‌دهد. این گمگشته‌گان پنداری که دشمن حیاتند و شیفته مرگ، و بطور اختصار، به‌سبب بندهای مذهبی که روح و جسمشان را اسیر کرده، روحشان جدا و نشان جدا از یکدیگر است.

بخشهای پایان کتاب اراسموس برای کسانی قابل درک و توجیه است که با علم و حکمت اسکولاستیک^{۵۳} آشنائی دارند و از همین رو نوشته‌های او جذابتر و دلپذیرتر است. اسکولاستیک رشته‌ای بود از دانش که در قرون وسطی معمول و متداول گردید. از آن سبب که طی این سالها مباحث علمی و حکمتی منحصر بود به آنچه در آموزشگاههای مذهبی و دیرو کلیسا بین دانش پژوهان رواج داشت و این مباحث جز در چهارچوب تعالیم مسیح نبود و از سوئی مدرسه را به لاتین «اسکولا» می‌گفتند بساین جهت این رشته را علم و حکمت اسکولاستیک نامیدند.

در علم و حکمت اسکولاستیک، فرض اثبات اصول دین و استوار ساختن عقاید بود، نه کشف حقایق. تا آنجا که اولیاء دین به صراحت می‌گفتند «ایمان بر عقل مقدم است» یعنی برای ایمان، عقل و فهم لازم نیست. اول باید ایمان آورد سپس درصدد فهم برآمد، چه تا ایمان نباشد فهم حاصل نشود، بنابراین اهتمام اهل تحقیق همه متوجه بود به اینکه عقل را خادم ایمان قرار دهند و علم را با احکام دین سازگار نمایند، چه اصول دین که از جانب خداوند به انسان افاضه شده البته حق است و عقل را نرسد که منکر آن شود.

نکته دیگر اینکه در علم و حکمت اسکولاستیک، استقلال فکر و آزادی رای در کار نبود. در آغاز امر - انکاه و استناد همه بر مندرجات کتب مقدس و احکام و تعلیمات اولیاء دین بود، و هر کس از آن تعلیمات بیرون می‌شد گرفتار تکفیر و حبس و آزار می‌گردید. یا می‌بایست توبه و استغفار کند، و آنچه را که گفته و نوشته انکار نماید، و کسانی که بواسطه تحطی از احکام اولیاء دین گرفتار عقوبت گردیده، یا به قتل رسیده و زنده سوزانیده شده‌اند بسیارند، و همچنین مکرر اتفاق افتاده که کتب و رسائل را به واسطه مخالفت با اصول دین سوزانیده‌اند. پس از آنکه اهل تحقیق متوجه تعلیمات حکمای پیشین شدند و آراء ایشان را به احکام اولیاء دین موافق ساختن تعلیمات مزبور همان کیفیت را پیدا کرد و اگر کسی نظری مخالف رای ارسطو اظهار می‌داشت کفر گفته بود. نتیجه اینکه، تحقیق علمی بجای آنکه مبتنی بر مشاهدات و تجربیات و تعقل و مطالعه در امور و حقایق و واقعیات باشد، همه مبتنی بر گفته‌های پیشینیان بود. افکار جدید را ظاهر نمی‌ساختند و اصول و حقایق تازه نمی‌جستند. تنها تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلم دانسته، مأخذ می‌گرفتند و همواره موضوع بحث قرار می‌دادند. موضوع دیگر اینکه چون اصول و مبانی علمی، موضوع نظر و تفتیش و تفحص نمی‌توانست واقع شود، قوه عقلی فقط متوجه مباحثه و مناظره و مجادله بود، و همواره بازار بحث منطقی را گرم می‌داشتند، و دل خود را به الفاظ خوش می‌کردند. موضوع مباحث هم از این قبیل بود که

53 - *Scholasticism*: the Christian philosophy that was worked up by scholars in the schools of medieval Europe. The schools required curricular materials drawn from classical Greek and Roman sources as well as from patristic theology that were interpreted, discussed, and comprehensively summarised from Christian standpoint. (*Britannica - Micropaedia - Vol. VIII, p. 970*)

آیا علم خدا افزایش‌پذیر هست یا نه؟ آیا کبوتری که روح القدس به صورت او درآمد جاندار واقعی بود؟ آیا «اقتوم» یا «شخصیت» اول که نازاده است خاصیت ذاتی او اینست؟ یا برای مثال حضرت عیسی را چون به‌دار کشیدند دست و پا و پهلویش را مجروح کردند. بعد که دوباره زنده شد آیا جای زخمهای او باقی بود؟ پیش از خلق آدم فرشتگان کجا منزل داشتند؟ حضرت آدم هنگام هبوط به‌چه قدو قامت بود؟^{۵۴}

اراسموس زمانی پای به‌عرصه مبارزه نهاد که موضوع سخن دیرو کلیسا و مدرسه، از این نوع مسائل تجاوز نمی‌کرد و برای او که اندیشمندی توانا و متعقلی روشن بین بوده، بسیار دشوار و رنج‌آور بود که پای اینگونه صحبتها بنشیند و طبیعی است که کتاب طنزی و هزلی و انتقادی او، میدانی می‌توانست باشد برای حمله به‌پیراوان اینگونه افکار سخیف.

قرون وسطی اگر در نظر مردم اهل تحقیق، دوران جمود و رجوع ذوقی است به‌این سبب است که متولیان دین، همه ابواب آزادی فکر و سلیقه را بروی مردم اروپا بسته بودند. با اینحال بودند متفکرانی چون توماس آکیناس، مشهور به توماس قدیس که در قرن سیزدهم از خاندانی بزرگ و اشراف‌زاده شد و با اینکه می‌توانست در ایتالیا، در ناز و نعمت زیست کند، خوشتن را وقف دین کرد^{۵۵} و با نگارش کتابهایی درصدد ارشاد مردم برآمد، اما زنجیرهای سهمگین کلیسا که روان و اندیشه مردم را بسته بود، مجال نمی‌داد که کسی دم از آزادی فکر و عقیده زند و ناگزیر آزاداندیشان، از وحشت بازپرسان دادگاه روحانی، دم فرو می‌بستند و در گوشه انزوا، با خیال خود دل خوش می‌داشتند.

اراسموس در چنین زمانه‌ای خطر تکفیر و تخریب را به‌جان خرید و رساله در ستایش الهه جهل را منتشر کرد. وی در پایان کتاب خود از زبان الهه جهل می‌نویسد:

دیرزمانی است که از یاد برده‌ام که هستم و در این سخنوری از مرز خویش تجاوز کرده‌ام. اگر آنچه بر زبان آوردم جسارت‌آمیز بود و یا بس طولانی، باید بیاد آورید که او الهه جهل است و علاوه بر آن زن است که به‌حرف نشسته است. در عین حال، این ضرب‌المثل یونانی را به‌خاطر آورید که می‌گوید «بسا که ابلهی سخنی به‌منطق گفت» مگر اینکه بگوئید درست است

۵۴ - نقل از سیر حکمت در اروپا - نوشته محمدعلی فروغی - جلد یک - آغاز فصل شش.

۵۵ - توماس آکیناس Saint Thomas Aquinas معروف به توماس قدیس، عالم و فیلسوفی بود که لقب طبیب فرسخو *Angelic Doctor* گرفت. پدرش یک کنت بود و مادرش اشرافزاده و منتسب به‌خانندان سلطنتی. با اینحال توماس همه‌چیز را رها کرد و بسوی کلیسارفت. درس خواند و به‌مقام عالی روحانیت رسید و دورانی بتدریس علوم الهی و فلسفه در دانشگاه پاریس پرداخت اما خدمت او بیشتر از طریق انتشار کتاب و رساله بود که در پنج زمینه، به‌زبان لاتین، می‌نوشت: اول فلسفه و علوم الهی - دوم پرسشهای مربوط به‌الهیات - سوم شرح و تفسیر پیرامون کتاب مقدس و دیگر کتب مقدسه - چهارم شرح و تفسیر مسائل فلسفی و پسندم مکانیب و نوشته‌های گوناگون. توماس آکیناس در سال ۱۲۲۳ بوسیله پاپ جان بیست و دوم به‌مقام قدوسین ارتقاء یافت و در شمار مشاهیری درآمد که پیش از نام او واژه سینت Saint رانهادند.

اما این مثل درباره زنها صادق نیست. می بینم که در انتظار «واپسین سخن»^{۵۶} اید تادم فرو بندم و بر جای خویش بنشینم اما زهی خطا که اگر بینداید که من از اینهمه طامات و لاطالیات که بهم بافته ام چیزی بخاطر دارم. قدیمی ها مثلی داشتند که می گفتند «من از آن رفیق هم بیاله ای که حافظه اش درست کار کند بیزارم.» و من حالا می خواهم جمله ای به آن اضافه کنم و آن اینکه «من از همصحبتی که فراموشکار نباشد گریزانم.»
با شما بدرود می گویم ای مردان برگزیده الهه جهل: دو دست خود را بهم بزنند؛ خوش باشید و سر از باده گرم دارید!

در ستایش الهه بیخردی با این کلمات پایان می گیرد. اراسموس آنچه در دل داشت بازگفت و شگفتا که شلاق خونریز کلیسا بر سرش فرود نیامد و تنش زنده در میان شعله های سرکش آتش، خاکستر نگشت. اینکه چطور منتقد جسوری مانند او بتواند از خشم «انکیز سیون» یا بازپرسان دادگاه روحانی بگریزد، معما نیست که به آسانی قابل حل نیست.

کتاب در همان آغاز انتشار با موفقیت چشمگیری روبرو شد. اراسموس حرفهائی را زده بود که خیلی ها می خواستند بگویند اما جرأت بیانش را نداشتند و یا طرز گفتنش را نمی دانستند. انتشارش در سال ۱۵۱۱، او را بر چنان سکوی افتخاری نشانده که تصورش حتی برای خود او هم قابل قبول نبود. در این پایگاه افتخار آمیز، نوابی می توانستند گام نهند که در مدتی پس کوتاه، شهرشان سراسر محافل ادب اروپا را فرا گرفته باشد، افرادی مانند ولتر فیلسوف نامدار فرانسوی که بیش از دو قرن بعد ظهور کرد. نوشته اند که یکماه پس از انتشار، یکهزار و هفتصد نسخه از این کتاب به فروش رسیده بود و تا سال ۱۵۲۲، یعنی چهارده سال پیش از مرگ مصنف، بیست هزار نسخه بوسیله روشنفکران خریداری شده بود. گفته های «الهه جهل» بصورت ضرب المثل، بازگو می شد و جمعی پیرامون مطالب آن به بحث می نشستند. از جمله ستایشگران این کتاب، یاکوب ویمفلینگ، دانشمند گرانقدر آلمانی بود که با نگارش مقالات ستایش آمیز خود، مقام اراسموس را بالا برد و در عین حال، با انتقادهای سخت خود از مارتین لوتر، در شمار دشمنان بخشش ناپذیر او درآمد.^{۵۷} اولریخ – فن – هوتن، شوالیه آلمانی و عالم و نویسنده و محقق عالیمقام نیز در دیباچه جلد دوم از کتاب نامه های مردان گمنام از اراسموس نام می برد و می نویسد که این نوشته خود را از اراسموس الهام گرفته است.^{۵۸} فرانسوا رابله نیز بدون تردید زیر نفوذ و تأثیر فکر و کلام اراسموس بوده و کتاب طنزی گسار گانتوا – و پانتاگروئل نیز با الهام از نوشته اراسموس بوجود آمده است. در این فهرست، نام «مونتاین» دانشمند فرانسوی و مؤلف کتاب رسالات را نیز باید افزود.
اما در میان هزاران خواننده کتاب او که در عصر وی می زیسته اند، بوده اند اندیشمندانی که سخت بر او تاخته و

۵۶ - منظور واژه Epiloque است که نویسنده، معمولاً در این پسین سخن، مطالبی پیرامون آنچه نوشته، توضیح می دهد.

57 - Jakob Wimpfeling, (1450-1528) German Humanist.

58 - Ulrich von Huttnun (1488-1523) Franconian knight and humanist; author of *Letters of Obscure Men* (1515-1517)

نوشته او را منحرف و مردود و فاسد خوانده‌اند. از آنجمله است مارتین دورپ، عالم علوم الهی که بر نوشته او ایرادهای بسیار گرفته و دریغ خورده است از اینکه کشیش و عالم و متدین روشنفکری چون اراسموس، همه روحانیون دین مسیح را به باد استهزاء و تحقیر بگیرد^{۵۹}. اراسموس با مکتوب مسوطی که بسال ۱۵۱۵ از شهر آنتورپ نگاشته است، به توضیح و تفسیر کتاب خود می‌پردازد و با دلائل و براهین متقن، از کتاب خود دفاع می‌کند. این نامه که عین آن امروز در دست است، سند ارزشمندی است برای روشن ساختن بسیاری از نکات مبهم و نامفهوم در ستایش الهه جهل و کسانی که می‌کوشند کتاب را به زبان دیگری برگردان کنند و با تفسیر تازه‌ای پیرامون آن بنویسند، از این مکتوب نیز بهره می‌گیرند^{۶۰}. توماس مور نیز، چنانکه دوستش از وی تقاضا کرده بود، از این کتاب حمایت کرده و به دفاع از مضامین آن پرداخته است. اینگونه حملات از سوی مخالفان، تا پایان زندگی اراسموس ادامه داشت و هرگز قطع نگردید و نویسنده ناگزیر بود هرگاه و بیگاه از نو به دفاع از خویش و نوشته خود برخیزد. اراسموس، شاید بیش از همه، از پاپ لیوی دهم هراس داشت، زیرا اگر پاپ در صف مخالفان او قرار می‌گرفت شاید زندگی نویسنده سخت به‌خطر می‌افتاد و بیم آن می‌رفت که در نقطه‌ای او را دستگیر کنند و نظیر صدها بیگناهی که اتهام «الحاد» به آنها زده بودند، درون آتش بسوزانند اما پاپ پس از خواندن کتاب، خنده را سرداد و یک جمله بر زبان راند «خوشنودم از اینکه اراسموس ما خود اعتراف کرده است که در شمار نابخردان است»^{۶۱}.

اتین دوله که در میان مجاهدان دین مسیح در قرن شانزده به شهید رنسانس شهرت یافته درباره کتاب اراسموس می‌نویسد^{۶۲}:

هستند عده‌ای که از کتاب در ستایش الهه جهل تحسین کنند و هستند جماعتی که براستی آنرا دوست بدارند اما اگر بدیده تحقیق بنگرند می‌بینند که آنچه آنرا تحت تأثیر قرار می‌دهد نیروی زبان و قدرت استدلال او نیست بلکه گستاخی و بیشرمی اوست. این مرد در لابلای این نوشته

۵۹ - مارتین دورپ (1485-1525) Martin Dorp از جمله معدودی معاصران اراسموس بوده که نام او همواره زنده می‌ماند و دلیل آنهم نگارش مکتوبی است که حوالی ماه سپتامبر ۱۵۱۴ میلادی به‌عالم هلندی نگاشته است. مارتین دورپ یک عالم علوم الهی و یک «هیومانیت» بود که در لوون مرکز بلژیک می‌زیست و در میان دانشمندان این مکتب، سخنگوی آنان بود. در سال ۱۵۲۳ به‌مقام ریاست دانشگاه لوون رسید و در تمام دوران زندگی، دوست و همفکر اراسموس بود. با اینکه بسیار به ندرت نامه‌ی نوشت، بسبب اینکه دوستداران اراسموس، پس از انتشار کتاب در ستایش الهه جهل بر او خرده می‌گرفتند دورپ نامه‌ی مشروحی به‌وی نگاشت و با اینکه بگفته اراسموس این نامه به‌او نرسید معه‌ذا حکیم هلندی پاسخی در توضیح اشارات و ایرادات مریدان نگاشت که همواره با رساله‌ی مزبور چاپ می‌شود.

۶۰ - خود رساله در ستایش الهه جهل - چاپ پنگوین - جیبی - حدود ۱۵۰ صفحه است و نامه حدود ۴۰ صفحه. کسانی که مشتاقند کتاب در ستایش الهه جهل را دقیقاً مطالعه کنند، شایسته است این مکتوب را نیز بخوانند تا اگر پاره‌ای نکات مبهم یا پرسشهای بی‌جواب به ذهنشان می‌رسد مطالب برایشان روشن شود.

۶۱ - اینکه پاپ می‌گوید «اراسموس ما» منظور اینست که اراسموس خود نیز یک کاهن است و این رساله در حقیقت نوعی «انتقاد از خویش» است و به‌همین سبب بر او خشم نگرفت زیرا می‌پنداشت نویسنده خویش را نمود یک «مذهبی جاهل و گمراه» قرار داده است.

62 - Etienne Dolet (1509-1546), often described as "the first martyr of Renaissance", humanist, scholar and painter, condemned by the theological faculty of Sorbonne as "atheist" and having been tortured for long, was burned at the stake (Briannica - Micropaedia - vol.III; p. 604)

می‌خندد، مزاح می‌کند، همه را به‌ریشخند می‌گیرد، عصبانی می‌کند، فریب می‌دهد و حتی بر خود عیسی مسیح هم رحم روا نمی‌دارد.

لوتر، بنیان‌گذار پروتستان‌تسیم قاعداً می‌باید طرفدار و پشتیبان اراسموس باشد، زیرا عالم هلندی پیش از او پرچم مخالفت با دکانداران شریعت را بدست گرفته بود و براه افتاده بود، اما مارتین لوتر نه تنها با او از در سازگاری درنیامد بلکه سخت به مخالفت با او پرداخت.

کتاب در ستایش الهه جهل بروایتی فقط در مدت هفت روز نوشته شد و این هفت روز زمانی بود که اراسموس، در اثر ابتلاء به عارضه سرماخوردگی در خانه سرتوماس مور بستری بود. پیش از آنکه سال ۱۵۰۹ به پایان برسد، کتاب با همه تغییراتی که در آن داده شد، آماده چاپ بود اما به چاپخانه فرستاده نشد و دلیل آنهم جز این نبود که نویسنده از خشم کلیسا و بویژه عمال بیرحم انکیزیسیون می‌هراسید. هانری هشتم، پادشاه انگلیس، همان فرمانروائی بود که «ویلیام تیندیل» مترجم انگلیسی کتاب مقدس را بعدها در آنتورپ به دام انداخت و او را به گناه سرپیچی از فرمان کلیسا، زنده در آتش سوزاند.^{۶۳} در رم، مرکز اقتدار آئین «کاتولیسم رومی»، پاپ جولوس دوم بر مسند قدرت نشسته بود و این رهبر مسیحیان جهان، همان کسی بود که الهه جهل بیش از همه او را آماج تمسخر و تحقیر قرار داده بود. اراسموس حق داشت از او وحشت کند زیرا اگر او فرمان محکومیت نویسنده را صادر می‌کرد دیگر رهائی وی از مرگ امکان نداشت، با اینحال نویسنده خطر جان را بر خویشتن خرید و دو سال بعد، آنرا پنهانی در فرانسه به چاپ رساند. اقبال بیش از حد روشنفکران از کتاب او، تسلای خاطری بود که وحشت مرگ را تسکین می‌داد. یکی دو سال از آن تاریخ سپری شد و خطری پیش نیامد. رساله در ستایش الهه جهل پیایی به طبع می‌رسید و سروصدائی در بین نبود از اینکه به او اتهام «بیدینی» بزنند. تا اینکه سال ۱۵۱۴ فرا رسید. در ماه ژوئن این سال، نامه‌ای به اراسموس رسید از سوی «سرواتوس راجر» مدیر صومعه اشتاین در کرانه راین که از او خواسته بود به صومعه بازگردد و وظیفه تدریس خود را دنبال کند.^{۶۴} برای متفکر آزاداندیشی چون اراسموس، که پشت پا بهمه چیز زده بود، بازگشت به زندان صومعه و درآمیختن با کوتاه‌اندیشان خانقاه، شکنجه‌ای بود غیر قابل تحمل. اراسموس قلم به دست گرفت و مکتوبی در پاسخ این دعوتنامه نگاشت. این مکتوب یکی از عالیتیرین مکاتیب آزادیخواهی بشر است. در این رقع، اراسموس گریه سر می‌دهد؛ فریاد می‌زند؛ التماس می‌کند و به دامان او می‌آویزد که این آزادی‌گرا تنها را از او بگیرند. او را بعنوان یک خدمتگزار مذهب، به‌زنجیر نکشند و اجازه دهند او خدا را در همه جا جستجو و پرستش کند نه درون نمازخانه و صومعه. وی نامه را نوشت و فرستاد اما می‌دانست که این «عریضه دفاعیه» و این اشگیاری و تمنا در دل سنگ آنان اثری ندارد. ناچار در صدد برآمد که حامی قدرتمندی برای خود بیابد ولی می‌دانست که این آرزو نیز بسرعت برآورده نمی‌شود. ناگزیر تمهیدی اندیشید: به سرپرستی پاپ

۶۳ - درباره کتاب مقدس و سرگذشت اندهوار ویلیام تیندیل، رجوع کنید به سیری در بزرگترین کتابهای جهان - جلد ۲

۶۴ - درباره سرواتیوس راجر Servatius Roger مدیر صومعه اشتاین Steyne و دعوتنامه او که باعث دگرگونی زندگی اراسموس گردید رجوع کنید بمقاله اراسموس در بریتانیکا - ماکرویدیا - جلد ۶ - صفحه ۹۵۳

در شهر رتردام پناه برد و زیر نام مستعار «فلورنتیوس راهب» عریضه دادخواهی به پاپ نوشت و بسا بیان سرگذشت خود این سؤال را مطرح کرد که آیا یک فدائی مسیح که شیفته آموختن است و مدام کتاب می‌خواند و با متفکران به بحث می‌نشیند تا راهی نزدیکتر به حق بیابد، چنین شخصی باید در درون ظلمات دیر بیوسد بصرف اینکه جامه رهبانیت به تن کرده است؟

او این نامه را نوشت و خود را از انظار مخفی داشت. تا حصول پاسخ قطعی، دورانی نسبتاً طولانی گذشت، زمانی حدود دو سال. در ماه ژانویه سال ۱۵۱۷، از سوی پاپ لوی دهم، که اینک جانشین جولیس دوم شده بود، دو فرمان بدست او رسید که متضمن مشیت رهبر کاتولیکهای جهان نسبت به سرنوشت او بود؛ یکی اینکه از اینپس او به جهان تعلق دارد و آزاد است بهر جا که می‌خواهد برود و در هر جا که مشتاق است زندگی کند و دیگر اینکه چنین راهبی، وقتی به چنین مقام والائی از فهم و ادراک و فضیلت رسیده است، خرقه رهبانیت برای او کم است و او هر جامه‌ای را که بخواهد می‌تواند بر تن کند و لزومی ندارد که عمر خویش را درون صومعه و دیر بسر آورد. اراسموس شادمانه این حکم برآت را از سوی آسونیوس آندریاس، نماینده پاپ دریافت کرد و آنگاه آزادانه چون کبوتر رها از قفس، در عرصه گسترده زندگی به جولان درآمد.

از وقایع مهم و جالب زندگی اراسموس، مواجه شدن او با مارتین لوتر است. عالم شهیر هلندی هرگز انتظار نداشت که با متفکر پیشرو و روحانی آزاداندیشی چون لوتر درگیری شدید و خصمانه‌ای پیدا کند اما حوادث اینگونه پیش آورد.

اراسموس در جهان مسیحیت، یک مصلح دین بود و آرزوئی جز این نداشت که مردم را بسوی حق و حقایق رهبری کند. مارتین لوتر نیز چنین بود اما تفاوت او با اراسموس این بود که اراسموس روش تهاجمی و انقلابی نداشت و نمی‌خواست که بنیان همه چیز را بهم ریزد تا از درون ویرانه‌ها، کاخی رویائی برای پیروان دین مسیح بسازد، در حالیکه لوتر معتدل و میانه‌رو نبود. ظهور مشاهیری چون اراسموس و توماس مور، در آن سالهای تیره قرون وسطی، به مردم آزاداندیش اروپای غربی این نوید را داده بود که نهضتی در زمینه علم و دانش و فرهنگ و هنر در راه است و این نهضت خواهی نخواهی دامان مذهب را نیز خواهد گرفت و بسندهای سهمگین تعصب بتدریج پاره خواهد شد. دوره اصلاح دین و تهذیب اخلاق که با ظهور اراسموس شروع شد، با پیدایش روش انقلابی مارتین لوتر، دچار آشفتگی و اغتشاش گشت. اراسموس در این زمان یک گام بزرگ و اساسی برداشته بود و آن انتشار یک نسخه صحیح و منقح از انجیل به زبان یونانی و ترجمه‌ای از آن به زبان لاتین بود. او بر سر آماده ساختن این نسخه‌ها، رنج بسیار متحمل شده بود. در این وظیفه خطیر، توماس مور و چند تن از عالمان دیگر به او یاری کرده بودند و علاوه بر آن، اراسموس برای پیدا کردن دستبسته‌هایی که بتواند چنین نسخه‌های صحیحی را تهیه کند، به عموم کتابخانه‌های اروپا سر کشیده بود. انتشار انجیل مقدس و همچنین نگارش کتابهایی چون در ستایش الهه جهل، امثال و حکم و دشنه

سرباز مسیحی، او را در مقام بسیار والاتمی از ادب قرار داده بود. بنابر این اراسموس انتظار داشت که لوتر بر تفکرات او و خدمت او ارجح نهاد اما چنین نشد. لوتر بیرحمانه بر او تاخت و ویرا آماج انتقاد شدید قرار داد.

در سال ۱۵۲۰، لوتر کتابی منتشر کرد زیر عنوان آزادی یک فرد مسیحی. این کتاب حقیقتی را برابر چشم اراسموس روشن کرد و آن اینکه لوتر عالمی است دانشمند در علوم الهی، اما متجاوز و خشن و بیرحم و آشتی ناپذیر. او زمانی به افکار انقلابی لوتر آشنائی یافته بود که قبلاً دو اثر از وی خوانده بود: یکی نامه سرگشاده به نجیب مسیحی ملت آلمان درباره اصلاح دنیای مسیحیت و دوم پیرامون اسارت بابل گونه کلیسا. اراسموس می دانست که این روش تند و آمیخته با تعصب، مصیبت‌هایی برای او و پیروان او به بار خواهد آورد. جمعیتی از اصلاح طلبان معتدل که شیوه اراسموس را بر رفتار خصمانه لوتر ترجیح می دادند، گرد عالم هلندی را گرفتند که پاسخی به نوشته‌های حکیم آلمانی بدهد. در روز دهم دسامبر سال ۱۵۲۰، خبر رسید که لوتر، در ملاء عام، نسخه‌ای از فرمانهای کلیسائی پاپ را بدرون آتش افکنده و علناً کلیسای رم را به جهاد با خویش دعوت کرده است. همین عمل او به تنهایی کافی بود که دادگاه روحانی شدیدترین عقوبتها را برای او تعیین کند اما در آلمان حاکم مختار ساکسونی، فردریک مشهور به «فردریک عاقل» از هر نوع واکنش تند و خصمانه بر ضد لوتر خودداری کرد و نکته جالب توجه اینکه اراسموس نیز به حمایت از او برخاست و پشتیبانی این عالم بزرگ روحانی از وی، سایه مرگ را از سر او دور کرد. نظر اراسموس این بود که باید به او امکان داده شود تا در محکمه‌ای متشکل از نمایندگان صاحب نظر و بصیر، حرفهای خود را بزند. این دادگاه بصورتی که کلیسا می خواست در شهر ورمس تشکیل شد و در آنجا همینکه لوتر ظاهر گشت گفت «من در اینجا ایستاده‌ام. این تنها کاری است که می توانم بکنم. خدایا نگاهدار من باش!» و بعد، از گفتن سخن خودداری کرد. ارباب و تهدید سودی نداشت. او را رها کردند و او از ترس جان به کاخ فردریک رفت و دیرگاهی در آنجا متحصن شد.

در سال ۱۹۲۴، اراسموس کتابی منتشر کرد زیر عنوان پیرامون اراده آزاد که می توان آنرا رساله‌ای منطقی در پاسخ ادعاهای لوتر دانست. اما لوتر آرام ننشست و بیدرنگ کتابی نوشت در جواب اعتراضات اراسموس. این کتاب که مشهورترین نوشته مارتین لوتر است پیرامون اسارت اراده نام دارد. یکسال بعد، باز هم اراسموس رساله‌ای نگاشت با نام دفاعیه و این آخرین برخوردی بود که وی با مارتین لوتر داشت. این دو عالم و مصلح اجتماع، هرگز همدیگر را ندیدند و هیچگاه رویاروی با هم سخن نگفتند اما دورانی کارشان بحث و استدلال و جدال با یکدیگر بود.^{۶۵}

۶۵ - برای آگاهی بیشتر درباره زندگانی مارتین لوتر و روابط او با اراسموس و همچنین آشنائی با کتبی که لوتر نگاشته، رجوع کنید بمقاله پیرامون اسارت اراده نوشته مارتین لوتر در سهری در بزرگترین کتابهای جهان.

اراسموس نزدیک به نه سال مرکز اقامت خود را شهر «بازل» در سوئیس ساخته بود. او در ۱۵۲۱ به ایسن محیط پای نهاد و از آنجهت که این سرزمین را دور از جنجالهای مذهبی می‌دید و از طرفی، «بازل» دارای چاپخانه مجهزی بود و ضمناً بزرگان ادب نیز به این وادی سفر می‌کردند، اینجا را خانهٔ آرمان خود یافته بود. اما این امید و انتظار دیر نپایید. کوه‌زمانی بود واعظی به این شهر سفر کرده بود بنام یوهان — هوزگن، که سابقاً از یاران نزدیک اراسموس بود و در تصحیح نسخهٔ لاتینی انجیل به‌وی کمکهای شایانی کرده بود. هوزگن استاد زبانهای یونانی و عبری و لاتین بود و ضمناً عالمی بود گرانقدر در علوم الهیات^{۶۶}. این زادهٔ شهر وینزبرگ در آلمان، به‌این وادی سفر کرده بود تا در دانشگاه و مراکز علمی و ادبی به‌کار تدریس پردازد اما با ظهور مارتین لوتر و مصلحین تندروی دیگری نظیر او، مسیر خود را از دیگر عالمان میانبرو مانند اراسموس جدا کرد و روشی در پیش گرفت که تحمل آن برای دوست دیرینش امکان‌پذیر نبود. ناگزیر اراسموس و دیگر همفکران او، ترک «بازل» کردند و به‌فراپورگ رفتند. حکیم هلندی تا سال ۱۵۳۵ در این شهر باقی ماند و اینزمان فقط یکسال به‌پایان زندگی او مانده بود. از سال ۱۵۱۶ که نسخهٔ جدید انجیل را منتشر کرده بود و ضمناً یادداشتهائی پیرامون کتاب مقدس انتشار داده بود، عنوان مشاور مذهبی پادشاه به‌وی تفویض شده بود. از طرفی، پاپ لیوی دهم نیز در گذشته و اکنون پاپ پل سوم جانشین او شده بود. پاپ که با مقام مسنوی اراسموس آشنائی کافی داشت، در این اندیشه بود که وی را به‌مقام والای «کاردینال» مفتخر کند اما اتخاذ این تصمیم دیر بود. اراسموس در اثر کهولت سن و رنجوری، روز بروز بیمارتر و نحیف‌تر می‌گردید. در تابستان ۱۵۳۵ به «بازل» بازگشت و هنوز سالی نگذشته به‌بستر مرگ افتاد. در روز ۶ ژوئن سال ۱۵۳۶، یاران و هواداران و مریدان که گرد او را گرفته بودند از زبانش شنیدند که میگفت آخرین روزهای عمر من نزدیک است. گاه و بیگاه این جملات را از او می‌شنیدند که «ای مادر خدا، مرا بیاد داشته باش!» یا «ای عیسی مسیح، پسر خدا، بر من رحمت آورا» و یا «من ترانهٔ رحمت و عدالت خدا را بر لب دارم» و سرانجام در شب ۱۲ ژوئیه ۱۵۳۶، وقتی هنوز ۶۷ سال زندگی خویش را به‌پایان نبرده بود، در حالیکه دو کلمه بر زبان راند «خدای مهربان» دیده بر حیات فرو بست. او را با احترام بسیار به‌کلیسای بزرگ شهر بردند و در آنجا به‌خاک سپردند. آنگاه در میدان اصلی شهر «بازل» یادبودی برافراشتند که نشانهٔ احترام مردم شهر نسبت به‌این عالم بزرگ روحانی بود^{۶۷}.

برای شناخت سیمای راستین اراسموس و دریافت تفکرات او و تشخیص پایگاه او در میان مشاهیر جهان، توجه و تعمق به‌چند مساله ضروری است:

نخست تحصیلات او که بدینگونه خلاصه می‌شود:

او در آموزشگاه مذهبی «برادران زندگی معمول» در «دیونتر» بزرگ شد و سپس به‌صومعه‌ای

۶۶ — یوهان هوزگن (1482-1531) Johannes Huszgen که در تاریخ با نام لاتینی جان — اوکولامپادیوس John Oecolampadius معروف است از بزرگان رفرماسیون در نیمهٔ اول قرن شانزده است

۶۷ — نقل از کتاب اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ — صفحه ۲۱۰/۲۲۰

در گودا رفت و در آنجا جامهٔ رهبانیت را بر تن کرد. همهٔ عمر از پدر و مادر و محیط تحصیلی بیزار بود و خود را انسانی می‌شناخت که نه پدر دارد و نه مادر و نه وطنش بدرستی مشخص است. بعد به پاریس رفت و از آنجا به تورن و آنگاه به «بولونا». از مجموعهٔ این دانش‌اندو زی‌ها، دانشنامه‌ای کسب کرد که او را در پایگاه یک «دکتر در الهیات» قرار داد. دوم عصری که اراسموس در آن می‌زیست:

قرون وسطی، دورهٔ جهل و بیخبری بود اما قرن چهارده و پانزده، رفته‌رفته ابرهای تیرهٔ رکود و جمود پس می‌رفت و آفتاب ذوق و اندیشه پدیدار می‌گشت. در اروپا، نهضت علمی و فرهنگی و هنری آغاز گشته بود اما هنوز به‌شمال این قاره نرسیده بود. ظهور اراسموس و نوابنی نظیر او، رنسانس را به‌این ناحیه از اروپا رساند.

سوم وجود نامورانی که همدورهٔ او بودند و در زندگی او اثر گذاشتند:

اینان بزرگانی از علم و ادب بودند چون سرتوماس مور انگلیسی؛ مارتین لوتر آلمانی؛ جان کالوین فرانسوی؛ جان فیشر قدیس انگلیسی^{۶۸}؛ یوهان هوزگن آلمانی؛ جان کولت انگلیسی^{۶۹} و جمعی دیگر. وجود اینان هر یک در پیشرفت فکری اراسموس و پیشبرد کار او مؤثر بود و حتی افرادی چون لیوی دهم، پاپ اعظم و هانری هشتم، پادشاه انگلیس، دانش و فهم و کیاست او را تشخیص دادند و به‌حمایت از او برخاستند و در نتیجه قدرت «انکیزیسیون» باعث مرگ و فناى او نشد. علاوه بر اینها، دو صورت‌نگار بزرگ عصر، یکی آلبرخت دورر و دیگری هانس هولبین، تصاویر او را ترسیم کردند و او را به‌جهانیان نمایانند^{۷۰}.

چهارم مشرب او که بیش‌وکم در همهٔ آثار او منعکس است و در داوری منصفانه نسبت به‌شخصیت او مؤثر است:

اراسموس در دوره‌ای پای به‌عرصهٔ وجود گذاشت که در تاریخ بنام «رفورماسیون» یا عصر «اصلاح وارشاد» معروف است و اکثر مصلحینی که ظهور می‌کردند — مانند مارتین لوتر — روش خشونت و تجاوز و تعدی داشتند. اراسموس بهیچوجه اهل تعصب و یکدندگی نبود و از هر شیوهٔ انقلابی احتراز می‌جست. او وجود پاپ و کلیسا را برای رهبری مردم و اشاعهٔ دین ضروری می‌شمرد منتهی عقیده داشت که مذهب، بخاطر جهل و خودپرستی متولیان دین، راه خود را گم کرده و بجای اینکه سعادت و شادزیستی ببخشد، وسیلهٔ جور و بیداد و سیه‌روزگاری

۶۸ — از قربانیان حکومت هانری هشتم، یکی جان فیشر «قدیس» (1469-1535) Saint John Fisher است که او نیز مانند توماس مور، سرش از تن جدا شد بخاطر اینکه به پاپ و کلیسای کاتولیک روم اعتقاد داشت و وفادار بود و حاضر نبود تسلط پادشاه را بر مذهب بپذیرد.

69 — John Colet (1466-1519) theologian and founder of St. Paul's School. Author of several books.

۷۰ — آلبرخت دورر (1471-1528) Albrecht Durer بزرگترین نقاش آلمانی عصر رنسانس و هانس هولبین (1465-1524) Hans Holbein معروف به مهنر the Elder از بزرگترین نقاشان مکتب هاگسبورگ، هولبین علاوه بر تصویر خود اراسموس، تصاویری نیز برای کتاب در ستایش الههٔ جهل نقاشی کرده است. از اراسموس تصویر دیگری نیز هست که واندایک، نگارگر انگلیسی کشیده است.

شده است. وقتی لوثر بصورت یک مصلح انقلابی ظهور کرد، سعی او این بود که بین وی و کلیسا آشتی برقرار سازد.

پنجم کتابها و رسالات او که در ارزیابی مقام او مؤثر است:

اراسموس چندین زبان می‌دانست اما در سه زبان یونانی، لاتین و عبری عالم و استاد بود. بدیهی است در السنه آلمانی و فرانسه و انگلیسی و هلندی نیز تخصص داشت و از همینرو باید او را یک ادیب زبان‌شناس شناخت. شهرت او بیشتر به‌خاطر ترجمه و تصحیح و تنقیح انجیل مقدس یا کتاب عهد جدید است با اینحال باید او را دانشمند و حکیم و نویسنده‌ای شناخت که در سه رشته کاملاً متفاوت، آثاری بسیار ارزنده خلق کرده است. این رشته‌ها عبارتند از ترجمه کتب مقدس و رسالات دینی – نگارش کتاب طنزی و انتقادی در ستایش الهه جهل و همچنین نوشتن مقالات اخلاقی و جمع‌آوری مجموعه عظیمی از امثال و حکم که در زمرة ادبیات کلاسیک، یعنی یونان و روم، بشمار می‌آید.

پژوهشگران دانشمند مجموع آثار مهم او را حدود بیست کتاب و رساله می‌دانند که در سه رشته نگاشته شده و اینان عبارتند از:

الف – الهیات و آثار دینی

ب – تعلیم و تربیت و آثار اخلاقی

پ – کتاب مقدس و آثار وابسته به آن.

این نوشته‌ها یا ترجمه‌اند یا تصنیف و یا حواشی نویسی.

بعضی از این آثار مهم عبارتند از یادداشت‌های یک سرباز مسیحی – رساله درباره اراده آزاد^{۷۱} – دفاعیه^{۷۲} – آموزش یک شاهزاده مسیحی^{۷۳} – واعظ پارساله‌ای پیرامون وظائف آموزگاران مذهبی^{۷۴} – انجیل مقدس – رسالات مربوط به انجیل مقدس – آداجیا یا کتاب امثال و حکم – در ستایش الهه جهل – مکالمات اراسموس^{۷۵}

اینکه براستی اراسموس چه شان و مقامی داشت و پایگاه او در تاریخ علم و ادب عالم چیست اظهارنظرهای گوناگونی بوسیله منتقدان مشهور جهان شده است. پریرود – اسمیت، پرفسور تاریخ و علوم سیاسی در دو دانشگاه کرنل و هاروارد و همچنین مؤلف کتابهای عدیده‌ای پیرامون زندگی اراسموس و مارتین لوثر، در کتاب مشهور خویش زیر عنوان اراسموس: پژوهشی در زندگی – عقاید و مقام او در تاریخ^{۷۶} چنین

71 - *De Libero arbitrio - Discourse on Free Will (1524)*

72 - *Hyperaspistes (1526)*

73 - *Institutio Principis Christiani (The Education of a Christian Prince) 1516*

74 - *Ecclesiastes; or the Preacher; An Essay On the Duties of a Public Religious Instructor (1497)*

75 - *Colliquia familiaria (1518; the Colleaquies of Erasmus)*

76 - PRESERVED SMITH; *Erasmus, A Study of His Life, Ideals and Place in History.*

یکی از طرق داوری دربارهٔ افراد زنده اینست که ببینیم با چه کسانی معاشرتند و با چه افرادی همصحبتند. قضاوت دربارهٔ شخصیت و فهم و دانش آنانکه در گذشته اند اینست که ببینیم چند تن به راه او می‌روند، چه کسانی به فکر او ارج می‌گذارند و چه گروهی بازماندهٔ نسل او و شخصیت او هستند.

در این تردید نیست که تا دیرزمانی آن موج بدگمانی و ناسزاگوئی که از سوی مخالفان اراسموس در سالهای آخر زندگیش براه افتاده بود همچنان ادامه داشت و قطع نمی‌شد اما در همانحال بودند بسیار آزاداندیشانی که کار و آثار او را ارج می‌نهادند و یا پروتستانهای اهل منطقی که فهم و درایت و نیت او را گرامی می‌شمردند. مریدان راستین اراسموس نه بین آن افرادی بود که عقل را در پای محراب دین، قربانی می‌کردند و نه آنها که پرهیزگاری و عقاید دینی را در راه منطقی و استدلال فدا می‌ساختند، بلکه آن جماعت بودند که فهم و ادراک و کیاست را در مذهب می‌جستند — آنها که در جستجوی فرهنگی بودند رها از اسارت گذشته و در عین حال شیفته و دل بسته بر میراث گرانقدر دورانها. در آن سالها که اراسموس می‌زیست و یا دورانی پس از مرگ او، بودند کشورهایی که آئین کاتولیسیم داشتند و خواندن نوشته‌های او را تحریم کرده بودند. وقتی شورای «ترنت»^{۷۷} در نیمهٔ قرن شانزدهم او را یکفرد بیدین و خداناشناس قلمداد کرد، بلافاصله کتابهای او جمع‌آوری و سوزانده شد و متعاقب آن، کلیسای کاتولیسیم مطالعهٔ آثارش را ممنوع ساخت. محاکم قضائی کلیسا^{۷۸} در اسپانیا نخست خواندن در ستایش الههٔ عقل را زیانبخش تشخیص داد، بعد مطالعهٔ رسالات و رفته‌رفته دیگر آثار او را، و نسبت به وی کاری کردند که بگفتهٔ جان میلتن، شاعر بزرگ انگلیسی، «امعاء و احشاء او را چنان چنگ زدند که خاک گور نسبت به او آسان نکرد»^{۷۹}. در سال ۱۵۸۴ میلادی، در فهرست تطهیر و تنقیح^{۸۰} بسیاری از گفته‌های او را مردود شناختند و نوشتند که باید از نوشته‌های او حذف شود، فهرستی که خود کتابی در حدود پنجاه و پنج صفحهٔ وزیری را تشکیل داد. باینهم اکتفا نکردند و در فهرست بعدی که بسال ۱۶۴۰ به چاپ رسید، تعداد صفحات را به پنجاه و نه صفحه افزایش دادند. بزودی رم هم راه و روش اسپانیا را در پیش گرفت. در سال ۱۵۵۹ پاپ پل چهارم، نه تنها نام اراسموس را در فهرست نام نویسندهگان مطرود گذاشت و

۷۷ — شورای ترنت Council of Trent در این دوران اشاره به نوزدهمین شورای جهانی کلیسای کاتولیک رم است که با شرکت همهٔ نمایندگان دنیای کاتولیسیم در سال ۱۵۴۵ تشکیل شد و در این شورا همهٔ طرحهای اصلاحی و انقلابی پروتستانسیم بشدت مورد انتقاد قرار گرفت. با اینکه آلمان پیشنهاد کرده بود که مارتین لوتر در این دیدار بزرگ جهانی، نیز شرکت جوید، پاپ کلمنت هفتم از بیم آنکه مبادا لوتر با نفوذ کلام خود نمایندگان را تحت تأثیر قرار دهد و مالا از قدرت وی بکاهد از قبول این تقاضا سر باز زد.

۷۸ — منظور حکومت «انکیزیسیون» است که در اسپانیا قدرت شیطانی نامتناهی داشت.

79 — "...raked through his entrails with a violation worse than the tomb..." (PRESERVED SMITH: Erasmus; p. 422)

80 — Expurgatorial Index of 1584 in Spain.

آثار او را جزو مطالب «ضالّه» شمرد بلکه بعد از اسم او نوشت «از این شخص هیچ نوع نوشته‌ای نباید خوانده شود؛ نه تفسیر، نه حواشی، نه انتقاد، نه مکالمات، نه رسالات، نه ترجمه و خلاصه هر نوشته‌ای ولو متضمن مطالبی بر ضد مذهب یا کلیسا نباشد.» کار دشمنی با او بجائی رسید که حتی آثار دوستان و هواخواهان او را نیز جزو کتب «گمراه‌کننده» شمردند و مطالعه آنها را شدیداً تحریم کردند.

در آنحال که کلیسای کاتولیک مقابل او صف آرائی کرده بود، بودند جوامعی نظیر جزوئیت‌ها که در میان آثار او می‌گشتند تا نقاط روشنی بیابند^{۸۱}. در نظر آنها، رسالات آموزشی و اخلاقی او بسیار ارزنده بود و یکتا از این جماعت بنام «پیتر کانسیوس» معروف به «پطروس کانیس قدیس»^{۸۲} فتوی داد که اگر اراسموس فقط به تعالیم دینی و اخلاقی خود اکتفا کرده بود و با مذهب نیامیخته بود، شهرت خود را خراب نمی‌ساخت. باینسان نحوه داوری بتدریج تغییر کرد و جمعی پذیرفتند که اراسموس نسوغ درخشان داشت اما مشرب نداشت.

وقتی الکساندریوپ، شاعر انگلیسی بر این نکته تکیه می‌کرد که در قرون وسطی هنر گم شده بود می‌افزود:

سرانجام اراسموس، آن بزرگ نام دشنام شنیده،
آن مظهر عظمت دیانت و آن تجلی بدنامی،
در برابر آن سیلاب وحشیانه قرون ایستادگی کرد،

۸۱ - جزوئیت‌ها Jesuits جمعی از هواخواهان مسیح بودند که در قرن شانزده انجمن عیسی مسیح Society of Jesus را تشکیل داده بودند. رهبر این گروه از مسیحیان، یک قدیس اسپانیایی بنام «ایگناتیوس از اهالی لویولا» بود که خود سرگذشت جالبی داشت. ایگناتیوس سلحشوری بود که در عرصه کارزار، زخمی مهلک برداشته بود، دورانی را او در بستر بیماری و نقاحت گذراند و در این دوران دراز، کاری جز مطالعه کتب مذهبی نداشت. در اثر مطالعه این کتب، عقیده بافته بود که خداوند بخاطر گناهانی که او مرتکب شده، ویرا تا آستانه مرگ پیش برده است. اینزمان ماه مه ۱۵۲۱ میلادی بود. وقتی حالتش روبه‌بهبود رفت، گوشه عزت پیشه کرد و به دعا و نماز پرداخت و در عین حال دست به نگارش کتابی زد زیر عنوان تعریفهای روحانی. در این کتاب ایگناتیوس به پیروان کلیسای کاتولیک رومی پیشنهاد می‌کرد که آنان می‌توانند از طریق تعریف، قلب و روح خود را به‌خداي خویش نزدیکتر سازند. در ماه اوت ۱۵۳۴، جمعی از طلاب دینی دانشگاه پاریس به‌روش او پیوستند و بتدریج کتاب و روشهای ایگناتیوس مورد قبول جمعی از مسیحیان کاتولیک قرار گرفت. با افزونی پیروان او، در سال ۱۵۴۸، پاپ پیل سوم افکار او و آئین او را تصویب کرد و در نتیجه پیروان و طرفداران انجمن عیسی مسیح روز بروز روبه‌افزایش رفت. از اصول آئین جزوئیت‌ها طهارت و عفت و فقر و مآلا زیارت بیت‌اللم است. با اینکه شمار اصلی پیروان این آئین، کسب‌دانش و معرفت بود مهنذا انجمن عیسی مسیح بمخالفت با رفورماسیون و پروتستانتیسم برخاست. این کشمکش همچنان ادامه داشت تا نزدیک به دو قرن بعد، در سال ۱۷۷۳ میلادی، پاپ کلنت چهاردهم فرمان انحلال انجمن را صادر کرد و در نتیجه پیروان انجمن عیسی مسیح، با آنکه شماره آنها افزون از ۲۳۰۰۰ نفر بود، بصورت غیرقانونی بموجودیت خویش ادامه دادند و در عین حال همه‌جا مورد تعاقب کلیسای روم بودند. با اینکه امروز جمعی از جزوئیت‌ها در قاره‌های آسیا و آفریقا و آمریکا پراکنده‌اند، شماره آنان رقم قابل ملاحظه‌ای را تشکیل نمی‌دهد. (بریتانیکا - مایکرویدیا - جلد پنجم - صفحه ۵۵۰)

و آن «واندالهای مقدس» را از صحنهٔ تاخت و تاز خارج ساخت.^{۸۳}

با گذشت هر دوره، ورق بسود اراسموس برمی‌گشت و مقام او در میان مشاهیر بالاتر می‌رفت. یکقرن بعد، خطیب مشهور فرانسوی در سالهای بعد از انقلاب بنام هانری لاکوردیر^{۸۴}، در تاریخ مشهور خود او را نخستین آکادمیسین جهان^{۸۵} نام نهاد و دوست سال پس از آن تاریخ، در نیمهٔ دوم قرن نوزده، لودویک فن پاستور، یکی از مورخان نامدار آلمان^{۸۶}، درباره‌اش چنین نوشت:

اراسموس عالم بزرگی بود که شخصیت ضعیفی داشت. مردی دارای کمالات درخشان و در پناه استعداد چندجانبی ادراکش توانست آثار عدیدهٔ گرانبغری خلق کند که بر جوامع عصر خود تأثیر بگذارد. علیرغم خدماتی که او از طریق آفرینش آثار کلاسیک انجام داد باید اذعان کرد که او — هر چند آشکارا خود را از کلیسا جدا نساخت — با حملات پسیابی خود بسراهی مخالف آن رفت. بر فلسفهٔ اصالت گم کرده اسکولاستیک تاخت و بسا طنز زهرآلود خود قدرت و احترام کلیسا را تقلیل داد و نیروی ایمان جمعی از مردم با فرهنگ عصر خود را کم کرد. همین پیشگامی او راه را برای مارتین لوتر، آن مرد هیجان زدهٔ بیباک هموار ساخت.^{۸۷}

اما در این میان، نظر لردآکتون، مورخ و فیلسوف عالیقدر انگلیسی در قرن نوزده، از همهٔ محققان و مورخان دیگر جالبتر است. او با صراحت کامل، اراسموس را بزرگترین سیمای عصر رنسانس می‌شناسد و می‌نویسد او «نه تنها یک متفکر عالیقدر جهانی است بلکه از نظر تجسم تاریخی در ادوار بعد از خود، یکی از لایقترین انسانهاست. دایرهٔ محدود همفکری و همدردی او با انسانها سبب شد که او از حوزهٔ هنر و علوم ماوراء طبیعه بدور ماند اما هیچ جای تردید نیست که او بود تشخیص داد این جامعه بیمار و منحط و فاسد در اثر جهل و بدی حکومت کلیسا به این روزگار فلاکت‌بار دچار شده است»^{۸۸}.

۸۳ — واندالها Vandals رومی از نژاد ژرمن بودند که در آغاز قرن پنجم در شمال آفریقا سلطنتی تشکیل دادند و در ۴۵۵ بر شهر رم تاختند و همه چیز را نابود کردند. نام آنان در ادبیات اروپا بمنزلهٔ قومی ویرانگر، نظیر مغول، جاودان مانده است.

84 — Jean-Baptiste Henry Lacordaire (1802-1861) leading ecclesiastic in the Catholic revival in France.

85 — "first academician of the world"

86 — Ludwig von Pastor (1854-1928) author of one of the monumental papal histories "History of Popes from the Close of the Middle Ages — 1886-1933"

۸۷ — نقل از کتاب اسمیت — صفحه ۲۲۳

88 — "the greatest figure of the Renaissance, not only as eminently international but also as the most capable of all men of living by historical imagination in other times. Though the narrow range of his sympathies is noted, debarring him from art and metaphysics, his diagnosis of contemporary demoralization as due to ignorance and misgovernment, is indorsed. (Lord Acton — Lectures on Modern History, 1906, pp. 86ff)

پژوهشهای گسترده و مستند پرفسور اسمیت در کتاب اراسموس: تحقیقی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ، نظر موافقان و مخالفان را بطور مشروح بازگو می‌کند. بنظر مؤلف کتاب، بسیار شگفت‌آور و در عین حال جالب است که میراثگران «عصر رفورماسیون» و پیروان «پروتستانتیسم» عموماً بایک‌دست خنجر به‌بشت او فرو می‌کردند و با دست دیگر به‌یغمای اندیشهٔ او می‌پرداختند. اینان در همان‌حال که شاگردوار در برابر استاد زانو زده و از خرمن دانش او در زمینهٔ انتقاد از فساد کاتولیسیم خوشه می‌چیدند در همان‌حال با بیرحمی گلوی او را می‌فشردند و او را «زندیق» و «گمراه» و «بی‌فرهنگ» می‌خواندند. نمونهٔ بارز این گروه، مارتین لوتر، رهبر آتشین خوی و انقلابی و آشتی‌ناپذیر «پروتستانتیسم» است. او در آغاز، کتابهای استاد پیر را با دقت خواند. یادداشت‌برداری کرد. الهام گرفت و حتی بهمان شیوه عمل کرد و سپس بر استاد شورید و او را «کوته‌فکر» و «ناآزموده» خواند. بدیهی است دیگر مریدان لوتر نیز به‌همین راه رفتند و به‌همین شیوه عمل کردند و سرانجام آنان چون کاتولیک‌های متمصب، مطالعهٔ آثار او را زیانبخش خواندند.

پرفسور اسمیت در کتاب خود اشاره به‌جان کالوین می‌کند و این بنیانگذار آئین «کالوینیسم» را نمونهٔ دیگری می‌آورد. او می‌گوید کالوین نیز چون سلف خود لوتر، اراسموس را نستود و از او سخنی به‌نیکی یاد نکرد در حالیکه بسیاری از عقاید او را بکار بست و حتی در آثار خود بیش از یکصد و پنجاه مورد نام عالم هلندی را به‌میان کشید.

پرفسور اسمیت در عین حال از مشاهیری چون «جان کسلر» و قابع نگار سوئیسی و محقق‌ی که پیرامون تاریخ پروتستانتیسم تحقیقات دامن‌داری دارد یاد می‌کند و می‌گوید که او در تاریخ خود با این جمله اراسموس را معرفی می‌کند:^{۸۹}

هر چه را که هنرمندانه است، پیراسته است، عالمانه است و خردمندانه، ما آنرا منتسب به‌اراسموس می‌دانیم، شیوه‌ای که کامل است و بی‌عیب.

پرفسور اسمیت از عالم عالیقدر دیگری سخن به‌میان می‌آورد و نظر او را در کتاب خود نقل می‌کند. این عالم بزرگ ویلیام تیندیل است، کاهن دانشمندی ک بسوی مخاطره‌آمیزترین کارها دست یازید و سرانجام جان خود را بر سر آن نهاد. این او بود که در سال ۱۵۲۵، کتاب مقدس را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرد و راهی مخالف جهت فرمان کلیسای کاتولیسیم برداشت. او با آثار اراسموس آشنائی کامل داشت و هم او بود که از نسخهٔ تصحیح شدهٔ انجیل مقدس، که حاصل سالها رنج حکیم هلندی بود، سود برد. او در یادداشتی پیرامون اراسموس می‌نویسد:

عالمی است که قدرت زبانش مگسی را فیلی می‌سازد و او را بر فراز ابرها سوق می‌دهد.

از جملهٔ نامورانی که از اراسموس به‌عظمت یاد کرده است، جان میلتون، سخنور عالیقدر انگلیسی و خالق

«فردوس گمگشته» است. پرفسور اسمیت می‌نویسد شاید یکی از عللی که سخنسرای انگلیسی ارادت زیاد به استاد هلندی می‌ورزید این بود که از تفکرات او در تهیه رساله طلاق استفاده کرده است. زمانیکه میلتن تصمیم گرفت همسر خویش «مری» دختر سرریچارد پاول را بسبب ناسازگاریهای وی طلاق گوید، کلیسا در برابر او قد برافراشت و مانع از اجرای این تصمیم شد. جان میلتن به نقص قوانین جاریه طلاق استناد کرد و رساله‌ای نگاشت زیر عنوان «اصول و آئین جدائی زن و شوهر» که آنرا سال ۱۶۴۳ منتشر کرد^{۹۱}. بنظر پرفسور اسمیت، میلتن کتابهای اراسموس را به دقت مطالعه کرده بود و به استناد مطالب عالم هلندی رساله خویش را تهیه کرده بود. میلتن صریحاً در یادداشتهای خود اشاره می‌کند باینکه اراسموس در رهائی او از گرداب خطا و یافتن طریق صواب موثر بوده است.

تضاد در ارزیابی مقام اراسموس، در سراسر مطالبی که پرفسور اسمیت در کتاب خود از بزرگان جهان نقل کرده به چشم می‌خورد. برای مثال، گفته‌هایی از عالم عالیقدر آلمان، والتر کوهلر^{۹۲} نقل می‌کند که چگونه اراسموس به تاریخ مذاهب به رشته مذاهب تطبیقی و همچنین اصول صحیح انتقاد خدمت کرده و بعنوان یک عالم علوم الهی و استاد ادبیات یونان و روم، به دانش پژوهان این مکاتب یاری کرده است. در عین حال اشاره می‌کند که:

.. اراسموس در مجموع مرکب از دو شخصیت بود: یکی بحیای تمعید دهنده و دیگری یهودای اسخریوطی^{۹۳}

و همین اشاره می‌رساند که بعنوان یک آلمانی و شیفته تفکرات «مارتین لوتر» نمی‌توانسته استاد هلندی را میرا از عیب و نقص ببیند.

* * *

امروز دورانی نزدیک به پنج قرن از ظهور اراسموس عالم شهیر هلندی می‌گذرد. اختلافها و ناسازگاریهای پیروان دو کیش کاتولیسیم و پروتستانتیسم همچنان باقی است اما نه بمعیار گذشته. انتقاد بر نارسائیهای کلیسا و گمراهیهای کشیشان همچنان ادامه دارد اما نه چون قرون چهارده و پانزده. پس از اراسموس و لوتر، بسیار متفکران و متفقلانی ظهور کردند که مانند آندو در اصلاح دین و تهذیب اخلاق کوشیدند اما نام این دو در تاریخ جاودان مانده است.

یکی از علل جاودانگی اراسموس در اینست که او یک «هیومانیست» بود، یعنی استاد بیچون و چرای زبان و ادبیات یونان و روم و عالمی که در دستور زبان، علم معانی و بیان، شعر و فلسفه یونانی و لاتین کمتر نظیر داشت. برای او که در دیر و خانقاه بزرگ شده بود، انجیل مقدس یکنوع کتاب فلسفی بود که از اندیشه‌های یک نابغه یکتا پرست سخن می‌گفت و از آنجا که به مشاهیر یونان و روم عشق می‌ورزید، سیسرون برای او یک پیامبر بود. درباره اش می‌گفت:

۹۰ - پیرامون میلتن و رساله او رجوع کنید بمقاله فردوس گمگشته جلد یکم از سری در بزرگترین کتابهای جهان.

91 - Walter Kohler; German scholar

92 - "A John the Baptist and Judas Iscariot in one"

این عالم و سیاستمدار و حقوقدان و ادیب و خطیب رومی، کافری بود که برای کافران سخن می‌گفت و در عین حال آن اصول اخلاقی که وی به آنها پای‌بند بود نظیر گفته‌های پیامبران متضمن عدالت بود، خلوص نیت بود، حقیقت بود و یکرنگی با طبیعت. گاهی دلم می‌خواهد در برابر او زانو به‌زمین بزنم و بگویم «ای سقراط قدیس! برای رستگاری من دعا کن!»^{۹۳}

اراسموس در عصر انقلاب فرهنگی و هنری پای به‌عرصه وجود گذاشت. در آن سالها بسیار نوابغ بزرگ هنر در اروپا ظهور کردند - آفرینندگانی چون لئوناردو داونچی، تیشیان^{۹۴}، میکل‌آنژ، رافائل، سان‌گالو^{۹۵}، برامانته^{۹۶}، دورر، هولباین ماتیسس^{۹۷} و امثال آنها، اما این راهب دانشمند گوشه‌گیر با هیچیک از آنها کاری نداشت و با اینکه به‌اکثر شهرهایی که این نامداران در آن مکان‌ها اقامت داشتند می‌رفت - ولی هرگز ابراز تمایل نمی‌کرد که آنان را ببیند و یا از کار و هنر آنان آگاهی یابد. اگر دورر و هولباین به‌اجبار تصاویری از او نمی‌کشیدند، امروز جز کتابهای او، هیچ یادبودی از او وجود نداشت.

اراسموس در زمینه‌های دیگر علوم و دانش نیز همینگونه بی‌علاقه بود. وقتی او نوجوان بود، اروپائیان موفق شده بودند قاره جدیدی کشف کنند. برای او کشف قاره آمریکا هیچ نوع هیجانی در بر نداشت. او بدون شک نام جهانگردان دلیر و دریانوردان جسور چون کریستف کلمب^{۹۸} و اسکودوگاما^{۹۹}، کورتز^{۱۰۰}، پیتسارو^{۱۰۱}،

93 - "A heathen wrote this to heathen, and yet his moral principles have justice, sanctity, sincerity, truth, fidelity to nature; nothing false or careless is in them." Preface to Cicero's De Officiis

- ۹۴ - تیشیان (تیزیانو - وچلیو) Tiziano Vecellio Titian نقاش مکتب ونیزی در قرن پانزده و شانزده
- ۹۵ - سان‌گالو Sangallo خاندان برگزیده‌ای از معماران بودند که در عصر رنسانس در فلورانس زیست می‌کردند. آنتونیو - سان‌گالو «مهتر» Antonia, the Elder برادر او، گیلیانو - سان‌گالو Guiliano Sangallo و همچنین آنتونیو - سان‌گالو «کهنتر» Antonio Sangallo «the Younger» همه از مشاهیر هنر معماری در ایتالیا بودند.
- ۹۶ - دوناتو - برامانته Donato Bramante (1444-1514) معمار و طراح بزرگ قرن پانزده ایتالیا و دوست و همکار لئوناردو داونچی در دورانی که وی در میلان می‌زیست.
- ۹۷ - ماتیسس که نام واقعی‌اش «کورتین ماسیس» Matsys (Quentin Massys) 1465-1530 اولین نقاش بزرگ مکتب آنتورپ و استاد مسلم فلاندری است. سرگذشت او از شگفتیهای روزگار است. او یک شاگرد آهنگر بود که در لوون در مرکز خاک بلژیک با دستمزد ناچیز خود زندگی می‌کرد. از قضای روزگار دلباخته دختر نقاشی شد و چون دختر او را تحقیر کرد، او نیز پولی گردآورد و به‌آنتورپ رفت در سال ۱۴۹۱ داخل مدرسه نقاشی شد و در اثر پشتکار و عشق به‌مقامی رسید که دو نقاش بزرگ زمان، یعنی آبرخت دورر و هانس هولباین در آفرینش کارهای خود تحت‌تأثیر مکتب او قرار گرفتند. او دو پسر داشت که هر دو مانند پدر در مقام والای هنر صورتگری قرار گرفتند.
- ۹۸ - کریستوفر کولومبوس (Christopher Culmbus 1451-1506) به‌اسپانیایی کریستوبال کولون Cristobal Colon و به‌ایتالیایی کریستوفورو کولومبو Cristoforo Colombo کاشف آمریکازاده بندر زن در ایتالیا بود اما در اسپانیا درگذشت. کولومبوس پانزده‌سال از اراسموس مس‌تر بود و زمانی که چشم بر زندگی فرویست (سال ۱۵۰۶) اراسموس سی سال بعد از او زیست.
- ۹۹ - واسکو - دا - گاما Vasco da Gama (1485-1547) دریانورد پرتغالی که راهی از اروپای غربی به‌مشرق کشف کرد و در پناه اکتشافات و هوشیاری او، پرتغال به‌یک نیروی بزرگ جهانی مبدل گشت.
- ۱۰۰ - هرنان کورتز Hernan Cortés (1485-1547) دریانورد فاتح اسپانیایی که سرزمین مکزیک را تصرف کرد و در ۱۵۴۲ نقشه‌ای برای تصرف هندوراس نیز داشت اما با مشکلاتی روبرو گشت.
- ۱۰۱ - گونزالو - پیتزارو Gonzalo Pizarro (1502?-1548) فاتح اسپانیایی و کاشف و رهبر نیروهای ضدسلطنتی در پرو در سال ۱۵۴۶ میلادی، به‌امید کسب استقلال پرو و رهائی این کشور از یوغ اسارت اسپانیایی‌ها، در پناه حمایت جمعی از استقلال‌طلبان با نایب‌السلطنه اسپانیا به‌جنگ برخاست اما با شکست روبرو شد و فرمانده سپاه فاتح، او را در میدان شهر تیرباران کرد.

بالبوآ^{۱۰۲}، دوسوتو^{۱۰۳} و نظائر آنها را می‌شنید اما شوقی نشان نمی‌داد که پیرامون کشفیات آنان اطلاعاتی بدست آورد و یا با آنان دیدار کند. اینکه فردیناند مازلان با سفرهای تهورآمیز دریائی خود کمربندی بدور کره ارض بکشد^{۱۰۴}، برای او متضمن شور و هیجانی نبود و از اینرو کاری به کار آنان نداشت در حالیکه همین حوادث برای اندیشمندان همعصر او منبع الهام و سرچشمه آفرینش بود. توماس مور خالق پستوپیا توجه بهمین کشفیات دریائی داشت که در عالم خیال جزیره‌ای را در نقطه‌ای از اقیانوس اطلس در ذهن خود مصور کرد که در آنجا قوم خوشبخت و مرفهی زیست می‌کنند. کامونز، شاعر بزرگ پرتغالی، منظومه جساودانی لهیسیداس را بخاطر سفرها و ماجراهائی که برای خود او اتفاق افتاد، خلق کرد^{۱۰۵}. در کتاب گار گانتوا— و پانتاگروئل حوادثی هست که نشان می‌دهد فرانسوا— رابله، داستانسرای نامدار فرانسوی و منتقدی که چون اراسموس شیفته اصلاح مذهب بود، بهمسائلی که پیرامون دنیای او می‌گذشت علاقه داشت. همینگونه آریوستو، شاعر و نمایشنامه‌نویس ایتالیائی که منظومه عاشقانه اورلاندو— فورئوسو را با توجه بموقایع دنیائی دوران خویش بهرشته نظم درآورد^{۱۰۶}. آمریکا— و سپوچی در سالهای حیات اراسموس افسانه‌های بسیاری از قاره‌نو بر سر زبان مردم انداخته بود و بخصوص روشنفکران بر این اکتشافات که امکان داشت تغییراتی در زندگی مردم بوجود آورند، با دیده‌اعجاب و تحسین می‌نگریستند^{۱۰۷}. با اینحال اراسموس از دنیای ساخته و پرداخته خود بیرون نمی‌آمد و فقط دلش می‌خواست در راهی گام بردارد که مذهب تعیین کرده بود در عین حال اشاره‌ای هست در یادداشت‌های او که گویا در سال ۱۵۱۰، با پسر کریستف کلمب دیدار کرده و مطالبی از او درباره پدرش شنیده است.

اراسموس ظاهراً در مسائل علمی و اختراعات و اکتشافات نیز علاقه‌ای نداشت. در دوران حیات او

۱۰۲ — واسکو — نونز — دو — بالبوا (1475-1519) Vasco Núñez de Balboa دریانورد قدرتمندی بود که اقیانوس آرام را کشف کرد. در سال ۱۵۰۰ سفر خود را از کرانه کلمبیا شروع کرد و سرانجام در سال ۱۵۱۳ به کشف اقیانوس پهناور آرام (پاسیفیک) نائل آمد. از زاده اسپانیا بود.

۱۰۳ — هرناندو — دو — سوتو (1496-1549) Hernando de Soto کاشف اسپانیائی که به کشف جنوب شرقی خاک آمریکای شمالی (ایالات متحده) نائل آمد. او کاشف مناطقی است که امروز ایالات فلوریدا — آلاباما — می‌سی‌سی‌پی — تنسی — آرکانزاس — اوکلاهاما و لوئیزیانا خوانده می‌شود

۱۰۴ — فردیناند مازلان Ferdinand Magellan دریانورد پرتغالی که به خدمت نیروی دریائی اسپانیا درآمد و سفر کمربندی خود را بدور عالم آغاز نهاد در فیلیپین بدست شورشیان به قتل رسید و سفر او نیمه تمام ماند.

۱۰۵ — کامونز — با کامونز (لوتی — واز — دو) (1524-1580) Luis-Vas-de Camões بزرگترین شاعر ملی پرتغال و مصنف حماسه مشهور لوسیداس *Os Lusíadas* از افتخارات ادبی ملت پرتغال است که از قرن شانزده تا امروز فراموش نشده است.

۱۰۶ — لودوویکو — آریوستو (1474-1533) Ludovico Ariosto شاعر و درام‌نویس ایتالیائی که منظومه اورلاندو — فورئوسو *Orlando Furioso* سروده وی برترین و والاترین شاهکار ادبی ایتالیا در عصر رنسانس است. پیرامون این اثر که از شاهکارهای مسلم عالم است در مجلدات آبی سیری در بزرگترین کتابهای جهان صحبت خواهد شد.

۱۰۷ — آمریکاوسپوچی Amerigo Vespucci (1454-1512) بازرگان، سیاح و دریانورد ایتالیائی الاصل اسپانیائی که با کریستوفر کلمبوس در سومین سفر دریائی وی آشنا شد و در دو سفر آتی، یکی در سال ۱۴۹۹ از سوی حکومت اسپانیا و دیگری در سال ۱۵۰۱ از طرف حکومت پرتغال به اکتشافات و تحقیقات جدید پرداخت. حاصل دومین سفر او بسوی آمریکای جنوبی این بود که ثابت کند اراضی کشف شده جزو قاره آسیا نیست بلکه یک قاره مجزا است. یادداشت‌های سفر او آنچنان ارزشمند بود که در سال ۱۵۱۲ پیشنهاد شد که سرزمین جدید بنام او «آمریکا» خوانده شود. این نام تا چندی بر خاک آمریکای جنوبی اطلاق می‌شد اما بتدریج تمام قاره جدید را دربرگرفت.

کوپر نیکوس، ستاره‌شناس بزرگ لهستانی، از سیر در فضای لا یتناهی و انقلابهای فلکی سخن می‌گفت و او چیزی نمی‌شنید^{۱۰۸}. داوینچی در علوم فیزیک و کالبدشناسی و زمین‌شناسی و پرواز انسان مطالب ناشنیده عرضه می‌داشت و وی از آنها بیخبر بود. او نظیر سقراط بود که بهیچوجه علاقه‌ای جز به فلسفه نداشت و جز در مسیر آرمان خود گام بر نمی‌داشت. برای اراسموس نیز آنچه مهم بود وجدانشدنی از زندگی او، علم اخلاق و تصفیة مذهب بود. بر این یک علاقه، عشق به کتاب و مطالعه را نیز باید افزود. او در مکتوبی، بتاريخ ۷ مارس ۱۵۰۰، به دوستی می‌نویسد:

آیا مشتاقی بدانی که ایام بر من چگونه می‌گذرد؟ من خویشتن را وقف یارانم کرده‌ام، دوستانی که با آنان آمیزش دارم و از مصاحبتشان لذت بسیار می‌برم. با آنان خویشتن را در گوشه‌ای محبوس می‌کنم، در آنجا که ازدحام توفنده نیست و من با آنها به‌نحوی سخن می‌گویم و یسا صدای نجیبانه‌شان را می‌شنوم و چنان گفتگو می‌کنم که گوئی همصحبت خویشتتم. آیا از این آرامش بخش‌تر می‌توان یافت؟ دوستانم از من رازی را پنهان نمی‌کنند و در عین حال سر مرا که نزدشان فاش کرده‌ام مقدس می‌دارند. آنچه را که نزدشان افشاء کرده‌ام و به‌صمیمیت و صفایشان سپرده‌ام هرگز در مکان دیگر بر زبان نمی‌آورند. وقتی آنانرا نزد خود بسطلیبی در کنارت آر می‌دهند و وقتی احضارشان نکنی مزاحمتت را فراهم نمی‌آورند. زمانی که از آنها بخواهی سخن گویند به‌سخن می‌نشینند و اگر نخواهی دم فرو می‌بندند. با تو گفتگو می‌کنند از آنچه بخواهی — آنقدر که بخواهی — تا آنزمان که بخواهی. از مداهنه‌گوئی بیزارند. از دروغ‌گریزان و از ریا هراسان. آئینه‌سان خطاهای ترا نشان می‌دهند بدون آنکه قصد عیبجوئی داشته باشند. آنچه بر زبان می‌آورند یا خوش آمد گونه است و یا تهنیت‌آسیر. وقتی شادکام و خوشبختند با تو فروتنی پیشه می‌کنند. وقتی تو در دام محنت گرفتاری یا تسوهم‌درند و به‌ر صورت، کامروائی یا ناکامی تاثیری بر رفتارشان نمی‌گذارد. آنزمان که تو در خطری، کنار تو اند و ولو تا دامان گور. با این دوستان یکدل در گوشه‌ انزوا مدفون گشته‌ام. در برابر این آرامش خاطر چه ثروت یا کدام مقام سلطنتی را می‌توانستم معاوضه کنم؟ اکنون که متوجه کنایه سخن من شده‌ای. از تو می‌خواهم که بفهمی منظور من از این یاران، چیزی جز کتابهای من نیست، همصحبت‌هایی که مرا به‌حقیقت، انسان شادکامی ساخته است^{۱۰۹}

باین ترتیب شگفت‌آور نیست که اراسموس از همه حوادث دنیای پیرامون خود بیخبر باشد و به‌چیزی جز

۱۰۸ — نیکلاس کوپرنیکوس (1473-1543) Nicolaus Copernicus ستاره‌شناس و کاشف گردش زمین که کشف او دگرگونی اساسی در فرضیه‌های اخترشناسان نسبت به‌عالم افلاکی بوجود آورد. کتاب او زیر عنوان پسران انقلابهای کرات آسمانی *On the Revolutions of the Celestial* از کتب مهم علمی جهان است (دوباره این عالم بزرگ لهستانی و کتاب مشهور او در مجموعه سهری در بزرگترین کتابهای جهان سخن خواهد رفت)

۱۰۹ — نقل از کتاب «اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ نوشته اسمیت» صفحه ۳۷

کتاب و نویسندگی علاقه نشان ندهد. او نویسندگی را از آغاز جوانی شروع کرد و معلم او در نویسندگی، فقط خود او بود و کتابهایی که می‌خواند. نوشته‌اش سراسر مشحون از دانش است و آنکه کتابهای او را می‌خواند در همان گام نخستین متوجه می‌شود که با نثری قدرتمند و مغزی انباشته از مطلب سروکار دارد. بگفته اکثر نقّادان، در میان سطور او و کلمات او بیش از آن مطلب هست که با یک نگاه یا یکبار خواندن بشود بدست آورد. در بیست‌وشش سالگی استاد بود و بهنگام تدریس، قدرت فهم و بیان کسی را داشت که عمری را در محیط دانشگاهی گذرانده باشد اما در لحن و بیانش اغلب طنز و کنایه نهفته بود. گوئی که الهه جهل، آن ربه‌النوع ساخته و پرداخته ذهن او که همه چیز را در پهنه هستی به‌تسخیر و تحقیر می‌گرفت، در کالبد خود او نیز حلول کرده بود. کار بزرگ و خدمت خطیر اراسموس، انتشار نسخه انجیل مقدس است اما بعنوان یک شاهرکار ادبی، همه‌جا نام کتاب در ستایش الهه جهل بر زبان جاری می‌شود. اینکه کسی جهل را در مقامی بگذارد که خرد را آماج تسخیر قرار دهد کار جالبی بود اما یک فکر بیسابقه نبود. آنانکه با ادبیات جهان سروکار دارند و پژوهش وسیع و دامنه‌دار در کتابهای بزرگ عالم کرده‌اند معتقدند که اراسموس این فکر را از سیاستیان برانت، شاعر هجانویس آغاز قرن شانزده آلمان گرفته که کتابی زیر عنوان سفینه ابلهان منتشر کرده بود.^{۱۱} در این کتاب، برانت یکصد ابله را بر سفینه‌ای می‌نشانند و راهی یک سرزمین خیالی به نام بهشت ابلهان می‌سازد. این جاهلان و احمقان و بیخردان از همه‌گونه مردمند: از جانایان، میخوارگان، دزدان، رشوه‌گیران، رشوه‌دهندگان، ماموران حکومت، قاضیان، کشیشان و بالاخره زنان فریب خورده و خودفروش. کتاب او پس از انتشار چنان اهمیتی یافت که مکتب تازه‌ای بوجود آمد بنام مکتب حمقا و کاملاً روشن است که اراسموس به این کتاب دست یافته بود و آنرا خوانده بود.

علیرغم اینکه کتاب در ستایش الهه جهل سروصدائی برآه انداخته و توجه رجال قدرتمندی چون پاپ لیوی دهم را سخت به‌خود مشغول کرده بود، اراسموس این اثر را ناچیز می‌شمرد و اهمیتی برای آن قائل نبود. کتاب او بزودی نوشته سیاستیان برانت را تحت الشعاع خود قرار داد و علت این موفقیت هم چند عامل بود:

نخست اینکه نثر اراسموس یکدست است و مناسب برای چنین نوشته هزل‌آمیز. دوم اینکه کتاب در ستایش الهه جهل، برخلاف سفینه ابلهان در زندگی و رفتار و کردار همه نوع مردمی دخالت نمی‌کند و اکثر افراد اجتماع را مورد ریشخند قرار نمی‌دهد بلکه گروه مشخصی هدف تحقیر نویسنده‌اند. بطور کلی کتاب در ستایش الهه جهل از آغاز تا انجام به چهار بخش تقسیم شده: قسمت اول که معرفی نامه الهه است از خودش. قسمت دوم صحبت از قدرت اوست و تفریحات و شادمانیها او. قسمت سوم سخن از کسانی به میان می‌آید که مریدان و تقلیدکنندگان او هستند و جز به راهی که او می‌پوید نمی‌روند و قسمت چهارم تصویر

۱۱۰ - سیاستیان برانت Sebastian Brant (1458?-1521) شاعر هجانویس آلمانی و خالق اثر جاودان سفینه ابلهان *The Ship of Fools* (1494) محبوبیت کتاب او در سراسر اروپا بعدی بود که وی مکتبی به نام مکتب ابلهان *fool literature* (یا ادبیات مسخره) بوجود آورد.

روشنی است از یک مسیحی جاهل، که در این بخش نویسنده نکته‌گیر همه حرفهای خودش را دربارهٔ «تولیان دین زده است».

در ستایش الهه جهل، پیش از آنکه نویسنده‌اش در سال ۱۵۳۶ جهان را بدرود گوید، شهرتش سراسر اروپا را دربر گرفته بود. این کتاب بوسیله توماس مور به انگلیسی ترجمه شده بود و ترجمه‌های فرانسوی و آلمانی آن نیز بوسیله استادان زبان‌دان انجام پذیرفته بود، اما خود کتاب که به لاتین تحریر یافته بود پیش از مرگ اراسموس، جهل و دوبار تجدید چاپ شده بود و برای کتابی نظیر آن یک موفقیت بیسابقه بود. انتشار خود کتاب و ترجمه‌های آن از نیمه اول قرن شانزدهم تا امروز هرگز متوقف نشده است و تعجب آور است که در عصر کنونی، گرایش به مطالعه آن رو به فزونی گذاشته و هر چند سال یکبار، برگردان تازه‌ای از این نوشته منتشر می‌شود. چنانکه در کشور آمریکا به تنهایی، از سال ۱۹۴۰ تا امروز، سه ترجمه جدید به زبان انگلیسی با رقمی افزون از یک میلیون نسخه منتشر و به فروش رسیده است.^{۱۱۱}

پرفسور لوی، استاد فلسفه در دانشگاه اکسفورد و مولف کتاب فرضیهٔ آلام و محن شهدها در دیباچهٔ مشروح کتاب در ستایش الهه جهل به زبان انگلیسی، علل توجه نسل معاصر را به این کتاب چنین توجیه می‌کند:

اقبال بیش از انتظار خوانندگان امروزی از این کتاب را در چند علت باید جستجو کرد: اراسموس صرف نظر از باریک بینی‌های موشکافانه و طنز لجاجانه، پاسخ بسیار هوشمندانه و صریحی به پرسشهایی داده است که در جهان، در میان پژوهندگان مسائل دینی و اخلاقی مطرح است. در دنیائی که ناگهان مهارها از هم گسسته، بندهای قرون وسطائی از میان رفته و نظرگاه تازه‌ای از هوشیاری و واقع بینی برابر چشم ابناء بشر پدیدار گشته، اینگونه استدلالها و روشن بینی‌ها از هر حیث جالب است و می‌شد پیش بینی کرد که متعاقب او متفکران روشنگری پای به عرصهٔ وجود گذارند که در نهضت «رفورماسیون» دنباله روی فکر او باشند. گفتار و کردار اراسموس در آن تعاقب مداوم و خستگی ناپذیر و با آن خامهٔ قدرتمند و طنزآلود بسوی اصلاح مردم، تأمین ثبات و صلح و هموار ساختن راه پیشرفت بسوی آرامش و آسایش اجتماع، همه از مسائلی است که امروز هم این جوامع با آن مواجه هستند و تلاشهایی برای رفع مشکلات و موانع می‌کنند. با نگاه و توجهی به تاریخ عصر رنسانس، یک واقعیت روشن و مسلم می‌شود و آن اینکه اروپا بخاطر آنکه زعمایش توجه کافی به نظرهای اصلاح طلبانهٔ اراسموس نکردند، تاوان بسیار سنگینی طی گذشت سالها پرداختند. برای مثال می‌شود پنداشت که اگر اراسموس در دورانی که در رم اقامت داشت و مورد عنایت و توجه و احترام همه بود در همانجا می‌ماند و به انگلستان نمی‌آمد تا در خانهٔ توماس مور اقامت گزیند و رسالهٔ در ستایش الهه جهل را بنویسد، چه بسا با روی کار آمدن پاپ لیوی دهم، رفتار کلیسای رم نسبت

بهمارتین لوتر آنگونه سخت و خصمانه نمی‌شد و افکار اصلاح طلبانه او مورد قبول پیشوایان کاتولیسیم قرار می‌گرفت^{۱۱۲}

پرفسور لوی، در مقدمه جامع و مستندی که بر کتاب در ستایش الهه جهل نوشته تلویحاً اشاره به این واقعیت می‌کند که پرسشهای قرن شانزدهم و هنوز بین مسیحیان جهان مطرح است و با وجود گذشت دورانی نزدیک به پنج قرن، عجیب نیست اگر اندیشمندان کتابهایش را بخوانند و بار دیگر همان مسائل را به میان بکشند. طبیعی است در چنین شرائطی، اقبال از نوشته‌های او شگفت‌آور بنظر نمی‌رسد. با وجود آنکه درباره این حکیم والای هلندی و مقام او در تاریخ ادبیات و ادیان جهان بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، نمی‌توان از نقل دو اظهار نظر خودداری کرد: یکی گفته چارلز رید، داستانسرای بزرگ قرن نوزدهم انگلستان و مصنف کتاب معروف صومعه و آتشدان، که در حقیقت این کتاب شرح زندگانی خود اراسموس است و دیگری دکتر پی - اس - آلن، اراسموس‌شناس انگلیسی و مؤلف کتاب جامع اراسموس. چارلز رید، نایفه ادب انگلستان که کتاب صومعه و آتشدان او در شمار کتب بزرگ ادبیات عالم است. درباره اراسموس می‌نویسد:

او نه تنها در عصر خویش یک متفکر طراز اول و یک عالم ربّانی عالیقدر بود بلکه در پناه نبوغ خداداد خویش یک درام‌نویس قدرتمند نیز بود. نوشته‌های نادره‌ای چون او زوال‌پذیر نیستند. تأثیر کلام او ممکنست آنی و سریع نباشد و در بدو آشنائی، ناچیز جلوه کند اما مآلاً اثر خود را می‌بخشد. افکار او همواره پایدار است و چون بذری است که اگر با گذشت زمان، چندی غبار فراموشی بر آن بنشیند، با اولین بارش هوشیاری، در فکر و روان دانش‌پژوهان مجدداً سبز می‌شود و شکوفه می‌دهد و این تسلسل همچنان نسل بعد از نسل باقی است و سپری شدن قرون و اعصار تأثیری در فنای آن ندارد^{۱۱۳}.

دکتر پی - اس - آلن نیز دورانی از عمر خویش را صرف شناخت اراسموس کرده است. او در معرفی این عالم هلندی خیلی راست و صریح الهجه است. خود را موظف می‌داند که بیطرفانه و دور از مهر و قهر درباره او داوری کند. وقتی این پرسش مطرح می‌شود که برآستی راز تعالی و تفوق اراسموس در چیست، پاسخی می‌دهد:

این راز ممکنست در اختلاط ودایع درخشان هوشیاری او با صمیمیت مطلق و آرمان پای بر جای او باشد. بعنوان یک متفکر، باید اذعان کرد که او شاید دارای معرفت عمیق نبود ولی

۱۱۲ - در ستایش الهه جهل ترجمه انگلیسی - مقدمه - پنکوئین - صفحه ۹
 ۱۱۳ - اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ - صفحه ۳۳۸

قدرت حیرت‌انگیزی داشت که حق را از ناحق تشخیص دهد و آن حقیقت یافته را دو دستی بچسبد و با فصاحت و بلاغت غیر قابل مقاومتی به دیگری القاء کند و او را زیر نفوذ و تاثیر خویش قرار دهد و از سوئی هرگز تسلیم و سوسه‌هایی نشود که چه بسیار مغزهای تابنده را از مسیر خویش منحرف کرده است^{۱۱۴}.

کتابهایی که برای این پژوهشنامه مورد استفاده قرار گرفته‌اند*

- 1 – DESIDERIUS ERASMUS: *The praise of Folly*; translated by Hendrik Willem van Loon; Walter J. Black of New York; 1942.
- 2 – ERASMUS: *Praise of Folly*; translated by Betty Radice; Penguin
- 3 – PRESERVED SMITH: *Erasmus: A Study of His Life, Ideals, and Place in History*; Frederick Ungar Publishing C. New York; 1962.
- 4 – BLISS PERRY: *The Praise of Folly and other papers*; Houghton Mifflin Co.; 1923.
- 5 – ELBERT HUBBARD: *Little Journeys to the Homes of the Great*; William H. Wise & Co.; Vol. X; Imperial Edition; 1916.
- 6 – P. M. PASINETTI: *Erasmus: In Praise of Folly*; World Masterpieces; Vol. I; Norton & Co., New York; 1965.
- 7 – M. H. ABRAMS: *A Glossary of Literary Terms*; Holt Rinehart and Winston, New York; 1957.
- 8 – MARTIN LUTHER: *The Bondage of the Will*; translated by J. I. Packer; James Clark and Co.; Cambridge; 1973.
- 9 – FRANK N. MAGIL: *Masterpieces of World Literature*; third series; Harper & Row; New York; 1960.
- 10 – CALVIN S. BROWN: *The Reader's Companion to World Literature*; A Mentor Book; New York; 1973;
- 11 – *Encyclopaedia Britannica*; 15th edition.
- 12 – *Encyclopaedia Americana*; 1962 edition.

۱۳ – سیر حکمت در اروپا از شادروان محمدعلی فروغی

- 14 – HENRY OSBORN TAYLOR: *Erasmus and Luther*; Colliers Books; New York; 1962.

* کلیه کتب مزبور متعلق است به کتابخانه شخصی مؤلف

رساله مذهبی:

پیرامون اسارت اراده

OF THE BONDAGE OF THE
WILL

تاریخ انتشار: دسامبر ۱۵۲۵

نوشته:

مارتین لوتر

Martin Luther

(۱۴۸۳ - ۱۵۴۶)

آسانی



MARTIN LUTHER

مارتین لوتر، مصلح پرتوان و شکست‌ناپذیری که سراسر عمرش در راه اصلاح کلیسای روم تلاش کرد و هرگز از قدرت نامتناهی محاکم قضائی کلیسا نهراسید و سرانجام پاپ و همه متولیان آئین کاتولیسم رومی را به‌زانو درآورد و کیش جدید پروتستان‌تیسیم را بنیان نهاد.

لوتر در عرصه گسترده ادب نیز سیمائی تابان بود. ترجمه آلمانی کتاب مقدس او یکی از شاهکارهای ادب آلمان است. همچنین کتاب پیرامون اسارت اراده که یکی از آثار مهم مذهبی و ادبی عالم به‌شمار می‌آید. در عصر رفورماسیون، مارتین لوتر از جمله کسانی بود که در تنویر افکار اروپائیان سهم بسزائی داشت و وجود او و چند تن روشنگر دیگر مانند اراسموس سبب شد آزاداندیشان و هنرآفرینان فضای بازتری برای پرورش فکر و آزمایش ذوق پیدا کنند. در همانحال، نام لوتر در تاریخ ادبیات جهان نیز پایگاهی والا و رفیع دارد.

رفورماسیون یا جنبش مذهبی قرن شانزده برای اصلاح کلیسای روم، نهضتی بود عظیم و دامنه‌دار که در اروپای غربی ظهور کرد و مآلاً باعث ظهور آئین پروتستانتیسم و جدائی جوامعی از پیروان مسیح از کاتولیسم روم شد. ارزش و اهمیت این نهضت را از این واقعیت می‌توان دریافت که امروز تعداد کلیساهای طرفدار لوتر از ۷۵,۰۰۰,۰۰۰ تجاوز می‌کند و این عبادتگاهها در سراسر پهنه گیتی گسترده شده است. این رقم به نسبت قابل ملاحظه‌ای بیش از کلیساهای دیگر فرقه‌های دین مسیح است.^۱ زمزمه این انقلاب مذهبی تقریباً از دورانی شروع شد که اروپا از خواب قرون وسطائی برمی‌خاست و عصر رنسانس آغاز می‌گشت. این نهضت علمی و فرهنگی و هنری، زمانی اروپا را دربرگرفت که ملل و اقوام اروپائی بهتر و بیشتر فکر کردند و این اشاعه تفکر، دورانی جلوه‌گری کرد که صنعت چاپ معمول گشت و مردمی که تشنه مطالعه و کسب دانش بودند توانستند کتابهای بیشتری بدست آورند. وقتی کتب مقدسه به تعداد فراوان به چاپ رسید و در دسترس همه قرار گرفت، نخست دیرنشینان و عالمان علوم الهی و آنگاه مردم کوچک و بازار دریافتند که اختلاف فراوان و غیر قابل گذشتی بین آئین مسیحیت در قرون اولیه میلادی با بدعتهای قرن شانزده و شانزده هست و آنانکه محقق و روشنفکر بودند متوجه این راز شده بودند که مسندنشینان کلیسای روم، یعنی پاپها و اعوان و انصار آنها، بخاطر بسط نفوذ و حفظ سیادت خویش، دین مسیح را از مسیر اصلی و اولیه خویش منحرف ساخته‌اند.

کلیسا، تا اواخر قرن چهاردهم، پرستشگاهی بود که پیروان آئین مسیحیت به آنجا می‌رفتند تا با خدای خویش سخن گویند و اگر مشکلی دارند با «روح القدس» در میان گذارند، بدین ترتیب متولیان دین نقشی نداشتند و دکانداران شریعت، بازاری برای داد و ستد و نفع شخصی در اختیارشان نبود اما در طلوع قرن شانزده، اوضاع تغییر کرد و تکالیف دینی و صدور احکام به عهده مرجعی افتاد که نامش پاپ بود و بر صدر کلیسای کاتولیک

روم تکیه زده بود. از آنجا که این قبله مسیحیان در شهر رم بود و رم قدرت سیاسی گسترده‌ای در اروپا داشت، طبعاً سیاست با مذهب هم در آمیخت و رفته‌رفته پاپ جلال و جبروت و سطوتی همطراز پادشاهان یافت. احکام او بی‌چون‌وچرا از خاور تا باختر اروپا اجرا می‌شد و هر چه پاپ می‌خواست یا اراده می‌کرد، نظیر وحی منزل برای پیروان مسیح، واجب‌الاجرا بود.^۲

متفکران و آزاداندیشان، در اواخر قرن پانزده و آغاز قرن شانزده، این کجرویها و نیرنگ‌بازیهای کلیسای روم را می‌دیدند و از همه بیشتر متوجه حق‌کشی‌ها و بیدادگریهائی بودند که عمال محاکم قضائی کلیسا، یا دست‌نشانگان پاپ در سراسر اروپا مرتکب می‌شدند. آنان می‌خواستند به‌دفاع دین راستین مسیح پردازند؛ از مظلومان و ستم‌دیدگان و قربانیان دادگاه روحانی پشتیبانی کنند؛ مردم را به احکام سخیف کلیسای روم آشنا سازند و از آنان بخواهند تا دست بیگانگان را از حریم پاک خدا و ساحت اخلاق و انسانیت دور گردانند؛ اما قدرتی در اختیار نداشتند و محیط زندگی بگونه‌ای اختناق‌آور بود که اگر سخنی منافق بر زبان می‌راندند، بیدرنگ تازیانه تکفیر و تیزیر بر سرشان فرود می‌آمد. در چنین دورانی بود که در آلمان مردی ظهور کرد، راهبی که عالم بود و در راه اصلاح دین، جان خود را در طبق اخلاص نهاده بود. در سال ۱۵۲۰ نامه‌ای نوشت، بظاهر خطاب به یک اسقف اما به باطن به‌همه مردم آلمان، و همین مکتوب سرآغاز جدالی شد که پایانش ایجاد تفرقه بین پیروان آئین کاتولیسم روم بود:

نخست اجازه فرمائید، ای روحانی بزرگوار و ای سرور و دوست گرامی من، آرزو کنم که فیض و رحمت پروردگار، قرین و یار و یاور شما باشد.
زمان خاموشی سیری گشته و دوران سخن گفتن فرا رسیده است. بموجب قرار ما، من این سطور را پیرامون بهبود جامعه مسیحیت نگاشتم تا به‌نجبای مسیحی ملت آلمان اهداء کنم

۲ - تاریخ صدارت پاپها، قدمتش بمدوران پطرس حواری می‌رسد. در میان حواریون مسیح، پطرس قدیس بیش از دیگران به عیسی مسیح نزدیک بوده و چنانکه از انجیل مقدس می‌توان دریافت نام پطرس ۱۹۵ بار تکرار شده در حالیکه یوحنا تعمیددهنده فقط ۲۹ بار آمده است. پطرس قدیس به‌روایتی بجانب رم رفت و در آنجا به‌شهادت رسید اما جمعی عالم و پژوهشگر امروز این ادعا را مردود می‌شمارند. پروتستانها قبول ندارند که حضرت عیسی، پطرس قدیس را به‌عنوان مرجع تقلید برگزید و در اینصورت، پاپ که مقرر او در کلیسای پطرس مقدس است، می‌تواند جانشین او باشد. بهر حال ادعای پاپها از آغاز چنین بوده که کلیسای کاتولیس، مظهر اوست و تا پایان جهان باید چنین باشد. در قرون اولیه میلادی، مصاعب و متاعب بیشمار متوجه کلیسا و متولیان کلیسا بود. زوال قدرت بیزانس در ایتالیا، زمینه را برای نفیض قدرت به‌پاپ فراهم ساخت. این احترام و ستایش با گذشت زمان رو به افزایش رفت تا آنجا که در سال ۸۰۰ میلادی، پاپ لوی سوم، شارلمانی را بعنوان امپراتوری روم برگزید و به‌بیم فرمانروائی را بر سر او نهاد. پس از شارلمانی و آغاز جنگهای طولانی بر سر جانشینی او، اروپا دچار آشفتگی و ویرانی شد و طبعاً عظمت پاپ هم رو به‌زوال رفت. در قرن یازدهم بروز اختلاف بین کلیسای غرب و شرق و همچنین ادامه جنگهای صلیبی، بقای کلیسای کاتولیس را در معرض تهدید شدید قرار داد اما باز هم بین قسرون دوازدهم و سیزدهم، فرصتهائی پیش آمد که پاپ اقتدار اولیه خود را باز یابد. قرن چهاردهم مصادف با ظهور فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه شد که با کلیسای روم سر‌ناسازگاری پیش گرفت و با گذشت زمان کار بجائی رسید که پاپ مقرر خود را در رم ترک کرد و به‌آویون آمد اما باز هم در سال ۱۳۷۷، در عهد گرگوری یازدهم به‌رم بازگشت. از دوران انتخاب مارتین پنجم (۳۱-۱۴۱۷) یعنی نیمه اول قرن پانزدهم بود که قدرت و سلطه پاپ رو به‌فزونی رفت و تکالیف تعمیلی آنان تا بجائی رسید که افرادی چون اراسموس در نوشته‌های خود آنانرا آماج طنز و تمسخر قرار دادند و عالمانی چون مارتین لوتر، علناً بر ضد آنان بمبارزه برخاستند.

به امید آنکه خداوند از گذرگاه مردم غیر روحانی به کلیسای خود نظر مرحمت افکند، چه روحانیون را که وظیفه جز این نیست، از کار خویش غافل گشته اند. این رساله را بطور جامع برای آن عالیجناب می فرستم تا داوری کنید و در صورتیکه به خطائی برخوردید اصلاح فرمائید. من بخوبی آگاهم از اینکه نخواهم توانست از نکوهش بزرگ پنداری خویش بگریزم. چه مردی رانده و از یادرفته‌ای چون من، به خود جرأت داده است که درباره چنین مسائل مهم و والا، با چنان رجال بزرگ و صاحب مقامی، زبان به گفتگو گشاید. گوئی که در سراسر این عالم، کسی جز مارتین لوتر نبود که بخواید یا بتواند از دنیای مسیحیت حمایت کند و اندرزی به چنان عالمان صاحب جاه بدهد.

من به دفاع از خویش برنخواهم خاست و در برابر شماتت دیگران سکوت خواهم کرد. شاید من به پروردگار خویش و دنیائی که در آن زیست میکنم یک عمل جاهلانه دیگر بدهکار باشم و اینک تصمیم گرفته‌ام که از روی کمال شرافتمندی، اگر از عهده برآیم، دین خود را پیردازم و عنوان «دلکک» را برای خود خریداری کنم. اگر نتوانستم حداقل یک سود برای من در بر دارد و آن اینکه دیگر ضرورتی نیست کسی سرم را بتراشد و کلاه دلکی بر آن بگذارد. تنها یک پرسش باقی می ماند و آن اینکه کدامیک از ما باید زنگوله را به کلاه خویش ببندیم. من باید نمونه آن ضرب المثل باشم که «بهرسان که دنیا بخواید، آن راهب تارک دنیا باید به همان صورت درآید ولو آنکه نقش بر دیوار باشد».. بسیار موارد بوده که ابلهی سخنی از روی عقل گفته است و چه بسا خردمندانی را تحمیق کرده است. بگفته پولس حواری «اگر کسی در این عالم عاقل باشد، بگذار آنقدر ابله باشد که پندارد عاقل است».

از اینها گذشته من دانش پژوهی هستم که در الهیات و کتب مقدسه، دانشنامه دکترا گرفته‌ام و در راه هدف خود سوگند خورده‌ام. خوشنودم از اینکه فرصتی می یابم تا به میثاق خویش وفا کنم. از شما تمنا دارم که از سوی من از آن روشنگران میانه رو پوزشخواهی کنید زیرا نمی دانم چگونه از مرحمت و بزرگواری آن گروه که در پایگاه رفیع ادراک هستند برخوردار می کنم. در گذشته چند بار کوشیدم از عنایت و مکرمت این جماعت بهره بگیرم اما امروز نه برای آن آرزو می کنم و نه احترامی قائلم. خداوند ما را یاری دهد که نه تنها احترام خویش را بیابیم بلکه او را چنانکه هست پاس داریم.

در شهر وین بورگ، در صومعه آگوستین‌ها، در شام بیحیای تمیید دهنده، در سال ۱۵۲۰ میلادی

این مکتوب را مارتین لوتر نوشت و گیرنده اش کشیش عالیقدری بود در کلیسای بزرگ شهر ویتن‌بورگ، بنام نیکلاس فن آمشدورف^۵؛ اما این سطور با رساله‌ای که همراه داشت، در حقیقت به‌همه زمامداران وقت نوشته شده بود و خود نویسنده عنوان نامه سرگشاده به‌نجبای مسیحی ملت آلمان پیرامون اصلاح حکومت مسیحیت^۶ بر آن نهاده بود. لوتر، این آغازگر نهضت «رפורماسیون» و این بنیانگذار آئین «پروتستانتیسم» با نگارش این رساله گامی برداشت که تصورش حتی پشت نیرومندترین مردان قرن شانزدهم اروپا را می‌لرزاند. او با این عمل، در حقیقت کلیسای رم و همه قدرت نامتناهی دادگاههای روحانی را به مبارزه طلبیده بود، کاری کرده بود که معنیش ایجاد انقلاب بین پیروان کیش «کاتولیسیم» بود، و مفهوم دیگرش این بود که به‌مدوران فرمانروائی بیچون وچرای پاپ و اعوان او خاتمه دهد.

دکتر مارتین لوتر، در این هنگام که یک عالم سی و هفتساله بود، بی‌محابا و بی‌حساب به‌این کار خطر دست نیازیده بود. مبارزه او بر ضد کلیسای رم تقریباً از سالی آغاز شد که او سفری به‌ایتالیا کرد و پای به‌آستانه شهر رم گذاشت. آزمون سال ۱۵۱۰ بود و لوتر بیست و هفت سال بیشتر نداشت، کشیش جوان بر خلاف انتظار خود، پایتخت مقدس را سراسر آلوده به‌گناه یافت. بدتر از آن اینکه پاپ، این مظهر یزدان‌پرستی و پرهیزگاری و وارستگی، خود در کاخی با شکوه، غرق در شادی و کامروائی می‌زیست. زندگی پر جلال و جبروت او بگونه‌ای بود که شهریاران آسایش طلب به‌مرز او نمی‌رسیدند و تصورش برای یک مسیحی پاکدل، فراسوی خواب و خیال بود. او به‌چشم خویش دید که توانگران از سراسر دنیای مسیحیت به‌بای بوس او می‌آمدند و ثروتها نثار می‌کردند تا پاپ برای آنان طلب مغفرت کند. با دیده‌ خویش می‌نگریست که این نماینده‌ خدا، پول می‌گرفت و بخشایش می‌فروخت.^۷

مارتین لوتر، حیران و اندوهگین، به‌زادگاه خویش بازگشت. از سفر خود به‌رم جز خاطره دردناکی نداشت. او از شاهکارهای معماری و مظاهر هنری این شهر هیچ ندیده بود. تاریخ پر افتخار گذشته روم برای او هیچ معنی نداشت و اهمیتی نمی‌داد باینکه با بزرگان علم و ادب و فرهنگ این قوم آشنا شود. آنچه برای او مهم بود این بود که ببیند این نماینده خدا و تجلی‌گاه عیسی مسیح چگونه زندگی می‌کند و هموطنانش چگونه از کرامات او بهره‌مند می‌شوند.

5 - Nikolaus von Amsdorf, Licentiate of the Holy Scriptures, and Canon of the Wittenburg.

6 - *Letter to the Christian Nobility of the German Nation, concerning the Reform of the Christian Estate.*

۷ - بخشایش که واژه‌ای است معادل *indulgence* بصورت بخشش‌نامه از سوی پاپ به‌فرد خریدار فروخته می‌شد. فروش بگونه‌ای بود که هر کس، در هر مقام و با هر عنوان و شهری، در صورتیکه پولی می‌پرداخت یکی از این بخشش‌نامه‌ها را که به‌امضاء پاپ بود دریافت می‌داشت. این نامه سند برائت او بود از گناهایی که مرتکب شده بود. رسم چنین بود که گناهکار در برابر کشیش زبان به‌اعتراف می‌گشود و همینکه به‌معاصی خویش اقرار می‌کرد، تاوان سنگین دنیوی را که عبارت از پول بود می‌پرداخت. گاهی افرادی موفق نمی‌شدند که در دوران حیات خویش، دست به‌توبه و استغفار بردارند و یا بطریقی جبران گناهایی را که مرتکب شده بنمایند. در اینگونه موارد، بگفته کلیسا، شخص باید جاودانه در آتش دوزخ بسوزد؛ اما روش چنین بود که اگر وارثان فرد گناهکار، پول کافی می‌پرداختند، پاپ او را از کیفر پس از مرگ می‌رهانید. نتیجه چنین فتوایی این بود که افراد توانگر در دوران حیات خویش آنچه می‌توانستند ستم می‌کردند و به‌حقوق دیگران دست تجاوز می‌گشودند و دامان زنان و دختران را آلوده می‌ساختند و در پایان با پرداخت پولی، خانه‌ای در بهشت برای خود می‌خریدند. همین نحو فضاوت کلیسای روم بود که مارتین لوتر را به‌خشم و جنون کشاند زیرا به‌چشم خویش می‌دید که این نیرنگ‌بازها مخالف تعالیم انجیل است و در عین حال رواج‌دهنده فساد اخلاقی.

در آلمان دکان در یوزگی او همچنان گشوده بود و نمایندگان پاپ در هر شهر و روستا، بعنوان خیرات و میراث و زیر نقاب بخشایش گناهان، مردم را سر کیسه می کردند. وقتی به گذشته می نگریست، می دید این بازی سراسر ریا و تزویر از دیرباز ادامه داشته است: در سال ۱۴۷۶، پاپ سیکستوس چهارم، از طریق دلالان خود، برای توانگران عصیانکار، در «اعراف» خانه می فروخت. اینان اگر پول کافی به پاپ می دادند، وی، این نماینده خدا و مجری آئین عیسی مسیح، واسطه می شد تا آن بنده گناهکار را بجای اینکه به «دوزخ» ببرند، کیفرش را یکدرجه تخفیف دهند و او را روانه «برزخ» سازند. شاید هم این پاپ در مورد کسانی که ثروت خود را به وی می بخشیدند، بزرگواری بیشتر نشان می داد و آنانرا مستقیم روانه بهشت می ساخت.

اکنون پاپ لیوی دهم بهانه دیگری داشت: او که می خواست کاری کند که هیچیک از پاپ های پیش از او نکرده باشند، تصمیم گرفته بود عظیمترین و مجللترین گنبد های عالم را برای کلیسای سن پی بر بنا کند و اجرای این طرح پول کلان لازم داشت. نخستین فکر برای جانشین ساختن یک کلیسای عظیم و مجلل جدید بجای کلیسای قدیمی، بوسیله نیکلاس پنجم در سال ۱۴۴۷ عرضه شده بود. این پاپ که به چشم خود می دید بنای قدیمی رو به ویرانی است و ضمناً مرکز دنیای مسیحیت باید شاهکاری از معماری داشته باشد، نخستین گام را در راه اجرای این طرح بزرگ برداشت و اکنون پاپ لیوی دهم وظیفه اش تکمیل این بنای عظیم نیمه تمام است. نمایندگان و دلالان و واسطه گان همه جا به راه افتاده و دست گدائی را دراز کرده اند اما لوتر مطمئن بود که همه این پولها بهرم نمی رسد و بخشهایی از آن بوسیله همین ابادی حیف و میل می شود - و این عمل در نظر او ننگ بود. این راهب جوان و متفکر باز هم به گذشته ها می نگریست: مذهب و خدا همیشه مایه ایست خداشناسان بود، در دوران جنگهای صلیبی، متولیان دین برای اینکه عده بیشتری مبارز به میدان جنگ بفرستند تا با مسلمین به نبرد پردازند، اشاعه داده بودند که هر کس در راه نجات عیسی مسیح جان خود را فدا کند، همه معاصی او بخشیده خواهد شد. باین ترتیب، اکثر کسانی که به سپاه مسیحیان می پیوستند، عصیانکارانی بودند که بخاطر ارتکاب جنایت و انجام اعمال خلاف دین و اخلاق، از اجتماع گریزان بودند. اینان در شمار محاربان مسیحی درمی آمدند تا هم خود را مشغول کنند، هم از خوان یغما سهمی بزرگیرند و هم اگر کشته شدند، یگراست روانه فردوس برین شوند.

لوتر، این راهب اندیشمند و پژوهنده، در گوشه دیر در شهر ویتن بورگ، به این اعمال متولیان دین می اندیشید و از خود می پرسید «چگونه کسی که مرتکب قتل نفس شده است، یا هستی دیگری را دزدیده است، یا به زن و دختر دیگری تجاوز کرده است، ممکنست با پرداخت پولی، از همه گناهان مبرا شود و ناگهان یکشنبه، با راضی کردن دل یکنفر، از کرسی مجرمین پائین آید و در صف بیگناهان بنشیند؟»

یاس و حرمان از راهی که در پیش گرفته بود، جانش را سخت می فرسود. بسیار اندوهگین و نادم بود از اینکه پنجسال پیش، در اثر حادثه ای، مسیر زندگی خود را تغییر داد و بجای اینکه در دانشگاه رشته حقوق را به پایان برد، بسوی الهیات رو کرده بود و از درون دیر سر در آورده بود. آن حادثه بدون انتظار، در روز دوم ژوئیه سال ۱۵۰۵ اتفاق افتاد. آزمون لوتر ۲۲ ساله بود و تازه دانشنامه لیسانس را در رشته حقوق از دانشگاه «ارفورت»^۱

که یکی از بهترین مراکز علمی آلمان بود دریافت داشته بود. در آلمان، به روایتی که در سلسله مقالات صحبت‌های پشت میز^۹ نوشته خود او آمده است، لوتر در معیت دوست خود الکسیوس^{۱۰} از روستای اشتوتترنهایم^{۱۱} بسوی ارفورت باز می‌گشت. وی برای دیدار پدر و مادر خود به این روستا رفته بود. در راه ناگهان هوا منقلب شد و خروش تندر و تابش آذرخش بلوایی در زمین و آسمان به راه انداخت. لوتر در یکدم با چشم خویش دید که همسفرش در اثر اصابت صاعقه نقش بر زمین گشته و این فاجعه هراس‌انگیز ممکنست بر سر خود او نیز نازل شود. بی‌اختیار زانو بر زمین زد و در حالیکه دو دست بسوی آسمان می‌افراشت فریاد زد «ای آقای قدیسه! مرا یاری ده و من از همیندم بسوی دیر روخواهم کرد»^{۱۲}. هوا آرام شد و او از آن وادی هلاکت‌بار جان بدر برد. چنانکه در یادداشت‌های شخصی زیر عنوان پیرامون نذرهای صومعه^{۱۳} آمده است، دانشجوی جوان بر رغم آرزو و ابرام پدر که می‌خواست او یک وکیل دعاوی شود، راه آینده خویش را برگزید و به طریقی گام نهاد که هرگز درباره آن نیندیشیده بود:

بسوی دیر رفتم، نه بخاطر آنکه دلم می‌خواست یا پای رفتم بود، بلکه بخاطر اینکه از هر جانب خود را محصور در زندان رنج و وحشت می‌دیدم...^{۱۴}

فردای آروز مارتین لوتر همه کتابهای خود را که به زحمت و با تحمل متاعب بیشمار گرد آورده بود، بفروخت و فقط دو کتاب، یکی مجموعه آثار ویرزیل و دیگری پلوتوس^{۱۵}، با خود برداشت و در روز ۱۷ ژوئیه سال ۱۵۰۵، راهی صومعه سن آگوستین در ارفورت شد و امروز، پس از گذراندن دورانی نزدیک به پانزده سال، دانشنامه دکترای خود را در علوم الهی دریافت داشته و خوشنود است از اینکه یک خادم فدائی و معتقد جانباز عیسی مسیح است^{۱۶}.

9 – Tischreden (*Table Talk*)

10 – Alexius

11 – Stotternheim

۱۲ – این واقعه در تمام کتبی که پیرامون مارتین لوتر نوشته شده آمده است. در بعضی مآخذ بجای اشتوتترنهایم روستای مانسفلد Mansfeld ذکر شده (آمریکانا – جلد ۱۷ – صفحه ۸۵۶) لوتر بعدها بر این نکته تکیه می‌کرد که «من راهب شدم تا خدای مهربان و بخشاینده را بیابم نه خدای سفاک و منتقم را»

13 – De Votis Monasticis (*Concerning Monastic Vows*) 1521

۱۴ – پریتانیکا – ماکروبیوسا – جلد ۱۱ – صفحه ۱۸۸

۱۵ – منظور تیتوس ماکویوس پلوتوس (Titus Maccius Plautus) (254?-184 BC) کمدی‌نویس نامدار قرن دوم پیش از میلاد است که از مشاهیر ادب روم بود و یک کتاب او زیر عنوان *Menaechmi* قرن‌ها شهرت خود را حفظ کرده بود.

۱۶ – باید توجه داشت که دوران طفولیت لوتر در نهایت سختی سپری شده بود. او را در پنجسالگی به مدرسه فرستادند و در آلمان، چنانکه رسم دوران بود، با اطفال بی‌رحمانه رفتار می‌کردند. خود او مکرر از سالهای تحصیلی یاد کرده و می‌نویسد «آنجا مدرسه نبود بلکه دوزخ بود. دزخیمان کاری نداشتند جز اینکه شلاق بزنند و شکنجه بدهند و چون سواد و فهمی نداشتند، دانش‌آموز ارسفانی با خود نسبی آورد مگر خاطره‌های هراسناک» – و شگفت‌آور اینکه پدر و مادر این روش را می‌پسندیدند. با اینکه درآمد پدر نسبتاً کافی بود (وی در معدن مس کار می‌کرد و بعدها خود مالک چند کوره ذوب‌مس شد) با اینحال پسر را وامی‌داشت تا در شمار آوازه‌خوانان دوره‌گرد درآید و برای قوت لایحوت گدائی کند. خاطره‌ای که لوتر از آن دوران دارد برخوردار وی با زن بیوه تروتمندی بود که چون فرزند نداشت، ویرا به‌خانه برد و چندی از او پرستاری کرد

به گذشته خویش می‌اندیشید: وقتی در صومعه بود مدام از خدا می‌ترسید و این ترس بگونه‌ای عظیم و خردکننده بود که خوابش نمی‌برد و قادر نبود غذا بخورد. روزه می‌گرفت و ریاضت پیشه می‌کرد اما کمتر آرامش روح و سکون قلب می‌یافت. این نگرانی و هراس و پریشان‌خجالی بتدریج او را از پای انداخت و طوری بر او چیره گشت که گاهی ضعف می‌کرد و به‌حال اغماه فرو می‌رفت. یارانش می‌کوشیدند به‌او تسلای خاطر دهند اما موثر نمی‌افتاد. لوثر شبانه‌روز به کتابهای مذهبی خویش پناه می‌برد و اوراق آنها را می‌کاوید تا بلکه نسخه‌ای آرامش‌بخش برای درمان بیماری روان خود بیابد اما کمتر موفق می‌شد. چشم بر اطرافیان می‌دوخت، بویژه آنها که خود می‌کوشیدند ره‌رستگاری را به‌دیگران نشان دهند و هر چه بیشتر دقت می‌کرد ناامیدتر می‌شد. به‌سخنان پولس حواری توجه می‌کرد که در انجیل مقدس چنین نوشته بود:

حتی یک تن نیست که کاملاً نیک باشد،
کسی نیست که بفهمد یا جوای خدا باشد،
همه آدمیان از خدا روگردانیده‌اند،
همگی از طریق صواب منحرف شده‌اند،
حتی بکنفر نیکوکار نیست،
گلویشان مانند گوری رو باز است،
زبانشان را برای فریب دادن بکار می‌برند،
و از لبهایشان سخنان هلاکت‌بار مانند زهر جاری است،
دهانشان پر از دشنامهای زنده است،
و پاهایشان برای خونریزی تندرو است،
بهر جا که می‌روند ویرانی و بدبختی بجای می‌گذارند،
و راه صلح و سلامت را نشناخته‌اند،
ترس از خدا برایشان بی‌معنی است.^{۱۷}

لوثر خود را غرق دریای عصیان و گمراهی می‌دید و هر چه بیشتر دقت می‌کرد یکن را نمی‌یافت که فرمان خدا را بکار بندد. راهبان اندیشمند دست او را گرفتند و به‌دانشگاه «ویتن‌بورگ» بردند تا در آنجا بکار تدریس پردازد و بلکه از این طریق، گمشده خویش را باز یابد. او درس می‌داد اما باز هم در کار خویش درمانده بود. تعبیر «خشم خدا» و «رحمت خدا» که پولس، این بنده عیسی مسیح، در انجیل از آنها سخن می‌گفت با آنچه که از زبان متولیان کلیسا و نمایندگان پاپ می‌شنید متفاوت بود و نمی‌توانست به نتیجه‌ای نهائی و قطعی برسد. وقتی بدرستی فکر می‌کرد می‌دید زندگانی او سراسر کفر و گناه است و حیرت می‌کرد از اینکه چرا یکن از آن جماعت که درون دیرو کلیسا می‌زیستند متوجه اعمال و کردار خود نمی‌شدند و توجه نمی‌یافتند که این نحو زندگانی بر خلاف گفته خداست.

مارتین لوتر در دیباچه‌ای که بسال ۱۵۴۵ بر مجموعه آثار خویش نگاشته، بصورت اعترافنامه‌ای احساسات آنزمان خود را اینگونه شرح می‌دهد:

با تمام رنجی که می‌بردم تا در درون صومعه بگونه‌ای زیست کنم که مستوجب سرزنش و توبه و انابه نباشم، با اینحال خویشتن را برابر پروردگار بنده‌ای عصیانکار می‌دیدم که وجدانش سخت ناراحت است و اعتقاد راسخ داشتم بر اینکه کاری نکرده‌ام که موجب خوشنودی خدا باشد. همین وحشت مداوم مرا از این خدا روگردان کرده بود. من دیگر او را دوست نمی‌داشتم و حتی از او نفرت می‌کردم. اگر جرأت آنرا نداشتم که آشکارا کفر گویم، پنهانی و بصورت نجوی، آنچه درونم می‌گذشت زمزمه می‌کردم. به او می‌گفتم «آیا کافی نیست که گناهکاران سیه‌روزگار را جاودانه در عصیانهای خویش سرگردان می‌کنی و آنانرا بموجب قانون احکام دهگانه، محکوم به عذاب ابدی می‌سازی بلکه غم بر غم او می‌نهی و تازه در انجیل مقدس، شرار خشم خود را بر سر او می‌ریزی؟» و بعد این سخنان کفرآمیز را که بر زبان می‌آوردم با وجدان معذب و روح بیقرار به اندیشه فرو می‌رفتم که «مقصود چیست؟» و همه توان خویش را بکار می‌گرفتم تا بفهمم پولس قدیس چه می‌خواهد بگوید^{۱۸}...

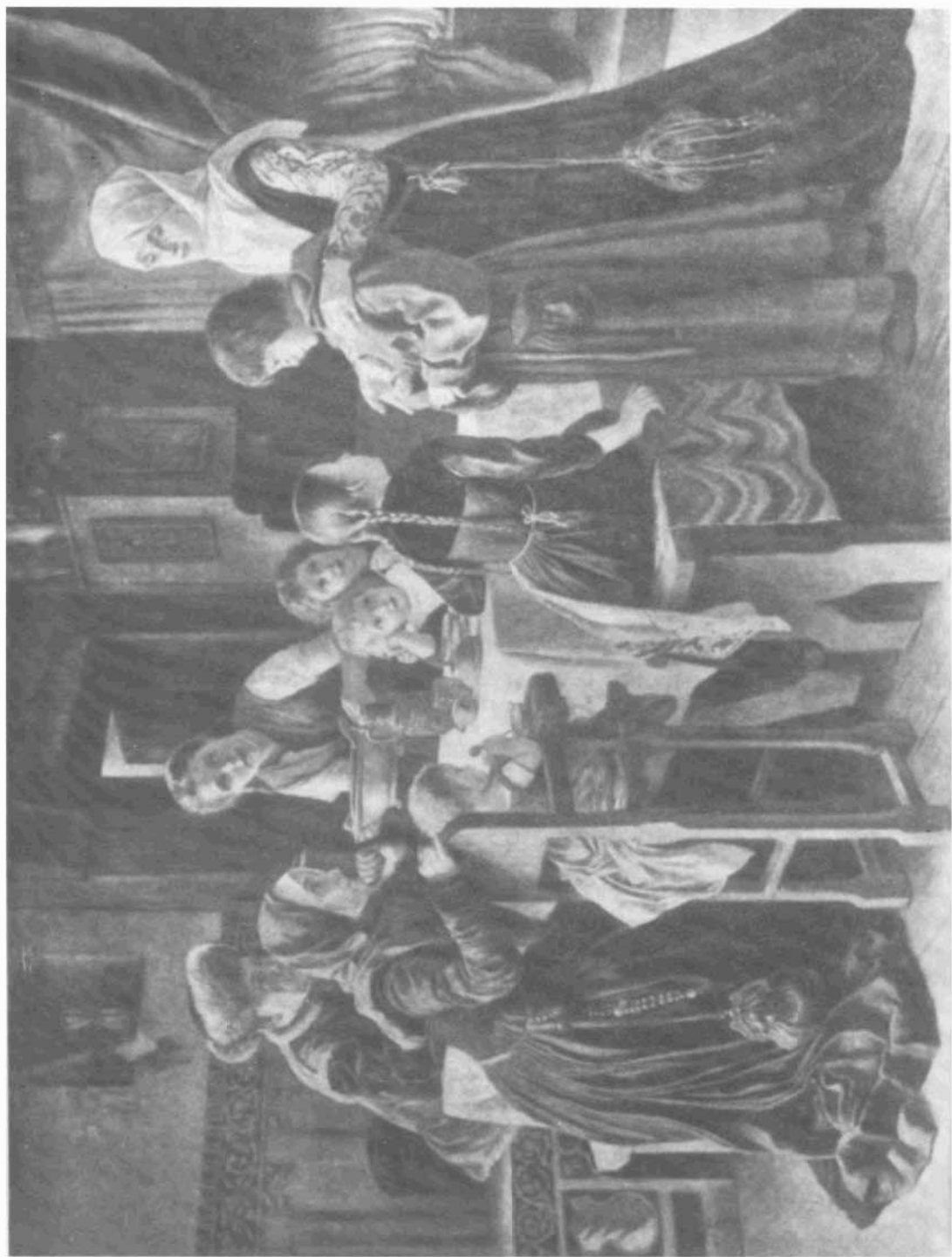
و مارتین لوتر، درمانده و ناآرام، مدام به نماز و روزه روی می‌آورد و فکر می‌کرد و در این تفکر و ریاضت، باز هم اوراق کتب مذهبی را می‌کاوید و پیش خود تفسیر می‌کرد:

سرانجام دریافتم که من گمراه شده بودم و آنچه را که می‌خواندم به درستی نمی‌فهمیدم. مفهوم «رحمت خدا» و «عدالت پروردگار» بر من آشکار گشت و چنین دریافتم که انسان درستکار با ودیعه خدا زیست می‌کند و آن ودیعه چیزی جز نیروی ایمان او نیست^{۱۹}.

لوتر در پناه نیروی ایمان بکار تدریس پرداخت و چون راه و روش جداگانه‌ای غیر از دیگر واعظان برای خویش برگزیده بود، هر بار جمعیت بیشتری بسویش رو می‌کردند تا از نصایح او برخوردار شوند. از سال

۱۸ - بریتانیکا - ماکرویدیا - جلد ۱۱ - صفحه ۱۸۹

۱۹ - بریتانیکا - ماکرویدیا - جلد ۱۱ - صفحه ۱۸۹ - موضوع نیروی ایمان در معتقدات لوتر حائز اهمیت بسیار است. این جمله انجیل مقدس که *The just man shall live by faith* (انسان عادل و درستکار کسی است که با نیروی ایمان زیست کند) او را از سرگشگی و درماندگی رهائی بخشید (رجوع کنید به انجیل عهد جدید - نامه‌های پولس رسول به رومیان - خشم خدا و رحمت او)



دوران طفولیت لوتر در نهایت سختی سپری شده بود. او را در پسنجسالگی به مدرسه فرستادند و در آن زمان، چنانکه رسم دوران بود، با اطفال بیرحمانه رفتار می کردند. خود او مکرراً از سالهای تحصیلی یاد کرده و می نوشت «آنجا مدرسه نبود بلکه دوزخ بود. دژخیمان کاری نداشتند جز اینکه شلاق بزنند و شکنجه بدهند و چون سواد و فهمی نداشتند، دانش آموز ارمغانی بسا خود نمی آورد مگر خاطره های هراسناک!» و شگفت آور اینکه پدر و مادر این روش را می پسندیدند. با اینکه پدر درآمد کافی داشت، (وی در معدن مس کار می کرد و بعدها خود صاحب چند کوره ذوب مس شد) با اینحال پسر را وامی داشت تا در شمار آوازه خوانان دوره گرد درآید و برای قوت لایموت گدائی کند. خاطره ای که لوتر از آن دوران داشت برخوردار وی با زن بیوه ثروتمندی بود که خود فرزند نداشت اما دلباخته فرزند بود. ویرا به خانه برد و بسا چند طفل دیگر پرستاری کرد.

۱۵۱۱ تا ۱۵۱۴ کارش تدریس در صومعه بود اما از آپس تا زمانی که نامه سرگشاده خویش را به نجبای آلمان نوشت، در محیط دانشگاهی، وعظ را با تدریس بهم آمیخت. او بخلاف اکثر استادان معاصرش به شیوه‌های هیومانیسم و حکمت اسکولاستیک^{۲۰} کاری نداشت بلکه مستقیم به کتاب مقدس استناد می‌جست و تفسیرهای سینت‌آگوستین را مبنای وعظ خود قرار می‌داد. از آنجا که نام او بر سر زبانها افتاده بود و دانشگاه ویتن‌بورگ بخاطر وجود او ارزش و مقامی یافته بود ناچار لوتر مطالبی در رد ادعای علمای اسکولاستیک نگاشت و از این دوران، مصاف خود را با «ناسازگاران» آغاز کرد^{۲۱}. این مصاف زمانی رو به فزونی رفت که لوتر عمل پاپ را در مورد جمع‌آوری پول و توزیع بخشش‌نامه‌ها تقبیح کرد و در موعظه‌های خویش چنین گفت که فروش این نامه‌های ننگین، مخالف نصّ انجیل مقدس است و علاوه بر آن اهانتی است به عالم روحانیت. لوتر تنها به گفتن قناعت نکرد بلکه چنانکه رسم زمان بود عقاید خود را به تفصیل در نودوینج ماده نگاشت و بر در کلیسای «همه قدوسین»^{۲۲} در ویتن‌بورگ آویخت تا مردم ببینند، مطالب آنرا بخوانند و نظر دهند^{۲۳}. این عمل نه تنها جدالی بر ضد «بوهان تنزل» نماینده برگزیده پاپ در آلمان بود بلکه نیردی بود علنی با «کلیسای روم»^{۲۴}. شهادت لوتر، شور و هیجانی برانگیخت تا آنجا که متولیان دین و دست‌نشانندگان پاپ دریافتند که خطری در راه است. مخالفان از هر سو گرد هم نشستند و سخنان لوتر را خواندند و سرانجام در روزهای آخر ماه ژانویه سال ۱۵۱۸، فتوایه‌ای برای لوتر فرستادند که ادعاها و ایرادهای او بی‌اساس است؛ اما واکنش این عمل، طغیان هواخواهان لوتر بود که همه آن نسخه‌ها را جمع‌آوری کرده و در میدان شهر به‌درون آتش افکندند. لوتر خود در این دوران آرام نبود و هر چند ماه یکبار رساله‌ای در دفاع از ایرادات خویش و رد احکام اصول کلیسا می‌نگاشت. به‌موازات همین تلاشها، نام او روز بروز بیشتر بر سر زبانها می‌افتاد و اعتبار او بین روشنفکران بیش از پیش بالا می‌رفت.

در این زمان، رم وقوع یک خطر جدی و بنیان‌کنی را پیش‌بینی کرده بود. زمانی که نسخه‌ای از رساله نودوینج ماده‌ای لوتر به‌دست پاپ رسید او در پاسخ گفت.

«اینها طامات یک آلمانی مست است. وقتی هشیار شود از این اباطیل نخواهد گفت»^{۲۵}

۲۰ - درباره هیومانیسم و حکمت اسکولاستیک رجوع کنید به‌گفتار در ستایش الهه جهل نوشته اراسموس در همین کتاب.

۲۱ - منظور از «ناسازگاران» افرادی چون اراسموس بودند که در همین گفتار به تفصیل خواهد آمد.

22 - All Saints Church

۲۳ - این اعتراضنامه در تاریخ رفورماسیون زیر عنوان پیرامون نیروی بخشش‌نامه‌ها *On the Power of Indulgences* آمده است اما غالباً بصورت رساله نودوینج ماده‌ای *The Ninety - Five Theses* به‌آن اشاره می‌شود.

۲۴ - بوهان تنزل (1465-1519) Johann Tetzel راهب پیرو دامینیک قدیس که از سوی پاپ مأمور فروش بخشش‌نامه‌ها بود و ضمناً مقام ریاست بازرسی محاکم قضائی کلیسا را نیز داشت. تلاش و جانپازی او برای جمع‌آوری پول آنچنان خشم لوتر را برانگیخت که او را دشمن مسیح لقب داد. مارتین لوتر در اعتراضنامه نودوینج ماده‌ای همجا بر تنزل و امثال او حمله می‌کند و تاریخ او را به‌سخن یکی از عمالی می‌شناسد که آتش انقلاب مذهبی قرن شانزده را دامن زد.

۲۵ - کتاب چگونگی مذاهب بزرگ آغاز شد JOSEPH GAER: *How the Great Religions began* صفحه ۲۱۸

اما بر رغم انتظار پاپ، همین اباطیل سبب شد که در آلمان دیگر کسی از بخشش نامه‌ها نخرید و از آن گذشته، نماینده عالیجاه و مظهر بیچون و چرای جهان مسیحیت آگاهی یافت که مارتین لوتر، این کشیش از جان گذشته، در یکی از رسالات خویش نوشته است:

«کلیسای روم، در گذشته، مقدس‌ترین مکان روحانیت بود؛ اما امروز بی قانون‌ترین مأمن دزدان است و قلمروی است از گناه، مرگ و کردارهای دوزخی»^{۲۶}

آتش نفاق روشن شده بود و بلوا براه افتاده بود. مارتین لوتر می‌دانست که بدون حمایت نماینده امپراتور نخواهد توانست جان سالم بدر برد. یوهان اک، اسقف اینگولشتات و یکی از قضات با نفوذ دادگاه روحانی «انگلیسیون»^{۲۷} به او اتهام الحاد زد و در اینصورت به فرمان حاکم باید او را به بند کشند و تسلیم محاکم قضائی کلیسا سازند اما پرنس فردریک^{۲۸}، نماینده امپراتور، از این عمل خودداری کرد زیرا بگونه‌ای که روایت شده، چندی قبل از آن تاریخ، وی خوابی دیده بود که قادر نبود از فکر آن رهایی یابد:

در شامگاه ۳۰ اکتبر ۱۵۱۷، وی در عالم رؤیا چنین دید که راهبی به در بزرگ کلیسای شهر نزدیک می‌شود و بر آن مطالبی می‌نگارد. قلم او بگونه‌ای عظیم است که از آلمان تا مقر پاپ در رم می‌رسد. مطالبی که او می‌نگارد نامتناهی است که تا حدود شش فرسنگ می‌رسد. پرنس فردریک از خانواده ساکسونی در همانحال که متحیرانه بر او می‌نگریسته، متوجه می‌شود که در یک لحظه قلم راهب، بر چهره پاپ برخورد می‌کند و دیهیم پرزرق و برق را از سر او پائین می‌افکند.^{۲۹}

۲۶ - همان کتاب - صفحه ۲۱۸

۲۷ - یوهان - اک (14860-1543) Johanne Eck عالم علوم الهی - پیرو کاتولیسم روم و از مخالفان سرسخت مارتین لوتر و آندریاس کارلشتات Andreas Karlstadt مصلح دیگری که مانند لوتر بر ضد کلیسای روم می‌جنگید. یوهان - اک در جدل استاد بود و بندرت کسی می‌توانست بر او فائق آید و از اینرو مخالفان کلیسای روم احترام داشتند با او روبرو شوند. با اینحال لوتر نهراسید و به لایزیک رفت تا با او در سخن مصادف کند.

۲۸ - فردریک سوم مشهور به خردمند Frederick III, the Wise (1463-1525) در پیشبرد آرمان اصلاح طلبانه لوتر اهمیت بسیار داشت. او همه‌جا از لوتر و هوادارانش حمایت کرد و مانع شد از اینکه محاکم قضائی وی را به بند کشند. دانشگاه ویستن‌بورگ را در سال ۱۵۰۲ تأسیس کرد و چون به آثار هنری علاقه فراوان داشت به تأسیس کتابخانه و موزه همت گماشت. فردریک خردمند حامی سرسخت آلبرخت دورر، صورتگر نامدار آلمانی بود.

۲۹ - کتاب چگونه مذاهب آغاز شد - صفحه ۲۱۹

درست یکروز پس از آن تاریخ، مارتین لوتر عریضه خود را بهدر کلیسای ویتن‌بورگ می‌خکوب می‌کند و بدنبال آن، اختلاف و نفاق آغاز می‌شود.

پاپ فرمان احضار مارتین لوتر را بهرم می‌دهد اما وی بهفرمان پاپ اعتنا نمی‌کند. این فرمان در روز ۷ اوت ۱۵۱۸ صادر شده بود و بهلوتر ۶۰ روز مهلت داده شده بود تا خود را بهرم برساند اما لوتر بدون هرگونه احساس وحشتی بهدربار فردریک می‌رود و می‌گوید اگر پاپ منظورش از این احضاریه، شنیدن اعتراضات اوست آماده است در شورائی که زیر نظر وی تشکیل شود و امنیت جانی به او داده شود شرکت جوید. چنانکه سه ماه پیش از آن تاریخ، در ۲۶ آوریل ۱۵۱۸، پس از انتشار رسالهٔ *قطعه‌نامه‌ها*^{۳۰} بهایدلبرگ رفته بود تا با جمعی از علمای علوم دین به بحث بنشینند. در ماه اکتبر آنسال در آگسبورگ و سه‌ماه بعد در ویتن‌بورگ و مجدداً در زوئیه ۱۵۱۹ در لایپزیک ظاهر می‌شود و همه‌جا بر متون کتاب مقدس تکیه می‌کند و انحرافات و قانون‌شکنی‌های پاپ و کلیسای کاتولیسم رومی را به میان می‌کشد و سرانجام اینگونه نتیجه‌گیری می‌کند که پاپ نه تنها نمایندهٔ مسیح نیست بلکه انسانی است دشمن مسیح. اعتقاد لوتر به آنچه می‌گفت آنچنان قوی بود که حتی یکسال پیش از مرگ رساله‌ای نگاشت زیر عنوان *حکومت پاپ‌ها در رم* - تأسیس یافته بوسیلهٔ ابلیس^{۳۱}. تا اینزمان که سال ۱۵۲۰ میلادی بود و مارتین لوتر بیش از ۳۷ سال از عمرش نمی‌گذشت، چند بار از دامهای مخاطره‌آمیز و هلاکت‌بار گریخته بود. آخرین مرتبه در آگسبورگ بود که پنهانی بهوی آگاهی دادند بهفرمان پاپ چندتن مأموریت دارند دست‌وپای او را بهزنجیر ببندند و ویرا کشان‌کشان بهرم ببرند تا در آنجا محاکمه شود و برای عبرت آیندگان بدرون آتشش افکنند - و لوتر بهیاری جمعی از هواخواهانش از آتشهر گریخت و بهویتن‌بورگ آمد.

طرفداران و هواخواهان پاپ در این دوران سعی داشتند که مارتین لوتر را ملحد و زندقی همانند «یان هوس» بشمارند که نزدیک بهیکقرن پیش در پراگ ظهور کرد و چون با احکام پاپ به مخالفت برخاست و سخنانی نظیر مارتین لوتر گفت، او را که عالمی عالقدر و مورد احترام مردم بود دستگیر کردند و در یکی از محاکم قضائی کلیسا او را محکوم بهمرگ ساختند و در روز ۱۱ اکتبر سال ۱۴۱۴ ویرا زنده در آتش سوزاندند^{۳۲}. یوهان اک در مجلس مباحثه‌ای که در لایپزیک برای محکوم‌ساختن مارتین لوتر تشکیل شده بود، هوشیارانه و زیرکانه کوشید لوتر را در مسیر اعتراضاتی بکشاند که روزی «یان - هوس» بر زبان جاری ساخته بود و چون سرنوشت هوس در دادگاه کنستانس بسال ۱۴۱۴ چیزی جز مرگ نبود بنابراین راهب آلمانی را نیز بهمان کیفر محکوم سازد؛ اما لوتر که بهتیرنگ این بازپرس دادگاه روحانی وقوف یافته بود، جز به عبارات و الفاظ

۳۰ - *قطعه‌نامه‌ها* (1518) Resoluciones که شاید بشود آنرا «تصمیم‌ها» نیز ترجمه کرد.

31 - *On the Papacy of Rome, founded by the Devil* (1545)

۳۲ - یان هوس (1414-1372) Jan Hus مصلح بزرگ قرن پانزدهم - زادهٔ بوهم و عالمی که ظهور مارتین لوتر را پیش‌بینی کرده بود. از دانشگاه پراگ فارغ‌التحصیل شد و در مقام کشیش کاتولیک در کلیسای پراگ به مسوعظه پرداخت. مدت دوازده سال رهبری نهضت انقلابیون مذهبی را به عهده داشت اما اسقف بزرگ شهر او را از تدریس و وعظ برکنار کرد. هوس به فرمان او قوی نهاد و هنگامیکه جان بیستوسوم، پاپ اعظم، فرمان جهادی بر ضد پادشاه ناپل صادر کرد، او مردم را به شورش علیه پاپ دعوت کرد. در سال ۱۴۱۲ او را دستگیر کردند و در دادگاه روحانی کنستانس، به اتهام الحاد و خدانابردستی به محاکمه کشاندند. نتیجهٔ رای محکمهٔ قضائی کلیسا از آغاز معین بود: در ۱۱ اکتبر ۱۴۱۴، بر رغم تمایل مردم، او را بهزنجیر کشیدند و در آتش سوزاندند تا روانش از گناهان منتسبه تصفیه گردد.

کتاب مقدس انکاه نکرد و سرانجام ثابت کرد که کلیسای روم از احکام مسیح سرپیچی کرده است. سخنان او بیش و کم همان مطالبی بود که در اعتراضنامه نودوپنج ماده‌ای تصریح کرده بود و این مطالب بر چهار موضوع اصلی دور می‌زد:

- اول — پاپ حق ندارد کیفر کسی را ببخشد مگر همان مجازاتی را که خود تعیین کرده است.
- دوم — اختیارات پاپ در کلیسا به‌همان میزانی است که یک کشیش داراست.
- سوم — نامه‌های بخشایش، انسان عصیانکاری را که در منجلاب معاصی غوطه‌ور است نجات نمی‌دهد.
- چهارم — بهتر است پاپ بجای اینکه ارواح مردگان را از آتش دوزخ رهائی دهد، زندگان را از شرار دوزخ محاکم قضائی کلیسا برهاند.

و بدیهی است لوتر بی‌پای چند پرسش را تکرار می‌کرد: اگر پاپ مقصودش از جمع‌آوری اعانات ساختن کلیسای سن‌پی‌یر است، چرا از خزانه انباشته خود مصرف نمی‌کند. او که امروز ثروتمندترین فرد روی زمین است، بهتر است مردم را رها کند و از ثروت خویش برای این کار نیک مایه بگذارد — و دیگر اینکه اگر در کار پاپ سوء نیت نیست و ادعا دارد با صدور یک بخشش‌نامه، گناهان گمراهان را می‌بخشاید، چرا هر چند بار یکبار آنها را بی‌ارزش می‌شمارد و از نو طلب فدیة می‌کند. مگر کار خدا چانه‌پذیر است؟



آلمان، در پایان دهه دوم قرن شانزده، آماده انقلاب بود، انقلاب بر ضد همه متولیان دین مسیح، بر ضد کاتولیسیم رومی، بر ضد تمام اسقفان و کشیشانی که خود را نماینده پاپ معرفی می‌کردند، بر ضد آنها که بخشش‌نامه می‌فروختند و از عصیانکاران پول می‌گرفتند، و این آتش توفنده و خروشنده را مارتین لوتر برافروخته بود. روشنفکران وقتی در برابر خود آزاداندیشی چون لوتر را دیدند که از مرگ نمی‌هراسید و شجاعانه محاکم قضائی کلیسا را به مبارزه می‌طلبید، بدنبالش به راه افتادند و آماده شدند بیکباره زنجیرهای بردگی مذهب را پاره کنند و دیوارهای زندان اختناق عقیدتی را فرو ریزند. وقتی لوتر پیروزمندانه از دادگاه لایپزیک بازگشت و در برابر جمع کثیری از عالمان علوم الهی و اسقفان و کشیشان و صومعه‌نشینان، حریف مبارزی چون «یوهان اک» نماینده پاپ و باز پرس محکمه قضائی کلیسا را شکست داد، بی‌باکانه به «ویتن‌بورگ» بازگشت و بدنبال جدل خود با پاپ، رساله‌ای نگاشت زیر عنوان موعظه‌ای بر آفات نیک^{۳۳} و این نوشته را در روز ۱۵ ژوئن سال ۱۵۲۰ منتشر کرد.

کلیسای روم در این زمان احساس خطر می‌کرد و می‌دانست اگر جلوی این سیلاب مخرب را نگیرد، چه بسا

سراسر امپراتوری پاپ را در اروپا و دیگر قاره‌های جهان زیر ویر خواهد کرد و از اینرو، از مراکز بزرگ دینی می‌خواست که بر ضد لوتر و هواخواهان او فتوی دهند. دو دانشگاه بزرگ آئین کاتولیسیم، یکی در شهر کلنی و دیگری لوون در بلژیک، تعالیم لوتر را محکوم کردند و او را «زندیق» و «ملحد» شمردند؛ اما لوتر اعتنائی نکرد. سرانجام در تابستان همانسال، نامه مشهور خود را با رساله‌ای که بر ضد کلیسای روم نگاشته بود زیر عنوان مکتوب سرگشاده به‌نجای مسیحی ملت آلمان بیرامون اصلاح قلمرو مسیحیت خطاب به اسقف شهر ویتن‌بورگ منتشر کرد و با انتشار این نامه، ضربتی بر پیکر پیشوای کاتولیسیم روم زد که وی دیگر نتوانست کمر راست کند. لوتر در این رساله پرده‌ریای تمام دکانداران شریعت را درید و اسرار آنان را فاش کرد، در عین حال، اصلاحاتی را عرضه داشت که پایه از آنها پنین است:

- ۱- جمع‌آوری اعانه برای پاپ باید قطع شود.
- ۲- بهیچ عنوان پولی بهرم فرستاده نشود.
- ۳- فرمانی صادر شود که از این پس هیچ اسقف و یا مقام والای مذهبی برای گرفتن عنوان یا مقام بهرم نرود.
- ۴- موضوع احاله دعای مردم آلمان بهرم ملغی شود.
- ۵- حق پاپ از درآمدهای کلیسائی پس از مرگ متولی منسوح گردد.
- ۶- حق بخشایش معاصی از سوی پاپ متوقف شود.
- ۷- سازمانهای پاپ در آلمان بسته شود و به طمطراق‌های بیدلیل وی خاتمه داده شود.
- ۸- اسقف‌ها حق نداشته باشند عهد و میثاق‌هایی ببندند که بناچار آنانرا با دربار پاپ مرتبط سازد.
- ۹- قیصر آلمان خود را آنگونه خوار نسازد که شست پای پاپ را بوسه زند.^{۳۴}
- ۱۰- زیارت روم از سوی مسیحیان آلمان ممنوع گردد.
- ۱۱- ساختن صومعه برای راهبان سائل متوقف گردد و به این در یوزگی‌ها و کلاش‌ها خاتمه داده شود.
- ۱۲- ازدواج روحانیون در دوره رسولان تحریم نشده بود و بنا بر این کشیشان را آزاد بگذارند تا در صورتیکه مشتاقند برای خود همسر اختیار کنند.^{۳۵}

۳۴ - در ترجمه انگلیسی از لاتین، واژه Pope's toe بکار رفته که باید انگشت پای پاپ برگردان کرد.

۳۵ - استدلال لوتر بر اینکه کشیش پس از سی سالگی می‌تواند از تجرد خارج شود و همسر اختیار کند یکی از مهمترین و انقلابی‌ترین اعتراضاتی بود که وی بر احکام غلط کلیسای کاتولیک روم گرفت. او گفت عیسی مسیح تاهل را عملی فرخنده و خجسته پنداشته و بهرمدم تعلیم می‌داد که برای خویشتن همسری شایسته انتخاب کند و تشکیل خانواده بدهند (انجیل متی باب نوزده - آیات ۴ تا ۶) پطرس حواری نیز چنین کرد (آغاز قرن‌های باب ۹ آیه ۵) پولس قدیس نیز صریحاً دستور می‌دهد که کشیش و اسقف نباید ناهل اختیار کنند (اول تیموتائوس باب ۳ آیه ۲) خود لوتر بهنگامی که از دادگاه ورس رهائی یافت با یکی از راهبها زناشوئی کرد و خانه کوچکی تشکیل داد که در آن نوای موسیقی شنیده می‌شد و خود او هر آنگاه به‌خانه پای می‌نهاد یا همسر خود سخنان دلنشین و مطایبه‌آمیز می‌گفت و زندگی را فرحناک و نشاط‌انگیز می‌ساخت.

- ۱۳- قوانین اعتراف گوئی دردیرها تغییر یابد تا در صورتیکه راهب یا راهبه‌ای مرتکب گناه شد، بدون احساس وحشت به اعتراف و توبه نشیند.
- ۱۴- آئین عشاء ربانی و مراسم دعا گزاری برای ارواح مردگان منسوخ شود، زیرا غیر ممکنست خدا را خوشنود کرد نسبت به کسی که در عمرش نظری بسوی وی نیسکنده است.
- ۱۵- روزهای ویژه قدوسین را موقوف کنید و جز روزهای یکشنبه، روزی را تعطیل نکنید.
- ۱۶- اجازه ندهید بنام مسیحیت گدائی کنند. اگر در هر شهری بینوا هست بگذارید مردم آن شهر به یاری آنان بشتابند.
- ۱۷- در دروس مدارس و دانشگاه‌ها تغییر بوجود آورید. ارسطو را با فیزیک و متافیزیک او رها کنید و جز منطق، علم بیان و فن شعر او که برای انضباط ابتدائی مفید است بقیه را بدور بریزید. لاتین، یونانی و عبری را با ریاضیات و تاریخ نگهدارید و تدریس مجموعه احکام پاپ و قانون کشیشی را از دروس حذف کنید.^{۳۶}

مارتین لوتر، در رساله مشروح و مستدل خود زیر عنوان مکتوب سرگشاده به نجای مسیحی ملت آلمان پیرامون اصلاح قلمرو مسیحیت، حمله شدید و بیباکانه‌ای به پاپ و کلیسای کاتولیسم رومی و اعوان و انصار او کرد و کلیه تعالیم و احکام او را زیان بخش و مخالف انجیل مقدس شمرد. هر چه او می گفت مبتنی بر نصوص انجیل بود و باین سبب به نیروی ایمان و اعتقاد مسیحیان راستین تخطی نمی کرد. پاپ در برابر نیروی ویرانگر او نمی دانست چه کند. هنوز کومه زمانی از انتشار این نامه نگذشته بود که رساله دیگری از لوتر به چاپ رسید، زیر عنوان «پیرامون اسارت پاپل گونه کلیسا»^{۳۷} و در این نوشته، لوتر شماتر و سنن مذهبی کلیسای رومی را آماج انتقاد و تحقیر خویش قرار داد. سخن او در این رساله این بود که پاپ خود بنده‌ای است نظیر بندگان دیگر و چه بسا مرتکب خطا شود. او اعتقاد نداشت که دم «روح القدس» بر همه پاپ‌ها دمیده شده و آنان از فیض برکات عیسی مسیح بتوانند اعمال سترگ انجام دهند زیرا آنکه اسیر فروشکوه و جلال و جبروت دنیوی است در حریم پیامبران راهی ندارد. لوتر معتقد نبود که نان و شراب عشاء ربانی به بدن و خون مسیح مبدل شده و به طرفداران اینگونه عقاید سخیف حمله می کرد و روزه گرفتن و ریاضت کشیدن و از زناشوئی پرهیز کردن و در دیر در گوشه عزلت مکان گرفتن را مخالف مضامین و عبارات کتاب مقدس می دانست.

مردم آلمان و کشورهای مجاور که از ستم پاپ و سختگیری عمال «انگلیزیسیون» به جان آمده بودند گرد مارتین لوتر را گرفتند، زیرا آنها در سایه دین، هوای تازه استنشاق می کردند و نفسی به راحتی می کشیدند. هنوز صف

۳۶ - آنچه در اینجا آمده، قسمتی است از آنچه که بطور مشروح در کتاب هنری اسپورن نیلور زیر عنوان اراسموس ولوتر HENRY OSBORN TAYLOR: *Erasmus and Luther* آمده است. برای آگاهی بیشتر به کتاب مزبور مراجعه شود.

آرایی پاپ و طرفداران او بر ضد لوتر به نتیجه ثمر بخش نرسیده بود که سومین رساله وی در اختیار مردم قرار گرفت و این رساله عنوانش پیرامون آزادی مسیحی^{۳۸} بود. لوتر در این رساله از صفات و شخصیت یک انسان متدین سخن به میان می‌آورد و بر این نکته تکیه می‌کند که مسیحی راستین شعاری جز ایمان و عشق ندارد و می‌نویسد:

... از راه ایمان، یک مسیحی، بنده هیچکس نیست و ارباب بر همه چیز است و از طریق عشق، خادم همه کس است و خدمتگزار همهٔ ابناء جهان ...^{۳۹}

از آنجا که لوتر یکدم آرام نمی‌نشست و مدام قلم را با کاغذ آشنا می‌کرد، همه بسوی او رو کردند و به نهضت او پیوستند. در این جمع همه نوع مردمی بودند: از افراد عامی تا روحانیون، عالمان علوم الهی و حتی هیومانیست‌ها که در آغاز با او سر مخالفت داشتند. پاپ و دربار او سرانجام تصمیم خود را بر ضد او اتخاذ کرد: در روز ۱۵ ماه ژوئن سال ۱۵۲۰، فرمانی صادر کرد که مارتین لوتر، راهب عصیانکار و گمراه باید بیدرنگ از اعمال خود توبه کند و آنچه را که نگاشته و ادعا کرده یاوه پندارد و در غیر آن آماده شود که از حوزهٔ روحانیت طرد گردد و تحویل محاکم قضائی کلیسا شود. در ماه اکتبر این فرمان به لوتر تسلیم گردید و لوتر که پیشاپیش انتظار چنین حکمی را داشت در روز ۱۰ دسامبر ۱۵۲۰، مردم را در میدان شهر جمع کرد و آتشی عظیم برافروخت و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ ناظران، فرمان پاپ را بدرون آتش افکند.^{۴۰} این عمل نه تنها پاسخ سخت و دندان شکنی به پاپ بود بلکه تحقیر و اهانتی بود مستقیم به جبرالامو – لیاندرو، نمایندهٔ تام الاختیار پاپ در آلمان که قدرت خویش را نامحدود می‌دانست و چندی پیش از آن تاریخ، به امپراتور شارل پنجم سخت ناخته بود که چرا جلوی یاوه سرانیه‌های افرادی چون لوتر را نمی‌گیرد و فرمان به آتش کشیدن او و همهٔ آثار او را صادر نمی‌کند.^{۴۱}

در ژانویه ۱۵۲۱، با صدور امریهٔ دیگری از سوی پاپ، لوتر یک فرد مسترد قلمداد شد و نام او در شمار ملحدانی قرار گرفت که باید طرد گردند اما فردریک سوم معروف به «خردمند» به حمایت او برخاست و مانع از اجرای این فرمان از سوی پاپ گردید. پیشنهاد فردریک این بود که باید در محاکمی مرکب از عالمان بیطرف و درستکار، به سخنان او گوش داد. دو دستگی بین طرفداران و مخالفان لوتر کار را به جثاتی رساند که شارل

38 – On Christian Liberty.

۳۹ – آمریکانا – جلد ۱۷ – صفحه ۵۵۸

۴۰ – نوشته‌اند که شاگردان لوتر در برابر دروازهٔ الستر Elster Gate در شهر ویتن‌بورگ، خرمنی بزرگ از آتش افروختند و طی مراسم سرورآوری، احکام کلیسا را که پیش از لوتر معمول بوده، بدرون آتش افکندند. لوتر نیز در همانجا، حکم پاپ را به‌شماره‌ها سپرد در حالیکه با صدای بلند این کلمات را بر زبان می‌راند «از آنجا که تو حقایق خدا را تباه ساختی، چه شود که پروردگار ترا در میان چنین آتشی خاکستر کند.» (پروتستانیکا – جلد ۱۱ – صفحه ۱۹۲).

۴۱ – جیرولامو – آلیاندرو Girolamo Aleandro (1480-1542) کاردینال و هیومانیست رومی که از مخالفان سرسخت لوتر بود. در زبانهای کلاسیک استاد و در شناخت ادب قرون وسطائی بیمانند بود. وی از دوستان نزدیک اراسموس بشمار می‌آمد. در محکمهٔ قضائی در «ورمس» برای در هم شکستن قدرت لوتر صف‌آرایی کرده بود اما سکوت لوتر و حمایت پادشاه مانع شد که او نقشهٔ خویش را عمل کند.

پنجم سخت به وحشت افتاد و دچار این نگرانی شد که مبادا دامنه خصومت به جنگ داخلی مبدل شود. به این منظور، به فرمان او دادگاه ورمس تشکیل شد و خود شخصا در آن حضور یافت.* دادگاه ورمس، که به مدت دو روز، از نخستین ساعات ۱۷ آوریل ۱۵۲۱ تا شامگاه ۱۸ آوریل، در شهر «ورمس» در جنوب باختری آلمان برپا گردید، در زندگی و سرنوشت مارتین لوتر نقش مهمی ایفا کرد. از آنجا که خود امپراتور در جلسات شرکت می‌جست و او مبعوث پاپ بود و در باطن، احتراز داشت از این‌که در قلمرو فرمانروایش بلوا و شورش برآید، بنابراین تصمیم نهائی دادگاه در مرگ و زندگی لوتر تأثیر مهمی می‌توانست داشته باشد.

متهم تا لحظه‌ای که در دادگاه حاضر می‌شد، رسالات بسیار بر ضد تعالیم و احکام پاپ نوشته بود و همه جا پاپ را آماج تحقیر و تمسخر و نفرت قرار داده بود. اما پاپ، لوی دهم، فقط به ۴۱ مورد او اعتراض داشت. با اینکه در تاریخ ۲۱ ژانویه، یعنی حدود سه ماه پیش از آن تاریخ، وی را رسماً ملحد و زندیق قلمداد کرده و فرمان طرد و مجازاتش را صادر کرده بود، با اینحال اجازه می‌داد وی در این جمع از بزرگان دین، حرفهای خود را بزند. وقتی دادستان محکمه، کتابهایی را که او نوشته بود، نشان داد و پرسید «آیا این مطالب را شما نوشته‌اید؟» لوتر بدون یک لحظه مکث پاسخ مثبت داد اما وقتی از وی سؤال کرد «حاضرید آنچه را که نوشته‌اید انکار کنید؟» لوتر دقیقه‌ای را سکوت کرد و آنگاه گفت «بمن تا فردا مهلت دهید تا پاسخ نهائی خود را بدهم». جلسه به فرمان رئیس دادگاه تعطیل شد و روز بعد لوتر از روی کرسی متهمان پناخاست، با صدای بلند گفت «حاضرم انکار کنم بشرط آنکه بمن ثابت کنید انجیل مقدس سراسر غلط است.»^{۴۲} و بعد این جمله را افزود «من، بعنوان یک روحانی، در پیشگاه خدا تعهد وجدانی دارم و نمی‌توانم خلاف آن رفتار کنم» محکمه پس از این سخنان دچار اختلال شد و مدافعان پاپ، به روش گذشته، در برابر متهم صف‌آرایی کردند. لوتر کاملاً متوجه بود که در چنین دادگاهی نمی‌تواند به بحث و جدل بنشیند و فرجام آن هر چه باشد به زیان اوست. از اینرو این سه جمله معروف را بر زبان آورد و آنگاه به جای خویش نشست و سکوت اختیار کرد: من در این مکان ایستاده‌ام و کار دیگری از دست من ساخته نیست. خداوند به من یاری کند. آمین!^{۴۳}

آشفتنگی دادگاه «ورمس» بگونه‌ای بود که دیگر رئیس محکمه نمی‌توانست آرامش اولیه را بازگرداند. ناچار به فرمان امپراتور، محاکمه تعطیل شد. لوتر پس از ترک دادگاه، از بیم دشمنان، به قلعه وارتبورگ در «آیزناخ»

* در تاریخ رفورماسیون، دادگاه «ورمس» The Diet of Worms فصلی مشخص دارد. این محکمه که نوعی «بازرسی علنی محاکم قضائی کلیسا» بود، در زندگی مارتین لوتر و آینده آئین پروتستانسیم می‌توانست نقش حیاتی بازی کند. در این محکمه بود که لوتر یک «قهرمان» شناخته شد زیرا ابدأ از روبرو شدن با مقتدرترین و متعصب‌ترین عالمان کاتولیسیم رومی نهراسید و در راه آرمان خود، هر خطری را بر جان خرید. شهر «ورمس» که امروز در آلمان باختری قرار دارد، بخاطر همین محاکمه سال ۱۵۲۱ شهرت جهانی یافت و تأثیر باز، تاریخ نویسان و وقایع‌نگاران از این شهر و دادگاه آن سخن می‌آوردند.

۴۲- در بعضی مآخذ نوشته شده است که لوتر این جمله را نیز اضافه کرده است «و با محکم استدلالهای عقلانی ثابت کنید که خطاگفته‌ام. (پرتانیکا - جلد ۱۰ - مایکروپدیا - صفحه ۷۵۵)

۴۳- کتابهای معتبر و منابع موق همه این مضمون را نقل کرده‌اند اما در اصالت گفته لوتر تردید دارند.



دادگاه «ورمس» که بمدت دو روز، از نخستین ساعات ۱۷ آوریل ۱۵۲۱ تا شامگاه ۱۸ آوریل، در شهر ورمس در جنوب باختری آلمان برپاگردید، در زندگی و سرنوشت مارتین لوتر نقش مهمی ایفا کرد. متهم تا لحظه‌ای که در دادگاه حاضر می‌شد، رسالات بسیار بر ضد تعالیم و احکام پاپ نوشته بود و همه جا پاپ را آماج تحقیر و تفرقار قرار داده بود. وقتی دادستان محکمه، کتابهایی را که او نوشته بود نشان داد و پرسید «آیا این مطالب را شما نوشته‌اید؟» لوتر بدون یک لحظه مکث پاسخ مثبت داد اما وقتی از وی سؤال کرد «حاضرید آنچه را که نوشته‌اید انکار کنید؟» لوتر دقیقه‌ای را سکوت کرد و آنگاه گفت «بمن تا فردا مهلت دهید پاسخ خود را بدهم» جلسه به فرمان رئیس دادگاه تعطیل شد و روز بعد لوتر از روی کرسی متهمان برخاست و در حالیکه سراسر محکمه قضائی کلیسا را سکوت هراسناکی دربر گرفته بود گفت «حاضریم انکار کنم بشرط آنکه بمن ثابت کنید انجیل مقدس سراسر غلط است!» و بعد این جمله را افزود «من، بعنوان یک روحانی، در پیشگاه خدا تعهد وجدانی دارم و نمی‌توانم خلاف آن رفتار کنم» محکمه پس از این سخنان بهم ریخت و مدافعان پاپ، به روش گذشته، در برابر متهم خروش از سینه برداشتند. لوتر کاملاً متوجه بود که در چنین دادگاهی نمی‌تواند به بحث و جدل نشیند و فرجام آن هر چه باشد به‌زیان اوست. از اینرو این سه جمله معروف را بر زبان آورد و آنگاه لب از سخن فرو بست «من در این مکان ایستاده‌ام و کار دیگری از دست من ساخته نیست. خداوند بمن یاری کند! آمین»

نقاشی کار E. Delperée از کتاب مردان و زنان نامور چاپ آمریکا - سال ۱۸۹۴

گریخت و مدت نه ماه در آنجا پنهان شد.^{۴۴} در ماه ۱۵۲۱، چند هفته بعد از تشکیل دادگاه، رای نهائی صادر شد «مارتین لوتر یک فرد متمرّد است. بیدینی است که باید او را به بند کشید. نوشته‌های او برای دنیای مسیحیت زبان بخش است و باید همه آنها سوزانده شود». در نظر لوتر، این فرمان نیز همانند فرمانهای دیگر بود که از سوی پاپ و اعوان او صادر می‌شد اما چون این رای محکمه با حضور امپراتور صادر شده بود، مفهوم آن این بود که لوتر نمی‌تواند از آنپس، در صلح و آرامش زیست کند و آشکارا از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود.

دوران تبعید و اختفای او در دژ وارتبورگ از درخشانترین و پرثمرترین ادوار زندگی مارتین لوتر است. او همانند مردم مستمند، جامه زنده برتن کرد. نام مستعار «یونکر گیورگ»^{۴۵} برای خویش برگزید و از تراشیدن ریش خودداری کرد. چون مدام در گوشه‌ای نشسته بود و قلم به دست داشت و در همانحال غذاهای گوارا صرف می‌کرد، جسمش رو به فریبهی رفت. نگرانیهای گذشته، وحشت تکفیر و تعزیر و تبعید، جانش را فرسوده بود و اکنون بصورت بیماریهای گوناگون در او ظاهر می‌گشت. با اینحال از نوشتن غافل نبود. چون کتابهای مورد علاقه‌اش در اختیارش نبود، اوقات خود را مصروف آفرینش سرودهای کلیسا می‌کرد. سرود «مریم عنرا، مادر مسیح»^{۴۶} که از مشهورترین نغمات کلیسایی است، حاصل همین دوره است. ضمنا رساله‌ای نیز نگاشت زیر عنوان «ابطال بحث لاتوموس»^{۴۷} که در حقیقت پاسخی است به ادعاهای یکی از عالمان علوم دینی دانشگاه لوون که بر ضد لوتر سخن گفته بود؛ اما کار اصلی لوتر در این ماههای آرامش و آسایش، خدمتی بود سترگ به مسیحیان آلمان.

مارتین لوتر در ماه مارس ۱۵۲۲ به ویتن بورگ بازگشت. حامی و پاسدار او، فردریک خردمند، همه جا

۴۴- باید توجه داشت که قدرت امپراتور، شارل پنجم، که در آن دوران وی نه تنها فرمانروای آلمان بود بلکه بر اسپانیا، ایتالیا، هلند، اتریش و حتی قاره آمریکا که تازه کشف شده بود فرمان می‌راند، می‌توانست اراده قضات دادگاه روحانی را در هم بشکند که اجازه دهند او محیط محکمه را ترک گوید زیرا در آنوقت «انگیزه‌سیون» دارای چنان نیروی شیطانی بود که هر چه می‌خواست بیدرتگ بمرحله اجرا در می‌آورد. «پان هوس» بگترن پیش از آن تاریخ، مصلحی بیباک چون مارتین لوتر بود اما چون حامی قدرتمندی نداشت، با وجود آنکه بسموی وعده داده بودند که در دادگاه گستانس بمسخان او گوش خواهند داد و آزاری به وی نخواهند رساند، معهذاً دردناکترین کیفر را برای او معمول داشتند. لوتر با سرنوشت اندوهبار «پان-هوس» آشنائی داشت و پیش از آنکه پای در محکمه «ورمس» نهاد، هواخواهانش به او گفته بودند که مواظب خود باشد مبادا فرجامی چون فرجام هوس برای او مقدر کند و لوتر در پاسخ گفته بود «آنچه سوخته شد، تن او بود نه حقیقتی که در او بود. من در راهی که در پیش گرفته‌ام پیش می‌روم ولو به تعداد سفالهای بام شهر، ابلیسهای باشند که قصد جان مرا کرده باشند (تاریخ اصلاحات کلیسا - تالیف جان الدر - صفحه ۱۱۱) وقتی لوتر از محکمه بیرون آمد و همه را حیران و خشمگین باقی گذاشت، هوادارانش دور وی را احاطه کردند تا مبادا گزند بی او برسد. او تصمیم گرفت به زادگاه خویش بازگردد اما یارانش، بسا موافقت فردریک سوم، نقشه‌ای ریختند و آن اینکه بین راه او را درزدیدند و بعد از وارتبورگ Wartburg Castle in Ebnach بردند. همین حادثه سبب شد که مردم پنداشتند لوتر به قتل رسیده و برای مدتی داستان او را به پوته فراموشی سپردند.

45 - Junker Georg

46 - The Song of Mary, the Mother of Christ.

47 - Refutation of the Argument of Latomus.

مواظب جان او بود. در این سفر وی ارمغانی ارزنده همراه داشت که یادگار نه ماه تلاش شبانه‌روزی او در قلعه «وارتبورگ» بود، این ارمغان، که شاید بزرگترین هدیه او به جهان مسیحیت باشد، ترجمه‌ای بود آلمانی از کتاب مقدس. باید توجه داشت که به فرمان کلیسای روم، برگردان کتاب مقدس از یونانی یا لاتین یا عبری، عصبیانی بود نابخشودنی. عظمت این گناه بعدی بود که حتی اگر کسی چند صفحه از کتاب مقدس را به‌زبان دیگر می‌خواند، ریختن خون او مباح بود.^{۲۸}

و لوتر مدت بیست سال بروی این کار خطیر زحمت کشید. در دانشگاه ویتن بورگ به تدریس و وعظ ادامه می‌داد. موضوع بحث او بیشتر نامه‌های پولس رسول به‌رومیان و قرنتیان و غلاطیان بود و شاید سبب اینکه لوتر توجهش را معطوف این ابواب از کتاب مقدس کرده بود این بود که احکام پاپ درست مخالف تعالیم پولس حواری بود.

از شخصیت‌های بارز و پر اهمیتی که در این سالها در زندگی مارتین لوتر نقش موثر بازی کرد و در تاریخ حیات او فصل درخشانی دارد، اراسموس، عالم هلندی است که خود یکی از بنیانگذاران نهضت «رفورماسیون» و «انقلاب مذهبی قرن شانزده» است.

آشنائی اراسموس و لوتر تقریباً از زمانی آغاز شد که لوتر راه خود را از دیگر مسیحیان جدا کرد و قلم را با کاغذ آشنا ساخت. وقتی وی اعتراضنامه نودوپنج ماده‌ای خود را نگاشت و بر در کلیسای «همة قدوسین» نصب کرد، بلافاصله نسخه‌هایی از آن دست به دست در سراسر آلمان توزیع شد و یک نسخه از آن نیز در لوون در اختیار اراسموس قرار گرفت. برای اندیشمند هلندی، نظریه‌های انقلابی لوتر بعدی جالب بود که یک نسخه از آنرا طی یادداشتی برای سر توماس مور، دوست دانشمند دیرین خود فرستاد و تقاضا کرد عقیده خود را برای وی بنویسد.^{۲۹} اراسموس با عقاید لوتر مخالفتی نداشت زیرا خود او نیز از پیشگامان اصلاح مذهب بود اما از هر نوع تعصب و افراط، نفرت می‌کرد و او در نوشته‌های خویش، معمولاً کسانی را آماج تمسخر قرار می‌داد که در هر کاری بیش از حد یکدندگی و ابرام نشان دهند. از آنجا که لوتر یک متخصص الهیات و یک دکتر تحویل‌کرده علوم الهی بود و هر چه می‌گفت بر مبنای دلیل و برهان دور می‌زد، طبعاً نمی‌توانست با اراسموس همعقیده باشد.

اما بیش از آنچه اراسموس با لوتر آشنا باشد، لوتر با افکار و آثار اراسموس آشنائی داشت. اراسموس قریب ۱۷ سال از لوتر بزرگتر بود^{۳۰} و بنا بر این، دورانی که اراسموس در صحنه ادب و مذهب جلوه‌گری آغاز کرده بود، لوتر که دانشجویی پر شور و علاقمند بود، نوشته‌های او را می‌خواند. نا هم آهنگی بین تفکرات لوتر و

۲۸- لوتر کتاب عهد جدید را از اصل یونانی به آلمان برگردان کرد (۱۵۲۲) و بعد عهد عتیق را نیز از متن عبرانی به آلمانی برگرداند (۳۲-۱۵۲۳) اگر امروز رسالات و نوشته‌های او فقط به‌درد محققان و استادان علوم الهی می‌خورد، این دو کتاب او در دسترس همه است. اهمیت کار او بعدی است که نه تنها در دوران حیات وی از این دو کتاب ۳۷۷ چاپ منتشر شد بلکه امروزه، در آئین پروتستانسیم، تنها کتاب مقدس مورد استفاده همین ترجمه لوتر است. (مصاحب خواننده برای شناخت ادبیات جهان - صفحه ۳۰۴)

۲۹- کتاب «بندگی اراده» نوشته مارتین لوتر - صفحه ۲۹

۳۰- اراسموس در سال ۱۴۶۶ به دنیا آمد و لوتر در ۱۴۸۳.

اراسموس زمانی شروع شد که لوتر حس کرد دانشمند هلندی جروم قدیس را بر آگوستین قدیس رجحان می‌دهد^{۵۱} و از آن گذشته، در مرام خود روشی دارد که در عین حال نمی‌خواهد کلیسای روم را از خویش برنجانند. در حالیکه اولاً لوتر افکار و احکام آگوستین قدیس را بمراتب بالاتر و برتر از جروم قدیس می‌شمرد و دیگر آنکه او بهیچوجه با پاپ و اعوان او سرآشتی نداشت و معتقد بود باید کاری کند که نفوذ روم را از آلمان و دیگر نواحی اروپا بکلی ریشه کن سازد.

لوتر در ماه مارس ۱۵۱۷، پیش از آنکه رساله نودوپنچ ماده‌ای خود را بنگارد، در نامه‌ای به یوهان لانگ، عالم دانشمندی که در شمار هوخواهان وی بود^{۵۲}، می‌نویسد که هر چه بیشتر آثار اراسموس را می‌خواند بیشتر از او گریزان می‌شود. بنظر می‌رسد که او مسیح را بدرستی نشناخته و چنین پیداست که او به مسائل دنیوی بیشتر توجه دارد تا اخروی.^{۵۳} و در مکتوب دیگری که در ماه نوامبر همانسال به گئورگ اسپالاتین^{۵۴}، عالم هیومانیست و دوست نزدیک خود می‌نگارد چنین اظهار نظر می‌کند:

مضامین و عبارات اراسموس بگونه‌ای فاضلانه، دلپسند و آمیخته با ذوق در کنار یکدیگر چیده شده و انسان شیوه «اراسموس» است که وامی‌دارد خواننده به اجبار لبخند بزند و در همانحال برخطایا و تیره‌بختیهای دین مسیح اشک بریزد^{۵۵}.

از سال ۱۵۱۸، نام دکتر مارتین لوتر، در مکاتیب اراسموس ظاهر می‌شود. داوری عالم هلندی درباره‌ی وی، بطور کلی، اینست که او خدمتگزار صدیق مسیح است اما روش او بگونه‌ای تند و افراطی است که سرانجام سر او را بر باد می‌دهد. لوتر، با شیوه آشتی ناپذیر خود، بر همه می‌تازد. حتی علمای مکتب اسکولاستیک را نیز به‌زیر تیغ بیدریغ خویش می‌گیرد. به‌آنهم اکتفا نمی‌کند و بسراغ هیومانیست‌ها می‌رود و سرانجام کاری می‌کند که اراسموس، با وجود آنکه می‌خواهد طرفدار و هواخواه او باشد، در نامه‌ای به گئورگ اسپالاتین، مورخ ۱۲ مارس ۱۵۲۳ می‌نویسد:

من هرگز جرات نکرده‌ام که درباره‌ی روان لوتر داوری کنم اما همیشه بیمناک بوده‌ام از اینکه مبادا اینهمه تفرعن و خشونت، به‌آرمان دین مسیح که امروز نهال آن در شرف شکوفایی است

۵۱- منظور از جروم قدیس: سینت جروم Saint Jerome راهب بزرگ شهر استریدوم (واقع در خاک یوگوسلاوی امروزی) است که در قرن چهارم می‌زیسته و نام کاملش Eusebius Hieronymus است. وی نه تنها عالم بزرگ و حکیم گرانقدری بوده و به‌زبانهای قدیم یونان و روم تسلط داشته، بلکه به‌ترجمه کتاب مقدس نیز همت گماشته و همین خدمت بزرگ، او را در شمار قدوسین درآورده است. ترجمه لاتین کتاب مقدس او در سالهای قرون وسطی معتبرترین نسخه کلیسای روم و پیروان کاتولیسیم جهان بسوده است. سینت آگوستین (354-430) St. Augustine of Hippo اسقف نامدار قرن چهارم و آغاز پنجم، در کلیسای غرب مقام دانشمندترین حکیم دنیای مسیحیت در عهد عتیق شناخته شده است. دو کتاب اعترافات و شهرخدای او در شمار آثار بزرگ ادب عالم ثبت گردیده است.

52 - Johann Lang

۵۳- کتاب اسارت اراده - مقدمه - صفحه ۲۶

54 - Georg Spallatin

۵۵- همان کتاب صفحه ۲۶

لطمه بزنند. خدا کند که اینمرد اندکی ملایمتر شود...^{۵۶}

اراسموس با چشم خویش می‌دید که دامنه انقلاب و آشوبی که لوتر برپا کرده سراسر آلمان را در برمی‌گیرد و از آنجا بدیگر نواحی اروپا نیز سرایت می‌کند. هراس او این بود که این انقلاب از صورت رفورم مذهبی بیرون آید و به انقلاب سیاسی مبدل شود. دوستان لوتر که هواخواه اراسموس بودند مرتب در نامه‌های خود به عالم هلندی می‌نوشتند که لوتر همفکر و همگام و ستایشگر اوست اما دشمنان نیز بیکار نبودند و سعی داشتند آتش رقابت و دشمنی را دامن زنند. لوتر خود شخصا از اراسموس می‌خواست از او حمایت کند اما اراسموس حاضر نبود صلح و آسایش و آرامشی را که با رنج بسیار و تدبیر فراوان حاصل کرده بود از دست بدهد. او می‌دانست که اگر علناً به حمایت از لوتر برخیزد، پاپ لیوی دهم را که همواره از او حمایت کرده بود بسر خشم خواهد آورد و چه بسا حکم تعقیب و تکفیر او را نیز صادر خواهد کرد. به این سبب روش صلحجویانه او مانع بود از اینکه خود را به میان آشوب و درد سرافکند.

هنگامیکه نائره نفاق بین پاپ و لوتر بالا گرفت، طرفداران پاپ از اراسموس طلب متوا کردند تا بهتر و بیشتر لوتر را محکوم کنند. در اواخر سال ۱۵۱۹، اراسموس در پاسخ دعوت اسقف اعظم ماینز،^{۵۷} چنین می‌نویسد:

من او را نمی‌شناسم. من فقط فرصت کوتاهی یافتم تا به نوشته‌های او نظر اندازم. من برای او پیام فرستاده‌ام که معتدل باشد. من نه هواخواه او هستم و نه مدعی او. همه عالمیان معتقدند که او انسان شریفی است. هستند جماعتی از استادان الهیات که نعره برمی‌دارند که او بیدین و خدانشناس است اما هرگز نگفته‌اند که در چه مواردی او خطا کرده است.^{۵۸}

در سال ۱۵۲۰، رابطه لوتر با پاپ بکلی قطع گردید و رسماً در صف دشمنان کلیسای روم درآمد. در همین هنگام اراسموس متوجه شد که دره‌ای که میان آندو قرار گرفته، روز بروز وسیعتر می‌شود. وقتی کتاب موعظه‌ای بر آثار نیک نوشته‌ماریتین لوتر انتشار یافت، اراسموس تلویحاً به دوستی نوشت که در این کتاب اشاراتی به او رفته است و توهین‌هایی شده است اما وی آنرا جدی نمی‌پندارد. اراسموس همه جا به دوستان خویش یادآور می‌شد که «باید حقیقت را گفت؛ اما نه بگونه‌ای که دشمن ترساید». روابط بسین لوتر و اراسموس با آرامی ادامه می‌یافت و عالم هلندی، با هوشیاری سعی می‌کرد خویشتن را از آتش نفاق‌ها و گرفتاریها دور بدارد مبادا عملی از او سر بزنند که خشم پاپ و طرفداران کلیسای روم را برانگیزد اما در اکتبر سال ۱۵۲۰ حادثه‌ای پیش آمد که اراسموس خواهی نخواهی توانست خود را از آن کنار بکشد.

^{۵۶} کتاب اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ صفحه ۳۳۰

فردریک خردمند، در راه سفر خود برای شرکت در تاجگذاری امپراتور شارل پنجم، چند روزی را ناگزیر در شهر کلنی اقامت گزید و دلیل آنهم شدت درد «نقرس» بود که ویرا از پا انداخته بود. از سوی پاپ فرمان طرد لوتر و سوزاندن کلیه آثار او و تحویل کشیش خاشاک به دست فردریک رسیده بود و بیک پاپ لیوی دهم انتظار می‌کشید تا پاسخ آنرا دریافت دارد. فردریک چند روز مهلت خواست و در این ایام بسراغ اراسموس، که وی نیز تصادفاً در همان دوران در کلنی اقامت داشت فرستاد تا نظر ویرا درباره لوتر پیرسد. اراسموس در پاسخ فردریک گفت:

او معاصی کبیره مرتکب شده است. از یکسو بر شکم راهبان لگد زده است و از سوی تاج پاپ را از سرش پائین افکنده است.

فردریک در برابر این اظهار نظر، واکنشی تند نشان نداد. نقل کرده‌اند که او فقط دو جمله خطاب به اراسموس، بر زبان آورد:

آدم عجیبی است! ابداً نمی‌شود حدس زد که چه در سر دارد!^{۵۹}

با اینحال از اراسموس تقاضا کرد نظر خود را هر چه هست بروی کاغذ آورد و در اختیار او بگذارد. اینبار که اراسموس نظر خویش را در دست فردریک خردمند نهاد، مطالب بگونه‌ای دیگر بود. جملات بادقت و استادی بیشتری نگاشته شده بود. مضمون به نحوی بود که عداوت و بدخواهی او را نسبت به‌مارتین لوتر نشان نمی‌داد. شاید او می‌دانست که فردریک هواخواه لوتر است و آنچه را او بنویسد، به دست راهب جوان خواهد سپرد و این سطور سندی خواهد بود درباره نحوه داوری او نسبت به لوتر. اراسموس نوشته بود:

مشکل بسیار مهمتر از آنست که جمعی می‌پندارند. لوتر انسانی است شریف و نیتش پاک است. دشمنان او دچار انگیزه‌های حادّ شیطانی شده‌اند. فرمان پاپ، از نظر شدت عمل و شقاوتی که در آن ملحوظ است، شایسته نماینده عیسی مسیح نیست. پاپ نباید تحت تاثیر و تلقین اطرافیان قرار گیرد. بلکه داوری مسیح را بر قضاوت و خواسته خود رجحان دهد و بکوشد روان پیروان او را شاد سازد. شایسته چنین است که جانب احتیاط و بیطرفی رعایت شود و داوری درباره این مسأله را، بجای شتاب و قضاوت یکجانبه، به عهده شورای از دانشمندان مطلع و شریف واگذار گردد.^{۶۰}

۵۹ - کتاب اسارت اراده - صفحه ۳۲

۶۰ - کتاب اسارت اراده - صفحه ۳۲

همانگونه که اراسموس حدس زده بود، نسخه‌هایی از این سند در دست موافقان و مخالفان می‌گشت و بدیهی است یک نسخه نیز به‌مارتین لوتر رسیده بود. در ۱۰ دسامبر آنسال، لوتر فرمان پاپ را در میدان شهر بدون آتش افکند و در ۱۷ آوریل ۱۵۲۱، دادگاه «ورمس» در حضور امپراتور گشایش یافت و لوتر را در جایگاه متهمان نشانند. اما دو روز بعد، وی ناپدید شد. هیچکس نمی‌دانست چه بر سر او آمده و جمععی را عقیده بر این بود که هواخواهان پاپ ویرا کشته‌اند. مدت نه ماه، با ناپدید شدن لوتر، آشوب‌ها اندکی فروکش کرد اما آتشی را که او برافروخته بود، خاموش نشد. اراسموس از بیم آزار عالمان مقیم لوون، به‌بازل آمد و در روز اول دسامبر آنسال خبر رسید که پاپ لیوی دهم در گذشته و آدریان ششم که از یاران قدیم اراسموس بوده به‌جانشینی پاپ انتخاب شده است. در دسامبر ۱۵۲۲، مکتوبی به‌اراسموس رسید از سوی پاپ آدریان ششم که از وی خواسته بود به‌رم برود و برای ریشه‌کن ساختن بلوای لوتر با وی یاری کند؛ اما اراسموس نمی‌خواست چنین کاری کند. با نامه‌ای ادیبانه، به‌این بهانه که مشغول تدوین کتابی است، از قبول دعوت سر باز زد و از رد کردن دعوت پاپ پوزشخواهی کرد. در همین دوران آشکار شد که مارتین لوتر نمرده و هنوز با تمام قدرت بر ضد پاپ و دربار وی می‌جنگد. عالم هلندی در شرایط سختی قرار گرفت. دیگر نمی‌توانست آشکارا خود را بیطرف نشان دهد. بویژه آنکه هنری هشتم، پادشاه انگلستان، طی نامه‌ای از وی خواسته بود تا بر ضد لوتر قلم بدست گیرد و علناً با این کشیش متمرّد به‌مصاف برخیزد. اراسموس در جواب پادشاه می‌نویسد

«مصمم هستم بر ضد تعالیم لوتر بنویسم اما باید اعتراف کنم که پیش از ترک خاک آلمان جرات نمی‌کنم آنرا منتشر سازم.»

لوتر که از این واقعت آگاهی یافته، در تاریخ آوریل ۱۵۲۴، طی نامه‌ی مبسوطی به‌اراسموس می‌نویسد:

من دوستانه به شما پیشنهاد متارکه جنگ می‌دهم. بی‌آید به‌یکدیگر قول دهیم که هیچیک از ما بر ضد دیگری مطلبی ننویسیم.^{۶۱}

و در مکتوب خود، ضمن سپاسگزاری از اینکه او توانسته یک نسخه منقح از کتاب عهد جدید به‌زبان یونانی منتشر سازد و از اینراه خدمتی به‌آرمان مسیحیت بکند، از او می‌خواهد در این سنین پسری، در نهضت رفورماسیون، وی را بحال خود گذارد و بیجهت پای در میان نهد. اما اراسموس به‌این تمنا واقعی نهاد و در روز اول سپتامبر سال ۱۵۲۴، رساله‌ای منتشر کرد زیر عنوان بحث یا مقابله پیرامون اراده آزاد^{۶۲} که در بازل به‌طبع رسیده بود. برای آنان که در زندگانی این دو مصلح اجتماع ژرف‌نگری کرده‌اند، جای تردید باقی نیست که اراسموس این رساله را بنا بر میل خویش ننگاشته بود بلکه

مجبور بوده است چنین اثری را بنگارد. پاپ کلمنت هفتم از وی انتظار یاری و غمخواری داشت.^{۶۳} پادشاه انگلیس و دیگر امیران و شهریاران که از جنگ و آشوب و بلوا گریزان بودند، همین توقع را از او داشتند. دوستان و هواخواهان او نیز نسبت به مشرب او دچار تردید شده بودند و بنابراین عالم هیومانیت هلندی که در اصل خود او پیشگام این نهضت بود و در باطن از لوثر هواداری می کرد، راه رهائی پیش پای خود نمی دید مگر اینکه این کتاب را در رد افکار و تعالیم و احکام لوثر بنگارد.

در پایان سال ۱۵۲۴، کتاب اراسموس بر ضد مارتین لوثر زیر عنوان *بیراهون اراده آزاد* منتشر شد. از این کتاب، سه تن بسیار خوشنود شدند: پاپ کلمنت هفتم، پیشوای کاتولیکهای جهان که مقام و منزلتش در اثر تهاجم بیایی مارتین لوثر متزلزل شده بود. هانزی هشتم، پادشاه انگلستان که او نیز پیشبرد مقاصدش را در آنسرمین، در اثر حمایت از کلیسای کاتولیس روم می دید^{۶۴} و دیگر شارل پنجم، امپراتور آلمان، که نمی خواست در آن روزگار بحرانی که خطر جنگ فرانسه در بین بسود، خود را از پشتیبانی پاپ و دیگر کشورهای متحد محروم سازد؛ اما شاید آنکه از همه بیشتر ناخوشنود و اندوهگین بود خود اراسموس بود که مشتاق نبود این رساله را به رشته تحریر آورد. او در باطن هواخواه لوثر بود و اگر عدم رضایتی از او داشت بسبب تندروهای او بود.

اراسموس در همان روزهای انتشار کتابش، به «جرج اف ساکسونی» یکی از دوستان دانشمندش که با فورهایسیون سخت سرنا سازگاری داشت می نویسد:^{۶۵}

مثل اینست که او را خدا فرستاده: مانند فرعون است؛ مثل بخت النصر است؛ شبیه به فلسطینی هاست و یا رومیهای عصر قیصر؛ شلاق بدست گرفته تا قوم خود را تنبیه کند و آنها را بطریق صواب بیاورد.^{۶۶}

۶۳ - پاپ کلمنت هفتم (Pope Clement VII (1478-1534) بلافاصله پس از مرگ آدریان (Pope Adrian VI (1459-1523) ششم براریکه فرمانروائی جهان کاتولیس تکیه زد. آدریان آخرین پاپ غیر ایتالیائی و تنها پاپ اهل هلند بود که به چنان مقام والائی رسید. اما کمتر از دو سال (آغاز ۱۵۲۲ تا ۱۵۲۳) بر این مقام بود و در اثر بیماری درگذشت. آدریان استاد اراسموس بود و از آنجا که عالم دانشمندی در علوم الهی بود، ماگزیلیان اول، امپراتور رومی مقدس، ریرا نخست بمعلمی شارل پنجم برگزید و بعدا او را پاپ کرد. کلمنت هفتم بلافاصله پس از آدریان به این مقام منصوب شد و تا سال ۱۵۳۴، اختیارات کلیسای کاتولیس رومی را در اختیار داشت. معروف است که او فرزند حرامزاده «گیلیانو» دومیسی بود (که خود وی نیز کاردینال بود و بعدا پاپ شد). از آنرو که شیفته هنر بود و می خواست خدمتی برای کلیسای سن پیر بر انجام دهد، رافائل، هنرمند زمان را واداشت تا در خدمت کلیسا بهمنز آفرینی مشغول شود. هم او بود که در سال ۱۵۳۴ فرمانی را امضاء کرد که هنری هشتم، پادشاه انگلستان، رهبر کلیسای انگلیس باشد.

۶۴ - از جمله کسانی که اراسموس را زیر فشار قرار داده بودند تا مطالبی بر ضد لوثر بنویسد، هانزی هشتم بود و جلب رضایت پادشاه انگلیس برای عالم هلندی دارای اهمیت زیاد بود زیرا درست پنج روز پس از انتشار رساله، طی مکتوبی بهوی نوشت «سکه خراب شد. کتاب کوچک من زیر عنوان *اراده آزاد* تولد یافت.» (بیراهون اسارت اراده - تألیف مارتین لوثر - مقدمه بقلج - ج ۱ - پاکر - صفحه ۳۷)

۶۵ - اراسموس نسخهائی از کتاب اخیر خود را برای جمعی از نزدیکان خویش فرستاد. از آنجمله دوک جرج ساکسونی (Duke George of Saxony) که بلافاصله جواب یادداشت اراسموس را نگاشت و از نوشته او ستایش بسیار کرد. ضمنا نسخه ای از رساله لوثر را زیر عنوان *نفرهائی صومعه ای* برای دوست دانشمند خود فرستاد و از تقاضا کرد تا تکذیب نامه ای بر آن بنویسد (اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ - صفحه ۳۴۹)

۶۶ - کتاب بیراهون اسارت اراده - مقدمه - صفحه ۳۹

در این ایام از سوی «فیلیپ ملانکتون» عالم و ادیب و هیومانیست آلمانی^{۶۷}، کتابی منتشر می‌شود که متضمن مبارزات مارتین لوتر در راه اصلاح و تهذیب کلیسای کاتولیسیم است و در این پژوهشنامه، دو نامه از سوی لوتر درج شده که نظر ویرا دربارهٔ اراسموس روشن می‌کند. در یکی از این مکاتیب، لوتر می‌نویسد:

پیرامون «فلسفهٔ جبری» دانش اراسموس بسیار کمتر از فلاسفهٔ سوفسطائی است. در این نوع مسائل، هیچ نوع تابندگی از او دیده نمی‌شود. او همه جا به علم معانی و بیان تکیه دارد در حالیکه حقیقت خیلی برتر و والاتر از آنست. من دلم نمی‌خواهد اراسموس را برانگیزم — و یا چنانچه به‌دلیلی برانگیخته شد، با او از در ستیز درآیم. اما در عین حال بنظرم عاقلانه نمی‌آید که او همهٔ نیروی بیانش را بر ضد من بکار اندازد زیرا بیم آن دارم که او مرا نظیر «اسقف لوفور» پیدا نکند که فقط زبان بمدح او می‌گشاید و جز ستایش او کاری ندارد.^{۶۸}

و در مکتوب دیگری اینگونه نظر خود را دربارهٔ اراسموس می‌دهد:

من به این حقیقت توجه دارم که دانش او دربارهٔ مسیحیت چقدر ناچیز است و در اینصورت وقتی می‌بیند من در این راه از او برتری می‌جویم، مرا هر چه بذهنش می‌رسد صدا می‌کند و ناسزا می‌گوید. پیشنهاد من اینست که ما دربارهٔ آرمان مسیحیت یکدیگر را به‌زیر تاز یانهٔ انتقاد بگیریم و از عقائد خود دفاع کنیم نه اینکه به‌زندگی و اخلاق و کردار هم کار داشته باشیم.^{۶۹}

اراسموس وقتی از محتوای این نامه‌ها آگاهی می‌یافت، سخت اندوهگین و افسرده می‌شد اما این نوشتنه همچنان ادامه می‌یافت و پاره‌ای موارد خود وی از مضامینش، به‌سبب آنکه منتشر نمی‌شد، خبر پیدا نمی‌کرد. لوتر در ۲۰ ژوئن ۱۵۲۳، پس از آنکه رسالهٔ پیرامون ارادهٔ آزاد بدستش رسید، به‌یوهان هوزگن، عالم بزرگی که در رفورماسیون با وی همگام بود، نوشت:

من خارهایی را که از سوی اراسموس بر جانم می‌خلد حس می‌کنم اما از آنجائی که او دشمنی خویش را از من پنهان می‌سازد و خود را علناً خصم من خطاب نمی‌کند، من هم تظاهر می‌کنم به اینکه دستان و تزویر او را نمی‌بینم هر چند از آنها سخت در رنجم بمراتب بیشتر از آنچه او

۶۷ — فیلیپ ملانکتون (1497-1560) Philipp Melanchton در عصر رفورماسیون، بخاطر کتبی که پیرامون لوتر و مبارزات او نوشت، مقام والایی در تاریخ کلیسا کسب کرده است. آشنائی او با لوتر از دانشگاه وینن‌بورگ آغاز شد که وی در آنجا به‌تدریس زبان لاتین اشتغال داشت. از کارهای درخشان او، ارائهٔ روشهایی در شیوهٔ تعلیم و تربیت در مدارس آلمان و بویژه دانشگاه‌هاست که مقام وی را در میان عالمان قرن شانزدهم آلمان بسیار بالا برده است.

۶۸ — کتاب اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ — صفحه ۳۵۲

۶۹ — همان کتاب — صفحه ۳۵۲

پیندارد. او نسبت به من کاری کرد که از او خواسته بودند. او سلاحی که بر ضد من بکار برد سلاح زبان بود و با این حربۀ ملعون مرا آماج قرار داد. کسی چه می‌داند؟ شاید او، مانند موسی عمران، در صحرای «موآب» جان سپرد پیش از آنکه به مقصد رسد زیرا رسیدن به ارض موعود کار چون او نیست.^{۷۰}

مارتین لوتر علاقه داشت که پاسخ رسالۀ اراسموس را پیرامون اراده آزاد بنویسد اما در این دوران مشکلاتی برای او ظهور کرده بود: آغاز انقلاب مذهبی در آلمان، آثاری از نارسائیهای سیاسی و اجتماعی در این سرزمین پدید آورده بود. حکام ساکسونی و شهرهائی چون اشتراسبورگ، وقوع حوادث خونینی را پیش‌بینی می‌کردند. در اکتبر ۱۵۲۱، جمعی از طرفداران اصلاحات اساسی، بر ضد حکومت سر به شورش برداشته و در کوجها و خیابانهای ویتن بورگ براه افتادند و همه جا با مخالفان خود به زد و خورد پرداختند. سرکردگان این گروه «رادیکال» دو تن بودند: یکی «آندریاس رودلف بود نشتاین فن کارلشتات» که عالمی متفقد و در آغاز از طرفداران مارتین لوتر بود^{۷۱} و بعدها از روش مسالمت او به تنگ آمد و شیوۀ جنگ و تهاجم در پیش گرفت و دیگری «گابریل زوئیلینگ» که او نیز از لوتر انتقاد می‌کرد چرا سریعتر و بیباک‌تر جلو نمی‌رود تا در همه چیز انقلاب و تحول بوجود آورد^{۷۲}. کارلشتات برای اینکه حس تحقیر و نفرت خود را نسبت به کاتولیسیم رومی به شیوۀ زنده‌ای نشان دهد، دو کار کرد که هر دو حیرت‌آور و خشم‌انگیز بود: نخست آنکه با یک دختر شانزده ساله ازدواج کرد، در حالیکه هم کشیش کاتولیک بود و هم سالخورده بود و دیگر اینکه در روز عید میلاد مسیح، در حالیکه جامۀ ساده یک روستائی را پوشیده بود، در کلیسا مراسم نان و فنجان را در عشاء ربانی بجای آورد. هر دوی اینکار، غضب متمصبان را برانگیخت و هر لحظه بیم آن می‌رفت که جدالی خونین درگیرد.^{۷۳}

۷۰ - کتاب اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ - صفحه ۳۴۲

۷۱ - آندریاس رودلف بودنشتاین کارلشتات (1480-1541) Andreas Rudolf Bodenstein Karlstadt در آغاز هواخواه لوتر بود اما از وی برگشت و در شمار دشمنان او درآمد. او نیز دورانی در دانشگاه ویتن‌بورگ تدریس می‌کرد و از آنجا با لوتر آشنا شد. از آنرو که سنش بیش از لوتر بود و مقامش والاتر، در ابتدای کار به یاری انقلابی جوان برخاست و زمانی که لوتر با فروش بخشش‌نامهها از سوی پاپ، سخت مخالفت کرد، کارلشتات نیز در صف دشمنان پوهان اک. نماینده پاپ، قرار گرفت. دشمنی کارلشتات با لوتر از زمانی آغاز شد که عالم جوان آلمانی در قلعه وارتبورگ پنهان شد. او از ویتن‌بورگ گریخت و جامۀ روستائیان بر تن کرد و خود را پراهر آندریاس نامید. در همانحال که وی برزگران محروم را به شورش ترغیب می‌کرد، برای خود مکتب دینی تازه‌ای بوجود آورد و گروهی را بدور خود جمع کرد. شمار او شتاب و سرعت عمل بود و از همین رو، رساله‌ای نگاشت زیر عنوان آه‌ها ما باید پسه‌گسندی پیش روییم؟ *Shall We Go Slowly?* (1525) با اینحال کاری چندان از پیش نبرد و سرانجام در دورانی که بیماری طاعون شهر بازل را در برمی‌گرفت، در گوشۀ آنرا جان سپرد. (پرتانیکا - مایکروپدیا - جلد ۵ - صفحه ۷۱۴)

72 - Gabriel Zwilling, Radical Leader.

۷۳ - موضوع اعاده حق برداشتن نان و فنجان در عشاء ربانی از سوی تمام ایمانداران دین مسیح، در این سالهای قرون وسطی، دارای اهمیت فراوان بود زیرا برای دورانی کلیسا اعضاء عادی را که در مراسم عشاء ربانی شرکت می‌جستند از گرفتن شراب به بهانه اینکه مبادا یک قطره از آن بر زمین ریخته شود، محروم و ممنوع ساخته بود و چون عقیده بر این بود که شراب به خون مسیح تبدیل می‌یابد پس چنین عملی در حکم ریختن خون مسیح است بهیچوجه اجازه نمی‌داد این رسم برگزار شود. اصلاح‌طلبان دین، مشکلی در اجزای این آیین نمی‌دیدند زیرا منکر این عقیده بودند که نان و شراب به گوشت و خون مسیح مبدل می‌گردد و بنابراین به حکم اینکه خود عیسی فرموده بوده بیادگار من بجای آورده آنرا از تو رواج دادند.

لوتر با اینکه در آرمان خود یک فرد معتدل و میانه رو نبود اما از جنگ و کشت و کشتار سخت پرهیز داشت و از این نوع تظاهرات افراطی احتراز می‌جست. می‌گفت در کلام خدا، تجاوز و خونریزی نیست و این تحولی که براه افتاده باید در محیط صلح و صفا پیش برود. چون با اندرز و تقاضا نتوانست کاری پیش برود، ناچار در دو جبهه به مبارزه برخاست: یکی با کلیسای روم و دیگری با افراطیون. برای آنکه آشوب‌طلبان را آرام کند و آنانرا به صلح و آشتی دعوت کند، رساله‌ای نگاشت زیر عنوان اصول عشاء ربّانی^{۷۳} و مستعاقب آن رساله دیگری با نام آئین عشاء ربّانی در جوامع آلمانی^{۷۵}؛ اما هیچیک از این نوشته‌های او طرفداران تسندروی اصلاحات اساسی را آرام نکرد. در سال ۱۵۲۳، جزوه دیگری نوشت زیر عنوان پیرامون حکومت زمینی^{۷۶} که در آن بوضوح نظریه‌های خود را دربارهٔ وظائف شهریان مسیحی و نحوهٔ فرمانروائی آنان ابراز داشته بود. در کشاکش همین دوران، شورش برزگران بر ضد اربابان بیدادگر خود آغاز شد و در چنین شرائطی که جوامع محروم انتظار داشتند لوتر دست یاری بسویشان دراز کند، وی شدیداً بر آنها تاخت و از حکومت خواست تا آشوبگران را سرکوب کند. این رفتار او بر خلاف انتظار رنجبران بود و بهمین سبب، لوتر محبوبیت خود را در این جمع از دست داد. مضافاً به اینکه کارلشمتا، دوست افراطی او، مقالاتی بر ضد او نوشت و توماس مونترز، یکی از رهبران افراطی شورشیان، او را «راهب بیشرم» قلمداد کرد که مدام «در میخوارگی و فسق» غوطه‌ور است و فقط ارزش آنرا دارد که «دکتر دروغ‌پرداز» لقب بگیرد^{۷۷}.

لوتر این اتهامات را تحمل کرد و سرانجام پاسخ مخالفان خود را در رساله‌ای داد زیر عنوان بر ضد پساامبران بهشتی در امور پندارها و شعائر مذهبی^{۷۸} و در این نوشته خود کوشید ثابت کند که اصلاح‌طلبان رادیکال، در پی کسب شهرت و افتخارند نه رستگاری روان انسان‌ها.

مساله شورش برزگران و جنگهایی که بعدنیال آن براه افتاد، در تاریخ زندگانی لوتر فصلی نیست که بتوان از آن نادیده گذشت. این نبرد که در تابستان ۱۵۲۴ شروع شد و در آغاز از ناحیهٔ جنگلهای سیاه بود، در حقیقت بسبب آشنائی با تفکرات لوتر بوجود آمد و آنچه آنان از اربابان مالک می‌خواستند بیش از آن نبود که حق مسلم آنها بود که دین تعیین کرده بود؛ اما لوتر از آنان پشتیبانی نکرد و آنها را از خود جدا ساخت. اصل داستان این بود که هر دو منظور هم را نفهمیدند: لوتر بدمرستی در نیافت که آنان چه می‌خواهند و آنان نیز متوجه نشدند که رهبر

74 - *Formula of the Mass* (1523)

75 - *German Mass* (1526)

76 - *Of Earthly Government* (1523)

۷۷ - توماس مونترز (1490-1525) Thomas Muntzer از اصلاح‌طلبان «رادیکال» که طرفدار «ایمان درونی» بود نه اجرای کورکورانه رسوم مذهبی. در سال ۱۵۱۸، پس از آنکه به‌گرفتن دانشنامهٔ دکتر در علوم الهی نائل آمد، سخت شیفتهٔ مارتین لوتر و تفکرات او گشت اما پس از چهار سال پیروی از دستورهای لوتر، بسبب اینکه او را کندرو و بطنی می‌سنداشت از وی برگشت و در شمار دشمنان او قرار گرفت. در انقلابی برزگران بین سالهای ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵، سرکردهٔ آشوب‌طلبان بود و همینکه مخالفان از پای درآمدند، او نیز دستگیر شد و در دست دزخیم حکومت جان سپرد.

78 - *Against the Heavenly Prophets in the Matter of Images and Sacraments.*

فکریشان با اصول تقاضایشان مخالف نیست، بلکه با انقلاب و خونریزی مخالف است. ناگزیر لوتر در بهار ۱۵۲۵، رساله‌ای نوشت مستضمن ۱۶ اصل زیر عنوان *موعظه‌ای برای آزادی*^{۸۰} که در آن از کشاورزان ستم‌دیده حمایت کرده بود و سخت بر حکام و صاحبان ملک و قدرت تاخته بود که بر این طبقه بیداد می‌کنند و دسترنجشان را به یغما می‌برند. از آنجا که شورش کشاورزان آرام نگرفت و آشوب‌طلبانی چون «توماس مونتزر» این آتش را دامن می‌زدند، اینبار مارتین لوتر لحن خود را تندتر کرد و «پیوست‌نامه» ای بر رساله پیشین خویش نگاشت زیر عنوان *بر ضد آدم‌کشی و راهزنی انبوه برزگران*^{۸۱} که انتشار آن بیش از پیش توده کشاورزان را نسبت به نویسنده خشمگین ساخت. با اینحال چون او از قتل و غارت نفرت می‌کرد، به نحوه احساس مدعیان ترتیب اثر نداد.

لوتر سرانجام در دسامبر ۱۵۲۵، در پاسخ کتاب *اراسموس زیر عنوان پیراهون اراده آزاد*، رساله خود را منتشر کرد و نام *پیراهون اسارت اراده*^{۸۱} بر آن نهاد. *اراسموس* بیش از یکسال بود در انتظار پاسخ لوتر بود و این تاخیر و تعلل را بدین سبب می‌دانست که حریف او ازدواج کرده است. وی بارها به دوستان خود گفته بود:

دردسرهایی که بصورت کم‌دی در آید، عاقبت به ازدواج منتهی می‌شود تا همه از این صلح و آشتی بهره‌ای نصیبشان شود.^{۸۲}

وقتی کتاب *پیراهون اسارت اراده* انتشار یافت، خوانندگان علاقمند دریافتند که نوشته لوتر، برخلاف رساله *اراسموس*، یک نوشته «جدلی» و «بحثی» است و بطور کلی آنچه برای عالم آلمانی مسأله مرگ و زندگی است برای عالم هلندی موضوع «گفتگوهای دوستانه» است. برخلاف *اراسموس* که شیوایی و خوش‌آهنگی کلام را اصل سخن قرار می‌دهد و می‌کوشد اثری پیراسته و فصیح و آمیخته با ادب و نزاکت بنگارد، لوتر با قلمی تند و بی‌پروا و بدون تلاش برای رعایت فصاحت و بلاغت، حرفهای خود را زده است. در کتاب *پیراهون اراده آزاد*، اعتدال و آرامش موج می‌زند در حالیکه در رساله *پیراهون اسارت اراده*، خشم و طغیان و توفندگی هست و به نحوی است که سکون‌پذیر نیست.

این کتاب بزرگترین نوشته مذهبی لوتر است.^{۸۳} خود او چنین عقیده‌ای داشت. در نامه‌ای که بتاريخ ۹ ژوئیه

79 - *Exhortation for Freedom* (1525)

80 - *Against the Murdering and Thieving Hords of Peasants* (1525)

۸۱ - این نوشته مارتین لوتر، در اکثر کتابهای غربی زیر عنوان *Of the Bondage of the Will* به زبان انگلیسی آمده است که می‌توان آنرا

«پیراهون اسارت اراده» ترجمه کرد. اما دو مترجم انگلیسی، دکتر جی - آی. پاکر *De. J. I. Packer* و دکتر او - آر - جانستون *De*

Servo Arbitrio برگردان کرده‌اند. عنوان *On the Enslaved Will* بر آن نهاده‌اند که می‌توان *پیراهون بردگی اراده* ترجمه کرد.

۸۲ - کتاب *اراسموس پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ* - صفحه ۳۵۱

۸۳ - کتاب *پیراهون اسارت اراده*. مقدمه. صفحه ۲۰

۱۵۳۷ بدوستی می‌نگارد، صریحاً اعلام می‌کند که هیچیک از آثارش از نظر اهمیت هم‌رتبه این رساله نیست. بسیاری از عالمان الهیات همین عقیده را دارند. آنرا یک شاهکار جدلی منطقی و مذهبی^{۸۴} می‌دانند که چکیده همه تفکرات انقلابی او را در بر گرفته است. کتاب پیرامون اسارت اراده، از نظر غنای اندیشه، شوربیا، پایگاه مستحکم استدلال‌ات دینی و قدرت مجادله، یک اثر برگزیده ادبیات مذهبی جهان است. این کتاب، برخلاف رسالهٔ اراسموس، یک کتاب نسبتاً مفصل است: بهشت بخش تقسیم شده و هر بخش، بطور مجزا، متضمن چندین بند است.^{۸۵} در بخش نخستین، که در حقیقت دیباچهٔ کتاب است، لوتر سخنان خود را خطاب به عالم هلندی چنین آغاز می‌کند:

به عالیجناب «استاد اراسموس اهل روتردام» مارتین لوتر طلب صلح و صفا از سوی عیسی مسیح می‌کند:^{۸۶}

هیچکس انتظار نداشت، عالیجناب اراسموس، که من برای پاسخ به رسالهٔ پیرامون ارادهٔ آزاد شما اینچنین تملّ و رزم. برای خود من نیز این تأخیر خوش آیند نبود زیرا من خود را اینگونه نمایانده‌ام که از هر فرصتی برای نوشتن استقبال می‌کنم و بحقیقت تا امروز نیز جز این طریق نیوشیده‌ام. بعضی‌ها ممکنست از این شکیبائی من حیرت کرده باشند و یا این تأخیر را حمل بر هراس من کرده باشند. دشمنانم جشن می‌گیرند و به اراسموس تبریک می‌گویند از اینکه بر من پیروز شده است. سرود جمعی می‌خوانند که عاقبت این «مکابئی^{۸۷}»، این مدعی پر مدعا و لجوج، با چنان حریف سرسختی روبرو شد که دیگر دهانش را باز نکند تا کلمه‌ای بر ضد او به‌زبان بیاورد.

البته من آنرا نگویم نمی‌کنم. من برابر شما سر تکریم فرود می‌آورم و این کاری است که برای من بی‌سابقه است. تسلیم من از آن سبب است که شما در قدرت ادبی و نیروی هوشیاری از من پیشید (و این حق مسلم شماست زیرا من یک فرد غیر متمدمن که همهٔ عمرم در جنگل زیسته‌ام) و دیگر اینکه شما میزان حمیت مرا برای مبارزه قبلاً سنجیده‌اید و پیش از ستیز، قدرتم را از من سلب کرده‌اید و این تفوق شما دو سبب داشت: یکی مهارت شما در بحث است که طی آن بگونه‌ای استادانه مسک نفس نشان می‌دهید که جلوی خروش آتش بیز خشم مرا

84 - "a dialectic and ploeimic masterpiece"

۸۵ - کتابی که در اختیار مؤلف است، بقطع وزیری، بیش از ۳۲۰ صفحه دارد که هر صفحه حدود ۴۰ سطر است و بنابراین کتاب نسبتاً مفصلی است. مترجمان کتاب مجموعاً ۶۰ صفحه به دیباچه و فهرست و دیگر توضیحات اختصاص داده‌اند.

86 - *To the Venerable Master Erasmus of Rotterdam, Martin Luther Wishes Grace and Peace in Christ.*

۸۷ - مکابئی Maccabaeus مربوط به ماکابی Maccabees مطران یهودی قرن دوم پیش از میلاد است که در فلسطین ظهور کرد و بر ضد آنتیوکوس شاه King Antiochus IV فرمانروای سلوکید شورید. جهاد او علیه دشمنان منعب و پیروزیهای که بدست آورد نام او را در تاریخ جاویدان ساخت.

می‌گیرید و دوم اینکه اقبال (یا فرصت مناسب و یا تقدیر، هر چه شما اسمش را بگذارید) شما را در وضعی قرار داد که بیرامون چنین موضوع گسترده‌ای هیچ سخن تازه نگویند و به‌مسئله اراده آزاد تثبیت جوئید که سوفسطائیان پیش از شما درباره آن داد سخن داده‌اند (من در اینمورد بعداً حرفها دارم) و بدین ترتیب پاسخگوئی به بحث شما کاملاً بیهوده بنظر می‌رسد. من بارها به آنچه شما استناد کرده‌اید جواب داده‌ام و تکذیب کرده‌ام و فیلیپ ملانکتون، در کتاب بیمانتد خود در اطراف اصول الهیات، آنها را زیر پا لگد مال کرده است. بنظر من، این کتاب او، نه تنها باید تا زمانیکه کتاب در این عالم هست و کتابخوان، حفظ شود بلکه در آئین کشیشی کلیسا هم جای خود را باز کند در حالیکه کتاب شما، در مقام مقایسه، در نظر من بحدی بی‌ارزش جلوه کرد که دلم برای شما سوخت که چنان زبان درخشان شیوائی را برای بیان چنان مطالب فرومایه‌ای بکار برده‌اید.

در نظر من نقل چنان مطالب بی‌سرو تهی در قالب چنان فصاحت و بلاغتی شنیع جلوه می‌کرد و اینطور بنظر می‌رسید که کسی مقداری آشغال یا «پشگل» را در بشقابی از زرناب یا سیم خالص نهاده است. گوئیا شما از خود چندان آگاهی نداشته باشید و از خویش بیخبرید زیرا تا آنجا که من می‌دانم اشتیاقی نداشتید که این وظیفه خطیر نویسندگی را به‌عهده بگیرید و دلیلش هم این بوده است که وجدان شما به شما گوشزد کرده بود که توانائی ادبی شما هر چند زیاد می‌بود که شما را به این مخمصه بکشاند، در شما چنین قدرتی نمی‌بود که نظر خود را بر من تحمیل کنید و نتیجه اینکه من در زیر حجاب آن یاوه سرائیهای پرزرق و برق جزر اساطیل نمی‌بینم. بگفته پولس حواری «گرچه من در سخنوری گستاخم» — اما از کرامت پروردگار — «من در فهم گستاخ نیستم» و من، همانند پولس، به جرات می‌توانم ابراز کنم که فهم دارم، در حالیکه شما فاقد آن هستید، و آنقدر بزرگواری دارم که بگویم شما به‌علم معانی و بیان تسلط دارید و من ندارم.^{۸۸}

و آنگاه مارتین لوتر، در این رساله جامع خود زیر عنوان بیرامون اسارت اراده، جزء به‌جزء پاسخ اعتراضات و نظریات عالم هلندی را می‌دهد. تمام سخنان او و استدلالهای او بر مبانی نوشته‌های کتاب مقدس است و نویسنده جز انجیل هیچ ادعائی را قبول ندارد. از آنجا که حریف او مباحث دیگری بهمیان می‌کشد که درست مخالف معتقدات لوتر است، یعنی درباره حکومت پاپ و حقوق او برای صدور بخشش نامه‌ها و عفو گناهکاران و تشکیل محاکم قضائی کلیسا و امثال آنها، بنابراین برای عالم آلمانی این دستاویزها را بوجود می‌آورد که سخت بدو حمله کند. وی وقتی به بحث و استدلال می‌پردازد، خود را در پایگاهی می‌بیند که دارد از عظمت و بزرگواری و بخشاینده‌گی خدا دفاع می‌کند. اعتقاد او بحدی است که به‌عالم هلندی می‌نویسد:

من در دفاع از حقانیت خدا، قرار و آرام ندارم و در این راه اگر پوینده راه خطا باشم، امیدوارم او از گناهان من بگذرد...

اراسموس هر چند نصوص انجیل را نقض نمی‌کند اما برای اراده آدمی در طریق زندگی، آزادگی بسیار قائل است و او را در بست در اختیار مشیات خداوند قرار نمی‌دهد در حالیکه لوتر برای یک مؤمن واقعی بهیچوجه آزادگی اراده قائل نیست و طبیعت بشری را آنچنان سرکش و خود کام و رام نشدنی می‌بیند که نمی‌خواهد او را در رفتار خویش آزاد بگذارد. در کتاب پیرامون اسارت اراده می‌نویسد:

اراده آدمی مانند یک حیوان بارکش است. اگر خداوند بر آن سوار باشد، آرام است و راهی را می‌پیماید که او می‌خواهد اما اگر ابلیس بر آن جست جز راهی نمی‌رود که او می‌جوید. این حیوان در مقامی نیست که ارباب خود را خود برگزیند و نه حسن تشخیص دارد که چه کسی بر آن سوار است و بهر حال آنکه افسار او را می‌کشد حاکم بر اوست. نقطه کمال ایمان هم جز این نیست که معتقد باشد این پروردگاری که معدودی را رهائی می‌بخشد و جمعی را محکوم می‌کند، بخشاینده و مهربان است و اگر مشیت او بر این قرار گرفت که بنده‌ای را کیفر دهد، عین عدالت است. پس بگفته اراسموس، او از رنج یک بی‌نوا لذت می‌برد. اگر من بهر دلیلی می‌توانستم بفهمم که چگونه خداوند که اینهمه خشم و بیعدالتی نشان می‌دهد، عادل و رحیم است، دیگر ضرورتی نمی‌یافتم که بدنبال ایمان بگردم.^{۸۹}

لوتر بهیچ عنوان برای آزادی اراده، ارزش و اعتباری قائل نیست. از تمام وجود اعتقاد دارد که بشر دارای چنان توانائی نیست که خوشتن را از ارتکاب به گناه برهاند. برای رهائی از این عصیان، تنها راهی که پیش پای اوست اینست که در طریق رستگاری به فرمانروائی بیچون و چرای خدا معتقد باشد. این خداوند است که می‌تواند دست او را بگیرد و در این عالم خوشبختی کامل به او ببخشد.

در کتاب پیرامون اسارت اراده، مارتین لوتر نه کشیش است و نه واعظ، بلکه صددرصد یک عالم الهیات است که درجه دکترا گرفته و دانشگاهی و منطقی حرف می‌زند. نوشته او نوعی «منطق جدلی» است اما به حریف خود، اراسموس، رحم نمی‌کند و مجال کمترین دفاع باقی نمی‌گذارد. در این کتاب، انسان در پایگاه رفیعی ننشسته است. اسیر طبیعت خوشتن است و بهمان راهی گام برمی‌دارد که طبیعت او اراده می‌کند. او قادر نیست خدا را بشناسد و از این طریق، او را راضی کند. خدا، خداست و بشر، بشر. یک عصیانکار در غرقاب معاصی غوطه‌ور است و جز آنکه در محکمه او پای میز محاکمه بنشیند چاره‌ای ندارد. پاپ نمی‌تواند او را ببخشد. نماینده کلیسا در مقامی نیست که از سر تقصیرات او بگذرد. تنها تحصن‌گاه و ملجاء او حریم خدائی است. باید در برابر عیسی مسیح زانو بر زمین زند و طلب مغفرت کند و این اوست که می‌تواند وی را

بیخشايد. اینجا دیگر قانون یا اراده یا منطق یا فلسفه نقشی ندارد. هر چه هست اراده عیسی است. در کتاب اسارت اراده، لوتر یک سلحشور خشمگین است که در راه آئین عیسی مسیح می‌جنگد. مسلح است و قدرتمند و رحم بر کسی نمی‌کند. آزادی اراده که اراسموس از آن سخن می‌گوید، در نظر او مفهومی بی‌ربط و بی‌معنی است. انسان در چنان پایگاهی نیست که طریق رستگاری را تشخیص دهد. در چنان مقامی نیست که بتواند خود را از وسوسه ابلیس برهاند و او در هر حال سقوط می‌کند اگر به سلطنت مسیح رو نکند و خود را در اختیار او قرار ندهد. اراسموس این رستگاری را بگونه‌ای دیگر می‌گوید اما لوتر نمی‌پذیرد. عالم هلندی می‌گوید:

منظور من از آزادی اراده، نوعی آزادگی است در راه پرستش خدا و آنچه به‌خدا ارتسباط دارد. بشر مختار است که خود طریق رستگاری را برگزیند. اراده انسانی دارای چنان قدرتی است که اگر بخواهد می‌تواند صواب را از خطا تشخیص دهد و بدانسوی ره سپرد. اگر نخواست و یا خواست و نکرد، اینجاست که عصیانکار است^{۹۰}

اما لوتر با این حرفها مخالف است. نمی‌گوید که اگر انسان گناه کرد دیگر انسان نیست بلکه می‌گوید اگر آلوده معاصی شد «خوب» نیست و وقتی «خوب» نبود دیگر نمی‌تواند خدا را خوشنود گرداند و چنین فردی، رها از وحشت عقوبت، هر کاری دلش خواست می‌کند و چه بسا همه عمر جز با معاصی سروکار نداشته باشد. اینجا دیگر جز خدا کس دیگری نمی‌تواند او را نجات دهد.

خلاصه تمام سخنان لوتر در اینست که هر چه هست خداست و جز خدا نیست. آغاز و انجام اوست و عظمت جاودانی بر او باد که سر منزل رستگاری و شادکامی بشر است. اراسموس این مطالب را نمی‌پذیرد. در نظر او انسان عصیانکار، یک انسان منحط و مطرود و رهائی‌ناپذیر نیست.

درست است که گناه از مقام آدمیت او کاسته است اما چنین فردی، بکلی رانده و درمانده نیست و می‌تواند بار دیگر به پای خیزد و چه بسا راه صواب در پیش گیرد. او می‌گوید چه بسیار انسان‌های گناهکاری که از خواب غفلت بیدار شدند و در پناه اراده و حمیت خویش، به طریق صواب آمدند و در این راه دست خدا هم، دستیار و مددکار آنها نبود. بنابراین، در اراده آدمی قدرتها نهفته است و لزومی ندارد انسان را یکفرد اسیر و درمانده و بی‌اراده فرض کرد که جز یک راه نمی‌بیند و جز یک راه نمی‌جوید.

لوتر، در بخش چهارم از کتاب بیرامون اسارت اراده، زیر عنوان در توجیه اراده آزاد نوشته اراسموس چنین می‌نویسد:

شما اراده آزاد را اینگونه تفسیر می‌کنید «مقصود من از آزادگی اراده، آن قدرتی است که

انسان می‌تواند در پناه آن بسوی سر منزل رستگاری جاودانی گام بردارد و یا بعکس، از آن طریق دور شود». شما در نهایت احتیاط، موضوعی را مطرح می‌کنید اما دلیلی برای گفته خود نمی‌آورید. شاید بدان سبب که می‌دانید اگر دهان باز کنید به چاهی خواهید افتاد که خود کنده‌اید. در اینصورت من خود ناچارم به تفسیر پیرامون آن پردازم:

این آزادگی اراده که شما از آن سخن می‌گوئید، تنها به خداوندگار تعلق دارد. نظر شما بدون شک صحیح است که انسان دارای اراده‌ای هست اما اطلاق «آزادگی» بدان نادرست است. آنکس که نفهمد شما چه می‌گوئید، می‌بندارد مقصود شما اراده‌ای است که جز صواب و درستی و آنچه مورد عنایت خداست نمی‌جوید و فرمان دیگری جز پرورگار را نمی‌پذیرد. اما شما می‌دانید که اینچنین نیست. یک برده، اسیر فرمان اربابش است و هر چه او فرمان دهد انجام می‌دهد. چنین برده‌ای اراده آزاد ندارد. بهتر است بجای اراده آزاد که شما بکار می‌برید، اراده بی‌نیات یا اراده ناپایدار بر آن نام نهیم.

شما از سر منزل رستگاری جاودانی دم می‌زنید که اراده آزاد می‌تواند فرد را بصدانصوب رهنمون شود. آنچه انسان را به سر منزل رستگاری جاودانی می‌برد، سخن خداست که هم در عرف و هم در انجیل مقدس آمده. آن عرف، عمل می‌جوید و آن انجیل، نیروی ایمان. هیچ قدرتی جز این دو نمی‌تواند فردی را به رستگاری جاوید برساند^{۹۱}.

مارتین لوتر با تجزیه و تفسیر همه گفتار اراسموس در رساله پیرامون اراده آزاد اینگونه نتیجه می‌گیرد که در زندگی آدمی، اراده‌ای که از نیروی آزادگی برخوردار باشد وجود ندارد و هر چه هست مشیت خداست و جز آن نیست. انسان پیش خود به خطا تصور می‌کند که از چنان آزادگی برخوردار است اما چنین نیست و او بهیچوجه از استقلال تصمیم برخوردار نیست. بنابراین تعبیر «اراده آزاد» یک تعبیر بی‌معنی و تهی است.

دریند هفتم از بخش ششم از کتاب خود، از اراسموس می‌پرسد:

آن اعتقاد ما به کجا رفته که شیطان، حاکم بر انسانهاست و همانگونه که عیسی مسیح و پولس رسول گفته‌اند بر اراده و مغز ما فرمانروائی می‌کند و ما جملگی زندانی او هستیم و خدمتگزار او. آیا این شیر غران، این دشمن بیقرار و آرامش‌ناپذیر کرامات خدا و رستگاری انسان، این نیروئی که می‌کوشد انسان را برده خود سازد و او را در شمار بسندگان قلمرو فرمانروائی خویش درآورد، مجالی به او می‌دهد تا یک لحظه کوتاه از قدرت ستم و بیداد او بگریزد و روی رستگاری ببندد؟ آیا خواسته‌های ابلیس همانهایی است که خواسته‌های خداست؟ چرا یک انسان راست کردار، که جز راه راست نمی‌پوید، با وسوسه گمراه کننده شیطان می‌جنگد؟ شما که می‌بندارید اراده انسان، آزاده‌ایست که هر کساری دلش بخواهد

می‌تواند بکند. پیش خود فکر می‌کنید که از یکسو خدا نشسته و از سوی دیگر شیطان، و ایندو در تلاشند که این ره گم‌کرده را هر یک بسوی خود جلب کند؟ معتقدید که هر دو خدا و شیطان، بصورت دو ناظر، در فواصل دور دست قرار گرفته‌اند تا این انسان بدبخت، یکی از آندورا برگزیند و برده او شود؟ در اینصورت باید بیندازیم که خدا و شیطان به یکدیگر اعلان جنگ داده‌اند؟ اگر چنین است، همه اصول و معتقدات و نصوص کتاب مقدس ما غلط است و از آن گذشته، یا قدرت شیطان در انسان غیر واقعی است و در اینمورد مسیح دروغ‌گوست و یا اینکه اگر راست است پس «اراده آزاد» همان حیوان بارکش است که هر کس سوارش شود ارباب اوست.^{۹۲}

* * *

کتاب بیرامون اسارت اراده نوشته مارتین لوتر، در دسامبر ۱۵۲۵ منتشر شد و هنوز یکسال از زمان انتشار آن نمی‌گذشت که از متن لاتین آن هفت چاپ و از برگردان آلمانی آن دو چاپ به فروش رسیده بود و همین امر گویای شهرت و محبوبیت نویسنده آن بود.^{۹۳} لوتر از این اقبال فراوان مردم نسبت به خرید آثارش خوشنود بود و بویژه احساس غرور می‌کرد از اینکه دوستان و هواخواهان کتاب پیرامون اسارت اراده او را می‌پسندند. او به دیگر نوشته‌هایش چندان اهمیت نمی‌داد و چنانکه بارها به نزدیکانش گفته بود. دو کتاب از میان همه نوشته‌هایش برای او اهمیت داشت و دلش می‌خواست در عالم جاویدان بمانند: یکی پیرامون اسارت اراده و دیگری تعالیم و دستورات مذهبی^{۹۴} که نزدیک به یکسال پس از آن تاریخ به طبع رسید. لوتر کتاب پیرامون اسارت اراده را به لاتین نوشته بود اما بلافاصله پس از انتشار، دوست او یوستوس یوناس که خود دانشمندی عالیقدر بود و ضمناً به آراسموس نیز مهر بسیار می‌ورزید، آنرا به آلمانی ترجمه کرد^{۹۵} و این برگردان و اصل کتاب آن برای دورانی نسبتاً طولانی، موضوع سخن محافل و مجالس عالمان علوم دینی و استادان علم الاجتماع و روشنفکران عصر بود. وقتی کتاب در دسترس همه قرار گرفت، لوتر یک نسخه از آنرا همراه نامه‌ای به آراسموس فرستاد. از این نامه اثری در دست نیست اما پاسخ عالم هلندی در تواریخ مضبوط مانده است. آراسموس به‌وی نوشته بود:

۹۲ - کتاب بیرامون اسارت اراده - صفحه ۲۶۲

۹۳ - کتاب آراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ - صفحه ۳۵۳

۹۴ - این نوشته مارتین لوتر، در دو کتاب نگاشته شده: یکی *Small Catechism* که بسال ۱۵۵۹ منتشر شد و دیگری *Large Catechism* که چند ماه پس از آن تاریخ انتشار یافت.

۹۵ - یوناس یوستوس (1493-1555) Jonas Justus عالم عالیقدر آلمانی و دوست و هواخواه مارتین لوتر که در دو دادگاه ماربورگ و اوگسبورگ به یاری لوتر شناخت و آثار لوتر را از لاتین به آلمانی ترجمه کرد.

همه عالم شما را می‌شناسند و آن سرشتی که قلم شما را واداشت تا چنان شرنگ‌آلود بر ضد من بنویسید و نفرت‌انگیزتر اینکه آنهمه کینه‌توزی و بدخواهی نسبت به من نشان دهید. این کار شما بی‌سابقه نیست: شما همان کسید که آنهمه سبعیت و بیداد به کوکلیوس و فیشر به‌خرج دادید برای اینکه به‌شما دشنام داده بودند^{۹۶} و حالا، با اینکه من در کتابم نهایت ادب و نزاکت را نسبت به‌شما رعایت کرده بودم با اینحال تحقیرم کردید و ناسزا گفتید. شما با این هرزه‌درائیه‌ها چگونه می‌توانید مرا متهم کنید به اینکه من یک کافر، یک مرید اسیکورم و یک فیلسوف شکاک و بدبین؟ آنچه مرا رنج می‌دهد و چه بسا همه انسانهای شریف دیگر را، اینکه طبیعت متفرعن و هتاک و طغیانگر شما همه جهان را مسلح کرده است و به‌جنگ و ستیز کشانده است. رفتار شما در قبال تعالیم انجیل بگونه‌ایست که هدفی ندارید جز اینکه همه چیز را بهم بریزید، چه آنها که مقدسند و چه کفرآمیز، و گوئی نیت شما جز این نیست که پیوسته آرام کنید و باز طوفان به‌راه اندازید، در حالیکه آرزوی من غیر از این نیست که این آشوب‌ها از میان برود. من برای شما از خداوند، مشرب سازگارتری آرزو می‌کردم اگر شما اینگونه به‌خود نمی‌بالیدید از اینکه متجاوزید. هر لعن و نفرینی می‌خواهید نثار من کنید، شاید روزی برسد که خداوند این سرشت شما را تغییر دهد.^{۹۷}

انتشار ترجمه آلمانی پیرامون اسارت اراده و چابهای پیاپی آن، اراسموس را سخت نگران ساخته بود. هرچه بر شهرت لوتر افزوده می‌گشت، میزان پریشانی او افزونتر می‌شد تا آنجا که در ۱۳ ماه مارس ۱۵۲۶، نامه‌ای به حاکم آلمانی، جان ساکسونی نوشت که قوانینی بر ضد گردنکشیهای لوتر وضع کند. «جان» مکتوب اراسموس را نزد لوتر فرستاد و وی در پاسخ نوشت:

همان بهتر که عالیجناب وقتی به‌سخنان این افعی نگذارند و در امور دخالت نکنند و بگونه‌ای که صلاح می‌دانند پاسخ ویرا بدهند که آن جناب مشتاق نیستند در مسائل روحانی پا در میان بگذارند.^{۹۸}

اعتقاد اراسموس این بود که کتاب پیرامون اسارت اراده را خود لوتر به‌تنهایی ننوشته است و همه استادان

۹۶ - منظور یوهانس کوکلیوس (1479-1552) Johannes Cochlaeus رهبر کاتولیسوم روم در آلمان است که از دشمنان سرسخت مارتین لوتر بشمار می‌آمد. وی، از آنجا که مورد حمایت دوک جرج بود، هر روز توطئه جدیدی بر ضد لوتر بکار می‌برد. وی در اکثر محاکمی که بر ضد لوتر تشکیل می‌گردید، مانند دادگاه ورس و دادگاه اوگسبورگ، شرکت داشت اما هیچگاه نتوانست دشمن خود را به‌زانو درآورد. از جمله کتابهای مشهور او اعمال و نوشته‌های لوتر *Acts and Writings of Luther* است که سال ۱۵۴۹ نگاشته شده است.

۹۷ - کتاب اراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ - صفحه ۳۵۴

۹۸ - همان کتاب، صفحه ۳۵۵

دانشگاه ویتن‌بورگ، بویزه شخص ملانکتون در تهیه مفاد آن دست داشته‌اند. وی خود را ناگزیر می‌دید که پاسخی به حملات لوتر بدهد و یا حداقل اینکه در مقام دفاع از رساله خویش برآید. باین منظور، با شتاب بسیار، مطالبی نوشت زیر عنوان دفاعیه^{۱۱} که در ماه مارس ۱۵۲۶ منتشر شد. آنگونه که روایت کرده‌اند، اراسموس برای نگارش آن فقط دوازده روز وقت صرف کرد. با اینکه از حیث تعداد صفحات بیش از سه برابر رساله پیرامون اراده آزاد است اما از نظر محتوی در مقامی نیست که بتوان آنرا نوشته با اهمیتی تلقی کرد. طی این سطور، عالم هلندی حریف خود را متهم می‌کند که موجب اغتشاش و قیام برزگران شده و بخاطر روح پرخاشگری که در نهاد اوست اختلاف و دو دستگی بین پیروان مسیح ایجاد کرده و در همه سوی جهان مسیحیت، بجای آهنگ وحدت و همفکری و دوستی و محبت، شرار دشمنی و نفرت و کینه برافروخته است.

اراسموس این نوشته خود را ناتمام خوانده و اینگونه قول داده است که در آینده نزدیک، پاسخ مطالب پیرامون اسارت اراده را جزء به جزء خواهد داد. هواخواهان وی، مشاهیری چون دوک جرج، هانری هشتم و حتی امپراتور، با نامه‌هایی ویراستودند و ترغیب کردند که همچنان به نوشتن خود ادامه دهد و بخش دوم دفاعیه را همانگونه که قول داده، هر چه زودتر در اختیار علاقمندان بگذارد.

اراسموس سرانجام در اول سپتامبر ۱۵۲۷، دومین بخش از دفاعیه خویش را انتشار داد. این رساله، یک کتاب نسبتاً طولانی بود: نزدیک به شش برابر حجم پیرامون اراده آزاد، و در این کتاب، دانشمند هلندی بیش و کم همان روشی را در پیش گرفته بود که لوتر سر مشق کار خود قرار داده بود. اراسموس در بخش دوم، تمام محتویات «اسارت اراده» را انکار می‌کند؛ از دشمنی وی با هانری هشتم و مکاتبات تلخ و پرخاشگرانه آندو سخن می‌راند و در پایان می‌افزاید که نسلهای آینده، بدون هر نوع تردیدی، با نفرت و انزجار از وی یاد خواهند کرد.

نویسنده «دفاعیه - بخش دو» بگونه‌ای به اصالت و اهمیت و برتری نوشته خود ایمان داشت که طی نامه‌ای از امپراتور تمنا کرد تا دستور دهد مقامات امنیتی مواظب جان او باشند زیرا بی‌تردید هواخواهان لوتر بر او خشم خواهند گرفت و چه بسا خونس را بر زمین خواهند ریخت. مکتوب دیگری نیز به دوک جرج نگاشت که در آن اشاره کرده بود «هیچ زجری برای او بالاتر از آن نیست که یاوه سرانیهای این متجاوز پر مدعا را بخواند و خوشنود است از اینکه با نگارش دفاعیه خود، مثنی سخت بر دهان او کوبیده است.»^{۱۲}

اما واکنش صاحب نظران نسبت به نوشته او بگونه‌ای نبود که او انتظار داشت. امپراتور به سکوت برگزار کرد. دوک جرج در همانحال که خوشنود بود دو مصلح بزرگ با یکدیگر بیکار می‌کنند و حقایقی را بر پڑوهندگان آشکار می‌سازند، در دل نمی‌توانست همه گفتارهای لوتر را یاوه و بی‌اساس پندارد. ملانکتون اهمیتی برای نوشته اراسموس قائل نشد و یوستوس یوناس، دوست لوتر که کتاب پیرامون اسارت اراده او را از لاتین به آلمانی ترجمه کرده بود، عالم هلندی را «روپاه پیر»^{۱۳} لقب داد. مارک فورستر، عالم دیگر آلمانی، کتابی

نگاشت زیر عنوان «داوری در باره دو کتاب منتشر شده جدید پیرامون اراده که یکی آنرا بیهوده آزاد بنداشته و دیگری آنرا با اعتقاد برده قلمداد کرده است»^{*} و در این رساله نسبتاً مشروح کوشیده ثابت کند که پیروزی از آن «استادویتن بورگ» است نه «معلم هلندی».

خود مارتین لوتر عکس العمل تندی نسبت به نوشته اراسموس نشان نداد و طی نامه‌هایی که به دوستان می‌نوشت اشاره می‌کرد که آنرا در آن حد نمی‌داند که وقت خویش را صرف کند و پاسخی به مطالب آن بدهد زیرا اگر پاسخی برای رد و انکار مطالب آن بنویسد بمثابة آنست که ارزش و اهمیتی برای آن قائل شده است.^{۱۱۲} اراسموس سرانجام در سال ۱۵۳۶ در گذشت، یعنی حدود دهسال پس از آنکه «دفاعیه» خود را بر ضد لوتر انتشار داد. وقتی عالم آلمانی خبر مرگ او را شنید، فقط یک جمله گفت:

«او از دنیا رفت، بی‌روشنائی و بی‌صلیب»^{۱۱۳}

قدرت لوتر، از سال ۱۵۳۰ تا زمان مرگش بسال ۱۵۴۶، وقفه ناپذیر رو به گسترش می‌رود. تعالیم او از آلمان به دیگر کشورهای اروپا^۱ و از آنجا رفته رفته سراسر جهان مسیحیت را در بر می‌گیرد.

دادگاه اوگسبورگ در سال ۱۵۳۰ به سود مارتین لوتر^{۱۱۴} تمام می‌شود. این دادگاه در حقیقت آخرین محکمه‌ای بود که می‌توانست بر سر تعالیم لوتر^{۱۱۵} پیرامون اقرار به معاصی تصمیم بگیرد و از این رو، در تاریخ رفورماسیون به «اعتراف اوگسبورگ»^{۱۱۶} شهرت دارد. اختلاف شدید بر سر مراسم عشاء ربانی آغاز شده بود. هولدریخ زوئینگلی^{۱۱۷}، از پیشگامان انقلاب مذهبی در سوئیس در سال ۱۵۲۳، رساله‌ای منتشر می‌کند با ۶۷ موضوع زیر عنوان «آرتیکل»^{۱۱۸} که اکثر مفاد آن منطبق با تعالیم لوتر بود بجز مسأله عشاء ربانی که اعتقاد داشت لوتر مفهوم انجیل مقدس را نفهمیده است. فیلیپ، کنت آلمانی و از نجبای ناحیه «هسه» که در تاریخ قرون وسطی بنام «فیلیپ بزرگوار»^{۱۱۹} شهرت دارد به‌هواداری مارتین لوتر با هولدریخ زوئینگلی از در خصومت در آمد و چون دشمنی آنان به‌زبان «پرستش‌کنندگان»^{۱۲۰} بود، به پیشنهاد

* - Mark FORSTER: *Judgement of the recently published Books on the Will vainly called Free and truly called Bound*

۱۰۲ - دوک‌حرج از جمله رجال بود که در این دوران سخت بر ضد لوتر مبارزه می‌کرد و از جمله کارهای او این بود که نامه‌های لوتر را که به‌آشپان خویش می‌نوشت جمع‌آوری می‌کرد و برای اراسموس می‌فرستاد و عالم هلندی به‌استناد آن مکاتیب، بر دشمن خود می‌ناخت. لوتر که از این بازیگریهای دوک‌حرج آگاه شده بود، رساله‌ای نگاشت زیر عنوان پیرامون نامه‌های سری و دزدیده شده که حدود سال ۱۵۲۹ منتشر شد. در این رساله *Of Secret and Stolen Letters* لوتر علناً به‌دوک‌حرج دشمنان داده است.

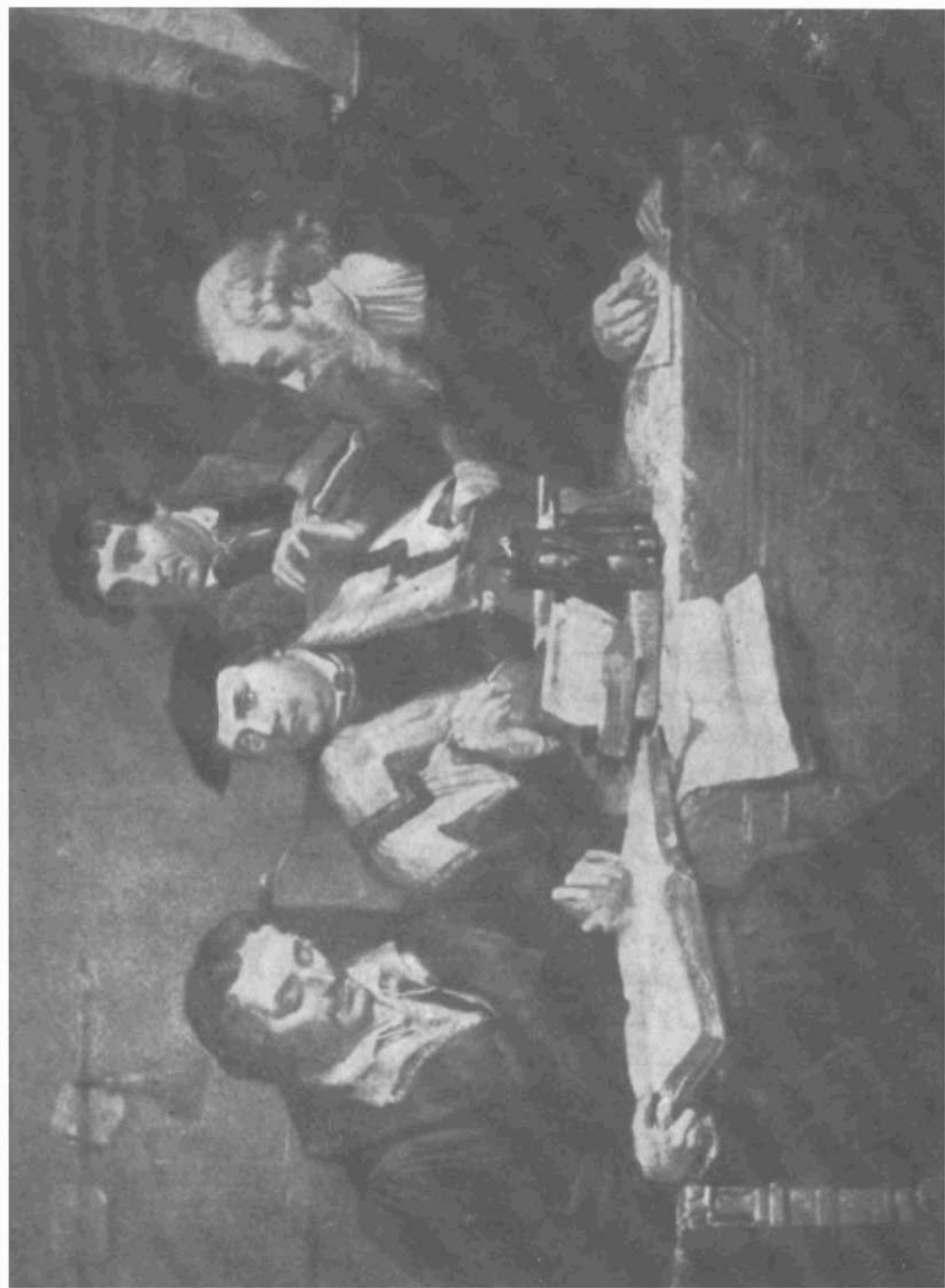
103 - "He died, without light and without the cross".

104 - *Augsburg Confession*

105 - Huldrych Zwingli (1484 - 1531) the most important reformer in the Swiss Protestant Reformation.

106 - *Arikel* (1523)

107 - Philip the Magnanimous, Landgrave of Hesse (1504 - 1567)



فیلیپ ملانکتون، عالم علوم الهی، مصلح دین و معلم اخلاق، بهترین یار و پشتیبان مارتین لوتر بود. وی در آن هنگام که در دانشگاه ویتن بورگ به تدریس زبان و ادب یونان اشتغال داشت، شیفته لوتر و تفکرات او شد و از آن پس، در تمام سالهایی که وی به مبارزات خویش بر ضد پاپ ادامه می‌داد در کنار او باقی ماند و از وی دفاع کرد. ملانکتون بنا به تقاضای دوست خود، به تاسیس مدارس جدید در آلمان همت گمارد و در عین حال، طرحهای نو در زمینهٔ تعلیم و تربیت ارائه می‌داد.

در سال ۱۵۳۰، وقتی لوتر را محکمه قضائی کلیسا در اگسبورگ احضار کردند، ملانکتون در دفاع از وی برخاست و از آن دادگاه پروحشت، پیروزمند بیرون آمد و از این گذرگاه، خدمتی والا به دوست خود کرد. کتاب او زیر عنوان اعترافات اگسبورگ از آثار مهم مذهبی قرن شانزده و از کتابهای پرارزش آئین پروتستانتیسم است. تصویر فیلیپ ملانکتون را در کنار لوتر حین مطالعه انجیل آلمانی وی نشان می‌دهد. دیگر افراد عبارتند از پومپرانوس Pomperanus و کروسیگر Cruciger یاران نزدیک لوتر که در راه مبارزه با ستم پاپ با وی همکاری کردند. نقاشی کار P. A. Labouchère از کتاب کتابخانهٔ بهترین ادبیات جهان - جلد ۱۶ - فصل مارتین لوتر

کنت، جمعی از آلمان علوم الهی، در تاریخ اکتبر ۱۵۲۹، در «ماربورگ»^{۱۰۸} از ناحیه هسه گرد آمدند تا بر سر این اختلاف تصمیم بگیرند. در این اجتماع عالمان، لوتر نیز بنا به درخواست کنت شرکت جست و مباحثات شدیدی بین وی و زوئینگلی در گرفت؛ اما پس از سه روز بحث و مجادله، نتیجه‌ای به دست نیامد. حاصل این دیدار، جدائی بین پرستان‌های آلمان و سوئیس بود و برای اینکه تفرقه و جدائی بین جوامع هواخواه لوتر نیفتد، به فرمان امپراتور، شارل پنجم، در تاریخ ۲۵ ژوئن سال ۱۵۳۰، دادگاهی در آگسبورگ تشکیل داد که در آن هفت شهریار نواحی مختلفه امپراتوری و دو نماینده کشورهای آزاد پادشاهی شرکت داشتند. از آنجا که مارتین لوتر از سوی پاپ یک ملحد و طماعی و عصیانکار نامیده شده بود در اینصورت او حق شرکت نداشت اما به فرمان امپراتور می‌توانست نماینده‌ای از سوی خود اعزام دارد و لوتر، فیلیپ ملانکتون، عالم بزرگ علوم الهی را که هوادار او بود و به‌تعلیم و تفکرات او از نزدیک آشنائی داشت، فرستاد. دادگاه آگسبورگ، در پناه درایت ملانکتون، پیروزی بزرگی بدست آورد و اصولی را تصویب کرد که لوتر بدانگونه خواسته بود.

پس از آگسبورگ، مارتین لوتر به فکر ایجاد تحولات فرهنگی و اجتماعی افتاد: نخستین هدف او مدارس آلمان بود که با روش کهنه تحمیلی کاتولیسیم روم اداره می‌شد و لوتر می‌خواست اساس آنرا بر هم ریزد. در ۱۵۳۰، کتابی منتشر کرد زیر عنوان «نگاهداری اطفال در مدرسه»^{۱۰۹} که متضمن برنامه‌هایی انقلابی آموزشی او بود. متعاقب آن، دو کتاب «تعالیم و دستورات مذهبی» را در دو مجلد جداگانه انتشار داد که یکی برای شاگردان و دیگری معلمان و واعظان بود و هر دو از آثار کلاسیک و جاودان قرون وسطی به‌شمار می‌آیند. در این سالها، اروپا از زیر نفوذ قدرت لوتر در امان نبود. پرتستان‌تیسیم سرعت همه جا را در بر می‌گرفت و در هر سوی جهان هزاران تن مسیحی بسوی تعالیم او روی می‌آوردند. هواخواهان او پس از آنکه لوتر در سال ۱۵۲۵ با یک راهبه بنام «کاترینا - فن - بورا» ازدواج کرد^{۱۱۰} و بعد از آنکه وی فرمان پاپ را زیر پا گذاشت و بر ضد تمام نوامیس کاتولیسیم قیام کرد. خود را «پرتستان» یا «معارض» نامیدند و در ترویج تعالیم لوتر کوشیدند. در این دوران، در سوئیس، روحانی دیگری نیز ظهور کرده بود که در صفوف مخالفان کلیسای روم بود اما دقیقاً در مسیری گام بر نمی‌داشت که لوتر می‌پیمود و نام او جان کالوین بود. عالم آلمانی جز تماسی مختصر با وی نداشت.

از سال ۱۵۴۰ تا زمان مرگش در ۱۵۴۶، مارتین لوتر بسرعت رو به‌پیری و فرسودگی و رنجوری رفت. مبارزات مداوم، او را از پای انداخته بود. آنچه بیشتر او را می‌آزرد اینکه شهر ویتن‌بورگ، سرزمینی که به مرکز دانش و فرهنگ آلمان شهرت داشت و لوتر برای شناساندن دانشگاه آن به‌جهان، رنج بسیار متحمل

108 - Marburg, Hesse, Germany.

109 - *On Keeping Children at School* (1530)

۱۱۰ - لوتر از پیوند با کاترینا - فن - بورا Katerina Von Bora صاحب‌شش فرزند شد، سه پسر و سه دختر که دو تن از دختران او در کودکی مردند.

شده بود، بیش از دیگر شهرهای آلمان به آلودگی اخلاقی شهره بود. بنظر او سطح اخلاق در این شهر پائین آمده بود و او گناه این سقوط فضیلت را ناشی از خطاهای خود می‌دانست. می‌پنداشت اگر او در کار موعظه‌های خویش بیش از آن اهتمام ورزیده بود، مردم اینچنین بسوی معاصی رو نمی‌کردند. علیرغم پیروی و رنجوری، در این آخرین سالهای حیات، کتابی نوشت زیر عنوان پیرامون شوراها و کلیساها^{۱۱۱}. در این کتاب، لوتر سخن خود را متوجه مقاماتی کرده بود که قدرت اجرایی داشتند و به آنان پیشنهاد می‌کرد که برای ارشاد مردم با کلیسا همکاری کنند. در سال ۱۵۴۵ تقریباً در بستر مرگ افتاده بود اما باز هم آرام نمی‌گرفت. از گسترش جهان پرستانیتسم می‌پرسید و از رستگاری مردم سؤال می‌کرد. از آنجا که می‌دانست بدخواهان در تلاشند و می‌کوشند وی و هواخواهان او را نابود کنند، در آخرین ماههای زندگی، رساله‌ای نگاشت که سراسر مشحون از خشم و نفرت او نسبت به معاندین است. وی این رساله را چنین نامید «بر ضد آناباپتیست‌ها»^{۱۱۲} بر ضد یهودی‌ها، بر ضد پاپ‌پرست‌ها، که همه شاگردان ابلیسند»^{۱۱۳}.

در نخستین روزهای ماه ۱۵۴۶، نزدیک به یکماه پیش از مرگ، از لوتر خواستند که سفری به شهر «آیزلبن»^{۱۱۴} بکند و دو هواخواه و مرید خود را که برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند آشتی دهد. این دو تن دو کنت عالیمقام و دو امیر متفقد زمان بودند - یکی کنت آلبرخت و دیگری کنت گیهارد. لوتر در سالهای زندگی از حمایت و قدرت آنان برخوردار شده بود و ایندو در حقیقت نمایندگان تام‌الاختیار او بودند. عالم آلمانی در این هنگام سخت بیمار و ناتوان بود. در زمستان سخت و در راه پوشیده از برف بسوی آیزلبن رفت در حالیکه نمی‌دانست دیگر برای او بازگشتی نیست. همسرش بدمان او آویخت و ویرا از این کار پرخطر برحذر داشت اما لوتر نمی‌توانست تقاضای دو دوست را نادیده انگارد. با تحمل مشقات بسیار، خود را به مقصد رساند و رسالتی را که بر عهده داشت انجام داد اما دیگر یارای بازگشتش نبود. می‌کوشید و می‌خواست به‌خانه‌اش باز گردد اما سردی مرگ بر تنش افتاده بود. آیزلبن همانجائی بود که او نزدیک به ۶۳ سال پیش از آن تاریخ، در خانه محقر پدری به دنیا آمده بود. تلاش طبیبان بجائی نرسید و سرانجام مارتین لوتر، این مبارز قدرتمند دنیای مسیحیت، از پای در افتاد و در روز ۱۸ فوریه ۱۵۴۶ دیده بر زندگانی فرو بست. وقتی می‌مرد، اندکی کمتر از ۶۲ سال و چهار ماه داشت. او را در نمازخانه قدیمی «کلیسای همه قدوسین» در ویتن‌بورگ که عمری را در آنجا صرف کرده بود به خاک سپردند و تجلیلی که شایسته این رسول دین مسیح بود، برایش بجای آوردند.^{۱۱۵}

111 - *Of Councils and Churches* (1539)

۱۱۲ - آناباپتیست‌ها Anabaptists گروهی رادیکال یا چپ‌گرا بودند که در قرن شانزدهم در دوران رفرماریسم ظهور کردند. اینان طرفدار غسل تعمید دوران بلوغ بودند و این فکر، در آن سالهای قرون وسطی، از سوی کلیسای روم از معاصی کبیره شناخته می‌شد و مرتکب چنین گناهی در میدان شهر بدون آتش افکنده می‌شد. این فرقه مذهبی، زیر نظر هولد ریخ زوینگلی، در سوئیس ظهور کرد و هر چند طرفداران این رسم، تا دیر باز ایستادگی کردند اما بعدها، در اثر تعاقب و شکنجه شهریاران اروپائی، مضمحل شدند و در آسینهای دیگر مسیح، معتقدات خود را حفظ کردند.

113 - *Against the Anabaptists, Against the Jews, Against the Papacy at Rome, Founded by the Devils* (1545)

114 - *Eisleben*

۱۱۵ - نوشته‌اند که در سالهای آخر عمر، از بیماری قلبی رنج می‌برد. هر چند کبد و کلیه او از سالها پیش معیوب بود. مرگ او در اثر سکت قلبی اتفاق افتاد (آمریکانا - جلد ۱۷ - صفحه ۸۵۹)



The sermon of John the
Bishop of Rochester made
agayn y pncious doctryn of Mar
tin luther win y octaves of y ascē
spon by y assignemēt of y most re
uerend fader i god y lord Thomas
Cardinal of yorke & Legate ex late
re from our holy fater the pope.



از دشمنان سرسخت و خستگی ناپذیر مارتین لوتر، جان فیشر قدیس St. John Fisher (1469-1535) اسقف اعظم کلیسای کاتولیک رومی است که در نیمه دوم قرن شانزدهم در انگلستان مقام بسیار والائی داشت و بسبب ایستادگی مداوم او در برابر اعمال نامشروع هانری هشتم پادشاه قدرتمند و خودکام انگلیس سرانجام جان خویش را از دست داد و مقابل «تاوور - اف - لندن» سرش را از تن جدا کردند.

سینت فیشر یک عالم علوم الهی بود، در عین حال حکیم هیومانیست بود و خطیب مسائل دینی و اخلاقی. در پناه درایت و پشتکار و ایمان او، علوم الهی بخشی از دروس دو دانشگاه بزرگ کمبریج و اکسفورد شد و چون به دانشمند بزرگ هلندی، اراسموس، مهر فراوان می‌ورزید، از او تقاضا کرد تا به انگلستان سفر کند و در دو دانشگاه مزبور بتدریس بپردازد.

وقتی مارتین لوتر در آلمان به شهرت و قدرت رسید، جان فیشر به تدوین چند کتاب در رد عقاید او پرداخت. این کتابها در کسب شهرت و محبوبیت او در اروپا کمک بسیار کرد. دشمنی هانری هشتم با وی از زمانی آغاز شد که فیشر، تفوق پادشاه را بر کلیسا نپذیرفت و در دو ازدواج غیرقانونی او، یکی با کاترین اف آراگون و طلاق بی‌سبب او و دیگری با آن بولین نظر مخالف داد. در این مبارزات علنی، فیشر تنها نبود: سرتوماس مور، عالم و نویسنده نامدار انگلیسی نیز با او همراه و همعقیده بود. پادشاه در یک سلسله محاکمات ساختگی، هر دو را محکوم به مرگ کرد و با تیر سرشان را از تن جدا ساخت. نفرت هانری نسبت به جان فیشر بعدی بود که دستور داد سر او را چندین روز بر بالای مدخل لندن بریج بیاویزند و جنازه بی سر او را نیز در قبرستان گمنامان به خاک سپارند. بعدها جان فیشر از سوی دوپاپ رم، یکی پاپ لیوی سیزدهم و دیگری پی یازدهم، تطهیر و تقدیس شد و بدینسان جان فیشر در شمار قدیسیں درآمد. روز یادبود او نهم زوئیه هر سال است. تصویر جان فیشر را بهنگام وعظ علیه لوتر نشان می‌دهد (سال ۱۵۲۱ میلادی).



مارتین لوتر از مشاهیر تاریخ زندگی بشر است. از نامورانی است که هر جا نام دین و اخلاق بهمیان آید، اسم او پس از پیامبران و رسولان بر زبان جاری می‌شود. تفکرات و مبارزات و جسارت‌های او موجب تحولاتی در زندگی میلیون‌ها مسیحی اروپا و دیگر کشورهای جهان شد که نمی‌شود نادیده انگاشت. این تحول و تغییر، تنها در آئین دینداری و خدا پرستی نبود. آنچه مارتین لوتر و دیگر جانبازان فرقه پروتستانتیسم کردند، انقلابی در زندگی مردم اروپای دوران قرون وسطی بوجود آورد که مآلاً موجب پیشرفت کاروان تمدن بشری بود. در سالهای تاریک جهل و جمود قرن شانزده، اگر این سردار بیباک و روشنگر مسیحیت ظهور نمی‌کرد، عصر روشنگری به‌این زودی آغاز نمی‌شد و چه بسا اروپای خفته، همچنان در یوغ بردگی و فرمانبرداری کلیسای روم، برای دورانی طولانی‌تر، در خواب غفلت باقی می‌ماند.

مارتین لوتر یک رهبر «نظام دهنده» نبود، اسلوبی را در شیوه دینداری ارائه نکرد تا پیروان مسیح پس از او به‌آن طریق عمل کنند؛ او یک انقلابی بود؛ با خطا و خطاکار مبارزه می‌کرد و پرده جهل و ریای متولیان دین را می‌درید. تلاش او آشکار ساختن حقایق بود و این حقایق جز بر نوشته‌های انجیل مقدس نبود. در مقام یک عالم علوم الهی، آنچه لوتر می‌گفت استنباط‌هایی بود که او از نصوص انجیل و گفته‌های رسولان، بسویزه پولس حواری می‌کرد. پس از کتاب مقدس، لوتر به‌تعالیم آگوستین قدیس توجه داشت و از او اقتداء می‌کرد. نیت او، در مرحله نخست، رستگاری جوامع مسیحی بود، که بنظر او، به‌راه نادرست گام بر می‌داشتند. سخن او این بود که مسیحیان غرق در گناهند و فساد و در ماندگی، و آنکه این کاروان را به‌سراشیب تباهی و بینوایی کشانده، پاپ است و اعوان او.

پیروان لوتر، یعنی آنانکه به کلیسای لوتر اقتداء می‌کنند، امروز عظیمترین اجتماع مسیحیت را تشکیل می‌دهند. بیش از ۷۵ میلیون کلیسای لوتر عرصه خاک را در بر گرفته که متضمن کلیسای انجیلی و کالوینیسم نیز هست. اگر در آئین پروتستانتیسم شخص لوتر «نظام دهنده» نبود در عوض دو تن بودند که اصول تعالیم او را برای آیندگان باقی گذارند، این دو تن، یکی فیلیپ ملانکتون بود و دیگری جان کالوین. بنا بر این، هنگامی که سخن از آئین پروتستانتیسم بهمیان می‌آید، باید خدمات این دو «مبارز عقیدتی» را نیز در نظر گرفت. اگر تاریخ‌نویسان ادیان، اهمیت بسیار برای مارتین لوتر قائلند و فصولی را برای بیان زندگانی او و مجاهدت او اختصاص می‌دهند، کتاب‌شناسان جهان نیز برای کتاب پیرامون اسارت اراده او مقام والاتسی در نظر می‌گیرند. لوتر کتاب و رساله زیاد نوشت اما خود همیشه اعتقاد داشت که دو نوشته‌اش، یکی پیرامون اسارت اراده و دیگری تعالیم و دستورات مذهبی برترین آثار قلمی او هستند — و البته باید دو ترجمه انجیل مقدس را از زبان یونانی و تورات را از عبری نیز به‌این دو کتاب افزود. اهمیت دو کتاب اخیر تا آنحد بود که در زمان حیات لوتر به ۳۷۷ چاپ رسید و حتی همین امروز، در زبان آلمانی، در آئین او موثق‌ترین نسخه کتاب مقدس است.^{۱۱۶} نثر آن بگونه‌ای شیواست که فردریک نیچه، فیلسوف بزرگ قرن نوزده آلمان در باره‌اش گفته است

«شاهکاری است از نثر آلمانی».^{۱۱۷}

پرسشی که امروز به ذهن منتقدان بزرگ کتاب‌شناس می‌رسد اینکه آیا کتاب پیرامون اسارت اراده در عصر کنونی نیز دارای ارزش و اهمیت هست و آیا مسیحی امروزی چیزی از آن می‌فهمد؟ پاسخ به این سؤال را پرفسور ج - ی - پاکر، مترجم کتاب پیرامون اسارت اراده، در دیباچه جامع و مشروح کتاب چنین می‌دهد:

پروتستانتیسم از عصر لوتر تا امروز، راهی بسیار طولانی طی کرده است و در این راه، لحظه‌ای از تلاش باز نایستاده است. با وجود گذشت دورانی متجاوز از چهار قرن و پذیرش دگرگوئیهای بسیار، آیا یک پروتستان متجدد امروزی می‌تواند خود را میراثگر و دایمی بشمارد که پیشگامان آئین پروتستانتیسم در آغاز قرن شانزده برای او باقی گذاشتند؟ کتاب پیرامون اسارت اراده شاید بتواند پاسخ این پرسش را بدهد زیرا این کتاب سندی است که می‌تواند ثابت کند مسیحیان آنروز در باره رستگاری نوع بشر چه طریقی را اصلح می‌شمردند و چه توصیه‌هایی به آیندگان می‌کردند. بخاطر همین کتاب است که این تردید بوجود می‌آید که آیا مسیحیت پروتستان‌ها، از عصر لوتر تا امروز، حق «نخست‌زادگی»^{۱۱۸} خود را نفروخته است و آیا این پروتستانتیسم که امروز وجود دارد بیشتر به تفکرات و تعالیم اراسموس نزدیک نشده است؟

برای اینکه کسی تعالیم لوتر را که بنیانگذار آئین پروتستانتیسم بود بفهمد باید کتاب پیرامون اسارت اراده او را بخواند و مطالعه و درک این کتاب بدون تردید با واکنشهای روحی و ذهنی همراه است. آنکه دقیقاً این کتاب را مطالعه می‌کند برای موعظه و یا اجرای وظائف روزانه دینی کلیسایی، روش دیگری را بر می‌گزیند. تمرکز فکر و توجه بر خداوندگار که لوتر از آن سخن گفته، امروز از یاد مردم رفته است و برای اینکه چنین شیوه‌ای را معمول کرد انقلابی نظیر انقلاب کوبرنیک در باره اجرام سماوی لازم است.

آیا بار دیگر زمان آن نرسیده است که به تعالیم لوتر رو کنیم و آن طریقی را برگزینیم که وی به آن اشاره می‌کند؟ آیا موقع آن نیست که به سخنان لوتر گوش کنیم، سخنانی که به انسان خود خواه، فروتنی می‌آموزد، نیروی ایمان او را قویتر می‌کند و عظمت پروردگار را صد چندان می‌سازد؟ ما باید از خویش بپرسیم: اگر قرار است که خدای لایزال انجیل مقدس، خدای ما باشد، نصوص انجیل پیام ما باشد، عیسی مسیح همان عیسی جاودانی دیروز و امروز فردا باشد، آیا راه دیگری پیش پای ما هست جز اینکه به لوتر توجه کنیم و تعالیم او را بپذیریم؟ آیا امروز دوران آن نرسیده است که دوشا دوش لوتر بایستیم و شرافتمندانه با او هم‌بیمان گردیم و در اعتقاد خویش به قدرت و ملکوت و عظمت و جلال خداوندی، همان سخنانی را بر لب آوریم که

۱۱۷ - همان کتاب. صفحه ۳۰۵

۱۱۸ - منظور واژه birthright است که متضمن حقوق فرزند ارشد است و این حقوق شامل حق آزادی ارثی پدر و حق تصاحب اموال او و امثال آنهاست.

مارتین لوتر گفته و خواسته و در نتیجه طریق رستگاری خویش را از همان راه بجوئیم؟
بی تردید کلیسای امروز هیچگاه با پرسشی چنین مهم و مشکل رو برو نبوده است.^{۱۱۹}

از آنجا که جان کالوین، انقلابی بزرگ دیگر قرن شانزده، خود معتقد است که کتاب پیرامون اسارت اراده سرچشمه زاینده تفکرات و تعالیم او بوده است، بنابراین باید پنداشت و اقرار کرد که این کتاب، یکی از کتب بزرگ تاریخ زندگی بشر است.^{۱۲۰}

۱۱۹ - کتاب پیرامون اسارت اراده - دیباچه - صفحه ۶۳ و ۶۴

۱۲۰ - کتاب اراسموس: پژوهش در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ - صفحه ۳۵۴

فهرست اعلام

- | | |
|---|---|
| آرواسمیت، ویلیام. ۱۹۹. ۲۰۵. ۲۲۱ | آ |
| آریستوفان. ۱۲۰. ۱۲۶. ۱۵۹. ۱۷۸. ۱۸۲ | آئین عشاء ربانی در جوامع آلمانی (لوتر) ۴۸۰ |
| آریستوکلس = افلاطون. ۱۳۴. ۱۳۶ | آئین و اجرای مرگ مقدس (جرمی تیلور) ۲۰۰ |
| آریوستو. ۲۴۰ | آبرامز. م. ه. ۲۱۱ |
| آزادی یک فرد مسیحی (لوتر) ۳۳۰ | آبه دوساد ۳۳۹ |
| آستون، ویلیام جرج. ۲۵۲. ۲۵۳ | آپولو دو روس ۱۴۶ |
| آشیل. ۸۷. ۲۱۸ | آپولیوس، لوچیوس ۱۹۵ |
| آغاز نبرد (توسیدید) ۱۰۰ | آتلانتیدا (= رساله کریتیاس افلاطون) ۱۵۳ |
| آقای ظریف الطبع: مطالعه‌ای در زندگی و آثار گایوس پسترونوس | آتار سرفرانسیس بیکن (جیمز اسپدینگ) ۲۶۶ |
| (گیلبرت باگانی) ۲۲۱ | آتار کلاسیک یونان و روم (یونینچو ویولی) ۸۳. ۹۱. ۱۲۷. ۱۲۹ |
| آکتون، لرد ۴۳۶ | آتار و روزها (هزیود) ۱۶۹. ۱۹۴ |
| آگاتون. ۱۷۸. ۱۸۲ | آخرین وصایا و احکام او (پترارک) ۳۴۸ |
| آگوستین قدیس ۳۲۸. ۳۳۰ | آخیلوس ۱۲۰ |
| آلبرخت، کنت ۴۹۴ | آدیمانتوس ۱۳۷ |
| آلکمن ۲۰ | آداجیا یا کتاب اشغال و حکم (اراسموس) ۴۱۳. ۴۱۵. ۴۳۳ |
| آلن، پی. اس. ۴۴۴ | آر. هی یدا - نو ۲۲۵ |
| آلمان، ماشو ۲۰۴ | آراسموس: پژوهشی در زندگی، آرمانها و مقام او در تاریخ ۴۰۹-۴۳۱. |
| آلیاندرو، جیرولامو ۴۶۷ | ۴۳۳. ۴۳۷. ۴۷۲ تا ۴۷۷. ۴۷۹ تا ۴۸۱. ۴۸۴. ۴۸۷ تا ۴۸۹ |
| آمریکانا. ۸۰. ۹۴. ۱۲۱. ۱۸۴. ۳۴۵. ۳۵۶. ۴۶۷. ۴۹۴ | آرتز شاه و دلاوران میزگرد (توماس مالری) ۳۹۸ |
| آمشدورف، نیکلاس فن ۲۵۴ | آرتیکل (زوتینگلی) ۴۹۰ |
| آموزش یک شاهزاده مسیحی (اراسموس) ۳۳۳ | آر کیلوکوس ۲۰ |
| آمون - لی ۳۵۶ | آرلینگتون، ادوین ۳۵۶ |

* در این فهرست کوشش شده است که حتی الامکان نام هر کتاب یا رساله همراه نام نویسنده آن ذکر شود.

۱۱۵، ۱۸۸ تا ۱۸۵، ۱۸۲ تا ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰.
 ۳۲۰، ۴۰۸، ۳۳۰.
 افلاطون (کتاب) ۱۸۷
 افی سیپاکا (زنوفون کهنتر) ۱۹۶
 اقبال یا نیرنگ (ساموئل بانلر) ۲۵
 اقلیدس ۱۸۵
 اک، یوهان ۴۶۲ تا ۴۶۴
 البته علی بعض اسرار المودعه فی القرآن عظیم (امام فخررازی)
 ۳۰۲
 الدر، جان ۳۷۱
 الیوت، تی - اس ۳۶۴، ۲۲۰، ۳۶۴
 امام موفق ۳۰۷
 امثال و حکم (اراسموس) ۴۱۵، ۴۲۹
 انجیل متی ۴۶۵
 انجیل مقدس ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۲،
 ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۷
 انجیل ولگیت ۳۲۹
 انگاره‌های بالسی = ماکورا - زوشی (نسی شونانگون) ۲۲۷، ۲۵۳
 اوتسویو ۲۲۷
 اوتودموس ۱۸۲
 اوتو دموس (افلاطون) ۱۸۲
 اوتیفرون ۱۸۰
 اوتیفرون (افلاطون) ۱۸۰
 اودونل بنت، جیمز ۱۲۱
 اودیسه (هومر) ۱۹ تا ۲۴، ۲۱ تا ۲۴، ۳۱ تا ۳۴، ۳۸ تا ۴۴، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸،
 ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۷۰ تا ۷۰، ۷۴، ۱۶۹، ۲۱۶،
 ۲۱۸، ۲۱۹
 اودیسه سروده یک زن (ساموئل بانلر) ۲۵، ۷۱
 اورلاندو - فورویسو (آریوستو) ۴۴۰
 اورول، جرج ۲۵
 اوری پید ۱۱۳، ۱۹۴، ۲۱۸
 اوزن ویناور ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
 اوقلیدس ۱۴۴
 اوکولامیادیوس، جان (= هوزگن، یوهان) ۳۳۱
 اومیروس (= هومر) ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷،
 ۴۱۷
 اوجیدای - اوتوک ۲۵۳
 ایند ۲۰۳
 ایز ۲۲۷
 ایزوگرات ۴۱۸
 ایگاتیوس ۳۳۵
 ایلیاد (هومر) ۱۹ تا ۲۴، ۲۲ تا ۲۴، ۳۱ تا ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۹، ۷۱ تا ۷۴، ۷۹،

اناباسیس (زنوفون) ۱۱۸
 آناکز وگراس ۱۲۴
 آناکز اگوراس ۹۲
 آنتیفون ۹۲
 آوریخ - اریک ۳۴
 آبا ما باید به کنده پیش برویم (کارلشتاب) ۳۷۹

الف

ابرها (آریستوفان) ۱۵۹
 ابطل بحث لاتوموس (لوتر) ۳۷۱
 ابن سینا ۲۶۵
 اپیکور ۲۰۰، ۲۸۸
 اتیویکا (هلیو دوروس) ۱۹۷
 اخکراتس ۱۸۳، ۱۸۳
 اخلاق (پلوتارک) ۲۲۱
 ادبیات زبانی و غربی (آرساند و مارتینز یسانیرا) ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۹ تا ۲۵۲
 اراسموس ۴۰۱ تا ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۷۲ تا ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲،
 ۴۸۴ تا ۴۹۵، ۴۹۰
 اراسموس اهل رتردام ۴۰۹
 اراسموس ولوتر (تیلور) ۴۶۶
 ارسطو ۲۸، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۲۴۴، ۲۴۶
 اسپلاتین، گورگ ۳۷۳
 اسپدینگ، جیمز ۲۶۶
 اسپرنگر ۳۰۶
 اسپنسر، اموند ۳۵۶
 اسپوزیوس ۱۳۷
 اسکاتوس، جان دانز ۴۲۰
 اسمیت، پرفسور بریز رود ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸
 اشتراوس، ریشار ۲۵۰
 اشعار و نامه‌های برگزیده بتارک ۳۲۳
 اشلینگ، گارت ۲۲۰
 اصول عشاء ربانی (لوتر) ۴۸۰
 اصول و آیین جدایی زن و شوهر (جان میلنون) ۳۳۸
 اعترافات (آگوستین قدیس) ۳۲۸
 اعترافات اگسبورگ (ملانکتون) ۴۹۰، ۴۹۲
 اعمال و نوشته‌های لوتر (کوکلیوس) ۴۸۸
 افسانه‌های نیلونگن و نهمن ۳۶۷
 افلاطون ۲۷، ۲۴، ۸۲، ۹۰، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶ تا ۱۳۶،
 ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲ تا ۱۵۲، ۱۵۵ تا ۱۵۷، ۱۶۰ تا ۱۶۵، ۱۶۵،

بیکن، فرانسیس ۱۸۵، ۲۷۰
 بیو ولف ۳۹۱

ب

باب بی دوم ۳۱۵
 باب نیکلاس ۳۱۵
 بارتینوس ۲۱۸
 پارسیان (آخیلوس) ۱۲۰
 پارسی‌ها (آئیل) ۸۷
 پارکر، جی. آی. ۲۸۱
 پارکر، هنری ۱۲۱
 پارمیندس ۱۸۴
 بازیته‌تی، بی. ام. ۴۱۶
 پاستور فن لودویک ۳۴۶
 پاسگال، پی. یر ۲۷۲
 پاکدامنی (بترارک) ۳۲۱
 پاکر، ج. ی. ۴۹۸
 پاملا (سلبوئل ریچاربین) ۲۳۴
 پایتاگوراس = فیثاغورث ۱۵۳
 بترارک ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۴ تا ۳۲۶، ۳۳۰ تا ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷
 ۳۳۷ تا ۳۳۹، ۳۴۷ تا ۳۴۹، ۳۴۹، ۳۴۹
 بترارک (هنری ریسو) ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲
 ۳۴۵، ۳۴۷
 پترونیوس، گایوس ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷ تا ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
 برخاشی به یک طیب (بترارک) ۳۴۸
 برخاشی به یک فرانسوی (بترارک) ۳۴۸
 برسوس ۲۰۰
 پروتارکوس ۱۸۶
 پروتاغوراس = پروتاگوراس ۱۴۴، ۱۵۹
 پروتاغوراس = پروتاگوراس (افلاطون) ۱۸۰
 پروتاگوراس ۱۲۰، ۱۸۰
 پروست ۲۴۷، ۲۵۰
 پژوهشهای مالیندا (مناندر) ۱۹۴
 پلاتون = افلاطون ۱۳۴، ۱۳۶
 پلوتارک ۸۲، ۸۴، ۹۳، ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۱۸
 پلوتوس، تیتوس ماکیوس ۴۵۶
 پل رویاها (موراساکی) ۳۳۸
 پلینی مهتر ۲۲۱
 پنج رساله افلاطون (افلاطون) ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹
 پوب، الکساندر ۳۳۵

۸۰، ۱۶۹، ۲۱۸، ۳۶۷، ۴۱۷، ۴۱۸

ایلیاد - اودیسه و سنن حماسی (چارلز رو وان بی) ۷۳
 ایلیادوس (= ایلیاد) ۱۹
 ایلیاس (= ایلیاد) ۱۹
 اینه تید (ورزیل) ۲۹، ۳۰، ۷۴، ۳۳۳
 ایمولیوس ۲۰۴
 ایون ۱۷۹
 ایون (افلاطون) ۱۷۹

ب

باتلر، ساموئل ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۷۱
 ۷۴
 باتیستا، جیوانی ۴۱۵
 بارتن، برنارد ۲۶۹
 باتن، لوسی ۲۶۹
 باشو، مانتونو ۲۵۳
 باگانی، گیلبرت ۲۲۱
 بالیوا، واسکونوزو ۴۴۰
 بانوی زورق (موراساکی) ۳۳۷
 بایرون، لرد ۲۵۰، ۳۳۴ تا ۳۴۶
 بحث یا مقابله پیرامون اراده آزاد (اراسموس) ۴۷۶، ۴۷۷
 بدیه، زلف ۳۷۹
 براد بروک، ام. سی. ۳۵۸، ۳۹۱
 برامانته، دوناتو ۴۲۰، ۴۲۹
 برانت، سباستیان ۴۴۲
 براونینگ، ربرت ۲۵۰
 برتن، سرریچارد ۲۷۱
 برضد آتمکسی وراهزنی انبوه بزرگران (لوتر) ۲۸۱
 برضد آنا پاپیست‌ها، برضد (لوتر) ۴۹۴
 برضد پیامبران بهشتی در امور پندارها و شماتر منعی (لوتر) ۲۸۰
 برگن، هانزی ۴۱۱ تا ۴۱۳
 برناردشار، جرج ۲۵۰، ۳۰۰
 بریانت، یاکوب ۳۱، ۴۵، ۴۸، ۵۲، ۵۶، ۶۷
 بسترانیکا ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۲۶
 ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵
 ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹
 بزرگمهر، منوچهر ۱۵۵
 بزم باده گساری = سمپوزیون (افلاطون) ۱۸۵
 بقراط ۱۵۹
 بورا، کاترینا - فن ۴۹۳
 بوکاجو، جووانی ۱۹۵، ۳۳۵، ۳۴۴

تاریخ اصلاحات کلیسا (جان الدر) ۲۷۱
 تاریخ انقلاب فرانسه (توماس کارلایل) ۲۶۹
 تاریخ ایران باستان (مشیرالدوله پرنیا) ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۱۳۰
 تاریخ جنگهای پلویوس (توسیدید) ۲۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸ تا ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹
 تاریخ جهانی (پولیوس) ۸۱، ۸۲
 تاریخ سیسیل (فیلیپوس) ۱۲۶
 تاریخ طبیعی (پلینی مهنر) ۲۲۱
 تاریخ گزیده (حمد الهن ایی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی) ۳۰۳
 تاریخ مطالب کهن = کوچی کی (او - نو یاسومارو) ۲۲۵
 تاریخ ویلز ۳۵۷
 تاسو ۱۹۷
 تاسیتوس ۱۹۸، ۲۲۱
 تاگری، ویلیام ۲۶۶، ۲۶۶
 تاکه توری ۲۲۷
 تئاید (پولیوس استانیوس) ۲۱۵
 ترازوی (آگامتون) ۳۰
 تراسیماکوس ۱۶۹، ۱۶۲، ۱۶۹
 ترانهای خیام (صادق هدایت) ۲۵۷ تا ۲۶۱، ۳۱۰
 تریسیون ۱۸۵
 ترستان (سرتوماس مالری) ۳۶۳
 ترستان وایزوت (سرتوماس مالری) ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۹۲
 تصویر نادرست یک دلار (ویلیام ماتیوز) ۳۵۸
 تطهیر و تنقیح ۳۳۴
 تعالیم و دستورات مذهبی (لوتر) ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۷
 تفاسیر تاریخی پیرامون توسیدید (برونسور آرنولدگوم) ۱۲۳
 تمرینهای روحانی (ایگناتیوس) ۳۳۵
 تیبسون، لردآلفرد ۵۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۵۶، ۳۹۷، ۳۹۹
 تورات ۲۱۴
 تورولد ۳۹۱
 توسیدید ۲۶، ۷۹، ۸۳ تا ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸ تا ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳
 تولستوی، لیو ۲۴۸
 توم جونز (هنری فیلدینگ) ۲۳۴
 توماس ۳۷۶
 توماس اگیناس (توماس قدیس) ۲۲۵
 توین، مارک ۳۵۶
 تئوس ۱۸۵، ۱۸۶
 تئاز، گابریل ۲۲۹
 تیرتیوس ۲۰

پوزانیاس ۱۸۲
 پولس حواری ۲۵۷، ۲۵۷، ۲۸۳
 پولمارکوس ۱۶۳
 پولونیوس (فیتزجرالد) ۲۷۰
 پولیوس ۸۱ و ۸۲
 پولی تیا = جمهور (افلاطون) ۱۸۴
 پولیدورو ۲۲۰
 پولیکرات ۲۱۷، ۲۱۸
 پومیرانوس ۲۹۲
 پیام شادی = یوفرانو (ادوارد فیتز جرالد) ۲۶۹
 پیتسارو، گوانالو ۳۳۹
 پیرامون آزادی مسیحی (لوتر) ۲۶۷
 پیرامون اراده آزاد (اراسموس) ۳۰، ۳۷۶ تا ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۹
 پیرامون اسارت اراده (لوتر) ۳۰، ۳۳۰ تا ۳۳۷، ۳۸۱ تا ۳۸۹، ۳۹۷، ۳۹۸
 پیرامون اسارت بابل گونه کلیسا (لوتر) ۳۳۰، ۳۶۶
 پیرامون انقلابهای کرات آسمانی (کوپرنیکوس) ۳۴۱
 پیرامون بردگی اراده (= پیرامون اسارت اراده) ۳۸۱
 پیرامون بنیان خدغه آمیز اودیسه (ساموئل بانلر) ۲۲
 پیرامون جهل خود ودیگران (بترارک) ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۴۸
 پیرامون حکومت زمینی (لوتر) ۴۸۰
 پیرامون خرد راستین (بترارک) ۳۴۸
 پیرامون درمانهای هر دو روی بخت (بترارک) ۳۴۲، ۳۴۸
 پیرامون رویدادهای خاطره آمیز (بترارک) ۳۴۸
 پیرامون زندگی انزوا جویانه (بترارک) ۳۴۸
 پیرامون سرداران ملل خارجی (کرنلیوس نیوس) ۸۶
 پیرامون فراغت‌های دوره رهبانیت (بترارک) ۳۴۸
 پیرامون نامه‌های سری و دزدیده شده (لوتر) ۲۹۰
 پیرامون نذرهای صومعه (لوتر) ۲۵۶
 پیروان رسوم مسیحیت انطاکیه ۲۱۴
 پیروزی مرگ (بترارک) ۳۳۰
 پیروزیها (بترارک) ۳۲۱، ۳۲۲
 پیندار ۱۶۲

ت

تانیوس، آنتیل ۱۹۶
 تاریخ (هرودوت) ۲۷، ۷۹، ۱۲۸، ۱۹۴
 تاریخ (کورنلیوس تاسیتوس) ۱۹۸
 تاریخ ادبیات جهان ۳۶۱
 تاریخ ادبیات زاین (ویلیام جرج آستون) ۲۵۲، ۲۵۳

تیرزیاس و دیگر شعرها (لرد آلفرد تیسون) ۲۶۸

تیشیان، ۳۳۹

تیلور، جریمی ۲۰۰

تیلور، هنری اسپورن ۴۶۶

تیبوس ۱۸۷، ۱۸۶

تیندیل، ویلیام ۴۱۴، ۴۲۸، ۳۳۷

تیدوروس ۱۸۵

نُحماسه اودیسه ۳۱

حیات مردان نامی ۸۴

خ

خاتم محرمانه = ستیز علائق (پترارک) ۳۴۸

خاطره‌های سقراط (زنوفون) ۸۲، ۱۵۹

خدایان و انسانها (هنری بارکر) ۱۲۱

خدای شناخته و خدای ناشناخته (ساموئل باتلر) ۲۵

خر طلائی = مسخ (لوچیوس آپولیوس) ۱۹۵

خرقانی، شیخ ابوالحسن ۳۰۱

خرمیدس (افلاطون) ۱۷۹

خشونت (لی آمون) ۳۵۶

خطابه آموزش پریکلس (توسیدید) ۱۰۰

خطبه ابن‌سینا ۳۰۹

خیام نیشابوری ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱ تا ۲۷۳

۲۷۶ تا ۲۷۸، ۲۸۱ تا ۲۸۴، ۲۸۷ تا ۲۸۹، ۲۹۶ تا ۲۹۹ تا ۳۰۹

ج

جاجرمی، محمدبن بدرالدین ۳۰۳

جام مقدس (سرتوماس مالری) ۳۶۲، ۳۶۳

جامی، شیخ عبدالرحمان ۲۷۰، ۲۷۱

جانسون، او. آر. ۲۸۱

جانسون، ساموئل ۲۷۰

جاودانی روح = فینون = قانون (افلاطون) ۱۵۳، ۱۸۳

جروم قدیس ۳۲۸، ۳۲۹

جفری (از مردم مونموث) ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۱

جلال‌الدین محمد بلخی ۲۷۰

جمهور (افلاطون) ۹۰، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۳

۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴ تا ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۳۱۸، ۳۲۰

جنگ و صلح (لیو تولستوی) ۲۴۸

جنگهای گل سرخ ۳۶۸، ۳۹۰

جودت، پنجابین ۱۶۰، ۱۶۳

جولیوس دوم ۲۲۰، ۲۲۸

جهانگشای جویی (علاء‌الدین عطاملک جویی) ۳۰۳

ج

جاسر، جفری ۳۹۰

چکامه‌های کوتاه شاهنامه (لرد آلفرد تیسون) ۳۹۸، ۳۹۹

چگونه مذاهب بزرگ آغاز شد ۴۶۱، ۴۶۲

چهار رساله (افلاطون) ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹

چهار مقاله (نظامی عروضی سمرقندی) ۲۶۵

چایلدهارلد (لرد بایرون) ۳۴۶

ح

حافظ ۱۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۶، ۳۰۲، ۳۰۸

حکمت سقراط و افلاطون (محمدعلی فروغی) ۱۴۹، ۱۷۶، ۱۸۰

۱۸۳، ۱۸۹

حکومت پاپها در رم (مارتین لوتر) ۴۶۳

حماسه آفریقا (پترارک) ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۷

د

دائرة‌المعارف کامل ۲۰۴، ۲۲۷

دارل، لارنس ۲۲۰

داروین ۱۲۹

داستان خشونت (لیامون) ۳۹۳

داستان رومی (پی. جی. والش) ۲۲۱

داستانهای کلاسیک (آرماندومار تینزیانیرا) ۲۴۶

دافینس و کلوتنه (لونگوس) ۱۹۶، ۲۴۸

داکره ۳۴۰

دانه ۳۱۴ تا ۳۱۸، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۴۳

داوری درباره دو کتاب... (فوستر) ۲۹۰

داوینچی، لئونارد ۴۳۹، ۴۴۱

درآیند، جان ۳۵۶

درخت مقدس (موراساکی) ۳۳۷

در ستایش الهه جهل (اراسموس) ۴۰۱، ۴۰۴ تا ۴۴۶

دریش، هانس ۱۳۶، ۱۷۶

دزیدریوس (= اراسموس) ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۰

دشتی، علی ۲۶۰ تا ۲۶۶، ۲۶۶ تا ۲۷۲، ۲۷۸ تا ۲۸۱ تا ۲۸۴

۲۸۷ تا ۳۰۴

دشنه سرباز مسیحی (اراسموس) ۴۱۳، ۴۳۰

دفاعیه (اراسموس) ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۸۹، ۴۹۰

دکارت، رنه ۱۲۱، ۱۸۵

دموستن ۱۲۷، ۲۰۷

دمی با خیام (علی دشتی) ۲۵۷ تا ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۱۰

رساله دربارهٔ ارادهٔ آزاد (اراسموس) ۴۳۳
 رساله در بیان زینج ملکاهی (خیام) ۳۰۹
 رساله در شرح مشکلات مصادرات کتاب اقلیدس (خیام) ۳۰۸
 رساله در صحت طرق هندی برای استخراج جندر و گمب (خیام) ۳۰۹
 رساله در صورت تضاد در جواب سه مسأله از حکمت (خیام) ۳۰۸
 رساله در طبیعات (خیام) ۳۰۹
 رساله روضه القلوب (خیام) ۳۰۹
 رساله سوفیست (افلاطون) ۱۸۵
 رساله سومپوزیون (افلاطون) ۱۵۹، ۱۸۳
 رساله سیاست = جمهور (افلاطون) ۱۵۳
 رساله ضیاء العقلى (خیام) ۳۰۹
 رساله ندروس (افلاطون) ۱۸۵
 رساله فی برهین الجبر ومقابله (خیام) ۳۰۸
 رساله فیدون (افلاطون) ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۸۴
 رساله فیله بوس (افلاطون) ۱۸۶
 رساله کریتیاس (افلاطون) ۱۸۷، ۱۸۸
 رساله کون و تکلیف (خیام) ۳۰۸
 رساله لوازم الامکنه (خیام) ۳۰۹
 رساله میزان الحکمه (خیام) ۳۰۸
 رساله نظام الملک راجع به حکومت (خیام) ۳۰۹
 رساله نود و پنج ماده ای ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳
 رس پولیکا = پولی تیا = جمهور (افلاطون) ۱۸۴
 رسانس در زاین (کتب - پی. کرک وود) ۲۵۳
 روینسون ۳۵۶
 روجرز - روبرت ویلیام ۸۷
 روحانی، فرّاد ۱۶۲ تا ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۹
 روزن ۲۷۲
 روسو، زان زاک ۴۰۵
 روسه تی، دانه گابریل ۲۷۰
 روضه الصفا (میرخوند) ۳۰۷
 ردوان پی، چارلز ۷۳
 ری بلاس (لوساز) ۱۹۵، ۲۰۳
 ریچارلسن، ساموئل ۲۳۴
 ری، چارلز ۴۴۴
 ری گینی، وینچنزو ۲۵۰
 ریوماتی - وی ۳۱، ۷۰

ز

زرین کوب، عبدالحسین ۱۹۵
 زنان تروا (اوربید) ۱۱۳
 زندگی و دوران بیکن (جیمز اسپدینگ) ۲۶۶

دن خوان (= فریکار سویل و میهمان سنگ) ۲۵۰
 دن زوان اسپانیایی ۲۴۹
 دنیای ستایش انگیز جدید (آلدوس هکسلی) ۲۵
 دن کیشوت (میگل دوسرواتس) ۲۰۳، ۳۵۸
 دنیای کلاسیک (بروفسور جفری - اس - کیرک) ۲۰
 دورپ، مارتین ۲۲۷
 دورر، آبرخت ۲۱۰، ۲۲۲، ۳۳۹
 دورف، انوره ۲۲۸
 دوفو، دانیل ۲۰۴
 دوک، جرج ۲۹۰
 دوله، اتین ۲۲۷
 دوما، الکساندر (پدر) ۲۵۰
 دهمن سال نبرد (توسیدید) ۱۱۱
 دینرش گراب، کریستیان ۲۵۰
 دیده رو ۴۰۵
 دیکتر ۲۲۱
 دی کور جیو، آتزو ۳۴۳
 دیون ۱۴۹
 دیونیسوس ۱۲۷
 دیمقراطیس ۴۱۷

ر

رابله، فرانسوا ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۶، ۴۴۰
 راجر، سرواتیوس ۲۲۸
 رادیس، بتی ۴۱۶
 راز (پتراک) ۳۳۰
 راسل، برتراند ۱۳۶، ۱۷۶
 رافائل ۳۳۹، ۳۷۷
 رباعیات حکیم خیام نیشابوری (محمدعلی فروغی و قاسم غنی) ۲۵۹
 ۲۶۰ تا ۲۶۲، ۲۶۶، ۳۱۰
 رباعیات عمر خیام ۲۷۰ تا ۲۷۴
 ربوبلیک = جمهور (افلاطون) ۱۸۴
 ردهاوس ۲۷۰
 رسالات (مونتاین) ۲۲۶
 رسالات مربوط به انجیل مقدس (اراسموس) ۴۳۳
 رسالهٔ آپولوژی (افلاطون) ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳
 رسالهٔ پارمنیدس (افلاطون) ۱۸۴
 رسالهٔ پروتاگوراس (افلاطون) ۱۴۴، ۱۵۹
 رسالهٔ پولیتیکوس (افلاطون) ۱۸۶
 رسالهٔ تهتوس (افلاطون) ۱۸۵
 رسالهٔ تیموس (افلاطون) ۱۸۶، ۱۸۷

سنائی ۳۰۸
 سندیادنامه (ظهرالدین محمدبن علی ظهیری سمرقندی) ۳۰۳
 سنه‌گا، لوسیوس ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۸
 سوتو، هراندو - دو ۲۴۰
 سوفوکل ۱۲۰، ۱۲۴
 سولون ۲۷، ۱۳۷، ۱۵۷
 سولیوان، جی. پی ۲۲۱
 سوموزیون (افلاطون) ۱۸۲، ۱۸۵
 سوفت، جونانان ۲۵، ۲۰۳
 سوین برن ۲۷۱
 سیرحکمت در اروپا (محمدعلی فروغی) ۱۸۹، ۲۲۵
 سیری در بزرگترین کتابهای جهان ۲۹، ۷۹ تا ۸۲، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۶۹، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۹۰، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۴۰
 سیزده مکتوب از افلاطون ۱۸۸
 سیرون ۱۲۷، ۱۸۶، ۲۰۸، ۳۱۶، ۳۲۸ تا ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۸
 سیلورمن، استانی ۲۲۰
 سیسون، ویلیام ۲۷۱
 سینکیویچ، هنریک ۱۹۹
 سینه سیوس ۲۱۸

ش

شادول، توماس ۲۵۰
 شاهکارهای فلسفه جهان (فرانک - ان - میگل) ۱۳۳
 شاهنامه ۳۶۸
 شجره‌نامه (هکاتیوس) ۸۰
 شش نمایشنامه از کالدرون (فیتزجرالد) ۲۶۹، ۲۷۰
 شکسپیر ۳۸، ۲۰۹، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۵۸، ۳۹۰
 شلوارهای آبی (موراساکی) ۲۳۷
 شوخ‌طبعی هومر (ساموئل باتلر) ۲۲
 شوراه و کلیساها (لوتر) ۲۹۴
 شوناگون، شی ۲۲۷
 شهر خدا (آگوستین قدیس) ۳۲۸
 شهریاران برتانیای (جفری از مردم مونموث) ۳۷۱
 شیلمان، هاینریش ۲۱، ۲۲، ۲۶

ص، ض

صباح، حسن ۲۶۵، ۳۰۷
 صلح‌خواهی نیسیاس (توسیدید) ۱۱۱
 صنایع، محمود ۱۰۰، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹
 صومعه و آتشدان (چارلز زید) ۴۰۹، ۴۴۴
 ضدتوحش (اراسموس) ۴۱۲

زندگی و عادت (ساموئل باتلر) ۲۵
 زندگیمای هنظیر (پلوتارک) ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۱۸
 زنودوتوس ۲۸
 زونفون ۸۱، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۸۳، ۱۹۶
 زنی از مردم بات (جفری چاسر) ۳۹۰
 زوئیلینگ، گابریل ۳۷۹
 زوئینگلی، هولدریخ ۲۹۰، ۲۹۳
 زید، چارلز ۴۰۹
 زوکوسکی ۲۷۲، ۳۰۵

س

سانیریکن (پسترونوس) ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳ تا ۲۰۶، ۲۰۸
 ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶ تا ۲۲۰
 سانیریکن پترونیوس (ویلیام آرواسمیت) ۲۲۱
 سانیریکن نوشته پترونیوس یک پژوهش ادبی (جسی، پی - سولیوان) ۲۲۱
 سارتر ۱۳۶
 سافو ۲۰
 سالادسیر (ویرزیل) ۴۱۷
 سالامان وایسال (جامی) ۲۷۰، ۲۷۱
 سالنامه (کورنلیوس) ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۱
 سان گالو ۳۳۹
 سایاکو، ایبارا ۲۵۳
 ستایش الهه جهل (اراسموس) ۴۶۱
 سرتوماس مالری (ام. سی. برادبروک) ۳۵۸
 سرزمینی بیحاصل (تی. اس - الیوت) ۲۲۰، ۳۴۴
 سرگارت (سرتوماس مالری) ۳۶۳
 سرگاون و بهادر سیزبوش ۳۵۶
 سرلانسلوت (سرتوماس مالری) ۳۶۳
 سرنوشت همه انسانها (ساموئل باتلر) ۲۲
 سروانتس، میگل دو ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۳۵۸
 سرودرولاند (تورولد) ۳۹۱
 سرودنامه (پترارک) ۳۲۲
 سفرنامه‌ای به فلسطین (پترارک) ۳۴۸
 سفرنامه گالیور (جونانان سوفت) ۲۰۳
 سفرنامه مارکوپولو (مارکوپولو) ۳۱۲
 سفرهای کوتاه به خانه مصلحان بزرگ ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۲
 سفری به گرد جهان (هکاتیوس) ۸۰
 سفینه ابلهان (برانت) ۴۲۲

سقراط ۲۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱ تا ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۹ تا ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹ تا ۱۷۳، ۱۷۱ تا ۱۷۳
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱ تا ۱۸۸، ۲۰۷

ضمیمه نامه ویرزیل ۴۱۷
ضیافت تریمالکیو (پترونیوس) ۲۰۰

ط

طاسی سر (سینه سیوس) ۴۱۸
طیب فرشته‌خو (= توماس آکیناس) ۲۲۵
طیبت (بارمنیدس) ۱۸۴

ع، غ

عبید زاکانی ۲۰۳
عشق (بترارک) ۳۲۱
عشق سرلانسلوت با شهبانو گوئینور (سرتوماس مالری) ۳۶۳
عشقهای آبروکوماس و آنتیا = افی سیاکا (زنوفون کهتر) ۱۹۶
عطار ۳۰۲
عظامک جوینی. علاءالدین ۳۰۳
عظمت (بترارک) ۳۲۲
عنوان گلدستهای از ایر (موراساکی) ۲۳۷
عهد جدید ۴۰۴، ۴۳۳، ۴۷۲، ۴۷۶
عهد عتیق ۴۷۲
غنی، قاسم ۲۶۶

ف، ق

فاوورینوس ۴۱۸
فدروس ۱۸۲، ۱۸۵
فردوس گمشده (جان میلتن) ۲۳۸
فرای، کریستوفر ۲۲۰
فرضیه آلام و محسن شهداء (لوی) ۴۲۳
فروغی، محمدعلی ۱۵۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۵۷ تا
۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲ تا ۲۸۱، ۲۸۴ تا ۲۸۷، ۲۹۶ تا ۲۹۹ تا
۳۰۴، ۴۲۵
فروید ۱۲۹، ۱۸۳
فرهنگ تعابیر ادبی (آبرامز) ۴۱۱
فریکار سویل و میهمان سنگ (گابریل نماز) ۲۴۹
فلینی ۲۲۰
فن شعر (ارسطو) ۱۹۴، ۱۹۵
فورستر، اموند مرگان ۲۴۷
فورستر، مارک ۴۸۹
فینزیر (رد آلفرد تیسون) ۲۶۸
فینز جرالده (ادوارد) ۲۶۶، ۲۶۸ تا ۲۷۵، ۲۷۳ تا ۲۷۵ تا ۲۸۱ تا ۲۸۴،
۲۸۷ تا ۲۹۹، ۳۰۲ تا ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹
فینز جرالده، اسکات ۲۲۰

فینز جرالده، ربرت ۳۱
فیناغورث ۱۸۴
فیدون (افلاطون) ۱۸۳
فیدون ۱۸۳، ۱۸۴
فیشتر، جان (= فیشتر قدیس) ۳۲۲ و ۲۹۵، ۲۸۸
فیلدینگ، هنری ۲۲۴
فیلیستوس ۱۲۶
فیله بوس ۱۸۶
فیلیپ بزرگوار (= فیلیپ ملانکتون) ۴۹۰
قصص زنان فرتوت (جفری چاسر) ۳۹۰
قصصهای اعصار گذشته (= کونجاکو - مونوگاناری) ۲۲۸
قصصهای کانتربوری (جفری چاسر) ۳۹۰
قصه سرتویاس (جفری چاسر) ۳۹۰^۱
قصه سوگورومو ۲۲۹
قصه گنجی (موراساکی) ۲۲۶ تا ۲۲۸، ۲۳۰ تا ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸،
۲۴۶ تا ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳
قطرانماها (مارتین لوتر) ۴۶۳
قوانین (افلاطون) ۱۸۷، ۱۸۸

ک

کابلانوس، آندریاس ۳۶۲
کارلایل، توماس ۲۶۹، ۲۷۲
کارلشتات، آندریاس رودلف بودنشتاین ۲۷۹، ۲۸۰
کاریتون ۱۹۵
کاستون، ویلیام ۳۶۲، ۳۶۷
کالدرون ۲۶۹
کالوین، جان ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۹۳، ۴۹۷
کالینوس ۲۰
کامونتر، لونی واز - دو ۴۴۰
کانت، امانوئل ۱۵۵، ۱۸۵
کانزویز = سرودنامه (بترارک) ۳۲۲
کانیسوس، پیتر ۳۳۵
کاول، ادواردجی ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳
کاوانی، رضا ۱۵۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹
کتابخانه بهترین آثار ادبی جهان ۳۲۰
کتابخانه بهترین کتب جهان ۱۴۸
کتاب قانون (افلاطون) ۱۴۹، ۱۵۳
کتاب مقدس ۲۷۲، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۵۰، ۴۶۳، ۴۶۶،
۴۷۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۷
کتابهای بزرگ جهان غرب ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۵۱، ۶۰، ۶۰، ۶۹، ۹۳،
۹۸، ۱۰۳، ۱۶۰
کتابهای بسیار دوست داشته شده (جیمز اودونل بنت) ۱۲۱

گلاوکن ۱۳۷، ۱۷۱، ۱۸۴
 گلدهی از ابر (موراساکی) ۲۳۸
 گلوک، کریستف ۲۵۰
 گلوکون ۴۱۸
 گوئرید، فن اشتراسیورگ ۳۷۹
 گوته، ولفگانگ ۳۱۵
 گودوین ۳۵۷
 گورگیاس ۱۸۰
 گورگیاس (افلاطون) ۱۸۰
 گوم، آرنولد ۱۲۳، ۱۲۶
 گوئین، اونا ۲۵۳
 گیبون، ادوارد ۳۴۹
 گیلداس ۳۵۷
 گیورگ، یونگر (= مارتین لوتر) ۳۷۱

ل

لاخیس ۱۷۹
 لاخیس (افلاطون) ۱۷۹
 لاک ۱۸۵
 لاکوردیر، هانری ۳۳۶
 لاندور، والترسویچ ۳۳۳
 لانسوت وایلین ۳۹۶
 لطفی، دکتر محمدحسن ۱۵۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹
 لوتر، مارتین ۴۰۵، ۴۰۷ تا ۴۲۸، ۴۲۶ تا ۴۳۳، ۴۳۶ تا ۴۳۸، ۴۴۴ تا ۴۵۰، ۴۹۰ تا ۴۹۲، ۴۹۵ تا ۴۹۷ تا ۴۹۹
 لوجیانزاده ساموساتا ۴۱۷
 لوجیان قدیس ۴۱۴، ۴۱۸
 لوجیب و کلیتوفون (آشیل تاتیوس) ۱۹۶
 لوساز ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴
 لوسیداس (کامونز) ۴۴۰
 لوسیاس ۱۸۵
 لوسیاس ۱۸۱
 لوسیاس (افلاطون) ۱۸۱
 لوسیلیوس، گایوس ۱۸۱، ۲۰۶
 لوکان ۱۹۹، ۲۰۰
 لوکانوس، مارکوس آنیوس ۱۹۹
 لوکوردگوس ۲۷
 لونگوس ۱۹۶، ۲۴۸
 لوی ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۳، ۴۴۴
 لی، دسموند ۱۵۵، ۱۶۴
 لیامون ۳۹۳

کجامی روی (هنریک سینکیویچ) ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۲
 کراتولوس (افلاطون) ۱۸۲
 کراس وکالیروهونه (کارتون) ۱۹۵، ۱۹۶
 کرفون ۱۳۹، ۱۴۰
 کرک رود، کنتی ۲۵۳
 کروسیگر ۴۹۲
 کریتیاس ۱۸۶، ۱۸۷
 کریتیاس (افلاطون) ۱۵۳
 کرتیسویو (موراساکی) ۲۳۹
 کرتون ۱۸۰، ۱۸۲
 کرتون (افلاطون) ۱۸۰
 کریستف کلمب ۳۳۹، ۴۴۰
 کریستن سن ۲۷۲
 کزنفون ۲۷، ۱۵۹
 کزدونفون = زونفون کهنتر ۱۹۶
 کسلر، جان ۳۳۷
 کلمبوس، کریستوفر ۴۴۰
 کمبرنسیس، جیرالدوس ۳۸۵
 کمدی الهی (دانه) ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴
 کمدی قدیم ۴۱۷
 کورنیکوس، نیکلاس ۴۴۱
 کوجیکی (او - نو - یاسومارو) ۲۲۵
 کورتز، هرمان ۳۳۹
 کورنلیوس ۱۹۷
 کورویدیا = کوروش نامه (زونفون) ۸۲
 کورلیوس، یوهانس ۴۸۸
 کولته، جان ۳۲۲
 کولومبوس، کریستوفر = (کریستف کلمب) ۳۳۹
 کونجاکو - مونوگاتاری ۲۲۸
 کوهرل، والتر ۳۳۸
 کیرک، پرفسور جفری، اس ۲۰، ۷۳
 کینگ یوتر وتولدآرتز (سرتوماس ماری) ۳۶۳

گ

گارگانتوا - و - پانتا گروئل (فرانسوارابله) ۲۰۳، ۲۲۶، ۲۲۰، ۲۴۰
 گاما، واسکود ۳۳۹
 گبهارد، کنت ۲۹۴
 گراد (= اراسموس) ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۰
 گراد - گرادز (= اراسموس) ۴۰۹
 گردو (اووید) ۴۱۷
 گرویلر کلاسیکز ۳۰۱

- مکالمات اراسموس ۲۳۳
 مکالمات افلاطون (افلاطون) ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸
 مکالمات خدایان (لوچیان) ۴۱۷
 مکالمات مرده (لوچیان) ۴۱۷
 مکالمه فریطون = رساله کریتون ۱۸۰
 مکیث (ویلیام شکسپیر) ۳۵۸
 مکتوب سرگشاده به نجیبای مسیحی... (لوتر) ۴۶۵، ۴۶۶
 مکتوب هفتم (افلاطون) ۱۳۸، ۱۵۸
 مکتوبی به فرزندان آینده (پتراک) ۳۴۸
 مگس دو بال (ویرزیل) ۴۱۷
 میگله فرانک ان ۱۳۳
 مگیلوس ۱۸۸
 ملانکتون، فیلیپ ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۷
 منادر ۱۹۴
 منتخبات نظم و نثر ادبیات انگلیسی ۳۶۲
 منطق الطیر ۳۸۰
 منظوم عاشقانه (کرنلیوس نیوس) ۸۶
 منکر تومس (افلاطون) ۱۸۲
 منون ۱۸۱
 منون (افلاطون) ۱۸۱
 موتسارت، ولفانگ آمادوس ۲۵۰
 موراساکی ۲۲۶ تا ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۱
 مورال، خوزه زوریلانی ۲۵۰
 مور، سرتوماس ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۳ تا ۴۱۷، ۴۱۷ تا ۴۲۷، ۴۲۹ تا ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۰، ۴۴۰
 ۴۹۵، ۴۷۲
 مورس، ایوان ۲۴۷
 مورس، ویلیام ۳۵۶
 موش و گربه (عبید زاکانی) ۲۰۳
 موعظه‌ای بر آثار نیک (لوتر) ۴۶۴، ۴۷۴
 موعظه‌ای برای آزادی (لوتر) ۴۸۱
 مولوی ۲۷۶
 مولینا، نیرسو - د = (گابریل نلز) ۲۴۹
 مونارک (نشریه -) ۱۳۳
 مونتاین ۴۲۶
 مونت جوی، لرد ۴۱۳، ۴۱۳
 مونتتر، توماس ۴۸۰، ۴۸۱
 مون زمون، چی کاماتسو ۲۵۳
 مونس الاحرار فی دقائق الاشعار (محمد بن بدرالدین جاجرمی) ۳۰۳
 مهمانی = رساله سومپوزیون (افلاطون) ۱۸۳
 میجر، جان ۴۲۰
 میچل، جولیان ۲۲۰
 میراث ما از ادبیات جهانی ۸۱
- لیزیس = لوسیوس (افلاطون) ۱۸۱
 لیسیداس (کاموتنز) ۲۴۰
 لینک لاتر، اربک ۲۵۰
- م
- ماتیس، کورتین ۳۳۹
 ماتیوز، ویلیام ۳۵۸
 مارتینز یانیرا، آرماندو ۲۴۹
 مازلان، فردیناند ۴۲۰
 ماکورا - زوشی (شی شوناگون) ۲۲۷
 مالوری، سرتوماس ۳۵۶ تا ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۲ تا ۳۷۴، ۳۷۸ تا ۳۸۲
 ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸ تا ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸
 مالوری (اوزن ویناور) ۳۵۹، ۳۵۸
 مانیشو ۲۲۶
 مثنوی (مولوی) ۲۷۰
 مجموعه آثار افلاطون ۱۵۳، ۱۷۹ تا ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹
 مجموعه ادبیات و تمدن غرب (پرفسور، جفری - اس - کیرک) ۲۰
 مجموعه ده هزار برگ (مانیشو) ۲۲۶
 مجموعه رباعیات حکیم عمر خیام (دکتر حسینعلی اسفندیاری) ۳۱۰
 محاورات اراسموس ۴۱۳
 مدرسه فلاسفه مگاری ۱۴۴
 مردان بزرگ و زنان نامور ۱۵۰، ۱۵۳، ۴۷۰
 مرد سیاست = رساله پولیتیکوس (افلاطون) ۱۸۶
 مرصاد العباد (شیخ نجم‌الدین دایه) ۳۰۳
 مرگ (پتراک) ۳۲۲
 مرگ آرتز = موت دارنور (سرتوماس مالوری) ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹
 ۳۶۱ تا ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰
 ۳۸۶، ۳۸۸ تا ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۸
 مرگ کلون و براسیداس (توسیدید) ۱۱۱
 مرگ ماگون (لرد بایرون) ۳۳۴
 مریم عفرا، ماد مسیح (لوتر) ۴۷۱
 مریم، پروسیر ۲۵۰
 مزامیر توبه‌آمیز (پتراک) ۳۳۷
 مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر ۳۰۳
 مسیح (اووید) ۴۱۷
 مشروطه آن (ارسطو) ۱۲۷
 مشکلات حساب (خیام) ۳۰۹
 مصاحب خواننده برای شناخت ادبیات جهان ۳۶۲، ۳۷۲، ۴۹۷
 مکاتیب (افلاطون) ۱۵۰
 مکاتیب انسانی (پتراک) ۳۴۲
 مکاتیب موزون (پتراک) ۳۴۷

واگنر. ریچارد ۲۵۷
 والا. لورنزو ۲۱۴
 والش. بی. جی. ۲۲۱
 وایتهد. آلفرد نورث ۱۳۴. ۱۳۶. ۱۷۶
 ویسپوچی. آمریکا ۲۲۰
 ولتر ۲۰۵. ۲۲۶
 ولتر عصر (= اراسموس) ۲۰۴. ۲۰۵
 ولفه. فردریک اگوست ۲۱. ۲۸
 ویسزویل ۲۹. ۳۰. ۳۱. ۳۲. ۳۳. ۳۴. ۳۵. ۳۶. ۳۷. ۳۸. ۳۹. ۴۰. ۴۱. ۴۲. ۴۳. ۴۴. ۴۵
 ویزدم (مجله ادبی) ۱۸۰
 ویلسن. ادموند ۲۴۷
 ویلی. آرتر ۲۳۰ تا ۲۳۲. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۲
 ویلهلم وان لون. هندریک ۳۱۶
 ویملینگ. یاکوب ۲۲۶
 ویولی. یولجیو ۱۲۷. ۱۲۹

۵

هاری. فرنان ۳۰۵
 هامر. فن ۳۰۶
 هوماماتسو چوناگون ۲۲۷
 هتک ناموس لورکچیا (ویلیام شکسپیر) ۲۰۹
 هجدهمین و نوزدهمین سالهای جنگ (نوسیدید) ۱۱۶
 هدایت. صادق ۲۵۷ تا ۲۶۶. ۲۶۶. ۲۷۴ تا ۲۷۸. ۲۷۸ تا ۲۸۱. ۲۸۱ تا ۲۸۷. ۲۸۷ تا ۲۹۶. ۲۹۶ تا ۲۹۹. ۳۰۵
 هرزه‌گرد اسپانیایی (ماتو آلمان) ۲۰۴
 هرقلیطوس ۲۷. ۱۳۶. ۱۷۶. ۱۸۲
 هرمودوروس ۱۲۴
 هرموکراتیس ۱۸۷
 هرودوت ۲۷. ۷۹ تا ۸۱. ۸۱. ۸۳. ۸۶. ۹۱. ۱۲۰. ۱۲۵. ۱۲۸. ۱۲۹. ۱۹۴. ۲۱۸. ۲۱۹
 هرون آئن. انوارد ۲۷۲. ۳۰۲
 هزار و نهمصد و هشتاد و چهار (جرج اورول) ۲۵
 هزیود ۲۷. ۱۶۹. ۱۹۳
 هکاتیوس ۸۰
 هکسلی. آلدوس ۲۵. ۲۲۰
 هله‌نیکا (زنوفون) ۸۲
 هلیودوروس ۱۹۷
 هملت (ویلیام شکسپیر) ۳۵۸. ۳۸
 هنر عشق‌بازی دوباری (آندریاس کابلانوس) ۳۴۲
 هنر عشق‌ورزی (اووید) ۲۱۷

میرخوند ۳۰۷
 میزفیلد. جان ۲۵۶
 میزگرد خون اشرفی دلاوران آن (سرتوماس مالوری) ۳۵۹
 میکلا آیز ۲۲۰. ۲۳۹
 میلنن. جان ۲۰۷. ۲۳۷. ۲۳۸

ن

نامه سرگشاده بهنجبای مسیحی (مارتین لوتر) ۲۳۰. ۲۵۲
 ناممهای آشنا (پترارک) ۳۲۸
 ناممهای بدون عنوان (پترارک) ۳۲۸
 ناممهای عهد پیری (پترارک) ۳۲۸
 ناممهای گوناگون (پترارک) ۳۲۸
 ناممهای مردان گننام (هوتن) ۲۲۶
 نانیوس ۲۵۷
 نبرد آرتر شاه با رومیان (سرتوماس مالوری) ۳۶۳
 نبرد غوکها و موش‌ها ۲۱۷
 نیوس. کرنلیوس ۸۶
 نجم‌الدین دایه. شیخ ۳۰۳
 نخستین حمله آتیکا (نوسیدید) ۱۰۰
 نزهة المجالس ۳۰۳
 نسب نامه خدایان (هزیود) ۱۶۹. ۱۹۲
 نظام‌الملک طوسی ۲۶۵. ۳۰۷
 نظامی عروضی سمرقندی ۲۶۵
 نضامات چوبانی (پترارک) ۳۴۷
 نفس = رساله فیدون (افلاطون) ۱۵۰. ۱۵۳
 نفیسی. سعید ۲۷۲
 نقادی عقل و منطق (امانوئل کانت) ۱۵۵
 نقد بر آثار هومر (اریک آوریباخ) ۳۲
 نقل قولهای آشنا از آثار کلاسیک ۲۱۵
 نفل مکان به یک خانه قدیمی (بیتر. دو بولنی) ۳۰۰
 نگاهداری اطفال در مدرسه (لوتر) ۲۹۲
 نلدکه. شودور ۸۷
 نوامیس = قانون (افلاطون) ۱۸۷
 نوروزنامه (خیام) ۳۰۷. ۳۰۹
 نبدای اوتو کو ۲۵۳
 نیکی. ساراسینا ۲۲۸. ۲۳۳
 نی‌هونگی ۲۲۶

و

واعظ یا رساله‌ای پیرامون وظایف آموزگاران منجمی (اراسموس) ۳۳۳

ی

یادداشتهای موناک (گارت اسملینگ) ۱۴۴، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۲۰
 یادداشتهای انتقادی لورنزو والا ۴۱۴
 یادداشتهای یک سرباز مسیحی (اراسموس) ۴۴۳
 یادداشتهای یک تنوالبه مسیحی = دشنه سرباز مسیحی
 یا کاموچی، اتومو - نو ۲۲۶
 یامانو ۲۲۷
 یک امریکائی اهل کنی تیکوت در دربار آرنشاه (مارک توین) ۳۵۶
 یکصد کتاب بزرگ ۹۲
 یوتور - (سرتوماس مور) ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۴۰
 یوری پید ۱۲۰، ۱۲۴
 یوستینوس، مارکوس یونانیانوس ۸۶
 یوفرانور (ادوارد فیتز جرالده) ۲۶۹، ۲۷۰
 یوناس، بوستوس ۴۸۷

هنری نشبه (ویلیام شکسپیر) ۳۹۰
 هوتن، اولریخ ون ۴۲۶
 هوراس ۳۲۹، ۳۴۰
 هوزگن، یوهان ۲۳۱، ۲۳۲
 هوس، یان. ۲۶۳، ۲۷۱
 هولبین، هانس ۴۳۲، ۴۳۹
 هومر ۱۹، ۲۱، ۲۴ تا ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۶ تا ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۸، ۳۶۷، ۴۱۷
 هومروس = هومر ۱۹
 هیپاس (افلاطون) ۱۷۹
 هیچا (ساموئل باتلر) ۲۵
 هیوم ۱۸۵

کتابشناسی*

- 1 – MARTIN LUTHER: *The Bondage Of the Will*; translated by J. I. Packer and O. R. Johnston; James Clarke and Co.; Cambridge; England; 1973.
- 2 – HENRY OSBORN TAYLOR: *Erasmus and Luther*; Colier Books; New York; 1962 edition.
- 3 – GERHARD EBELING: *Luther; An Introduction to his Thought*. Collins Fontana Library Of Theology and Philosophy; 1975
- 4 – PRESERVED SMITH: *Erasmus: A Study Of His Life, Ideals and Place in History*; Frederick Ungar Publishing Co; New York; 1962.
- 5 – JOSEPH GAER: *How the great Religions Began*; A Signet Book; Now York; 1962.
- 6 – *International Library of Famous Literature*; Edward Lloyd; London; Vol. V; «Table Talk»
- 7 – *Library of the World's Best Literature*; J. A. Hill & Co; New York; Vol. XVI and XXIX;
- 8 – *Encyclopaedia Britannica*
- 9 – *Encyclopaedia Americana*
- 10 – *Great Men and Famous Women*; Vol. II; Statesmen and Sages; 1894 Edition.

- ۱۱ – کتاب مقدس – عهد عتیق و عهد جدید – سال ۱۹۵۴
- ۱۲ – مژده برای عصر جدید – با عهد جدید – چاپ اول – سال ۱۹۷۶
- ۱۳ – تاریخ اصلاحات کلیسا – تالیف جان الدر – چاپ ۱۳۲۶